بازپرداخته از جانب دوستی که جلوهٔ حسن خیالش خاطر را آینهٔ شکیبائی نگذاشته بود
که در نافرمانی گاه گاه نیز شکنجهٔ رنج دلش از بهر خود گوارا سازد مأمور شد که بموجب وعدهٔ
دیرینه شرح نسخهای معما گلدستهٔ بزم احباب نماید و از عهدهٔ وفای عهود پارینه برآید
هر چند زبان عذر تبیان در معذرت تا بر گشود که عدم فرصت علاوه امراض جسمانی
گردیده مانع اجرای امورست لهذا ترتیب نسخها تیکه بسعی خامهٔ هیچکاره حسن قبول یافته
دست فرسود عجز و قصور را تا در عالم غرض باریابی سمع اصغا امکان ندارد شرح منثور بنابر
رقم قبول نقش وقوع نمی نگاشت با آنکه مهلت اتمام نسخهٔ مذکور تنگ و زیبش مستغنی از
استبداد خواهش جز انبساط سرعت امتثال نیارست لاجرم نظر بر کم فرصتیها اندازه
پیرایش نسخهای دیگر بزمانی که بفراغی دستگاه فرصت متهم باشد موقوف ساخته
الحال رسالهٔ منظوم که از زبان حقیقی ترجمان طوطی شکرستان شیرین بیانی بلبل بوستان
الفاظ و معانی که نام عالی مقامش از خاطر تا گذرد این معما جلوهٔ ظهور می نماید چون
برق جمال خوبان شکیب از دلهای ارباب ذوق مے رباید جامی

چون قلم پیش کف جود تو دامان آورد | آنقدر دید عطایت که دو چندان آورد

سامعه نواز فصاحت گریان بلاغت نظام ست بآرایش شرح بر آید بزم صاحب زبانان
محافل شوق میگردد چون آغاز تحریرش در دوم شهر شعبان صورت بست نقش تاریخش
نیز بعبارت دوم شهر شعبان مبارک (۱۲۵۱) بر صفحهٔ اظهار نشست امید که جلوه گریهای این
شاهد دلفریب بنظر دقت گزینان دشوار پسند در آید و از زلال قبولیها برآید فرد

هر کجا بینی این کاغذت افتاده ام | دست بردار و دعای من سرگردان کن

عجز نمائی زبان معذرت تبیان بر حرفی از داستان عذر نارسائیها قناعت نماید

[illegible]

و به پیشکاری خامه [illegible] زبان [illegible] آن کتاب اکتفا می فرماید ابیات

زبانش بعطر تیغ تیز [illegible]
قلم را بجای [illegible]
نی الم کش [illegible] بگشتن
بسی از من چمن گردد خندان تاب
نو رز [illegible] خاکی بسر شاد
ز معنی صد چمن گلدسته بستم
کنون گر زین عجزم آورد رو
جدا از سعی فکرم پای سیر شاد
برآورده سر از جیب جنونها
چو چشمم خار بشد از سر نمودار
گل آنجا [illegible] بگرد شست بر
ز نرگس چشم مخمور بتان بود
خیال قامتت نو [illegible] بجو
ز گوش بتان آمد بیادم
برای نغمه پیچیده گوشش بلبل
ز دستم جام می بشکست از بناگوش
نمیدانم کنون این نکته تا [illegible]
سبق از نغمه بلبل نواست

قلم شد تیشه [illegible] عجب تحریر
درین گلشن نهالی از حسرت بیند
سنا میکند چشم آب دادن
صدای [illegible] تا [illegible] جواب
عصای خامه گشت از خاک [illegible]
که تا رنگ سخن از لب تراود
ز دندان بلب [illegible] نبود
[illegible] گاه می بلبل انتظارم چرخ
دمیدم بر زدم آهو فسونها
نظر انداختم بر رخنه جیب
سمن را عالمی نو بود در بو
نمود خار از مژگان نشان شست
نشانده سرو رعنا بر لب جو
ز گلبرگی که می آلود دیدم
نفس چون صبح [illegible] زخنده گل
ز شبنم تا زده بر روی گلابم
[illegible] اگر [illegible] لالی از [illegible]
دل من ارغنونی ساز داده

[illegible] گشت گلشنها [illegible] دیده
صریر خامه فریاد دست [illegible]
گل از انگشت [illegible] احباب
سخن طرح [illegible] جوهرین جوا
گرفتم خامه بر زانو نشستم
گل از رنگینیش بر جوش پیچید
بدانم تا کجا اندیشه بر شد
گسستم رشته [illegible] درخم چرخ
[illegible] از بسکه بر پهلوی [illegible]
نهادم سر بسی گلشن غیب
نه سنبل [illegible] بوی گلستان بود
نه سبزه طوطی خط آشیان داشت
نظر بر قطره شبنم کشادم
سراسر جام مستی کشیدم
ز بس بودم حریف بلبل مست
گل آمد بر سر حال خرابم
فغان قمریم وقف زبانست
به هر گوشه نوای باز داده

[illegible] ... آن ... چو از حمد و ثنا که رقم زده بیرنگ رطابت او ... وجعل الجنة مثواه

مخفی نماند که معما در لغت بمعنی پوشیده شده است موجب ازدیاد بصیرت
باشد اما آنچه مصطلح اهل صنعت است تعریف آن بانواع مختلف کرده اند امیر شامل
برکت مصنف این رساله رحمة الله علیه در رساله شریف که درین فن بتفصیل بیان کرده
چنانچه کاکات هر سالک فرموده اند که معما کلامی است موزون که دلالت کند بر اسمی
از اسما بطریق رمز و ایما دلالتی که پسندیده طبعهای سلیم و ذهنهای مستقیم باشد
و میر حسین معمائی نیشاپوری چنین تحریر آورده معما کلامیست که بوجه صحیح دال باشد
بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و بعضی چنین بترقیم رسانیده اند که معما لفظیست که از
صورت رقمی اسمی از اسما بطریق رمز و ایما قصد نموده باشند و بعضی چنین گفته که معما
کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما بانواع دلالات عرفی و اشارات لفظی
و بعضی بحیز القلم آورده اند که معما عبارتست از کلامی که مقصود متکلم از وی دلالت باشد
بر حروف ... لفظا ... معین دلالتی پسندیده اما مخفی نماند که از قید کلام ظاهر میگردد
که معما مفرد نباشد ... مثال آنکه شش از گرم روی عبارتست ... از حشمتی شرف آن دم بیش
... کرده اند ... که روی آن لفظ می باشد ... که مانی آن ... حاصل
آن ... بود بلکه از یک کلمه نیز اتفاق حصول اسم رو داده مثل
... که حاصل ... تکمیل سه جز مستقل بر صورت بسته چه هرگاه ... حرف یا
... لفظا در باشد حصول اسم مذکور خفا ندارد و شاید که کلام ... باشد از لغوی
... آگاه بود که اشارتی ... کلام مشعر معنی معمائی باشد مثل صورت ... نویسند

و بیدستگاهی خامهٔ بریده زبان بر سطری از زبدهٔ ...

زبان شده بطریق تذکره ... قلم شده ...

... اطراح کردن

... لفت تمهید مکرم

... اسم وجه تقادیم سنین لایم

... ان و قید صورتی نیز رانم

... ل التیسیر الجامی در شعر خود آورده

... د و نیز از تعریف معما بطریق تیسیر حسین

... اسم یا قاسمی بمنصهٔ اظهار جلوه گر شده

... ال باشد پس قصد بظهور رسد و از آن اراده

... ید قاسم و بر اسمی قاسمی جلوه ظهور نماید و فقرهٔ

... عباس آباد در توحید باری عز شانه بطریق تعمیه

قائمه

طیرای تعرستی ر

پذیرفته فقرهٔ قامت سر الف استقامت در ظلال لا اله بصورت نفی ماسوا اثبات

معنی توحیدش نموده و حاصل معنی آن از شرح نسخهٔ مذکور که بحسن سعی خامهٔ راقم زیب

ترتیب یافته هویداست و ازین عالمست قید اسم زیرا که جایزست که بجای اسم عبارتی

از معما حاصل نماید مانند عبارت برگیری و در جام کن که از پنج انگشت او را جانب لب

گذر افتد از این شعر بدرالدین جاجی نقش ظهور مے نگارد شعر

برگیر یکی را بده در جام یکی کن | کز نه نود و شش جانب نه چهل گذر افتست

به عبارت حضرت امیر مد الله تعالی علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین

حاصل ابیاتی چندست که رقم زدهٔ میرزکه در طالب شاه و جعل الجنة مثواه گردیده بشرط
آنست از شوق در مطالعه رساله اش موجب ازدیاد بصیرت ست غالباً قیود
مذکوره بنابر رعایت باشد و بعضی آورده اند که لفظ اسم شامل ست لقب را بلکه
شامل فعل و حرف نیز تواند بود زیرا که مراد از اسم می شاید که معنی لغوی باشد یعنی نام و
نشان نیست که اسم و فعل و حرف نام معانی خود باشد انتهی و فائده قید رمز و ایما اینکه
کلامی که دلالت اسم و غیر آن از آن صراحتاً صورت بسته باشد چون موشح از تعریف معما
اخراج باید و قید پسندیدگی از برای آنکه اگر دلالت پسندیده ارباب این فن نبود هم آمیخته
از قانون معما مخالفتی داشته باشد در آن صورت تسمیه معما از دائره قبول خرد خارج خواهد بود
و معنی و وجه تصحیح نیز همین ست و بس و اینکه بعضی قید صورت رقمی بکار برده اند از جهت
که اگر مخالف صورتی باشد که مقرر نموده جمهورست البته خلاف قانون معما باشد مثل
تحریر واو در عمرو و عدم تحریر او دیگر در مثل داود و طاوس و کیکاوس و نیز برای اینکه
وجوب رعایت تخصیص حرکات از میان بر خیزد چه آن یعنی از مستحسنات ست نه از ضروریات
چنانکه عنقریب دریافت کنی ان شاء الله تعالی و فائده قید اسم یا آنچه بمنزله اسم باشد
از بهر اخراج لغزست که دلالتش بر صفات باشد و فائده قید قصد اینکه اگر کلامی بی قصد
متکلم مشتمل بر معنی معمائی صادر گردد در اعداد معما نبود و از اینجاست که آیتی از آیات آن
و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها که در سوره هود واقع ست مشعر اسم هودست چه هرگاه
لفظ هو آخذ باشد بناصیه دابه غیر از اسم هود صورت نه بندد اما چون اراده او سبحانه تعالی
شانه بحصول معنی معمائی نپرداخته اطلاق بر وی جائز نباشد و این بدان ماند که هرگاه از
شخصی کلامی بی قصد موزون بنا آشنای تلفظ گردد در اعداد شعر نباشد لهذا قرآن و حدیث

اهم بود و در بیشتر آیات و احادیث از اطلاق شعر مبراست بنابر غیرت نخست
معنا و بود که بسبب تصرف اهل زمانه لفظ کلام منسوب و محصور باشد که زبان است
آشنا میسازد اما اگر چنین مترجم گردد که معما آنچه بر رمز و ایما دلالت بر حروف اسمی بدید
بوده باشد بکنایه یا تمثیل تام محال است و از ترتیب چنین انقسام باکل بر است
ظاهرست که لفظ اسم خواه اعم باشد از اینکه شعر باشد یا نثر یا کلام مرکب باشد یا کلام مرکب جمیع
یا اشارتی باشد غیر کلام کما مر لفظا و تقدیرا و نیز اعم است از اینکه اسمی باشد یا غیر آن
کما لا یخفی علی المنصف و العادل پوشیده نماند که هر یکی از ادله ترتیب ثابت است
لازم است که اول تحصیل حروف مقصود نماید و ترتیب حروف اگر حروف حاصله خود بترتیب
مطلوب واقع شده باشد فهو المراد و الا باید که ترتیب آن بطریقی که مخصوص این فن است
نماید بگاه این هر دو عمل ابعاد و ن رد دگاری احتیاج افتد تا سهولت احتمال
مذکوره بر وجه دلخواه بشود بگرداید و این عمل ثالث را در تحصیل و ترتیب حروف دخلی نبود
الا آنکه وسیلهٔ آسانی حصول و تغییر آن گردیده باشد و با وجود حصول و ترتیب آنها
گاه باشد که اشارت بحرکت و سکون و تشدید و تخفیف و امثال آن نیز بر وجهی که لازم
آید بهر شیار طبعان پالوده مغز از این گفتگو واضح گشته باشد که احتمال معانی در چهار
مرتبه انحصار دارد اول را که تحصیل حروف وابسته بدوست تحصیلی نامیده اند
و ثانی را که باعث ترتیب حروف است باسم تکمیلی گزیده و ثالث را که باعث سهولت
اعمال مذکوره است بتسهیلی شهرت داده اند و رابع را که موجب هیئت حروف و جمله
مرتبه است را تسمیه بتذییلی گشاده اما چون عمل رابع از امور مستحسنه است نه مقصود
نظر بر اینکه برای مبتدیان این فن ضبط امور رمز و رموز بسیار شاق باشد چه جای مستحسنه که

آن خامهٔ منتهیان شوق پرست ست اینجا ترک گفته بیان اعمال ثلثه را منظور داشته اینچنین بنوک خامهٔ مشکین ختامه زینت تسطیر بخشیده **ابیات م**

که اعمال معمائی سه قسم ست — که هریک گنج اسما را طلسم ست
یکی اعمال تحصیلی که از وی — بتحصیل حروف رند خبر وی
دوم آنها که در تکمیل صورت — بود صاحب معما را ضرورت
لفظ تکمیل تجارت باهم این عمل کا — سوم اعمال تسهیلی که دانا
زوی گردد بران باقی توانا

ش چه هرگاه اشاره بسوی حرف اول یا وسط یا آخر صورت تشبیه تعیین آن نقش گرفته باشد یا کلمه بواسطهٔ تحلیل باجزای چند مجزا شده یا دو کلمه و زیاده بران باهم ترکیب یافته یا حرفی بحرفی دیگر تبدیل پذیرفته باشد اشارت باخذ مطلوب با ترتیب آنها خواه بحذف یا غیر باشد خواه بطریق دیگر کار بی شوار نماند م

نخست از قسم تسهیلی سخن ران — کران گردد بقسم دیگر آسان
بود آن انتقاد آنگاه تحلیل — پس تحلیل و آن ترکیب تبدیل

ش وجه حصر آن در اقسام اربع اینکه انچه بتحصیل حروف تعلق داشته باشد نه بترتیب تکمیل خالی ازین نیست که یا اشارت بطرف چیزی کرده شود اعم ازینکه سر کلمه باشد یا حرف وسط یا آخر یا کلمهٔ مفرد را باجزای مطلوب مجزا سازند یا دو کلمه و زیاده را باهم ترکیب داده آنرا مفرد قرار دهند یا حرفی را که درمیان ماده اسم وغیر آن فاسد باشد بکاین تبدیل سازند و غیر ازین در طرف استقرا گنجایش ندارد والله اعلم بالصواب چون آمعنی در بیانی بدانکه م

چه باشد انتقاد اندر عبارت — بسجز لفظها کردن اشارت

ش واین اشارت بالفاظی بود که معنی بر اول یا وسط یا آخر دلالت داشته باشد مانند بسر و فرق و روی و وجه و بالا و صافی و تاج و افسر و امثال آن و مرکز و دل و کمر و مغز و میان و میانه و اخوات آن و حد و نهایت و خاک و زیر و دامن و پای و پایان

پشیب و دردی و مانند آن که اول دلالت دارد بر اول و اوسط بر اوسط و آخر بر آخر
کلمه اما از لفظ گوشه و کناره و لب گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر اراده نمایند از بهر آنکه
هر طرف جز کنار گوشه نباشد و لب بر زبرین و زیرین هر دو بود و بعضی گویند هر دو ساحل
بحر را لب یا کناره یا میانه گویند و از این عالم ست جانب و سو و اگر حرف معما اراده شود
جامه و نواحی و پوست و غلاف و قعر و طرح و خانه و جام و امثال آن آنچه قابل
در میان گرفتن چیزی باشد بهر کیفیت عمل انتقاد را باعتبار اصناف اشارات مسمی باسامی خاص
کرده اند و آن از هشت صنف بیرون نباشد تفصیلش آنکه اگر اشارت بحرف اول
باشد انتقاد مطلعی و اگر اشارت بحرف وسط بود انتقاد مرکزی و اگر بآخر انتقاد مقطعی
و اگر اشارت بهر دو طرف کلمه باشد انتقاد طرفین و اگر اشارت باحدی الطرفین باشد
لا علی التعیین و اراده یکی از دو طرف مذکور بوساطت کنار و جانب گوشه و سو و امثال آن
انتقاد طرفی و اگر اشارت بمجموع ما بین الطرفین بوده باشد انتقاد وسطی خوانند و اگر بحرفی
یا بیشتر اشارت مقصود بود اما آن حرف و لفظ مقصود معین نبود بلکه مبهم باشد تعیین آن محض بقرینه
اسمی بود یا قرینه دیگر مثلاً حرفی از نامش گفته شود و بقرینه اسم مراد از آن حرف نون
باشد یا از لفظ کوه و پاک و کوک بلفظ بیشتر و اکثر کلمه کو و یا اراده نمایند و بلفظ اندک
و جزوی حرف با و کاف که آن بحسب عدد حروف از آن دیگر زیاده است و این دیگر کم
و امثال آن مثل این را انتقاد مبهم نامند مخفی نماند که بظاهر این عمل بعمل کنایت باهت اما چون
فی الحقیقت اشارت بحرفی یا بیشتر است جز انتقاد نباشد و در عمل کنایت که از اعمال
تحصیل است اشارت نمی باشد که گاهی و هر گاه بحرف دوم یا سوم یا چهارم و امثال
آن تعیین حرفی صورت پذیرد این را انتقاد عددی نام باشد بهر تقدیر مصنف علیه الرحمه

ازین اقسام هشتگانه درین معما که باسم نجم ست انتقاد بطاهی و مرکزی و مقطعی اکار فرموده

بزبان حی ترجمان میفرماید مصرع نگار من برخ و دل ز انجمن ببرد || بزیر گام شش از بد باد سپرد

ش برخ نگار نون و دل انجمن جیم و زیر لفظ گام حرف میم ست مصرع

چو سازی لفظ مفرد را اجزا || بود تحلیل در فن معما || ش مخفی نماند که تجزیه اغلب

تا بچهار جزو باشد و این اجزا خواه همه مستقل باشد مثل اجزای شادروان شادر و و آن

و خواه بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل مثل اجزای نصیبی بقانون نصی و بی و بقانون نون که

نصی جزو مستقل ست و بی حرفی از نصیب حرفی دیگر یار شده جزوی بدست آمده

همچنین لفافه با و فا از قانون جزویست غیر مستقل و نون جزو مستقل ست و خواه همه

غیر مستقل باشد مانند اجزای سوی مانی آمد سوی مان می آید چه تحلیل منی مقصود

بالتمثیل ست دو جزو آن که یکی نون مفتوح و دوم می هر دو غیر مستقل ست از بهر آن

که فقط نون مفتوح در معنی معمائی هیچ مداخلت ندارد والا بعد ترکیب بکلمه یا کلمه می

ست از کلمه یم و حرف یا تحتانی زائده با آن یار شده کلمه می دست داده و معنی استقلال

و عدم استقلال همین ست ای اگر آن جزو بعینه در معنی معمائی دخلی داشته باشد مستقل

و اگر بعینه در ان معنی مداخلت ندارد الا بعد ترکیب بکلمه دیگر غیر مستقل و ازین اجزا

جائز ست که مراد از همه لفظ باشد مانند قن و دیل اجزای قندیل که مراد همان قن و

دیل ست در قندیل سوخته اما اگر لفظ دیل مفید معنی ست بعد از عمل اسقاط است

که در سوخته اشارت بآنست چه بعد از اسقاط یای تحتانی دل ماند و دل قن ای قلب آن

نق باشد و عقده خلجان این ابهام به فن توضیح فن تحلیل رساله میر حسین جناب شاه

میتوان کشود و یا مراد از همه معنی بود مانند محلل یا کلمه نرمی و یا که اراده از ان این باشد

دال این قلب کرد
قن رشته و چون کان
سوخته که عبارت از
بایست باز افزوده
سودای فی ام گی دو
لفظ صورت بندد
۱۲ منه

والگر بمرادفت کلمه در که فی ست پی برده شود اسم صنعی از زینت و تنوع می گزینند مثنوی

چه بلفظی را بدل سازی بجای | لفظی دیگر اندر نظم اشعار | درین فن نیست جز تبدیل نامش

کنون پیمایم از تبدیل شرح | ش پوشیده نماند که قید یکبار از بهر آنست که اگر مضمون

تبدیل از دو عبارت وقوع یابد مثل آنکه در اسم متی بعد از اسقاط آخر در لفظ حتی

بر زبان کلک جواهر سلک یکی از اساتذه رفته که اگر حق از جای رود بجای او ت

آینه بنا بر قرار داد اهل فن در اعداد تبدیل نباشد و آنچه در تعریف تبدیل قید نظم اشعار

بکار رفته بنا بر بحثی ست که در تعریف معما گذشت و بباید که تبدیل کلمه با کلمه دیگر بنوع

الفاظی نباشد که اشارت به تجنیس نماید مثل صورت و شکل و امثال آن مثلا اگر صورت

را در گوید و بار بوجه اراده نمایند در اعداد عمل تصحیف باشد که عملی ست از اعمال

تحصیلی کما سیجی و مخفی نماند که درین عمل آنچه اعتبارست فاسد نام دارد و هر چه مطلوبست

کاین چون زمعنی دریافت شود بدانکه این عمل دو صورت دارد یکی آنکه ذوات فاسد

بجای خود باشد اما غرضی از اغراض او مختلف گردد و آن ذات تغییر پذیرد و مثلا در تبدیل

الف بدال گویند مسر و خم شد چه هر گاه الف خم شود صورت دال بهم رسد دوم اینکه خود

ذات فاسد بجای ابدال گیرد چنانکه می فرماید | گرد بر آن گیسوان را

که ناف مشکبارست آهوان را | + ش ای ناف مشک که شین ست مبدل بکلمه بارست

که اسم مبارک از بر دو حاصل آن آنکارست عمل تحصیلی | چو شد اعمال تسهیلی مفصل

به تحصیلی کنم آغاز اسل | + ش سابق در تقسیم معما معلوم شد که عمل تحصیلی به تحصیل

حروف که بمنزله ماده اسم ست خصوصیت دارد اکنون بدانکه تحصیل حروف اطراد

اکثری از اهل این فن بر هشت وجه است اما مصنف علیه الرحمة از تزاد و اشتر

که منتزع از قسم واحد داشته آید هر واحد را اگرفته دو قسم قرار داده کما قال م

باشد قسم تحصیلی تخمینی ه | بگویم گر کنی سوی تو جه | ش ای از جمله اقسام مذکوره م

یکی تخصیص است کان باشد صریحا + بذکر لفظی کان مراد است | ش ای لفظی صریحا ذکر نماید

همان لفظ بعینه مقصود باشد نه آنکه بطریق ترادف و تشبیه یا کنایه و مثال مذکور گردد

مثلا از عبارت می برم اسم میرم خواسته شود که کلمه می و رم که ماده اسم است صریحا ذکر یافته

موحده بعد تحلیل و اسقاط تالیف شده و این معنی دو وجه دارد اول تصریح لفظ مقصود

دوم اشارت باخذ آن وجه اول را تنصیص گویند و دوم تخصیص نامند مثالش ازین معما

باسم زین الدین منخرج گردد م + دل از ابنای حال دین حزین است + که حشمت بر سر ایشان ز دین است

ش یعنی از عبارت حال دین جای مفتوح زین است بسبب تبدیل حا چون بجای حا

دین زین آورده شود زین الدین بحصول پیوندد م عمل تتمیمی م

از آن پس تتمیمیه است مطلوب + وقوع آن میسر بود و اسلوب + یکی از نام حرفی خواستن حرف

بقصد حرف کردن نام حرف + ش مانند ذکر لام که اسم است و اراده لام که مسمی است م

دوم از حرف قصد نام کرده + وزان مقصود را اتمام کردن + ش مانند ذکر مسمی که ل باشد

و اراده اسم که لام است مثال قسم اول است این معما باسم بابر حرف ب | بر قد توهی دوزد ایام

بر آر از قاف تا قاف ای پسر نام | ش از قاف که اسم است مراد حرف ق است که مسمی

ای از عبارت قبا بر قد از قاف اول تا قاف ثانی آنچه در میان است نام بابر برآری

و مثال قسم ثانی این معما باسم سلام است م | بود روی تو گل موی تو سنبل

نهد سر سنبلت بر دامن گل + ش دامن گل ل است و مراد از آن لام است که اسم

آنست چون سنبل سر خود را که سین مسمی است بر لام که اسم است بنهد سلام صورت بندد

عمل تلمیح هم | سوم ز اتمام تحصیلش ستانیح | انگه بهم شرح ادبا توبه توضیح

ش تلمیح در لغت نگاه نهانی بچیزی کردن و باصطلاح ارباب معانی اشارت کردن
در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و غیر آن یا مثل آن چنانکه گفته هم اشارت کردن از لفظ مذکور
بلفظ دیگر اندر جای مشهور ش ای از لفظی که مذکور گردد اشارت بلفظی کرده شود که در
جای دیگر که عبارت از اصطلاح علوم است معروف بوده باشد و آن فی ما نحن فیه
غالباً اصطلاحات تقویم باشد بتفصیل آن اینکه بنا بر قرارداد ارباب نجوم از بروج
دوازده گانه برای حمل صفر و از هر برج یازده گانه دیگر از ثور تا دلو الف تا یای تحتانی
بترتیب برای برج حوت یای تحتانی مع الالف که در حساب تقویم یازده باشد
علامتی تعیین یافته چنانکه نوشته می آید ع حمل ا ثور ب جوزا ج سرطان د
اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح قوس ط جدی ی دلو یا حوت
و برای کواکب سبعه حرف آخر آن علامت مقرر گشته مثل ر از قمر و د از عطارد
ه از زهره س از شمس خ از مریخ ی از مشتری ل از زحل و همچنین از بعضی
عوارض کواکب مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و نیز از لیل و نهار بحرف آخر
آنها کفایت نمایند و در ایام هفته از یکشنبه ابتدا کرده حروف تهجی را علامت آن
گردانیده اند مانند الف ا از یکشنبه و ب از دوشنبه و ج از سه شنبه و د از
چهارشنبه و حرف ه از پنجشنبه و حرف و از جمعه و حرف ر از شنبه و چون علامت
لیل لام ساکن است کما عرفت آنفا و برای ایام هفته حروف هفتگانه مذکوره هرگاه
از شب ایام مذکوره اشارت کنند علامت لیل و علامت ایام مذکوره را باهم ضم کنند
مثلاً از شب یکشنبه لا و از شب دوشنبه لب و از شب سه شنبه لج و از شب چهارشنبه

لد

له و از شب پنجشنبه لم و از شب جمعه لو و از شب شنبه لز علامت کرده اند پس هر
حرفی از حروف مذکوره مذکور گردد مراد از برجی از بروج یا کوکبی از کواکب باشد
و جائزست که نام برجی یا کوکبی به بعضه ذکر جلوه نماید و مقصود حرفی از حروف مذکوره
باشد و گاه بود که اصطلاح از فرقان مجید باشد که مجمع لطائف کونی و الهی ست مثل
سبع المثانی و فاتحه که عبارت از الحمد ست و اخلاص از قل هو الله مصنف علیه الرحمه
سخت با اصطلاح مذکور تیمن جسته باسم احمد میفرماید هم | حیه فوافی مطلع سبع المثانی ٭
بدانی نام او بی حرف ثانی | ش مطلع سبع المثانی لفظ الحمد ست هرگاه حرف
ثانی او که لام ست اسقاط یابد اسم احمد بجلوه گاه ظهور شتابد و از قسمات تقویمی
به بعضی اکتفا نموده برای مثال قسم ثانی که ذکر کوکب و مراد حرف باشد معما
باسم سهیل و بجهت مثال قسم اول که ذکر حرف و اراده کوکب بود معما باسم عطا ایراد
فرموده چنانکه بعرصه اظهار میگرم هم چو تا به مهر ازان فیروزه ایوان + رسد نام تو تا ناهید و کیوان
ش تا بیدن مهر ظهور حرف سین ست مراد از ناهید که زهره باشد مسمای حرف ها
و از کیوان که زحل باشد مسمی حرف لام ست پس ازین هر سه حروف مذکوره اسم سهیل
صورت پذیرفت هم فشاند از خنده آن لعل گهربار ٭ ز گنج دیده ام در نگونسار
ش گنج دیده باعتبار انتقاد ظرفی مسمی و آل ست و آن عبارت از عطارد ست
و لفظ در هرگاه نگونسار گردد عطارد شود و چون کلمه رد از عطارد افشانده شود که
عبارت از اسقاط آنست عطا جلوه ظهور بخشد ترادف و اشتراک هم
بود چارم ترادف ش ان چه پاک ست ٭ اگر گویم که پنجم اشتراک ست ش پیشتر گذشت
که پیشتری عمل ترادف و اشتراک را بمنزله عمل واحد اعتبار کرده اند اما چون

فی الحقیقت هر واحد از دیگری جداست لهذا بنا بر تفرقه که در میان اینها واقع ست خود
جرات کرده میگوید که اگر کذا و کذا کنم از آن چه باک ست و بهر کیف فرق در میان
هر دو این ست که ص و للشنا ۲ بهر یک معنی معین + چو شد آن را تراد حتی آن و تن زن
ش آن تن زدن بمعنی خاموش شدن ست و حاصل آنکه هرگاه کلمه دیگر گیتند و کلمه
دیگر اراده نمایند که در معنی آن لفظ مذکور باشد این کلمه دیگر را مترادف آن کلمه خوانند
و لفظ مترادف جائز ست که از همان زبان باشد یا از زبان دیگر چنانکه از زبان لسان
و از مهر آفتاب خواهند و نیز جائز ست که کلمه اگر بر تصریح مذکور باشد چون سر و پا و امثال آن
که مراد از آن مترادف او باشد یا آن کلمه بعمل معمائی حاصل شود مثلاً گویند پسر از که ما
اگر حرف بند از جائی حاصل کنند و حرف ها از جای دیگر و از هر دو بنده بدست آرند و از
بنده مترادف آن که عبد باشد اراده نمایند و چون بر عمل مترادف اطلاع یافتی بدانکه
هم چه باشد اشتراک از لفظ وا ۲ × دو معنی فهم کردن در سوارد ش و اصل درین هر دو دانست
که در ترادف از لفظ مذکور ده اراده معنی بکار رود که در معنی غیر معمائی مطلوب بوده باشد
و در اشتراک از یک لفظ که موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد معنی که باعتبار غیر معمائی
اراده شده باشد باعتبار معمائی مخالف آن خواسته شود مثلاً اگر از ماه اراده قمر
صورت بندد بشرطیکه در معنی شعری ماه بمعنی قمر گرفته باشند ترادف باشد و اگر بشرط آنکه
معنی مذکور در معما اراده شهر بکار رود اشتراک و همچنین ست از الفاظ چون که برای ترکات
در معنی معمائی افتاده تشبیه چون سر اشتلا این هر دو عمل یکے در ضمن دیگر مذکور میگردد
مثلاً ذکر چشم و اراده حرف ع از بهر آنکه چشم و عین مترادف اند و عین در معنی چشم و
حرف مذکور مشترک ست و بالعکس یعنی اگر حرف مسطور رود و اراده چشم در صورت اول

اشتراک درضمن ترادف ایراد یافته و در ثانی ترادف درضمن اشتراک ابوجه ظهور شتافته
لهذا درین مقام همین یک مثال باسم شجاع که مشعر قسم اول است جلوه گر شد و هم
شب آن شمع دل از صبا غصه بر آمد که زنج بنمود و جا بر چشم من نمکساش هرگاه شمع زنج نماید
حرف شین بدست آید و چون لفظ جا بر چشم که عبارت از حرف عین است متمکن گردد
جاع صورت بندد و بهر دو حاصل اسم شجاع بوقوع پیوندد **عمل التصحیف** هم
تشبیه از اعمال تحصیلیت تصحیف از شهرت ستی که محتاج تعریف ش اما بنابر تنبیه یاد کرده آید
که تصحیف عبارت از تغییر صورت خطی است بمحو و اثبات لفظ و این اگر بالفاظی حاصل
شود که برای تجنیس و تشبیه موضوع بود مانند لفظ گونه و نقش و مثال و همچون و مانند
و بسان و کاف تشبیه و امثال آن تصحیف وضعی او را نامند مثلا صورت دزد و دزد بر آمد
و در و بر او مهمله است که بواسطه تشبیه مراد از آن بار باشد که این افتاده بعد از تحلیل
صورت بسته و اگر اشاره بمحو و اثبات لفظ باشد بوساطت الفاظی چند مثل افشاندن
و سوختن و سودن و رفتن بفتح اول یا بالضم آن تصحیف جعلی خوانند و این الفاظ
در عمل اسقاط نیز بکار رود چنانکه در عمل تکمیلی باید و نقطه را بانواع مختلفه تعبیر کنند مانند
گوهر و دانه و دره و خورده و خال و امثال آن مخفی نماند که تفرقه درین عمل و عمل تبدیل
آنست که درین تبدیل عرض بغرض صورت میگردد و در آن سرانجام ذات حرفی همت
وقوع می پذیرد و چون نقش تبدیل مقدم است از اتمام کامل در جای فاسد لهذا
آن را سبب سهولت حصول وابسته از اعمال تسهیلی شمرده بخلاف ما نحن فیه که در آن
بی تعرض با تبیان چیزی در جای چیز دیگر بتوسط کلماتی که دلالت تجنیس نماید
یا بر محو و اثبات لفظ اشارت فرماید بحصول همان جاده مقصود راه برده اند

بهر کیفیت مثال تصحیف وضعی ست این معما باسم عیسی م چو بینم صورت عیش مهیا
ازان نام خوشست گرد و مهیا ش صورت عیش عیسی ست و مثال تصحیف جعلی ست
این معما باسم موسی م گزیدم از خموشی لب بدندان * لب شیرین او شد گوهر افشان
ش هرگاه از لفظ خموشی لب گزیده شود منا استقاط باید و لب شیرین شین ست
چون شین موشی گوهر افشاند موسی بماند و هو المطلوب **تشبیه و استعاره م**
چو آمد اصل ششم در شماره * ور تشبیه خوان یا استعاره * باسمی ساز حرفی را نشانه
که باشد حرف معنیش بآن ماند ش شل سرو و ستون و تیر و نخل و خامه و قد تشبیه بالف و ابرو
یا ابرو هلال و غیر آن که تشبیه بنون دارد و باز لف و دندان و دهان که اول تشبیه
بدال و جیم و لام و ثانی بسین و ثالث بمیم دارد و هرگاه تحصیل حرفی ازین حروف
مطلوب باشد بالفاظ مذکوره تعبیر نمایند چنانکه درین معما باسم حسین م
چو بستم صورت لبهای خندان * نمود از تبسم شکل دندان ش لبهای خندان که عبارت
از حروف اول و آخر آنست حن است صورت آن که مشعر تصحیف وضعی ست حن بجای
مهمله است هرگاه از لفظ تبسم شکل دندان نماید سین می خواهد نمود حسن باسین حسین
باشد و اشارت عیان بودن سین آنست که دندان از لبها نماید و در بعضی نسخه بجای
لبهای خندان آن لعل خندان واقع است درینصورت لعل که بمعنی لب است از
خندان باعتبار انتقاد حرفی خا معجمه است و صورت آن حا مهمله و از دندان ین
مسمے اراده نموده شود پس اسم حسین برکرسی نشیند **عمل حسابی م** بود هشتم عملهای حسابی *
کش از جمل عدد بخانی نیابی * فروع این عمل بسیار باشد * که شرح هر یکے دشوار باشد
همان بهتر کزین قیلی و قالی * نمایم بعض از آنها را مثالی ش پوشیده نماند که اعمال حسابی

بر پنج اسلوب تقریر کرده اند اول اسلوب اسمی که عبارتست از ذکر اسم عددی و اراده
همان عدد مثلا یکی یا دو ذکر کنند و مراد ازان عدد آن باشد که این ا و ۲ است و نیز
جائزست که از یکی انتقال بعدد حروف آن اسم کرده شود مثلا از یکی یی ا از دو ده
و یا ازان میم و یای تحتانی و باشد که از یکی لفظ آید که مترادف آنست مراد بود و
قس علی هذا فی البواقی دوم اسلوب حرفی که عبارتست از اشارت کردن بتعیین بعضی
از حروف و اراده از معدد آن و باشد که اسم عدد مذکور مراد بود و مثل اشارت بحرف
قاف نمایند و ازان عدد آن که صد باشد مراد دارند یا همین لفظ که اسم عدد مذکور است
بکار آرند سوم احصائی که عبارتست از ذکر اوصاف و احوال عدد بر وجهیکه انتقال ذهن
ازان بطرف عدد مذکور صورت بندد مانند زوج اول یا فرد اول و عدد تام
و مبدا اعداد ناقص یا زائد و مراد ازان دو و یک و شش یا بست و هشت
یا غیر آن هرچه تقاضای آن محل باشد و دو و دوازده باشد چه عدد تام عددی ست
که کسورش با او متساوی باشد و عدد زاید عددیکه زائد باشد بر کسور او و ناقص عددی
که ناقص باشد از کسور او و مبدا عددی که در صنفی که واقع است بدان صنف پیش ازو
در صنف مذکور نباشد پس در صنف عدد زاید پیش از دوازده و از صنف ناقص پیش
از دو عددی بصنف اعداد مذکوره نیست و نیز جائزست که از یک الف از دو حرف
با و معدود و علی هذا القیاس اراده نموده آید اسلوب چهارم انحصاری که عبارتست
از ذکر معدودی که حصر او در عدد معین مشهور باشد مانند ذکر موالید و ارکان یا حواس
ظاهر و شهر و امثال آن و مراد ازان سه و چهار و پنج و سی بالالف باعتبار اینکه شهر را
سی روز باشد پنجم اسلوب رقمی که عبارتست از اشارت رقمی از ارقام حسابی

وانتقال ذهن ازان بمراد مانند ذکر و شست انگشت او شمار یا به کار آنکه شمار و اراده عدد شصت
مصنف علیه الرحمه بنابر اختصار بهر امثله اسالیب پنجگانه یک یک معما ایراد فرموده
مثال اسلوب اسمی این معما باسم احمد آورده هم یکی را اگر کنی هم در یکی جای
بود نقدی تو نام آن دلارای ش یکی را که باعتبار عدد مراد ازان حرف میم سمی است
در لفظ احد که مترادف یکی ست جای سازی احمد صورت بندد و مثال اسلوب تخمینی
این معما باسم صدر هم اگر خورشید در چشمت نه بنشست برخ آنمه ببین باری که چون است
ش رخ مه باعتبار قمر ثانی ست و مراد ازان باعتبار عدد و لفظ صد که اسم آن
عدد ست و ماهی باری بعد تحلیل و اسقاط تا الف گردیده چون صد با حرف ری که مراد
ازان سمای اوست باشد صدر وصول یابد و اگر از خورشید عین و رخ مه میم مراد
باشد با حرف ری عمر بجلوه شتابد اما این قدر هست که این اسم منافی مثال مقصود است
و با اینهمه هرچند خورشید بعلی مترادف و اشتراک مشترک حرف عین ست اما اشارت
باخذ آن بر سر و ست نیست و امثله اسالیب باقی این سه معما که اول باسم یوسف
و دوم باسم شمس و سوم باسم عثمان ست بترتیب اسالیب هم گر فهم تتمیه آن لب بدندان
دهان از دهانم داشت پنهان ش لب در حساب تخمین رقم سی و دو ست و رقم تتمیه آن
که شانزده است یوست چون یو را بدندان که سین ست گرفته شود یوس بتتمه آید
و هرگاه دهان که عبارت از میم سمی ست از فم پنهان کرده شود حرف فای مسمی ماند
حاصل اول یوسف از آیینه وقوع چهره نماید پوشیده نماند که پوشیده کردن دهان
که میم ست بنسبت معشوق و قرار دادن فم بنسبت عاشق نظر بانکه میم کنایه حقیر از
دهان معشوق می باشد به خلاف فم بر لطیفه شعرا تزود چنانکه بر ارباب ذوق پوشیده نیست

ص روز و شبم بسر برد به دلخواه × چه روز بنمایدم و سالی آن ماه ش عدد ایام سال
سیصد و شصت است و مراد از آن شین معجمه و سین مهمله است و چون در میان آن
هر روز و ماه رونماید شمس بوصول انجامد و تقدیم شین معجمه بر مهمله بنا بر تقدیم اسامی
اعداد است که بر یکدیگر مآت را بر عشرات و عشرات را بر آحاد مقدم در زبان آرند
با وصف عکس آن رخ خورشید ترا ص بی نام خود آن رخ رشید ابر باید کشاد از هم دو انگشت نگونسار
ش خورشید عبارت از عین است و چون دو انگشت نگونسار را از هم کشایند بعینه
صورت هشت مانند بر آید و مراد از هشت ثمان است که لفظ عربی بمعنی هشت است
عین با ثمان ع ثمان شد کنایت ص بقانون فهم کامد کنایت × رسید اعمال تحصیلی بنهایت
بود آن اینکه لفظی انشا نه + کنی بی این اصول هشتگانه ش و این طریقی است
که معنی از او صفات مخصوصه چیزی مذکور گشته و لفظی که اسم آن چیز باشد اراده
نمایند یا ذکر وصف ذکر خاص حرفی با لفظی بکار آرند و حروف لفظ مذکور مراد دارند
از اینجا معلوم شد که عمل کنایت بر دو قسم است اما در قسم اول مراد و مطلوب باعتبار
معنی آن می باشد و در قسم ثانی بواسطه معنی مثال قسم اول ص نادرت مهی شوخ دلبر
درازیای کو روشن بر اختر ش طرفه ماه سمی است و از آن باعتبار قسم ثانی عمل تسمیه
ملفوظی اراده نموده و روشن تر اختر شمس است چون از یاد در آمد شمس یا مذکلمه با اسم هاشم
نقش و موم فشاند و مثال قسم ثانی ص بود نام تو چنان آیه سوره × مکرر گفتمش نور علی نور +
ش اینجا عبارت نور علی نور مکرر گفته همین لفظ نور است و مطلوب اعمال تکمیلی
ص چو شد اعمال تحصیلی مفصل + تکمیلی کنم آنرا مذیل تذییل در لغت چیزی را دامن
چیزی گردانیدن و بپایان نسبت در اصطلاح این فن عملی از اعمال چهارگانه فن معما است

چنانکه در تقسیم معما دریافتی و در لفظ تذییل دیباچه ایهام واقع شده و در معنی لغوی
و اصطلاحی مخفی نماند که سابق دریافت کردی که عمل تکمیلی نسبت به تکمیل و اجتماع
و ترتیب حروف دارد پس این معنی خالی از این نباشد که هرچه از جاهای مختلف
بهم رسیده باهم جمع آید یا نقصان اغیار یا اشارت به تغییر ترتیب حروفی که
باتمام مقصود و غیر آن است رهنماید اول را تالیف خوانند و دوم را اسقاط و سوم را
قلب و از اینجا معلوم شد که اعمال تکمیلی منحصر در اسلوب ثلثه است لهذا گفته هم
بود اعمال تکمیلی سه اسلوب که شرح یک بیک ام است خوب + تالیف هم
یکی نابوده ازان جمع اجزا + که پیدا گشته هر یک از دگر جاست ش و این دو قسم است
اول تالیف اتصالی که عبارت ست از اجتماع اجزای نام بی آنکه اشارت
تقدیم یکی بر دیگری یا ایمای ظرفیت یکی و مظروفیت دیگری بر روی کار آید
دوم امتزاجی که اشارت به ظرفیت و مظروفیت صورت نماید بعضی قسم اول را
ازدواجی نام کرده اند و بشرط وقوع اشارت بتقدیم و تاخیر یکی بر دیگر قسمی ثالث تسمیه
تالیف استثنائی سر او برده اما مصنف شرح در رساله نیز تا این قسم را در تالیف اتصالی
شمرده امثله این قسم را در قسم مذکوره آورده چنانکه بر ناظرین رساله مذکوره هویداست
و لهذا در این رساله بر همان دو قسم اکتفا کرده مثال قسم اول معما باسم علاء آورده هم
بود چشمت بلای جانم آیست و خدا صحی زین بلا نتوانم آید و + ش چشم عین ست و آن
بحرف لا باشد علا صورت نماید و مثال قسم ثانی این معما باسم همام هم
پدید بود با درهم تر الیک خدا در چو تو باشد بی پدید نیک + ش ای لفظ ما در لفظ
هم بود پس همام جلوه نمود و نقاب خفا از رخ برکشید اسقاط هم دوم اسقاط تخفیف است کا

از چیزی که آن نباشد داشتن ست ش و بعض نسخه تلخیص تقدیم لام بر خای معجمه است که
بمعنی پاک گردانیدن است و در بعضی تخلیص تقدیم خای معجمه بر لام بمعنی پاک گردانیدن
و رهانیدن و حاصل آنکه اسلوب ثانی فی عمل تکمیلی اسقاط و تخلیص ست و آن عبارت ست
از آنکه آنچه مقصود نباشد از آن دست باز دارند و برای اشارت اسقاط الفاظی
آورده شود که اشارت بحذف و اسقاط نماید مثل کشیدن و سودن و رفتن و سفتن
و کوفتن و نهفتن و تافتن و گداختن و انداختن و گریختن و رستن
و جستن و شستن و امثال آن و گاهی بتوسل لفظ کم و بی و دور و گاهی
بصیغه منفی یا نهی مثل نیست و مدار اسقاط حرفی یا بیشتر منظور باشد و گاهی
الفاظ آورده شود که اشارت بترک چیزی و قطع تعلق و اعراضی داشته باشد
سوای کلمات مذکوره و از آن اسقاط حرفی یا بیشتر مطلوب بود مثال محروم و مایوس
و مهجور و دامن چیدن و رو برتافتن و پشت گردانیدن و دست شستن و
وداع و امثال آن و مثال همین قسم ست این معما باسم علی م مهر بیدلی ز غبار صفا رفت
که شسته در میان دست از خلافت ش یاده اسم بیدلیست پوشیده نماند که مهر عبارت
از عین ست چون عین بیدلی باشد بیدلی الظهور بید و خلاف در عربی بیا باشد چون عین بیدلی
از بید دست شوید علی جلوه نماید عمل قلب م سوم قلب ست و آن در نظم التغییر
عبارت باشد از تغییر و تبدیل ش و این تغییر و تبدیل از چهار وجه خالی نباشد
اول اینکه جمله حروف کلمه را قلب سازند و این را قلب کل گویند دوم اینکه
بعضی از حروف کلمه را از پایه ترتیب و نظم طبعی آن اندازند و این را قلب بعض
نامند سوم اینکه تقدیم و تاخیر دو لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب حروف و

مثلاً در عبارت ببره که چون اشارت بتقدیم لفظ بر لفظ واقع شود به بر بوقوع
پیوندد واین را قلب کلی و سوم سازند چو بار هم از آخر کلمه قلب تمامی حروف بظهور آید
وهمان حال اول زبیره آن عبارت ونماید واین را قلب مستوی خوانند اما درعمای
معمای این قسم بکار نمی آید مثال قسم اول این معما باسم تاج ست م

دلم کز هر دو عالم جات گشت ست	شنیده نام تو شیدات گشت ست ش

چون لفظ جات بگردد تاج جلوه دهد مثال قسم ثانی این معما باسم عمر م

ببوستان خال خود از سینه ریشان	که دور از دانه مرغ آید پریشان

ش دانه عبارت از نقطه است چون مرغ از ان دور شود مرغ بعین مهمله ماند
وچون مرغ پریشان گردد بقلب بعرض عمر صورت بندد مثال قسم ثالث ست

این معما باسم هرمز م	ز مزهر نام مطرب شد هویدا	ولی در وضع اندک زیر بالا

ش مزهر بکسر میم بربط بعبیر وعودی که بنوازند کشف اللغات وفی القاموس
المزهر کمنبر العود تضرب به وحاصل آنکه از لفظ مزهر نام هرمز اگر اندک زیر بالا نهاده شود
بر می آید چه هرگاه هر در اول ومز در آخر در آید هرمز جلوه وقوع نماید م

خاتمة المصنف	بنام ایزد زهی بردر گرامی	که شفقت الماس نوک کلک جامی
چو فیض قدس آمد جای توضیح	نباشد گر کنندش فیض تاریخ	بتشریف قبول ارزنده بادا
	بارباب کرم فرخنده بادا	

خاتمة المولف فرمان فرمای کشور عبارت آرائی یعنی زبان خامه صهبائی
امروز بتائید کارسازیهای خازن کنوز تحت العرش گوهرهای رخشنده معانی
در دامن نگاه ارباب احتیاج ریخت ورشته عقد مروارید سخن در راه گرسنه چشمان

نموداری احسان گسیختن پیچ و تاب سطور رم جاده ایست تا خلوتخانهٔ شاهدان معانی رسیده
و در دوائر الفاظم چشمه ست بر روی ساده رخان مضامین اگر دیده وا آمد و رفت قافلهٔ
معنی با همه آسودگی خامه‌ام در صفحهٔ میدان این اوراق صدای پای آشنائی گوش
میسازد و جولان شوخی انگارپائی کز زمین کمیت قلم در عرصهٔ این صفحات هنوز توتیای
غباری نوازد و امروز جلوه گریهای وحشی نگاهان معانی را در تنگنای ابیات جامی
اگر صحرائی در نظر می آید وسعت آباد شرم مبانی ست و آنا ده وضعان مضامین را
انداز مکمده آن نظم اگر فضای پرده میگشاید دلگشائیهای جلوه همین عبارت آرائی
ایجاد نمائی در کسوت این تمنا جاده نماست و از روی در وضع این جا پرده گشا
که اگر گاهی بگذر قافیه سیر این خیابان نیز اتفاق افتد قطع نظر از خار و خسی که
در هر گوشه هجوم دارد و از رنگینی گلهایش چشم آب دادنی غنیمت اوقات زندگی
شمارند و در حصول طرب بفت اوان فرصت انگارند یارب امید مایوسان از دریوزهٔ
فیض قبول محروم نماند و به قلمونیهای رنگینی دعا از رنگ آمیزی نتیجهٔ اکرام نقش
حریفان نه نشاند

نمودم طی ره بر گنج معنی
بریدم جاده‌ها کاوج رفعت
ز دستم خامه شد سیر عنانی
شبستان مشرق خورشید کردم
بظاهر دیده گر بر هم نهادم
درون غیب از سر کاکلم کشوده

بحمدالله که بر اندیشه تمام
خیالم زد نقب بر گنج معنی
نهانخانهٔ معنی کشیدم
براه جستجو گردید بیتاب
ز فیض لذت طرز بیانم
بروی شاهد معنی گشادم
عروسی جلوه گر کردم دریچا

ره خوابیده را آخر بانجام
بپایی عرش تازیهای همت
تامل پیشه را خمیره
ز بس بر تو نشاند رنگ زرم
طرز دبستان کاغذ چون بانم
چو خوبان معانی رخ نمودند
که شکیبا از چشم تماشا

بدینسان نیری شد چو دیوانم
بدین گوهر دیوان برآید بابه
سخن گوی زایشان هست فیض یاد
نخواهم غمارت خوش مکن بدرت
فروشی گر شود بند بابم
بده جام و ببر رنج خمارم

که سیر برند از موج بیانم
گذشت است از ناقد روانی
سر بنا بیندارند زریا
گشادم لب شتیت و گفتگوها
با ز درج گهر گردد دهانم
بیار آن جام بنا از شیشه کشا

ولی ناقد روانی ماند
نشانم ای ز ناخن نقش باقی
نخواهم خویشتن او زخم غرق
نماط برباد و ادم رنگ بوها
بیا ساقی که من منتظرم
بشو آلودگی سایم نبود با

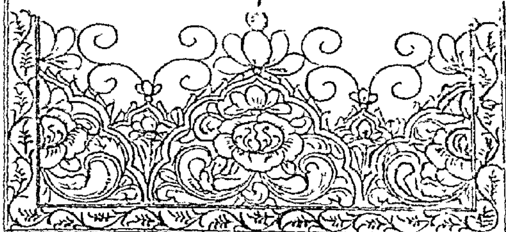
زبس مشتاق رعنایی بودم | تخلص نیر رعنایی نمودم

تمام شد شرح معمای جامی

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

حل بعض از مقامات رسالۂ عبد الواسع ہانسوی کہ از استادی مولانا صہبائی مدظلہ وقت سبق گرفتن افادہ شدہ

قولہ چون ہمزہ را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاہی بواو می نویسند چنانچہ ہذا جزؤک و گاہی بالف چنانچہ رأیت جزاءک و گاہی بیا چنانچہ نظرت الی جزئک

و نزد فارسیان وجود مقرر نیست حاشیہ ازینجا متحقق شد کہ حرف اول گرز و سکندر و اشتلم و امثال آن ہمچنین حرف اول آتش و آب نزد فارسیان الف است نہ ہمزہ غایتش در کلمات اولی الف متحرک ست و در کلمتین آخرتین واو اول متحرک و دوم ساکن فقط قولہ اختیار نسبت ہشت

حرف در کلام عرب کہ استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیہ و غیر امتزاجیہ باشد الی آخرہ۔ پوشیدہ نماند کہ امتزاجیہ و غیر امتزاجیہ اقسام مرکبات ست و مرکبات امتزاجیہ آنکہ درمیان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیہ آنکہ میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون بتعداد اہل عرب بایستی کہ حرف ابجدیہ باشد چرا کہ اختلاف شمار عرب تا سی ست چہ تا سی مراتب اعداد مختلف ست

و پس از آن همان بار بار می آیند پس چون دیدند که بیست و سی را عدد سے معین نیست
چراکه نه از مرکبات امتزاجیه و نه از مرکبات غیر امتزاجیه است بلکه ترکیب ایشان در
نفس خود ست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حائل را که از اعداد مذکور نبود
خارج نموده دو حرف را کم نموده بنا سے اینها بر بیست و هشت کردند فقط قوله از تحقیق
حرف الف و گاهی بیا چون ارمغان و یرمغان و اکدش و یکدش الخ مخفی نماند که اکدش یا
نزد بعضے ترکی ست و نزد بعضے فارسی بهر کیف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم از آنکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از امتزاج و اختلاط
دو چیز حاصل شده باشد مثل سکنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود سوم ترکی که از
جانب پدر یا مادر هندی بود و شاید که بمعنے معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن هندیان ملیح و هرگاه از این هر دو نتیجه بدست
آید میان این و آن باشد بلطفے دیگر دهم چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زنان هندی
نژاد و بزایند مشاهده میگردد چهارم معشوق کما مر آنفا پنجم اسپی که از تازی و ترکی زاید
ششم نفس انسانی که مرکب از لاهوتے و ناسوتی ست و این از معتقدات محققین اولیا
ست چون بدین تحقیق وا رسید بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر این یمین که
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیره
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یکدشان چشمی باشد که
اکدش ست یعنی اکدش صفت چشم باشد باعتبار متصف بودنش بصفت مستی و مخموری
یا سیاهی و سفیدی یا سیاهی و سرخی که در نشهٔ شراب بهم رسد و الف و نون یکدشان
از عالم مستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان و شادان

برای افادہ معنی اسم فاعل ست بدلیل اینکه هر دو کلمه مذکوره حال واقع میشود از است سجمت آنکه کلمه مست وشاد در فارسی صفت مشبه است خود صالح آنست که حال از کسی واقع شود واین بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم چشم مضاف باشد بسوی یکدیگر شان والف ونون مفید معنی جمع ولقبیه عمومیت قول مذکور تعریف مصنف جامع میگردد همه معانی مذکوره را کما لا یخفی علی الفهیم فقط **قوله** چون درمیان دو کلمه واقع شود الخ — یعنی هرگاه الف درمیان دو کلمه اعم از انکه هر دو کلمه متجانس باشد یا متباین افادہ معنی الصاق واتصال معنی کلمه اول بکلمه ثانی میکند کما ذهب الیه صاحب مؤید الفضلا مثل دوشادوش باین معنی که دوش یکی به دوش دیگری ملصق بود واین درهجوم باشد وتگاپو ای یک تگ با پو متصل بود واین درغایت سعی بود ودرین بحث ست زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید ودلیل برین آنکه درحال خلو هر دو کلمه از الف بای موحده قائم مقام آن باشد در افادہ معنی الصاق ودرمیان دو کلمه متباین برای افادہ معنی عطف وامثال آن مانند افادۂ استیعاب وغیر آن کما بین فی موضعه ودلیل برین آنکه تگاپو درحال خلو از الف بواو باشد چنانکه فیاضی گوید **شعر** ای در تگ وپوی تو ز آغاز ÷ عنقای نظر بلند پرواز ÷ ونظائر آن خالی از افادہ معنی خود ها باشند که درصورت الف مقصود بود ولهذا صاحب مؤید الفضلا از مذهب خود باز گشته بهمین طرف مائل گردید من اراد التفصیل فلیرجع الیه واز ینجاست که صاحب برهان قاطع در تگاپو و تگادو بمعنی واو عاطفه نوشته وعجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده وحال آنکه شبا روز وسالا ماه ظاهر ترست کما سیجئ فی هذه النسخة وتفسیر تگاپو

به تنگ به بو یعنی بیای موحده از عالم رنگ برنگ وغیر آن صحیح نیست زیرا که بیای
موحده آمده نیست من ادعی فعلیه البیان فقط **قوله** برای اتصال معنی کلمهٔ اول باشد
الخ - ای بجهت دلالت براینکه معنی کلمهٔ اول بمعنی کلمهٔ ثانی اتصال دارد و نیز برای غرض اتصال
لفظ اول بلفظ ثانی بواسطهٔ الف اتصال یا به زیرا که هرگاه درانداز جام دوش بیکی
به دوش دیگرے ملحق و متصل گردد یا مردکس باهم متصل شده بایستند گویند دوش
بدوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی بلب چیزے دیگر متصل بود مثلاً
هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب ست و مراد آن باشد
که کنار و لب جام با لب مظروف متصل شده و لب مظروف اعتباری ست و رنگارنگ
باین معنی که یک رنگ چیزی برنگ دیگر آن اتصال دارد چه اطلاق این لفظ بر چیزی
ست که رنگهای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ با آن کثرت درو مندرج ست که
یک رنگ برنگ دیگر دران چیز بهم آمده است و هکذا گوناگون و استعمال دو او دو در
کمال شتابی یکبار رود چه دو و دویدن ست و در دویدن مکرر یک سکون درمیان
ضروری ست تا امتیاز بین الحرکتین بوقوع آید و هرگاه که در دویدن سرعت باشد
بحسب سرعت سکون مذکور کم گردد حتی که در حال استعجال سکون ممتاز نشود گویا
فاصلهٔ سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت باهم متصل شده یکی گردیده والله
اعلم بالصواب فقط **قوله** وحق این ست که الف این کلمات برای اشباع باشد
الخ - بر اهل هوش مخفی نماند که اشباع عبارت ست از خواندن حرکات ثلثه بحیثیتی
که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف مده پیدا گردد مثل سار
از سر و اوفتادن از افتادن و ایستادن از استادن اگر الف کلمات مذکوره بنابر

اشباع باشد باید که آخر کلمهٔ اول آن کلمات متحرک بحرکت فتحه بوده باشد و این
باطل است زیرا که اواخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوئی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته نه اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین ابا میکنند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی با امثله خودش مذکور است و آنجا معنی لغویش معاً ذکر یافته نه اهتماماً فافهم فقط

قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز الخ مخفی نماند که توضیح این مقام بدین عنوان
بر روی کار میرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرع اول لفظ شکستگانیم از بادهٔ شکستن
و در بعض نسخ نشستگانیم از بادهٔ نشستن یافته شده بر تقدیر نسخهٔ اول لفظ آشنا بمعنی
آشنا کننده باشد درین صورت بخیال میرسد که برخیز را بمعنی برو و دور شو تجویز کرده باشند
تا توجیه برکرسی درستی نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ما کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و دور شو که باعانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهرا امکان
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع است درین صورت شاید که آن یار آشنا کننده
که در دریا بطریق آب ورزی راهبر است بر حال شکستهٔ ما رحم آورده دست و بازو ده ما را
از ورطهٔ هلاک رهاند و این اکثر است که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر آشنا کنندگان بوساطت خود نشینندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما در کشتی نشسته ایم و یار آشنا ای
دوست آنسوی دریا مانده و شوق دیدارش میخواهد که هر چه زودتر دولت وصال
روزی گردد ای باد شرطه برخیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و باز دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

امابر اہل طبع کہ موشگافی فی سهل تریں امر اندیشه کاوش پیشه ایشان ست مخفی نخواهد بود
که تقریر اول بدو وجه خالی از رکاکت و خلل نخواهد بود یکی آنکه برخاستن نسبت به باد
بمعنی سرگرم وزیدن شدن ست نه بمعنی مذکور و دوم لفظ باد بهیچ فائده نمی بخشد و
مهذا تقریر ثانی بشرط نسخهٔ اول و تقریر آشنا بمعنی دوست بی هیچ تردد بموقع تبیان
مے تواند رسید و آن اینست که شکستی از نادرستی چوب کشتی باشد نه از پاره پاره شدن
آن یعنی کشتی ما بو سیده و نادرست شده و غالب که بشرط درنگ لطمه امواج دریا کشتی را
از رفت غرق امین نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتاب ساخته میخواهیم که
زودتر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شرطه برخیز شاید که کشتی
بواسطهٔ تو زودتر بر ساحل مراد رسیده ما را بر دیدار دوست کامیاب گرداند والله اعلم
بالصواب فقط قوله بدریا در منافع بیشمار ست الخ پس بمعنی ظرفیت و استعمال از در که
باشد و موحده زائده خواهد بود و همین ست مذهب جمهور اگر گوئی پس دریا در دریا
بدبول برقایب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعمال خود آنست که متقدم باشند
گوئیم بالعکس نیز آمده بدر عاج گوید بیت چه راحتها بود آندم که آید در برم دلبر
اگر چه باز م از فقره چه راحتها نهد دلبر مقصود بالتمثیل مصرع ثانی ست ای بر دل
و بعضی گفته اند که چون بای موحده برای ظرفیت و استعمال هر دو می آید در عربی بر مبنا
تفسیر المفسرین مے آرند پس موحده را مفسر و بفتح سین مهمله و در و تیر را مفسره بر
آن باید گفت و گاهی این حروف قبل از موحده نیز آمده چنانکه گوید مصرع می لعل گون
در پیجام باده والله اعلم بالصواب فقط قوله و گاهی بسین مهمله چون شار و سار الخ
شار بشین معجمه جانوری ست سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین مهمله پرنده ایست

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد شارک شین معجمه و رای مهمله بکاف رسیده پرنده ایست سیاه رنگ و مانند طوطی حرف زند و بعضی گویند که پرنده ایست کوچک در اندازه هزار داستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغی ست کوچک و خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند و سارک بسین و رای مهملتین جانوریست پرنده سیاه برابر بهدهد خالهای سفید دارد و بعضی هزار داستان او را میدانند کذا فی برهان قاطع - تأمل این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود در یافت میگردد که شین و سین مبدل منه اند و کاف زائد کرده اند دیگر هیچ بلکه در شار و سار و بواو نیز زیادت واو از قبیل کاف شارک ست اما شارو و ک بواو و کاف هر دو هم بمعنی آمده چه از دیاد آن در یافت نیست چه واو در شارو ظاهر از بهر تصغیر ست چون پسرو و کاف تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرر فی موضعه و شاید که سارو بواو و رای سار باشد اما مثل آن دو واو برای نسبت زائد نموده باشند و بکاف تصغیر کرده یا سارو بواو اصل باشد و بکاف مصغر والله اعلم بالصواب قوله آما خرد یعنی کوچک و مقابل بزرگ الخ - درین دو وجه است یکی آنکه جمیع اہل لغت این کلمه را بدون واو نوشته اند دوم آنکه اگر درین کلمه واو باشد نظر بر ینکه ما قبل آن خای معجمه و ما بعد آن حرف رای مهمله است آن واو واو معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه مضموم و حال آنکه فتحه آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیه شعری از اشعار اساتذه فافهم قوله و برای غایت یعنی مسافت و مقدار الخ - باید دانست که برای غایت می آید یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی بچهار قسم منقسم میگردد ابتدای غایت مکانی و انتهای غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

اما تا برای انتهای غایت مکانی نمی آید وآنچه برای ابتدای مکانی ست حرف از ست
کما لا یخفی علی المتامل ودر انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد چنانکه گوید ع پرس پران
سیکشید پیش تا بصدر مد ودر ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور نمیگردد چنانکه گوید ع
تا عشق تو در سینه مکان کرد الخ ودر انتهای زمانی منتها جائز ست که مذکور گردد یا نگردد
دوم چنانکه گوید بیت تا مرا هست و دیگریم باید ٭ گر نخواهند زاهدم شاید ٭ واول تا شند
بیدار باشم تا صبح وروزه دارم تا شام فقط **قوله** ع همه کس روزیی می طلبد زین ایام
الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل ست وکل باعتبار لفظ مفرد ست وباعتبار
معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین ست هرگاه جانب لفظ آن مرعی باشد ضمیر مفرد بسوی
او راجع کنند کما فی هذا البیت فی قوله می طلبد بصیغة المفرد وهرگاه جانب معنی آن نگاه داشته آید
ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلهذا در بعضے جا این صیغه جمع بنظر آمده وبجاے زین کلمه
از یافته شاده کما لا یخفی فقط **قوله** وطرد اللباب درمحلی که اشتباه نشود الخ متبادر آن
ست که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی ودوم ترکیب اضافی باشد برین تقدیر
حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی واضافی بسیار دیده متروک
شده وهر دو ترکیب مذکور را بدون یاے نویسند. اما اینقدر هست که وارد می شود که اول
هر دو را کی بیا می نوشتند بل یکی را بیا ویکی را بے یا می نوشتند هرچند جواب این میسر
میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین ویکی را چنان می نوشتند والحال هر دو را
بیک وجه نویسند ای بدون یا اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب توصیفی باشد
یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود دوم آنکه مشتبه نشود اما طرد اللباب بیا می نوشتند
درینصورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی وتوصیفی متروک شده وهر دو

ترکیب توصیفی را کہ یکی را برای تفرقہ و دوم را طرد الباب بیامی نوشتند بدون یا بنویسند برین تقدیر احتیاج بتاویل مذکور نمی افتد کما لا یخفے علے من لہ ادنی تامل فتفکر قولہ ای لبابا دوش تکسینان بدالخ ۔ باد بمعنی نخوت و بوش بفتح اول و سکون دوم بمعنے خود نمائی و تکسین بروزن تحسین نام بزرگے از بزرگان ترکان قولہ بر ضمیر ارباب فرہنگ خواہند داد را با عددی ترکیب دہندالخ ۔ بر ضمیر ارباب فرہنگ کہ از نشہ تحقیق سرخوش اند مخفی نماند کہ عبارت متن نہایت مکدر واقع شدہ و تا اہل تحقیق را اشارتی باصل ہر یک سینہ آرزد مخراشند ناسا نہمان عرصہ توسیقی را سرمایہ استعداد دستا سید بدانچہ درینباب از ملہم غیب بر ضمیر صہبائی پرتو انداختہ اینست کہ ہرگاہ خواہند کہ اعداد ما فوق عشر را تا عشرین باہم ترکیب دہند کلمۂ از درمیان ہر دو عدد در آرند و از کلمۂ اول حرف آخر را کہ ساکن باشد محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد ہر دو را بمنزلہ یک حرف پنداشتہ حذف سازند و بعد ازان نظر کنند کہ بعد از حذف آنچہ باقیماندہ آخر آن چہ حرکت دارد اگر مفتوح باشد الف کلمۂ از را بحال دارند و اگر مکسور باشد بیا و اگر مضموم باشد بواو بدل کنند چون یازدہ کہ در اصل یک ازدہ بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت یا فتحہ بود الف را بحال داشتند و سیزدہ در اصل سہ ازدہ بود ہا را حذف کردہ موافق حرکت سین کہ کسرہ باشد الف را بیا بدل کردند و نوزدہ در اصل نہ ازدہ بود ہا را حذف کردہ الف را موافق حرکت نون کہ ضمہ بود بواو بدل ساختند برین تقدیر باید کہ دوازدہ بدون الف نمیخواند چہ بعد از حذف واو اصلے بسبب ضمہ دال الف واو شود و چہاردہ چیازدہ بزای معجمہ یا چہاندہ بزای معجمہ و ہفدہ یا ہفزدہ بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن نیست کہ دوازدہ در اصل بدون الف باشد و بالف استعمال یافتہ و چہاردہ و چہاردہ ہر دو بزای معجمہ

در اصل باشد. و برای مہمات صحیحت در زیدہ باشند. و بہمین مشہور گشتہ و ہیفدہ کہ در اصل ہفت از دہ بود اگر تا و فا را کہ ہر دو ساکن بودند محذوف نمودہ و الف را بسبب فتحہ تا بحال داشتندی ہازدہ میشد پس التباس بہ ہزدہ می آید چہ ہزدہ ہم ہازدہ است زیرا کہ در اصل ہشت از دہ است شین و تا محذوف شدہ ہازدہ بہم رسید و الف الحال بسبب کثرت استعمال حذف گردیدہ و شانزدہ و پانزدہ در اصل ہر دو بدون نون است اما نون غنہ زائدہ لاحق شدہ زیرا کہ اکثر بعد از حروف مدہ نون غنہ لاحق شود چون اسپان و زیبان و زمین و زرین و سنین و سوں یعنی سرین ست آنچہ از رطب یابس نوشتہ ذخیرہ اندیشیدہ است واللہ اعلم بالصواب قولہ قاعدہ شین اکثر در آخر اسمار فائدہ ضمیر غائب دہد الخ و دینجا مراد از ضمیر غائب لفظ او ست القرینہ قولہ تا در آخر اسما یعنی تو کما سیجی لہذا ترجمہ اسپش و غلامش اسپ او و غلام او کردہ فقط

تمت

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رسید هنر مقبول جهان



بسم الله الرحمن الرحیم

تا چند سخن ز گلعذاران گویم	تا چند حدیث دلفگاران گویم	اکنون ز [illegible]
ارباب سخن	خواهم سخنی چند بیاران گویم	در نیوقت عبارتی بنظر درآمد که لفظ

لفظش چون جوز بازیچهٔ کودکان پوچ و سطر سطرش چون لولی ترادات شب‌نشین
پا در هوا معانی خسیسه در ترکیب سستش چون انبوه مگس در شبکهٔ تار عنکبوت
و خیالات رکیکه در الفاظ بی‌ربطش چون خبط در دماغ صاحب مالیخولیا حسن عبارتش
از تشبیه و استعاره چون تقطیع بی‌مایگان از زیور عاریت در نظر اهل تحقیق خوار
و جلوهٔ معنیش در کسوت مجاز و کنایه چون صورت مشعبدان در دیدهٔ صاحب‌نظران
بی‌اعتبار پندار ز تعسفش اشکال کمند اندیشهٔ معنی‌شناسان عرصه بر تعقب مغلقاتش
نتواند رسید و تیشهٔ فکر باریک‌بینان روزگار جابر این سنگلاخ نتواند خراشید
و اعجوبهٔ امروز زمانه ساختهٔ نگار حادثه زائیده دست نوازش بر دوش ستم‌ظریفیهای چرخ

کشیده باشد که پرده پندار بانی این نگارین سرا به رازدستی استاد انام معالج
بیمارستان سقم کلام روشنگر آئینهٔ عقول مولوی آمام علی معقول زیبش بزعامت
که زبان خامه گوهر بارش ورقے چند در شرح آن عبارت وحل معانیش سیاه کرده
بازین رشته سرگرم سرے بیرون آورده هرچند عبارت مذکوره اصحو که مجالس ظرفا و
دست خوش اصدقا و اخلاگشته وسرمایهٔ تفریح طبائع شده وحاجت آن نمانده که بایکه
لنگرے از سیرابی الفاظش آب دهند لیکن چون عزم آنست که از لطائف معنے
از مقامات شرح تفریحے تازه وسرورے جدید حاصل سکر وحان عرصه شهود ومستعجب
این مایه سرور بے اطلاع متن صورت نه بند داز نقلش چاره ندید تبیین آن جواهر
زواهر را در سلک تحریر کشید این ست عبارت مسطور در هنگامیکه بے بصرے
بالبصر برپایه بستر استراحت پذیرفته ودوری بانزدیکی دریک پیرهن خفته سخن مثل
مردم درعین خموشے منزل گزیده وشنیدن درتنگی آغوش ناشنیدن جا بندید
جسم مشهود دیگانگی بچشم مشاهده حفظ مراتب خاقانی بیگانه از سرو پاس او فضا عیش
دور از برا تا از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر درعین چشم پوشیدگی نظاره
شکل ثانی کا از روز اول از بالای انس بزیرش کشیده انداز توابع شکل اول در پیرایه
شکلے منظور گردید هویدا باشد که بهمین اوضاع صرف هماو که خویش بی امداد صرف
منظور نظر بدستور بحال ست آما معنے بیگانگی نظر بقیاس محال ست فقط بر روشندلان
مدرسه بیدار مغزی مخفی نماند که عبارت شرح مشتمل ست بر دو امر امر نخست اظهار اینکه
عبارت متن بر فلان امر اشتمال دارد وایراد دلائل یازده گانه بر اثبات این مدعا
وامر دوم حل معنی آن ناگزیر خامه خام رقم بنای این سخن نیز بر دو تبیین گذاشت

تبیین نخست اشارہ جواہری کہ از کیسہ امر نخست ذخیرہ دامان کاوش اندیشہ گشتہ و
تبیین دوم پیشکشی نفائسے کہ بسرکاری امر دوم از نظر تامل گذشت مخفی نماند کہ مطلب
این عبارت خوابی ست کہ کاتب خط مکتوب الیہ را در خوابی اشکالی ہمچنین کردید بیان
مے نماید و بعد ازین تعبیرش نیز بیان میکند و قدرے حال خواب کہ تعبیر آن بفہم
کاتب خط نیامدہ عجز از فہم آن بیان می نماید اقول این قول بدو وجہ مخدوش ست وجہ اول
آنکہ آیا مراد از قولہ مطلب این عبارت خوابی ست الخ آنست کہ مطلب تمام عبارت
متن خواب ست یا مطلب برخے ازان بر تقدیر شق اول با باقی عبارت شرح تناقض
لازم مے آید چہ ازان مستفاد میشود کہ عبارت متن مشتمل بر خواب و تعبیر بعضے از احوال
آن و اعتراف بر عجز از تعبیر بعضے ست و نیز صحت قولہ بعد ازین تعبیرش الخ صورت
نمی بندد چہ ہرگاہ مطلب تمام عبارت متن خواب باشد بعد ازان عبارتی دیگر کدام
ست کہ آن مشتمل بر تعبیر و عجز خواہد بود و بر تقدیر شق ثانی جزم بر اشتمال بر خواب صورت
نمی بندد بسبب عدم استقامت دلائلی کہ بر اثبات مدعا و استحالہ غیر آن آوردہ بسبب آنکہ
بعضے از فقرات احتمال حصول معنی دیگر غیر آنچہ زعم شارح ست ہم دارد بنوعی کہ تفقد
بداہت و عاری از پیرایہ تکلف باشد و بعدم صحت معنی اکثر عبارات متن کہ از جودت
طبع جناب شارح برآمدہ و بقالب الفاظ متن درآمدہ چنانکہ در موقع خودش دریافت
انشاءاللہ تعالی وجہ ثانی اینکہ یای تحتانی مجہولہ در خوابیست و کاف تازی بعد ازان
در صدر جملہ بالبعد دلالت صریح دارد بر اینکہ لفظ خواب مع یای تحتانی موصول یا موصوف
باشد و جملہ مصدرہ بکاف صلہ یا صفت آن و بر اہل فہم پوشیدہ نیست کہ جملہ مذکورہ
بسبب نبودن عائد و نبودن علاقہ وانا با عبارت اول بہیچ وجہ صلہ یا صفت شیء نمیتواند شد

پس عبارت جملۂ مذکوره باندک تقدیم و تاخیر الفاظ و ازدیاد عائد لیاقت واقع شدن
صلہ یا صفت بہم میرساند و آن اینست کہ کاتب خط مکتوب الیہ را شکلے و ہیئتے کہ بیان
مینماید دران خواب دیده **قال** مگر انچہ کہ تعبیر شارح عبارت خط کہ تقریست بیان میکند مطابق
واقع گردید **اقول** قولہ انچہ موصول ست و قولہ کہ شارح بیان میکند صلۂ آن و موصول با صلہ
مبتدا است و مطابق واقع گردید خبر آن پس لفظ تعبیر را در ترکیب نحوی چہ نام توان داد
و آوردن آن بعد از کاف یعنی چہ نحویان منصوبات را فضلہ گویند اگر باین لفظ و همچنین مسئلہ
این تسمیہ را بغیر آن نمی پسندید ند بر آست فہمان درست عبارت مخفی نیست کہ این عبارت
انچہ کہ شارح بیان میکند یا آن تعبیر کہ شارح بیان میکند بخد و چہ یا تعبیری کہ شارح بیان
میکند بجذف انچہ والحاق تحتانی مجهولہ در آخر تعبیر کافی ست و قولہ کہ تقریست زائد محض
ست چہ لفظ شارح ازان معنی ست پوشیده نماند کہ مطابق واقع گردیدن تعبیر خواب
عبارت ست ازان کہ انچہ معبر گوید ہمچنان او قوع آید و این وقوع بعد از بیان تعبیر بیابد
و چیزے کہ شارح بیان میفرماید بعد از وقوع واقعہ است طرفہ خواب گو ست خدا ہلاک
دارد **قال** دلیل اول آنکہ اجتماع بے بصری و بصر بجز خواب متصور نیست **اقول**
مخفی نیست کہ این معنی و تقی دلیل خواب تواند شد کہ معنی این الفاظ از حلیہ طرز دیگر
عاری باشد و حال آنکہ ہرگاه نظر ارباب فہم گذرے بران افگنند بقطع نظر از نامربوطی
الفاظ و سستی تراکیب کہ آن نتیجہ کم استعدادی مخترع اوست نقبا اندیشہ اش برنج
ہمین سیاق تواند رسید و آن اینکہ عبارت مذکوره از قولہ لی بصری با بصر تا قولہ جا بند
احتمال دارد کہ مشعر ناقدردانی و بے تمیزے ابنائے روزگار باشد ای در ینگا میکہ
بسبب بے تمیزے مردم روزگار بے بصرے با بصر را وصف تضاد بر یک بستر و دورے

با نزدیکی با وجود حیثیت هم پیراهن بودای یکی از دیگرے ممتاز شود و از ناقدردانی
ابنای زمان سخن نجوشی و شنیدن بنا شنیدن مبدل شده **قال** که هنگام خواب
مرد خوابیده بصر ندارد **اقول** بصر نداشتن عبارت از عدم بصر است که کسے
نه چنین است و خوابیده اعمی نیست بل حس بصر او در هنگام مذکور عاطل میباشد
و قایل شدن بمجاز بی خبری ست از اقتضای مقام چه مقام مقتضی توضیح و تبیین است
نه استعمال مجازات در شعر و انشا بکار مے رود نه در همچو مقامات و آن بسبب عدم فهم اب
و فهم بدان باعث ابهام و خفای مقصود ست پس چنین بایستی گفت که اجتماع
بی بصری و بصر که باعتبار مجاز اول عبارت از تعطل حس بصر و دوم عبارت از ادرا
صور مخزونه و خیال بعالم رویا مثل صور خارجیه است جز در خواب متصور نیست
تا مراد ماتن نیز مبین می شد بعالی تعطل حس بصر را که در نوم میرسد و الا بصر در آن
حالت گمان برده و شکی در بطلان این معنی نیست فافهم **قال** از بصر تعلق دارد
اقول تعلق داشتن از چیزے بمعنی از موافق روزمره هندیان ست بچیزی
یا با چیزے بمعنی سوجوده می آید **قال** دلیل دوم آنکه اجتماع نزدیکی و دوری
که بجا هر یکی بر حیدر آباد و دیگرے به لکھنؤ ست بجز عالم خواب اجتماع هر دو بخیال
نمی آید **اقول** بر مرد دانا نیک اندک مایه و قوت دارند پیدا است که از دو لفظ اجتماع
که یکی در اول لفظ نزدیکی و دوم در اول فعل بخیال نمی آید ست اجتماع دوم و لفظ
هر دو بیکار ست چه اجتماع نزدیکی و دورے الخ بخیال نمی آید کافی ست **قال**
دلیل پنجم آنکه الفاظ بصر و بی بصری و بستر و استراحت در فقرهٔ اول و لفظ خفتن در فقرهٔ
ثانی و لفظ مردم و دیدن در فقرهٔ ثالث مؤید همین مضمون خواب است **اقول** بصر

وبے بصری آیا مجموعاً موید مضمون خواب ست یا بانفراد هر واحد بر تقدیر نخستین
نظر بر دلیل اول ذکر آن لغو و مستلزم تکرار لاطائل ست و بر تقدیر دوم بصر را با ردا
مناسبت اعتباری ست و با بیداری مناسبت حقیقی و همچنین بی بصرے نسبتا
بخواب دیده یا بینندهٔ خواب مجاز ست و نسبت با عمی حقیقت پس تائید آن هر دو نسبت
با آخرین اقوی ست از تائید آن نسبت بادلیل و بستر و استراحت و غیرها بطریق
صنعت مراعات النظیر واقع ست که آنرا تناسب و توافق و ائتلاف و تلفیق نیز
گویند و مخفی نیست که در مقام قصد خواب جمع امثال آنچنینی البته خالی از مناسبت
خواب نخواهد بود و ضرور نیست که در محل جمع معانی مذکوره خواب هم مقصود باشد
قال دلیل ششم آنکه در فقرهٔ پنجم کلام بچشم مشاهده و معنیش دال بر خواب ست
اقول حاصل این فقره مطابق آنچه شارح سلمه الله تعالی میفرمایند انیست که جسم
مکتوب الیه در چشم مشاهدهٔ کاتب چنین بود که نه شمامه و دستار بر سرش و نه قبا و جامهٔ
درباری در برش و پوشیده نماند که حاصل این مشاهده از دو شق بیرون نیست
یا در عین دربار شاهی ست یا در جای دیگر شق اول خود نیست چه ماخذ هر دو تعبیر کری
بزعم خودش از کاتب و دوم نتیجهٔ فکر رسائی اوست بنودن جامهٔ درباری ست
و بس چه تعبیر نخست بتصریح شارح عبارت از بیکاری ست و در اوقات بیکاری
حضوری دربار معمول نیست علی الخصوص تعبیر ثانی که آن عالم اول بیکاری ست و
در اول بیکاری مکتوب الیه عدم حضوری دربار متحقق ست چه عالم اول بیکاری
اگر عبارت ست از اوقات سکونت مکتوب الیه در شاهجهان آباد پس عدم حضوری
مذکور بدیهی ست و اگر عبارت ست از قیام چند روزه مومی الیه در لکهنو پیش از

حصول چاکرے کہ زمانہ تحریر خط جزوی ازانست پس این حالت ہم باعتبار
اظہار معتبرین وہم باعتبار شہرت شائبہ ازان ندارد پس اگر مشاہدہ در عین دربار
مراد بودے ذہن شارح بسوی این تعبیر نمی رفت وبا اینہمہ ہیچ وجہ حضورے
دربار تعرض ہم نکردہ پس شق ثانی مسلم شد وضرور نیست کہ بودن اسباب
مذکورہ دربر کسی جز در عالم رویا متحقق نباشد **قال** دلیل ہفتم آنکہ کلمہ نظارگی و
نظر در فقرہ ششم خالی از رعایت خواب نیست **اقول** خالی نبودن نظارگی
ونظر از رعایت خواب آیا باین وجہ است کہ نظارہ ونظر را بچشم نسبت است چنانکہ
خواب را خواہ بمعنی نوم باشد وخواہ بمعنی رویا یا بدینوجہ کہ در خواب نظارہ اشیا
صورت می بندد وبر تقدیر اول بیدارے نیز بچشم نسبت دارد پس باید کہ مثل نظارہ
ونظر بیدارے نیز خالی از رعایت خواب نبود والحال انہ لیس کذالک وبر تقدیر
دوم نظارہ در خواب امری ست اعتبارے نہ نفس الامری بخلاف آن در بیدارے
پس انتقال ازان بہ بیداری اولی واقدم باشد از انتقال بخواب وبر تقدیر تسلیم
فعلے از افعال مثل رفتن در بازار ونشستن در دیوانخانہ ودست بردن بطعام
وزدن بر صف اعدا وکشیدن بادہ در بزم وگرفتن کشتی باپہلوانان وامثال
ذالک باید کہ خالی از رعایت خواب نبود چہ وقوع اینہمہ در رویا ممکن بل اکثر واغلب
ست فتامل **قال** دلیل ہشتم آنکہ در فقرہ ہفتم در عین چشم پوشیدگی دلالت
صریح برین معنے دارد کہ خواب ست **اقول** معنی چشم پوشیدگی اغماض عین نیز است
کہ مناسب است بمعنی ہر چہار فقرہ اولی بحسب احتمال ثانی پس دلالت صریحہ فقط
بر خواب نماند **قال** دلیل نہم آنکہ کلمہ ہویدا اشارہ تعبیر خواب ست ازین رو کہ از

معنیش ظاهر میشود که توضیح مدعای کلام اول ست **اقول** این عبارت بدو وجه
مخدوش ست یکی آنکه هویدا باشد کلمه نیست اگر بجای کلمه لفظ میگفت نظر بعمومیت
لفظ که مفرد و مرکب تام و غیر تام را شامل ست مضائقه نبود دوم آنکه تعبیر خواب بودن
هویدا شد موقوف ست برآنکه مدعای کلام اول خواب بود و خواب بودن مدعای
کلام اول موقوف بر تعبیر بودن هویدا شده است پس دور لازم آمد و هذا باطل **قال**
دلیل هم آنکه نظاره شکل ثانی دلالت صریح بر خواب دارد **اقول** شکل ثانی باعتبار عموم
لفظ یعنی شکلی که دوم باشد چه چیزیست که نظاره آن مختص بخواب باشد و باعتبار
مصداق که بحسب تصریح شارح زنی ست از مطیعان مکتوب الیه نظارهٔ آن نیز اختصاص
بخواب ندارد پس چگونه دلالت صریحه بر خواب داشته باشد **قال** دلیل یازدهم آنکه
بعض معاملهٔ رویا که خلاف قیاس مشاهده گردیده تعبیرش بخیال کاتب خط نیامده
آنرا محال دانسته میگوید که بقیاس محال ست آنهم دال بر خواب ست چه اکثر معامله
خواب مخالف قیاس نیز بنظر می آید **اقول** آن بعض بموجب تصریح شارح ظهور کدورت
مکتوب الیه با وجود یگانگی نسبت بکاتب ست ظاهرا کدورت دوستی از جانب دوست
دیگر در عالم ظاهر از قبیله محال دانسته باشند و اینکه گفته اند که اکثر معامله خواب مخالف
قیاس الخ میگوییم که اگر مخالفات قیاس قاطبةً در رویا مشاهده می شدند در عالم
ظاهر البته دلالت این امر جزماً بر خواب بود و چون احیاناً درین عالم نیز اتفاق افتد
و مخالف قیاس نیز بدین نوع که بحسب تصریح او بقلم آمد چگونه جزم بر خواب توان کرد
قال حال بیان دلائل تمام گردید **اقول** حال بیان چه خواهد بود مطلب خست دا آنست
که بیان دلائل تمام شد **تبیین دوم** **قال** معنی عبارت شروع گردید **اقول**

شروع شدن معنی عبارت چه معنی دارد باید گفت که بیان معنی عبارت شروع شد
اگر گوئی مطلب همین ست گوئیم چندحت لفظ بیان در خصوص این عبارت
موافق روزمره اهل هندست موافق روزمره فارسیان نیست **قال** لما لم یربط
که سلسلهٔ عبارت ماسبق ست **اقول** سلسلهٔ عبارت ماسبق چه معنے دارد
مفاد عبارت ماسبق باید گفت چه رو یا از عبارت سابقه مستفاد شده شاید
سلسله را بمعنے حاصل و مفاد فهمیده باشد ظاهرا چون وضع الفاظ لمعانی مشهوره
کهنگے گرفت وضع جدیدے اختیار کرده اند که کل جدید لذیذ وارد ست **قال**
خلاصه آنکه کاتب خط بیان میکند که در هنگام خواب صورت جسم مکتوب الیه را در چشم
مشاهده کاتب خط حفظ مراتب شاهی جدا از سر بود یعنی حفظ مراتب شاهی که
عبارت از شمله و دستار باشد بر سر نبود **اقول** قوله که عبارت از شمله و دستار
باشد یا بیان حفظ ست یا بیان مراتب ثانی خود بدیهی البطلان است پس اول
خواهد بود لیکن حفظ که مصدر ست عبارت از شمله و دستار نمیتواند شد بل اگر
عبارت از شمله و دستار بستن باشد صورت میتواند داشت معهذا اطلاق بر سر
بودن یا نبودن بر حفظ روا نیست گو باعتبار مجاز عبارت از شمله و دستار بود
و سر در ینجا آنست که انچه مسند بسوی حقیقت تواند شد اسناد آن بسوی مجاز
کلیه نیست چه معشوق را خفته و نشسته و امثال آن گویند اگر سر باره هم که لفظ مستعمل
ست درین اطلاق روا دارند مضائقه نیست و بقلم نوشتن توانند گفت و اگر
سیاق سخن در ورادی استعاره بوید نتوانند گفت که این عبارت را بسر و نیزه
یا ستون می نویسیم پس استعمال چنین کلمات را آمدن در کلام اهل زبان شرط ست

واین رانمی فهمد مگر کسیکه ذهن سلیم و طبع مستقیم داشته باشد اگر گوئی که این اعتراض
بر مصنف ست نه بر شارح گویم عبارت مصنف حفظ مراتب شاهی بیگانه ازسر است
دران نه تصریح شمار و دستار ست و نه آنقدر مسئول بیگانه از سر واقع است کاش اراده
این معنی میکرد که در حیثیت خاص آنچنین در سرائی در خیال مکتوب الیه نبود که مراتب شاهی
محفوظ دارد ای در صدد پاس ادب شاهی نبود و ضرور نیست که ازان همین شمار
و دستار خواسته شود قال همی راند رهوار باری بدست * ای در حالیکه بار
بدست بود اقول درین مصرع تقدیر کلمه بود محل نظرست چه بار بدست بمنزله کلمه مفرد
گشته حال واقع شده و حالیت مرکبات غیر تامه کثیر الوقوع ست مثلاً فلان فی
لبریز شکایت برخاست و ازین عالم اند این امثله نظامی بیت سخن سنجی آمد ترازو
بدست * ورست زر انده و ده رامی شکست * عرفی ع بعالم آمده خسرو ترنج زر بر کف
زجهل نامش کردند سادگان نرگس * مقصود بالتمثیل ترازو بدست و ترنج زر در دست
است والحاق تحتانی برای افادهٔ تنکیر درین مرکبات در هنگام حالیت جائز ست مثلاً
فلانی کفی برلب و دشنامی برزبان در بازار میگذشت و همچنین است درین بیت بیت
یکی دیدم از عرصهٔ رودبار * که پیش آمدم بر پلنگی سوار * و بشرط تقدیر کلمه بود این جمله
یا اسمیه بود اگر بار مبتدا و بدست بود خبر باشد یا فعلیه اگر بار اسم و بدست خبر کلمه
بود باشد که فعل ست از افعال ناقصه و در هر دو صورت برای صحت حالیت آن
ضمیرے که راجع بطرف ذوالحال باشد ضروریست تا رابط گردد میان هر دو چنانکه
درین شعر بدر چاچے بیت آمد من بر شفق عقد ثریا ریخته * بر لاله از بادام تر
لولوی لالا ریخته * عقد ثریا ریخته حال ست از من و ضمیر در ریخته راجع ست بسوی آن

و غالبا بجہت احتراز از ہمین محذور صاحب بہار بوستان تقدیر کامہ داشت نمودہ
نہ تقدیر بود کما قال بر پلنگی نشست حال ست از ضمیر فاعل ہمی اند کہ راجع ست بطرف
صاحبدل و ماری بدست معطوف بر ہمی راند و تواند بود کہ معطوف بر پلنگی نشست بود
و بر تقدیر بعد از قول او بدست لفظ داشت محذوف ست انتہی کلامہ اگرچہ این
توجیہ نیز خالی از رکاکت نیست چہ حالیت قولہ بر پلنگی نشست از ضمیر بر تقدیری
ہست کہ صاحبدل مبتدا بود و فاعلیت آن مبتدا درست ست از بودن آن مبتدا و تقدیم
فاعل بر فعل جائز ست و عطف قولہ ماری بدست بر قولہ پلنگی نشست ابواو عاطفہ
صورت میگیرد تقدیراً و لفظاً و در جمیع نسخ بوستان واو پیش از ماری بدست
بنظر نیامدہ و تقدیر آن در صورت حالیت بعدی دارد و سبب آنکہ تقدیر عاطفہ
در جائی باشد کہ چیزی درمیان معطوف و معطوف الیہ فاصل نبود و مثل طوطے
شکرستان معانی بلبل بوستان سخندانی نہال حدیقہ و داد سبزۂ نورستہ چمن اتحاد
نہ بالعکس کما لا یخفی علی المتتبع نظامی بیت تن او کہ صافی تر از جان ہاست
اگر شد یک لحظہ آمد رواست میرزا بیدل بیت قدح شوق دشراکشیم
بی نیازی نشہ استغنا گلشن آغوش بی پروا نہالش اوج رعنائی ہوا آورد
تحقیق آنکہ صاحبدل مبتدا و بر پلنگی نشست خبر آن این یک جملہ اسمیہ شد و ہمی راند
جملہ فعلیہ و راہوار کہ بمعنی فراخ گام و خوش راہ است کما فی برہان حال ست
از ضمیر منصوب راجع بسوی پلنگ کہ باعتبار لفظ محذوف ست و ماری بدست
خواہ مفرد باشد خواہ کلام بتقدیر داشت حال ست از ضمیر مرفوع ہمی راند و
تقدیر بود بشرط واو در صدر این جملہ و بمنزلہ مفرد بودن ماربدست صورت ہم دارد

اما حال نایافت آن در هیچ نسخه مذکور نشد و حذف آن یا حذف ضمیر از بعد لفظ
دست تعدی دارد و مقصود ازین مقوله نه انکار حذف واو حالیه و ضمیر ست
چه در جواز آن شکی نیست بل با وصف صورتی که مختار راقم ست تکلف بلاضرورت
و عدول از ظاهر ست و ترجمه مار بدست بقوله ای درحالیکه مار بدست بود آیا برای
اظهار حالیت مار بدست ست یا مقیس علیه آن در باب ولفظ بودن سبیل الی الاول
چه آن مخالف مقصود و منافی غرض ست پس جز وجه ثانی باشد و بر ارباب فطانت
و اصحاب کیاست مخفی نیست که این قیاس مع الفارق ست چه این بنا شد مگر تاویل
آن و مقرر جمهور ست که تاویل نوعی بنوعی نوع اول را داخل در نوع ثانی نمی سازد
والا لازم آید که چون قوله درحالی الخ مفعول فیه ست بنا بر مذهب ابن حاجب مفعول مع
است بحرف جر بنا بر مذهب جمهور هم باید که مار بدست نیز همچنین باشد و این
بین البطلان ست و نیز هرگاه از حالیت راکباً که در جاء زید راکباً مثلاً ست باین
عبارت حال گونه راکباً تعبیر کنند باید که فعل ناقص در راکباً مقدر شود و این نیز باطل
ست چه درین صورت حالیت آن برطرف میشود و خبر کان میگردد و حصر تاویل آن
در خصوص عبارت شارح نیز باطل ست چه میتوان گفت درحال یا وقتی که مار بدست
داشت یا درحال یا وقت مار بدست داشتن و بر تقدیر تسلیم مثال مطابق مدعا نیست
چه مدعا خاص ست یعنی تقدیر آن در محلی که لفظ بر سر رود در بر بود و ازینجا تعمیم یا فته میشود
قال پس عبارت خط چنین ست که درینگاه میکه عالم خواب بدین اوصاف اجتماع
اضداد موصوف بود تن ظاهر مکتوب الیه را بچشم مشاهده من حفظ مراتب شاهی
کرشمه و دستار باشه جدا از سر بود **اقول** با نصاف باید نگریست و تامل کرد که

عبارت خود چنین نیست پس اتقدیر عبارت خط بالیستی گفت ٭ عبارت خط معهذا
اجتماع اضداد خود یک وصف ست نه اوصاف کاش بجای اوصاف وصف میگفت
و ہم اشاره که در لفظ بابین ست نیز ضرور نیست **قال** پاس اوضاعش دور از بس
ضمیر یعنی شین راجع بمراتب شاہی ست ای لحاظ و پاس مراتب شاہی که عبارت
از قبا و جامه درباری باشد دور از بر بود ای قبا و جامهای درباری نیز دور از بغل
و سینه بود **اقول** بر بودن پاس اوضاع دور از بر بودن آن عبارت از قبا و جامه
درباری ہمان نظر ست که در قوله حفظ مراتب شاہی بیگانه از سر گذشت کاش چنین
میگفت که از بر کسی دور بودن محاوره مقرری ست یعنی نزدیک کسی نه بودن و از دو
دوری جستن عرفی گوید **بیت** زیاده زین نه حلال ست دوری از بر ما ٭ اگر بحجوعملہ
نازی در آ ببزم حضور ٭ و ضمیر راجع ست بسوی مکتوب الیه و مضاف الیه بر
که از ان جدا شده بلفظ اوضاع پیوسته و این طور در ضمائر متصله که شین معجمه و
تای فوقانی خطاب و میم متکلم باشد کثیر الوقوع ست سعدی گوید **شعر** تو لای
مردان آن پاک بوم ٭ برانگیختم خاطر از شام و روم ٭ یعنی برانگیخت خاطرم از شام
و روم طغرا **بیت** پس از خونها که خوردش از رساله ٭ سواد نقطه دارد چشم لاله ٭
یعنی از رساله اش الخ و ہکذا تای فوقانی خطاب چنانکه بر متتبع زبان فارسی
محتجب نیست و حاصل معنی فقره چنین که دران وقت پاس اوضاع از مکتوب الیه دور
جسته بود و مراد ازین آنست که مکتوب الیه دران وقت مقید باین امر نبود که
خلاف وضع را کار نه بندد و اوضاع خواه از خود باشد خواه از دیگر فرد دیده شد که
در بعضی احیان پاس اوضاع و اطوار خواه از خود باشد خواه از اغیار نمی ماند

مخالف آن باستعمال می آید پس تخصیص جامه و قبا برخاست و نظر نیز متوجه نشد **قال** امّا از نظرش رعایت بیگانگی نظارگی در نظر لیکن از نظر مکتوب الیه ظهور بیگانگی با نظارگی که بیننده خواب ست در نظر معلوم میشد یعنی با کاتب خط رنجی و ملالی در عالم رؤیا از نظر مکتوب الیه مفهوم میشد **اقول** در متن رعایت بیگانگی واقع ست در رعایت یکسر نگهداشت چیزی کردن ست معلوم نیست که ظهور ترجمه کدام لفظ ست **قال** در عین چشم پوشیدگی یعنی در عین خواب نظاره شکل ثانی گردید که از روزن اول این شکل را از بالای انس بزیرش کشیده اند و هرگاه که از بالای انس که الف ست بزیر او کشیده ندنا گردید یعنی الف اول لفظ انس را بیائین انس معتبکه آوردند نا یعنی زن گردید **اقول** درین مقام امری چند برروی کار آمده که ارباب بصیرت را منشاء استغراب چشم و استعجاب تحیّر ست آنرا در نظر دقت پسندان بار باید آورد اول اینکه تقدیر گردید بعبارت از لفظ شکل ثانی کرده اند و این بظاهر النظر بقوله مشاهده گردید خواهد بود که در تفسیر منظور گردید در قول آینده گفته اند چه بحسب تفسیر مذکوره حمل آن بر نظاره صورت نمی بندد و عجب از دوربینهای حضرت که از پیش پا افتاده غافل گشته و ندیدند که استعمال لفظ منظور در معنی امری که در دید نظر باشد نیز هست چنانکه درین شعر عرفی **بیت** کسی گمان نبرد کز برای زینت شعر ❊ بر جبیل خواب فرو دم که نیست این منظور ❊ بانمعنی حمل آن بر نظاره صحیح است و نیز نه اندیشیدند که نظاره اگر بتشدید ظای معجمه باشد پس باعتبار استعمال فارسیان واگر به تخفیف بود باعتبار اصل لغت بمعنی دیدن ست و استعمال آن بکردن و داشتن و غیرهما ست نه بگردیدن و مدعی این استعمال را سندگزاردن ضرور ست معهذا قوله از توابع شکل اول در پیرایه مکلف

منظور گردید با ما سبق بے ربطے ماند و این بر اہل فہم و انصاف مخفی نیست نزد اہل
حسد و اعتساف که ایشان را پردهٔ پندار بر چشم بندی ست محکم آری اینهار ا با یت
جادهٔ مستقیم چه کار و کدام مناسبت دوم آنکه بعد از قوله از روز اول قوله این شکل را
زیاده کرده اند و شین معجمه بعد از بزیرش بحال داشته چون معنی ترکیبی این فقره
ہیچ تجویز نفرموده اند پس اغلب که بجهت درست کردن معنی معمائی که بحسب زعم
این حضرت نتیجه این الفاظ ست ضمیر غائب مذکور را بطرف انس راجع کرده باشند
و مؤید این ست ارجاع ضمیر بسوی انس در قوله بزیر او کشیده اند و اضافت با یا
بسوی کا مذکور در قوله بپائین انس وقتیکه آورده در برابر این چه گویم که زبان گفتگو
برای تقریرش ندارد اگر در صدد بیان معنی ترکیبی این فقره می شدند از انجا که
در لفظ بزیرش ضمیر منصوب و راجع بسوی شکل ثانی میتواند شد لفظ این شکل را
بعوض شین معجمه پیش از قوله از بالای انس نهادن مضائقه نداشت و بر ماہران
فن معما که بانظر غائر و تتبع کامل طبع سلیم و فکر صحیح دارند محتجب نیست که اجرای عمل معمائی
درین فقره ہیچ وجه صورت نمی بندد چه آنمعنی وقتی صورت بندد که مفعول کشیدن لفظ
بالا بود نه شکل ثانی در مسلک این فن تعبیر از حرف اول به بالا میرود و اگر بالا عبارت
از جانب بالا بود پس شکل ثانی عبارت از الف نیست که بکشیدن آن از بالای انس نا
صورت بندد و حق آنست که اینجا در صدد واجب اعمال معمائی در آمدن بیخبری است
ازین فن و طرفه تر آنکه در عبارت شرح با ثبات حرف از میفرمایند که ہرگاه از بالای
انس که الف ست بزیر او کشیدند انتهی باید پرسید که ہرگاه بالای انس الف ست از د
چه چیز را بزیر او کشیدند بیان اینهمه کمال سامعه نوازی ست سوم آنکه ارشاد میکنند

که الف اول لفظ انس را الخ حیرانم که بلفظ اول احتراز از چیست و چهارم آنکه تفسیر نسا
بلفظ زن کرده اند و نمی دانند که نسا جمع ست و زن مفرد لیکن از غازه پردازی
خسار شاهد این کلام بعرض میرسانم که قطع نظر ازانکه بیشتری از فقرات عبارت متن
از زیور معنی خلیع العذار ست و این رنگ هنگام تفرج جلوه آن شاهد حجله لطافت برسم شتابان
خرامان جاده سخنوری و رنگ گشته باشد اگر تفسیر قوله از بالای انس موافق روزمره بلبل
نوایان گلشن فارس بعرض می آوردند و می فرمودند که بزیر کشیدن عبارت ست از
تصرف مکتوب الیه بر زن مذکوره برای تمتع این فقره اندکی بحلیه معنی نیز پیراسته می شد
چون رسائی طبع شارح بان برنخورده مروت روا نداشت که در اظهار آن کاهلی کوشد
تا بدیش هوش میرساند که از بالای فلانی در محاوره فارسیان بمعنی از پیش فلانی مستعمل
ست کما فی بهار عجم و از پیش فلانی بمعنی از طرف فلانی ست و تفصیل این اجمال آنست
که فعل اگر از مضاف الیه لفظ پیش بود مراد آن باشد که این فعل را فلانی خود بی تحریک
و تعلیم غیر کرده و لهذا اگاهی پیش را بالطرف لفظ خود نیز مضاف کنند و گویند از پیش خود
نعمت خان عالی گوید بیت دل ما اینهمه بیداد ز تو چشم نداشت * نیست از پیش خود
البته به ایمای کسی ست * و اگر از دیگری است مراد آن باشد که بتحریک مضاف الیه
کرده و از بالاسے فلانی همین معنی ست چنانکه از امثله ظاهر شود صائب شعر
حسن خون عالمی میریزد از بالای عشق * ذوالفقار شمع از بال و پر پروانه است *
تاثیر بیت کمن اعانت ظالم بخیر و شر تاثیر * کز تیغ بهله ز بالای دست صیاد ست *
واله هروی بیت مو بمو بیتابی دارند از بالای دل * عالمی در اضطراب افتاده و بسمل
یکی ست * اثر شعر عزت از بالای زر دارند اهل روزگار * عبرت از من گیر و یا عزت

فوور امداد چو پس حاصل این الفاظ چنین باشد زنی کہ از روز اول تحریکاتش محبت
در تعریف خودش آورده اند و بعد از تمهید این همه مقدمات و تحریر معنی فقره مشهوده باشد
کہ شرح لفظ و معنی این عبارت حبابی سپر مرکب جنود خیالات تند و افکار تیز حضرت
شارح ہمت نصرت گشتہ کہ صورت فلاح آن پس از قرنها نیز در آئینہ وہم جلوه نموده ناکرد
قال بدون امداد خرچ منظور نظر کہ سرکار بادشاہی ست بدستور بحال و برقرار ست
اقول لفظ منظور نظر در قول ماتن بی امداد صرف منظور نظر انتهی بہتر آنست کہ صفت
امداد صرف باشد ای امداد صرفی کہ منظور نظر مکتوب الیہ ست نہ صفت جاے کہ منظور
نظر باشد چنانکہ بر ارباب حدت طبع و اصحاب تیزی فہم مخفی نیست پس بیان منظور نظر
چنین کہ سرکار بادشاہی ست بر بیجاست گو امداد خرچ نصفت مذکوره از سرکار
بادشاہی خواہد بود **قال** و بعزت تمام در خرچ خود مکتوب الیہ صرف نماید **اقول**
در خرچ صرف کردن چہ معنی دارد چہ خرچ و صرف یکی ست در خرچ خود آرد یا بکار خود صرف
نماید می بایست و ہمچنین بعزت تمام صرف کردن شد کدام لفظ متن ست ازین آگاہی
دادن ضرور ست **قال** از خیالشرح عبارتی کہ بقیاس مکتوب الیہ تعبیرش نیامده نگاه
اما معنی بیگانگی نظر بقیاس محال ست یعنی بیگانگی نظر کہ کاتب را از نظر مکتوب الیہ خواه
نمایان گردید تعبیرش بقیاس نمی آید چرا کہ با مکتوب الیہ بصورت یگانگی دارد پس آثار
بیگانگی از مکتوب الیہ بوجہی من الوجوه کاتب خطار ا بنظر نمی آید لہذا میگوید کہ معنی بیگانگی
از یگانگی گرفتن خلاف قیاس و محال ست **اقول** از شرح قولہ اما معنی بیگانگی الخ معلوم
میشود کہ این قول مشعر بر اعتراف عجز تعبیر ست نہ عبارتی کہ تعبیرش بقیاس کاتب نیامده
پس عبارتی کہ عجز از تعبیرش بکار برده این قول ست اما از نظرش رعایت بیگانگی

نظارگی فرنظر خیانکہ قول مذکورہ با عبارت شرح بالا ذکر یافت درین صورت گفتن اینکہ
ازینجا شرح عبارتی الخ خطای فاش بل افحش ست و معہذا گوینده تعبیر کاتب ست نہ کہ شارح
پس قوله بقیاس مکتوب الیه چه معنی دارد وقت این عبارت بدرجه الیست که بہر نکتہ شرح طلب
ست قال لیکن تعبیر خواب کاتب خط مطابق واقع نیست ازین سبب غلط ست مگر
تعبیر شارح عبارت خط که فقیر ست صحیح و راست آمد و مطابق واقع گردید و هو هذا که اول
در عالم خواب مشاهده جسم مکتوب الیه است بدون جامهای درباری و آن عالم اول
بیکاری ست که گذشت و ثانیاً مشاهده زن صاحب جمال با زیور مکلف از مطیعان و
فرمان بران مکتوب الیه است پس این عبارت از خدمت ست ازین رو که خدمت در حقیقت
مرغوب الطبع مرد ست و مشاهده اینکه زن از مطیعان مکتوب الیه است عهده که خدمت
نیز متبع اهل خدمت می باشد و مشاهده اینکه زیور و پیرایه مکلف که در بر زن ست زنانه است
ازینجا واضح گردید که تقریب کننده این خدمت زنی باشد که زیور و پیرایه زنانه در بر او
باشد چنانچه زبانی عوام الناس درین روزها همین گوش خورد هست **اقول** خوبی
این عبارت سر از تبیان ست و حسن معنی آن خارج از تقریر بیان از وجوه عدیده آن
خوبی و آن حسن چندے بر طبق عرض می نهد تا مستمعان را که مشتاق سوانح تازه اند
لذتے حاصل آید یکی آنکه بودن کاف مابین قوله هو هذا و قوله اول در عالم خواب الخ حیرت
بر حیرت می افزاید چرا که اگر عبارت و آن این ست در اول عبارتی می آرند کاف بعد از آن
ایراد می نمایند و عادت فصحا برین نحو جریان یافته که اگر قوله و هو هذا بجای آن نهند کاف
نمی آرند بل فصحا و غیر فصحا درین امر مساهم اند اگر بعد از آن کاف در جائی دیده باشند
سند آن بگذرانند دوم مشاهده مکتوب الیه را بدون جامهای درباری دال بر بیکاری

اول مشاهده زن را دال بر خدمت انگاشته اند و نفهمیده اند که مشاهده هر دو امر زان
واحد بوده و پر ظاهر ست که چون دو کس در یک مقام متصل یکدیگر ستاده باشند
اتفاق نظر بر هر دو دفعةً واحدةً سے تواند شد نه بنوبت پس اجتماع بیکبارگی [illegible]
دران واحد چگونه متصور نشود و شاید از بیان این هر دو امر که در عبارت رفته بعد از یکدیگر
واقع شده گمان برده باشند که مشاهده آن نیز پس یکدیگر اتفاق افتاده و قطع نظر
ازین مشاهده آن هر دو لجا از یکدیگر نیز دال بر خدمتی نمی تواند شد چه بودن آن هر دو
امر از اول در یک آن و یک مکان صورت بسته اگر اول مکتوب الیه را بدون حاجتها
درباری سپید دیده و زن مطیع مکتوب الیه بعد از ان دران مکان با سرمایه مکنت سپید
البته دلالت برین امر صورت میداشت فتنبه ولا تغالط سوم زن صاحب جمال مقبل را هم
بزیور مکلف و اطاعت و فرمانبرداری مکتوب الیه نموده و این تمام را عبارت از خدمت
داشته و اطاعت خدمت باهل خدمت آنچه بر زیور و سرمایه متفرع شده وارد و جمله [illegible]
بیان کرده بایستی درهمانجا بیان کرد تا تقیید مفیدی شد و الا ذکر مشاهده زن صاحب جمال
فقط برای استدلال خدمت کافی بود چهارم لفظ مشاهده اینجا مشتبه است از خبر آن خبر
نیاید که بجا رفت پنجم بر ارباب فطانت مخفی نخواهد بود که شکل ثانی بحسب تصریح شارح
عبارت از زنانیست متولد از روز اول الخ صفت آن یعنی زنی که مکتوب الیه از روز اول
ازان متمتع گرفته و تفسیر قول مذکور باین عبارت از بهر آنست که پیش انصاف گزینان سخن
ترکیبی آن غیر ازین نیست و چون ظاهر ست که حصول خدمت هم باعتبار خارج و حکم
استدلال شارح بعد از بیکار نشستن ست نه ابتدا اگر و بیکار هم چنان که در شهر لکهنو بوده
آمده بود پس زنی که تمتع ازان به مکتوب الیه اولاً و ابتداءً باشد چگونه عبارت از خدمت

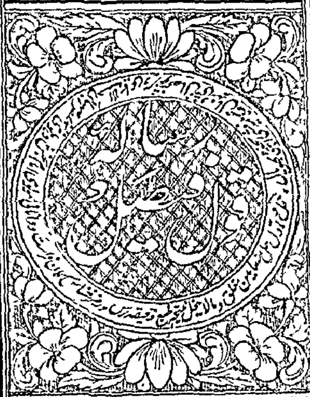
خواهد بود و نیز ظاهر ست که اگر در حال تحریر خط خدمت بمکتوب الیه مفوض مے بود
از فقرهای که بزعم او تعبیر خواب ست استدلال عدم حصول خدمت چرا مے نمود
فهمیدنی ست و تامل کردنی اگر گوئی که چون تفسیر مذکور مختار شارح نیست پس موافق
زعم او زن مذکوره عبارت از خدمت میتواند شد گوئیم اختیار نکردن آن تفسیر
خطای دیگرست سوای خطاهای مذکوره فافهم ششم اطاعت خدمت بعد از
وقوع خدمت ست و تا هنگام خواب هنوز خدمت حاصل نشده اطاعت آن از کجا
بهم رسید هفتم لفظ مشاهده در قوله مشاهده اینکه زیور و پیرایه مکلف الخ نیز مبتدا ست
از خبر آن نیز بخبر شد هشتم پوشیده نماند که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکاف
در آید مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد مثلاً ازینکه فلانی زشت روست
دل بدیدارش میل نکرد ای از زشت رو بودن او عرفی گوید بیت ازینکه بعد
بریدن تمام شانه شود ❊ گره کشاده نگردد ز طرهٔ شمشاد ❊ ای از تمام شانه شدن
الخ پس قوله مشاهده اینکه زیور و پیرایه الخ در قوة این قول باشد مشاهده زنانه بودن
زیور و پیرایه انتهی پس چنانکه در عبارت متن موافق زعم شارح تعرض باطاعت خدمت
و بودن زن بکار رفته باید که بزنانه بودن زیور نیز تعرض بکار رفته باشد تا تعرض
شارح بآن و تفریع غرض ازان بجا باشد و بر ژرف نگاهان دقیقه سنج مخفی نیست که
ماتن در پیرایه مکلف منظور کردیه گفته و بزنانه بودن زیور اصلا تعرض نکرده تامل
کردنی ست نهم زیور و پیرایه مکلف که باعث افزونی حسن و زیب زن ست گو اسباب
زنانه است بر زن مقربه چگونه دال باشد آرے اگر از زیور و پیرایه گرو فروطاق و طوق
که بر خدمت مترتب شود استدلال میکرد صورتے میداشت دهم گفته زنی باشد که

زیور و پیرایه زنانه در بر او باشد از و باید پرسید که این جا در قید زیور و پیرایه بالفظ
زنانه چه فائده اول خود آنست که زیور جز زنانه نباشد و بر تقدیر تسلیم اینکه اسباب
زینت مردان را زیور مردانه فهمیده زنان آن اسباب را بر خود راست نمیکنند
تا احتراز از ان صورت بندد و اگر این صفت کاشفه است بسبب عدم فائده حشو محض
ست همین زیور و پیرایه در بر او باشد کافی ست یازدهم لفظ گوش خورده از قبیل گوش زده
تا گوش نخورده آری بگوش خورده یا بگوش نخورده مسموع ست **قال** همین تعبیر سوء
ملال باشد **اقول** سبحان الله باشد بجای شود استعمال نموده و چون آنمعنی دال
بر بخیری ست ازین تحقیق پس واجب آمد که اندکی از بسیار بر نحو گذارم تا خصوص
مخاطب و عموم گوش بر آوازان فوائد علمی را بهره حاصل آید تو شیده نماند که باشد
مضارع ست از باشیدن مترادف بودن و شاید که باشیدن مصدر جعلی باشد
از کلمه باش چون سوزیدن از سوز و جهیدن از جه پس از قبیل مضارعی باشد که مصدر
آن مستعمل نیست بهر کیف استعمال لفظ بود هم در جائی است که غرض حدوث امری بود که
سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامی است که امری موجود شود و مطلوب ثبات آن بود
کذا کان لفظ باشد بخلاف شود که استعمال آن جز در جائی که مدعا حدوث آن امر بود
و سابق حاصل نبوده باشد نیامده این افاده ایست که به تتبع کثیره بدست می آید
ولی منت بر طبع سخن گذاشته نشده تا بی بهرگان را سرمایه استعداد شود ٭ ٭ ٭
خاتمه تحریر این سطور در نظر هیچ ایمان کور سواد که الف بگمان خار در دل نیارند در انخیال
ناخنه در پیش چشم نگذارند دست آویز سخن و حیله سرکلاوه حرف وا کردن ست و در دیده
بلند نگاهان بیدار مغز که از دریا فتگی پی سپرده اند که چشم آئینه در انتظار کدام جلوه است

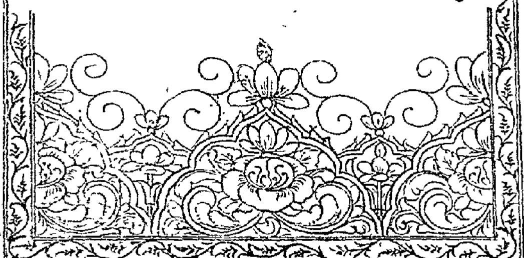
و دست چنار با بید کدام دامن درازی پیدائی سررشتهٔ سرگمی ست و زرد ودن رنگ
تو ہمی دور گردان بساط احتیاط را ہیچ اینکه باین وسیله در نقل حرف سائل و شنودن
کلام مجیب چندے مشغلهٔ اوقات بیکارے بہم رسد و مراسگالش اینکه چه خوش
باشد اگر مخاطب راست فهم درست اندیش سراسر این اوراق گردیده و حروف و
کلمات یگان یگان دیده بہر جا ناخنی بند کرده ام به دیدهٔ تامل نگرد و تجربکیان انصاف
سرے جنبانده حرف حرفش بر صفحهٔ خاطر نگارد بل بر بالغزش خیال و مزال اقدام
قلم که بمقتضائے طبیعت بشرے ست اطلاع یافته سطرے چند را که چون خط
نیکوان قابل حک ست بقلم اصلاح آرایش دهد **قطعه** باده عرض سخنها
لب گزد و رنگ طهور شیشهٔ ناموس و شمع خامشی بر جا می ماند ؛ گر به بزم سوز و گداز
در حلقهٔ ماتم رسید ؛ نالهٔ ما هم بر سنگ بیخودے مشتاق ماند ؛ ؛

تمام شد رسالهٔ مناقشات سخن

به عون حسنای عالمگیر مکین لامکان فضل خلائق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور بزیور طبع مزین و مقبول جهان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند العلوم وجهول که زبان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی از امداد
توفیقت دست بعیب و هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سبعی در پوست کس نیفتد چگونه از شکر
انعامت بر آید منت خدایرا که تا امروز دامن اندیشهٔ خویش را بآلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان
بر جگر خویش فشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب خود پوشیدن و در نیک و بد مردم
فرو دیدن از کوریست سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص سقام دیگران می آید
و رگ زن از خون فاسد خویش مطلع ناگردیده بر جراحت این و آن نشتر میکشاید ناصح مشفق
عبد القادر بیدل علیه الرحمه را پندیست سودمند ؎ تو کار خویش کن اینجا تو ئی و من
نمیگنجد گریبان عالمی دارد که در دامن نمیگنجد کوچکدلی میخواهد دامن ادراک بر باد بیرون
چراغ بهن کنند و باد نفس را در مقابل آیینه در لب نشکنند در رواج ظلمت کوشیدن بینش را
در کنار دیدهٔ خفاش خوابانیدن است و بر متاع زنگ بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامهٔ
جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس منه تا ناخن در حرفت بند نکنند و خار در بستر کس

مشکن تا نشتر در پهلوییت نشکنند خمیر مایهٔ طینت ابنای روزگار از اختلاف بسیچ است
و سلوک این هنگامه آرایان باهم آخشیج یعنی بعضی ازان جنس اند که عیوب دیگران آیینهٔ
عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از مشغلهٔ عبرت پذیری سررشتهٔ نکته گیری
بگسلانند و هنگامهٔ چون و چرا گرم نسازند و برخی ازان جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ
اعتنا نسنجیده زبان سرزنش را تازیانهٔ کار مردم کنند و ندانند که استر حرون را از بد لجامی
توسنان بدست خر پیش آمدن در عرصه کون خری دویدن ست و زنگی را به زشت رویان
خنده زدن پردهٔ کار خود دریدن طائفهٔ ازین گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی
آراسته هزار باد غرور در پشم بروت اندازند و از کاهل کوشی ضعیفی چند گره در ابرو زده اسپ
دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع که هرچند چون شمع همه شب بقیام عبادت
پردازند و مانند موج هر نفس مصلا بر آب اندازند پندارند که از شعلهٔ خموش از پا نشسته تر اند
و از قطرهٔ افسرده رشتهٔ توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشند کی روا بود که گره بر زشتی دیگران
برگشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو دانند که این دو
فرومایگان میانه دامن حال خویش را از چنگ ملامت نیک نهادان خیر اندیش سالم نتوانند برد
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم باخبر اند و چون در آیینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن ست و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد زیستن
همگنان را حکم اعضای تن ست و اعضا را رنج هم نشتر در پهلو شکن سعدی در سفته آنچه گفته

ع چو عضوی بدرد آورد روزگار ۔ دگر عضوها را نماند قرار پس دفع اذیت دیگران را
چارهٔ درد خود فهمیدن ست و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار
عجب دارم از بارع کامل مجمع فواضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق

تماشت دقائق ناخن فکرتش گرهی در رشتهٔ سخن ناگشوده نگذاشته و بازوی قدرتش با رنج شود که از خاطر اندیشه بر نداشته اگر در تشبیه و استعاره قدم نهد رخ را همان نگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و حقیقت پا گذارد اسد را از جیب شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آرد از مهارت عروض وزن مصرع سرو معین کرده و از وقوف معما مستی از پردهٔ ام بر آورده در فرهنگ لغت دانی واضع محتاج تحقیق اوست و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشورخدای کمال و قهرمان اقلیم عظمت و جلال فرق ثریا باستعارهٔ الفاظش برگردون و قامت سرو به مشابهت مصرعش موزون قبای لفظش بر قامت معنی چسپان تر از لباس جامهٔ زیبان و نهال نظمش در گلزار صفحه موزون تر از قد دلفریبان وصف حسن اگر سرمایهٔ دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف باین بهای گران که میخرید و نالهٔ عشق اگر از صریر قلمش رسائی بخستی فریاد زلیخا بآن تغافل بلند کمی شنید باستماع الفاظش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر و از فهم معانیش طبیعت مستفیدان مانند کوه بدخشان معدن لعل تر ترنم دوات مکتب خانهٔ شریعتش از صافی بادهٔ طهور و تار سطر نامهٔ طریقتش از پنبهٔ دکان منصور صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سر داستانش نتیجهٔ شفق کاریهای رنگین بیانی بانی بنای سخنوری ناظم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ **محمد علی حزین** در آویخت و به ترکتازی صرفه غبار از عرصهٔ انصاف بر انگیخت صاحب طبعان روزگار کمر بمنازعت هم بسته اند و به سنان طعنهٔ جانستان سینهٔ یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و مذلت را عادت خویش کرده اگر غباری از خاک صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد

چون افسر تبارک نهند یا وه گوئی از بادهٔ تن پروری سرمست و بتصرف سرای ساغر نا حفاظ
در دست چون گرد باد افتان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین سر کشیده و بسر سام
هرزه درائی و مالیخولیای تراز خائی دهنی که ندارد در دیده هند اگر همه جنت ست غیر از گلخن لقب ندید
و جهان آباد هر چند گلزار فردوس بود جز بجهنم برابر ننهد اگر بستر گل این چمن بها و گذارد خار داند
و اگر بر فرش سبزه این باغ قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف دادگان و شناسش را
به نرخ دعا خریده اند و ناز غمزه های لاجوردی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بروتش
پیش ایشان ملائم تر از موج نسیم و حرارت طبع ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس
دیگری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ
سوخته هر چه در کیسهٔ اوراق یافته قانع و بآنچه در ظرف کتاب دیده مکتفی چه مناسب باشد
که با شهسواران عرصهٔ کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی همسری این بلند
پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد هر گاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر صد سال در
هند بگذراند در فصاحت زبان اردو با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرا در نمی یابد که نقد زندگی
باخته تلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمهٔ مرغان پهلوی سرای فارس
نشنیده نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوچهای صفاهان در چشم کرده
چگونه تواند بود که با افصح فصحای آن دیار همنفس برآید و بر شیوا ترین آن دبستان زبان
به پیغارهٔ الکنی بر گشاید آلی حصل بازار رد و قبول گرم بود و جولان مدح و ذم بی آزرم آمانه حج
از سراچهٔ انصاف برخاسته و نه ذم ببساط احتیاط آراسته من عمری تنگ درهم نشسته بودم
و زبان چون و چرا بسته که جانب یکی نگاه داشتن مبادا از روی دیگری خجلم سازد و هم داستانی
این نشود از باد بروت آن در ورطهٔ خواریم اندازد تا آنکه جمعی دانشم فرا چنگ آورده اند و آهنگ

پرسن وجو راست کردند که چه سبب ست خود را ازین کشمکش باز خزیده و چه مصلحت ست ناخوش را
ازین بساط برکنار کشیده از گران ببیان در آی و تکلف خیر باد گفته زبان انصاف برکشای
که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن هیچ یکی بر مرکز تحقیق دائر ست یا نیست گفتم ببیهات
آنکه دیده بعیب بینش بسته اند زبان باین هرزه لائی بکشاید و آنکه چشم عبرتش کشوده اند صورت
در نظرش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش برده باشند و در نزول محبت
کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی تنیده باشد و رشته
صداقتی در گل نمی مین اندیشه او دویده هم نتائج خان را بر گردن جانم بار منت هاست و هم
بلندی افکار شیخ را در رصدگاه عقیدتم نازها بر اوج سما این دو بلند پایه را دو چشم شخص کمال
تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر بخیال توان آوردن عاقل نمی‌بیند که محافظت یک چشم
در کوری چشم دیگر ست و رعایت دل در خون کردن جگر من بدان مرد کشاده پیشانی ماتم که
نه چون ناهد بر خاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس در طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را
از کباب دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور در صحبت متعبدان اگر دستش بسجه گرد
مائل نبود باری سلسله اشک را بشکل تسبیح می تواند بر آورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجده
خم نشود صدائی بهار استانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علی رض رفته و خارجی طرف عمر رض گرفته
لاجرم هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه
صلح کرده اند و در منازعت بکل بر آورده یعنی هم خاک آستان علی رض افسر فرق ارجمندی دانند
و هم گرد راه عمر رض را آب گوهر سربلندی خوانند لیکن چون دیده دل برکشادم دیدم که بیچاره سنی
با قصد مصالحت از ضربت طعن این و جماعه بیباک سالم نتوانست ماند و سپر تیر این دو گروه
ناحفاظ نتوانست بهم رساند گاهی بجرم دوستی عمر رض زخمی تیغ شیعان بیباک و گاهی بگناه حب علی

خستهٔ تیر خارجیان ناپاک درین صورت اگر با هر دو طائفه سر دارم چگونه دامن از خارستان کشش
سالم برآرم بعضی بشکنجهٔ این اوهام میکشیدند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ
سپر نتوان کرد بهتر آن باشد که پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کار نداری
تا رنجهٔ این و آن نباشی و برخی سر بناخن این سودایم میخاریدند که در زاویهٔ بیکاری چون
جماد متهم کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار نقش بی حسی متراش مدنی الطبع را سر در آغوش
کسی در دیدن یا در سایهٔ دامنی خزیدن از لوازم طبیعت ست خواهی دم از دوستی خان
بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بیفگن نزدیک بود که افسون یکی ازین دو جادو از جا
بر دو آتش نیرنگی از خویشم باز خرد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کردهٔ راه هوش عنان ازین هر دو
باز کش و یکی با خود آی که راه صواب از کجاست و این کام زنیها از کجا ؏ ترسم نرسی
بکعبه ای اعرابی + کاین ره که تو میروی بترکستانست + اگر در کنج انزوا بنشینی و باری
جز خاموشی نگزینی تهمت شکستگی بر پای درست می بندی و تمدّ انفاس امر هون بی صدائی
می پسندی و اگر با کسی دست به بیعت دهی و داغ اطاعتش بر ناصیهٔ همت نهی وقتی از حیله سازی
باطلی را در کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود
و افسوس از اوقاتی که تلف شود و آگاه باین تیرگی که زر از غش طبیعت همرنگ نحاس آید و نحاس
از شعبده نیرنگیها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در بر کنی زبان کاری را آماده و اگر نحاس
را لباس زر بپوشانی در تاراج ناموس فطرت افتاده در کلبهٔ نخستین بکور باطنی مانی که گوهر شب چراغ
را به تیره لای بینداید و در خرابهٔ دوم بغولی مشابه گردی که بلباس خضر مسترشدی را از راه رباید
نیک از بد شناختن در طبیعت روشنت ودیعتی ست از گنجور خزینهٔ غیب و جوهر شناسی در ضمیر
صافیت تحفه ایست از خزانهٔ لاریب فهم کاملت ترازوی عدل ست باندازهٔ کار شتاب

وعقل درست محک قابل ست سره از ناسره دریاب سخنان کیست تا واقع وغیر واقع هرچه
گپ زند باور پش داری و تشخیص که باشد ناسخته و ناسخته هرچه بعرض آرد مغت خویش شماری
باید پیشهٔ انصاف بورزی و طریقهٔ عدل اختیار نمائی تا مردم را بقدر سازگوهش کنی و بانداز
نیکوی بستائی بجز این صد آگوهی بنه از گوشم برکشیدند و افسون هوشیاری در دمیدند بر آن
بلیاکان نیب زدم که بشکنجهٔ تعصب گرفتار بودن و بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست
انسان را بطبیعت ملک نیافریده اند و سهو و نسیان از نهاد خاکیان بیرون نکشیده اند دامن
سخنگو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن چین هر زمزمه درست تواند سرود اما نه آن
دامن آلودگی او را از درجات بلند پایگی در درکات پستی مراتب بسر غلطاند و نه آن خارج آهنگی
این را از دائرهٔ قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشیده بر خاک بی اعتباری منفعل نشاند بسا
اتفاق افتد که قائل ایجان بلند پروازی از اوج بیفگند و معترض را چشم بند حسد در مغاک
کوری سرنگون کند قوت عملی پرواز آن دست رد و دست برازد حام همه زنش نقصان و رسائی
ذاتی تدنگاه این پلیست برورود اتفاقی زیان اما عیارگیری امتحان زر تحقیقی بر محک میزند
که پستی این پایه از آن چنان حالی پایگاهان گاه گاه رود هد و برق این آفت از نهاد این چنین
تنگ چشمان روزی صد بار جهد و این بحال آن دو تیرانداز ماند که یکی تیر از شست ها نکند
تا تدنگاه صد بار بر نشان نرساند و دیگری بهیه ریغ سر و پا بجهر داند لیشهٔ اصابتی که در خاطر بگذراند
همانا آن انجام نگر پیشتر گام بر جادهٔ صواب نهد و کمتر براه خطا و این ناعاقبت اندیش از هزار
یکی بر نشانه زند و باقی باد در هوا تصورات این عاتمثال آیینهٔ احوال قائل و معترض ست که با همه
سخت گیری ناخن اعتراض از صد مقام یک جا پیش بند نگشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه
از هزار وادی جز در یک گلزمین نگذشت باری انصاف بالای طاعت ست متاع نیاک

از هر که باشد فراهم آورده فی ستادیم و رسید. و از هر نهال که بهم رسید در دامن کردنی عدالت
آنست که گوید. و را در نظر نیاورده گوش بر سخن دارند و نیک و بد هر که بخاطر رسد بی محابا
بر زبان آرند آزینجاست که زبان خامه صحابی درین چار چار گوئیها بکام خود پسندی
حرکت نکند هر گاه معترض خویش مرا بسری الصلاة تحسینش بخشنا نیم گو تهمت نقصان
بر وحید زمانی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قائل خند. و لب بملامت حاسد بخشایم ار چه
رعایت صاحب تحقیق از کف رود تحمید انم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است
یا صواب و تمیز حق و باطل که نقش تخته خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا رب این بار گران
در نیمه راه از دوشم نیفتد تا سرمایه رشک سخن نگردد و این گوشواره کارگاه فکر نمیکار نماند تا تهمت
خامکاری بساط اعتبارم در نوردد آزانجا که با این یاوه درائیهای بصرفه خویش امینانه
این دو خصم حکم گردانیده ام و حرف خود را در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده
این کلیه چند را **قول فیصل** نام گذاشتم تماشائیان انصاف دوست هر گاه سر تا سر
این خیابان بر آیند دریابند که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون سر آغاز
این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق افتاده بود و عدد سال شروع نیز از این عبارت تافتاب شود
اما اقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از خلوت طبیعت واکشید و پراگنده لفظی چند را
بحلیه نظم محلی گردانید ~~ س ~~ گرچه درین عرصه فرس رانده ام + لیک نرفته ز مقام ادب +
حرف مخالف ز لبم کی چکد + مست که کشتم باده ز جام ادب + گرچه نهم پا بره و چون نهم + میروم
این ره بگام ادب + چون سر این حرف کشودم خرد + پیش من آمد بخرام ادب + گفت که
چند ست سنین شروع + ای بکف آورده زمام ادب + گفتمش ای همدم دیرین من +
میکنم آغاز کلام ادب + **قوله** دل بی تو چو شیشه شکسته + در گریه های بهاست ما را +

قال لفظ هایها غالب که جمع های نیست واگر منظور هایهای ست بحذف یا پس مسموع نیست سند می باید های های وهایا های شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطه مقرره فارسیان که گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خدا نمای وآشنای وهمای چنانکه سعدی گفته ؎ همای بر سر مرغان از آن شرف دارد* که استخوان خورد و طائری نیازارد* وگاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و تای که جا وتا استعمال کنند وتنگنا اشهر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر هایها سند نمیخواهد اما اگر از استدعای سند نگذرند استعمال بلغای عظام هست آوندی نشگرف که سر بسر در گلوی انکار می ریزد میرزا مومن استرابادی می آرد ؎ های و هوی سپهر سه امشب بگوش هوش بازید* همنشین از گریه بی هایها معذور دار* وسنجر کاشی در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین رض که روی آن الف مقصوره است میگوید ؎ در موج خیزدامن کش کناره نیست* همچون حباب کشتی نوح ست بی بقا* سلطان بدشت ارژن اگر دیدیم چنین* بگریستی بحالتم آنگه بهایها* وتحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه های ست واستعمال آن با یا وبدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه طراز ست ؎ هرکجا شوری بها هوی دل ست* تا نفس میکشی بوی دل ست* هرگاه ذات الیا را تکرار کنند های های یا هایا های بالف شود وچون محذوف الیا را تکرار نمایند ها گردد وهنگامی که دو صورت مختلف را جمع کنند هایها شود وهر صورت ازین صور ثلثه مستعمل ست اول خود عیان ومقبول خان رفیع الشان ست وسوم دیر نیست که نقاب از روی جلوه بر داشته وقدم درین عرصه گذاشته اما دوم از مائده سخنوری نعمت خان عالی چاشنی آمای کام ودهن گرسنه چشمان نعمای معنی ست ؎ گشته ام مشغول بر ها های خود* با خضر نیز آنچنان

برجای خود. **قوله** حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی که از آغوش مژگان افتاده ام
خاک صفاهان ای. **قال** در مصرع اول می نالم ظاهراً بنون است لیکن نالیدن لازم است
درینصورت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف با ازان محذوف شده باشد
یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت ع سر برهنه
ازان سیر سکندر عارف. که در قلمرو بالِ هما هوا گرم است. لیکن سر برهنه و پای برهنه بمعنی
شخص برهنه سر و برهنه پاست دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا سند میخواهد و میتواند
که می بالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم
ماخوذ از پالیدن است پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی
و سروری کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت
آن شک است چرا که بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده مع هذا
کلیه فارسیان است هر مصدری که ماقبل دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون
حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرسودن فرماید و آسودن آساید و فرسودن
فرساید و نمودن نماید و گشودن گشاید و زدودن زداید مگر آنکه ماقبل آن واو گاهی در بعضی
از صیغه ها مفتوح باشد مثل درودن و شنودن که درود و شنود آمده و این قاعده کلیه بنظر
می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود در حسرت و هجر خاک صفاهان لطف ندارد
پس بهتر آنست که مصرعهٔ اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده آه حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بپای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده
از عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ای برای
دیده ناله میکنم و لفظ باید کرد یا می باید بر دو بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و تقدیر چنین

این لفظ بیرد بیشتر مقام یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته ع زهی که نزد سست میرد
کارها بغرقه جنابود تغافل ٭ رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک ٭ چند زخم لب ما باشد و تبسم
بسرکش جلال اسیر آورده ع تغافل سوز گردیدم نگاهی ٭ به تلخی جان سپردم نوشخند تیغ
بهار ست یاران علاجی دماغی ٭ می ستر لی گلرخی گنج باغی ٭ اسیرم بهزبانم بیا دلم بیا قسم
مستم ٭ نگاهی خنده حرفی لوبدی رمزی ایمائی ٭ غبارم سرمه آواز شد در راه بیتابی ٭
دلت خالی نشد ای بی حقیقت گوشه چشمی ٭ عرفی گفته ع هر چند که راست گوید اما ٭
خاموشی این تهم قرار ٭ و الفاظی که درین ابیات آتقدیر کرده شود بر متامل مخفی نیست پس
معنی شعر چنین باشد که ای حزین از برای دیده محروم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی
بطرف آن دیده باید کرد ای حال او باید دید و این ناله من از برای دیده ازان ست که خاک
صفاهان را که توتیای بصر و سرمه چشم من بوده از آغوش مژگان گم کرده ام درین صورت حال
دیده من چه خواهد بود توجیه این شعر بدین وجه نیز توان کرد که ای حزین از برای دیده خود
می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و به بین که کدام حرکت لغو از من سر زده و چه کار کرده ام
که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام تا دقت طبع خان تحقیق نشان حیرانم که
راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم بمعنی از دست دیده می نالم باشد و عبارت
بسبب او بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر دور و دراز گویند
که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس برین تقدیر
حاصل شعر چنین باشد که ای حزین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک
صفاهان را از آغوش مژگان داده ام و مراد آنست که چون این کس اکنون در صفاهان نیست
خاک صفاهان در چشم او نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت بعد از خاک صفاهان

نزد خودش قرار دادن از برای دفع الزام ست از خویش وگرنه فاعل این کار خود اوست
و دیده را در این امر دخل نتواند بود اگر توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم
بهم می نالد بدال از نالیدن بنون تجویز کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود
از دیده نالان و شاکی ست اما مستفطن میداند که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین
تصرفات بی مزه نمیگذارد و آشله فتحه واو که بقلم داده اند محل نظر اند چه شنودن مصدر جعلی
از شنفتن ست و چون ضابطه ایشان ست که فای مصدر را گاهی بواو بدل کنند چون
از رفتن رودو از گفتن گوید و از شنفتن شنود ساخته اند و شنویدن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جهد و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظائر آن پس تخفیف بدو وجه
بکار برند یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید
و در ودن از درویدن ست چنانکه دریدن نیز بدون واو مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن
پس مصدر اصلی هر دو دیگر بود نه خود ایشان **قوله** تا دام کشاده چین زلفت ؞ افتاده خراب
آشیانها ؞ **قال** لفظ آشیانها دلالت بر مرغان دارد و تناسب چین زلف آهوست
بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوئی که بمشک نسبت دارد در ینصورت تغیر قافیه ضرور
تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب جمله صحرا ؞ یا لفظ چین از مصراع دور کنند و چنین موزون کنند
ع تا دام کشاده است زلفت ؞ **اقول** صاحب ذوق میداند که مقید شدن بامثال این
امور که هر جا ذکر چین زلف باشد آهو نیز بدام اندیشه صید گشته و مشک را در طبله فکر جا دهند
لزوم مالایلزم ست تنی بینی که معشوق یا اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تعبیر کنند
و ذکر مناسبات آن چیز را واجب ندانند **سعدی** فرماید ~ ای ماه عالم سوز من از من
چرا رنجیده ؞ وی شمع شب افروز من از من چرا رنجیده ؞ **عرفی** ~ ز اعجاز حسن لبت

کہ کلک تقضا افروخت * بر لعل آتشین خط سبزت چو زد رقم * مناسب ماه و لعل نه گوهر نیست جلال اسیر گوید ؎ ای خوشا بخت بلندی که پی صید اسیر * مشرق خورشید بینم خانهٔ زین ترا * مراد از مشرق خورشید شدن خانهٔ زین سوار شدن اوست بر اسپ و مناسب مصرعه در مصرع اول صحیح نیست بل مناسب معنی ست که تعبیر از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را در باب صید مدخلی نیست و چون رعایت او صاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آن و بنا بر آن بطوری که معترض کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است قوله هر چه خواهی بکن از دوری دیدار مگوی * وحشت آباد مکن خاطر ویرانی را * قال خاطر ویران او وحشت آباد کردن چندان مضائقه ندارد که نهی از ان باید کرد در ینصورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق ملازمت نموده و خطاب با او نموده استبعادی ندارد اقول ویران گفتن خاطر باعتبار ما سبق ست نه باعتبار حال چنانکه غریبی مثلا بطفیل بزرگی بتونگری رسد و در شکر انعامش با کسی حرف زند که این همه از ایثار و اکرام فلانی ست و گرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم میرسید بر ظاهر ست که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی ست از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایهٔ جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لا یحبا به است چه التفات و اعتماد در انشاء ید و گفتن معشوق از دوری دیدار مؤید نیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود ست و هنوز از خاطر نرفته اما چون الحال فی الجمله جمعیتی دارد نظر بآن میگوید که خاطر مرا که حکم خاطر ویران دارد از مهاجرت و جدائی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین دیدار بهم رسیده آن نیز برباد خواهد رفت انیست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد

دمی شاید که مضاف الیه بود ای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خودش هست از عالم
وضع مظهر در موضع مضمر یعنی خاطر مرا وحشت آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز هست
چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از ان طرق درین باب شرط نیست
بل اعم ست از انکه بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات
بتعبیر واحد نیز متحقق شود کما فی قول امرء القیس خطابًا لنفسه ع تطاول لیلک بالاثمد + ای در آن شب
شب تو در موضعی که مسمّی باشد بفتح همزه و ضم میم ست و مقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من
بهر کیف مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود قوله ظلمت کده
عاشق از چهره منور کن + تا چند بروز آرم تاریکی شبها را + قال شب بروز آوردن ست
نه تاریکی شب بروز آوردن پس شبهای تاریک می بایست گفت اقول صاحب محاکمه
از مولوی جامی سند آورده ع دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت + بروز آورد تاریکی
شب را + و حق آنکه تلاش خوب کرده ما سر بر سنگ زدیم و بهم نرسیده بود بزرگی سفیر مود
که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا در مصرع عین مطابقت
بهم میرسید شیخ ناشنیده انگاشت راقم این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست
تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد
کنا شیخ چیست قوله گران جان تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من + اگر می بود با من روی گرمی
آفتابش را + قال در ربط این شرط و جزا حیرانم با آنکه لطف شعر متبذل ست عرفی اصفهانی
میگوید ع باندک روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم + چرا در آشنائی تا نیفتد کس ع فاثبتنا
اقول قوله در ربط این شرط و جزا حیرانم دلالت می کند که مصرع اول را اجزای شرط قرار داده اند
و نه چنین ست چه جزای آن مقدر ست و مصرع اول تعلیل جزا ست یعنی اگر آفتاب او را

روی گرمی با من می بود از غایت از خود رفتگی خویش افنا میکردم زیراکه از شبنم گران جان ترم علیستم
که او باندک روی گرمی آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب
او را روی گرمی با من میبود ای اگر آثار خشم و غضبی از و ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم
و از بودن خود در حضورش او را چندان درد سر نمیدادم چراکه شبنم هرگاه از آفتاب روی گرمی
در میان می بیند از حضورش برمیخیزد و من از و گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر
خاطر او گران میشدم چه اینقدر بر خاطر کسی گران شدن عیب انسان ست و صاحب محاکمه توجیه
آن چنین کرده که هرگاه شبنم باین افتادگی و گران جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی
با من میداشت من هم باو میرسیدم زیراکه جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس
جمله من هم باو میرسیدم که جزای شرط ست محذوف ساخته و مصرع اول قرینهٔ دالهٔ اوست انتهی کلامه
بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل حیرت نیست و نسبت ابتذال نتیجهٔ بی اعتنائی ست چه مضمون
شعر صائب بیوفائی ست و اینجا در توجیه اول افنای خود در حضور اوست و این غایت عشق و کمال
وفاست و در توجیه دوم ادب ست و ادب منافی وفا نیست بل عین وفاست و در توجیه سوم اظهار
قوت رسائی و شوق خود ست پس این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زائل میسازد
و مضمون مبتذل بغرابت می کشد در مطول مرقوم ست وَقَدْ يُتَصَرَّفُ فِي التَّشْبِيهِ الْقَرِيبِ الْمُبْتَذَلِ
بِمَا يَجْعَلُهُ غَرِيبًا وَيُخْرِجُهُ مِنَ الْاِبْتِذَالِ بعد ازان مثالی از ابوطیب وارد ست که دران در تشبیه
روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین
مسئله را در عطیهٔ کبری مذکور ساخته اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد آگر
کوئی خان موصوف در همان مقام این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل
که دران تصرف کنند ابلغ ست انتهی گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل متبذل ست

کو بتصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال است
و بس و آن حاصل است **قوله** ما اگر فسرده ایم صبا را چه میشود + ره گم نکرده بوی گلی تا دماغ ما +
قال درین بیت تقدیر ضرور است تا معنی صحیح شود و آن نیامده است چه نیز در مصرعه اول
صبا را چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت راه گم کردن بوی گل نمود و این خالی از تکلف نیست
سهو نا راه غلط کردن درینجا اولی است که راه گم کردن اعم است از وی **اقول** از تجویز تقدیر نیامد
و تبدیل راه گم کردن براه غلط کردن ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن
بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه
غلط نکرده ای بغلط هم نرسید نه آنچنین است بل معنی آن اینست که اگر ما افسرده ایم و طاقت
رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما را ه را گم نکرده
و هر لمحه و هر آن در دماغ ما می آید و درینصورت عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا
افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نکردن بوی گل از آن کرده که صبا را راهبر
و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبا
راهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند بدین تقدیر اعتراض نسبت آن
بوی گل تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** سر کافر شدن داریم که بتخانه عشقی + که
ناقوسش بجای نغمه یا حی شود ما را + **قال** پوشیده نیست که ناقوس بجای نغمه یا حی
نمیتواند گردید بلکه آواز آن میباشد **اقول** بظاهر امجاز را یک قلم از خاطر بگذرانیده اند و گرنه میدانستند
که میدانند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز زهره درین شعر **نظامی**
چنان بستم ابریشم ساز او + که از زهره خوشتر شد آواز او + ای آواز او از آواز زهره خوشتر شد
قوله اگر چه صد سال ز بیخودی بجائیکه راحت فتاده باشم + چو باز پرسی حدیث منزل ز شوق

گویم بهشت بوده:: خوشا صحبت که فارغم کرد ز قید هستی و خودپرستی :: نه ذوق کاری نه زیر باری
نه رنج امروز نه بیم فردا:: **قال** درین دو بیت سه سکته واقع ست اگرچه بعضی از ارباب
عروض این سکته را جائز داشته اند لیکن طبع سلیم بسیار گرانی میکند مصرع اول باندک تغییر
چنین میشود ع اگرچه صد سال در ره تو ز بیخودیها فتاده باشم:: و دو سکته بیت نیز باندک
تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن این وقت دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر ساخته
نیز سکته هست لیکن این سکته حرکتی ست و در مصرعه شیخ سکته حرفی که حرف زائد را محذوف
باید کرد تا وزن درست شود و از سکته حرکتی دیوان **ابوطالب کلیم** مملوست **اقول** باین قدر
بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت تواند ماند هیچو **فردوسی** اوستادی مسلم الثبوت
قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر درست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت
برباد دهد **قوله** از همت بسرستان بردار حزین خضری :: تنها نتوان رفتن صحرای محبت را
قال خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از عالم آزاد نیست که توان برداشت درینجا
همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده گوییم همراه برداشتن ست نه تنها
برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود **اقول** برداشتن بمعنی همراه گرفتن ست
و قید لفظ همراه عذر لنگی ست که بیش نتواند رفت **طاهر نصرابادی** در حال **ولی قلی بیگ**
نوشته شعر بتان و معارفان را برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند که کلام هندی نژادان
اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراضش مضائقه ندارد و لهذا فقره علامی دهامی
را نزد جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت ست از نامه که از جانب **اکبر بادشاه** بعبدالله خان
والی توران نوشته می نگارم نفر سران آنجا یکی از منسوبان آن سلسله را برداشته بنخوت آمده شد
و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفی ست پا در هوا چه تحقیر و تعظیم نظر بمفعول باشد نظر

بلفظ بر داشتن چنانکه در ہمراہ گرفتن چہ اگر گفتہ آید نفر را ہمراہ گرفتم یا بزرگی را ہمراہ گرفتم
مفاد فعل ہمان یک ست اگر تفاوتی ہست نظر بلفظ نفر یا بزرگ ست بلی بنگاشتہ گفتگو
برین نہج بایستی آراست کہ بر داشتن در اشخاص سند میخواہد تا بقولہ خضر از عالم زاہد ست
مناسب تر بودی بہر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود ہست چنانکہ درین شعر
اوستاد یکہ صاحب محاکمہ از محقق نقل کردہ ؎ بلد برنداریم در راہ عشق ٭ کہ نقش پی ماست
مارا دلیل ٭ **قولہ** صف مژگان تو گر سایہ بدریا فگند ٭ خار قلاب شود در دہن ماہی ما ٭ **قال**
در مصرعۂ اول صف زائد ست و ہیچ کار نمیکند و در مصرعۂ دوم لفظ ما زائد ست چہ مطلب آنست
کہ اگر مژگان تو سایہ بدریا فگند بسبب کجی آن خار ماہی صورت قلاب بہم رساند درین صورت
کلمۂ ما را ہیچ دخل در معنی نبود بلکہ مخل اصل مطلب ست **اقول** در ماہی ما اضافت بیانی ست
و مراد از ان ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانۂ ما و این خود ظاہر ست کہ شعرا
خویش را بمرغ و امثال آن تشبیہ دہند و احکام آنہا را بر خود جاری نمایند چنانکہ ؎ گر بہ گلبنی
قفسم را نہی ٭ جای بنہ کہ نالہ بگوش چمن رسد ٭ برین تقدیر چون خود را ماہی قرار داد بودن خود
در دریا نیز تجویز کرد و ٹیکچند در بہار عجم گفتہ کہ زیادت ما در صورت مضاف الیہ در کلام فصحا
شائع ست چنانکہ بخون طپیدۂ ما و درین شعر شیخ نیز ازین قبیل قرار دادہ و این توجیہی ست
رکیک چہ ما ہرگز از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طپیدۂ ما نیز بیانی ست و حق سخن فہمی
آنست کہ ما درین مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماہی ہمان ماہی حقیقی مراد شود و شعر مفاد صریح
بہم رساند اما صف مژگان ہر چند از مناسبت خالی ست لیکن چون مژگان صف باشد صف مژگان
لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن آن مضائقہ نتوان کرد و کیست کہ حشو در کلام او نباشد
جلال اسیر گوید ؎ حیرت بخبر آوردہ بنظارہ ہجوم ٭ صف مژگان سیاہ کہ بیاد م آمد ٭

نظیری گوید ؎ زاهد خلوت نشین را دل بصد جامی برد ÷ کس نیابد از فریب آن جهان بازی گران خلاص ÷ قوله در محبت دراز باد حزین ÷ عمر غمهای جاودانهٔ ما ÷ قال لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیرا که در صورت جاودان بودن غم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته ملا شیدا هندی ؎ گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل ست ÷ با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ÷ اقول ذکر بعضی از صفات گاهی بطریق تفاول باشد بمعنی که بلبشیر زبان معنی نشیبان بر عا نگار باشد که در دعای ترقی دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم و این بیان واقعی نیست تا دعای لغو باشد پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم و محقق تقریر جواب چنین کرده احتمال جاودان بودن عمر درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهای ست که مدام نصیب عاشق ست و هیچگاه ازو منتقل نمیشود و اینجا جاودانه بودن مدام غمها با خود قصد کرده و درازی عمر غمها خواسته انتهی کلامه و بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده پس گوئیم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بسبیل توارد و تعاقب بر دل عاشق وارد میشود و او را یک لمحه بی غم نمیگذارند و درین صورت ضرور نیست که هر غم از آن غمها جاودان بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی از آنها خواسته پس عمر غمها بمعنی عمر هر یکی از غمهاست قوله ز ابر کف آبی تشنه کامان را نه بخشائی ÷ چرا چون باد دامن میزنی آتش بجانی را ÷ قال درین بیت معشوق را ممدوح مقرر کرده زیرا که معشوق را ابر کف گفتن مداحانه ستودن ست و نیز بخشائش و بخشائیدن در محل ترحم و عفو مستعمل ست در معنی عطا و بخشش سند میخواهد اقول معشوق را ممدوحانه و ممدوح را معشوقانه ستودن هرچند خیلی نامناسب ست اما ارتکاب باین هر دو معنی از بلغای عظام ثابت ست اول انوری گفته ؎ گفتا گرت ز گفته خود قطعهٔ دهم ÷

مانند گفته‌های تو مطبوع و آبدار + گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست + ای انوریت
بنده و چون انوری هزار + و دوم از سه نثر ملا نور الدین ظهوری آشکار است
و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد
شنوانه بانی بلبل حسن نوا شیراز مصلح الدین سعدی شاه عدل است ~ خور و پوش
ببخشای و راحت رسان + نگه می چه داری ز بهر کسان + و ترانه دلربای طوطی هند خسرو
شیرین سخن نشنیده‌ای که بمقام شناسان بزم سخن سنجی زخمه انکار بر چنگ این دعوی نتوانند زد
~ جاه کانی از پی معانی طرازد + اگر دم زنم قصه گردد دراز + نه من آن نگندم درین کوچه رخش +
که با هم ز بخشایش شاه بخشش + نیم زان حریصان بسیار جوی + که در کار خواهش کنند آبروی +
عطف بر خور و پوش در اول و لفظ خواهش در ثانی قرینه قاطعه این معنی است و در صدر فقره
رقمی از ارقام منشآت محمد طاهر وحید که بنام محمد بیگ اعتماد الدوله در باب اعطای خلعت
مرقوم شده بغایت وضاحت دارد نثر بخشا بنده پیرایه وجود و کسوت پوش آراستگان بزم شهود
که فلک را از لباس اطلس و بر و خورشید را تاج فروغ بر سر است بمقتضای حکمت شامله و فحوای
قدرت کامله بر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات را مرآت صفات کمال و
آئینه پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده قوله پنهان نگشت در دل صد چاک راز عشق + این
خانه شکسته هوا را نگه نداشت + قال از مصرع اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود
بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد
که باد از هر طرف در آن می آید و درین دو معنی تغایر تمام است اقول مخفی نماند که دیوارهای خانه
هرگاه درست و سالم باشند هوای که از مدخل در آن خانه در آید بسبب منع دیوار بیرون نرود
و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای

آنخانهٔ شکسته باشد بهوائی که از یک جانب دماید از جانب دیگر بیرون رود در صورت دل
صد چاک رشا به شد بخانهٔ شکسته و افشای راز آن مشابه بمحفوظ نماندن و بیرون رفتن هوای
آنخانه و چون زبان خامهٔ هیچدان باین تقریر گوهر افشان شد تمنایی که از نفسی حضرت معترض
بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ شکسته با همه سلامت خویش بلند گذاشت

قوله خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست ÷ عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست ÷ **قال**
این بیت مدعا شکل ست و در مصرع اول هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیر که
قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی بیت ظاهر تر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مشکل ست دلالت
دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آئینهٔ
روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست
که مهر و ماه آنکس را آینهٔ روی معشوق حقیقی توانند شد که بسبب ضعف باصره و بصیرت جز بواسطهٔ
مظاهر روی او را نتواند دید نه برای ما و بر ارباب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که
انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود کف بیمایه سیل را ÷
دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست ÷ **قال** دامن را با کف بیمایه تشبیهی نیست تعمد النفی
در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت داشت
اقول تشبیه دامن با کف در سفیدی رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده پهن میشود
اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین
و اکثر آن ست که از کثرت اشک پاک کردن گریه باز ایستد **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت ÷
عیسی به تمنای تو بیمار محبت ÷ **قال** مخفی نیست که درینجا بعضی از الفاظ زائد محض ست
یا عیسی به تمنای تو بیمار ست می باید یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** آنچه معترض گفته حق ست

وحق با تباع احق ست با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده
و آن این ست سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تحت
بیار عشق ست یعنی بیار بود نش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گوئیم این تقریر
لاطائل محض و بیفائده بحت ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر می بود البته
خضر بیاری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میداشت **قوله** یارب این لعل شکر خا
همه جا نوشش باد + خون با گی نهانیکه به پیمانهٔ تست + **قال** یای تحتانی در آخر نهانی
و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست و افاده معنی طرفه میکند **اقول** از ضوابط کلمه
فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی بآخر مضاف الیه
لاحق کنند چنانکه ع که روز ناجری و فردائی و جزائی هست + ای روزی هست که مختص
با جز است و چون یای توصیفی باسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد
حیرانم که این هر دو امر محل کدام تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افاده آن
خواهد کرد خان تحقیق نشان را ابلای حسد زده و الا اینگونه تراکیب چه باشند که ایشان نمی دانند
قوله روزی که حجت از خلق خواهند در قیامت + روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت
قال ترکیب روزیکه در قیامت قیامت ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک
روز ست درینصورت یا بروز قیامت یا قیامت تنها یا روزی تنها می باید معهذا لطف
شعر از خواجه شیراز ست ؎ برغم مدعیانیکه منع عشق کنند + جمال چهرهٔ تو حجت
موجه ماست + لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبله حاجت زبان داهل زبان باین
نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شد که روز در معنی زمانه و عهد و وقت
نیز آورده میشود چون روز بازی بقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خوش و روز بد

بمعنی زمانهٔ نیک و زمانهٔ بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی نظامی فرماید ؎ زخاک بر آن طفل را بر گرفت * فرو ماند آن روز بازی شگفت * بروز جوانی و نوزادگی * زدم لاف پیری و افتادگی * و بگذشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود سعدی گوید ؎ تبه کرده ایام بگذشته روز * بنالید بر من بزاری و سوز * و امروز بمعنی درین روزگار و درین ملا بمعنی عهد حال نیز اول چنانکه شاپور گوید ؎ چه خوش ست چه گلستان ست ست جهان از وست که امروز در جهان ست ست * عرفی گوید که امروز مسلم ست مارا * بیگانه ز تاج کرده تارک * آوازه ز کفش کرده پارا * و ثانی چنانکه ناصر خسرو ؎ اندیشه کن از بندهٔ امروز که بندت * پیش تو به پا بست و تو بنشسته غنی و بجنین درین شعر مشهور ؎ امروز روز شادی و امسال سال گل * نیکوست حال ما که نکو باد حال کل * و ازینجاست سیاه روز آنکه روزگار او تیره باشد دهر ز میسی بمعنی شب چنانکه صائب ؎ شبی که جلوه کند می بجام ما صائب * سیاه روز نگردد چراغ هستی ما * جلالای طباطبائی زواری در دیباچهٔ دستور نامهٔ کسروی مشهور به **توقیعات کسری** می آرد و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من ست می نگارم و آن اینست **نثر** شب هنگامی سعادت افروز که از سیما من انوار حضور فائض النور بادشاهزادهٔ هفت کشور شهریار فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزه سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی ست که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز گفتن بنسبت چراغ در شب در مثال اول و ماده همه روزه بنسبت شب در مثال ثانی چگونه صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست میشود ای در وقتی و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند

وممکن ست که قیامت را عطف بیان روز گویند پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و نیز تواند شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد ازان قیام امور موعود ست و حق آنست که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت ست و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درینجا مقدر بود ای روزی که از خلق حجت خواهند در هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز تقریر معنی مصدری کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز ست چرا واضح تر نگفتند که سرقه از فلانی ست آری هست درین که سخن نیست شیخ آنچنان عادت بسرقه کرده که رفته رفته کار بزور و تعدی کشیده گویا بزور بردن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته که معنی بیگانگان بستن دیگر ست و معنی بیگانه بستن دیگر **قوله** تا بوسهٔ آن حسن گلوسوز چه باشد ؛ نام لب او کام مراد در شکر انداخت ؛ **قال** شکر در کام می باشد نه کام در شکر مگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار بعید ست **اقول** آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغهٔ کثرت شکر چنان گویند خارج از دائرهٔ صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاسایند کلام اکابر را که دست آویزی ست شگرف در پیش کشم ملا نور الدین ظهوری در دیباچهٔ نورس آورده نثر کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی ادا و نظیری گفته ؎ لبان شکر بینت را مکیدن ؛ زبان در کام در شکر نهادن ؛ و حق آنست که این از جنس قلب ست که نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث علم معانی یعنی اجزای کلام را بر جای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف بود و غیر ملاحتی که نفس قلب مورث اوست اگرچه سکاکی نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول داشته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد

چنانکه علامهٔ تفتازانی در مختصر معانی بآن تصریح کرده مثلاً آنرا از کلام فارسیان خمار زبان ربازی در بیان کتاب بلاغت نصاب توان دید هر چند روح تحفهٔ این مختصر را بآن خلوت نشین نمی آرایم اما اختصار گویم که از آن جمله است عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض علی الناقة ای ظاهر کردم حوض را بر ناقه تا آب بنوشد و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین علام و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة این سان را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته تواضع لهما او من المقلوب ای جناح الرحمة من الذل و امثله آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان که کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی پند هشته بگوش سخن نیوشان انصاف گرامی سازم گنجور گنجینهٔ معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید سه چو بیرون بود جوهر جان ز تن ❊ گریزد ز تحوابهٔ خویشتن ❊ بزن برق از آتش در جهان ❊ جهان از خود وارهان ❊ چو بر سکهٔ شاه زرمیزنی ❊ چنان زن که گر بشکند نشکنی ❊ عرفی شیرازی که بلبل چمنستان سخنوری ست می سراید سه ز ناقص عیارت پیش از آن بر کیمیائی زن ❊ که هم زر هم محک اشرمسار از امتحان بینی ❊ و سر در گریبان دگان گنج تامل نکو دانند که گر سختی بخواب از مرده در تابیدن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زر میباید بعکس آن و در شعر سوم شیوای مزبور بتبدیل النسخه باین طور ع اگر سکه شه بر زر میزنی ❊ زحمت عبث بردن و بهره از سخن نکات بکف نیاوردن بیش نباشد و در بر کردن جامه و در پا داشتن کفش و پری آب و یا خون در چیزی ازین جمله است شاعری گفته سه تو جام لاله گون خور با دشمنان بعشرت ❊ پر باش گو ز غیرت خون در کنار عاشق ❊ من خود حیرت دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی سپر انظار دقیقه میفرمایند از اضافت بوسه بطرف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونه غافل گذشته اند چه نسبت با بوسه و لب بطرف آن خالی از

رکاکتی نباشد و آن حسن جهاجب حسن مراد داشتن درین محل بر مذاق اهل فهم بی ثمر گوارائی نیست
کو نسبت باول کمتر باشد قوله شور رقص الجمل آرد بطرب بادیه را ۰ از کجا چه در آید چه تماشا
که نیست ۰ قال نسبت طرب بادیه بعدی دارد در ینصورت قافله بهتر ست اقول
نسبت طرب بادیه باعتبار مجاز ست و مراد ازان اهل بادیه چنانکه از جهان و دیار و بلاد
اهل آنها قوله امروز از ین مرحله سامان سفر کن ۰ در مذهب ما امشب و فردا نتوان گفت ۰
قال امشب و فردا ممنوع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح ست و نیز امشب
و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذهب داشته باشد اقول بر ارباب فهم و فراست که بآجز
نیوشی شیوه انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای تاخیر چیزی
الفاظها بر زبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظ دیگر که دلالت
بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را میکنیم چون روز گذرد گویند
فردا سر انجام میدهیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان
ساعت میکنیم و چون آنساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل
مذکور در وقت شکوه آن حیله گر غیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بر زبانش رفته باشد
لفظی دیگر مذکور نخواهد کرد مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا
نمی شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله بشام کرده آنکار را بر صبح انداخت
یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر نمود همین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر
نمی فهمم نه اینکه در مقابل هر آنچه گفته همین امروز و فردا بیارد و بگوید که من امروز و فردا نمی شناسم
و این بدیهی البطلان ست آما اینقدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار ست و استعمال

الفاظ دیگر گاه بگاه و چون اینقدر مهمه شد گوییم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین
امروز از مرحله دنیا سامان سفر کند و گوییا مخاطب از راه حیله این کار را در تاخیر انداخته گاهی
سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد معتاد ست
و چون او این حیله از مخاطب دیده می باید بگوید که امشب و فردا آیین تامل نیست آنکه
امروز سفر باید کرد و این ظاهر ست که برای سفر بعد از امروز یا امشب ست یا فردا چون امروز
مقصود قائل ست دیگر جز امشب و فردا نماند و اگر اعتساف پرستان تقریر مرا در نه پذیرند
و همین بر قدر مسموع اقتصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی بخراشند که بی سند و ستادی خاطر از
تردد نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل آنست که سخنش را سند
بردارند این شعر را از وی بپذیرند و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ؏ حساب امشب و
فردا بزلف درهمی دارم ٭ شمار ظلم و بیداد کسی برهم نمیگیرد ٭ و مذهب در معنی آیین و قرار داد
کسی نیز مستعمل ست جلال اسیر گوید ؏ ستم پرورده ام در مذهب من شوخ چشمان را ٭
اگر صد روی آل باشد دل نامهربان بینند ٭ ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید شعر
عاشقان بسوی سراسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان برگشته اند نظامی
بهر داوری کاوفتد در ستند ٭ جز این هیچ ره را نیارستند ٭ و از ینجاست که گویند
مذهب حکما چنین ست یا در فلان مسئله نحو مذهب بصریین چنین نیست و هرچه ملائم یا منافی
قرار داد کسی باشد البته گفته خواهد شد که این امر موافق مذهب او ست یا نیست و چه ضرورت
دارد که مذهب جز در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق
صحیح هم نیست چه هرگاه کسی وقت ظهر اسلام اختیار کند پس نماز ظهر بر وی فرض شود و اگر گوید
که من گزارش نماز از امشب یا صبح فردا شروع میکنم آن وقت لامحاله منع ازین امر تاکید

گزاردن نماز در امروز تعلق بمذهب خراب داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن
از جمله دنیا مذهب بصوفیه معافیه است و نزد ارباب این مذهب عدم تعلق و تانی درین باب
همین و پندار می هست قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی ست ۞ سیل از بلند و پست بیابان
خبر نداشت ۞ قال این شعر از عالم مدعا مثل ست و خار و گل را بلند و پست قرار دادن
بسیار بعید ست معنا سیل خبر نداشت برای قافیه هست والا محل خبر ندارد ست اقول
بلند و پست درین مقام بمعنی نیک و بد ست نه بمعنی حقیقی خود تا بلند و پست گفتن
خار و گل محل استبعاد بود و استعمال ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد
۵ از پی بهبود درد ما دوا سودی نداشت ۞ هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت ۞
جلال اسیر نظاره پایمال تغافل میشود ۞ در مجلسی که دل نگه آشنا شناخت ۞ احباب
از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد ۞ آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت ۞ قوله برای فقیران
شب زنده دارت ۞ بسوز و گداز دل عاشقانت ۞ قال ترکیب با لفظ راز نامناسب ست
اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از ان واجب اقول هرگاه خود قائل شده اند که امثال
این تراکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر شیخ چه ملامت توان کرد هرچند احتراز ازین
چنین ترکیب ها مستحسن بل واجب ست اما چون نظر اساتذه کرام و بلغای عظام بیشتر بر
بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصور بود گاه باشد که نگاه
التفات با مثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل بمعظمات امور توجه باین جزئیات نشود
در وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد در
حضور ارباب دل جز بار خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد بادشاه
از محاسن اسلوب و ندرت معنی و رنگینی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته

خواست که جایزه و عواید اعتبارش برافزاید حاسدی در انسیان حاضر بود بعرض رسانید
که تقطیع فلان بیت از وی باید خواست اتفاقاً در آن بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد
لت بر سرت بر زبان آمد حاسد آتش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید
تا گرفت بیچاره بانواع خفت از مجلس برآمده باصدمهٔ ناکامی راه خود گرفت محیا الدین علی
در فرهنگ خود در لفظ چس بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا ناشود مترادف
یا مبدل تس بتای فوقانی ست گوید که چس زبان بعضی ست و بر ظرفا پوشیده نیست که تولد
زبان بعضی ست نظر بلفظ چس منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام
از ان نتوان گذشت مشهور ست که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر
ایران اختیار کرد چون سر رشتهٔ تردد بگسست پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی
و ظرافت طبع او بعرض پادشاه رسانیدند حکم شد که او در صبحگاه در روز آیند و از زیر منظر ایوان پادشاه
بگذرانند بر وقت معهود ظرفای سرکار پادشاهی آنچه حواله ملا کردند که بهرچه عرضه داده بودی از
رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه صدای باز او بسیسین سر دادی همانا مقصود شان ازین حرکت
آن بود که ملا خجالت کشد چون در موعده گاه آوردند حسب غریبی در راه افتاده بود اسب بجای خود
بایستاد و بعد دستانی پاشنه نوای خارجی از ان نای کنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف
نداشتند پادشاه تبسم کنان گفت ملا اسب چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست
هم شما خوب می فهمید ظرفای آن دیار از جرات و حاضر جوابی او در ورطهٔ حیرت فرو رفتند و بخودش
مقدم گرفتند آمدیم براینکه شخصی در طی کلام لفظ آل را باتای خطاب ترکیب داده بمعنی آل تو
و دیگری گورا که بمعنی گهٔ است باشد بالفظ تم بنون امتزاج بخشیده و قبح این بر ظرفا ظاهر است
نظیری خطاب بخود چه گفته ـ بنشین بخود از خوش شود وقت نظیری یوسف که

خری مفت القصب دو شد مفروش + اگر بحری بیای موحده گفتی آن قباحت برخاستی و ترکیب
بالخصوص لفظ راز در کلام کبری فن واقع ست عرفی گوید ؎ بشرم حسن که بند و نقاب
در خلوت‌ها * براز عشق که آید برهنه در بازارها * مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده
؎ زبان کوته و زلف گردن دراز * لبی چون شکر خال با او براز * وجای دیگر پایهٔ قباحت را
برتر نهاده در ذکر طعام خوردن سکندر در مجلس نوشابه بطوری آورده که براز ریشکر پاره
معه بدل گشته ؎ شکر پاره با نوک دندان براز * شکر خواره را کرده دندان درازها * گوئی هنوز
کیباوس و کیموس نا شده بازخیره کیسه‌های امعا پهلو زده تحقیق نشان در دیباچه
شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیغمبر شعر اگرفته هرگاه این جناب با استعمال این گونه الفاظ
پیغمبر شعر نشد شیخ در پیروی او از انکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا خود گشته باشد پس
انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست غرض از طول و عرض این کلام آنست که ارتکاب
این جنس عیوب کلام را از پایهٔ اعتبار همی اندازد و مرتبهٔ کمال استحکام را پست میسازد قوله
از جلوه قیامت بجهان افکن و بگذار * درخاک برو خاک تمنای قیامت * قال نسبت بجای
آن تمنای قیامت بخاک بسیار بمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افکندن گرده شد
بایستی که اینجا هم لفظ عالم یا جهان می‌بود تا مطلق واقع می‌شد خاک تنها چه معنی دارد و در
سفارش او چه فائده غوری درین باب ضروری ست اقول آری اگر خاک عبارت از
زمین باشد البته بخاک بردن تمنای قیامت نسبت با و مزه و سفارش او فائده ندارد
اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره یعنی درخاک بر داین خاک باید دید که آن
نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر منافع بیشمار دارد و بر اهل ذوق
مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب ست یعنی من که تمنای قیامت بجهان افگندن

از یاد تو میکنم از برای آنست که آواز قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی بوقوع آید
پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور میبرم و درینصورت اگر تو از جلوهٔ خود
قیامت در جهان افگنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن بیازی طلب جلوهٔ
معشوق ست و بس و صاحب بهار عجم خاک را بمعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون
نیز شعر مشتمل بر صنعت مذکوره است اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بر زبان
بخودش بود و درین توجیه بعموم ناس یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از
جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو چنین و چنان کن تا آن حسرت از دل
مردم برآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم ست و می کم از محقق نقل کرده که مسکین حزین
تمنای قیامت نکرده در مصرع دوم که موهم تمنای قیامت ست قیام ست که تا محیی میرحزین مطلب
بآن ملحق شده میگوید که از جلوهٔ قیامت بجهان افگن و مگذار که خاک تمنای قیام تو بخاک برد
انتهی ظاهرا مرادش آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد و میخواهد که تو بر خرام ناز کنی
پس جلوه بکن و روا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از مصرع اول تنها طلب جلوهٔ است
و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوهٔ معشوق ست آنرا ذکر کرده چنانکه گویند کلبهٔ
احزان ما را بانوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست اما آن بیمزگی
نسبت که مذاق معترض را تلخ کرده بود درین ثمرهٔ خام سرکه ابرو می فروشد مگر آنکه خاک را
نازل منزلهٔ انسان کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که در هیچ این الفاظ معنی
حقیقی مراد نبود تا ایراد آن در امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از
رشک زمزمهٔ او در بزم سپهر خاک بر سر می افشاند در صحت آن شک نباشد و حال آنکه
خاک بر سپهر کجا ست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم کامگاری باشد و بس و از ینجا ست

لفظ خدا کند در مصرعهٔ اوستادی که گفته است ؎ خدا کند که خدا هم بداد ما برسد ٭ ای تمکا
ن اهم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مرکوز نباشد اسلوب این توجیه محل انکار نتواند بود ٭
قوله یاری که غمی می برد از یاد شرابست ٭ خون گرمی اگر هست درین بزم کباب ست ٭ قال
مخفی نیست که لفظ یاد بدو معنی مستعمل شود یکی نور بضم که عبارت ست از یاد کردن دوم جاے
یاد کردن که حافظه باشد درینصورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه مطلب دور کردن
ذات غم ست یعنی دوستی که بسبب آن غم برطرف شود شراب ست و اگر مراد همچو دوستی ست که غم چه
که یاد غم هم از دل می برد شراب ست گوئیم درینصورت لفظ هم درکار نیشود اقول معنی رفتن غم
از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند خواجهٔ شیراز فرماید ؎ اگر
نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ٭ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ٭ وی پیر می فروش که ذکرش بخیر باد
گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد ٭ هاتفی یک دم نرود غمت ز یادم ٭ تا طعن نزنی که بی تو شادم
و ازین عالم ست حاجت از یاد بردن در شعر عرفی گر جا بلی آواز دهد کابن چه ترانه است ٭
حاجت ببر از یاد چه بسیار و چه کم را ٭ قوله ؎ نبود بره مصر حزین چشم امیدم ٭ بوی خوش
یار از در و دیوار بلند ست ٭ قال بلند شدن بو مسموع نیست سند میخواهد اقول آن از
صائب باید گرفت ؎ ز دل گذشت مراد در سینه تاب بلند ٭ نشد ز سوختگی بوی این
کباب بلند ٭ قوله ز آتشین جلوهٔ من شهر کباب ست حزین ٭ آه ازین برق که در خرمن
دلها می سوخت ٭ قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن دلها می سوخت یا در خرمن دلها
میسوخت معهذا اضافت آتشین جلوهٔ من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی افروختن
نیز آمده و چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی یا لازم صائب گوید ؎ سحر گراز
تف غم آتشم بجان میسوخت ٭ ز قصهٔ الم شمع را زبان میسوخت ٭ مخلص کاشی احتیاج

شمع نبود کلبهٔ عشاق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی * میر خسرو شمع باشد هر که
چون افروخت * زان یکی صد چراغ بتوان سوخت * دریشه ورست درخرمن دلها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر که از اضافت بهم رسیده محض نحیه
وهم ست آخر قرینه مقام هم چیزیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوهٔ من
جلوهٔ آتشین من ست بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی نعمت تو کلاه از
راکند معزول * بمدحت تو که اندیشه راکند بیار * مصرعهٔ دوم در ظاهر هم بستایش میکشد
وهم بنکوهش اما تحریر قصیده در مدح والثناء بر امام المتقین امیر المؤمنین که سور اعتقاد
درجناب تقدس مآب ایشان سرمایهٔ شقاوت ' بزیست قرینه الیست قوی برای ستایش
مرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته ست میوه و نقل و تشبیح هر یکی بارست و لیک
می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا رهی جادر مقام ساز گردید ست مصرف * طبع گر روشن بود
ظلمت چرا فهمد کسی * قوله مژگان هم نمی زند ازشور رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان
عاشق ست * قال از مصرعهٔ اول چنان مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان بهم میزنم
وخواب نمی برد درینصورت معنی مصرعهٔ دوم مربوط نمیگردد اقول پوشیده نماند که در مصرعهٔ
اول مضاف شور رستخیز که لفظ بیم باشد محذوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول ست بحذف
حرف علت اما اینقدر هست که مبتدا موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر ست
بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر کثیر الوقوع ست کما لایخفی علی المتتبع و حاصل معنی شعر آنست
که مژگان از بیم شور قیامت برهم نمیزنم چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهدهٔ
آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون
ظاهر ست یعنی می ترسم که اگر بخوابم شور قیامت در خواب نصیب من شود و آفتها بمعاینه رسد

مخفی مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجاز ست و الا خواب محل ظهور آن غوغا نیست نه عین غوغا

قوله روا ست لاله اگر کاسه داشت پیش کفم ٭ گلی ست داغ که مخصوص گلستان من ست ٭

قال بر صاحب سلیقهٔ سخن پوشیده نیست که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزه گل نامناسبت

و نامناسب در ینجا زری یا مالی و طعامی ست چنانچه طریق گدایان سائل ست پس اگر چنین

می گفت ع زریست داغ محبت که در دکان من ست ٭ قدری مناسبت بهم میرساند چراکه

در کاسهٔ گدا زر نیز می افتد اقول شیخ ذکر کاسه بمجرد ملاحظهٔ گدائی کرده است و نفس الامر

آنست که حق بجانب معترض ست هرچند گدائی باشد اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه درکار و نقش

اینخیالات که گدائی گل را نازل منزلهٔ گدائی از اشیای دیگر کرده باشد از نتائج وهم ست آخر

معنی التعبیر هم درکار ست قوله غفلت از حادثهٔ دهر بلا ست ٭ در ره سیل غنوده هم عبث ٭

قال بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث در ینجا عبث ست و غلط صحیح چراکه استعمال عبث در

محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط در راه سیل غنوده میشود اقول ظاهر آنست

که عبث عبث ست و غلط سفید آما شعری بطریق نصاب در وقائع نعمت خان عالی ست

که در آن ترجمهٔ عبث بلفظ بیجا کرده و هو هذا ٭ قال گفت و یقول میگوید ٭ ملک اعنی شده و

عبث بیجا و بر متامل مخفی نیست که عبث در ینجا در معنی بیجا بجا ست قوله بارنگ لعلی تو صهبا

چه احتیاج ٭ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ٭ قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست

و نیز نسق مصرع اول یک نسبت میخواهد اقول تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد

و چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب مستی همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی

آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست و قطع نظر ازین تشبیه گل به سبو

و شیشه یافته نشده صائب آبی نزد بر آتش بلبل درین بهار ٭ خالی نهفت از شراب مروت

سبوی گل ٭ **شوکت بخاری** از صاف رنگ و بوی تو دُردی که مانده بود ٭ در شیشهٔ گل و قدح لاله ریختند ٭ **نظیری** کوه دا نشستیم دنیا را و خود را شاخ گل ٭ از بغل بینا بر آوردیم و بر صحرا زدیم چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا مستبعد نباشد و در مصرع اوستادی مصرح هم هست ع چو نرگس شیشه بر سر زند از دیدهٔ حیران ٭ و از ینجا تشبیه چشم نیز بشیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان بجهان ناز میکنند ٭ عشاقِ خسته را به مسیحا چه احتیاج ٭ **قال** ذائقه سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از مصرع شیخ بهتر ست مصرع تا لعل روح بخشِ تو دارد صلای عام ٭ **اقول** حاصل شعر آنست که از جان گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند و در رنج تلاش دوا و نازِ طبیب نیفتاده در جهان بناز میگذرانند ای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاقِ خسته پس ایشان را بمسیحا چه احتیاج باشد درینصورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم ظاهر ست معلوم نیست که خان آرزو طالب کدام ربطِ دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هرچند عوام نظر بمناسبات لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و معهذا اما ابتدائیه که در مصرع ایشان ست موهم آنست که شاید پیش از صلای لبِ معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده باشد دیگر صلا دادن شائع ست نه لفظ داشتن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند ٭ بذلِ کریم را به تمنا چه احتیاج **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت مراعات تمنا در مصرع اول چنیست پس این مصرع بهتر باشد مصرع لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی ٭ **اقول** مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک را درینمقام مدخلی هست که تمامت معنی این شعر را فی الجمله از پیرایهٔ مراعات مقصود خالی نمیگذارد یکی آنکه قرینهٔ مصرع دوم

اقتضای آن میکند که لب شوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم تو بغنی کردن بوسه
قادر ست و بضرورت ظاهر ست که کریم باوجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز احتیاج بسوال نکشد
دوم آنکه در مصرعهٔ ثانی لفظ کریم مظهر ست در موضع مضمر ای بذل او را یا اسم اشاره از اول آن
محذوف گشته بنابرین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر غنی کردن من بوسه قادر ست
و کریم باوصف قدرت ضرور ست که کرم کند پس بذل او را یا بذل آن کریم را بسوال حاجت نیست
سوم آنکه مراد از تواند غنی کند آن ست که او کریم ست چه غنی کردن از غیر کریم نیاید و حرف عاطفه
از صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم ست کریم را بتمنا احتیاج نیست
پس لب ترا بتمنا احتیاج نیست اما هرگاه سری در جیب تامل برده شود واضح گردد که از لفظ تا معنی راهی ست دور
و شاهد معنی را چهره ایست در نقاب اختفا مستور عبارت شعر با این چنین توجیهات بکهنه جامه ماند که
رقعه بر رقعه دوخته بر قامت کسی راست کنند و مصرعهٔ خان آرزو هرچند استخوان بندی الفاظ
نیک ندارد و لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرعهٔ ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهتر ست **قوله**
درد جدائی بلاست گر همه یک ساعت ست شمع شبستان گداخت از تف هجران صبح **قال**
در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت یکدم بود بهتر ست لیکن معنی این بیت خوب بفهم ناقص فقیر
نیامده **اقول** معنی شعر آن ست که درد جدائی برای عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع
شبستان را ببین که از گرمی جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداز شمع قرار دادن
ظاهرا ادعای محض ست لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از شعرا دلالت برین دارد که دیگران
نیز کرده اند اما وجه آن معلوم نشد که چرا کرده اند اینوقت یکدو شعر میان **ناصر علی** بیاد ست
برطبق عرض میگذارم و ملاحظه میکنم از طعنهٔ مرتبه نشناسان که شعر میان را همپای شکست شیخ تجویز کردن
برجای خود نیست چه این طعنه خود درینمقام برجای خود نیست آری اگر صاحب زبانی باب اعتراض

گشودی حرف هندی نژاد را در برابر او نگذاردمی و چگونه گذاردمی اشعارش اینست شعر
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل ٭ تا سحر شد شمع را از بزم فکر رفتن ست ٭ عاشق گر
هم نهراسد بروز وصل ٭ شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود ٭ و ازین بابست آنچه عرفی
شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح اکبر پادشاه در وصف شمع بطریق لغز شعر گر بداز
شوق دیدن خورشید ٭ خند داز عیش بزم شاه زمن ٭ غایت امر اینکه نسبت شوق او درین جا
بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشند والا قباحتی که درین
شعر دیده میشود بیکدم بودن یکساعت جهان بر جای خودست چه شعر بدعا مشتمل ست پس
باید که مدت هجران صبح یکدم یا یکساعت بود و حال آنکه تمام شب ست و نشاید که تمثیل این جا
بلا بودن درد هجران باشد و پس برین تقدیر تلاش غایت یکساعت در مصرع دوم ضرورست
و اینچنین در کلام اساتذه کثیر الوقوعست نظیری گوید شعر نکرد بخت به معموره ستکبار قدم
چو نالهٔ چند قدم تو شبه بر سیان بدوم ٭ مصر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک ز دوایم ٭ تا سر شیشه
وا نشود وا نشویم ٭ همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن ٭ آب هر چند از نم مژگان بران
انگرزدم ٭ چه تو شبه بر سیان بودن شبه به که ناله باشد و موقوفیت وا شدن سر کیسهٔ ممسک
بر وا شدن سر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن متحقق نیست قوله شمع را
بال و پر مرغ نظر سوخته است ٭ نتوان دید در ان چهرهٔ زیبا گستاخ ٭ قال لفظ زیبا بیکار
محض ست بلکه آتشین می بایست گفت اقول آتشین بودن چهرهٔ معشوق باعتبار
لمعان حسن در بحال ظهور و از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر ست اما ذکر لفظ زیبا بیان نعت او ا
چنانکه گویند فلان حاتم حاتم ست و ظاهر ست که حکومت را در سخاوت مدخلی نیست بل
امر واقعی اوست و اینگونه صفات نه مخل مطلب اند و نه از زوائدی که از عالم حشوهای قبیح باشند

قوله بهار غنچهٔ کس بی خزان نیست تا بود سر در گریبانی درین کاخ تنها. قال لفظ کاخ محض
برای ردیف ست والا درین باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته لازم
آنست که در مصرعهٔ دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید
و بس چه اضافت غنچه بکس بیانی ست و مراد از غنچه مردم اند نه غنچهٔ حقیقی و مصرعهٔ دوم متفرع
بر مصرعهٔ اول زیرا که بهار غنچه بمعنی شگفتگی غنچه است و هرگاه خزان بر شگفتگی زند باز انقباض
و غنچگی بهم رساند و این بعینه صورت سر در گریبانی ست پس نظر بمردم و سر در گریبانی مناسب
کاخ بود چه کاخ محل بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تاسف فوت مطلوب
در کاخ معتاد ست نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات
زمانه و اندوه روزگار انقباض نباشد و چون اینچنین بود در کاخ دنیا جز سر در گریبانی
چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد از ظهور غنچه و بیخزان نبودن آن کنایه از آن
که ظهور آن جز در موسم خزان نمیباشد و هر غنچه که در خزان به شگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم
در دنیا چون رسیدن غنچه در خزان ست و معنی مصرع دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از
نسخ دیوان شیخ بیخزانی ست بیای مصدری دیده ام پس کس بکاف مکسور و ضمیر غایب
خواهد بود نه کس بسین مهمله بمعنی مردم برین تقدیر مصرع اول مبتدا باشد و مصرعهٔ ثانی
خبر آن و درین کاخ قید سر در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا خزان نباشد همین سر در گریبانی ست
که درین کاخ ست و شاید که سر در گریبانی اسم کلمه بود باشد و بهار غنچه خبر مقدم بران یعنی
سر در گریبانی که درین کاخ ست حکم بهار آن غنچه دارد که او را بیخزانی ست و مراد از بیخزانی
غنچه دائم بر جا ماندن و همیشه موجود بودن آنست ای سر در گریبانی و مستاز بند زنگار
بر نمیدارد و چه بر ماهر فن نحو مشهود ست که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت

مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و اسم کلمه نبود در اول مضمر و در ثانی مقدر و الاحتمال معنی
یکی ست **قوله** داشت جا فاخته در جامه یکتائی سرو ۞ طوق گردن بگلو حلقه زنار نبود **قال**
ربط مصرعه دوم با اول ظاهر ست **اقول** خضر اندیشه در تاریکی الفاظ این شعر دست و
پائی زده میخواهد بسر چشمه معنی راه برد دست نمی‌دهد هر چند با محرومی سکندر هم آغوش شده
میخواست بر گرد موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش تشنگی را تسکینی که
قانع بآن نتوان شد بخشید یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت تا فی الجمله
ربطی در هر دو مصرعه بهم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این ست که طوق
گردن بگلو حلقه زنار نبود بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق گردن فاخته هر چند
در ظاهر مانا بآن ست که حلقه زنار در گلوی اوست اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد سروست
که فاخته درو جای کرده ای بر خود راست نموده اما طوق را جامه قرار دادن رکاکتی دارد که
بیانش نیست و با پای شکسته طی اطلال این جاده ناهموار نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع ست
بر مصرعه اول و حلقه زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن گلو
او مانند حلقه زنار و نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محل
نیز کنند که زوال صفت مع زوال ذات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو ۞ و حاصل
آنست که فاخته جامه یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود بر آمد که طوق در گردن او نبود
زیرا که چون فاخته فاخته نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی بر آمد
با سرو یکتا شد چنانکه گفته ۞ زلیخا از زلیخائی رسیده ۞ از آن صورت بمعنی آرمیده ۞ لیکن
از حلقه زنار نبودن طوق در گلو اراده نبودن خود طوق در گلو بعیدی تمام دارد آری شیخ گاه گاه
از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه مستفیدان بآن راه نمی برد **قوله** لبت اکنون بفسون می برد از هوش

ورنه این باده بکام گران ست که بود. قال کاش که بود عادم نیست بیان کدام خبرست اقول
ظاهر آنست که لفظ همچنان مقدرست ای بکام دگران همچنان ست که بود لیکن حق آنست که این
لفظ ابسهو از خاطر رفته قوله دل از خم زلفش چه خیال ست برآرم ٭ چون آینه کز سبزهٔ زنگار برارد٭
قال پیش فقیر این مصرع بهترست از مصرع اول شیخ ع از دست خمش دل چه خیالست برآرم٭
اقول وجه اولویت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر اتشبیه زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند
و هیچ استبعاد ندارد و چه وجه شبه که سیاهی ست در هر دو موجود ست یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه
که مضاف زنگارست واین نیز ناموجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
یی ست ولهذا سبزه را با انگشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زد بر محک اندیشه دادم٭
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید٭ قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کوهکن
هیچ مناسبت ندارد پس چنین بهترست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم٭ اقول
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن و ائره سخن را بنهایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
استحسانست وبس و این طور در کلام اساتذه بسیارست جلال اسیر گوید ؎ قدر دلم
بدان که چمن زاد وحشت ست ٭ این قطره باز ماندهٔ مینای بیخودیست ٭ اول دل را چمن زاد گفته
وباز آنرا قطرهٔ مینا نامید ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا٭ هم از وست ؎ هر می دارد
خماری گرچه صاف حیرت ست ٭ کام جو بیان نوشهای این جهان بی نیش نیست ٭ این شعر
مدعا مثل ست در مدعا که مفهوم مصرعهٔ ثانی ست نیک و بد را با نوش و نیش و در مثل که
مفاد مصرع اول ست با می و خمار تعبیر کرده و از ین جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشه
من نیست و مصرعی که خان تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست
چه کمال سعی عبارت ست از انکه دران هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسد پس از کمال سعی

عاشق دانستن اینکه خون کوهکن چنین خواهد شد کمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آن بصورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم باشد آن وقت دانستم که غایت سعی کوهکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید و غایت سعی عاشق سر در سر کار خود کردن ست و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی کوهکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شد ناکامی او یقین گشت

قوله سراپا بسکه لبریزیم خود را نمی یابیم ٭ هنوز آن بت دیر آشنا بیگانه میداند ٭ قال در مصرع اول لفظ سراپا و بسکه و لبریز واقع شده و بیش بلغا بعضی از آن حشو محض ست پس این مصرع بهتر ست ع سراپا جلوهٔ معشوقیم و خود را نمی یابیم ٭ درینصورت لفظ ویم که فارسی قدیمی ست هم از میان رفت و آنچه بعضی سند بدین شعر میرزا صائب کنند بیجاست ٭ آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد ٭ خواب در وقت سحرگاه گران می گردد ٭ چرا که زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول** پیش از تحریر مقصد زبان خامه را به تقریر معنی لفظ سراپا و بسکه و لبریز و تحقیق اجزای این مرکبات و کیفیت استعمال آنها می فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد مخفی نماند که الف سراپا افاده معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی ازین سر تا آن سر و ازین لب تا آن لب ست و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش بودم پس معنی بسیاری و مضاف می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد یا نباشد در صورت اول الی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود عرفی زبس ملال جدائی منم ز صحبت جان چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری ٭ ای از بسیاری ملال آه و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی

اگر کاف داشته باشد اسم اشارت تنها و الا هر دو مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حذف
آن گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر عرفی از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست گر ساغر چینی
ز هوا بر حجر آید * و گاهی مقدر باشد چنانکه ؎ رشته نورش دمی دیگر نماند بر زمین * بسکه
دارد آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب * و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف
ازنا گزیر ست طغرا از بس در بوته شوقش زده جوش * شده خون در رگ سنبل سیه پوش *
تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد و چون مشار الیه در حقیقت مضمون جمله باشد
آن نیز راجع بمفرد میشود پس معنی از بسکه کند جذب الخ مثلا آنست که از بسیاری جذب کردن
رطوبت الخ و گاهی بمعنی صفت باشد و در بیوقت احیاناً بمعنی کافی بود چنانکه نظیری گوید
؎ با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس * با عفوت این گنه که نکردم گناه بس * و گاهی بمعنی کثیر بود
خواه کثرت در کیفیت بود و خواه در کمیت و استعمال آن گاه بیای تحتانی مجهوله باشد سعدی گوید
؎ چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید * روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ * ای از
فرسنگهای که در عدد کثیر ند و گاه بیرون آن هم فرماید ع بس نامور که زیر زمین دفن کرده اند *
عرفی گوید ع بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته * ای آنکه کثرت در ناموری مرغ
عقلی که کثرت در همایونی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی ست
و بعضی از احیان بالف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کنند
چنانکه عرفی گوید ؎ بسکا که نوشت و بسا که نویسد * بر روی صفحه عالم سطور لیل و نهار *
دالانکند چنانکه ؎ ای بسا باده بوش تکسینان * ترت و مرت از دعای سکینان * چه مصرع اول
مبتدا است و مصرع ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قائم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف
در مصرع دوم خواهد بود ای باده بوش تکسینان بسیار اتفاق افتاده که ترت و مرت شده

وبهتر آنست که هم در مصرع اول بیش از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار ست این امر
باد و بوش الخ درین صورت تقدیر کاف نیز روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر راسم اشاره هم
مقدر بود و از مواقع استعمال ست فاد میگردد که تحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد الف
در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شد و درین شعر سعدی است ای بسا اسپ تیزرو که بماند
که خر لنگ جان بمنزل برد ٭ هر دو محتمل ست یعنی بسیار اسپان تیزرو اند که بمانند الخ یا اسپ تیزرو
بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذوی العقل بودن اسپ ست
وظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی واو عاطفه باشد والا معنی شعر بر کرسی نمی نشیند و بدون
الف برای باز داشتن از امری هم آید و این ماخوذ ست از همان معنی بسیار نظیری گوید
تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس ٭ بقصد شیر دلان عزم شاهبازی بس ٭ ای ترنجبان در آن
کرکرد و بسیار شد اکنون موقوف باید کرد لبریز آنچه از لب چیزی بریزد و از ان بمظروف تعبیر کنند
یا آنچه چیزی از لب او ریزد و از ان بظرف اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شارست
ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و سپس این هر دو معنی مطلق پر استعمال یافته و چون از تحقیق
این الفاظ فارغ شدیم اولاً آنچه در خاطر معترض خطور کرده باز گوییم که از سراپا معنی همه وار لفظ
بسکه ولبریز معنی بسیاری مفهوم میگردد و پس لبعضی ازین سه کلمه حشو خواهد بود در یصورت
یا سراپا دیم باشد چنانکه در مصرع خود معترض ست یا لبریز دیم یا بسکه و هم و مجموع هیچکاره نمیکند و چون
این تقریر گزارده آمد تقریر جواب برگزارم که سراپا بمعنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیاری انکه
ولبریز بمعنی پر و مفاد سراپا تاکید لبریز ست و نظیر آنست تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر عرفی
آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم ٭ کو را بخواب عافیت الماس بستر ست ٭ چه ممکن ست که از پای
تا سر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن اعضا خالی از زخم بود چون هم گفت آن چنان

پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از بسیاری اینکه از سر تا پا بر جزو از اعضای من از دوست
پرست آنچنان در دوست محو گردیده ام که خود را نمی یابم و بنا برین تقریر نیست که زیادت بعضی
ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند که آیت سلف حجت خلف نمیشود دلالت دارد بر اینکه زیادت
در کلام صائب و شیخ از یک عالم ست حاشا که چنین باشد چه آن تاکید ست و این بیکار محض و حشو
قبیح پس درین هر دو بون (فرق ۱۲) بعید باشد ازین قرار سند آوردن بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن
بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزای مذکور گفته اند آری آن شعر نیل قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد
مگر آنکه گویند که ذکر حرص از عالم ذکر سبب و اراده مسبب است و مراد از آن غفلت چه حرص در پیری غالب شود
و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد و درین صورت تمثیل بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گویم
که لفظ وی مستعمل فصحای متاخرست خواجه شیراز فرماید ؏ شب از مطرب که دل خوش باد وی را
شنیدم ناله دل سوز نی را ٭ هرگاه در کلام این سرگروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار
تواند بود ٭ **قوله** بغیر از گریه عاشق در جهان کاری نمیدارد ٭ بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد ٭
قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل ست عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس
مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق با کسی کاری نمیدارد ٭ و اگر جهان را خرابه
مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر از گریه عاشق بهیچ کس سر و کاری ندارد
اقول پوشیده مباد که حرف از درینجا در مقام کسرهٔ اضافت آمده چنانکه مصرع سپاس
از خداوند خورشید و ماه ٭ و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز غیر و مطلب این شعر آنست که عاشق در
جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چرا دارد که او ویرانه است و معمار ویرانه همین
سیلاب ست پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر او و تعمیری
که از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی ست و پس درینصورت هرچه مراد خان آرزو ست

وبرزحمت استخوان بندیہای صرع تازہ باعث گشتہ از ہمان مصرع شیخ بحصول می انجامد قولہ
نہ بخشد دل فروغی تیرہ روزیہای بختم را+ سواد زلف او چون من شب تاری نمیدارد+
قال تیرہ روزی ہمان سیہ بختی ست درینصورت بخت زائد محض ست سہذا مضاد
شعر ہم انچہ ہست معلوم ست اقول پوشیدہ نماند کہ در اصطلاح منجمین برجی و درجہ کہ
ہنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد آنرا طالع گویند و بمجاز بر اثری کہ بر
طالع مترتب شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چہ بخت بدل
بخش بمعنی بہرہ و نصیب ست و این اثر نیز بہرہ و بخششی ست کہ از خوان حکمت حکیم حقیقی ہر کس
اختصاص می یابد اما بمجاز بمعنی طالع کہ مصطلح نجوم ست نیز استعمال کنند حافظ گوید
ما بر فتیم و تو دانی و دل غمخور ما+ بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما+ ظہوری کسی را مدد گر دہد بخت
سعید+ کہ چون سایہ افتاد در پای بید+ عرفی گوید ای بخت چنان مکن کہ آخر+
ممنون اثر کنم دعا را+ بنابرین تحقیق یکی بودن تیرہ روزی و سیہ بختی وقتی ست کہ بخت بمعنے
حقیقی خود یعنی بہرہ و نصیب بود اما ہرگاہ بمعنی مجازی باشد کہ عبارت ست از معنی حقیقی
لفظ طالع تیرہ روزی اثر بخت خواہد بود نہ عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ناشاہد
عدلی ست از پیشگاہ صدق برخاستہ ملا نظیری فال سیاہ روزی بر بخت شد نگون شد+
آواز نوحہ باشد بر نوحہ گر مبارک+ ملا نور الدین ظہوری در رقعہ بہ فیضی نوشتہ
فقرہ دار د شرباب چشمہ خامہ گرد تیرہ روزی از دیدہ بخت برشستہ قولہ در سینہ شکستہ
دلان تو او آنیست+ چون بشکند سپاہ علم سرنگون شود+ قال بر صاحب فہم پوشیدہ نیست
کہ عدم آو را بسرنگونی علم تشبیہ دادن بسیار نامناسب ست و اگر کسی گوید کہ علم چون
سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا کہ نیست گوئیم توجیہ طالب علمانہ

درشعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبدالرضای متین که خداش سلامت دارد روزی سفیر بود که شخصی میگفت انچه از شعر بی تکلف حاصل شود بمعنی ست و انچه بتکلف بر آید لیعنی گفتم انچه لیعنی ست ما او را لالیعنی میگوئیم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان که خداش بیامرزاد و با اهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی میرزا محمد علی صائب رحمة الله علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست ؎ سرو من طرح نو انداخته لیعنی چه ٭ جامه را فاخته ساخته لیعنی چه ٭ یکی از فضلای ایران که مناسبتی باشعر نداشت شنیده گفت که میرزا لیعنی چه بصیغهٔ غائب اینجا چه معنی دارد لیعنی بخطاب می باید میرزا صائب استماع فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خانصاحب اگر دریافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند در آنه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف و ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بسخن کردن یا سخن بر کرسی نشانیدن قادر نباشد آنرا گویند که فلانے زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن توانا نیست تشبیه آن بعلم سر نگونی بی تکلف درست و بی تاسف راست باشد این ست حق جواب با صواب گو اعتساف شعاران این روزگار که با شیخ آزردگی غیر سبب دارند قبول نکنند ع کس بشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنم ٭ درینصورت مفاد شعر بمعنی ست نه لیعنی که آنرا القول بزرگوار مذکور لالیعنی توان گفت قوله اگر نگذارد از کف کاسهٔ کشکول قناعت را ٭ گدا ناز بار ابر سر فغفور بگذارد ٭ قال کاسهٔ کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی ست پس صحیح نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع تشبیهی ست مراد ازان همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ مناسبتی در کاسهٔ کشکول

وقناعت نیست **اقول** کشکول بمعنی گداست و کاسهٔ کشکول بفک اضافت بمعنی کاسهٔ گدا و تنها کشکول بمعنی کاسهٔ کشکول مجازست و ظاهر آنست که اضافت آن بسوی قناعت بیانی ست بمناسبت اینکه هرچه در کاسهٔ گدائی آید قلیلی باشد و قناعت نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر کشکول بیای تنکیر نه بکسرهٔ اضافت و را در آخر قناعت بمعنی برای یعنی اگر کاسهٔ کشکول برای قناعت از کف بگذارد آه **قوله** خاطر می زداید بادهٔ اول زنگ هستی را نمازی میگساران ریا هرگز نمی باشد **قال** سخن فهم میداند که نمازی می پرست یا نمازی می پرستان می باید میگساران را چه میکند **اقول** در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست تنها رعایت نمازست و بس و الا من حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی ست در نفس صورت هرچه می پرستان میکنند میگسار نیز می تواند کرد آین هر دو لفظ نظر برعایت لفظی در یکی و عدم آن در دیگر بدان دو نمازگزار مانند که یکی بجبه و عمامه صورت عُبّاد بر خود راست کند و دیگری همان لباس عامه در بر نماید هرچند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست خلاصهٔ روم چه در سفته آنچه گفته ؎ ما برون را ننگریم و قال را ٭ ما درون را بنگریم و حال را و معنی شعر آن ست که نمازی که میگساران میگزارند قاطبة از شائبهٔ ریا مبرا است زیرا که ریا از زنگ هستی خیزد و آن خود از باده زدوده گشت **قوله** ز خود رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را بکوی می پرستان نقش پا هرگز نمی باشد **قال** صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد در ینجا بیکار محض ست رعایت خراباتیان بست **اقول** مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از عاشق پیشه و صیاد پیشه و آشنا وش و بیگانه وش همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه **نظیری** ما نظربازیم و عاشق پیشه گو مفتی بدان ٭ نیست زاهد از ریا و عاشق از

بهتان خلاص + عرفی بعکس قاعدهٔ صیادپیشگان شاید + که پرورند بآهنگ صید بار حمام +
جا بالای طباطبائی زداره در دیباجه توقیعات کسری گوید نشتر کاوش اندیشه همه جا برسا
آشنا و شان در غور آن خوض نتواند نمود چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه منشان که
دقائق دقیقه آن لهجه جز اسمی پارسی نشنیده اند قوله می گردد دل سرگشته ظرف کبریائی تو +
شکوه بحری کی ذلوت تنگ + آب آید + قال شکوه آمدن فارسی تازه است شکوه نمی گنجد باید
اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن و در عبارت آمدن و بگفتار آمدن میخواهد که
آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر فاریابی گوید ۵ نثار افسر جاه تو
گوهری باداه + که در حساب نیاید بهای آن گوهر + حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند + حرفیست کز هزاران اندر عبارت آمد + عرفی این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل + آن شرح ندارد که بگفتار در آید + قوله کتاب هفت ملت ماند
بر طاق فراموشی + مرا سیپاره دل بسکه نیکوفال میباشد + قال لفظ هفت ملت
اگرچه در شعر استاد نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت
و چار مذهب شهرت دارد + اقول تماشای عجیب و هنگامهٔ غریبست که هر چند استعمال
فصحا مساعد بوده باشد اما تا وجه آن بر جناب سراج الدین علیخان آرزو ظاهر نشود
قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع است
اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت ست و دیگر ملل منشعبه آن چنانکه از شرح عقائد هم همین
ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود مؤید استعمال اند نظیری گوید ۵ کتاب
هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست + نخواند تا ز جز و آدمیت داستانی را + سنجر کاشی
در مدح حسین قلیچ خان ۵ رشحی از منقبتش موجهٔ هر چار کتاب + برخی از سعد لکتش

ضابطهٔ هفت ملل ٭ و این شعر وحیی نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملل همان هفت ملت است
س شکست دائرهٔ هفت و چار تا ندیی ٭ بدانکه خانهٔ حق ویرانی تو ویران ست ٭ یعنی
شکست هفت ملت و چار مذہب یا چار کتاب و مؤید این معنی اند اشعار سابقهٔ آن
س بقبله راست نیاورده روی خود یکدم ٭ نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست ٭
زلقمه های سحر که گلو نکرده تهی ٭ بروزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست ٭ نکرده صلح
به تبخانه و کعبه روی ٭ به بین که تا بکجا خاطرت پریشانست ٭ اسیر سبحه و دستار وفش شدن
مشکل ٭ بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست ٭ زبان بذکر خدائی جهان کشا وحیی
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست ٭ و آراده هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار
مناسبت ندارد کما هو ظاهر علی الفهیم قوله جن و انس و پری هم درخط فرمان بودند ٭ داغ
عشق تو به از مهر سلیمانم بود ٭ قال در لغت پری ترجمه جن نوشته اند برین تقدیر پری هم
بسیار بیموقع باشد و درصورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد
چنانکه مصطلح شعر است درینصورت مقابل آن دیوی باید پس ترکیب جن و انس و پری
جای تامل بود کاش این بیت را مطلع میکرد و چنین میگفت س جن و انس و پری و دیو
بفرمانم بود ٭ داغ عشق تو به از مهر سلیمانم بود ٭ اقول استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت
از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت از ان جنس ست درینصورت
ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد سعهذا چون از مصرعهٔ اول فضل او بر سلیمان
مستفاد نیست لفظ به در مصرع ثانی بسیار بد ست و قول معترض چنانکه مصطلح شعر است آنهم
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح
خاص ایشان قوله کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند ٭ خاتم چو نیست دست سلیمان ١

چه میکند + **قال** لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد
پس بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند + و مصرع اول چنین ع دست اگر
تهی ست جوهر انسان چه میکند + و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از میان میرود و چون جو
هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب سلیمان ست فافهم و انصف
اقول بلند پروازی هدهد خامهٔ جناب **خان آرزو** در هوای بلقیس این مطلب همه
مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که دست سلیمانرا از قبیل
دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزهٔ کرده شود که متعلق بدست مبارک حضرت
ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از ان قبیل ست که گویند کاری از دست ما بر نمی آید
و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف در معنی دست بسیار و امثلهٔ
آن بیش از شمار ست **نظیری** گوید ؎ از کف بمنید دل آسان ربوده را + دیدیم زور بازوی
ناآزموده را + فتنه با زلف او گرفته طرف + دل یار انسیده از کف + پس خاتم را اگر بکف
بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد بود و آینکه جوهر را بیکار محض گفته اند
بیکار و بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر
آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود
از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند
جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان بود یعنی شرف نبوت در باب اطاعت جن و الانس و غیر اینها
هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست ایشان بر نمی آمد بر اهل فراست مستور نیست که نبودن
خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی ست و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت
که درین مصرع مقدر گشته در برابر جوهر انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار نیامدن

از دست سلیمان کرده بینجا مذکورست رو باروی بر نیامدن کار از دست انسان ست که در
مصرع اول تقدیر کرده میشود پس هیچ جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینهٔ لم
استبعاد ندارد **قوله** آزادگی گزین که ازین دشت پر فریب ٭ گر میرسد بجای سبکبار میرسد ٭
قال بجای رسیدن درین قسم محل محروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بد و تحتانی
اقول مخفی نماند که لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت درخور قامت میسازند لفظ درخور
معنی میشر از هرگاه تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید
ای بمرتبهٔ از مراتب فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود بدون تحتانی آرند و گویند
بجای رسید ای بمرتبهٔ کامل یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصودست جلال اسیر
گوید ۔ سرعت غبار و شوق بیان و عجز گام ٭ کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن چپزیری
آزادگان بجای رسیدند و ما همان ٭ زان کاروان که گرد لبس کاروان خورند ٭ مردان بجا
بعزم و توکل رسیده اند ٭ یکدل مرید نیست که در خون نمیرود ٭ و در ما نحن فیه ازین
قبیل ست ای هر که سبکبار ست بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد
سنجری گوید ۔ بر همه عالم همی تابد سهیل ٭ جای انبان میکند جائی ادیم ٭ آبادانند
هست که درین شعر احتمال حذف الف انبان و اتصال تحتانی بنون نیز نیست چنانکه در گفته
احمد نوشته اند **قوله** دیدن حسن دل افروز ترا دیده کم ست ٭ دل بروی تو جدا دیده جدا بگشاید ٭
قال دل بروی تو گشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد
آن داشته که حسن تو زیاده است و دیده کم ست که احاطهٔ تمام آن نتواند کرد پس باید که دل
و دیده هر دو به بیند تا بهره دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر
و احسان او را بعض زبان ادا نتوان کرد بل باید که از هر اعضا گویند و چون دیدهٔ دل هم شهرت دارد

برلطف معنی فرحی افزاید **قوله** سر رازیکه بدا زصومعه داران محجوب ٭ در ته میکده میجستند بگشایند ٭ **قال** سر راز باضافت هرچند ترجمهٔ سرّ السّر ست مسموع نیست و نیز ترجمهٔ عربی بفارسی صحیح نباشد و درصورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز بیجاست اگرچه درکلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نمیشود ظاهرا سهو کتابت ست و صحیح ته در میکده **اقول** راز بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی فرماید ؎ رهی خواهی شدن کز دیده رازست ٭ بری برگی مروکین ره درازست ٭ سعدی ؎ چنان در دولت این سخن دار راز ٭ که گر دلت جوید نیابدش باز ٭ پس سر راز بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت سر شائع ست نظیری گوید ؎ غمزه در تاخت خوش گزین نااهل ٭ گرد اسرارهای پنهان فاش ٭ بنا برین ترجمهٔ سرّ السّر گفتن ضرورت ندارد معهذا اگر ترجمه هم باشد مضائقه چیست چه صاحب قدرتان تصرفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و ته میکده و ته میخانه صاحب بهار عجم بمعنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این جز اصطلاح اهل زبان ست انتهی و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند غیر دکانداران بازار و در هندوستان ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود **قوله** تا سرو را بهوای قدت سرفراز کرد ٭ پا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرد ٭ **قال** اگر انصاف دادرس باشد می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و پا از حد دراز کردن طرفه وقوعی هم رسانند و پا دراز کردن سایه بنهایت مضمون خوبی ست و نیز بجای خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود **اقول** بزعم خود در شعر شیخ اصلاح فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی بسرو مناسب نه بسایه طغرا انغمه خوش سروده که ناخنی بدل میزند ؎ زکوته پاچه مجنون

نیاید؛ صنوبر و لفریب از سر قرازیست ✤ و تشبیه سرو بزلف در دراز کردن باست نه در ذات خود و هر دو گرفتم پا دراز کردن سایه مضمون خوبیست پا دراز کردن سرو هم مضمون تحسینی چه درازی که در قامت سرو ست مضمونی ست پیش پا افتاده و آنطرف و قوعی ست کو از کلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو را گلیم گفته باشد چه از بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بران دریافته میشود طغرا از نبس قمری بهر سوپش کشیده؛ لباس سرو سراسر دریده ✤ و دریدگی پوست آن خود ظاهرست و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور نیست پس طرف و قوعی تمام باشد **قوله** غمگین نمیرود کسی از کوی میکده ✤ تا هم پیاله سعیدش نمیکنند ✤ **قال** لفظ غمگین اینجا طرفه افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود که تا کسی را هم پیاله سعید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیرود و بعد از عمل مذکور غمگین میرود و این طرفه چیزی ست در ینصورت هرگز نمی باید نه غمگین گویا این سهو الفکرست تقریبا در ینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد و گفت برای تو تحفه آورده ام باید که شکر آن ادا کنی گفتم البته عنایت کنید آنعزیز این بیت حضرت شیخ خواند ؎ طغیان نازبین که جگر گوشه خلیل ✤ در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکنند ✤ فقیر بعد از تامل گفتم سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد مصرع در زیر تیغ رفته و قربان نمیکنند ✤ یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکنند ✤ اما چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست **اقول** مطلب خود آنست که تا وقتی که هم پیاله سعید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهرست که اگر

کسی پیش از حالت مذکورہ رود البتہ غمگین خواہد رفت پس غمگین قید رفتنی ست کہ با ناکامی
و محرومی باشد و ضرورتی دامن نگرفتہ کہ باخذ مفہوم مخالف قید رفتنی گردانند کہ بعد از
کامیابی سمت وقوع گیرد صاحب بہار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کردہ کہ مرزا صائبا
ہمین مضمون را بلفظ شہید آوردہ ع چہ آرزوی شہادت کنم کہ سوختہ ہست + بداغ یاس
جگر گوشۂ خلیل از تو + و گفتہ ازین مستفاد میشود کہ جگر گوشۂ خلیل آرزوی شہادت کردہ بود
لیکن میسر نشد و در ہمان آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شہادت از تو کنم چگونہ میسر شود
و کی صورت گیرد تمام شد عبارت بہار عجم و مؤلف ہیچدان را بعد از تفحص و تلاش وا نمود کہ
شعرا در استعمال شہید توسعہ بکار بردہ در جائیکہ اثری از قتل و خون نداشتہ باشد نیز
اطلاق کردہ اند **نظیری نیشاپوری** ع شہید یار بنا ور دگاہ یار اولی + ہمین وصیت
پروانہ از چراغ شنو + **اہلی شیرازی** من از محیط محبت ہمین نشان دیدم + کہ استخوان
شہیدان بساحل افتادست + در اول بر پروانہ و در ثانی بر غریق اطلاق رفتہ برین تقدیر
استعمال آن در ذبیح شگفت نباشد **قولہ** قدم دیدہ ام تردیدہ طوفان حوادث را + کند
ہر قدر طغیان سیل باپل برنمی آید + **قال** لفظ قدر بہ تحریک و سکون ہر چند ہر دو بیک معنی ست
اما در کلام متاخران بتحریک مستعمل ست الا ما شاء اللہ و عجب آنکہ لفظ ہر چند کہ ہم فارسی و ہم مستعمل
ہمہ است در ینجا نیاوردہ **اقول** کیست کہ با خان درآویزد ازین کہ لفظی بحسب لغت صحیح باشد
چہ میکشاید بدرا حسن و قبول بر فصاحت کلام ست **قولہ** سحر ز ہاتف میخانہ ام سروش آمد +
کہ باید ت بدر پیر می فروش آمد **قال** سروش دجبرئیل معنی فرشتہ ایستا ما گاہی بمعنی آواز سروش
نیز آمدہ باوجود این از ہاتف سروش آمدہ دیدہ نشدہ معہذا ہاتف میخانہ چہ معنی دارد اگر چہ
در کلام دیگر ان دیدہ شدہ و نیز ازین بیت میخانہ غیر در می فروش معلوم میشود مگر آنکہ گوئیم در خانۂ خم

بودیم کہ این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی ست کہ گذشت پس بہتر چنین ؎ سحر
بسوی معد در گوشم این سروش آمد + کہ بایدت بدر پیر می فروش آمد + **اقول** در سروش ہاتف
از معنی فرشتہ تجرید بکار بردہ از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت مذکور صحیح و غیر محتاج بستاباشد
اما ہاتف میخانہ مثل ہاتف کوہ و ہاتف خلوت ست ای ہاتفی کہ از جانب میخانہ و کوہ و خلوت
آواز دہد حافظ فرماید ؎ سحرم ہاتف میخانہ بدولت خواہی + گفت باز آی کہ دیرینہ این
درگاہی + ہاتفی از گوشۂ میخانہ دوش + گفت بہ بخشند گنہ می بنوش + **خاقانی** گفتہ ؎
ہاتف خمخانہ داد آواز کای جمع الصبوح + پاسخش را آب و لعل کشتی زر ساختند + فصیح گنجوی
در رفتن مردم بسوی کوہ بر آوازہ ہاتف فرماید ؎ سبک خاست آنکس کہ بشنید نام +
سوی ہاتف کوہ شد شاد کام + ہم او در مخزن اسرار سراید ؎ ہاتف خلوت بمن آواز داد
وام چنان کن کہ توان باز داد + و **خاقانی** در تحفۃ العراقین ہاتف را نیز بستہ ؎ با ناقہ شنو
کہ ہاتف راہ + میگوید انت ناقۃ اللہ + و غیر در پیر می فروش بودن میخانہ ہرگز مفہوم این بیت نیست
چہ بعینہ عبارت این شعر چنان ست کہ گوئی فلانی از مسجد آواز داد کہ در خانۂ خدا بیا ہمچنین
ازین عبارت نفہمد کہ مسجد دیگر ست و خانۂ خدا دیگر ؎ کسی زبان نتواند براز غیب کشود +
جرس بقافلۂ اہل دل خموش آمد + **قال** پیش ازین ہم بقلم آمد کہ ترکیب ہای موحد
بالفظ راز مناسب نیست **اقول** عذر آن من نیز پیش ازین عرض کردہ ام **قولہ** رہین
منت دریائی توان گشتن + بگو با بر ز چشم من آب بردارد + **قال** اگر منت کشی دریا عیب ست
در صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور ہست پس اگر گوارای انصاف باشد چنین
باید فرمود ع اگر ز تلخی دریا برآمدست دلش + **اقول** مراد شاعر آنست کہ دریا باین ہمہ
قلیل لائق آن نیست کہ کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من دارد **قولہ** گر عیسی سجادہ نشین

روحی تو می دید * محراب دعا را خم ابروی تو میکرد * **قال** این بیت بخط مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعهٔ دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که عیسی ابروی تر محراب دعا میکرد درینصورت حرف را سهو کاتب ست و صحیح لفظ از معهذا هر چند سوء ادب ست اما چه گوییم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر چنین بود * مید گرای بت رخ خوبت زکریا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * لفظ زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع ست **اقول** توهم بر عکس بسته شدن مصرعهٔ ثانی نتیجهٔ جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل می بردند و نظر اعتساف چشم بصیرت باز میکردند از انجا که گنجینهٔ فیض مبدا فیاض را در نه بسته اند حضرت فعال لما یشاء افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی ست و حرف را که بعد از دعاست افادهٔ معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافته که علامت را با مفعول ثانی هم یاد میکرده اند هر چند در رهگذر تلاش مرحلهٔ چند از امثلهٔ این مقوله پی سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون انچه پیش پاست فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان خلیل از فقرهای دیباجهٔ لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی آنرا با خلاق جلالی یاد کنند * شر حضرت صاحب قرانی را خلفی ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمهٔ آنحضرت را قدوهٔ خود داشته آری تخصیص عیسی لاطائل بحث و بی فائده محض ست و لفظ زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت بعیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانهٔ شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین

باآن‌ده بر سر راندن و لبس و بهتر از همه زاهدست تا ذکر سجاده مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب حسب ذوق و قادر معنی پایاب مخفی نیست **قوله** شد قطره بدریای فنا وصل حزین ۔ دی بودم و امروز نه آنم چه توان کرد ❊ **قال** از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل مطلب آنست که حزین از وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره است در نصورت آنچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب مذکور از این عبارت بر نمی آید و بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد **اقول** گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نتابد تا از دریای عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح بی کم و کاست سینه حامل وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه کم پایگان بضاعت سخن آنست که هر چه بمساعدت تراکیب الفاظ بدامن فتد بر بساط اظهار چینند و آنرا بسرمایگی دکان بیان برگزینند از زین قرار قرار داده وهم ناتنگ فهمان بدریشه دانش آنست که وصل بمعنی واصل ست از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و قطره مضاف بسوی حزین و بنابر ضابطه مقرره فارسیان فصل درمیان مضاف و مضاف الیه واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که آنچه من بقلم داده ام اصل مطلب ست یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که آنچه دیروز بودم امروز نیستم بل اینست که دیروز بودم ای وجود داشتم و امروز نه آنم ای وجود ندارم گو مآل هر دو توجیه یک مطلب باشد وحق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد که دی موجود بودم و امروز معدومم **قوله** بازوی شکار افگن آن غمزه بنازم ❊ تیرش اگر از سینه خطا شد جگر زد

قال سخن فہم سیداند کہ جگر مقابل سینہ نیست درینصورت چنین بہتر ست ع گر زدل گرش تیر خطا شد بجگر زد :: سعہذا کاف علت نیز پیدا میشود کہ رابطہ ست بین المصرعین

اقول سخن فہمی ہانفی اگر مسلم داشتہ آید شعری از و میتوان گزرانید ؎ در دیدہ شکر در دل آزار :: در سینہ سنان و در جگر خار :: و پیچیدن بر حذف کاف علت از خان آرزو بسیار بعید ست قولہ شکست کفر و کین خونریز اسلام :: ز مژگان صف آرای تو باشد ::

قال لفظ کین زائد محض ست بلکہ سہو القلم توان گفت و میتوان بود کہ دین بود لیکن درینصورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداولہ دیوان شیخ را مطالعہ کردم کین بکاف یافتم و حق آنست کہ کین را درین عبارت کہ صاف تر از سینہ صافی دلان مہرورز ست گنجایشی نیست ان نقش کین را از لوح سینہ کاغذ تراشیدہ دین را بجای آن باید نشانید کہ دین ورزان انصاف مند را ازین تغییر نیک غبار کینہ بر چہرہ خاطر نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت وہمی بیش نیست چہ خونریز اسلام منادی ست بحذف حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیہی بخاطر میرسد کہ شکست ہر سہ از مژگان تست چہ ہر گاہ مثل تو در دل ہم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و کینہ ورزان از کینہ دست باز کشیدہ مہر ترا در دل جا می بخشند آما رکاکت آن مبرا از بیان ست قولہ رخ نمودی جنت موعود گردید آشکارا :: جلوہ گر گشتی حیات جاودان آمد پدید :: قال بر عاقل پوشیدہ نیست کہ رخ نمودن و جلوہ گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک بہم خود ہست درین صورت این بہتر ست ؎ رخ چو بنمودی ظہور جنت موعود شد :: لب چو بگشادی حیات جاودان آمد پدید :: اقول ظاہرا چون مناسب حیات لب ست تصرف بمان تحقیق نشان بر جای خود باشد اما نمک حیثی

مانده ذوق سخن دانند که استخوان بندی مصرع اول از مغز فصاحت تهی ست اگر مصرع
اول از شیخ بودی و ثانی از خان آرزو و اسقاط حرف شرط به بیان آمدی شعر به مرتبهٔ شعر
و پایهٔ سخن بلند گشتی و اگر گوییم که مصرع ثانی بیان مصرع اول ست یعنی جلوه گر گشتن تو که
که عبارت از همان رخ نمودن ست سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود ست
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی ست ارتفاع اعتراض سبب تخفیف تصدیعی
که جناب معترض کشیده اند قوله خاک بی سرمایهٔ مجنون خراب افتاده بود ٭ بر فشاندی دست
و دل دریا دکان آمد پدید ٭ قال الٰهی انصاف را چه پیش آمد داد دهی ندارم و الا گفتم
که لفظ مجنون در ینجا چه کار میکند و شاید سهو کاتب ست و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن
در ابیات غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق سفر باید لیکن
معشوقانه می باید ستود نه ممدوحانه اقول مجنون را المجنون فنون قبول میکند هر چند قبول مغبون
نیز خالی از غبن نیست لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می تر شد
بحمد الله که آب رفته بار دیگر باغ آمد ٭ قال آب رفته بجو آمدن شنیده شد در باغ آمدن
ظاهرا از تصرفات شیخ ست اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله یا سوختی
به بین جد گل و رقص درختان را ٭ برا از خرقهٔ سالوس زاهد فصل باغ آمد ٭ قال فصل گل
و فصل بهار شهرت دارد فصل باغ نشنیده ایم درینصورت فصل خانه و فصل کاشانه
نیز درست باشد اقول در کلام کبرای بزم سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده ام اگر این استعمال
درست ست فصل باغ نیز باید که درست باشد ملا نور الدین ظهوری می آرد ؎
مرو به موعظهٔ واعظ هنوز می آید ٭ حدیث توبه و فصل چمن مروت نیست ٭ نظیری ؎
کوته است ایام گلشن رایگان نتوان نشست ٭ دیدن گل مغتنم گر باشد نوای بلبل ٭ و فصل خانه

دکاشانه چرا درست باشد آخر الناظر را معنی هم درکار ست **قوله** نیست بزم زمانه عیش سرصفا ٭ شیشه گردون می زلال ندارد ٭ **قال** زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند دبیصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می زلال می صافی ست از روی مجاز سند می باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط ست **اقول** سند از **بابا فغانی** ست ؎ دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن ٭ برگ گل ست جلوه کنان در می زلال ٭ **قوله** شراب غم ندارد جلوه در تنگنای دل ٭ خمار آلودم از کم ظرفی رطل گران خود ٭ **قال** رطل گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** رطل گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست چنانکه درین شعر **محتشم کاشی** ؎ در آب هم مضائقه کردند کوفیان ٭ خوش داشتند عزت مهمان کربلا ٭ چه اگر چنین نباشد مضائقه در آب کردن را عزت مهمان چگونه گفته آید **قوله** بخشید حیات تن اگر آب سکندر ٭ دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد ٭ **قال** آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس می باید بدینصورت این مصرعه مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی ٭ بلکه مقابله دل و تن بسیار کم ست پس اولی جان زندگی ست که مقابله تن و جان محتاج شاهد نیست **اقول** آب سکندر هرچند مانند سکندر از نظر این خضر سرچشمه سخن مخفی مانده اما خضر خامه من رهبری کرده بلد جاده این وادی لب تشنگان زلال تحقیق را هادی ست **نظام استرآبادی** می آرد ؎ گر خوری آب سکندر ز کف این فرقه ٭ عجبی نیست کزان مرگ مفاجا یابی ٭ **نظیری نیشاپوری** ؎ آب حیات میچکد از لفظ چون دُرت ٭ لب بر زلال خضر و سکندر نهاده ٭ **نظامی گنجوی** در خاتمه سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ؎ هم از آبحیوان اسکندری ٭ زلالی چنین ساختم گوهری ٭ و مقابله دل و تن هرچند بقول ایشان کم باشد اما هست غلط

بسیارست آستاد **فرخی** ع بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن + از رنج تن وز رنج دل کردی جهان پرنگین + **باقر گوید** ع دائم خورند خون دل خویش عاشقان + پیوسته باشد از بدن خود غذای مسیح + **نظیری** ع تن نزار و دل بر دبار خواهد عشق + که از نسیم بجوش آید و بسر نرود + **قوله** رفت الفت وطن بخرابات از دلم + ساقی غریب پروری می در ایاغ بود + **قال** می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب دمی دلنواز بود + **اقول** مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جملهٔ می در ایاغ و استفادهٔ آن از غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست **قوله** شمرده زد نفس خویش هر که در عالم چو صبح آینهٔ خاطرش غبار ندید + **قال** لفظ خویش درینجا بیکار محض ست **اقول** فرض کردم حشوست اما نه حشو یکه مورث کراهت طبیعت باشد پس بدین قدر مضائقه نتوان کرد **قوله** چو آمدی ز رخت باغ سرخرو گردید + ز رفتنت بکف لاله داغ می ماند + **قال** از رفتن دوستان یا خوبان برکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود **اقول** مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض ست بل مراد آنست که حاصل لاله داغ ست و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی چیزی در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما با آنکه دست بر سر زدن

لاله ادعای محض ست و هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال از مذکور بمعنی مسطور بعیدی اجنبی دارد
پس اگر ارتکاب این توجیه کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد
معهذا لبعد از بیان سرخرو گردیدن باغ وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد باینکه
نسبت داغ هم بطرف باغ می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلاً
باشد نه باراده قصر **قوله** کند بساغر هوش فرشته دار و مستی ✦ تبسمی که لب سحر آفرین تو بود
قال دارو ی بیهوشی شهرت دارد داروی مستی سندمی خواهد **اقول** سندش همین که از زبان
شیخ برامده والا مسموع خود نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند ✦ خون مرا
بجرعه برای شگون کنند ✦ **قال** خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن
مسموع ما مردم نیست در صراح جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دانست
یحتمل که در عرف حال ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا
و امثال آن آمده اسیر گوید ؎ نو بهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون ✦ گردش چشم غزالان
جرعه گردانی **حلالی گیلانی** ؎ رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد ✦ یکی بجرعه فرو ریز خون ناب
مرا ✦ و مؤید آنست ته جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته سبو و ته میناست هرگاه
خون بجرعه فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست معهذا هرگاه بمعنی
ظرف ثابت شد استعمال آن همچو استعمال ساغر و امثال آن خواهد بود خواه بریختن باشد
خواه بکردن **قوله** حال جان سوختگان سوخته جانان دانند ✦ رهروان زابله آبی بخس و خار
زنند ✦ **قال** سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت
نه سوخته **اقول** خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاده شیخ بیچاره خس و
خار را جان سوخته گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار شاهده میرود که در اطلاق

جان سوخته تامل باید کرد قوله می شود از نفسم داغ جگرها تازه + از نمکدان قیامت بدلم شور زده +
قال شور زدن مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست اقول از صریر خامهٔ زلالی بگوش
سیر سید ع خداوندی که شور معرفت در کشورها زد + صلای فیض عام و خاص را بر خوان
یغما زد + قوله بنازم حسرت نظارهٔ حسنی که اشکم را + چو آب تیغ از مژگان چکیدن
باز میدارد + قال بر وقت فهم پوشیده نیست که یک از اینجا از راه سهو مانده
چراکه در عبارت از مژگان چکیدن حرف از داخل ست درینصورت باز میدارد
از دیگر میخواهد و این بحث ازان عالم ست که برین مصرعهٔ صائب وارد میگردد ع
عیبی بعیب خود نرسیدن نمی رسید + که یک با از ینجا از سهو مانده زیراکه در رسیدن را
دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چراکه در کلام اساتذه و محاورهٔ زبان دانان
از سرگذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله و حرف از در از مژگان چکیدن
و من ادعی فعلیه السند و ازین عالم ست که عظیمای نیشاپوری از راه سهو یا
گفت نیاورده ع قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت + گفت با هجرم بسازد گفتمش
دیگر چه گفت + لهذا در مقطع جواب این غزل ممتحان عالی گوید ع هست عالی از
عظیما در غزل سهو عظیم + زانکه از قاصد بود یا گفت پس دلبر چه گفت + اقول این
اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب نیز هست بل جم غفیری از اساتذهٔ کرام
هدف سهام خدام خان والاشان بلند مقام شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که
هرجا دو حرف از یا دو بای موحده یا دو که یا دو بر در یک جا جمع شود یکی را حذف نمایند.
حکیم سنائی گوید ع ز هرجا بگذرم اهل ملامت + نمایندم بارباب سلامت + که
این رد کردهٔ درگاه عشق ست + از چشم افتادگان شاه عشق ست + نظامی در سکندرنامه

فرمایید ؎ شاه از روم شد باز مین خویش بود ٭ بروم آمدن ز آسمان بیش بود ٭ ای مرزم آمدن ظهوری ؎ شیر در مهر بدلیسیدن ٭ گرگ در خون خویش خسپیدن ٭ اگر خان آرزو واین اسد واحت باکنند کرده باشند گرفتم سهو هست کسی مورد ملام کسی نشده و آیین اجمع فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری گرسفته که این بیت گفته ؎ بجرم یک نظر ناگهان که افگندم ٭ مکش که مفتی دین بر خطا نگرد قصاص ٭ و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاوره زباندانان سرگذشته و از سرگذشته هردو آمده واین دال ست براینکه فرق درهردو غیر ازین نیست که این آمده است وآن نیست وحاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ وغیر او حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان اعتقاد کرده اند وخواه بکراهت اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف ست وبس وآنچه از جنس اول ست خصوصیت بماده ندارد و هرچه از نوع دوم ست مختص باشد بماده خاص و چون ازین ها باز پرداختم میگویم که هرچند با شعر عظیما کاری ندارم اما تقریباً از ان سخن میزنم که در شعر عظیما استفهام ست وحذف افعال در استفهام قیاسی ست چنانکه از وی پرسیدم از کجا می آئی گفت از خانه ای از خانه می آیم وهمچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت قاصد گفت که با جرم بسازد ای این عبارت گفت وطرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن عالی اولاً وضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار روشن سوادی نیافته ام که این شعر را دست آویز سهو او نگردانیده باشد منشا این جا جا زنیهای بی باکانه نیست مگر از دست دادن سررشته تحقیق وگردن به بند نهادن پاهنگ تقلید وحذف گفت را ازین عالم گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حروف مذکوره از اجتماع ست

کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم سست جواز دارد
و این معنی دریافتنی ست **قوله** حزین کنج قفس زیده هی باشد پرافشانی ؛ بگیتی مایهٔ
آسایشم کوتاه بالی شد ؛ **قال** کوتاه بالی اینجا بیفایده محض ست شکسته بالی می باید **اقول**
تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ و تهی هیش نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد
حاجت بداشتن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی وقتی ست که کوتاه بالی باشد
و کوتاه بال یعنی کوتاه پر ست چه پرهای کوتاه عبارت ست از پرهای خرد که مقابل پرهای
کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد این ست توجیه این لفظ من حیث المعنی
امامن حیث الاستعمال کلام اساتذهٔ کرام شاهدی ست برآن **نظیری**
نیشاپوری گوید ؎ چه دانم فهم کوته بال جولانگاه شوقم را ؛ که او راه دگر رفت ست
و من جای دگر رفتم ؛ آن بلبل ندیده بهارم که انتظار ؛ در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم ؛
و حاصل معنی شعر آنست که مراد در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که
اگر شهپر میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد
پس عبث رنج پرواز می کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم
و باسایش بسر می برم برین تقدیر آنکه ٹیک چند بهار در بهار عجم بال را اخف بالا
قرار داده و کوتاه بال را بمعنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد **قوله** داغ و فا مباد
ز دل پاک شد حزین ؛ این لاله غریب بصحرا نگاهدار ؛ **قال** چه فرمایش بیجای ست
بباعث نگاهداری میباید **اقول** فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و تعیین
اختصاص بباغ داشته باشد باید دید که نعمان بن منذر لالهٔ نعمان را که عبارت از
شقائق النعمان ست در کجا یافته تاکید به پرورش وی حفاظت کرده بود صاحب **منتخب اللغات**

در وجه تسمیه شقائق النعمان در لفظ شقائق می نویسد بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای
می گذشت که دران لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حراست
آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ لالهٔ صحرائی و لالهٔ کوهی که دو قسم اند از لاله دلالت دارد
که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا درینمقام اعتبار تمام دارد
گویم این اشعار اوستادان موجود و بر صحت استعمال دال اند حسن رفیع شد فصل طرب
نظر بمینا اندازه بر دل اگرت غمی ست در پا اندازه هر جام که بی باده بدست تو دهند
چون ساغر لاله اش بصحرا اندازه زلالی ست بصحرا لاله در محفل چراغم بهر جائیکه باشم
بی تو داغم خون چکان زخم من این لاله دمانید بدشت مفت صیاد که فتراک نخچیر
شدست طغرا گوید ست باغ ماتم کده گردید و ریاحین گریان چون بپرسش نرود
لالهٔ صحرا در باغ جلال اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ست از جوش گریه سیر
چراغان الفتم از داغ اگرچه لالهٔ صحرای کلفتم آمد بکار سوز و گداز محبتم عشقم چنان گداخت
که موران تر تنم عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید ست خون بسته
دل پارهٔ ما کرمتم تست با داغ وفا لالهٔ صحرای غم تست گل امید بصحرای دل من نشگفت
داغ نومیدی ازان لالهٔ این صحرا داشت و از مصرع اول این شعر نسبت مطلق گل نیز
بصحرا ثابت شد و ازین عالم ست درین شعر نظیری ست ما چو سیل این خاک را از اول
به پشت پا زدیم خیمه همچون گل ز عهد غنچه بر صحرا زدیم قوله سبز شد خط لب یار بهارست
بهار ای جنون من سرشار بهارست بهار قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب
گویند پس بهتر چنین ست ع سبز شد خط رخ یار بهارست بهار و نیز لفظ من سرشار
طرفه عبارتی ست چه سرشار بمعنی لبریز ست درینصورت مضاف الیه آن ضرور ست

اقول خط بپشت لب و خط لب هردو مستعمل ست آصفی گوید روز ما تیره ز خط لب
جانان سازی ٭ روزی خضر کنی چشمهٔ حیوانی را ٭ مولانا غباری مانند سبزهٔ خط لعل شکر
ندیده خضر ٭ هرچند گرد چشمهٔ حیوان برآمده ٭ این استعمال با اضافت بود مطابق
بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب برآمدن خط بسیارست انوری
گوید ـ خط تو بر لب تو چو بر شیر پر مور ٭ زلف تو بر رخ تو چو بر جی پر عقاب ٭ امیر خسرو
ـ ای خط سبز بر لب جانان خضر توئی ٭ ما را مکش چو آب حیات آشنای تست ٭
مفید بلخی ـ خط سبزی که برون زان لب گل می آید ٭ مژده ای باده پرستان
شب گل می آید ٭ تاثیر ـ لعل شکر بار او خط چو هویدا کند ٭ قطعهٔ یاقوت را کاغذ
حلوا کند ٭ صائب ـ تا سبزهٔ خط از لب جانان برآمده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان
برآمده ٭ شوکت ـ لب میگون او را گرد خط آرامگاه آخر ٭ شد از مشق تبسم لوح
یاقوتش سیاه آخر ٭ و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار برین تقدیر بمعنی جایی ست که آب
و امثال آن از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون بادهٔ سرشار و آب سرشار ای باده
و آبی که از سر ظرف بریزد و علی التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب وغیره زیاده
از ظرف بود و از معنی دوم ماخوذ ست دولت سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت
و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی بدمست گویا چندان شراب خورده که ازو میریزد
مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد صائب گوید ـ مخمور را نگاه تو سرشار میکند ٭
بدمست را عتاب تو هشیار میکند ٭ پس من سرشار بمعنی من بدمست باشد قوله زهر بلبل
صدایی برنخیزد صید زاغ اولی ٭ همای کو نه بخشد دولتی از وی مگس بهتر ٭ قال العبد بلبل

کاف بیان ضروریست والا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست پیرانر
صید کردن بلبلی که نوای از و برنخیزد و صید زاغ اولی ست ضرورست و آین از
همان عالم معنی ست که گذشت چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام بهیچ وجه پوشیده نیست
و نیز یا از دینجا از راه سهو مانده چنانکه در عبارت از فرگان چکیدن باز میدارد اقول
بر واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحوی پیموده گام روشن سوادیهای ایشانست
مخفی نیست که توجیه مصرعهٔ اول بر دو وجه صورت پذیرست یکی آنکه صید زاغ مبتدای
مؤخر باشد و لفظ اولی خبر آن و هر بلبل موصول یا موصوف و صدای برنخیزد صله یا صفت آن
و موصول یا موصوف مذکور با از تفضیلیه که پیش از لفظ هر واقع شده متعلق بخبر در صورت
کاف بیان از بلبل و حرف از با ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد از قوله صدای برنخیزد
محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی ست از هر بلبل
که صدای او برنخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدای برنخیزد صله یا صفت آن
بدستوریکه گذشت و حرف از که صلهٔ فعل برنخیزد ست از جملهٔ مذکور نقل یافته پیش از کلمهٔ
هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوف ست و آن موصول یا موصوف مبتدا ست
و صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه با ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او محذوف شده
درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدای از و برنخیزد صید زاغ اولی از و یا از و اولی
و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با ضمیر از صله
یا صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله
یا صفت و یا حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جائی بجای رفته و بعد از
دریافت این حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بلغا از آن

جنس اند که مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر مسموع نیست تا مانند تقدیرات
انلی نه انگشت اعتراض بران میتوان نهاد و نه لب بچون و چرای بغیر فیه میتوان کشاد
و بجهت توضیح مقام و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که ترجمهٔ کل
افرادی ست اعم ازانکه لفظ کس باشد یا غیر آن چندان دست زد فصحای کرام
و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن را ظرف شمار بر نتابد و حصر آن را سعی تلاش نیابد
ازانجمله ست درین ابیات صائب میفرماید ع هر کس فشاند بر من پرشور پشت دست +
از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست + شاعری دیگری سراید ع هر کسی کشتهٔ آن نرگس جادو
باشد + حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد + و ترانه سنجی زبان خامهٔ عرفی ازین مقام ست ع
چرا دستی نگهدارد زمانه + که هر دل بشکند تاوان ندارد + و حذف حروف صله و عاید از مقامات مذکوره
نقد کثرت وقوع در جیب درنگ شیوع بر رو دارد اما حذف از صله یافت پس حذف عاید تنها فصیح گنجه میفرماید
ع دران تاختن کار زر و سند بود + رهش در گذرگاه در بند بود + هر آن نقش کان صفحه
گیرنده بود + بافروزش ایمن پزیرنده بود + ای آرزو سند او و گیرندهٔ او بود و حذف ضمیر با
حرف از نظیری گوید ع بر کعبتین اخترمن نیست نقطه + زین نقشها که چرخ منقش براید +
زان خم که زاهدان بصبوح آب جو کنند + شوریدگان صومعه می در سبو کنند + از و بقیمت آسایش
ابد بخرم + جراحتی که دلم یک نفس غمین گردد + ای از و منقش براید و ازان خم که زاهدان ازو
بصبوح آب جو کنند الخ و جراحتی که دلم ازو یک نفس غمگین گردد اما حذف این چیزها از خب
خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه جمال الدین وزیر گوید ع هر دُر که بزاد
زان دو گوهر + یکدانه و گردن دو پیکر + صائب بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکاران +
گل و خشتی که بر جا مانده بود از کعبهٔ دلها + ای یکدانه از دو گردن دو پیکر و گل و خشتی که از کعبهٔ

دلها مانده بود بیکاران از و بنای کعبه و بیت الصنم کردند آما تقدیم حرف از پس این آز عالم
قلب تواند بود و متتبع کلام بلغای عظام داند که قلب در حروف ازحد بیرون و از ظرف
شمار افزون ست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید س فراوان خزینه فراوان غم ستا کم اندوه
آنرا که دنیا کم ست ای بی اندوه است آنکه او را دنیا کم ست و این وقتی ست که کم اندوه را
مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و امثال آن آما اگر باین معنی باشد
که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را ضمیر ستا بعد از دنیا یا پیش از و محذوف و از قبیل توجیه
اول باشد و از مانحن فیه است درین ابیات میر نجات گوید س نرگس سیاه مست براید
زتربتش آنراکه میکشد نگه سرمه سای تو ای آنکه او را میکشد الخ سعدی آنراکه بجای
نست هردم کرمی نازش بکش ارکند بعمری ستمی ای آنکه او را بجای تست الخ نظامی
بهر تیغ داری که او باز خورد سرش را بتیغی زتن باز کرد ظهوری برانگیز دهر جانب که لشکر
بگیر و گرد روی راه صرصر ای هر تیغ دار که او با او باز خورد و هر جانب که در و لشکر انگیز د نظیری
لذت بجواب میرود شادی بغافلی در هر دلی که او شبخون نمیرود آنراکه گوش دل شنود ناله
بس ست عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود دل را که حرف سوختگان داغ کرده بود
میرفت تا برآتش ایشان کباب شد ای هر دلی که او در و شبخون نمیرود و آنکه او را گوش دل
شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و از ین عالم ست درین بیت اوستادی که
مشهور ست و علامی فهامی ابوالفضل بن مبارک آنرا در مکاتبات خود آورده س
آخر دهان چو گل لشکر خنده باز کرد آنراکه همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ای آنکه او را دل همچو
غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره دارد نثر هر کس از تیره روزان را که اراده دامن
افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار خرمن هستی باتش نیستی سوخته یعنی هر کس از

تیره روزان که اورا اراده الخ واگر حرف را قائم مقام اضافت باشد از قبیل توجیه اول خواهد بود
ای خرمن هستی هر کس از تیره روزان که اورا ارادهٔ دامن افشانی الخ وفرق این هر دو توجیه بر
صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل برهمین دو احتمال ست این شعر **نظامی ؎** کسی را که زیر
علم ساختند؛ بفرمان خسرو سر انداختند؛ ای کسی که اورا زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او
انداختند یا سر کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو انداختند و چون از تسطیر اشکال فارغ شدم
و تصویر هر دو توجیه را بر صفحهٔ تحریر باز کشیدم در خدمت دقیقه سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی
نظر بسیاق مصرعهٔ دوم اولی است از بهر آنکه مقابلهٔ همای گونه بخشد آه داعی آنست که بلبل
مبتدا باشد مع هذا التقدیرات نیز درین توجیه بنسبت باول کمتر راه می یابند و آنچه در تقدیر
صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید در قوله صید زاغ اولی
بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر هست اما از عالم این مصرعه مولانا **نظامی**
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او؛ و این تقدیر از انجا که مسلم داشتهٔ فصحا و دستور
بلغاست آن از عالم یعنی قرار دادن لا یعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد خود از تقدیر
مستغنی ست و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده مورث استقباح جسیم و منشا استغراب
فخیم ست چه حذف یک از در هیچ محل از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و اینجا اجتماع
خود نیست **قوله** هجر در کشتن عشاق مدارا میکرد؛ تیغ ناز تو بامداد رسید آخر کار؛ **قال**
مدارا درینجا بیجاست پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هجر نداشت؛ پس
درین صورت امداد کار میکند **اقول** حق بجانب معترض ست و توجیه باین که هجر در کشتن با
بمدارا پیش می آید گویا از طرف خود رحم را کار می بست و حال آنکه با این ادر حق خود علم
ظلم قصور میکردیم و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد ما رسید و بقتل ما این

آرزوی دیرینه از دل ما بر آورد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست قوله گردون
سر کار زار دارد + تا کار گشته زار برخیز + قال معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد
بزباندانی حضرت شیخ دارم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول
نسیدانم تاملی که در معنی مصرعه دوم دارند چیست چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف و نحیف
آمده گاهی در صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار نزاری در صفت خود آورده
بشنوای یا ساز نزاری زار + زاری ما و زاریانهٔ ما + و زاریانه بمعنی سبب زاری باشد
کما فی الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال زار و گریهٔ زار و دل زار و دیدهٔ زار
و جان زار ظهوری گوید ؎ سر سر حال ظهوری بلاست گریهٔ زار + نعوذ بالله اگر حال زار
عرض کنم + محمد حسن خان ؎ تا تو رخ پوشیدهٔ از دیدهای زار من + شد دلم از کاوش
غمهای هجران زار تر + و زار گردیدن کار از عالم زار بودن حال ست بمعنی ضعیف گردیدن کار
که عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان بر سر جنگ ست ما دام
که کار تو تباه و خراب نشده از ینجا برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب
و احتراز از آن ممکن نبود قوله حیرت زده را تاب رخ یار سیا موز + این آینه را طاقت دیدار
سیا موز + قال طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول
طاقت در استعمال فارسیان بمعنی تحمل آمده و تحمل با آموختن نیز بهم رسد چه اخلاق در بعض خلقی
و در بعض کسبی باشد قوله زتر کتازی آن نازنین سوار هنوز + مرا غبار بلند ست از مزار
هنوز + قال بر متامل پوشیده نیست که یک هنوز درین بیت محض برای قافیه است
مطلقا در معنی دخل ندارد اقول زائد بودن یک لفظ هنوز مسلم اما از انجا که آن ردیف ست
برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیهی نیز توان کرد که هنوز در مصرعهٔ اول اول قید ترکتازی ست

ای ترکتازی که هنوز نیست الخ اما طبع سلیم قبول نمیکند **قوله** ع بعجز من بنگر و غرور یار سپرس + ز سرفرازی آن سرو ناز ما سپرس + **قال** بگمان فقیر اگر مصرع دوم چنین باشد ع بمن بسبز و وزان سرو ناز ما سپرس ۱۱ **اقول** مصرع ثانی معطوف ست بر قوله از غرور یار سپرس بحذف عاطف و شعر عاشق نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بنگر که چگونه است و از غرور یار و از سرفرازی او مپرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسید حال تجبر و تکبر او دریافت توانی کرد **قوله** ع عشق را نیست خراجی بخرابی زدگان ۱۱ عذر دیوان جنا خاطر ویران تو بس + **قال** درینجا خصوصیت عشق بیجا است **اقول** خصوصیت از غیر این مقام البته بیجا باشد اما هر که بمغز سخن رسیده و از تقریر و تحریر کلام آگاه گردیده از دقائق شعریه واقف و بر حقائق افکار مطلع ست داند که مادام که این تخصیص درین مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب تر آنکه بیجا بودن او را مفید هم بانگارد و ادراک مشکل که تردد اند سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد ارباب فطانت دانند که عشق محبت معشوق حقیقی ست و خرابی زدگان آنانکه از هجوم اندوه دنیا و غایت ابتلاء خود بان خبر از ما سوا ندارند تا لعشق چه رسد گو یا مخاطب ازین طائفه و سبب ویرانی خاطرش همان اندوه دنیاست پس حاصل بیت این باشد که ای فلانی عشق بر چنین کسان خراج نه نهد خاطر ویران تو از بهر عذر دیوان جزا کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کارپردازان دیوان جزا ترا در نگیرند و در کاهل کوشی که درین سعادت تصوف روا داشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر بدر کرد که بسیادے شرائف این و آدی را سزاوار آمدی **قوله** ع برداشت بود ما نخش از نشه های و اغم ۱۱ هر کس کشیده ساغر با کاسه سر خویش + **قال** بر نصف پوشیده نیست که بود با نشه هیچ

نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه میخورند
درینصورت این قسم می باید ؎ برداشت بوی باغش از نوبهار زخمم ٭ هر کس کشیده باده
با کاسهٔ سر خویش ٭ اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن بود یا برد ماضی از
بردن با حرف رابطه باقی حال برداشتن یا بردن بو عبارت از کسب بوست از چیزی
و نسبت بو باید بطرف چیزهای بو دار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن
نیز هست چنانکه ملا الطفی نیشاپوری گفته ؎ خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت ٭
از بسکه بوی همدمی گل گرفته‌ام ٭ عرفی ؎ بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق ٭ که بوی
مهر پدر باز یافت طفل یتیم ٭ نظیری ز بس بوی گمان شرک می آید ز توحیدم ٭ در ارشاد
مغان تکبیر از من برهمن گیرد ٭ پس تلاش نسبت در نشه و بو ضرورت ندارد و نشهٔ داغ
کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود از عالم نشهٔ دولت و نشهٔ
عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب ؎ ساقی مادر مروت
هیچ خود رائی نکرد ٭ نشهٔ انجام را در ساغر آغاز داشت ٭ و نشهٔ داغ را از قبیل نای گلو و طبل شکم
و امثال آن دانند مناسبتی بظاهر بهم میرسد چه بوی شراب کیست که در دماغش نرسیده
و ساغر کشیدن هرگاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسهٔ سر خویش را
وجه صحتی بهم رساند و اگر سرخوش نشه الفاظ بوده جرعهٔ از بادهٔ تحقیق در کام کنند دانند که
نشهٔ داغ در ایجاد بدمزگی طبائع می‌پرستان خمستان آگهی خماری بیش نیست درینصورت
تبدیل داغ با بلاغ یک گونه مرهمی بر سینهٔ حسرت زدگان بادهٔ معنی تواند نهاد و متعهد آماده
مصرعهٔ ثانی کلمهٔ با جای بجهت حرف از خالی نماید و ساغر افاده با و چنانکه تا ساغر نهان
کاسهٔ سر بود نه جرعهٔ از بادهٔ تسلی طبع شیرین کام نگردانند و تصرف معترض بر موقع خود دست

مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی که تازه بر سینهٔ شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر بهار تا ابل گل کند آن داغ گلهای شگفانَد **قوله** پیش ما مرگ به از ناز طبیبانه بود ٭ خلوت خاک با آغوش مسیحا مفروش ٭ **قال** بر متتبع پوشیده نیست که لفظ انه را بعضی کلمهٔ نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده کنند و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا مناسب نیست بلکه معشوق ناز طبیبانه است پس بهتر چنین ست مصرعه پیش ما مرگ به از ناز طبیبان باشد ٭ و نیز آغوش مسیحا نا مانوس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد **اقول** ناز طبیبان و ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به طبیبان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا وشان و بیگانه منشان ست بمعنی عاشق و آشنا و بیگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن و ناز دیگر پیدا کردن تکلف بلاضرورت ست و شاید که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب نبوده و شفای مرضی بدست ایشان نه بطور اطبا بود که بمنضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه که معجزهٔ ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحانه مثل الفاظ مشهوره است که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحاست **قوله** جز برین به نرگس شهلا مکن نظر بازی ٭ خراب شیوهٔ آن چشم نامسلمان باش ٭ **قال** سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نامسلمانست ظاهر ست **اقول** مقابله در قیود نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد مقابله در نرگس و چشم خود هست **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود ببخشای ٭ تیغ برهنه باشد جسم فگار درویش ٭ **قال** جسم درویش فگار چرا باشد و در بودن تیغ برهنه جسم فگار را چه دخل ست **اقول** چون درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که

از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار
آن ست که هر چند در ظاهر خود فگار ست اما فگار کننده دیگران ست و از آنجا که بیم زخم
در شمشیر برهنه زیاده باشد صفت جسم برهنه بشمشیر مبالغه زیاده خواهد بود قوله خون در امید
وعدهٔ وصلت سفید شد + کردم ز جسم خویش چو عنبر بهار خویش + قال بهار خویش فارسی
کجاست درینصورت خویش زائد بلکه غلط میتوان گفت اقول وجه غلط بودن لفظ خویش
هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری ست که از و انتفاع خودش باشد
چنانکه بهار دیده یعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد درین شعر طغرا بهار دیده نگاه
دیار کشمیر ست + دو چشم چار بیک چشمه ساز کشمیر ست + قوله پیچاک شام زلف که عمرش
دراز باد + رحمی نکرده بر مژهٔ خون فشان شمع + قال ربط الفاظ این بیت باهم هیچ
فهمیده نشد معهذا قصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژهٔ خون فشان ندارد اقول نسخ
دیوان شیخ را هر چند ورق ورق کافتم مشام را بطرف زلف مضاف یافتم و بر اصحاب
طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز
اضافت پیچاک بطرف شام طرفه افاده است که چه پیچاک از زلف باشد نه از شام
گو آن شام بعینه زلف بود آری هر چه فرموده ع کس نزبان مرا نمی فهمد + راست فرموده
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات
کاتبان کور سواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از
دعای درازی شب چه فائده و رحم شب بر شمع چه قوله ۵ می سرود بادل پرشور در سماع
افسانه که آمد از وطور در سماع + قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست
مناسب آن نغمه است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول انچه فرموده اند که مناسب نغمه است

البته مناسب ست اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است
بشنو که سر بر خامه ترانه سنج اسرار غیبی حافظ شیراز چه می سراید ع بیا تا در صف رندان
ببانگ چنگ می نوشیم + که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد + معهذا در سرودن
افسانه غرابت هم نیست چه در بعضی احیان افسانه ها را موزون کرده می سرایند و سرودن
این چنین سرود را در مجلس سماع که مانع ست غالباً خان آرزو سرودن افسانه بمعنی
گفتن افسانه برای خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند قوله از مشک سوادی ست بدنبال
چشمش + اگر شرم کند نافهٔ آهوی ختن داغ + قال از شرم آب گردیدن ست نه داغ کردن نیست
رشک می باید اقول راستی بحرف نارست می توان پیچید نه بحرف راست سخن فهم را از تصرف خان تحقیق
نشان رشک باید برد غالب آنست که این شعر نظیری را در پیچ زده ع زعیشهای حسود
بدامن عصمت + چه داغ شرم که ننهاده دریغ از تو + و فرق در هر دو برار باب دقت نظر پوشیده نیست
قوله چه مجنون کرده لیلی دستگاهان را بیابانی + که تا آرام گرد آهوی وحشت شعار دل + قال
لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی بدولت مناسبت شهرت نداشت که لیلی دستگاه توان گفت معهذا
دستگاه مصداق معنی خود ست و هیچ کار نمیکند اقول دستگاه اختصاص بدولتمندی ندارد
دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن و دستگاه ناز هم بسته اند
معهذا دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه بمعنی سرمایه ایست که در قبض
و تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند درینصورت لیلی دستگاه معشوقی باشد
که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر ست که سرمایهٔ لیلی غیر از حسن و ناز چه خواهد بود قوله خط تو لوح صفحه
طراز کتاب گل + خال تو نقطهٔ ورق انتخاب گل + قال ورق انتخاب را می شکنند و بر بیت
انتخاب نقطه میکنند و من ادعی خلافه فعلیه السند اقول حق از کف نتوان داد و بیچاره معترض را

عبث ملامت نتوان کرد اگر سررشتہ انصاف از دست دہم وقاعدۂ اعتساف پیش نہم ہرچند خاطر نصیر یاں شیخ را خرسند کردہ باشم اما زبان صاحب بصیرتان عالم راست روی را در سرزنش بگیرائیہای خود بخشایم و اگر گوئی مراد از ورق انتخاب ورقی ست کہ چیزی ازو انتخاب کنند چنانکہ مراد ازین عبارت کہ من ازین کتاب دو جزو یا سہ جزو انتخاب کردہ ام آن باشد کہ بقدر این جزو ہا مطالعہ کردہ مقامات مخصوصہ ازانہا انتخاب کردہ ام گوئیم کہ اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جملہ کتاب کہ بر بعضی از اشعار آن نقطۂ انتخاب نوشتہ باشند جزو انتخاب نگویند پس اینچنین ست حال ورق کذائی بلی اضافت جزوی دورقی بطرف انتخاب درست ست کہ خود سر انتخاب زدہ باشند و بر تقدیر تسلیم خواہ تمام کل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جملۂ اوراق کتاب کل ورق انتخاب تجویز کنند یقین کہ ازان ورق چیزی انتخابی خواہد بود نہ تمام پس باید نگریست و تامل کرد کہ برین معنی کہ خال را نقطۂ انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائدہ مترتب میشود چہ مفاد این کلام نخواہد بود مگر اینکہ بعض از چہرہ کہ کل عبارت ازان ست انتخابی ست و خوبی دران ست کہ ہمہ آنرا انتخاب گویند و انکار اینکہ بیت انتخاب و شعر انتخاب درست ست نہ ورق انتخاب چنانکہ بعضی از اہل حسد میگفتند روا نیست چہ فرد انتخاب آمدہ و فرد و ورق قریب ہم ست صائب گوید ؎ رتبۂ چہرہ است در صفا بدنش را ۰:۰ دفتر گل فرد انتخاب ندارد ۰:۰ **قولہ** ؎ صلا از من تہیدستان بازار محبت را ۰:۰ ز داغ عشق دارم بر گہر جیب و کنار دل ۰:۰ **قال** داغ را با گہر مناسبتی نیست درینصورت پر درم می بایست گفت چنانکہ شاعری گفتہ است ع چکنم گر نکنم داغ دل خویش نہان ۰:۰ حالی مفلس و در کیسۂ من یکدرم ست ۰:۰ **اقول** ہرچند داغ را با گوہر شب چراغ مناسبتی ست ظاہر و مشابہتی ست باہر چنانکہ جلال اسیر گفتہ

ب؎ صبح آب شد زخجلت بیداری دلم + تا شد زداغ او گهر شب چراغ من + لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع هست و از مطلق بی قیام قرینهٔ گوهر شبچراغ نتوان خواست اما نقره است در عینا بازار که آنجا جز در مستغنی گوهر سرخ رنگ از عالم یاقوت و لعل ره هست نیاید گوهر دندان یاقوت لبان از رنگش هم رنگ گوهر هست **قوله** هر بوته زتاب شود بوته گداز + آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل **قال** بخواب آمدن افسانه غریب عبارتیست پس چنین بهتر است ع گر شنود فسانهٔ بلبل بخواب گل + لیکن درین صورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شو برای ضرورت شعر عبارت ناما نوس آوردن بسیار نامانوس ست **اقول** مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه را شخص قرار داده و آمدن در خواب لازم شخص البته هست لیکن این استعاره بدان کهنه زیور مستعار ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن بشکند غالباً پای شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده او لا این مضمون بخیال او رسیده باشد که اگر افسانهٔ بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیاد مانده بر ارباب فطانت مستور نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان در روغنهای راست مانند آقا را راست بر می آورد دست از خدمت شیخ بر ندارم اما چکنم که در بعضی از پای لغز با عصای استقامت از کف میرود هرگاه موقع فرق از حد گذرد باره دوز کدام را بخیه تواند کرد و چون رخنهٔ دیوار از هزار بیش شود معمار تا بیجا گل تواند بر آورد **قوله**؎ نگذشت سبکدستی ایام بهاران + تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم + **قال** سخن فهم میداند که سبکدستی درینجا چه میکند جلدروی می بایست هرچند بستن رخنه را سبکدستی درینجا کار میکند لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آن ست که آنقدر ایام بهار زود و شتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برآرم معهذا برآوردن بوی مسموع نیست برآمدن شهرت دارد

اقول اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند سبکدستی البته بیهوده است و براوردن بو از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی نگذاشت گویند چنانکه درین شعر ابن یمین مرحوم **شعر** نه دولت نه دنیا نه دارا گذاشت ٭ سنان را سر از سنگ خارا گذاشت ٭ نه بمعنی فرصت داد چنانکه فهمیده اند و بهار را مفعول آن و بوی را بمعنی شاید گیرند و گل را مفعول براوردن قرار دهند معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته برخیزد و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار را از میان برد و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل از رخنهٔ دیواری برارم و قاعده است که اگر دروازهٔ گلزار برروی تماشائی بسته باشد و شوق برکمال بود رخنهٔ دیوار بجویند تا ازان راه اندرون درآیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر معطر دماغان روائح سخن مخفی نیست که بو از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی ورشام توقع جاندهد و نیز پیداست که بو از رخنهٔ دیوار وقتی برآید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نه بود و در برآوردن بو این کس نیز مختار نتواند بود پس چگونه بخیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد **قوله** چون سر کنم حدیث لب لعل یار را ٭ گرد از نهاد چشمهٔ حیوان براورم **قال** انصاف که بالای لطا عشق گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهترست یا این مصرع ع چون سر کنم حدیثی ازان خط پشت لب

اقول پاس خاطر جناب خان تحقیق نشان نگهداشتن و جانب ایشان را رعایت کردن دیگرست اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن دخل خان را در مصرعهٔ شیخ جز کاوکاو بیجا اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان تراب خواهند کلندی بر برج خاکی افلاک زنند یا بتوهم خاشهٔ در صدد آن شوند که کهکشان را بسعی جاروب برطرف کنند صاحب فطنت داند که هرگاه بحدیث خط گرد از چشمهٔ حیوان برآید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که داعی رشک تواند بود در چشمهٔ حیوان و خط چون

چشمهٔ حیوان از نظر تلاش ناپدید ست ظاهرا خیال تشبیه خطا بگردد و تشبیه لب بچشمهٔ حیوان
درصورت خضر غولی کرده فکر دور گرد جناب معترض اکبر برغم سکندر در تنگی و تاریکی اندیشهٔ راه
گم نمیکرد و از راه بردبا این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خودشان از غایت طراوت
الفاظ موج سرچشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سوهانی ست که طبع
نازک مزاجان را میگزد شاید سرمستان بادهٔ غفلت که از نشیب و فراز راه بی تامل نمیگذرند
و بر پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر مرزا صائبا را ۵ تا سبزهٔ خط از لب جانان
برآمده ** دود از نهاد چشمهٔ حیوان برآمده ** از ان عالم دانسته برحرف ناخن زنند و زبان
سرزنش دراز کنند که بایں شبهه دامن آن پاک نهاد را نیز تر برآوردی هرچند جواب این
کور سوادان غیر از بخیهٔ لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان گفت
که درینمقام علت برآمدن دود از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ خوبی
سبزهٔ خط بر سبزهٔ خودش بهم رسید و آذکیا میدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهٔ خان
آرزو ست فرق از زمین تا آسمان ست بل تفاوتی ست که در لای تیره و آبحیوان و شب
مظلم و آفتاب تابان ست **قوله** ۵ خورشید را اگر نکند دیده خیرگی ** داغ ترا ز پردهٔ پنهان
برآورم ** **قال** پردهٔ پنهان غریب لفظی ست معهذا از پرده برآورم کافی ست **اقول**
صاحب بهار عجم درینجا پنهان را بمعنی پنهانی گفته و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای
داغ ترا از پردهٔ پوشیدگی برآورم هرچند کلام بلغا شاهد ست که پنهان را در معنی پنهانی
و پیدا را در معنی پیدائی آورده اند **عبد الرزاق فیاض** گوید ۵ مردمان را نیست تاب
دیدن نامردمان ** خضر در پنهان پدیدار ست و در پیدا گم ست ** اما در شعر شیخ **نظامی**
گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت ۵ سگالش نمودند کآگهان

که هست آن سیاهی حجابی نهان ✤ و همچنین درین شعر اوستادی دیگر که گفته ؎ یارب این صورت که در مرآت جان پیداست کیست ✤ آن جهان حسنی درین پرده نهان پیداست کیست ✤ بفک کسره از آخر پرده که باعث بران وقوع های مختفی ست پس پرده پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی ست حجاباً مستورا در آیت وافی هدایت وَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا یعنی چون قرآن بخوانی بیازیم و می آریم میان تو و میان آنانکه نمی گروند بدان سرای پردهٔ پوشیده از حس تا ترا نه بینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست و دران تفسیر آورده که ابو جهل و اضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر صلعم بوقت قرارت قرآن ایذا کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجه شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته است ؎ ای یار حذر ز آهِ حافظ ✤ کآتش بزند حجاب مستور ✤ و بر عقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پردهٔ پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل تردد نیست **قوله** آگه نه اگر تو ز حالِ درون من[1] ✤ دل را بگو ز چاک گریبان برادرم ✤ **قال** ترکیب لفظ گو بازای معجمه بسیار مکروه ست هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد اجتناب ازان واجب ست پس بهتر چنین ست ؎ کی آگهی ز حال درون منت بوجه ✤ دل را نگر ز چاک گریبان برادرم ✤ **اقول** عذر استعمال این گونه ترکیب همان ست که در ترکیب های موحده بالفظ را گذشت سعدا در شعر شیخ بای امردان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم شحکه نتواند گشت حکیم شفائی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض

حذر ناکرده صریر قلم را ببیا کا نه سر داد سه تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت + پریشان
گوز غیرت خون در کنار عاشق + لیکن ترددی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که برادر دن
دل از چاک گریبان چون صورت تواند بست درینصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگور اترک گفته چاک را بسینه سوزان مضاف گردانند قباحت
که معترض بران ناخن میزند نیز برنخیزد قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله
سینه چاک بصحرا برون رویم + قال بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد
محض ست اقول درینجا از گلستان بیرون رفتن ست نه بصحرا بیرون رفتن چه تقدیر
عبارت مصرع این ست که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه
تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرعهٔ اول درینصورت تامل باید کرد و بانصاف
باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
صحیح بل آمده هست یا نیست و چگونه نباشد و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
از آنکه بطرف صحرا بود یا بجای دیگر بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر
سلیم هر سو برون رفتن آمد و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا برون رفتن ایراد می باید
شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند
اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هردو توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینهٔ
التماس نه نهند جا دارد قوله بیک ایمای ابرو زندهٔ جاوید گردیدم + اشارت سوی من
کردی هلال عید گردیدم + قال زندهٔ جاوید با هلال مناسبت ندارد کاش شهرهٔ جاوید
میگفت هر چند این هم چندان نیست اقول قوله زندهٔ جاوید آه دال ست بر اینکه حضرت
مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار داده اند و بر هر عاقل

وغافل ودانا ونادان ظاهرست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه بابرو وبیت شعر دولخت اید دلیعه ریکه هر مصرع او معنی علیحده دارد ویکی را با دیگر علاقه نیست یعنی بیکیاد ابروی تو حیات ابدیافتم واز اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید انگشت نمای عالم گشتم قوله غافل دمی از جذبه صیاد نگردیم ٭ هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم ٭ قال سخن فهم سیداند که غافل درینجا بیجاست ومناسب فارغ ست اقول میتوان گفت که یکدم از جذبه صیاد غافل نیستم وآن جذبه را از دل فراموش نمیکنم ای هر دم این اندیشه می ماند که هم اکنون جذبه او میرسد ومرا بسوی خودش میبرد درینصورت با وصف قفس شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست وبفارغ دلی اینطرف وآنطرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر واز این تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل امرا چند بهانه سیدهی ٭ باده ناب درکفت شور شراب برسرم ٭ قال برسرم ردیف این غزلست درینصورت اطلاق برسرم خالی از تردد نیست اقول چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر در اینمقام بمعنی در توان گفت چنانکه بر بمعنی بر درین شعر شفائی زه کرده کمان غمزه غماز شفائی ٭ کو حوصله کز عهده این ناز در اید ٭ چه مدار قافیه این غزل بر ناز وراز واشال آنست ودر اید ردیف واز خواب در امدن خود مشهورست نظامی غنوده تن مردم از رنج وتاب ٭ نظر بر زبانی درامد زخواب ٭ جناح از هوا بر زمین بر زبنج ٭ لبس آهنگ شد در زمین چار میخ ٭ در مصرع اول بر بمعنی درست ودر مصرع ثانی در بمعنی بر قوله ویرانه عشق ست حزین جان ودل ما ٭ شرمنده غمهای فدا ار نگردیم ٭ قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای ست برای فرود آمدن غم

حذر نا کرده مصرع تمام را بیباکانه سر داده ع تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت ۰۰ پیکان
تو زغیرت خون دیگر کنار عاشق ۰۰ لیکن ترددی که خار خار آن دامن دل میگیرد آنست که بر آوردن
دل از چاک گریبان چون صورت تواند بست درینصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی
بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بکو را ترک گفته چاک را بسینه سوزان مضاف گردانند قبا
که معترض بران ناخن میزند نیز بریخیزد قوله ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت ۰۰ چون لاله
سینه چاک بصحرا بیرون رویم ۰۰ قال بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد
محض ست اقول درینجا از گلستان بیرون رفتن ست نه بصحرا بیرون رفتن چه تقدیر
عبارت مصرع این ست که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و قرینه
تقدیر گلستان درین مقام ذکر آنست در مصرعهٔ اول درینصورت تامل باید کرد و با انصاف
باید نگریست که از گلستان بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت
صحیح بل آمده ست یا نیست و چگونه نباشد و از آنجا که بیرون رفتن از گلستان اعم بود
از آنکه بطرف صحرا بود یا بجای دیگر بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر
سلیم هر سو بیرون رفتن آمده و چنانکه بعد ازین در سند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد می یابد
شاید بصحرا بیرون رفتن ازین قبیل باشد و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند
اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این هر دو توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینه
التماس نهند جا دارد قوله بیک ایمای ابرو زندهٔ جاوید گردیدم ۰۰ اشارت سوی من
کردی هلال عید گردیدم ۰۰ قال زندهٔ جاوید با هلال مناسبت ندارد کاش شهرهٔ جاوید
میگفت هر چند این هم چندان نیست اقول قوله زندهٔ جاوید آمده دال ست بر اینکه حضرت
مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایمای ابرو قرار داده اند و بر قائل

و غافل و دانا و نادان ظاهرست که اشارت بطرف هلال بانگشت باشد نه بابرو پس شعر
دولخت بود یعنی هر مصرع او معنی علیحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی بیک ایمای
ابروی تو حیات ابدیافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید انگشت
نمای عالم گشتم قوله غافل دمی از جذبهٔ صیاد نگردیم + هر چند قفس بشکند آزاد نگردیم +
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ ست اقول توان گفت
که یکدم از جذبهٔ صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم ای هردم این اندیشه
می ماند که هم اکنون جذبهٔ او میرسد و مرا بسوی خود میبرد درینصورت با وصف قفس
شکستن آزادی صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد
مطلق نتوان نشست و بفارغ دلی اینطرف و آنطرف نتوان رفت اما حق آنست که
اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح تر و از تاویل مستغنی گشتی قوله ساقی سنگدل مرا
چند بهانه میدهی + بادهٔ ناب در کفت شور شراب بر سرم + قال بر سرم ردیف این غزل ست
درینصورت اطلاق بر سرم خالی از تردد نیست اقول چون استعمال حروف جار در
محل یکدیگر مسلم همگنان ست بر درینمقام بمعنی در توان گفت چنانکه در بمعنی بر درین شعر
شفائی زه کرده کمان غمزهٔ غماز شفائی + کو حوصله کز عهدهٔ این ناز در آید + چه مدار قافیه
این غزل بر ناز و راز و امثال آنست و در آید ردیف و از خواب در آمدن خود مشهورست
نظامی غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر بر زبانی در آمد ز خواب + جناح از هوا بر زمین
بر بنج + پس آهنگ شد در زمین چار میخ + در مصرع اول بر بمعنی درست و در مصرع ثانی
در بمعنی بر قوله ویرانهٔ عشق ست حزین جان و دل ما + شرمندهٔ غمهای وفادار نگردیم +
قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهر مراد شاعر مهیا بودن جای ست برای فرود آمدن غم

ویرانهٔ عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه را اختصاص چون عشق در تمنی یا نه
و دل باقی عشق است و هر دل که چنین باشد سلامتی آن دارد که تمره به نصیب باد
نهاد که یکحال به نا دارم تو به ما می کنند خجالت نخواهیم شد چه جای که لایق فرود آمدن
اینها باشد موجود و مهیا داریم و اگر برای ما ما ن جای فرود آمدن میسر شود منت دارم الخ
رسید قوله از دل ما رفتو به افسون نمیرود * دلق ورع که رشته یادم گرفت قال
سخن شناسان اندکه بافی ترکردن خیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
تأمل را کار نمی فرمایند یعنی آنکه سر در گریبان تفکر بر بندد آنچه بر لب میرسد بی اختیار فرو میریزند
شست و شوی برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
به شستن آن افتد مراد شاعر آنست که هر چند دل را به افسون و فسانه فریبم تا توبه پیشکش
قبول میکند پس دلق ورع را به شراب کشم مگر چون آن دلق تر بماند رفته رفته بدان تو گیرد و توبه شکند
و اکثر آنست که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن
ناتوانی را * که درگوشت حدیث سوختن باد است میدانم * قال پیش فقیر این مصرع
ع زبیم آتش غیرت نگویم حال دل با تو * از مصرع شیخ بهتر است منها امید انم در شیخ
رعایت ردیف است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بیم غیرت آتشین
علت نگفتن قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت نگفتن را که بی اعتباری حدیث سوز
عاشق است برقرار داشته این قدر بی اعتنائی از چه رو است و حاصل معنی شعر شیخ آن
که مرا احوال دل گفتن چه سود چرا که میدانم که حدیث سوختن به پیش تو اعتبار ندارد چون جمع
واضح شد فائده لفظ میدانم بر ضمیر صاحب طبعان منکشف گشت قوله کجا سرپنجه مژگان
زلف تو خواهد شد * که این دولت نصیب بخت شمشاد است میدانم * قال نصیب

عبارت طرفه است معهذا امید انم هم در و آنست من مثل سید انم سابق ست **اقول** نصیب
درینجا بمعنی لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیش ازین تصریح رفت
و بر حصه و بهره علاقه بطالع دار دیعنی این دولت در و آنست من بهره الیست که تعلق
بطالع شمشاد دارد چه از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه **عرفی** گفته **ع** ازان که بعد
بریدن تمام شانه شود + گره کشاده نگردد ز طره شمشاد + دیگری گفته **ع** سرو از قمری بسر
صد مشت خاکستر فشاند + تا بسنبل او دادی شانه شمشاد را + ازین تقریر هم عبارت
مذکور از طرفگی برآمد و هم استدراک سید انم از میان رفت **قوله** بشوید غیر خون از خاطرم
مشق شهادت را + بود عمری که باول حرف تیغی در میان دارم + **قال** از شستن مشق
شهادت چه اراده کرده اند **اقول** مشق شهادت درینمقام عبارت ست از کثرت ذکر
شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن آن کنایه است از حصول شهادت
چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد و چون حاصل شد ذکر شخ و
نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خونست چه انعدام این ذکر از رفتن
خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از چیزیست که آنرا مشق کنند
نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست **قوله** بهر در سجده دارد
سرم از جوش مستیها + ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم + **قال** از لفظ دارد خواهد
بهترست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش در پیش دارد **اقول** مراد شاعر آنست که بسبب
جوش مستی بر هر در سجده میکنم و خصوصیت بیک در ندارم چنانچه ببینند که حالا از طوف
کعبه می آیم و برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا نیز سجده بجا آرم پس لفظ دارد با نظر
بغلبه ظن حصول سجده دیر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته ای سر من استعداد

سجدہ ہر در دارد و نزد من خواہد بغایت نامناسب می نماید چہ خواہد برای استقبال ست
و آن ہر چند نظر بہ پیشانی خواہد شد اما نظر بکعبہ کہ سجدۂ آن در ماضی بجا آورد و بیجا خواہد بود
فافہم **قولہ** سنم نسابۂ در دانہ اشک ✤ نژاد دل بدریا میرسانم ✤ **قال** از لفظ دل لفظ او
بہتر ست چنانکہ سخن فہم میداند **اقول** سخن آنست کہ معترض گفتہ اما توجیہی میتوان کرد
کہ نژاد دل بدریا رسانیدن نسابگی اشک ست چہ ہرگاہ ثابت شد کہ نژاد دلش بدریا
میرسد و اشک از دل ست پس نسب اشک دریافت شد کہ چقدر عالی ست و این معنی
وقتی ست کہ مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیہی دیگر میتوان
تراشید کہ من نسابۂ در دانہ اشک خودم یعنی ثابت میکنم کہ این در دانہ از دل من بہم رسیدہ
درینصورت نژاد دل خود را بدریا میرسانم چہ دُر حاصل نشود مگر از دریا و چون این در دانہ
از دل حاصل شد معلوم گردید کہ دل ہم از دودمان بحر ست **قولہ** دست افتادہ کسی نیست
کہ گیرد جز می ✤ اگر آید بکفم رطل گران برخیزم ✤ **قال** رطل گران اینجا محض برای قافیہ است
و ہیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی ست **اقول** گران در صفت رطل مستعار نیست
اگر در معنی چندان فائدہ معتد بہا ندہد بیان امر واقعی خود ہست استعمال صفات کاشفہ
در کلام ہست یا نہ صائب گوید ؎ از مشرب آئینہ صبوحی زدہ آمد ✤ از چشم خود
آنکس کہ بود رطل گرانش ✤ **قولہ** بہ تن مشت استخوانی توشۂ راہ فنا دارم ✤ یک انبان
آرد با خود زاد راہ آسیا دارم ✤ **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند میخواہد
بالفظ یک و غیرہ شہرت دارد **اقول** فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار ست
درین لفظ نیز استعباد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بستہ
یقین کہ بی سند نہ بستہ باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید ؎ گاہ گاہ

نیم نانم سپید شد ✤ گهگهی مشت استخوانم سپید شد ✤ لیکن چون بدینطور نیز موزون ست ع
گاه مشت استخوانم سپید شد ✤ چندان وثوق بر فک کسره درین شعر ندارم **قوله** از بس مرا شرب
پروانهٔ الفت ست ✤ آتش بجای لاله بدستار بسته ام ✤ **قال** آتش بدستار بستن عبارت
تازه ست وحال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن ست وهمچنین لاله بدستار بستن نیست
لاله بدستار زدن ست **اقول** اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ؎ ز شور عشق
اگر گل بر سر دستار می بستم ✤ سر شوریدهٔ منصور را بر دار می بستم ✤ ومراد از آتش درینمقام
اخگر ست واطلاق بستن بر اخگر صحیح ست چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد غیر ازین
نخواهند گفت که فلانی اخگر را در پارچه بست وبستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن
بسوزد پس بستن بنسبت با آتش حقیقت ست وبنسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از بادهٔ مستم
که رقصد هر کف خاکش ✤ اگر ته جرعهٔ بر دخمهٔ کاؤسیان ریزم ✤ **قال** لفظ کاؤسیان اگرچه
من حیث القیاس صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان وکیانیان وساسانیان بجهت
شهرت دارد محض برای وزن وقافیه آورده در لفظ ومعنی هیچ مناسب مقام نیست
پس بهتر چنین ست ؎ حزین از بادهٔ مستم که زو هر ذره رقصد ✤ اگر از جام آن ته جرعه
بر خاک کیان ریزم **اقول** چون من حیث القیاس صحیح ست واهل تبار داشتن کاؤس
نیز محل تردد نیست وبرای مردم آن تبار دخمه نیز بود پس در استعمال آن چه مضائقه گو آن
لفظ مثل کیانیان وغیره زبان زد نباشد ودر لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست
که در تصرف خودش روا داشته اند هر مناسبتی که درینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر
مصرع ثانی را باین طور موزون کنند ع بگور مومن و کافر اگر یک قطره زان ریزم ✤ درین ز
ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد چه شعر با بلندی معنی عارفانه میگردد **قوله** بشمع انجمن

خاکستر پروانہ میگوید .: کہ انجام محبت رشک آغاز ست میدانم ÷ لفظ میدانم محض
برای ردیف ست معہذا اصل بیت بس نزدیک بمعنی بیت معز فطرت ست ؎
شب از پروانہ شرحِ انتہای شوق پرسیدم .: کف خاکستری افشاند بر دامانِ فانوسی ÷
اقول میدانم محض برای ردیف چرا ست دخلی در معنی ہم دارد چہ مقصود آنست کہ
آنچہ مرا معلوم شدہ اینست کہ انجام محبت چنین ست و ہر کس موافق علم خود میگوید
از معلومات غیر چہ بحث ست و مطلب ہر دو بیت از ہم جدا ست چہ معنی بیت شیخ
آنست کہ محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکہ انجام محبت و شوق چنان ست
قولہ می خلد از نیشتر افزون رگ غفلت بدل .: نبض آگاہی باین خواب گران نسپردہ ایم ÷
قال رگ غفلت لفظ تازہ ست رگ خواب شہرت دارد معہذا نبض سپردن خالی از
تازگی نیست اقول رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمدہ چنانکہ رگ مردی بمعنی استعداد
مردی عطائی گوید ؎ اگر لیلی وش من مائل تسخیر میگردد .: رگ مردی ندارد ہر کہ بی زنجیر
میگردد ÷ پس رگ غفلت ممکن ست کہ ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت دل را زیادہ از
نیشتر آزار میرساند و نظر بلفظ نشتر ایہام تناسب پیدا کردہ و در نبض آگاہی غالباً
استعارہ است ای نبض شخص آگاہی و خواب را از عالم طبیب قرار دادہ و چون دست
بدست طبیب می دہند تا نبض را بنگرد گویا نبض باوی سپرند اما انصاف آنست کہ
این توجیہ خالی از تکلف نیست قولہ باید بشمع تقوی و کفر م زد آستین ÷ تا کی میان
کعبہ و بتخانہ سوختن ÷ قال در تقوی و کفر مقابلہ نیست مقابلہ کفر و اسلام و تقوی
و فسق شہرت دارد اقول مخفی نماند کہ قسمی از تضاد ست جمع دو معنی کہ یکی را از ان ہر دو
بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل سببیت و لزوم کما قال اللہ عزوجل اشداء

عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَہُمْ چہ رحم مقابل شدت نیست بل مقابل شدت لین
درحم کہ سبب اوست مقابل شدت افتادہ نظیری گوید ؎ مبین بہ عیب وقبولم کہ نیک خواہ
توام۔ اگر بدو وجہانم کہ در پناہ توام۔ مقابلہ رد با قبول ست نہ مقابلہ عیب با آن لیکن
چون عیب سبب رد ست مقابلہ آن صحیح شدہ ہمچنین در ما نحن فیہ تقوی باعتبار سببیت
اسلام مقابل کفر افتادہ معہذا در کلام اساتذہ واقع نیز شدہ ظہوری گوید ؎ سر تقوی
ہر کہ بسکر درد۔ از ایشان سر صندل آلودہ کرد۔ چہ مقام مقام تعریف معشوقان ہند
وذکر کفر ایشان ست چنانکہ در شعر سابق گفتہ ؎ فتادند در کفر صبر و شکیب۔ حذر از کمرہای
زنار زیب۔ رہ مایہ داران ایمان زنند۔ بجز وار نقد دل وجان زنند۔ نظیری گوید ؎
پس از چندین ورع ترسم کہ گویند۔ شہادت عرض کن زنار بگسل۔ **قولہ** ثابت نمیشود
بتو خون شہید عشق۔ خنجر بدست داری وحاشا در آستین۔ **قال** پیش مصنف این
مصرع از مصرع شیخ بہتر ست ع تیغ برہنہ در کف وحاشا در آستین۔ زیرا چہ مطلق خنجر
بدست داشتن دلیل ریختن خون نیست بلکہ خنجر وتیغ برہنہ دلیل باشد بران **اقول** اگر
مطلق خنجر بدست داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برہنہ بدست داشتن دلیل آن نمیتواند شد
چہ ممکن ست کہ شخصی خنجر وتیغ برہنہ در دست دارد وکسی را نکشد البتہ خنجر وتیغ خون آلود دلالت
بر کشتن دارد مراد شاعر در ینجا خود آنست کہ معشوق شہید عشق را کشتہ ہنوز خنجر از کف
نینداختہ واین دلالت صریحہ دارد بر انکہ قاتل او ہمو ست چہ اکثر آنست کہ قاتلان بعد از
قتل کسی سلاح را پنہان می کنند وچون سلاح ہنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر
خون آلودگی نباشد پس میگوید کہ درچنین حال حاشا وانکار چگونہ مفید بود **قولہ** بنودی جلوہ
ای شیرین شمائل در خیال من۔ حنائی پای گلگونت شود خون حلال من۔ **قال** لفظ حلال

درینجا چه فائده میکند **اقول** پوشیده نماند که اکثری از اندیشهٔ اینکه خون ریختن موجب
بازخواست دنیا و آخرت میشود دست از قتل باز دارند و چون معلوم شود که این خون حلال ست
جرأت بر ریختن آن بی دغدغه امکان دارد پس فائدهٔ ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست
عاشق پیشه داند که کدام فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی
میگردد بگلشن شاد مرغ بسته بال من **قال** شعر مدعا مثل ست مصرع دوم تمام مثل باید
معهذا هیچ مرغ بسته بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست
نه بعضی از آن و این از آفتاب روشن تر ست و شاد نگردیدن هر مرغ بسته بال از گلشن قادح
مقصود نیست چه مقصود درینجا بیان حال خود ست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل
آنکه گوئی من مبتلای الم از سیر چمن تمتع نمی برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر ست
که تمثیل حال عشاق بحال خود خوش شد و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود
پس لفظ من بیکار باشد و شاید که مصرع ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم
آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و
روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست و بساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب
کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب و معاتب شاعر النست با دل هیچ کار نیست
درین صورت این مصرع بهتر ست ع بگذار سبحه را و بساغر شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان
در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرند که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن
کنایه از بی صبر و بیقرار شدن ست اگر گویند مثلاً زاهد صد ساله از دیدن روی آن نازنین دل
از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ
دیوان شیخ بگذار بسیم و دون بنون بمعنی خم بجای دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار

وشراب در ساغرکن و بر پرستان بادهٔ سخن مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض نیست
قوله ابر دامن کش گلشن خوش و ساقی ست کریم * خار خار غم ایام چه خواهد بودن * **قال** خار خار
آنچه در کلام اساتذه دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خار خار غم
چه معنی دارد و بمعنی مطلق خلش سند میخواهد **اقول** سندیکه خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم
از دل بر دو دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش در دازین اشعار بدست میتوان کرد
واعظ قزوینی ؎ فضای دل خلاص از خار خار غم کی گردد * ز چنگ خار بن امان صحرا کی ما
گردد * **نظیری** ؎ برگ هم نرود خار خار غم ز دلم * مزارم ار بگل ارغوان بیارائی * **صائب**
خبر از رشتهٔ سر در گم ما آن کسی دارد * که شب از خار خار دل بیستر سوزن افشاند * **ظهوری**
در مینا بازار گوید نثر جا گزینانش که بهشت بهار با بر چشم نرگس نگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هرچه باید دارند از ینجا نهال تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد **قوله**
غوطه در خون خود از فرق زند تا بقدم * بشهید تو نزیبد کفنی بهتر ازین * **قال** هرگاه غوطه خوردن
بمیان آید قید فرق تا قدم نهایت بیجاست **اقول** هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب
در آمدن استعمال کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که **طالب آملی** چه می سراید ؎ بخون
دل زده ام غوطه تا بگردن خلق * گمان برند که دارم زره گریبان سرخ * والا قید تا بگردن
لغو میشود و ازین عالم ست ذکر سر تا قدم بلفظ غرق **نظامی گنجوی** گوید ؎ ز بی آبیم
سینه سوز درون * ز سر تا قدم غرق دریای خون * مولوی **جامی** ؎ چنان در
لجهٔ عشق تو ام غرق * که زو خالی نیم از پای تا فرق * **قوله** شکرت چگویم ای مژهای از دست
نگذاشتی بدست کسی اختیار من * **قال** مخاطب جمع که عبارت ست از مژها و ضمیر مفرد
شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گوید مژها غیر ذی عقل ست گوئیم واقع لیکن شاعر

اورا در خیال خود ذی عقل قرارداده از عالم استعارهٔ بالکنایه لهذا شکرگزاری آن میکند
اقول چون خود میگویند استعاره است پس بودن آن از ذوی العقول مجاز باشد اما
غیر ذوی العقول بودنش حقیقتست اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار برد چه مضائقه
نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در برآمدن
و خرام کردن و با عاشق بر سر جفایش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین انداختن
و هرچه ازین عالم باشد همه بنسبت او مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این چیزها نظر
بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعارهٔ مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند
اینحال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بذکر خودش میباید چون روا نبود
چه رعایت مذکور بنسبت متروک اولیتر است تعهد افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده شفائی
گوید ؎ خوبان صفهان چو شفائی پسند نیست ٭ خیزم ازین دیار بشهر دگر روم ٭ مولوی
جامی علیه الرحمة فرماید ؎ پرستاران پرستاریش کردی ٭ هواداران هوداریش کردی
سعدی شیرازی غفر الله له فقره در گلستان دارد نثر چنانکه من میدانم درین شهر دو چند
زاهد ست و آزانچه گفته اند لهذا شکرگزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار شکرگزاری بنسبت
بغیر ذی عقل روا نبود ظهوری در پنجرقعه شکرگزاری سرمه سیاه بختی و سپاسداری گلگونهٔ
اشک کرده کما قال نثر از سرمهٔ سیاه بختی که نفس از و در گلو گره گردیده و ازین راه نالهٔ
بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پردهٔ ناز که صوت بپردهٔ گلبرگ بیخته بلبل با گوش او
گرانست نرسیده شکرگزار نمودن و زبان بسپاسداری گلگونهٔ اشک که چهرهٔ زعفرانی
را ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت بار که از تند وزیدن
نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران ست انداخته نگشودن اگر گوئی درینجا نیز استعاره بالکنایه

خواهد بود گوئیم اگر چنین هست مثبت مدعای اوست ای رعایت جانب حقیقت با وجود اتعام چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش و ارغوانی ساختن چهره جز نظر بحقیقت نخواهد بود **قوله** در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی ＊ قمری از سنت سرو چگل آید بیرون ＊ **قال** لفظ چگل در معنی زائد محض هست و چون نام جائی هست چنانکه چین و چگل گویند ختلال در معنی هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل بمعنی گل و لای و لحن نیز آورده پس سرو چگل بمعنی سرویست که در گل و لا ایستاده بودن درختان در گل و لای ظاهر هست **قوله** این گهر نیست که نشمرده بخاک اندازم ＊ اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون ＊ **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب بیقدری میگردد و معهذا مشهور بمعنی مشقت خون جگر هست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون آمدن **اقول** نشمرده بمعنی بیشمار هست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر باشد در خاک اندازم و در تضیع آن پروا نکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید اینهارا این بادستی چگونه توان تخت بیقدری ادرین مقام مدخلی نیست و هرچند مشهور خون جگر هست اما چون در مقام مشقت خون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضائقه باده خور میکده جگر خونی عشق حقیقی حافظ شیراز تشنه بخاری درکار مخموران شبستان انتظار میکند ＊ دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ＊ ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست ＊ و آزین بالبست انچه طغرا گوید ＊ دل مرغ حق گو مگر خون شود ＊ که از چنگش این نغمه بیرون شود ＊ یعنی بیرون شدن نغمهٔ توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد وازین شعر معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن

نیز بیجاست بجون جگر شدن چیزی نیز آمده چنانکه ازین شعر مشهور واضح است ؎ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ✢ آری شود ولیک بخون جگر شود ✢ قوله که آتش چمن شده گشم اگر ✢ هم خانه سوز وخانه نگهدار آمده ✢ قال نسق وسیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگری می آورد تا من حیث اللفظ والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینهٔ اول حذف شده وحذف الفاظ باوجود قرینه نادرست نباشد نظامی ؎ زگرمی وسردی واز خشک وتر ✢ سرشتی باندازهٔ یکدگر ✢ که یای مصدری بقرینهٔ دو لفظ اول از دو کلمهٔ آخر محذوف شده ای از خشکی وتری ودرین شعر که هم از سکندر نامه است در تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینهٔ ذکر یک شکار محذوف گشته ؎ جگر سائی مرغ در تاختن ✢ شکارش همه کرگدن ساختن ✢ ای شکار کرگدن ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت می افزاید قوله دین و دل را زدند مغبچگان ✢ دو سه ساغر زدیم رندانه ✢ قال دل ودین زدن عبارت تازه است اگر راه دل ودین میبود راه بدیهی میداشت اقول زدن بمعنی غارت کردن بست راه باشد یا چیز دیگر چون لفظ زدن وجرس زدن واشتر زدن وگهی زدن وقافله زدن ظهوری گوید ؎ ره بایه داران ایمان زنند ✢ بخروار نقد دل وجان زنند ✢ نعمت خان عالی در آخر واقعهٔ اول در قطعهٔ نصاب گفته ؎ بعیر اشترست وجرس چه درای ✢ غنیمش زد وبرد از نیمه راه ✢ ودر جای دیگر فقره دارد شتر کسی کسی را نمیزند غیر از گهی وقافله وخصوص دل زدن از شعر خاقانی ظاهرست ؎ گر جان طلبی جانان جان بر درت افشانم ✢ ور دل بزنی دل را بر خنجرت افشانم ✢ قوله فریاد که دور چرخ ما را ✢ چون دائره در میان گرفته ✢ قال هرچند دور فلک را بدائره تشبیه داده لیکن چون معنی دور ودائره نزدیک بهمست پس بهتر آنست که بجای

دائرہ لفظ مرکز باشد و این ہرچند سکتہ دارد لیکن سکتہ حرکتی ست کہ در اشعار اساتذہ
بیش از حد یست **اقول** گرفتم سکتہ سمت جواز دارد اما نسبت مرکز بدائرہ ظاہر ترست
از نسبت آن بدور پس مرکز چگونہ بہتر باشد دور بمعنی لغویست و دائرہ بمعنی اصطلاحی کہ
کہ شکل معروفست و ازینجاست کہ اضافت دو یطرف دائرہ نیز میکرد و اندیہ در مضاف
و مضاف الیہ تغائر ضروریست جلال ای طباطبا در نثر اول از شش نثر فتح قلعہ کانگڑہ
گوید نثر چون اجہ بلند اقبال باستقلال تمام تمام دور دائرہ آن محیط مرکز اشکال ابا حاطہ
ہمت قلعہ کشا و محاصرہ عزم رسا درمیان گرفت تو در ما نحن فیہ لفظ مرکز کہ تشبیہ بمعنی
لفظ ماست بقرینہ مقام محذوفست یعنی چنانکہ دائرہ مرکز را درمیان میگیرد دور چرخ
مارا درمیان گرفتہ **قولہ** دہن از لطافت موج گرداب بقا گفتہ + کمر را معنی باریک دیوان
ادا کردہ + **قال** دہن را بموج نسبت نیست بلکہ نسبت موج بزبانست و دہن معشوق را
با گرداب تشبیہ مانوس ست **اقول** دہن ہرچند عبارت از سوراخیست کہ لقمہ در و کنند اما
بمجاز بر دو بیرون دہان اطلاق کنند نظیری گوید ؎ دہن خندہ رسد تا گوش مستان را + درین
صبح کہ مخمور سکیند اعراض + و چون چیزی در آب افتد موجیکہ از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقہ مدور بود چنانکہ
بہ بینندگان اینحال مستور نیست پس تشبیہ دہن بموجیکہ باین صورت خیزد خالی از مناسبت نیست
و مواد تشبیہ محصور نیستند ہرجا علامت مشابہت یافتہ شود تشبیہ توان کرد گو پیشتر
از ان کسی نیافتہ باشد بل غرابت تشبیہ غیر ازین نیست کہ دست زدہ دیگران نبود
والا جملہ تشبیہات مبتذل باشند و لیس و باشد کہ مراد از دہن لب بود چنانکہ درین
شعر فصیح گنجوی ؎ دہن المسمار بر دوختن + بد از گفتن و گفتہ را سوختن + و تشبیہ
لب بموج محل انکار نتواند بود **قولہ** زا بر و زخمہا بر تار گ تیغ قدر راندہ + بمژگان خنہا

در سینهٔ تیر قضا کرده **قال** زخم راندن فارسی تازه است **اقول** فصیح گنجه مولانا نظامی
در سکندر نامه در باب پتیاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله کرده بود میفرماید
؎ نباید بروز زخم راندن بتیغ ✤ کز آهن نگردد پراگنده میغ ✤ هرگاه این بزرگ صد با
سال پیشتر از شیخ زبان باینحرف آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند **قوله** مدام لعل لب خوش
در دهن داری ✤ حرارت جگر تشنگان چه میدانی ✤ **قال** انچه مستفاد از کلام اساتذه
آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و ترّه و عین الهر
وغیره نیز آبدار میباشند اطلاق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی **اقول** ظاهر است که عقیق
انگشتر شیخ بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود و این خود ضیافتی بود که برای
حضرت آرزو بجا آورده والا در دهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست
که تصریح تشنگی دران نیست **تاثیر** گوید ؎ اگر از اهل دولت کام میجوئی نمی یابی ✤ دهان
هیچکس شیرین نشد زین لعل و شابی ✤ **زلالی** می آرد ؎ زمانی چاشنی کردی رطب را ✤
رطب بالی لعل ر تافی لب را ✤ اما اگر شیرین نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی
باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه رنگ بود استناد را نشاید **قوله** مزار عاشقان
ماتم افروزی نمیباشد ✤ مگر گیسو پریشان کرده باشد بید مجنون ✤ **قال** هرچند ابتذال در
دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه یکی از عزیزان دو صد و پنجاه بیت مبتذل از دیوان
بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که جناب شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را
آب نداده و مغز یک لفظ مضمون او بسته شعر کلیم اینست ؎ شهید زلف او را ماتم افروزی
نمیباشد ✤ مگر سنبل که بر خاکش پریشان کرده گیسو را ✤ **اقول** مضامین پیش پا افتاده اگر
بخیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی سرقه سر رشتهٔ این حکم در کف

صداقت و عداوت ست **قوله** بیست که بی پرده کنم فاش غمت را ❊ هجران تو نگذاشت بل صبر و قراری ❊ **قال** یکی از لفظ بی پرده و فاش زائد محض ست صحیح راز ست **اقول** بلکه اصح **قوله** بیفائده رفت این همه اشکی که فشاندم ❊ سیراب نکردم گل باغی سرخاری ❊ **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد یای گل سرخاری یا گل باغی خار صحرا لئے و عبارت گل باغی از نسق افتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفته آنکه گفته ؎ شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست ❊ در ید بیضا همه انگشتها یکدست نیست ❊ **قوله** خواهی که بطلبی من آواره راز لطف ❊ ای من سگ درت بکجا آرم التجا ❊ **قال** لفظ بطلبی بسکون ع و م خالی از غرابت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و ندهد و امثال آن که در کلام بسکون ع و م آمده بیجاست زیرا که درین قسم سو اقع تا کسی قادر سخن نشود اقتصار بر قدر مسموع واجب ست **اقول** اسکان متحرک فعل در مافوق ثنائی همه اصلی باشد یا با لحاق ضمائر زیاده از ثنائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی شده **خاقانی** گوید ؎ بفگن نظری برین سگ خویش ❊ سنگم مزن و مرانم از پیش ❊ تو زین سگ کی که صیدت آرد ❊ گر بیذیری زیان ندارد ❊ نکنم دم لاله بر در کس ❊ پیش تو کنم اگر کنم بس ❊ و این جنس الفاظ در حوصله حصر و ظرف تعداد نمیگنجد **قوله** از سنگ کعبه بهی نیست برهمن ❊ سد ره خود ساخته است سنگ صنم را ❊ **قال** سنگ صنم درین قسم جاها نامربوط ست و ان صدر عن غیره ایضا پس بهتر چنین ست ع سنگ ره خود ساخته بیهوده صنم را ❊ درینصورت خطاب بغیبت مبدل خواهد شد **اقول** سبحان الله حسد را که چشم بند نیست که دو بینیان حدید البصر را از مشاهده جمال هنر کلیل وارد این شعر را که از

غایت رنگینی معنی گل سرسبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت دُرّة التاج
سرِ سخن هنر و آن همه از نظر انداخته اند که گوئی چون خانهٔ از خاک انباشته بهای ندارد خاکم بدهن
نفس ابدین جرنگی چرا می آلایم ع متاع گرانمایه کاسد مباد ☙ و گر باد جز زعم حاسد
مباد ☙ بر راست بینان و حذّتگاه انصاف که کجی نظر اعتساف را در دیده حق بین شان
راه نیست هویداست که اضافت سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و در بین
هر دو عموم و خصوص من وجه است چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون ظاهر
که برهمن هر سنگ را نمی پرستد لهذا قید صنم افزوده و مراد آن داشته که ای برهمن همین بر
سنگ صنم پیچیده و مظهریت را منحصر در بت انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده
تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل ره آهلیت قریب همین که از اینجا برآمدی
در آنجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت سنگ آنجا دریابی
که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم مربوطست
یا نامربوط و آنکه مصرع خویش را از مصرع شیخ بهتر گفته اند نتیجهٔ بی اعتنائیهای ایشانست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای رهرو میرساند
و معهذا ممکن است که بدستیاری عصا یا کسی یا بامداد سواری از آنجا بگذرند و هرگاه حیلولت
دیوار بوقوع آید عبور را امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود
هرچند آنقدر نزدیک باشد که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن
منزل پیش نظر ست یا بصد فرسنگ و بر انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه
متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر علیل نباشد میتوان دریافت که مصنف در مصرع
اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد

گدای برہمن از بتکدہ تا کعبہ راہ نیست تا تو از بیجا تا آنجا گذر توانی کرد چرا کہ سنگ صنم را سند راہ خود ساختہ و حاصل توجیہ این یکی ست **قولہ** شاہان ہمہ از رشک غلامی تو داغند + نام تو خراشیدہ جگر خاتم جم را + **قال** ربط لفظی در مصرعین ہیچ نیست معہذا در مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت و امثال آن میباید **اقول** این شعر دولخت ست و لفظ غیرت در مصرع ثانی بقرینۂ مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکہ ہر کہ غلام تو شد پادشاہان بر رتبہ او رشک میبرند نام تو خاصیتی دارد کہ جگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیدہ و ہرگاہ ہر مصرع مطلب علیحدہ دارد ربط در مصرعین جستن یعنی چہ لیکن انصاف آنست کہ استخوان بندی این شعر باب آن نیست کہ نسبت آن شیخ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاہی مناسب بود نہ بشاہان یا بجای غلامی غلامان بایستی گفت چہ معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد **قولہ** سومنات محبت تو بود + فارغ از رسم محفل آرائی + **قال** ادب شناس داند کہ محبت مرتضی علی علیہ التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچہ عاشقانہ ستایش کردہ و چند بیت مناسب سومنات آوردہ ہرچند در توحید این قسم الفاظ سیگنجد لیکن نعت منقبت عالم دیگر دارد این قسم الفاظ درانجا کمال سوی ادبیست ع با خدا مستی کن و با مصطفی ہشیار باش + **اقول** ہرچند خالی از سوی ادب نیست لیکن چون دیوانۂ محبت پابند رسوم نباشد برین قدر نتوان گرفت **قولہ** رفت از جا دلم از جذبۂ رسوائیہا + راز عاشق شدم از پردۂ پنہان رفتم + **قال** سابق ہم نوشتہ شد کہ پردۂ پنہان غریب لفظی ست معہذا اسہ لفظ از زمین بیت دا قصعت است و این قسم وقوع بی شبہہ مکروہ ست **اقول** توجیہ پردۂ پنہان پیش ازین کردہ ایم و وقوع سہ از چندان مکروہ نیست **قولہ** دیدم بباغ لب بلب غنچہ داشتی + ترسم نہفتہ بوسہ ترا بر زبان دہد + **قال** صاحب فہم سیداند کہ در صورت لب بلب داشتن ہم از بوسہ دادن

میداشت مطرب نگاه + زمین را ز جرعه معنبر کنیم + بسر شب یعنی شادی گلی تر کنیم + و نظر
باین شعر اخیر نکنست که در ساغر فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد پس جرعه مبنی بطریق
جرعه و سفال کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگال را بطور جرعه بریز تا زمین مشکین شود
و بر اہل فہم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلق شراب تحقیق نیست پرتگالی باشد
یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چه
در شعر ہمین لفظ مذکورست و مراد معترض مطلق ست پس در سوال تخصیص شود گوئیم مشکبوئی
نسبت بمطلق خود ثابت ست **قوله** تا از کف تو ساغر ایمان گرفته ام + دستم سبو بدوش نهم
آسمان هر + **قال** سخن فهم خوب میفهمد که این موقع سبو بدوش نهادنست نه سبو بدوش
دادن **اقول** سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن اصلا نیست بل محل
دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان با هم آنجا نیز سبو را بدست خواهد
پس سبو فاعل ست و دست مفعول اول ضمیر متکلم مفعول ثانی نه دست فاعل و سبو مفعول
و میم ضمیر مجرور بطور یکه معترض فهمیده **قوله** نسیمی که خیزد ز گلگشت کو بیت + دماغ خرد را
معطر نماید + **قال** عجب ست که بجای گلزار گلگشت آورده و الا نسیم از گلگشت خیزد
چه معنی دارد **اقول** از گلگشت خیزد عبارتست از انکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه از گلگشت
می آید و از گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید + بیرون آمد شفائی گوید ع
محمل نظاره اش از گوشه دستار میریزد + نگاهم چون ز گلگشت گل روی تو می آید + صائب
ع عرق با کلک سبا سیر را پاک کنید + که ز گلگشت سر کوی سخن می آید + محمد زمان راسخ
ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد + کشاد بال قمری سرو را چاک گریبان شد +
و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق بوزد و بسوی ما آید دماغ خرد را

معطر نماید آلی حاصل از گلگشت تحامتن و آمدن حیثیت اینقدر ہست کہ سند خصوص استعمال آن بلفظ خیز دہم نرسیده چون شیخ زبان دانست کہ این نیز محاوره خواہد بود **قوله** از عشوهٔ خون رستم طاقت بخاک ریزد، خنجر ز ترک غمزه بر افراسیاب کش **قال** در مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال خامی ست و ظاہرا سہو کاتب ست و صحیح طاقت رستم ست و باوجود این ہم لطف عبارت ظاہر ست معهذا عبارت ز ترک غمزه بر افراسیاب کش طرفه عبارتیست **اقول** ظاہرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسی ست کہ باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی کہ باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم بگیرد از عشوهٔ خون او ریزد اگر افراسیاب ہم باشد از غمزه خنجر بر روش اما با این ہمه بمقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب خوب نیست اینجا نیز اضافت از ہمان عالم باید تا مقابله درست شود گو مباش لفظ ترک را ترک دادن واجبست **قوله** گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریزد، این توتیا بچشم سفید رکاب کش **قال** کرشمه را گرد تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کردنست باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت تازه است با این چشم سفید رکاب چه خلل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمهٔ معشوق گویند کہ کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا اینجا مراد آنست کہ گردی از کف نعلین آدمی ریزد جز کرشمه نیست و چشم سفید چشمی ست کہ در انتظار سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق به سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب خواهد بود پس گرد او نیز کہ آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد وخلاصهٔ مطلب این شعر آنست کہ چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این

توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد ست از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد که بقرینه مصرع ثانی ازینجا محذوف شده ای گرد کرشمه از کف نعلین در چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول ست **قوله** خالی نما قلمرو ایجاد از ستم ✤ خطِ مسلّمی جهانِ خراب کش ✤ **قال** خطِ مسلّمی کشیدن چه معنی دارد برات مسلّمی بمعنی سند متعارف شعراست چنانکه یکی از اساتذه گوید ؎ کس انداده اند برات مسلّمی ✤ هرچند اراده خوب بیست لیکن الفاظ نامانوس واقع شده **اقول** خطّ مسلّمی بمعنی پروانه مسلم داشت مقابل خطّ معزولی که بمعنی پروانه معزولی ست آمده **نظیری** گوید ؎ خطِ مسلّمی بکف صدق داده اند ✤ هرگز زر استی نشود شرمسار بحث ✤ **صائب** ؎ قدم مسلّمی بیرون منه که چون خط جام ✤ خطِ مسلّمی در جهان نمیباشد ✤ بلکه مهر مسلّمی نیز استعمال کرده اند و آن مهریست که بر خطّ مسلّمی زنند **نظیری** ؎ خط را رسانده ایم بمهر مسلّمی ✤ آفت رسیده را غم باج و خراج نیست ✤ و خطّ مسلّمی کشیدن از عالم طغرا کشیدن بمعنی نوشتن آن نیست **سلمان** گوید ؎ ما مثال عزل عقل از ملک دین برخوانده ایم ✤ تا کشیده ستند بر منشور ما طغرای عشق ✤ **قوله** دیباچه سعادت و مجموعهٔ شرف ✤ بسم الله صحیفهٔ شایان کن فکان ✤ **قال** معنی صحیفهٔ کن فکان هیچ فهمیده نشد **اقول** این معنی وقتی الفهم آید که معنی باغچهٔ کن فکان و حدیقهٔ کن فکان فهمیده شود **طاهر وحید** گوید ؎ ساخته از لطف بی خاکیان ✤ چار حد باغچهٔ کن فکان ✤ هم از وست در نامه که در آغاز منشآت بنام خداوندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقهٔ کن فکان که ملال و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی با هم شگفته الخ باغچهٔ کن فکان و صحیفهٔ کن فکان

در معنی یکی ست تغائر که هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس تو بود هر شکست حلیت
هر خوان بسفرهٔ تو بود گنج هفتخوان قال گنج هفتخوان مسموع نیست جنگ هفتخوان که مقلوب ست او
شهرت دارد و هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه وقعست نشنیده ام که آنرا گنج هفتخوان
گفته باشند من ادعی فعلیه السند اقول شعر هرچه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بمعنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعام ست ای هر خوان
بسفرهٔ او آنقدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال اینمقام
لفظ گنج بسیار مستعمل شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج اعمال عرفی گوید ع معیار
سخن بود تو هم گنج تمیزی + دیگر چه توان گفت بهین معجزه مرا + مولوی جامی ع صفای
صفهایش صبح اقبال + فضای خانهایش گنج آمال + و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان
از اغلاط کاتبان بی املا نویس ست قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان + که بشکنند بداغ
دلم نمکدان را + قال لفظ نمیشود بمعنی ممکن نیست ست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند
خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقع ست درینصورت
افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این نهایت مستبعد و مستهجن ست اقول وقوع کاف بموقع
از چه رو ست دعوی بی دلیل را که می شنود بر متفطن پوشیده نیست که این کاف بر جای موقع خود
واقع شده چه تقدیر عبارت اینست لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ
این از مابین قوله نمیشود و قوله که بشکنند مقدر ست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بر داغ
دل من نمکدان بشکنند آزین عالمست این شعر نظیری ع نشود که خصم باشد دل
مهربان مومن + به بتی که دوست دارد دل کافر فرنگش + ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ
و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان اینست و موقع آن همین قوله بشکنند ست و لیس

و ازین تقریر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود با عبارت مابعد که بشکنند الخ
باشد خبر آن تمت و اما قوله بشکنند نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم اشاره مقدر فاعل آن
و بشکنند بمشارٌ الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره بر جمله مصدر بکاف آید مشار الیه
مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین کج اوزشت رو است میل بدیدنش ندارم ای از زشت روئی
او الخ و ازینجاست درین شعر **عرفی** ؎ ازینکه بعد بریدن تمام شانه شود * گره کشاده نگردد
ز طره شمشاد * ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار ارجاع ضمیر بطرف مفرد
مشافهاً ناروا است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند **سعدی** گوید ؎
کو دشمن شوخ چشم بیباک * تا عیب مرا بمن نماید * **فردوسی** گوید ؎ هر آن کس که دل بند
اندر جهان * هشیوار خوانندش از ابلهان * ای هشیاران او را از ابلهان خوانند
و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درستست و ازینجاست که هرگاه
مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه **سعدی** فرماید
نثر اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده **ظهیرای تفرشی** در تعریف
باغ عباس آباد آورده نثر قلمزنان بید سرخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم
نارون و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد
او باشد باعتبار لفظ این ست بیان ارجاع ضمیر بشکنند بسوی لفظ مفرد اما ممکنست که توجیه شعر مذکور
بطریق دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف
حرف ندا و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب
این معنی صورت نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل
من بشکنند و مضمون کامیابی از بوسه بقرینه نداست بلب درینصورت احتیاج بسند نمی افتد

قوله گیرم که شکیب دل ما رحم تو چون شد + بردار نقاب از رخ و بنمای لقارا + قال رحم تو
چون شد بیجاست رحم تو چه سد بیاید یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقا چه معنی دارد چه در
صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته اقول غالبا از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند در شعر
نظامی واقعست ع که چون بود کز گوهرین تخت و تاج + ز در گاه ما واگرفتی خراج +
ای چه بود که چنین کردی و بمعنی چه طور و بچه حال نیز می آید چنانکه ع ای خواجه سلام لک
در رحمت باچونی + ای معدن بینائی وی کان و فاچونی + عرفی گوید ع فلک بزم
با او که ماه چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد + پس دور نیست که درینجا نیز
بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی صورت نیز مستعمل ست
مرزا طالب که حال او در تذکرهٔ نصرابادی مذکورست گوید ع حیرت زدهٔ لقای خود کن +
آیینه رونمای خود کن + نظامی ع کلامی کز بی آلت آمد شنید + لقائی که او دیدنی بود دید + میر حسین معمائی در معمائیکه باسم ملک شاه هست گوید ع سوی قلاشان ندید آن دلبر
حور اثر از + چون بکتب دی لقا بنمود و روی خود کشاد + و حور لقا و یوسف لقا و ماه لقا
و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بران دارند عجب بی اعتنائی ست که
ازخان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از زهر عتاب تو دلم چشمهٔ نوش ست +
دادی بشکر غوطه لب بوسه بیار + قال مراد از لب بوسه یا اگر لب عاشق ست پس لفظ از
زهر عتاب تو بیجاست واگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه یا گفتن نامناسبست
ام عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد اقول
بسه عبارت از بوسیدنی ست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و ربودن لب معشوق
نارا همین قبول کردن اثر آنست و بس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیا

بوسه بر لب معشوق رسید گویا لب معشوق آنرا از عاشق میرباید معلوم نیست که نامناسب
از چه رو ست ظاهر البوسه ربودن مبنی بوسیدن فهمیده باشند واین از ارباب حدت فهم
بسیار بعید ست این ست بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال
پس باید دید که میرزا صائب چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده چنانکه گذشته
ع دل بی جرات ما گوشه نشین لب ست + ورنه لعل لب او بوسه ربا افتادست + چشم
بر حرف لب بوسه ربا میباید + حسن مهلت ز معشوق ادا میباید + و قریب باین ست
بوسه فریب هم او گوید ع من بسته ام لب طمع اما نگار من + دارد دهان بوسه فریبی که آه ازو +
این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آئینه بدیدار تو قانع نشود + قوله همچون سپند زآتش
معشوق تو می تپید + روزیکه داشت خانه بصحرا شرار ما + شرار را با صحرا هیچ نسبت نیست
سنگ می باید اقول راقم آثم صهبائی هرچند از چند نسخه دیوان شیخ فراهم کرده بجای صحرا
خارا نوشته یافت درینصورت اعتراض را هیچ محل نماند قوله سواد هند خاطر خواه باشد
بیکمالان را + نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را + قال معنی مصرع دوم معلوم نشد شاید
این معنی تجربه شیخ رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضی ست در ظاهر اقرار بر
جهل خویش و در باطن کنایه بر بیرنگی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان
در خانه تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و بهر طرف که خواهد میتواند رفت
چه بسبب مخفی بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت
نمی بندد پس آنچه صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت
همین خانه تاریک او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اول ست مؤید تقریر
مذکورست قوله چو لاله با چمن حسن و عشق خوست مرا + می مجاز ز حقیقت بیک سبوست مرا +

قال خو عادت داشتن بافعال و احوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده بهمان قدر مسموع اقتصار باید کرد مثلاً گویند که فلان با خانه نشینی خو کرده است نه بخانه خود سلمنا لیکن لاله با چمن حُسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حُسن و عشق هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع دو لختی ست گوئیم در ینصورت لطف شعر از دست میرود و ادعای محض میشود چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** لفظ خو هرگاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی اُنس باشد چه بفلانی خو گرفتم باین معنی ست که با او انس گرفتم نظامی گوید ؎ بمردم درآمیز اگر مردمی ÷ که با آدمی خو گرفت آدمی ÷ اگر زیرکی با گلی خو مگیر ÷ که باشد بجا ماندنش ناگزیر ÷ مسیح کاشی ؎ این چرخ پلنگ خو بمن رو نکند ÷ یوزیست که با قروت من خو نکند ÷ پیراهن یوسفم سراپا لیکن ÷ گر پیش زلیخا فگنی بو نکند ÷ میر حسین معمائی نیشاپوری دو معما دارد یکی باسم ابل دوم باسم صالح اوّل چنانکه ؎ این دلشده خو با دل مسکین نگرفت ÷ جز شکوهٔ بیدلان تسکین نگرفت ÷ تا ز آتش غم بیدل نالان آخر ÷ دل زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت ÷ دوم ؎ ای کرده بگنج محنت و هجران خو ÷ کام دل خویش از لب جانان جو ÷ گر دید وصال محبوب ترا ÷ هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی ÷ و چون لاله علامت حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با اینها اُنس دارد و انس بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را اُنسی و تعلقی با او بهم رسد اما خو داشتن قائل این سخن با چمن حُسن عبارتست از محبوب داشتن حُسن معشوقست نه داشتن آن در خود و وجه شبه همین خو داشتن بحسن ست گو در مشبّه

بطرز دیگر و در شب به بطرز دیگر باشد و معنی مجاز و حقیقت در یک سبو بودن عبارتست از آنکه
از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشق ست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی
هر دو دارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی
و حقیقی گفتن مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن
ضرورت ندارد و معهذا تشبیه گل بسبو ثابتست **صائب** آبی نزد بر آتش بلبل
درین بهار ٭ خالی ست از شراب مروت سبوی گل ٭ ولاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو شد با
چه مضائقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش
نظر بآن دعویهای شاعری شیخ توان کرد **قوله** ز نکهت نفسم میدمد بهار که دل ٭ ز داغ عشق تو
چون لاله مشکبوست مرا ٭ **قال** وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای داغ
عشق یاد زلف میباید **اقول** سوختن داغ را انتشار بو ضرور نیست جلال اسیر گوید
دل را در آتش افگنم و بوی او کشم ٭ منت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید ٭ غایت آنکه آن بوی را
شاعر بیش خود بوی خوش قرار داده لیکن مشکبوئی لاله از داغ محل تردد ست آری اگر مشکین
گفتی صورت صحت داشتی **قوله** براه صبح ندارم چراغ دیده حزین ٭ که داغ بر جگر و سینه بی رفوست
مرا ٭ **قال** سینه بی رفو هیچ معنی ندارد اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت **اقول** نسبت
رفو بسینه ظاهر آنست که بی بودن زخم نیست گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما
ممنون مرهم یا رفو نگشته مراد ازان غیر ازین نخواهد بود که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آنرا رفو نکرده
پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم و سینه مجروح من بی رفوست درینصورت
همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ
خارخاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند نه چراغ چشم براه بهرکیف اعتراض همین

بر رفوی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود خلجانی ست که در دل هیچدان بهم رسیده
چارهٔ وثوق بر زبان دانی شیخ ست و بس اگر گویند که اگر اینچنین نیست در شعر حافظ که بیت
کما قال ؎ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند ❊ ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست ❊ گوئیم که
ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را باهم زبانی مدعا بی تکلف اتفاق افتد
و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جداست و از جریان
طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این مرام آنکه چشم را
بمناسبت باد چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم را در راه انتظار برهم نتواند زد **قوله** ای که بطره رهزنی دین هزار ساله را ❊ بر گل تر
فگندهٔ دام بلم کلاله را ❊ **اقال** معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدانخواسته معلوم هم شود
تازگی معنی پر ظاهر ست **اقول** کلاله عطف بیان دام دل ست یعنی دام دل که عبارت
از کلاله ست بر گل تر افگندهٔ بر صاحب طبعان مدرسهٔ سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ
نقاب خفا بر رو ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد تردد دران معنی نتواند
بکار برد چه جای آنکه مثل خان تحقیق نشان که هر مو بر بدنش زبانی ست بقواعد فن گویا
چنین سراید و آنگاه بکلمهٔ خدانخواسته زبان طنز بگشاید **قوله** برهمن زادهٔ زنار بندی برد ایمانم
که سودا میکنم با کفر زلفش دین و دنیا را ❊ **اقال** در معنی هر دو مصرع تأمل لازم ست تا واضح شود
که هرگاه برهمن زاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** حاصل
اعتراض آنست که هرگاه برهمن زاده ایمان برد دین هم نماند پس دین کجاست تا سودای آن
با کفر زلف کند و منشأ این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده
و حال آنکه بردن ایمان بعد از سودا کردن ست چه برد هر چند صیغهٔ ماضی ست اما در معنی

مضارع استعمال یافته و استعمال ماضی بدین معنی کثیر الوقوع است فغانی گوید ع توای گل
بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین * که من چون لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم * دلی
میباید و صبری که آرد تاب دیدارش * فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم *
و تعبیر از مضارع بماضی باعتبار احتمال قریب وقوع امر متوقع ست یعنی برهمن زاده
زنار بندی که دین و دنیا را با کفر زلف او سپرد و چشم ایمان مرا ربود ای قرینیست که بر قوله
بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین * وارد نوای یا صنمی ارغنون ما * قال لفظ
وارد اینجا بیجا و قبیح است داشت صیغه ماضی میباید چنانچه بر زباندان پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آوازیست که دائم
از ارغنون دل بگوش می آید نه حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من
بر می آید و من بسبب بی التفاتی بحقیقت آن نمی بردم دوش که بر آوازش گوش داشتم
تا معلوم کنم که چه صدا است معلوم شد که ارغنون دل نوائی که دارد یا صنم ست آری اگر بیان
حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی بایستی و بس قوله در عشق دل
از کوثر و رضوان بگشاید * از دوست بتسلی نتوان گشت با اینها * قال کوثر و رضوان
عجب معامله ایست رضوان دربان بهشت ست و کوثر یکی از چشمهای بهشت اقول
مراد آنست که دل از ذکر بهشت خوشنود نمیشود و ذکر بهشت همین ذکر کوثر و رضوان نیست بلکه ذکر و گلزار
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینه
مقالیه است چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که
آنجا مکان سکونت و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خیر مکان و سواری
بچکار من آید و قرینه مقالیه دال ست بر آن که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز که

گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتمل بر ذکر اشیای کثیره بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض
بدو گرود و او این دو چیز را اگر فته گفت که مرا از ینها چه نفع از ینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز
تنها مقصود نیست تا مقابله در ان جسته آید بل مقصود بهشت مع ما فیهاست **قوله** خار
ترم که بارم بر دوش باغ و گلخن + دهقان بی مروت بیجا دماند ما را + **قال** اگرچه ابتذال دیوان
حضرت شیخ بحدیست که زبان قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب
صنعتی بکار برده که حاصل دو شعر دو استاد در یک بیت مندرج فرموده اوّل شعر فصیحی
هروی ~~ خارترم که تازه زباغم بریده اند + محروم بوستانم و مردود آتشم + دوّم ملا فوقی
ازدستانی ~~ نه شگوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارم + همه حیرتم که دهقان بچکار کشت ما را +
معهذا لطافت شعر شیخ پر ظاهرست **اقول** غریب صنعت بکار بردن و لطافت شعر ظاهر بودن
هرچند نوای تخیست که از ساز طعنه معترض شیرینی عیش ادر مذاق قائل ناگوار نماید اما در
واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه بآن اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین
حسن و لطافت گنجایش یافت و عجب نیست که عمدا برای اظهار قدرت چنین کرده باشد
قوله از چاره عاجزم مژهٔ اشکبار را + ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را + **قال** ساکن کردن
رگ چه معنی دارد مناسب بستن خون ست **اقول** رگ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت
باریدن از دور نمایان میشود و حرکت رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهرست و سکون آن
وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابرست
ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون درینجا هم مناسبت ندارد آری مناسب بفصدست و فصد را
درین مقام دخلی نیست غالبا نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام ما حزین امر وز شد
ملک سلیمانی + که داغ عشق در کف شد نگین نامدار ما + **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده

نگین نامدار طرفه ترکیبی ست **اقول** خاتم نامدار اگر صحیح ست نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود
سفید بلخی گوید حشمت گرفته زیر نگین روزگار را ✣ مانند خاتم ست ترا نامدار حشیم ✣
معهذا النسبت نامداری به نگین بغایت مناسب واقع شده **قوله** هر سر سوی منست اینکه
بمیدان عشق ✣ سینه به نشتر دهد دشنهٔ فولاد را ✣ **قال** در میدان به نشتر کار فرمودن از مخترعات نیست
پس صواب خنجر ست بجای نشتر **اقول** نشتر آله زخم ست در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود
نظیری گوید بهر کس می نشینم نشتری در آستین دارد ✣ بی آسوده تم یک یار بی آزار با
چو خون مرده سیه روی باد در ته پوست ✣ ولیکه بر سر پیکان و نیشتر نرود ✣ **جلال اسیر گوید**
کرده خونم را صف مژگان چراغان زیر پوست ✣ موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست ✣
قوله به نسبت تو مگر خاطرم بیاساید ✣ زخم بسینه بیاد تو طور سینا را ✣ **قال** معنی این بیت
بی تکلف حاصل نمیشود معهذا طور را بسینه زدن غریب عبارتیست **اقول** درین شعر
خطاب بمعشوق حقیقی ست و حاصل معنی آن اینکه چون ترا بسینه چسپاندن میسر نیست
و طور را با تو نسبتی هست هم او را میخواهم بر سینهٔ خود بزنم تا شاید خاطر من بیاساید
و فی الجمله تسلی حاصل آید طاهر وحید چه مناسب گفته ازان افزاید از مکتوب شاد
دوستداران را ✣ که فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را ✣ و طور بر سینه زدن از عالم
سنگ بر سینه زدنست غایت مافی الباب آنست که گرانی که در کوه ست ازین فعل
در نفس الامر مانع خواهد بود اما هرگاه شاعران انا را بمنزلهٔ سنگهای دیگر گردانیده شد
چه در شعر و شاعری کار باد عا از پیش میرود و با شد که طور بسینه زدن قلب باشد و مراد
سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت **قوله** تا نام شب وصل تو آمد بزبانم
چون شمع لبم میکند از ذوق دهن را ✣ **قال** لب شمع چه معنی دارد زبان میباید معهذا امکان ...

چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست که طعام و شراب ازان داخل بدن شود اقول
زبان شمع عبارتست از شعلهٔ شمع که آنرا زبانه گویند و لب شمع از کرانهٔ شمع که شعله ازانجا
خیزد و این استعارهٔ مقرریست که بر زبان شعرا جاریست راغب اردبیلی گوید ع می‌مکد
شمع زلذت لب خود را راغب + صائب گوید ؎ ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد +
که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست + خموش باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند
لب خامشی و مدهوش شدند + و دورهٔ آنرا دهان شمع گویند شریف آملی در قصیدهٔ طبیب
و بیمار گفته ؎ آمده است ببالین من آن سرو نشست + همچو شمعش سر انگشت ندامت
بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی گوید ؎ چو نام او برم از
ذوق مدتی کام + بجز لب و دهن خویشتن مکیدن نیست + بر ارباب فهم مخفی نیست که
درما نحن فیه اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب و دهن خود را میمکد و شاید که
دهن بمجاز عبارت از لب بود و پس مکیدن آن محل تردد نباشد و اگر استعاره نبود لب و
دهن هردو از قائل باشد یعنی لب من و دهن مرا میمکد ای قصد مکیدن میکند قوله در خلوت
و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما + قال یاران انصاف ضرور نیست
در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه
خلوت در انجمن گویند درینصورت هردو مصرع مطابق هم نباشند اقول صاحب محاکمه
توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام
با عوام سخن تو میگوئیم و حرف تو می شنویم پس خالی نباشد از تو دمی انجمن ما انتهی و توضیح
این مرام بحسب فکر ناقص صهبائی ناکام آنست که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای
عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه بطور کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت

نگمین نامداران جامی گوید ؎ شد از حیرت کار آن ماهرمن٭ سخن ماند پوشیده باانجمن٭ چه روی شتابان برو بگذرند٭ بیایند و پنهان کنند انجمن٭ پس حاصل معنی شعر آن باشد که جمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا اینجا توضیح توجیه مذکور بود و بیتوان که انجمن مجاز عبارت از جای باشد که مردم دران جمع شوند و اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که دران گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم والحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی باشد دوم آنکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود گذاشته جا بجا تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم٭ شاعر در مصرع اول عدم معرفت خویش و در مصرع دوم مضمون نحن اقرب بسته و بر صاحب کیاست پوشیده نیست که درین همه تقاریر مصرعین امتناعی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیگردد قوله افراسیاب غم چه هجوم آورد حزین٭ جمشید جام باده و خم کیقباد ما٭ قال نسبتی که درمیان جمشید و جام ست ظاهرست

برین تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن در میان جم و کیقباد هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جد افراسیاب ست بود و معاصر افراسیاب نیست درینصورت مقابلهٔ افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقباد را جم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسب ست ع کیخسرو ست جام و جم کیقباد ما ❊ و جام کیخسرو نیز مقرر ست چنانکه از سکندرنامهٔ شیخ **نظامی** گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان حکیم مملو ست و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقع است **اقول** قوله حمل جام بر جمشید دور نیست دلالت دارد برینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده صریحست درین که هیچ نسبت در جم و کیقباد نیست میگوئیم که جام را جم گفتن مسموع ست و هر نسبتی که در کدو و کی باشد در جم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید ؎ شمع و چراغ مجلس مستان می و نی ست ❊ جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست ❊ دیده چون دل ز وصال تو توانگر نشود ❊ جام اگر جم شود آیینه سکندر نشود ❊ لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود حیرانم که مصرع شیخ را بستائیم یا مصرع خان را گوئیا این شعر **جامی** در وصف همین دو مصرع واقع ؎ ای ز نبات زلف و لب ز دهان شیرین تر ❊ خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر ❊ هر چند نسبت جم بجام اشهر ست از نسبتی که در جام و کیخسرو ست و معهذا جام جم آنکه باده پیمائی بوده و جام کیخسرو از اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو از عالم جام جم بسته اند اوّل چنانکه در شعر مولوی **نظامی** در مخزن فرموده ؎ جام تو کیخسرو جمشید پیش ❊ شمع تو پروانه خورشید کش ❊ دوّم چنانکه در شعر **حافظ** ؎ خیال آب خضر بست و جام کیخسرو ❊ بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد ❊ هیچ نباید گفت اما سکته علاج پذیر نیست و اینکه در کلام

دیگران آمده چه میشود وجم در دفع افراسیاب چه دخل دارد با این همه هجوم آوردن نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر انظر بلفظ غم گفته و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه اوست اگرچه این هم چندان نیست **قوله** آن وزنشیند بجهان نقش مرادم ٭ کز بوسه کنم نقش لب لعل نگین حر **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود برین تقدیر مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین از لعل دارد ونمی فهد این اگر کسی که فکر او کمال دقت داشته باشد **اقول** آری لب لعل نگین بمعنے لبی ست که نگین او لعل بود امانه باین معنی که آن شخصی ست که نگین لعل دارد بل باین معنی که آن مهر نیست که بدین صفت موصوفست و درینصورت مصداق نقش کردن می تواند شد وسخن فهم سید اند که دقت فکر این معنی را میخواهد یا انچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند **قوله** گو یا خط پیشانیت ای زهره جبین ست ٭ بیرون نتوان برد ز ابروی تو چین را ٭ **اقال** لفظ زهره جبین روشنست که درینجا مناسب نیست موافق بت بدخوست **اقول** پای بند مناسبات شدن وانگاه باین قدر که گاهی بی مراعات آن بر ندارند ولقمه بی ملاحظه آن در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مائده سخن را تنگ گردانیدنست نمی بینی که گلعذار و ماهرو و خورشید رخسار و سرو قد در صفات معشوق شائع ست و در استعمال آن رعایت مشبه به را واجب نمی انگارند معهذ الضمیر ای همدانی بی آنکه مراعات لفظی را کار بندد باستعمال زهره جبین مگر بمخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در سیه گلیم الفاظ نهفته اند بدیدهٔ انصاف باید نگریست که لفظ بت بزیور کدام رعایت محلی ست بدخو هر چند تنها مناسبتی بمقام داشته باشد **قوله** دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش ٭

چو پستان سمک از ذوق زهر آلوده پیکان را ٭ قال دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد
پس اگر چنین می گفت بهتر می بود ؎ دیار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا ٭ چو پستان
سمکد از ذوق زهر آلوده پیکان را ٭ اقول در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس
مقابل عاشق آمده اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته ؎
همای دولت خصم تو هست بی بنیاد ٭ چو دوستی هوسناک و اعتقاد عوام ٭ لیکن گاهی در
معنی مطلق آرزومند نیز مستعمل شود نظامی گنجوی ؎ بنا دیده و دیدن هوسناک بود ٭
بهر جا که شد جست و چالاک بود ٭ حافظ شیرازی ؎ چون پیر شدی حافظ از میکده
بیرون شو ٭ رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی ٭ و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند
ازینجاست که مولوی جامی قدس سره السامی در صفت جان زلیخا می آرد از آنجا که
از زبان زلیخا وقت خطاب بیوسف علیه السلام میفرماید ؎ پس از گشتن بزیر پرده
خاکت شود پیوند این جان هوسناک ٭ با آنکه جان زلیخا بوجهی از درد عشق باخبرست که احتیاج بگفتن ندارد پس
دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک داشته باشد چه مضائقه و معهذا شانی تکلو هوسناک عشق لیسته ؎ بدین
رغبت که من جان در سر کار تو می بازم ٭ هوسناکان عشقت را همه بردار خواهم زد ٭ ای
آرزومندان عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که باوجود کم حوصلگی و عدم تحمل
مشقت آرزوی عشق کند از ما نحن فیه نباشد فافهم قوله جهانی را چو مجنون حسن لیلی
کرد صحرائی ٭ بیابان گرد دارد یوسف ما کاروانی را ٭ قال مصرع اول حرف وقوع ندارد
که عاشق حسن لیلی همین مجنون بود و بس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد مقابله یوسف
نادرست باشد اقول بقطع نظر از آنچه معترض گفته میگوییم که اگر شعر مدعا مثل ست
باید که مدعا و مثل مطابق باشد ولیس کذلک چه در مصرع اول صحرائی شدن جهانیست

دو مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و کاروان آخر تفاوتی هست و اگر بدینا مثل بود و هیچ معشوق خودش میگرد و چه در نیصورت مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جهانی را فریفته خود گردانید و معشوق ما یک کاروان را بس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب و جهانی عبارت از خلق کثیر و مصرع ثانی متفرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکرست تعبیر از شخص واحد هم بدین بود و هم بر و قبح آن مستور نیست **قوله** گریبان را بچنگ عقل دادن نیست دانائی + درین وادی جنون ما گریبان کش بود ما را + **قال** چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده پس چنین بهترست ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست دانائی **اقول** با همه تکرار لفظ اگر بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود نیفتاده **قوله** رشک یاسمن شد دیده ز فیض عارضت + یاد قد تو کرده ام سرو کنار جوی را + **قال** مصرع دوم بر عکس بسته شد چه مطلب آنست که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و چو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدون اضافت خوانیم افاده طرفه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی و با این همه ربط لفظی و معنوی که در مصرعین ست بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** ظاهر خود آنست که سرو بی اضافت ست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سر کرده ام و آنچه گفته اند که از مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر ست چنانکه خطاب دال بر آنست اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از دیدن عارض ست و حصول آن در زمانه تکلم و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت باشد و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من این ست که بر کنار جوی یاد قد تو از بهر خود سر و مقرر کرده ام با سرو کنار جوی کاری ندارم

پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد
نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش باشد ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش
از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهرا ازین قبیل ست درین شعر ؎ که بر آب و گل نقش یا
یاد کرد ✤ که ما را دربینی یاد کرد ✤ ای نقش ما را بر آب و گل مثبت و مرتسم کرد لیکن اول دیده را
بلاغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بی معنی نیست چه یاد کردن
بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ؎ من اینک پس نامه بر سان باد ✤ بیاگ
کنم هر چه رفتست یاد ✤ بدست خودش تاج بر سر نهاد ✤ بسی پند و اندرزها کرد یاد ✤
پسر چون مادر بدین گونه زاد ✤ نکردند یک هفته بر سام یاد ✤ یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم بر عکس بسته شده از بی اعتنائی ست
چه الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب اعتراض صحیح
برین بیت کرده اند ؎ کر عیسی سجاده نشین روی تو می دید ✤ محراب دعا را خم ابروی تو
میکرد ✤ و رافع شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ را بال گشاید براوج ✤
در پر خفاش نه بال ابابیل را ✤ قال این بیت را شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیمرغ
و حریف خود را بخفاش و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش
و ابابیل چندان نیست مقابله خفاش با آفتاب و ابابیل با فیل ست سعد ا بال در پر
نهادن چه معنی دارد بال بازوی مرغان را گویند اقول شیخ خود را البته بسیمرغ تعبیر کرده
اما حریف را تنها با بابیل تعبیر نموده نه با خفاش و ابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش
عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل بود
پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود و این طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد عرفی

گوید ◯ مرحبا ای اوج بخش در حضیض افتادگان ✤ کز تو بر بازوی عصفور ست شهبال عقاب ✤ وشهبال درینجا بمعنی شهپرست نظامی گنجوی فرماید ◯ پیامت بزرگست ونامت بزرگ ✤ نهفته مکن شیر در چرم گرگ ✤ وظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر ومراد آنست که ابابیل در برابر سیمرغ در صفت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود وذکر آفتاب بقرینهٔ خفاش ترک کرده چنانکه درین فقرهٔ منشآت ملا طاهر وحید از رقیمهٔ بتقسیم کتاب دار نوشته نشر قادر با عادی خفاش طینت را پروانه کرد با آتش بی امان این شمع فروزان سوخته ای اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتاب‌اند دلهای شان را الخ واز بن جنس ست عدم ذکر آتش بقرینهٔ سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا ◯ ستیزنده از تیغ سیماب نیز ✤ چو سیماب کرده گریز اگر نیز ✤ ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود چنانکه سیماب از آتش گریز کند واز ین تقریر روشن شد که مقابلهٔ سیمرغ با ابابیل در قوت وضعف پروازست ورعایت مقابله که در ابابیل وفیل ست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ تو صحرا ورق لاله بخون شسته ✤ وز بوی تو گل خرقهٔ صد پاره قبا داشت ✤ قال قبا داشتن خرقهٔ صد پاره چه لطف دارد اقول مراد آنست که خرقهٔ گل که او را صد پاره می بینند این قبا شدن او از بوی معشوق ست نه اینکه اول صد پاره بود وبعد ازان قبا شد چه این معنی تحصیل حاصل باشد واین بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای ایشان که به پهلوانی رسیده‌اند ازانست که پهلوانی ازو آموخته‌اند آن برای عالم ست انچه درین دو شعر مولوی نظامی ست ◯ بلندی ده آسمان بلند ✤ کشاینده دیدهٔ هوشمند ✤ فروزندهٔ گوهر تابناک ✤ منور کن

مردم از تیره خاک ❊ آری بلند شدن آسمان تابناکی گوهر از بلندی دادن و افروختن اوست
قوله سحر از نگه از غمزه فسون عشوه زنیرنگ ❊ چشم تو چه گویم که درین پرده چها داشت ❊ قال
سوائق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه زنیرنگ اقول هر چند مدعا هم
همانست که خان تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه زنیرنگ باعتبار
معنی سابقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده چگویم که کدام کدام
عشوه از نیرنگها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگه و فسون غمزه که گذشت و عشوه
بمعنی انداز معشوقانه است مطلقًا قوله از جوشش عرق شود افسرده برگ گل ❊ رخساره ترا
بگلاب احتیاج نیست ❊ قال معنی این بیت که مصرع اول مشکل ست و مصرع دوم مدعا
هیچ فهمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب از گل و ظاهرست
که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست از
عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
برمیاور چرا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درینصورت مبادا رخساره تو بیرونق شود
لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی میباید و لفظ احتیاج نیز احتیاج
ندارد مناسب ست و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین نمیتوان گفت
قوله از فیض فقر میزند امروز مدتیست ❊ کشکول ما بکاسه فغفور پشت دست ❊ قال عبارت
امروز مدتی ست عجائب عبارتست اقول امروز بمعنی درین عهد ست چه روز بمعنی عهد
و روزگار شائعست و امثله آن سابقًا در ذیل این بیت ؎ روزیکه حجت از خلق
خواهند در قیامت ❊ الخ بقلم آمد قوله یارب بکیش کیست که میزنند ❊ بر مست پشت پا
و بمستور پشت دست ❊ قال پشت پا زدن در محل رد اشیا و اسباب دنیا مستعمل ست

بر اشخاص دیده نشد و نگوید که فلانی برادر و پدر و پسر پشت پا زد من ادعی فعلیه البینة
اقول اشعار اساتذهٔ کرام دست آویز کامل و سند محکم ست آن را میگذرانم و شیخ را ازین
بار گران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید ؎ چون توکل بر کجا رفتیم استغنا زدیم ٭ هر کرا
دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم ٭ چه اطلاق هر که بر ذوی العقول ست و بس شیخ عطار
قدس سره العزیز فرماید ؎ هر که با عرفان حق شد آشنا ٭ میزند بر خانه و زن پشت پا ٭ قوله
زد در گل و خار این شرر شوخ ندانم ٭ ز آتشکدهٔ سینهٔ سوزان که جستست ٭ قال باب زدن
متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل شرر ست پس مفعول بباید و اگر مفعول پس فاعلش کو
اقول انکار لازم بودن این باب را چه نام توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند نتواند کرد
چه جای محققین اسیر گوید ؎ چون برق که در شفق شتابد ٭ تیغت زده بر صف جگرها ٭ حافظ شیرازی
علیه الرحمة و الغفران فرماید ؎ جلوهٔ کرد رخت دید ملک عشق نداشت ٭ عین آتش شد
ازین غیرت و بر آدم زد ٭ صائب ؎ عشق اول بدل سوختهٔ آدم زد ٭ مایهٔ درد
بدل آدم و بر عالم زد ٭ سعدی علیه الرحمة فرماید ؎ مزن بر سپاهی ز خود بیشتر ٭ که نتوان
زدن مشت بر نیشتر ٭ مقصود بالتمثیل مصرع اول است طغرا ؎ ز هر جانب زده مرغی
بر آهنگ ٭ فشانده از ترنم بر هوا رنگ ٭ و بو زدن و رنگ زدن از الفاظ مشهور اند اسیر
گوید ؎ چه خوشست از جگر سوخته بوئی که زند ٭ در فلک هوفگن عربده هوئی که زند ٭ شوکت
می آرد ؎ نیست کس را زیر گردون نشئه آزادگی ٭ رنگ می از شیشه کو بیرون نمیزند در شیشه ست
قوله نگذاشت بجا دامن چاکی که نزد چاک ٭ این یوسف بیباک ز زندان که جستست ٭ قال
یوسف علیه السلام دامن کسی چاک نکرده بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده سعدا از
چاک کردن دامن چه اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاکدامنان

روز کارست در عشق خود چه دامن انیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند امیر خسرو فرماید ؎
ای طالبان وصل ز ما دور کز فراق ٭ ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت ٭ واسناد چاک زدن دامان
بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر یک دامن را دیوانه
خود ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق
افتاده بود چنانکه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود
یوسف بود لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد
وحاشا که این مطلوب بود **قوله** نشمرده کند در گرهٔ غنچه بهارش ٭ این مشت زر از لطمهٔ احسان
که جسته ست ٭ **قال** لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن ست پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان
چه اراده فرموده **اقول** هر گاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست دور بیفتد
و زر هم از احسان کریم در دامن سائل میرود پس این حرکت زر را که بسبب احسان واقع شده
جستن آن از لطمهٔ احسان قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبود
قوله تلقین لب لعلی جان پرور ساقیست ٭ گر ذکر دوا ست و گر شرب مدامست ٭ **قال**
لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخست چنانکه شراب لعلی گویند و نیز لعلی قماشان
که بمعنی رنگ سرخیست که اینها بکار دارند لیکن لب لعل مسموع ست نه لب لعلی **اقول**
چون شراب لعلی را خود قائلند سند لب لعلی بیگذرانم طاهر وحید گوید ؎ پیمانه بهر توبه
لبهای لعلیت ٭ صد بار پیش شیشهٔ می کاسه بند کرد ٭ طغرا گوید ؎ بگیری بر زبان
گر نام بستان ٭ لبت لعلی شود همچون لب از زبان ٭ حیرانم که هر گاه که لعلی بمعنی سرخی آمده
در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را لعلی گفتن منجر بکدام قباحت تواند بود و ازین

قبیلست اشک لعلی رضی دانش گوید ؎ دران روز که میکردند اسباب جهان قسمت
بما دادند اشک لعلی و رنگ طلائی را ٭ قوله احساس مبدل شد و محسوس همانست ٭
صد شمع فزون سوخت و فانوس همانست ٭ قال اراده و قصد این شعر من همچدان را
خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصی ست که صاحب احساس اوست
درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس محسوس بچشم
و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد ازان غیر جسم شخص لم کورست مصرع دوم نامربوط
میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود سبحان الله همینی او عرفی شیرازیست که جناب
شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی این ست ؎ گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت
هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست ٭ اقول عجب دارم از کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض
چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد محسوس هرگز در محل ذی حس کور نگشته
همان و رمعنی مبصر و مرئیست اما اینقدر هست که مراد ازان ذات محسوس ست نه وصف و مراد
از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف و اراده مظروف پس قوله فانوس همانست در معنی
شمع همانست باشد مثل آن که کسی یک رکابی طعام تا دیر میخورده باشد و همجنسان او
چند رکابی را بخورند گوینا بیش او همان یک رکابیست یعنی آن طعام را که در رکابی اوست
هنوز تمام نخورد و چون اینمعنی دریافتی گوئیم اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققانه
میسراید یعنی این تغیرات که در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدلیست که در ادراک و حس ما
واقع شده و الا ذات محسوس همانست که بود و در و هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثال ست
یعنی در زعم ما بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله
فانوس همانست عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود

از عدم تبدیل شمع چه هرگاه شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند
و مادام که شمع قائم باشد فانوس نیز بر جای خود بود هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان
راست فهم جا کرد فرقیکه در معنی این شعر و شعر عرفی ست واضح گشت ع ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ✤ وحق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتواند سرود گو نیرنگی اوضاع حسد نقشهای تو بتلون
بر روی کار آرد **قوله** زاهد چو کند جامهٔ ز سحت مفرببید ✤ ای ساده دلان جامهٔ سالوس نهالست ✤
قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده و قول شیخ را سند میدانستم اگر لغزشها
بنظر نمی آمد **اقول** اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیامده
بر آنچه از نظر ایشان نگذشته بی انصافیست گرفتم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را
خود سند میدانسته باشید **سنائی** گوید ؎ هیچ جانی بصبر از و نشکیفت ✤ هیچ عقلی بزیرکی
نفریفت ✤ و **نظامی** در مخزن اسرار بکرمی آرد هم در مقابلهٔ هشتم چنانکه ؎ گر فلکت
عشوهٔ آبی دهد ✤ تا نفریبی که سرابی دهد ✤ و هم در مقابلهٔ سیزدهم چنانکه ؎ پیری عالم
نگر و تنگیش ✤ تا نفریبی بجوان رنگیش ✤ و **خاقانی** در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام
میگوید ؎ مفریب برنگ و بوی ایام ✤ گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام ✤ **قوله** دی ست نوبت ما
بی غنا عتان ساقی ✤ که عقد دختر رز در بهار نتوان بست ✤ **قال** نکاح بنوبت نمی باشد
ظاهر مراد از آن متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند **اقول** ایراد این شبهه منتج
شبهه ایست که آیا کوری افراط حسد پردهٔ غفلت بر چشم بصیرت معترض بسته در مغاک
عیب بینی سرنگون غلغلانید یا با وصف قوت تمیز که تغییر را از قطمیر و شعور را از شعیر باز داند
حمیت سخن پروری بر مقتضیات انصاف چیره و پاس دعوی بر رعایت قانون حق غالب گشته
غول بادیهٔ اضلال گم کردهٔ راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب نگاهان عصمه

پاک محبت از میان برخاسته اند که شب ابن شب و در رشته نفائس کلان و مسالک سلالهای نمان
منخرط گردیده این تبادکاری را مسئله آفرینی و این تابش اوقات را جائزه تحسینی بر روی کار
آرد و جنبه عنانی را در حجابه عرائس ابکار نشانیدن نظر مردان پاک بین از جلوه آن افریب
ترویج هم آلودگیها گردانیدن نه آئین پارسا گوهران پاک نهاد است راست روان جاده
صواب از بن جنس معاذالله از راه برو ند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از
عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن گفته فرد معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت
بزن معین کنند که نوبت نکاح او برای ما در فلان هنگام است البته نکاح بنوبت لازم آید بل
از قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد و عقد عروس در بعضی از احیان بسبب گرانی
قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف توانگران درینصورت اگر مفلسی گوید
کاین عهد مخصوص توانگرانست نوبت ما در عهد ارزانیست هیچ محذوری لازم نیاید و این
از آن عالم است که وقتی جوش خریداران جواری بسیار باشد و گویند که نوبت کم مایگان وقتی است
که هجوم خریداران رو بکمی نهد پس معنی شعر آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران
صاحب سرمایه دست ما مفلسان بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد
زیرا که دران وقت چون این همه گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله
ز افغان شکیب نیست دل درد مند را + محشر زبان دل نگه سرمه سای کیست + **قال** نگاه
سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه از آلودگیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس
آلودگی نگاه از سرمه ظاهر است و اگر سا بمعنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه
نسبتی نیست **اقول** سرمه سا بمعنی سرمه آلود است اما تردد یکه در آلودگی نگاه بسرمه
از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام شیخ را می آزارد اگرچه بعض گزارش تمام

مجاز نرود بمطالعهٔ سخن نکته سنجان پیشین میتواند رفت حاجی محمد اسلم سالم گوید ؂
سرمه آلود نگاه که بیادم آمد ۞ که سرشک شفقی از نظرم طوسی ریخت ۞ میر النجات گوید ؂
نرگس سیاه مست براید ز ترتیبش ۞ آن را که میکشد نگه سرمه سای تو ۞ طالب آملی ؂
خیال چشم تو در سینه بود طالب را ۞ ازان ز دل نفسش سرمه سا برون آید ۞ قوله از صحبت
صوفی منشان سوخت دماغم ۞ ای باده پرستان ره میخانه کدام ست ۞ قال صوفی منشان
بیجاست زیرا که مخاطب و معاتب شعر زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از صوفی منشان
صوفیان سالوسیند گوئیم پس زاهد منشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
این همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
و شور بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در ناز طبیبانه توضیح گذشت و اگر مراد ازان صوفیان سالوسی نیز باشند
چه مضائقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال زاهد منشان نیز لازم آید
ازینجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه ازان عالم نیست و آنچه گفته اند که
دماغ از گفتگو میسوزد مسلم ست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب در شکنجهٔ صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامهٔ آن صحبت از زرد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو را
دران باب مداخلتی هست یا نیست جناب خان آرزو در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب میریزند و عبث غبار مجادله می انگیزند و محصل معنی شعر آنست که از زرد و قدح جنگ
درمیان من و ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون راه میخانه بنمایید تا در انجا بروم
خود را از صحبت ایشان باز رهانم و در شعر فیاض لاهیجی دماغ سوختن در بزم آمده
آنکه علاقهٔ گفتگو درمیان باشد ؂ محض از برای خاطر پروانها بزم ۞ شب تا صباح

شمع نشست و دماغ سوخت ÷ و اگر رو وقوع جی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم
تجویز نماید ممکن ست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بی سر و پا و دراز نا لیعنی از شنیدن
کلمات لاطائل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شده دماغ من سوخته این احتمال در شعر
فیاض که گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خسرو
عمر تو کم در غم دنیا بنشین ÷ ای چو بن وقت تو خوش بوی بهاران برخاست ÷ قال مقابل
برخاست نشست ست نه بنشین اقول این چه سخن ست که بنای گفتگو بران نهاده اند نا
فن بلاغت دانند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هر گاه در
آیهٔ کریمه اَوَمَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنٰهُ تقابل در اسم و فعل جائز شده در دو فعل که
یکی ماضی و دیگر امر ست چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخاست و مرا گفت بنشین هیچ عاقل
تجویز نکند که این مقابله صحیح نیست معهذا در اشعار اساتذه کثیر الوقوع ست فخر الدین اسعد
جرجانی گفته ؎ بیا بنشین که دود از جان من خاست ÷ بیفزا عیش من کز عمر من کاست ÷
فغانی آورده ع فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم ÷ مقابله بنشین و خاست و بیفزا
و کاست و باش و رفت باید گفت که در چه چیز ست قوله افسانه کرده است شبم را بکوتهی ÷
زلف سیه دل تو که پایان نداشتست ÷ کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن
بکوتهی معهذا زلف را وقتی که شخص سیاه دل تقرر کرده پس پایان نداشتن بران چه قسم
محمول تواند شد اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر
دوست زود گذشت البته بی معنی ست و هر گاه مقابل زلف معشوق آنرا کوتاه فرض کنند
تا مبالغه در درازی زلف صورت بندد چرا بی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز ست که
شب من با همه درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن نظر بزلف درست ست

که نثر تشخص درست نباشد واین طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری در مینا بازار گوید
نثر زاغ خامه‌ام تحریر زرکاریش مرغ زرین پر و بال بر تماثل ظاهر است که تحریر نظر بقلم
آورده نه نظر بلفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ تقضا هر نهان که هست ٭ کرد آنچنان نگاه تو خاطر
نشان که هست ٭ قال بر دقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست زائد محض است
زیرا چه مطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ تقضا نهانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
واین ادا بیست که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره زائد است
چه معنی شعر آنست که هر راز نهان که در خاطر خدنگ تقضاست نگاه تو آنچنانکه هست ادا نموده
و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانی است غول راه حضرت معترض گشته
در خرابه اوهام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده دارد جگرم ٭ داغ حسرت
بدل لاله ستان اینهمه نیست قال صحت معنی این بیت موقوف بر آنست که داغ کاغذ
آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن محل تردد است اقول زیادتی داغ کاغذ
آتش زده بر داغ لاله ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب داغ بکاغذ مذکور است
ای بسبب کثرت و جا بجا بودن داغها جگرم بکاغذ آتش زده میماند و باز میگوید که این قدر
داغ که بر جگر دارم در لاله ستان هم نباشد قوله دیر است که منصور بریده است ازین شاخ ٭
هم بانگ انا الحق زدن از دار بلند است ٭ قال بریدن منصور از شاخ چه معنی دارد مگر آنکه
بریدن ببای موحده باشد و هنوز همچنان که باید نیست معهذا لفظ هم که در مصرع دوم واقع شده
هیچ فائده نمیکند واو عطف میباید اقول غالب که بریدن ببای موحده باشد واین شاخ
اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصر ای با آنکه منصور از شاخ دار سر رشته تعلق
منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلند است لیکن این قدر هست که شاخ نظر بلفظ

منسوج تیغ فایده ندید + اگر شود رامش فرش کنیم و شاخ و ابان را از مناسبات آن
دانیم البته بریدن بهای فارسی بجز از لکنت که این توجیه مرا از بیان است **قوله** بخون
خویش زبس تشنه کرد عشق مرا + بر تیغ اگر کشدم خون من فرو چکاد + **قال** خست بیت
تیغ چیست خنجر نیز اگر باشد همین حال دارد **اقول** نامی بر بلند بستان عالم قدس را با
تیغ و چاره رسیده اند این عالم حرف بر زده اند **شیخ نظامی گنجوی** ~ چنان در دو دیده
شد بی ناصبور + که زان پشتی شمشیر دور + **جلال اسیر** ~ ز کوبش پای بر عشرت
سفر کردن توان نتوان + به شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان + **صائب** ~
لفظ و معنی را به تیغ از هم اگر نتوان برید + کیست صائب تا کند جانان و جان از هم جدا +
ملا بابا الفغانی ~ نیزند به تیغ اگر مرا خون + با کس نرسم مگر بجنون + حق آنست که تیغ و خنجر و تیر
و امثال آن در اصل کشتن مساوی الاقدام اند از هر چه خواهند بگویند شاهی گوید
~ در دست تو کشتن من گشته مقدر + خنجر کف از خانه برآ یا که تو باشی + پس ثابت است
که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست **قوله** شب هجران سپاه درد را شور جنین تو + درفش
کاویان از ناله مشکین بر پندارد + **قال** درفش کاویان در اینجا هیچ کار نمیکند ظاهرا
چون جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدماست و متاخران را اصطلاحا وجود نمیگذارد که گاه
لفظ باستانیان در غزل می آرد معه ذا ناله مشکین پرند هیچ معلوم نیست و سیاهی ناله
شهرت ندارد **اقول** درفش کاویان درین مقام چه کار نمیکند بر دانا و نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه درد حکم
درفش کاویانی دارد که غالب او همین آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود
طالب آملی ~ سپهر از ناله قیر اندود گردد + شفق از یک صدا پر دود گردد + کشتن گرد

الفقر رها پنجهٔ غم جانب ظلمت + که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد + بر خسی قیمت اند
نالهٔ شبخیز را + مرد میباید که داند قدر این شبدیز را + **قوله** از پرده چو خواهد گل خسار برارد +
پوشد بلباس گل وازخار برآرد + **قال** هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل
معنی بیت آنست که چون معشوق خواهد که گل خسار را از پرده برآرد بلباس گل پوشد
وازخار برارد و حال آنکه خسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از
براوردن گل خسار از خار چه قصد فرموده **اقول** ظاهر آنست که مراد مصنف بیان کمال
نزاکت خسار معشوقست و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر
این معنی آنست که هرگاه معشوق میخواهد که گل خسار را از پرده برارد خسارش ازان پرده
با همه نرمی او بدین خستگی برمی آید که گویا از خار برآمده پس پوشیدن خسار در پرده پوشیدن
آن بلباس گل باشد و براوردن ازان براوردن از خار حاصل آنست که پرده
باآنکه در نرمی مانند لباس گل ست برای خسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه ازان
پرده برمی آید خسته و مجروح برمی آید لیکن معنی شعر از ناساعدی الفاظ سخت مینالد
گوئیا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر گفته سه دارد سخنی درگره گوشهٔ ابروی
مقصود ازین بیت بتعقید برآمد + نظارگیان این نسخه دریافته باشند که **صهبائی**
هیچمدان کمر همت را چست بسته در هر مقام قصد آن دارد که توجیهی برای کلام شیخ
بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپر می افگند **قوله** دل نالان من تا خاک شد
در راه جانبازی + نوای از رکاب نی سواران برنمیخیزد + **قال** نوا از رکاب برخاستن
چه معنی دارد **اقول** نوا از رکاب برخاستن از جزئیات نوا از کسی برخاستن است
چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی از و برنخاست و نوا و صدا

امی رکاب فی سواران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات رکاب ایشان همان ناشیئه
ایشانست برخاک او کمان تصحیف کرده بهمین معنی مقصود است بیرون از بیانست قوله
بمخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم بخط پیمانه ام چشم حباب آلوده را ماند قال
پیمانه بچشم حباب آلوده نمی ماند بل پیمانه بچشم میماند معهذا در حباب آلودگی خط را چه دخل ست
اقول امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بغایت قاصر افتاده
چه مرادش آنست که من بسبب آن شرم آگین خود که در سوال شراب کوتاهی میکند در مخموری
لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیامد درینصورت پیاله بچشم شرمگین مشابه شد
چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات بنگیست قوله کتان
طاقتم را پرده داری میکند جستنش ز رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند قال الملا
آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع ست یکی آنکه دو جوهر با هم مخلوط گردند چنانچه پیاله
حکم ماحت بهم رسانند و آنچه آلوده باشد حکم مسنوت چنانکه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهرست و خون
عرض او دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلود صحیح نشود
و حجاب آلوده و نقاب آلود بمعنی شرم آلوده است معهذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه
سحاب آلوده هرگز مسموع نیست من ادعی فعلیه البینه اقول محقق گویا حرف خون آلوده و
امثال آن که در محاوره وارد است حکم تعمیم استعمال آلودگی میکند و سیه تاک هرگاه دامن آلوده
که مراد از آن گنهگار ست تاحیه التفات بآن چه جوهر و عرضی نماند و ماه که در زیر ابر باشد و سحاب
مرئی میشود چرا درست نباشد انتهی کلامه و راقم آثم بچیدان چه جوهر بالی ژولیده بیان
گوید که این همه تکلفات از ستر عن و محبیه بامی شگفت و محل تعجب ست آنچه از سر رشته
بیانش اینکه تیغ خون آلود را بمثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جای گنجایش

که دو چیز باهم چنان آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز
و تیغ خون آلود از قبیل نوع دوم ست و حجاب آلوده و نقاب
نه حقیقت چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر رو
در زیر پرده یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن گو
صحت ماه سحاب آلوده تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب
نقاب البته نیامده است من ادعی فعلیه البیان و آنچه از مجیب ست تفصیلش اینکه
از عالم تیغ خون آلود و چهرهٔ خون آلود ست چه حرف را از قبیل آن اشیا تصور کرده که
آلودگی داشته باشد و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجازست
پس همین نقاب آلوده را دلیل صحت استعمال با ستی آورد لیکن آنچه خان آرزو میفرمایند که
صحت لفظ تابع محاوره است حرفیست باب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بجبر و قیاس
الفاظ دیگر نه بسته بل استعمال فصحا را قائد خود ساخته بر سر و چشم والا خالی از تردد نیست
قوله زخم بر پیکر صد پاره ام از گل بیش ست ❊ سیفر و شم بگلستان لب خندانی چند ❊ قال
وقتیکه صد پاره گفته شد زخم از گل بیش ست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهرا
مراد معترض آنست که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ
هزار بیش تواند بود پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گل
خود گل چنانکه از زهره آواز زهره کما مر و زخم در گل هر قدر که هست گیست که بر و ظاهر نیست
و زخم بر پیکر صد پارهٔ من آنقدر ست که در گل نیست درینصورت قوله زخم بیش از گل
حاجیه معنی خلیع العذار نیست و چسان تواند بود قوله چشم و دل زاینه و آب مرا پاکترست
در پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند. قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دو سه عریانی چند

اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست یا دو سه عربان بیاید یا عربانی چند و این اعتراض یکی از
نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت
و جواب طلب نمود حضرت شیخ جواب ان اجناب تیکه نوشته بودند در ینجا نوشته شد که اینها ناشی از
جهل و قلت حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر روا نیست اگر نشنیده بودند
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان احجبت صحت انگارند درستی آن
چه سهل ست و محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست و مرا فرصت بیان آن نیست خواجوی کرمانی
گوید ؎ دو روزی چند اگر با ما نشینید ✤ خرد از بیخودی خود را نه بیند ✤ و همچنین مصرع
خواجهٔ شیراز بیت ع حسب حالی ننوشتی شده ایامی چند ✤ ظاهر ست که ایام دو سه روز
یا بیشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سند ست اما بشرطیکه بپایهٔ
اوستادی رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد هر چند زبان
مردم ولایت اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جدا ست که وزن و قافیه سخت
خلل انداز ند لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهر حال انچه حضرت شیخ
شعر خواجوی را سند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی
آنست اگر عقل در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجه شیراز
نیز ازین عالم نیست چه ضابطهٔ فارسیانست که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد
استعمال کنند مثل حور که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع
آن آرند و ازین عالمست ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب
دیگر نوشته ام پس ایام چند احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند
و نیز انچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو بر آنست محل نظر ست چه محاورهٔ عرب بارا

سند محاورهٔ عجم منودن هرگز صحیح نیست و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر
زبان اهل محاوره و زبان شعرا اندک تفاوت از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام حجم غفیری
از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول نداشتند تشهدا نظیری بر ین مقدمه
نوشته میشود اما برای کسی که با دقت فهم بهره از انصاف داشته باشد مدت بیست و چند
سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون و محمد غلام مصطفی یکرنگ که هر سه
استاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعریست بزبان هندی یا دکنی موافق شعر فارسی
پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطه محاورهٔ ایشان برآورده
تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل در غلط بزبان خود مساویست ظاهر میشود
که همین قسم که هندی در محاورهٔ خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد و هذا
کالنار علی العلم **اقول** میباید سر رشتهٔ اطناب عبارت از کف داده بحر فیکه ادای آن
ناگزیر و تقریر آن دلپذیر ست زبان کشاییم و بخدمت ارباب فهم وانماییم که عریانی چند
و دو سه عریانی چند و امثال آن بیک معنی ست و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام صحیح
استعمال آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ؎ گر حنظل تلخکامی گر قندست
یکسان باشد چو دهر کم پیوندست + اقبال تو ای خسرو دادیار رهی را چون در نگر ستم
دو سه روزی چندست + صائب فرماید ؎ نیست هشیار درین میکده صائب شخصی
هست این جام و صراحی دو سه حیرانی چند + درینصورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجه جامی
کریانی بکار برده اند عذر لنگی بیش نیست اما استشهاد بشعر خواجهٔ شیرازی البته از ضعطرا
شیخ خبر میدهد چه حاصل اعتراض آن بود که عریانی تمیز ست خواهی از دو سه بشماری و خواه
از چند و از هر دو نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل بایم نفرد

نیز از خان آرزو بر جای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده و معهذا تمیز جنید بلند تا جمع نیز هست محمد قلی میلی سه فرو تر زنجل و فزون تر زجهت + نشیب و فراز ش بچند ین مراتب + وانچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برآنست مرادش نه اینکه آن نیست که عرب در محاورهٔ خود بآن حرف امیز سند بل آنست که اهل فارس این طور سهم در الفاظ فارسی بکار میبرند چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و سهم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ آنکه عرب در محاورهٔ خود بآن حرف میز سند و شاید مرادش از محاورهٔ عرب جمعیت میز کم خبری باشد و این در زبان تازیست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمهٔ کافیه میفرماید میز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد همچنانکه در عدد کثیر چو یا ته رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن برین معنی وارد خواهد شد انچه معترض گفته محاورهٔ عرب اسند محاورهٔ عجم نمودن هرگز درست نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاورهٔ عرب سند محاورهٔ عجم ننموده بل محاورهٔ عجم را بمحاورهٔ عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برآنست نه اینکه چون این طور محاورهٔ عرب هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای مدعا قاصر افتاده **قوله** بیمانه گیر کلفت صد ساله می برد + آلودگی ثلثهٔ غساله می برد + **قال** ثلاثهٔ غساله عبارتست از سه پیالهٔ شراب که حکما ناشتا میخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ ابو علی سیناست و بعد از و هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بیجاست شراب یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظی ست خواجهٔ شیرازی همین لفظ آورده و چه آب و رنگ بسته سه ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود + و در مقابل ثلاثهٔ غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود نظر

بہ ثلاثۂ غسالہ کہ پیالہای شراب اند در مصرع اول کہ معلل مصرع ثانی ست جز پیمانہ نمی باید تھا شر
آن پیالہا سہ بودہ اند وحاصل معنی شعر آنست کہ پیمانہ گرد کلفت میسر وچراکہ ثلاثۂ غسالہ کہ
پیالہای شراب اند آلودگی را دور میکنند واز دور شدن آلودگی کلفت البتہ نیماند واگر گوئی
مراد معترض آنست کہ دور شدن آلودگی از خوردن شرابست کہ در ثلاثۂ غسالہ ہست نہ از
خود ثلاثۂ غسالہ کہ پیالہ اند ولہذا گفتہ کہ در مصرع اول پیمانہ مناسب نیست بل شراب باید
واین وجہ نامربوطیست گوئیم در مصرع ثانی ذکر ثلاثۂ غسالہ ہست وآن جز پیالہ نیست معہذا
مراد از پیمانۂ شرابست از عالم ذکر ظرف وارادہ مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر
دامن این شعر را البتہ از تری خالی نمیگذارد کہ ثلاثۂ غسالہ خاص ست وپیمانہ عام پس ذکر
خاص مدعا وذکر عام در مثل باشتی ای ثلاثۂ غسالہ آلودگی را میسر وچراکہ او پیمانہ است
وپیمانہ خاصیت ایمعنی دارد واین برارباب طبائع مستقیمہ واذہان سلیمہ پوشیدہ نیست
والا کج بحثان از مذاق سخن بیخبر کی قبول دارند وانچہ گفتہ اند کہ مراعات معنوی ثلاثۂ غسالہ
در مصرع اول ہیچ نیست گوئیم اگر نیست نباشد مقصود ہمین دفع آلودگی از پیمانہ است
قولہ گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد + بہار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد + **قال**
از مرغ چمن زاد چہ قصد فرمودہ **اقول** معلوم ندارم کہ از معنی این لفظ وصحت استعمال آن
استفسار میرود یا از ربط آن بدین مقام اگر اولست میگوئیم کہ مرغ چمن زاد مرغیکہ
در چمن زاید وشعر حضرت امیر خسرو رضوان اللہ علیہ مؤید صحت استعمال اوست **س**
چرا اینالد این مرغ چمن زاد + مگر در سیر از یاران جدا شد + واگر ثانیست پس ہر گاہ
مضاف الیہ بہار لفظ عشق وحرف استثنا بعد از و باشد چنانکہ در نسخ متداولہ مشہورہ
تنبیہ الغافلین یافتہ میشود ہیچ وجہ محل تامل نیست چہ حاصل شعر آنست کہ سر گلستان محبت

صفت آزادی ندارد و در بهار عشق هر مرغ که هست چمن زاد وست ای بهار عشق اینکه از
جای خود چنین مرغ بسبب حب وطن چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن
در آیند در گذاشتن آن مضایقه نکنند و سرویکه آزاد نباشد در گلستان محبت نیست
مگر عاشق که همچنین مرغ چمن زاد در بهار عشق آما بنا برانچه در نسخه و تحفظ خان آرزو دیده‌ام
و هم در نسخ دیوان شیخ مرقوم ست یعنی بهار عاشقی مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای
عشق و ترک حروف استثنا ربط آن چون مرغ از دام جسته بکف نمی آید چه در مصرع اول نفی
آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم اوست ع ببین تفاوت ره
از کجاست تا بکجا ✤ قوله اگر مرغ چمن سیر ست و گر کبک بیابانی ✤ کرا از دست دل دیدی که فریاد
نمیدارد ✤ قال کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری شهرت دارد نه بیابانی چنانکه
مرزا صائب گوید ؎ کند کبک تقلید رفتار او را ✤ ادب نیست در مردم کوهساری ✤
و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم
نوشته‌اند دری و غیر دری و کبک دری را دری کبکی که در دره کوه میباشد از ین تعریف معلوم میشود
که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار
شهرت دارد و از نسبت فریاد کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست قوله پیداست در میانه
که سود و زیان کیست ✤ خفاش گرچه عربده با نور میکند ✤ قال نور مطلق روشنائی ست
و خفاش را اگر عربده است با آفتاب ست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب
بر می آید و پرواز میکند اقول از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور
گاهی آتش مراد دارند و گاهی شمع اول نظامی گوید ؎ اگر راهیم ببینند از راه دور ✤
بر سجده چون مهر پیش نور ✤ دوم شیخ شیرازی ؎ گنهگار برگشته اختر زدور ✤

چو پروانه حیران در ایشان ز نور * سعد اللہ این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست امیر
گوید ع رنجیکه چشم شبپره از نور دیده است * زخم دلم ز مرهم کافور دیده است *
نظیری نیشاپوری ع جمعیکه گرفتاری ایام نشناسند * چون شبپره از نور گریزند
که داست * طالب آملی ع چشم خفاشم بظلمت مائل از پرتو نفور * جلوه کی باشمع
بزم آن چراغم آرزوست * رفیع واعظ ع چشم دشمن روشن از بخت سیاه من شود *
ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را * قوله امروز طبع در پی فکر بلند نیست * شهباز ما
همیشه همایون شکار بود * قال همایون بمعنی میمون و مبارک مستعملست و هیچ مناسبت
بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است و گوش زد نشده اقول همایون بمعنے
چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون ببالا بلند *
و بدین معنی در صفت مرغ نیز ست عرفی گوید ع نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو *
بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته * چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کارست در صورت
همایون شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر آید و فکر بلند
البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تاویلی بیش نیست
و خار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه میخراشد قوله حنین از کران تا کران حرف
عشق ست * نه آغاز دارد نه انجام دارد * قال سبحان الله از کران تا کران گفتن
و باز بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران
تا کران عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف
تا قاف و از مشرق تا بمغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از
اطناب بوجهیکه منتهی نشود و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم

مشہور باشد و فی حد ذاته آنچنان در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی جز یک کس آنرا بسر اید اما آنچنان دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و نیز هر دو باہم منافات ندارند چه میتوان شد که سخنی ہم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و ہم در اکناف و اطراف عالم مشہور بود بہر که بر دقت طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست قوله تفسیده تا بر شده بستر ز تب مرا بہ پہلو بہر طرف که نہادم کباب شد + قال فاعل کباب شد اگر پہلوست درست نیست چراکه شدت تب خود در اثقل سیکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر تا بہ تفسیده و شده و پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعل ست نیز صحیح نیست زیرا که طرف بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پہلوست و سبب آن ہمان گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از انکه حصول گرمی جز بواسطهٔ الصاق پہلو به بستر و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته ؎ ہر جا غمت رواج دہد گوہر شکست + بر سنگ خاره رشک برد آبگینہا + معنی شعر آنست که ہر جا غم تو شکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بہم رسد که شیشه بران رشک برد و این خیال نکرده که ہرگاه سنگ با ہمه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت شیشه با آن ہمه ملائمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر شک افتاد بلکه باید که نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ؎ ز کوه مہر تو حاشیا اگر دہم بطباع + کند بباده تبسم طبیعت کافور + چه ہرگاه ز کوه مہر الطباع دہم طبیعت شراب از ان جمله است پس الیقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدف دریای گوہر بسته میدارد دہان خود + لب خاموش من حرفی از ان شیرین سخن دارد + قال لفظ

شیرین سخن بیکار محض ست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر میبود ع لب خاموش
من پنهان ز لعل او سخن دارد ٭ و درینصورت مقابلهٔ لعل و گوهر نیز بشود **اقول** تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست
که مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالی ست بیان امر واقعی و صفت
نفس الامری معشوق خود هست و ایراد اینچنین صفات در کلام شعرا بسیارست چنانکه
پیش ازین نیز اشعار برین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند چه مقابلهٔ گوهر دارد اما من
حیث المعنی مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری
اگر سخن دندان بود مناسب تر باشد **قوله** سزد گر بیستون نازد بباز و عشق ظالم را ٭
که این لاله رنگین تر ز خون کوهکن دارد ٭ **قال** سخن فهم سیداند که لفظ دارد درینجا
بیموقعست و جای کلمهٔ باشد بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی
عام باشد که بجای کوهکن عاشق بود و چون کوهکن ست بسبب اختصاص او به بیستون
عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله
از خون کوهکن دران کوه رنگین تر خواهد بود فَتَنَبَّهْ وَلَا تَغْلَطْ **قوله** صد صبح بر آید
ز گریبان شب ما ٭ گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد ٭ **قال** زلف سمن سا گفتن
تعریف معشوق پیر نمودن ست و مؤید این ست که سابق صبح بر آید گفته اگر گویند که تشبیه
زلف بسمن در بوست درینصورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت **اقول** سمن سا بمعنی
ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و بر آمدن صبح نیز باعتبار فیض رخساره است
لفظ سا را بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهی ست و این صفت تنها مختار شیخ نیست
بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان بان قلم را بآن گویا کرده اند قاری نیشاپوری

گوید باین سر تسلیم که در پای تو دارد ؛ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد ؛ صادق گوید میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش ؛ میکند مگر بر گل سنبلش سمن سائی ؛ فنائی افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست ؛ دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست ؛ شفائی بازم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر ؛ زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر ؛ طاهر وحید بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را ؛ ببین نظاره می آرم بچشم خود سویدا را ؛ حافظ گوید شبی در خواب خوش دیدم سر زلف سمن سائیش ؛ چو سر بر داشتم دیدم که در سر بود سودائیش ؛ و انکار تشبیه زلف بسمن در لغو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد سمن زلفش ار بدل بیچم ؛ بوی از برگ یاسمن برم ؛ جامی گوید زلف زنجیر ست یا قلاب یا مشک ختن ؛ سنبل تر یا سمن یا عنبر سارست این ؛ قوله چو بید روان کند از درد بید ردی سپرداری ؛ همانان دودمان داغ با دل نسبتی دارد ؛ قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم بید ردی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهور ست سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم زخم ست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در دفع مجاز باشد گوئیم این توجیه دور و دراز ست قوله تاکی ز جوی هر قره ام اشک خون رود ؛ یکره زدر در آکه غم از دل برون رود ؛ قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار ست چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت بعینه معنی بیت اوستادیست که خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق مقال حافظه ندارد و هو هذا هرچند که از هجر تو ام خون رود از دل ؛ از در چو در آئی همه بیرون رود از دل ؛ با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل ست چنانکه سعدی گوید گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم ؛ چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی ؛ اقول حال این مضمون بالکلام انا ست

که آنرا دزد برد و چون براه افتد دزدی دیگر از و برباید **قوله** فریب حرف و صوت خصم از جا
برنمیدارد + که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد + **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر
نگین توان داشت کاشکی زیر مُهر میگفت **اقول** زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن
در معنی داشتن و بودن و دادن چیزی در تصرف آمده ملک شاه یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملک ست
اسیر گوید ؎ نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + بعقد گوهر
چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون شکر شکست
دل نگوییم + صد گنج بزیر این نگین ست + زیر نگین ماست دو عالم گذشتگی + بیزاری از
کلاه نمد تاج و تخت ما + اسلام کفر زیر نگین محبتش + آیین خوب و زشت جهان مرتضی علی +
انوری گوید ؎ حکم ترا روزگار زیر رکابست + رای ترا آفتاب زیر نگین ست +
قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه کشاید + **قال** بر متامل
پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته درینصورت پر چه کشاید
چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یارست از دیده هیچ
تشبیه در میان هر دو نیست **اقول** پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف
و شهباز نظر دوخته خود اوست و تقریر معنی بیت آن که تا یار از چشم رفت مژه برهم نهاده ام
تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای
چسان اینطرف و آنطرف تواند رفت زیرا که اینمعنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب
مژه برهم نهادن خود مفقود ست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد
و حاصل معنی شعر آنکه تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته
یعنی دیده من چگونه پر مژگان بکشاید چه کشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن

چیز با خود نظر دوخته است وبعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد قوله
نظر دوخته بنده بین یار است صورت آن تعجب است چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته
را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی
گوید ع انداخته ام صید مراد از نظر خویش؛ یعنی صفت باز نظر دوخته دارم؛ قوله هر زخم
بر روی دل عاشق در فتحیست؛ زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه گشاید؛ قال شناسنده اسالیب
سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتذار از آن است
و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود میتوان گفت مثلا عاشق گوید که در
ق می جانی نثار معشوق کردم بیش از ین از دست عاشق که هزار جان فرسوده اوست
چه می آید و نمی فهمد این امر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول صاحب سلیقه میداند
که در مصرع دوم بیان قصور تیغ نیست بل بیان سر زدن فعلیست از تیغ که ما فوق آن تصور نتوان
حتی که از هم بهتر از ین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم
بر روی دل عاشق در فتحیست که منافع کثیره از ان بهم رسیده پس بهتر از ین کدام کار است
که از تیغ تو بظهور آمد قوله بار است حزین سرو ریاض دل حیران؛ آزاده جوانی که بتجرید
بر آید؛ قال ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست
اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان
در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حورا است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق
نوشته آمد اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را حیران
صفت کنند و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسب است قوله صبح دیوانه آن
چاک گریبان بگشت؛ شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود؛ قال مقابله صبح و شب

عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواند شعر ردسپید آمدم از غیب شدم نامه سیاه + من درینجا سحر آمده و شب رفتم + فقیر گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد بناست ع من درین جلکده روز آمدم و شب رفتم + چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بسیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ شیرازی** فرماید شعر دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود ست + بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** شعر صد روز حشر شب شد و صد شام هجر روز + وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد + **نظیری** شعر از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه + نالهای شب و آه سحری بود ترس + شام فراق در نظرم داغ حسرتست + هر می که روز وصل تو در جام کرده ام + معهذا تلاش مقابله وقتی ست که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای آن مقصود ست هرگاه شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود غیر ازین چه خواهد گفت که من صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب ست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی دریافتنی ست درین صورت تصرف **خان** تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصود اوست بغایت نامستحسن بل مخل مطلب ست و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست **قوله** معجز نگر که گشته ا شمشیر عشق را +

صد غمزه میزنند و شهیدش نمیکنند * قال شین شهیدش نمیکنند زائد محض ست زیراکه عطف کافی ست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجزه اینجا از عشق ست یا حسن هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول شین ضمیر منصوبست که راجع ست بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و اورا رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را زائد گیرند و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکرر ندانند بدر الدین چاچی در قصیده خود چند جا آورده ست فراز چتر مروارید زان شد باز زرین بیرها * که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش * مثالاتیکه رفت از صدق در اول ملاقاتی * بصبح دو مین سر را نخست این بود پیغامش * که دوش آن دم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را * لباس آل عباسی رسید از جانب شامش * چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده * میان روز سیه دیدیم شب را بامه تامش * حسود ملک را دیدم ز روی غم پس افتاده * پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش * رخ ترنج زان سرخست کو خورشید انور را * تشبه کرد با چتر سفید آل بهرامش * الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر شب * چو زر پخته می تابد ز بستان قلب از خامش * و ظاهر آنست که در غمزه استعاره است اما استعاره را این قدر در گشاد و عرصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را ترک گفته مناسبات آنرا برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل ست چه نگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه او نیز به تیغ مسلم طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان با انصاف دشمن که کاسه لیسی مردم ایران اسرمایه سیرچشمی خویش انگاشته سخن آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند از ایرانی نژادان هر چند از زمره کملای آن سواد نیز نباشند هر چه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند و هندی نژادی که

صاحب دستگاهان آن گلزمین بجمال رسانیده اقتضای اثر آن والا پایگاهان را
ازکف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص ایشان
بآن نرسیده باشد قاطبةً در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند خاصةً
آنانکه شکسته بسته چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را مستتبع زباندانان تصور کنند
روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصهٔ سخن مرزا عبدالقادر بیدل نگینی
نهال عبارت در نظر انصاف شان نرسته گره در ابرو زدند که رستن نگینی معنی ندارد گفتم کاوش
مژه در کلام عرفی ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند هلاکم کنی وگر بتتار +
چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی
باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود بیچارهٔ
معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رستن نگینی چرا خزان زدهٔ ناقبولیها بود
آمدیم بر اینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هرکه صد تیغ زند و مردن ندهد معجزهٔ او باشد
پوشیده نماند که کشته در مصرع اول مجاز است و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق
صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از آن عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از آن غریب تر کدام کدام را باید ستود
قماش کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جایی بهم میدوزیم جایی بزرگ تر از آن نظر می آید
قوله رست بر درازی اندوه قمریان + پرواز پست و جلوهٔ سرو روان بلند + قال درازی
اندوه و بلندی جلوه غیر مشهور است شاید شیخ را سند باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی
صحیح است چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از ینجاست حزن طویل در اشعار
عربی آمده چنانکه ؎ قال لی کیف انت قلت علیل + سهر دائم و حزن طویل +

وبلندی باید و جای نیست و مراد از ان بلندی قامت سرو بلندی جلوه باعتبار بودن آن
برجای بلند باشد و بلندی قاتح بپسندیست چه سرچیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون
شان بلند قوله اگر گوشی بفغان دل ناشاد نکردی * بیشست همه تن گرچه فغانم چه توان کرد *
قال یعنی نماند گرچه توان کرد در محل بی اختیاری مستعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که ردیف
مذکور از انست معنی مذکور دران نشست نیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بران ننهادی
پس چه توان کردای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تا بیرکدام هست که آن توانی شنید
چون این تقریر شنیدی نشست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما *
فرصت لجا و تنسی می آید * قال فراهم آمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثال
تنگ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع ست ع شکوه بجز
کی در خانه تنگ حباب آید * گذشت مثال آن دران مقام اگر گوهر المعانی ذخیره دامان
خاطر طالبان امثال این معانی کند اینجا نیز سرمایه سیر چشمی ما تواند شد قوله تن را بهرچه
وادی انجام کارت آنست * و لیوا رافتد آخر آنسو که مائل آید * قال مائل آمدن عبارت
تازه است مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه بار در مقرر سبب
و لنها تنگ آمدن و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدلست بران و از رین عالم ست درین
اشعار نظیری گوید ع گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی * هر مسلمان گبر و هر گبری
مسلمان آمدی * رخصت ار یابد دلی کز بی پرده تر گویم سخن * چون نظیری هر دو عالم
مست عرفان آمدی * عرفی شیرازی در قصیده مدح خانخانان چندجا بدین معنی آورده
ع زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم * چو ویحک و زهی و حبذا او ثنان آمده * بیا بیا که

ز اقبالت ای بهشت نعیم + زمانه برتر از امید کامران آمد + قلم بنان تو سنجید و نه فلک گفت آت +
خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حریم روضهٔ جاه ترا بود حسنی + که آفتاب در تشکل اقحوان آمد +
خدایگانا حال دلم تو میدانی + چگویمت که دلم چون نهٔ غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر
سنگین دل + ز گریه هر سر موی چشم خونفشان آمد + چنان فرا لیفت مرا گریهای روحانی + که چشم
از هوس قطرهٔ بجان آمد + که رهبرش بعدم شد که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا از عمر
جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود بالتمثیل نیست محض بتبعیت قطعهٔ مرقوم شد
قوله حزین از خود نمیگویم سخن گوشی بجز قم کن + نی ام من از دم نائی نوای می توانم زد +
قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم از دیگر انست و در مصرع
دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعل ست و در دوم دعوی بالقوه
پس لازم آن بود که لفظ میزنم درینجا می آورد و ازین لفظ محمل دو معنی پیدا میگردید که لطف
شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میبایدا **اقول** سخت حیرانم
مصرع این چه سخن این چه زباندانی ست + معنی مصرع دوم آنست که من نی هستم
قدرت نوازدن از نائی دارم نه از پیش خود درینصورت لازم نمی آید که آن نوا بالفعل
نبود بلکه شامل ست بالفعل و بالقوه هر دو را **قوله** سواد سومنات اعظم دل + خراب
چشم شهلای تو باشد + **قال** سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد اعظم
شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد بلکه
کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقهٔ شاعری بران گواه هستا **اقول** فارسیان فصل در میان
صفت و موصوف جائز داشته اند چنانکه **سعدی** گوید ؎ پسران وزیر ناقص عقل +
بگدائی بروستا رفتند + ای پسران ناقص عقل وزیر ملا طاهر وحید ؎ ز رشتهٔ نفس

پارہ پارہ معلوم ست + کہ دل ہستی ناپایدار نتوان لبست + یعنی از رشتہ پارہ پارہ نفس عرفی
ے شمع ایمان خانہ روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانہ روشن کن ایمان
وملا طاہر وحید فقرہ دارد در رقمی کہ در باب خود نوشتہ شمہ از شفقت شاہانہ شامل
حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاہر وحید مجلس نویس
بہشت نشان فرمودہ الخ پس عظم اسم صفت سواد باشد نہ صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چہ استبعد باشد زیرا کہ مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست کہ سومناتیان دلدادہ چشم او گشتہ بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام نیفتد و سومناتیان از دل دادن بر چشم معشوق چہ نعمت قولہ در
زیر سنگ ماندہ کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان کہ میبرد + قال دست زیر سنگ
آمدہ شہرت دارد نہ کف زیر سنگ معہذا چاک کردن گریبان از دست ست نہ از کف
پس صحیح چنین ست در زیر سنگ دست منست از فسردگی + اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شائع ست عرفی گوید ے زلف تو زکف نمیگذارد + سررشتہ کفر
و کافری را + دامن ز کفم کشیدہ رفتی + ای آہوی وحشی رسیدہ + مرزا محمد زمان راسخ
ے نقابش را کف آیینہ واکرد + بعالم نشئہ دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفتہ ے از بسکہ
تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریدہ شد کف خامہ تو + قولہ بنفشہ چو ز بناگوش
یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بہار برخیزد + قال از شعرای متقدم ہیچکس بلبل را
عاشق بنفشہ نگفتہ کہ خروش آن بسبب بنفشہ باشد اقول خروش بلبل نہ بسبب
بنفشہ است بل بسبب نمایان گردیدن بناگوش ست کہ تشبیہ آن بگل در کلام اساتذہ
شائعست شیخ نظامی ے سمن را تماشا در آغوش او + تماشا کہ گل بناگوش او +

بناگوشم ار برکشاید نقاب ٭ دهان گل سرخ گردد پر آب ٭ وشاید خروش بلبل بسبب بوی بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهورست معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل نسبت به بلبل مذکور میکنند **نظامی** ؎ ز بوی گل و سایهٔ سرو بن ٭ به بلبل در آمد نشاط سخن ٭ **قوله** دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را ٭ خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید **قال** منادی دادن فارسی غیر مانوس ست درین صورت این بهترست ٭ دهد گر لعل سیرابت صلای جان گدازان را ٭ خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید ٭ لیکن خضر از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمهٔ حیوان برون آمدن نیز بهیچ صورت بهتر از سرچشمه برخیزد نیست **اقول** استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ؎ بمیر قافله امشب مگر منادی داد ٭ که کاروان زلیخا متاع نفروشد ٭ **عرفی** گوید ؎ منادی میدهد در شش جهت یاس ٭ که درد مفلسی درمان ندارد ٭ و از جانگدازان بودن خضر چه ضرورت دارد چه منادی هرچند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بموقع چراست چه برای آب گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آیند پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمهٔ حیوان رفته باشد بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید **قوله** بزندان غریبی بایدش خون جگر خوردن ٭ نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید ٭ **قال** اگر یوسف علیه السلام از چاه بر آمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود حال آنکه بعد از بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت **اقول** سبحان الله معنی این بیت چیست و چه فهمیده اند یا ز رفتن یوسف بکنعان از کجا فی این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود آنست که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هرچند چاه بود

چاه وطن بود اکنون که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت
بسر برد و ظاهر از لفظ باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را
میبایست که بزندان غریبی خون جگر میخورد و از چاه کنعان بیرون نمی آید پس زندان غریبی همان چاه را
قرار داده باشند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛ **قوله** ز کودکی شر بهیا میخورد زاده غم
روزی ؛ که از کام حریفش لقمه چون دندان برون آید ؛ **قال** دندان از کام بیرون نمی آید
چنانکه ظاهر است پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود **اقول** در مناسب بودن دهن شکی نیست
اما دندان برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضائقه **قوله** علم سیده از هر طرف عرض سپاهی
کو بپرچم آهی که بسازم علمی چند ؛ **قال** از یک پرچم آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد **اقول** مراد
یک یک پرچم برای یک یک علم است نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند و از ین قبیل است
این مصرع **مصرع** بتلاشی کفنی آمده عریانی چند ؛ چه مراد آنست که هر یک از عریان چند بتلاش
یک یک کفن آمده و ظاهر از ین عالم است این شعر **نظامی** سه تو آنی کافریدی ز یک قطره
آب ؛ گهرهای روشن تر از آفتاب ؛ ای هر یک از گوهرهای روشن تر از آفتاب از یک یک
قطره آفریدی و مراد از قطره قطرهٔ منی و گوهرهای روشن تر از آفتاب مردم جمیل و حسین یا از
قطره قطرهٔ نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفهٔ آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند
تکلف بلا ضرورتست **قوله** کدام کار دل از برق جلوهٔ تو برآمد ؛ چراغ عمر کسی این قدر شتاب نداشت
قال طرفه عبارتیست چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست میباید و میتوان که چراغ عمر کسی
منادی بود بحذف حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بیحساب خواهد بود لیکن معشوق را
عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دانان میدانند سهو از بر متامل ظاهر است که اعتراض
سابق درین صورت هم دفع نمیشود **اقول** اضافت در چراغ عمر کسی بیانی است و شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کسی ست و مقصود بیان زیادتی زود گذشتن
جلوهٔ معشوق ست بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ بشتاب
مشهور نیست **قوله** افزود خواب غفلت جاہل چو پیر شد ✤ موی سفید در رگ این طفل شیر شد ✤
قال با مو رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهیچ وجه جای
رگ لفظ نیست سبحان الله عجب مضمون میرزا صائب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار
در قالب این بیت جلوه داده بیت صائب این ست ؎ شد از فشار پیری موی سفید
سر زد ✤ شیری که خورده بودم در روزگار طفلی ✤ هرچند درین مضمون نواب وحید الزمانی
نیز شریکست خدا داند که سابق که بسته برین تقدیر مصداق یار به کرده خواهد بود **اقول**
بودن شیر در رگ نه وجه تهمت و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاہل حکم شیر
بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله باخلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید
و اثر خود می بخشد **قوله** دوش از بزم چو رفتی آگه گشتم آری ✤ عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد ✤
قال بلاغت دان میفهمد که چنین میباید ع عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد ✤ **اقول** البته
چنین میباید **قوله** نقاب زلف ز عارض اگر بر اندازی ✤ صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد ✤
قال معلوم نیست که این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از
طاق دل افتادنست چون خود را استاذ الاساتذهٔ این فن میگیرد بالاتر از کمال اسمٰعیل
صفاهانی رفته خلاق اللفظ والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست
اقول آری مشهور از طاق دل افتادنست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نیافته
اعتماد بر استعمال و بوجهی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبا بر چیزی اطلاق کنند که
بعد از افتادن صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب و آب و روغن

وجوب دریجصورت اطلاق آن بر شبنم البته محل تامل ست لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال اسیر گوید ؎ خرامی گر بگلشن مست با آینا حسن عالم سوزت + بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد + اوستادی دیگر گوید ؎ جادو گردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت + و مهتاب بمعنی ماهست نه بمعنی پرتو آن نظر بمقابلهٔ آن با آفتاب نظامی گوید ؎ گرش منجنیق تو کردی خراب + بذره کجا ریختی آفتاب + برآورد لختی و زد بر سرش + سرش را فرو ریخت بر پیکرش + نظیری گوید ؎ دران کمند که صد سوز حلقه میریزد + بهای کشته چه و قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر شبنم صحیح باشد مسند اشعر نظامی گوید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در وصف خودش میفرماید ؎ چو شد نار پستانم انگیخته + ز بستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از بستان دل ظاهر اعبارت از حقیر شدن انار ست در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل و لفظ افتادن نماند والله اعلم بحقیقة الحال قوله کوته نظران زلف سیه کار ندانند + این مرده دلان فیض شب تار ندانند + قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعمل ست و نیز کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد اقول سیه گر و سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعر است کمال اسمعیل گوید ؎ همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز روی نیاموختی نکوکاری + صائب ؎ میربایداز دل ما ان مار صبا مُهره را + هر که دل بیرون ازان زلف سیه کار آورد + و کوته نظران عبارت از زاهدست و چون ایشان بخوبی زلف نمیرسند در زعم عشاق کوته نظر باشند و چون زلف را بشب

قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم سند اگر مرده دل گفت چه مضایقه **قوله** با سیران وفاکیش چه سرداشت بگو + خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار + **قال** از مدتی استعمال لفظ سربدو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان سری دارم حالا با وسر دارم نیز از جناب شیخ مسموع شد این هم سندست کاش محاوره مساعدت آن کند **اقول** آمر ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این محاوره کوتاهی خود نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعه شان تحقیق نشان احتمالیست دور انکار غالب که با وجود اطلاع پرتو نظر قبول بران نتافته باشد **افضل الدین خاقانی** در تحفة العراقین درجواب خضر علیه السلام سیفر ماید ؎ گفتم بعراق داشتم سر + با خواجهٔ بزرگ خرد پرور + مصلح الدین **سعدی** در بوستان میسراید ؎ شنیدم که با بندگانت سرست + خیانت پسندست و شهوت پرست + **قوله** در حضرت شاهان دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار + **قال** معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامد **اقول** معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی تا مبادا بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر مدعا مثل ست اما این قدر هست که مدعا مصرعهٔ ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطرهای آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند این محاوره نیز نگاشته می آید **نظامی** گوید ؎ چو گشت از فسوس جهان بیهراس + جهان ایکشتن نگهدار پاس + بابا **فغانی** گوید ؎ خونابه تا بکی خورم ای عشق بی زوال + من بیخبر شدم تو نگهدار

پاس من ❊ مصرع نظرت ❊ ندارد تاب آه بیکس آیینه روی من ❊ نگهداریدای حسرت کشان پای نفسها را ❊ جلال اسیر گوید ❊ گویا دو دست پاس سر خود نگاهدار ❊ چون عینک آنکه چشم حسود لش در پیست ❊ **قوله** ساقی گفت ابر نو بهار رست ❊ ای رحمت کردگار برخیز ❊ **قال** برخاستن برحمت عجب عبارتیست ابر رحمت برخیز صحیح است نه رحمت برخیز هر چند در مصرع اول که بساقی را ابر نوبهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد **اقول** اینجا خطاب بساقیست گو آنرا رحمت فرض کرده باشد و این از ان عالمست که بمعشوق گویند ای آفتاب برخیز ❊ **قوله** ازان سبب که بزلف تو کرد شانه کشی ❊ نمیرود دل و دستم بهیچ کار هنوز ❊ **قال** نسبت شانه کشی بدست مسلّم و شانه کشی دل هیچ معنی ندارد و این گویا سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغهٔ متکلم نه کرد بصیغهٔ ماضی و ما را برای این سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ و نصیریان ایشان برآن اطلاع هست یا نیست **اقول** جوابی که ایشان راست از عالم المعنی فی بطن القائل است اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کسی دستست و بکلام کار نرفتن دل بسبب همین شانه کشی دستست و بس و حاصل شعر آنست که چون دست من زلف ترا شانه کشید و هیچ کار دیگر نمیرود و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل بهیچ چیز ملتفت نمیشود غایت ما فی الباب آنکه عبارت شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغهٔ متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار نظیری ❊ نی جامه کنم پاره و نی سینه زنم چاک ❊ دیر یست دل و دستم ازین کار شکسته ❊ بس تنگ حوصله ام دست و دل میخواهم ❊ که بگیرم افغان دامن فریادرسی ❊ اما طرفه آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده حال آنکه مقابله متکلم بغایت بیجاییست و گرنه ماضی هر دو اند **قوله** ز تیغ بازی چشمی مرا ز خاک جبین ❊ جو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز ❊ **قال** بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار نمیکند

و بیکار محض ست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صهبائی هنوز منکشف نشده
چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود **قوله**
شب سودازدگان نی لعنه پریشان تو بس ÷ صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس ÷ **قال**
مقابله میخواهد که بجای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معهذا چاک گریبان را
با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میباید **اقول** شعری چند در سند
صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر ع صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت ÷ الخ نوشته شد
بمطالعه ناظرین این کتاب در آمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان آرزو کدام
نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم سودازدگان پروانه تواند و هم صادق
نفسان دیوانه تو ای اهل مشرب و ارباب مذهب هر دو میل تو دارند و از کجا که صادق النفس
عبارت از عاشق صادق نباشد **قوله** در برگ ریزدی سخنم تازه و تر است ÷ چون خامه
خرم زنم جویبار خویش ÷ **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست و نیز در موسم
دی نم جویبار خشک نمیشود و برگ ریز درختان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست چرا که دران موسم
برف میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** شیخ چه میگوید و ایشان چه میفهمند جریان
آب و روانی جو منسوب به بهار ست نه بخزان گو باریدن ابر دران ایام نیز بوده باشد و قطع النظر
ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند چه این موسم هنگام نشو و نما نمیباشد
و پژمردگی برگ درختان درین وقت ظاهر ست و بعد ازین گوییم که مطلب شعر آنست که در
برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم تازه و سیراب ست و مثل خامه از نم
جویبار خویش خرم و تازه ام ای آب که در جوی منست برای من کافی و بسند ست بخلاف
نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در حق اینها هیچ فائده ندارد شاخ از برای

از لفظ خویش وهمی ناشی شده ومفاد شعر چنین تجویز کردند که اگرچه در دی جویها خشک میشوند بسبب خشکی زمین برگ وگل شجر مرده میگردد لیکن جویبار من سیراب وباعث تازگی گلهای منست اینها گفته اند که دران وقت هم جو خشک نمیشود الخ **قوله** آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست * جلوهٔ قامت او دید وسر افگند به پیش * **قال** نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد درینصورت این مصرع بهترست ع دید چشم سیهش را و سر افگند به پیش * **اقول** ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت ازان عالمست که گویند فلانی همین صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره وصورت اینجا همین که قامت او در باغ جلوه کرد ای او در باغ در آمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت خوبی چشم ست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترض ست نه بهم آنچه ایشان گفته اند هست **قوله** هر سر موی سمن بوی تو خوشتر ز هم اند * خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو خوش * **قال** مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر ز هم اند گفته ولفظ هم اند دو چیز را بتصریح میخواهد ولفظ هر نیز برای کل افراد نیست دوم آنکه در مصرع اول هر سر موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه گویند نه از جهت بوپس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محض ست کاش دال را میگفت اگرچه آن نیز چنانکه باید نیست **اقول** ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست که با وجود کلمهٔ هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفصل منه ناگزیرست و چون مفضل منه نیز درین مقام هریک از موهاست تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای طاهر وحید در رقیمهٔ بجهت امتیاز الویهٔ سیاه نوشته نشر هر صنفی از اصناف این لشکر بیشمار

از هم به نشانی ممتاز و همچنین درین عبارت که در بهار سے قم بعد از فقرهٔ چند انگاشته مقرر
فرمودیم که هر یک از ایلچیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان
در هنگامه هیجا و زمان مقابلهٔ اعدا که مردان افضل شگفتن گلهای مطالب و هنگام رسیدن
اثمار مآرب است از هم ممتاز باشند انتهی چه ضمیر باشند راجع بسوی طرف هر یک و حاصل
معنی این عبارت آنست که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول
و خوش در مصرع ثانی وجهی وجیه دارد پوشیده نماند که هر یک اسم تفضیل و مفضل منه قرار دادن
دال بر آنست که مقصود درینجا تفضیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری افضل باشد
آن دیگر افضل ازو نخواهد بود پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اول این شعر
ملا جامی قدس سره السامی است ؎ ای دهانت زلب و لب ز دهان شیرین تر ٭ خنده شیرین و
سخن گفتن از آن شیرین تر ٭ درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو
خوش است و مصرع ثانی بیان همین معنی است و موی سمن بو گفتن خط البته وجهی ظاهر ندارد
و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد که بعضی از صفات را بی لحاظ مناسبت
مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاری نیشاپوری ؎ با این سر تسلیم که بر
پای تو دارد ٭ عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد ٭ نظیری ؎ آخر از آن جمال فروغی
لیل سازد ٭ دل کرده ره در آن سر زلف دوتا غلط ٭ سمن سا و دوتا را درین هر دو شعر بسبب
مقام هیچ افادهٔ دیگر نیست قوله خون بها صید ترا حلقهٔ فتراک بس است ٭ سر شوریده
نیم زلف چلیپا سفروش ٭ قال نفی در کلام بلغا تابع اثبات است درصورتی که سر شوریده را
از نسبتی بود نهی مفروش صورت صحت میداشت اقول انکار نسبت سر شوریده
از علاج پذیر نیست چه بنسبت ناشناسان توان گفت که سر عاشق را در زلف بستن

متنافی نیست گرنه با آنکه در بعضی از مقامات ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف
و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد لغتخان عالی گوید ؎ اسیر زلف گشتن هست
آسان ✣ ببین باز این چنین خواب پریشان ✣ و اینکه اسیری مذکور باعتبار ابتلا ایشان
در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار رود
چنانکه بر صاحبان ذوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی شناسان دور یاب پوشیده نماند که
گویا معشوق میخواهست که سر شوریدهٔ عاشق را با زلف به بندد پس عاشق از نهایت ادب
که خون بهای من همین قدر کافی ست که سر من در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را
از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوارا کنی **قوله** هر جا معاشران تو باشند اهل دل ✣
مستی خوش ست و نه خوش ست و خمار خوش ✣ **قال** سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش دیگر
بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست **اقول** هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و
ناخوش بودن خمار بوضوح پیوندد و مخفی نماند که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی هرگاه
دور از کار سر بزند و سر رشتهٔ ادب از دست میرود و در زهد عبوس و ترش روئی باشد و در
خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد
در این صورت معنی شعر آن باشد که هر جا مصاحبان تو از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان
ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند
و سخن هر یک از جلیسان حریفش بطیب و رغبت در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد
باید فرمود که هر یکی بموقع خود هست یا نیست **قوله** از سیر گل بدیده خار بی رخت
دور از قدت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ ✣ **قال** معلوم نیست که از سرو روان چه اراده
در صورتیکه مراد از آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت خواجه شیرازی قدس سره

چندان بود کرشمه و نازِ سهی قدان * کاید بجلوه سروِ صنوبر خرام ما * شعر صحیح میشود لیکن
تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی این ست که جناب شیخ در تازگی
مضمون ست چنانکه بر متتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهر ست **اقول** آنچه گفته از ظرافت
و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن تواند داد اهل علم را زبان بسخنان دور از کار
کشودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن سزا است آنچه از قیاس سرو روان سرو صنوبر
خرام دریافته میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان ترددی داشته اند سند آن
از اشعار اساتذهٔ کرام پیشکش اهل نظر میگردد **صائب سه** کدام ساقی شمشاد قد بباغ
درآمد * که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان را **جلال اسیر سه** از سیر باغ و باده
لذت نمیبرد * آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت * شب بگلزار جگر ناله من سرو روان *
قامتِ جلوه پناه که بیاد م آمد * اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد * غبار در نظر موزون
تر از سرو روان دارد * **ملا وحشی سه** گل این باغ بسی سرو روان بسیار ست * قوت
جان و دل و روح و روان بسیار ست * **قوله** رنگ پرافشان من هدهد شهر سباست * آه فلک سیر
من تخت سلیمان عشق * **قال** غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا را با تخت سلیمان
عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کار ست **اقول** حمل هدهد شهر سبا
بر رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمر حاتم ست و مراد آنست که آهِ من برای
سلیمانِ عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهدیست که از طرف سلیمان علیه السلام
بطرف سبا رفته بود و ظاهر ست که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند باین معنی که معشوق
از رنگ زرد عاشق بر عشق او پی میبرد درینصورت مقابلهٔ هدهد شهر سبا با تخت سلیمان باشد
فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق با قیماند تخت قرار دادن آه آن اگر باعتبار فلک سیری آنچنین گفته

چہ مضایقہ کو صورت تحتی ازان ظاہر نباشد ملا نورالدین ظہوری ہوارا کہ بمعنی حرص ست
در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بستہ ہوارا پامال کرد کہ تختم اینست **قولہ** حزین چند سوسن
زبانی کنی + ندارد سر و برگ افسانہ گل + **قال** ہر چند سوسن زبا نہا دارد لیکن زبانش گویا نیست
کہ سوسن زبانی یعنی بسیار گوئی مستعمل شود **اقول** ہر چند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر گہا لی ورا
زبان میگویند درینصورت اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکہ کلام شعرای
فصیح زبان مؤید آنست **ظہوری** گوید **ع** پسندیدہ کو سوسن نکتہ دان + ز مدح شہش
منتی بر زبان + **ظہیرای تفرشی** در خاتمہ نثر تعریف عباس آباد خطاب بساقی گفتہ **ع** بس دو کہ
سوسن زبانی کنم + بشم سرو و رقص روانی کنم + **نظامی ع** درختش رطوبی دلاویز تر +
گیاہش ز سوسن زبان تیز تر + **ظہوری** در خاتمہ مینا بازار می آرد نثر عقول عشرہ بسان سوسن
دہ زبان زبان ہستند و آفرینم برکشاد **قولہ** بزیر تیغ تو از شرم ناشکیبائی + چو شمع میگزم
انگشت زینہار خجل + **قال** این بیت طرفہ عبارتی دارد کہ مورد چند شبہہ گشتہ اول آنکہ در
خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکہ در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکہ انگشت زینہار درینجا
چہ کار میکند سوم آنکہ با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چہ میکند چون ما مردم ہندوستان فارسیرا
خوب نو برنکردہ ایم بر قصور فہم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاورہ دان این قسم کلام از بلغا
نشنود **اقول** از جواب این اعتراضہا مگر شیخ بر آمدی **قولہ** جبریل با این مرگ نمرد ست کہ
جان ہم + پروانہ صفت در قدم یار فشاندیم + **قال** این بیت غریب ترکیبی دارد و طرز معنی
موحش صحت معنی موقوف بر آنست کہ جبریل علیہ السلام سابق گاہی مردہ باشد **اقول**
صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبریل موقوف چرا باشد بلکہ این معنی را با معنی شعر ہیچ علاقہ نیست
مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبریل باخدا و حاصل معنی شعر آنست

که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم جبریل را هم دست نداده چه این
مرگ موقوف بر حصول کمال قرب ست پس اگر این قدر قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب
او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل نشده گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر
لطف شعر را بر باد داده که اگر الفاظ از ندامت آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن این ست که
خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده
باید دید که رتبهٔ ایشان در قرب دوست باین پایه که جبریل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم
صفت ایشانست بل پروانه مشبه به ست که وجه شبه در وی اقوی ست اندک تامل کردنی ست
قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم * از خود بیاد آن قد رعنا برون رویم * **قال** این شعر
وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه بایست
نشاید محاورهٔ اهل زبان باشد هرچند قیاس خود گواهی نمیدهد **اقول** جادهٔ این اعتراض
سر منزل مقصود نمیکشد و اگر میکشد بمقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو
آنست که بیرون رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص لفظ از خود و از
خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاورهٔ اهل لسان ست نه بالفظ بیرون یا بهر یک ازین
صور چهارگانه تعرض کنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن نیست
و این از ما نحن فیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاورهٔ زباندانانست
نظامی فرماید ~~ چو بیرون رود گوهر جان ز تن * گر بیرون نخواهد خویشتن * **معز فطرت**
گوید ~~ بس غنیمتیکه من از خویشتن برون رفتم * چه احتمال که گیرد کسی سراغ مرا * **هاتفی** ~~
دستش چو ز کار رفت بیرون * افتاد بدست و پای مجنون * و رابع راجع ست بصورت ثالثه

صورتی حلقی و نیست چه مراد بیرون رفتن از جا نیست و چون رفتن سبب معین میخواهد ناگزیر تصریح آن کرده میشود و لیس و این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا بیرون وم کرده بتوضیح بیان رفته بمطالعه درآمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصود نیست وهو هذا ؎ نی همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است ✢ پیر و عزت بهر سو کاروان بیرون رود ✢ قوله گلاب از خوی بی آمیختی خونم بجوش آمد بکام دُرد جامی تر نختی جمشید گردیدم ✢ قال مقابله خونم بجوش آمد و جمشید گردیدم پیداست و نیز آمیختن گلاب بمی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود نظیری گوید ؎ لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش ✢ قول نای و چنگ طبع مرده می آرد بجوش ✢ حافظ شیرازی ؎ ساقی بهار میرسد و وجه می نماند ✢ فکری بکن که خون دل آید چو خم بجوش ✢ جلال اسیر ؎ تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد ✢ خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد ✢ یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد و آن خون بجوش آمدن دیگر ست که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب استعمال کنند ماخوذ ست ازین معنی عرفی گوید ؎ خون سردی که بر تو جوش نزند ✢ از عروق وجود بیرون باد ✢ قوله نبرد شعبده بازان پیاده فرزین است ✢ منم که نقش دغل با چه دون نزدم ✢ قال پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا محتمل ست نظر به پیاده و فرزین بنون و زای معجمه و نقش برای حمله بمعنی بازی معروف معهذا قصد و لطف شعر معلوم نشد اقول ظاهرا قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود پیاده خود را فرزین میسازند

ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کینه و غل و فریب بکار نبردم و آلا
اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از و میگرفتم لیکن این قدر ہست کہ
فرزین کردن پیادہ چنانکہ متعارف شطرنج بازانست ہیچ علاقہ بحیلہ و فریب ندارد و شائد
کہ چون امر شطرنج خود شعبدہ و بازیست آن را چنین تعبیر کردہ **قوله** درد یاران
بنت بردل ما می نهند۔ آہ اگر زین سفلگان چشم دوا می داشتم + **قال** درد نہادن
مشہور نیست **اقول** زبان خامہ سیر آہنگ طالبان آملی بآہنگ بلند میسراید ؎
از چہ حبس ای سرکنعان منال از ار+ این درد ہم بپہلوی اندوہ چاہ نہ + لیکن بعد تامل
ظاہر میشود از این نہادن تا نہادن درد بردل فرقیست بسیار چہ در شعر طالبا از عالم
نہادن چیزی در پہلو چیزیست کہ مراد ازان مجتمع کردن اشیاست و در شعر شیخ
درد آگین کردن و المراد دن ست بمعنی اول خصوصیت بمادہ ندارد و بمعنی دوم البتہ
سند را میخواہد **قوله** بچشمم جملہ ذرات جہان ہمسنگ خورشید اند + عیار لعل و خار را
نسیدانم نسیدانم + **قال** عیار زر مشہور ست عیار جواہر از جناب شیخ سند شد معہذا
مقتضی آنست کہ میگفت لعل و خار ابیش من مساویست نہ اینکہ عیار اینہا نمیدانم
اقول عیار ہر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتن ست اما شعرا در اشیای
دیگر نیز استعمال کنند و این مجاز ست **صائب** ؎ توان ز زخم گرفتن عیار
جوہر تیغ + ز جوی شیر بود حال کوہکن روشن + **عرفی** گوید ؎ جوہر اول کہ فرزندم
زہیبا کی نوشت + آن زمان سنجد عیار گوہر یکتای من + **محمد صادق القاسم** ؎
تا عیار ہستی می گل کند دست قضا + ساخت نیمی از صراحی پیکر طنبور را + **خواجہ**
جمال الدین سلمان ؎ زہی نقود کلام ترا عیار گہر + خہی غبار سمند ترا خواص زر +

ولذا رمز علیه زیست خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده ست
شش دانگ عیار آب و گل شان :: دینار عیار روان و دل شان :: و له ؎ هست به عیار عشق
گوهر تو کم عیار :: هست به بازار دل یوسف تو کم بها :: و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار سنگ
منظر است کما قال ؎ بیاد آمدش حال آن سنگ خرد :: که پنهان بو وآن فرشته سپرد ::
ترازو طلب کرد و کردش عیار :: ز بسیار سنگش فزون بود بار :: و معنی شعر آنست که جمله
ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا قرار داده اند این لعل را
نزد اهل روزگار وزن جدا است و سنگ را قدر جدا است این امر من نمیدانم یعنی این امر
نزد من چیزی نیست و نمیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر واضح شد که قوله عیار
اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر فهم کنند و در مدار الافاضل
عیار یعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند اینست کلام و در صحت نسبت آن
بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات در چشم من همسنگ خورشید است
ترازوی لعل و سنگ را نمیدانم که بآن تعریف هر واحد توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت
که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن اعتبار نمی فهمم چه در اینها فرق در واقع نیست
قوله زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد :: دلهای همه در شکن می آوردیم :: قال زلف تجلی
طرفه استعاره ست با وجود این از افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ
درینجا خواسته که طور و طرز استاد نورالدین ظهوری ترشیزی و طالب آملی بکار برد لیکن
متتبع میداند که از عهده طرز این عزیزان بر آمدن خیلی دشوار است اقول الظاهر بلفظ طرفه
میخواهد که اضافت زلف تجلی بیانیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از طرفگی نباشد
چه تجلی را زلف گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی

مترجم سید بود اگر مراد استعارهٔ تجلی ست پس استعاره بالکنایه خواهد بود طرفه گفتن
آن خود طرفگی دارد چه آنرا شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرور نیست که در
مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در تحت قوله شئت
للمشبه امر مختص بالمشبه به گفته من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا یطلق علیه
اسم ذلک الامر و انچه از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست مخفی نماند
که شکن از لوازم زلف ست و چون خوبان موها را بتکلف بشکنند تا چین بهم رسد و زیبا در
نظر آید چنین گفته که پیش از انکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چین در زلف تجلی آرایش
آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را بشکن آرایش نکرده بود که دلها را گرفتار موی تو
دیدم و بهتر احتمالات آنست که گوییم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته ای هنوز جلوه
نکرده بودی که دلهای کائنات را عاشق تو یافتم و حاصل این تقریر مثل مضمون این شعرست
ع پیش از ظهور جلوهٔ جانانه سوختیم + آتش بسنگ بود که ما خانه سوختیم + لیکن این شعر
از نفائس گنجینهٔ مغیب ست و بر ارباب خرد مخفی نیست که قطع نظر از سیاهی که در زلف باشد
اگر محض باعتبار درازی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید دور نیست **قوله**
زهند تیره دل چون شمع روشنگر برون رفتم + بپای خود باین بزم آمدم از سر برون رفتم +
قال هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن ترست که تا حال هند
تیره درون از پرتو ذات فائض البرکات ایشان منورست و ظاهر احضرت شیخ درینجا
مسئله مارا که موجب آن تکلف در اخبار جائزست بکار داشته لفظ روشنگر بیموقع
واقع شده چراکه روشنگر صیقلگر را گویند لفظ گر درینجا جزوست از لفظ روشنگر بمعنی شرط
واگر واقعی گوییم بهر دو طریق زائدست در اصل مطلب دخل ندارد برای مقابله تیره آورده

با این ہمہ از سر رفتن شمع مبتذل ست اقول روشنگر بمعنی مطلق روشن کننده نیز آمده
حافظ شیرازی فرماید ۵ حسن عالم سوز او را ساغری در کار نیست ٭ چہرۂ خورشید را
روشنگری در کار نیست ٭ لیکن چون بدیدۂ تامل نگریسته آید معلوم شود که روشنگر
دین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که مثل روشن کنندۂ شمع
از هند بیرون رفتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن کنندۂ شمع باشد و لیس
کذلک بل تشبیه بشمع ست پس تطابق در مصرعین صورت نمی بندد درین صورت گر حرف
شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از هند بیرون رفتم حال من اینست که بپا آمده بودم
و از سر بیرون رفتم و ظاهر ست که شمع در بزم بپا می آید و چون از جانب سر میسوزد گویا
از سر میرود قوله بحشر وعدۂ دیدار اگر نصیب شود ٭ رخ تو بینم و زنار کفر پاره کنم ٭ قال
معلوم نیست که از وعدۂ دیدار حشر چه اراده فرموده مطلب خود دیدار ست معهذا بدیدن
روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبت ست آخر مراعات شعر هم ضروریست اقول
ظاهر انصیب شدن وعده دیدار در حشر عبارتست از ظهور اثر وعدۂ دیدار در حشر که
حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقی ست و زنار کفر پاره کردن بروی معشوق
از عالم جامۂ پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت ذوق و شوق و بی اختیاری
صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده و این معنی ظاهر ست که چنانکه
اهل خرقه و پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند جامۂ پارسائی پاره کنند
کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در قید مذهب ست پاره خواهد
و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری در ذوق خود ست یعنی اگر دیدار
در حشر نصیب شود رخ ترا بینم و چنان از خود روم که زنار را که علامت تقیید ست

پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن
وعده را بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر پاره کردن را حصول این معنی مذکور کردن از راه
دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره کردن زنار را بحصول دیدار آنجا مشروط کردن
افاده کدام لطف میکند و شاید از نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که
معشوق در باب نمودن روی خود با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد
که اگر عمر وعده آنقدر دراز شود که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ نشست
و بس یعنی ممکن نیست که از درازی وعده به تنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در اثنای
آن معشوق دیگر پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید
و میتواند که مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای مادام که رخ تو ندیده ام
ایمان ما کامل نیست چون روز حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم
آن وقت بدیدن رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که
این معنی نیز چندان جای خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامهٔ الفاظ این بیت
چندان تنگ دوخته اند که قامت معنی در و نمیگنجد از وسعت رحمت آفرین امیدوارم
که دری از غیب برخ اندیشهٔ من بگشاید و دیدهٔ باطنم را بجمال سر پوشیدگان سرادق این
شبستان منور نماید درین بودم که بیتی از دیوان نظیری بنظرم در آمد و آن اینست ۵
چو روز حشر نقاب از جمال برداری ٭ کند بچشم پراگنده بین نگاه نزاع ٭ معلوم شد که
ماخذ شعر شیخ همین بیت است اما اینقدر هست که تصرف اکابر چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت
مذکور آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بین ست
نزاع کند که روی او را گذاشته روی دیگر چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد

که اگر در روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن زنار و نصیب شدن
وحده از املاک شیخ ست و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت سازگرد
باساز خانهٔ خودش فراهم کرده اند قوله حزین آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل ÷
قبول خاطر دلها خداداد ست میدانم ÷ قال در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و
حال آنکه مشکل باید مسلما خاطر دلها چه طور عبارتیست معهذا حاصل معنی از خواجه شیراز است
ع قبول خاطر و لطف سخن خداداد ست ÷ اقول مقابله البته چنانکه باید نیست و تمامه
که چنین گفته شود که عبارت قبول خاطر دشوار حصولست محذوفست و مصرع ثانی
علت آن بحذف کاف تعلیلیه یعنی فرض کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن
حصول قبول خاطر دشوارست زیرا که میدانم قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل
واکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینهٔ ذکر آن در اثنای بیان علت
واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تقدیر آن خالی از تکلف نیست
بهرکیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه باشد دوم
آنکه تجرید بود در قبول خاطر از معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین شعر
نظامی ؎ نصیحت پذیران اندرز شاد ÷ بسوی شهر بی مرگ جستند راه ÷ و عجب نیست
که در خاطر دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده قوله
جائیکه نگاه تو بود حاجت می نیست ÷ پروای چراغ شب مهتاب ندارم ÷ قال
نگاه معشوق را مهتاب بستن اختراعست باز جای نگاه محبوب را شب مهتاب گفتن
تازه تر سلمه الله تعالی عجب عبارتی و مضمون تازه آورده اقول نه نگاه را مهتاب بسته
و نه جای نگاه را شب مهتاب بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که

باوجودنگاه تو احتیاج بشراب داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد واین ازان عالم ست که درین فقرۂ ظهوریست نشر تعداد خصائل وحصر کمالاتش آب دریا بکجیل مشت پیمودن و ریگ صحرا را بسبحۂ انگشت شمردن و بر دقت فهمان پوشیده نیست که تشبیہ کمال ہر یک منظور چہ که در واقع نیست **قولہ** آرام حزین از دل من شور لبت برد ٭ چشم نمک انباشته ام خواب ندارم ٭ **قال** خود را گفتن که شور لبت برد طرفی وار دپس بهتر چنین ست ع آرام حزین از دل من شور تو بر دست ٭

اقول مراد معترض آنست که شور لب موہم معنی نمکینی وملاحت لبست واین در صفت لب معشوق آید گو مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اہل فہم پنہان نیست که معانی الفاظ مشترکه را بقرائن از ہم میتوان شناخت بامثال این طرف رفتن و بقرائن قاطعه نظر نکردن از نتائج اوہام ست و وہم را چاره نیست **قولہ** در آب دیده یا در سینۂ پر آذر اندازم ٭ دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم ٭ **قال** آب دیده باضافت یا سینۂ پُر آذر مقابل نیست درینصورت چنین بہتر میباشد ع درون چشم تر یا سینۂ پر آذر اندازم ٭ اگر گوئی مقابلہ آب و آذر از میان بیرود گوییم گو برود مقابلہ چشم وسینه که دو عضو اند و دو جزو اولند صورت گرفت ولفظ تر گویا مقابل آبست که مقابل آذرست

اقول مقابلہ ہر چند بظاہر در آب وسینه واقع شده امادر حقیقت در آب دیده و آذر سینه ہست چہ ہرگاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدیہہ نظر دانیم که مراد آنست که در آتشیکه در تنورست انداخت پس مقابلہ در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون معترض تابع رعایات لفظی بمرتبہ ایست که بالاتر ازان متصور نباشد معطوف را با آذر صفت نمودن ومعطوف علیہ را بلازم آب صفت کردن در مصرع خودش

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند **قوله** این پایهٔ
بلند ز سرو ریاض کیست + عمری زرین پر است پر و بال بیزرم + **قال** لفظ است که
رابطه است بسیار بیموقع واقع شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین است ع عمریست در هوایش
پر و بال بیزرم + **اقول** باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام گزیر نیست
سیما آنرا که سر رشتهٔ سخنش با تمر خضر بسبز لعت حرف زند **قوله** بلبل بود از دست بوی
گل و سنبل + از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم + **قال** بلبل را با سنبل هیچ ارتباطی نیست برین
تقدیر مصرع دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند
متعارف خود عشق بلبل بگل ست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده نظامی
فرماید ع زبوی گل بسایهٔ سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن + کمال اصفهانی
گوید ع بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل + بسوی عارض گل برگ و طرهٔ شمشاد + طاهر وحید
در مکتوب اول منشآت خود آورده نشر روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سروری
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز تواند برداشت الخ و حق
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن و ازینجاست
که طاهر وحید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه سنبل ست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا نبود چه تشبیه زلف بسمن
در بعضی کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و نیز ازین شعر
کمال اسمعیل ثابت ست ع هر سال رنگ عارض و بوی کلالات + بیچاره غنچه داد و

بازار بشکند + وتجمل ازین قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کیدافه
او را برای سکندر فرستاده بود گفته س بگیسو که زنجیری از مشک ناب + فرو هشته از
ابر چون آفتاب + ازان مشک تر کاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون
از تشبیه زلف بتجمل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند
که هیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد
از آب گل عرق گل و گلابست درینصورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله
کرده اند برطرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از
سنبله که عبارتست از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته
و چون سنبله خانه ماهست این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف
و چهره چنان تخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی
و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف در قوله ازان مشک تر کاب گل ریخته +
مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه
تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت چه آن شکل طولانی دارد آری
تشبیه عرق بذاته است پس آب بمعنی آبروست و سنبله عبارت از سر باعتبار گیسو قوله
زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم + قال مسلمانی با لعل
هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شد در کمینگاه هست فدا سازان دزد
پارسا + از دل تهی شد سینها ای طره طراری مکن قال طرار بمعنی گره برست درینصورت
معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول همین کردن اگر از گره بر مستبعد بود
عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر و دزد مستعملست عرفی گوید

خالی از شگفتگی نخواهد بود چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را استنکر شده اند قوله این سایهٔ
بلند ز سرو ریاض کیست ✤ عمری درین هوا است پر و بال بیزنم ✤ قال لفظ است که
را لیلها ست بسیار همه جا واقع شده و سبب تقیید لفظی گشته بهتر چنین بیت ع عمریست در هوایش
پر و بال میزنم ✤ اقول باین قدر نتوان سنجید که ازین جنس تراکیب در کلام گزیر نیست
سیما آنرا که سر رشتهٔ سخنش با عمر خضر بسر زلف حرف زند قوله بلبل رود از دست ببوی
گل و سنبل ✤ از نکهت آن طرهٔ طرار خرامم ✤ قال بلبل را با سنبل هیچ ارتباطی نیست برین
تقدیر مصرع دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست اقول هرچند
متعارف خود عشق بلبل بگل ست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده نظامی
فرماید ؎ ز بوی گل بسایهٔ سروبن ✤ ببلبل در آمد نشاط سخن ✤ کلامی اصفهانی
گوید ؎ بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل ✤ بسوی عارض گل برگ و طرهٔ شمشاد ✤ و ظاهر وحید
در مکتوب اول منشآت خود آورده نشر روایح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ داستان طراز تواند برداشت الخ و حق
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روایح بهار ست از گل باشد یا غیر آن و از ینجاست
که طاهر وحید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبل ست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت ندارد
و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا نبود چه تشبیه زلف بسمن
در بو کرده اند چنانکه سابق امثلهٔ آن در زلف سمن سا گذشت و نغمه ازین شعر
کمال اسمعیل ثابت ست ؎ هر سال رنگ عارض و بوی کلالات ✤ بیچاره غنچه را دل

بازار بشکند ٭ و نیز از ین قطعهٔ سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کنیزو داو را برای سکندر فرستاده بود گفته ؎ بگیسو که زنجیری از مشک ناب ٭ فرو هشته از ابر چون آفتاب ٭ ازان مشک ترکاب گل ریخته ٭ مه از سنبله سنبل آویخته ٭ و چون از تشبیه زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب گل عرق گل و گلابست درینصورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده اند برطرف شده یعنی زلف او که بر چهرهٔ عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارتست از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماهست این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و بر ارباب فطنت هویداست که مصنف در قوله ازان مشک ترکاب گل ریخته ٭ مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه است پس آب بمعنی آبروست و سنبله عبارت از سر باعتبار گیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان ٭ از کشمکش سبحه و زنار خرابم ٭ قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد اقول آری هیچ ندارد قوله شد در کمینگاه هت قد اسابان نذر پارسا ٭ از دل تهی شد سینها ای طره طراری بکن ٭ قال طرار بمعنی گره برست درینصورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود اقول کمین کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر و دزد مستعمل ست عرفی گوید

۵ نهیب عدل تو در طبع آسمان محیل * که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاران بستان
رنگ زلیخا ز دلت مشکنیش * بعدی هم شکند شیوه های طراری * و فدا شدن در مصرع
اول مجاز ست و مراد ازان تاراج شدن قوله ز خون دیده با شد مایه اشک غم
آشامان * باب خویش گردد آسیای گوهر غلطان * قال معنی این بیت و قتی
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی با اشک غم آشامان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان
بسیار تشبیه دوربیست اقول خانمان حسد خراب شود که دوربینان عرصه تحقیق آن
چشم بند بزرگ بیش پا را نمی بینند و بدان پرده غفلت از جلوه طرازان پیشگاه خود
غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشامان طرفه مضحکی ست که
اگر بگوش سخن ناآشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت گوهر اشک
تشبیهی ست مشهور که خامه را در تحریر آن تکلف نمودن و دهن را در تقریر آن گشودن
آفتاب را بمشعل وانمودن ست هرگاه گوهر را با اشک مشابهتی ست تام و اشک نباشد
مگر از درد آشنایان غم آشام پس گوهر را همین با اشک ایشان نسبت باشد و بس
و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر غلطانست گوییم اگر اشک
غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مقصود باشد و این بدیهی البطلانست و تشبیه
گوهر با آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصا وقتی که آنرا غلطان
و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگرست که اندیشه معترض بآن
آشنا نگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب دوم خون از دیده
نه از خود اشک و آب از نفس گوهرست که لفظ خویش بآن تصریح میکند سوم خون را
مایه اشک گفته و مایه بدین معنی مستعمل نیست یعنی بضاعت کما فی رشیدی و لهذا راس المال را

سرمایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخهٔ مذکوره است و ازینجاست که فارسیان علت مادی را برای مانی نامند چنانکه علت صوری را پیکری و فاعلی را کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا مثل ست باید که هرچه در مدعاست در مثل نیز بود پس در مدعا خون مایهٔ اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا بدو بگردد مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا بمعنی اول آرد ست و بمعنی دوم سنگ هرچند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضرور نیست قوله گفت بگو چگونه در غم من حزین من + بیکس من غریب من خستهٔ سوگوار من + قال فاعل گفت نگار من ست که در بیت سابق ست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیهٔ معشوق خود گفته باشد اقول درین مقام معنیست فهمیدنی و سخنیست وارسیدنی که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خستهٔ سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهر ست که خسته مضافست بسوی من و سوگوار صفت آن ای خستهٔ من و چنان خسته که سوگوارست و این معنیست که شائبهٔ دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینهٔ مقام ازان معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده شود و ترکیبی که اقتضای مقام قائد بدانست وارسیده نگردد و از خستهٔ سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت و گیر ملتفت شود در عبارت اعتراض چرا نمیتواند گفت که قوله فاعل گفت نگار من ست منجر بضحکهٔ غریبست ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتنست که در بیت شیخ ست و از بیت شیخ التفات معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفها که ندارد قوله اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن

قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر مصرع چراغ مهر اگر در زیر
دامان میتوان کردن اقول انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر ست
و بیک وجه مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه
آورده و داغ را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر
این ست که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز
صورت امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را
بآن ضم کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد
و ربط بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ زیر دامان کردن
متعارف ست نه خورشید بزیر دامان کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی
آن تشبیه خورشید بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد در نصورت
اگر بمصرع جناب خان آرزو مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم بپیوندند شعر خوبی شود **قوله**
پرواز ناتوانی غیر از طپیدنی نیست ✤ دام و قفس ندارد بال بریده من ✤ **قال** لفظ ناتوانی اینجا
نامناسب ست دل افگار یا خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طائر بریده ضعیف باشد
همین لفظ ناتوانی مناسب بود و بس **قوله** حزین از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی ✤
شکستم توبه را بر گردن زاهد و بال تو ✤ **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکیست لیکن مراعات
اسلوب کلام ضروریست درین صورت و بال تو بیجاست معهذا و بال گناه یکی بر دیگری
سببی میخواهد **اقول** تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفات
و آن مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوع ست و انکار آن منکر
و نامسموع ست **حافظ** فرماید ✤ برندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن ✤

چه غم دارم که در عالم امین الدین حسن دارم ✦ شاپور طهرانی ؎ ز حسرت قد او مرد
عاقبت شاپور ✦ حزین بود ز نخل مراد حاصل ما ✦ معهذا درین شعر التفات خود نیست
بل حزین را غیر خود فرض کرده و این قسمی ست از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار
اتفاق افتد چنانکه ؎ تو به خویشتن چه کردی که بما کنی نظیری ✦ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز
کردن ✦ گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را بشکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که
ای حزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست بباده دراز نمیتوانی کرد وبال تو یعنی
وبال تعدی که در حق تو کرده و بر گردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که
قوله وبال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد نتیجه بی اعتنائی معترض ست چه وبال گناه یکی
بر دیگری درین مقام مدخلی ندارد بل وبال تعدی اهم بر گردن زاهد ست تا حرز ناهر این
قصیده باشند که وبال شکست توبه بر گردن زاهد مراد این احتمال و هم است و هیچ شود که التفات
باشد چنانکه زعم معترض ست و این خود باطل ست کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله مه سبک
عنان شره کافر شوم ✦ رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو ✦ قال افتدا سبک عنان در
تعریف اسب و سوار مستعمل شود و چون شره را سنان مقرر شود چنانکه در مصرع دوم ست
اطلاق سبکعنان بر شره درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین
و قرار باشد اعم از آنکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع ست حافظ گوید ؎ عزم
سبک عنان تو در جنبش آورد ✦ این پایدار مرکز عالی مدار هم ✦ میر نجابت ؎ هنوز خون هم
یانه بود که زشوقش ✦ نفس بسینه تو سبک عنان میسوخت ✦ درین صورت اگر سنان را

باعتبار بیقراری وشتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضائقه نیست
معهذا ذکر آن بنسبت بهره حشو محض ست اگر بجای قره نگاه بودی مضائقه نداشت قوله
از نسخه احسن رخ حسن تو انتخابی ٭ از خار تندخوئی وز گل وفا گرفته ٭ قال این شعر وقتی
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار بتندی وحال آنکه مقدمه عکس است
نظیری گوید ع بوی یار من ازین سست وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از
کار شدم ٭ واگر گویند همین سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوئیم تندخوئی خار هم ازین
عالم باشد اقول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه دریشان هست
چه پر ظاهر ست که تندخوئی در خار کامل ست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که
تندخوئی که بکمال دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که درو ست از گل بدست آورد
قوله گرد راهش شود از نکهت گل مشکین تر ٭ هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته ٭ قال
جلوهٔ رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد راه سگفت وجهی داشت
اقول مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل ست اگرچه از مشک نباشد ظهیرای تفرشی
می آرد نشر شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سائی نسیم صبح خیز نفس از غنچهٔ
دهان ثنا پروران رسیدن گیرد شایستهٔ شمائل لاله سرخ محمدی و گلهای آل او الخ ولهذا
نکهت گل را مشکین گفته و بوئیکه در گل ست از مشک نیست و خوشبوتر از نکهت گل گردیدن
گرد بتاثیر جلوهٔ رخسار معشوق ازان جهت باشد که آنرا گل می بندند و خوشبو شدن چیزی
از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات
مثل مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود هم ست چنانکه ع جوش سودا می نماید در
نظرها از ازل ٭ بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند ٭ و غالبا بافغانی که

اوستاد قرار دادهٔ تفتاست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال ؎ ای خطت
ریحان و خالت لالهٔ و رخسار مشک ❊ نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک ❊ ای خطت ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه بمشک
ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار نیز درین شعر آصفی اگر باین وجه باشد بعید نبود
؎ توئی که نیست عذار تو مشکسود هنوز ❊ بسم که آتش حسنت ندیده دود هنوز ❊ اما درین شعر
باعتبار سودن زلف و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک تصریح در باقی شعر بود
مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد قوله گهر بخلوت خاص صدف نمی آید ❊ چنانکه
در دل اهل نیاز می آئی ❊ قال درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف بیاید
و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنی ست که مرزا صائب
علیه الرحمة بسته ؎ از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون ❊ بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی ❊
اقول پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف پیدا میشود یا مادهٔ
آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر ست آمدن گهر در صدف
باین اعتبار بی وجه نباشد که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی قطره باعتبار مایؤل بود قوله دو عالم
از فروغ روی او یک چشم بینا شد ❊ نه بینی روی هجران را اگر صاحب نظر باشی ❊ قال
بر متامل پوشیده نیست که معنی این بیت صحیح ست و تعبیر آن نامربوط چراکه در صورتیکه عالم
همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر بودن مخاطب که مقتضای حرف اگر ست
چرا باشد معهذا بشرط صاحب نظر بودن مخاطب روی هجران چرا نه بیند پس چنین
بهتر ست ؎ دو عالم روشن ست از جلوه اش در دیدهٔ عارف ❊ نمی ماند شب هجران
اگر صاحب نظر باشی ❊ اقول مخفی نماند که مراد از چشم بینا شدن دو عالم خواه آن را

ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شمانست چه چشم بینا محل افتادن شعاع است
نه اینکه از فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض مذکور لازم آید و فایده گفتن یک است
که یکی از فروغ و یکجا است یعنی از فروغ روی آن صبح دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا نظر
می آید پس اگر تو نظری که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد
و هجران متصور نشود و تعریض بر صاحب نظر بودن الخ خفیست که زبان مبتدیان بکتب خانه سخن
بان آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده ام
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه لیاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنی ست که هجران موجود نماند چه دیدن روی
کسی لازم موجود بودن اوست. و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد
ضرور نیست که هجران نصیب او نشود نارواست چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود
که لیاقت دیدن داشته باشد و جلوه معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده
عدم هجران البته باشد در سفته آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت ۱۱ قوله
شکار انداز ما را تا کی آید رحم در خاطر ؛ رگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی ؛
قال بهتر از رحم افتد رحم آید ست بمعنی شکار چرا شمشیر و فتراکی داشته باشد هرچه
از خود باشد این قسم او اگر ده شود چنانکه کلیم گوید ؎ براو او چه در بازیم ما یی دنیا ندیدگی
دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی ؛ اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره
مقرریست یعنی وقوع آن در خاطر و دل و اختصاص با مر خاص ندارد تا استعمال رحم
با آن نامناسب باشد مولوی جامی گوید ؎ ترا گر یعنی در خاطر افتد ؛ که در سلک

سعانی نادرافتد؛ عرفی گوید؎ در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو؛ گفتم که این سنرد بسقف
آسمان علم؛ یا آنکه لفظ افتادن درین مقام فائدهٔ دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت
بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد درینجا کار معشوق بیرحم ست و اینچنین کس
رحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا شود و اینکه گفته اند شکار چرا شمشیر الخ
گوییم هرگاه این شکار طالب رحم ست و آن رحم کنایه است از قتل و لیس اگر شمشیر
و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که غالبا واو عاطفه در مصرع ثانی
بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود ای رگی داریم
شمشیر میباید تا آن ابرو سری داریم فتراک میباید تا آن سر دران فتراک بسته شود و قرینه
حذف اینچنین کلمات در اکثر یای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند و تفصیل آن
سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی؎ هرچند که راست گوید اما؛
خاموشی این ستم فزارا؛ ای او را خاموشی میباید قوله فروغ شمع جان شد در تن آلوده
ظلمانی؛ که باید پردهٔ فانوس اپیراهن پاکی؛ **قال** پیراهن سفید و شسته میباید پاک
بودن آن شرط نیست مثلا گاذر هندوی اگر شسته باشد و در مذهب امامیه که طریقهٔ شیخ است
پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافی ست بلکه سفید نیز ضروری نیست کاهی سرخ نیز باشد
اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک چنانکه
بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید؎ تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک؛ زنند جامهٔ ناپاک گاذران بر سنگ؛ اگر چشم انصاف
کشاده بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید این ست
که فروغ را بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته و البته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد

پرتو شمع از ان جاف بیرون زند وگدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل ز نقش خودی ساده کند ٭ حالیا مصلحت آنست که خود ساده کنی ٭ **قال** اگر اجل ز نقش خودی که عبارت از انانیت لوح آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس برسد معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که خود زهر بخورد و بمیرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر این ست جواب آن خود معلوم ست که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل ست و دور شدن آن از اجل نیز ظاهر و باهر ست و شیخ مضمون مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا البته آخر درین قول نیز ترک انانیت و کبر تَمُوتُوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عالم درین شعر سعدی ؎ ای برادر چو عاقبت خاکست ٭ خاک شو پیش از انکه خاک شوی ٭ قول مذکور و شعر مذبور صد بار بیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون از دهن شیخ بر آمده محل انکار شده و غلطی بیگفت ایمان تصدیق و اقرار ست بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم شخصی که دل از و بری داشت گفت هر چند راست ست اما چون تو میگوئی من قبول ندارم **قوله** طاقت سینهٔ گرم تو نداریم حزین ٭ دعوی خویش بدیوان جزا بگذاری ٭ **قال** سینهٔ گرم شخصے بشخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش مالد درین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبود عاشقی خود ظاهر ست زیرا که او را بدعوی داری نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگر ست مراد شیخ آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینهٔ گرم تو بر می آید نمیداریم پس این دعوی خود را بدیوان جزا موقوف داری

تامل باید فرمود که ازین معنی تا انچه خان والاشان فرموده اند چه قدر تفاوت است
با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم و دراز کار است **قوله** بی خم زلف مکن
مرغ نوآموز مرا ما رشته از بال و پر بال فشان بکشائی ٭ **قال** مرغ نوآموز را اگر رشته
از پا بکشود نهی از ان صورت میداشت ٭ **اقول** کشودن رشته از بال مرغ نوآموز
چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموز شده و رمیدنی نیست
اراده کند که رشته از پایش بکشاید درین مقام نهی از رشته کشودن دانسته بران که دل
در زلف شوق هنوز نوآموز است و او با وصف نوآموزی دل میخواهد که او را از زلف خود
بیفگند و طرفه تر آنست که شیخ رشته از بال و پر کشودن را منع کرده و ایشان نسبت رشته کشودن
بطرف پا کرده اند اگر گویی پا غلط کاتب باشد و در اصل نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه
تنبیه الغافلین بدستخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از
نفس گرم شگفته است ٭ ای لاله تو افروخته دامن راغی ٭ **قال** مقابله نفس گرم با دامن
راغ معجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود صورت صحت میداشت **اقول** درینجا
چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن
راغ که مقابله کرده و آتش بجای لاله چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا
حقیقت مقابله مکشوف شود پوشیده نماند که درینجا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بواو بمعنی
روشن کرده دوم افراخته بالف بمعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای
لاله تو دامن دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه
داغ بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت است نه در
نفس گرم و دامن دشت و دل را بدشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من

ازنفس گرم پژمرده میگردد دل میشگفد ای لاله تو دامن وحشت را بلند کرد تا مباد اوزیان
باد نسری بتو رساند قوله شراب شوق هرکس جاوه در پیمانه دارد: که مجنون محو لیلی بود و من
دیوانه چشمی + قال مقابلهٔ لیلی و چشمی نهایت مقابله خوبست باز لیلی را پیمانه گفتن
بامزه ترازان اقول مقابلهٔ لیلی و چشم چندان نیست چه هرچه مشاوب کسی باشد خیر او را
مذکور نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب او چنین گفت و لیلی را پیمانه گفتن
بل مراد ازینکه شراب شوق هرکسی در پیمانهٔ علی‌حده است آنست که هرکسی شوق ابقدر
ظرف و حوصلهٔ خود دارد و ظاهرست که باده در پیمانه بقدر وسعت او میباشد و معنی شعر
آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق من این قدر هست که من محو
چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + قوله ای موج عرق روی ترا
آینه سازی + آئینه زعکس تو پری خانهٔ نازی + قال موج عرق خطاست جوش عرق با
بیاید اقول اگر مراد آنست که موج عرق محاوره نیست باطل ست ظهوری در دیباچه
نورس گفته نثر جبه پادشاهی در موج خیز خوی خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان
بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا مقام جوش ست نه مقام موج گوییم هردو برابرست
نه کمی در موج ست و نه زیادتی در جوش قوله تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود
از دست ای دوست شتاب اولی + قال سبحان الله هرچند هردو مصرع را تطبیق او میشود
مطابق نمیگردند زیرا که عمر البته امتدادی دارد و اگر زود در رفتن منظورست در مصرع اول
تصریح ضرور بود تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت اقول معنی شعر آنست که تا وقتی
که عمر وفا کند جام از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تانی روا مدار چون
فرصت از دست میرود پس در گرفتن آن هرقدر شتاب کنی انسب ست چه اگر یکساعت

اہمال کنی ہمین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین برا ملاحظہ باید کرد کہ ہست یا نیست **قولہ** خضر میباید کہ تعمیرم کند ٭ سن ہمان دیوار پستم تلی ٭ **قال** دیواری کہ خضر علیہ السلام تعمیر کرد پست نبود بلکہ بعضی از مفسران دیوار صد گز نوشتہ اند این قدر ہست کہ مائل افتادہ بود چنانکہ از کلام مجید بثبوت میرسد معہذا ایلی در نیجا بیکار محض ست چہ تلی درمقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکہ بر متتبع پوشیدہ نیست **اقول** لفظ پست و کوتاہ درمقام تحقیر می آرند ہرچند در نفس الامر کوتاہ نبود جلالای طباطبا در نثر دوم از ستش نثر فتح قلعہ کانگڑہ گفتہ نثر سورج مل براہبری غراب تیرہ اختری از راہ رخنہ دیوار کوتاہ فرار نمودہ بہمراہی روسیاہی بدار البوار دبار یعنی ظلمت آباد وہمیری کہ راجہ باسو دران موضع اساس حصار استوار نہادہ بہ نور نام نامی حضرت جنت مکانی نور پور گردیدہ بود راہی گردید انتہی وجای دیگر از ہمان نثر گوید نثر بقلاوزی ادبار و کہ بنگاہ راجہ جنپا بود نہادہ پناہ بسایۂ دیوار کوتاہ اوآورد انتہی وظاہر ست کہ قلعہ کہ پناہ وگریزگاہ راجہای سرکش باشد دیوار کوتاہ نداشتہ باشد لیکن این قدر ہست کہ لفظ پست درینجا سخن فیہ فائدہ معتد بہا نمی بخشد بل حشو محض ست و تلی بیکار محض نیست چہ این آرزو اگر در عالم مستی کردہ شود استبعاد ندارد **قولہ** میان ما اسیران این سبکساری غنیمت دان ٭ کہ برگردن نداری بار طوق آہن ای قمری ٭ **قال** واقف اسلوب کلام میداند کہ این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بہترست ع میان ما گرفتاران سبکساری غنیمت دان ٭ زیرا کہ سبکساری بیای مصدری بالفظ میان نامناسب ست پس لازم بیای خطاب بود چنانکہ فقیر گفتہ لیکن مضمون ماخوذ ست ازین شعر مرزا صائب علیہ الرحمۃ ؎ تو از سنجاب داری طوق و من از آہن ای قمری ٭ بگو سرو تو بیرحم ست

یا سرو من ای قمری بمعنی نهند که پیش من چیش انست این غزل در شهرت شاه بان باد بدست
ملی شد بود چنانکه خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزه گفته و شیخ هم بنا بر او ربانی
ایام گفته لیکن تتبع غزل حسینی بی مطلع راتی ایمان انداز م مخلص که مخلص آرزو ست
خود ست نیز سا چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست
مطلع قیامت بهم آورده از شیدن ای قمری ✤ تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا نه
ای قمری ✤ اقول مصرع شیخ و خان آرزو هردو خوبست اما این قدر هست که در
صورت اول مصرع ثانی بیان بیکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان کلام از دست
و حکم برا او بیت مصرع خود نمودن را تعسف بیهوده است قوله گرگان یوسف جان اینجا
روز کار اند ما مردیم از غریبیهای بیکسی کجائی ✤ قال لفظ غریبی درینجا بسیار بیموقع واقع
شده زیرا که اگر بمعنی مسافرت است هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسی
پس مطلب بیکسی لغو میباشد اقول از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا چشم
از مروت پوشیدن خوب نیست شعری که جواب ندارد آبروی آن بر خاک ریختن آئین
لفظ غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایهٔ لطف شعر ست اگر نبود قامت زیبای این بیت از
حلیهٔ معنی معرا باشد برار باب دقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این کس است
در دنیای دون از عالم قدس بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را
و هم رسیدن کس در عالم سفلی ست در عالم علوی خود تنهائی ست و مقصود شاعر اینست
که ابنای روزگار برای یوسف جان گرگند من از اختیار غریبی که آمدن درین عالم است
هلاک شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدس ست تو کجائی زیرا که ازین کس هم رسانیدن
همان بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان نمی گسست و چون اطلاق کس بمعنی انسان

وقتی ست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطف ست **قوله** دو سه روز ست بیست
که دزدیده نگه وین عجب ست ✤ نه ثوابی زمن آمد نه گناهی گاهی ✤ **قال** مقابله ثواب گناه
خطا ست ثواب و عقاب ست و اگر صواب بصاد باشد که بتصحیف کاتب نوشته هم صحیح
نباشد چه مقابل صواب خطا ست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد
احتمال تحریف ست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامر ست اما استعمال کبرای این فن را
چه علاج و تحریف را در انجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که در جواب مخزن اسرار گفته می آرد
؎ بگذر ازین معصیت بیحساب ✤ هم گنهم نیست شمار ثواب ✤ دیگری می گوید ؎ **صوفی**
در آبرهٔ مستان که این گروه ✤ آلودهٔ گناه و ثوابی ندیدکس ✤ **حافظ شیرازی** ؎
یکدو رطل گران بحافظ ده ✤ گر گناه هست اگر ثواب بیار ✤ **صائب** ؎ بیهوده دل
مشوش ما ✤ در فکر گناه یا ثواب ست ✤ **میر نجات** ؎ اشکی کز و گناه شود غرقه ثواب ✤
یک رشحه از تموج بحر عطا شناس ✤ **قوله** ترا افتاده غم جان کوهکن ورنه ✤ بکاوش مژه
بیستون بیارائی ✤ **قال** ظاهر خود خطاب بمعشوق ست لیکن معشوق را غم جان کوهکن
برای چه باشد. باری معنی این بیت از استاد کلیم ست ؎ کوهکن تعلیم خارا سفتن از
استاد داشت ✤ هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت ✤ **اقول** هر چند در معنی
این شعر خوض رفت توجیهی که طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید در پیشگاه
خیال جلوه نکرد اما بعد از تامل این قدر بخاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که
آدمی را بعضی از مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز میدارد و الا اگر متوجه شود
بسیار کارهای دشوار شما باندک التفات و بسهل ترین وجه سرانجام میتوانند داد و
توضیح این مرام آنکه بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال افتاده

از کار باز ماندی و توجه در کندن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی و الا اگر خواهی بکاوش یک مژه جای تیشه بیستون را بیتوانی آراست و آن صنائع که کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بعمل طریقی بیتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون از اشعار اساتذه ظاهر میگردد طغرا گوید ؎ اگر فرهاد شیرین کار بودی ؛ برین کهسار صنعتها نمودی ؛ و اختیار این توجیه نظر بلفظ بیارائی ست اما اگر از آراستن کوه همین کندن آن مراد دارند اثبات صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه بطرف مژهٔ معشوق ست بجانب مژهٔ عاشق نیز کنند عرفی گوید ؎ بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ؛ اگر بهند بخاکم کنی و گر بتتار ؛ و چون معنی شعر بتقریر در آمد بتامل واضح گشت که در شعر شیخ و کلیم چه قدر تفاوت ست بل هر دو معنی را مناسبتی با یکدیگر نیست قوله مشکین شد غزال نگاهت بیک نظر ؛ ای کاش جیب بخت مرا سرمه دان کنی ؛ قال ظاهرا از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده اقول پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سا بتفصیل گذشت و سیاه شدن آنچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهر ست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه مراد میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خود ست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ جیب حشو محض و بیفائدهٔ بحت ست قوله که نشتر فرو برد در مغز جانت ؛ که گهها مژگان گهربار داری ؛ قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که

پیر دو بیگانہ از ساعت است یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان
رگ مژگان گہربار گردد و خون بر نیاید اقول ہرچہ ایشان گفته اند محل تعجب است گفتہ شیخ
چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایذای شدید ست چو ایذائیکه از نشتر بهم رسد
نه بمعنی حقیقی و از ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالم ست انچه طالبای آملی
در مثنوی قضا و قدر گفته بیت بگوئی تا چه در خاطر خلیدت ؛ که مغز دیده بر مژگان چکیدت
و مغز دیده اشکست و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جای مغز و انگاه
مغز جان قوله هزار عقده فرو بست در رگ جانم ؛ زچین زلف نسیم گره گشا بنمای قال
نسیم گره گشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است اقول بها درین شعر بمعنی ظاهر کرن
و نمودن نسیم گره گشا از چین زلف بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از و که خاطر عاشق را
شگفته گرداند و بستگی و انقباض ازائل نماید معلوم نیست که چه قباحت دیده اند که چنین
میفرمایند تفصیل آن بیا بیست قوله زچشمت موج بی پروا نگاهی بر نمیخیزد ؛ چه دیدی کز نیام
این تیغ عریان بر نمی آری ؛ قال لفظ عریان نه الدمعض بلکه غلط ست اندکی تامل باید کرد
اقول هرچند ایراد لفظ عریان فائده معتد بها نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد
چه حالست از تیغ نه صفت آن ای تیغ از نیام بر نمی آری در حالیکه عریانست قوله
سر همت تو گردم بجز ین خسته جان ریزد ؛ ته جرعه نگاهی بر کوة می پرستی ؛ قال سخن فهم
سید اند که پیش از بخشش سر همت تو گردم چه معنی دارد مسند التعریف همت کردن ته جرعه
طلبیدن بسیار نامناسب ست باز ته جرعه را که بی اضافت مستعمل ست باضافت آوردن
و علاوه آن بجای شکرانه بر کوة می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن
داده شود غرض طرفه عبارت و غریب مدعا درین بسته اقول طرفه اعتراضها کرده اند

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت
بدریافت کننده سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد
و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خویش ست نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل
باضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شرابست کما مر سابقا و ته جرعه آنقدر شراب که در ته
ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صائب گوید ؎ بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی +
ته پیاله خود را بآفتاب بده + نظیری ؎ ته پیاله که برخاک تشنگان ریزی + مرا که
سوخته مغز و استخوان دریاب + و بدون اضافت بخلاف اصل چیزی ابر اصل آن استعمال کردن
محل انکار نتواند شد و شعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید ؎ گلرخان
بهر زکوة گلفشانیهای عشق + یک چمن گلهای جانم در گریبان ریختند + زکوة نیکوی
ضبط نگاهست + بیا دار دنگهدار این سخن را + خواجه شیراز ؎ نصاب حسن در حد
کمالست + زکوتم ده که مسکین و فقیرم + اثیر گوید ؎ اگر باج گیرم ز خورشید شاید +
ز رویت زکوة تماشا گرفتم + قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند
سیلی اخوان مددی + قال شاعر میداند که سیلی اخوان در یوسف علیه السلام میخواهد
درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه
نزنم تا معنی مثلی که مشهورست بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد
اقول اخوان بمعنی اخوان روزگارست و اخوان روزگار را بالظلم نسبت کنند حکیم
سوزنی گوید ؎ بیرون نشد ز خانهٔ اخوان حسود تو + تا در نشد بسوزن سوفار در جل +
قوله نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش + اگر بسرو قد یار اقتدا میکرد + قال نماز را
با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز چه دخل دارد

اقول هرچند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهم رسید
و قرینهٔ آن لفظ اقتدا است و اقتدای نماز نگفته بل قبلهٔ بسرو قد گفته که آنرا امام
مقرر کرده و اقتدا بامام خود ظاهر ست و مخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول
جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
در گذشتن گفته قوله تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری * چو شبنم عالم افسرده را
از خاک برداری * قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر ست ع چو خورشید ار نقاب
از روی آتشناک برداری * اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع
موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
آفتاب نسبت با آتشناک بهتر ست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیراکه پرواز
آن بگرمی آفتاب اشهر ست اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد
که روی آتشناک استعاره بالکنایه ست و قرینهٔ آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است
پس محنت معترض در موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حائل سازمت دست
دعای می پرستانرا * به بدمستی اگر خواهی سری چون تاک برداری * قال دست
دیگری را حائل گردن معشوق کردن خالی از قباحتی نیست اقول دست اگر از خود
می پرستان باشد این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت
نام توان نهاد قوله نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق ست * هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی
قال هرچند تذکار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب
بلکه سرمایهٔ خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز نیست و در
دیباچهٔ گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت دانسته ظاهرا در طفلی خوانده و در پیری

نمیدانم آنرا چه نام نهم دریافت حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت
بدریافت کننده سخاوت نماید چه از سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد
و ته جرعه طلبیدن نظر بحوصله خویش ست نه نظر بحوصله صاحب همت و ته جرعه در اصل
یا اضافتست چه جرعه بمعنی ظرف شرابست کما مر سابقاً و ته جرعه آنقدر شراب که در ته
ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صائب گوید ؎ بعاشقان جگر تشنه رحم کن ساقی ❊
ته پیاله خود را بآفتاب مده ❊ نظیری ؎ ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی ❊ مراکه
سوخته مغز و استخوان دریابی ❊ و بدون اضافت بخلاف اصل و چیزی ابر اصل آن استعمال کردن
محل انکار نتواند شد و شعرا زکوة را در غیر مال نیز استعمال کنند فیاض گوید ؎ گلرخان
بهر زکوة گلفشانیهای عشق ❊ یک چمن گلهای حیا کم در گریبان ریختند ❊ زکوة نیکوی
ضبط نگاه هست ❊ بیا و آر نگهدار این سخن را ❊ خواجه شیراز ؎ نصاب حسن در حد
کمالست ❊ زکوتم ده که مسکین و فقیرم ❊ اثیر گوید ؎ اگر باج گیرم ز خورشید شاید ❊
ز رویت زکوة تماشا گرفتم ❊ قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد ❊ چکنم گر نکند
سیلی اخوان مددی ❊ قال شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد
درین صورت این عبارت اگر موزون میکرد وجه صحتی میداشت چکنم که بروی خود طپانچه
نزنم تا معنی مثلی که مشهورست بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد
اقول اخوان بمعنی اخوان روزگارست و اخوان روزگار را بظلم نسبت کنند حکیم
سوزنی گوید ؎ بیرون نشد ز خانه اخوان حسود تو ❊ تا در نشد بسوزن سوفار در جبل ❊
قوله نماز زاهد افسرده میگذشت ز عرش ❊ اگر بسرو قد یار اقتدا میکرد ❊ قال نماز را
باسرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از عرش گذشتن نماز چه خلل آرد

اقول هرچند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا امام قرار داد نسبت بهم رسید
وقرینۂ آن لفظ اقتدا ست واقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسرو قد گفته که آنرا امام
مقرر کرده واقتدا با امام خود ظاهرست ومخفی نماند که عبادت مردم بشرطیکه مقبول
جناب احدیت افتد بر آسمان میسرند والا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
درگذشتن گفته قوله توگر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را
از خاک برداری + قال موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید از نقاب
از روی آتشناک برداری + اقول رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع
موافق مذاق ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ
آفتاب نسبت بآتشناک بهترست چه شبنم بآفتاب نسبت دارد نه بآتش چه زیراکه زوال
آن بگرمی آفتاب اشهرست اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد وبعد از تامل دریافت شد
که روی آتشناک استعاره بالکنایه است وقرینۂ آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است
پس محنت معترض در موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند قوله حمائل سازمت دست
دعای می پرستان را + به بدستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + قال دست
دیگری را حمائل گردن معشوق کردن خالی از قباحتی نیست اقول دست اگر از خود
می پرستان باشد این قباحت البته هست وهرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت
نام توان نهاد قوله نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق ست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی
قال هرچند تذکار توارد وابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه وسوی ادب
بلکه سرمایۂ خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است ودر
دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر از طفلی خوانده ودر پیرسے

از یاد رفته شعر شیخ **سعدی** اینست ؎ ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + **اقول** هرچند جائزست که شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات دور از کار را محل نیست **قوله** بمن هوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب باده ارغوانی نپاشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام ولب یکی باشد **اقول** یکی بودن هردو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود نه که خوردن اشیای شراب آلوده بیخودی می سازد **قوله** شب که با هزار افغان در فراق یوسف خود داشتم بسینه دلی ز رشک پیر کنعانی + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی + فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + زین سروش فرخنده هوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + **قال** ازین پنج بیت در سه بیت سکته هست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن ست هرچند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک آورده اند چنانکه ظهوری گوید ؎ در بر گرفته دل چون خود آهنین + وان زلف چون زره را بر سر نهاده + این مرد بزرگوار برعکس آورده هرچه باشد بر گوشها نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد و نیز در عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود و سهوا هوش در سراغ آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صائب بلکه قدری پیشتر

تا این وقت قافیہ یای معروف ومجہول بہم جائز داشتہ اند نہ از انجہت کہ معروف ومجہول از ہم جدا نیست بلکہ از انجہت کہ حرف مجہول در لہجۂ ایشان نیست ومطلقا آنرا نسیدانند وحی پیش فقیر آنست کہ اگر نظر بر اصل مذکور نمودہ قافیہ میکردند اگرچہ پیش قدما مکروہ بود وجہ صحت میداشت وچون اینها لہجہ را درین باب دخل دادہ اند بباید کہ قافیہ عین وقاف وبرعکس ہر دو پیش ایشان صحیح باشد چرا کہ لہجۂ حال ایشان عین قافست وقاف عین وہمچنین قسم ہرجا الف یا مدہ واقع شود ونون یا میم بعد از ان آنرا او خوانند چنانکہ زبان را زبون وجان را جون برین تقدیر قافیۂ جان ومضمون نیز صحیح باشد لیکن چہ توان کرد چون اُستادان حرف گرفتن بر ایشان بیجاست اقول توضیح مقال معترض آنست کہ شعر مذکورہ در بحر ہزج مثمن اشترست کہ وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار پس قاف یوسف خویش با قاف فراق عروض سبغ باشد کہ مفاعیلانست وبستہ دلی وصلا از دو گفت باسقاط تای فوقانی گفت ودر راہ طلب باد ال کلہ زاد وشکستہ دلی بجای قدم ہر یک بروزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول ودال در ثانی وثالث وپنجم وطا در چہارم وقاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای مفاعیلن واقع شود وچون متحرکست وزن صحیح نبود چہ بر تقدیر حرکت حروف مذکورۂ آن کلمات بروزن مفاعلتن خواہد بود واین از وافرست نہ از ہزج چون این معنی دریافتی اکنون گوییم کہ این اشعار را ازین بحر تجویز کردن سہویست عظیم کہ از ماہران فن استغراب تام واستعجاب تام دارد چہ این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شدہ کہ ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات ہمہ جا مطویست اعنی فاعلات ومستفعلن دربعض مقام مطویست ای مفتعلن ودربعض مطوی سبغ ای مفتعلان ودربعض مقطوع

اعنی مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ اعنی فعولان و این طریق عامهٔ عروضیانست اما پیش کسانیکه
از دیاد چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر آن کم کرده باشند بکرده داشته اند مفعول از تسبیغ فعولن
مسکن خواهد بود که عین آنرا بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن بکنند و وزن مصرع
اشعار بیگانه جدا جدا بتحریر می آید تا ناظرین اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند
تماشای این مقام از کاوش فکر مستغنی گردانند ۵ شب که با هزار فغان در فراق یوسف
خویش ✣ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان ✣ داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی ✣ فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن ✣ غیر تم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان ✣ فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلان ✣ تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی ✣ فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن ✣
فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست ✣ فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولان ✣ لبس و
شکسته دلی با درست پیمانی ✣ فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن ✣ زین سروش فرخنده
هوش در سماع آمد ✣ فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن ✣ تن ز شوق جانان شد پای
تا بسر جانی ✣ فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن ✣ از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم ✣
فاعلات مفتعلن فاعلات مفعولن ✣ ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی ✣ فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن ✣ و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در
هزج اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آرند چون
این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند و استعمال متحرک
بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند و بر ماهران فن مخفی
نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی و جای دیگر مقطوع بود
ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم و مستفعلن مضمر است در کامل

و مفاعلتن سالم و مفاعیلن معصوب نیست در وافر و فعلاتن مخبون و مفعولن مشعث است در
رمل و همچنین فعلان بکسر عین و فعلن بسکون آن هم در رمل و هم در متدارک و دانای این
صناعت داند که ما به الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع و هزج اشتر چه آن تغیر زحاف باشد
در بعض مصاریع دیگر برای مصاریع مشتبه و لبس و نظیر این ست استعمال العصب رکن سالم
در وافر مجزو و کامل وافی از جهت امتیاز از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل این از کتب
این فن جویند که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست و آنکه بر لفظ دیراغ آمد
پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند چه در نسخ صحیحه در ساع آمده دیده میشد
ای بوجه آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد به گوشها نهایت گرانی میکند هر گاه خود اساتذه دیگر
مجوز گرانی گوش حضرت شده باشند اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری
قدما جائز نداشته اند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در ردف
بسیار بکار برده اند و در روی و وصل کم و اینجا در وصل است و طرفه آنست که گفته اند که تمیز
در عبارت یوسف خویش تا بفک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود از ایشان باید پرسید
که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت
فای یوسف را تعرض کرده بلفظ نیز اشاره ببودن اعتراض دیگر نموده اند **قوله** این یک دو نفس
شدیم غمناک عبث* چون صبح زدیم سینه را چاک عبث* در وهم گهی که نیست جز موج سراب* شادی
و غم عبث ادراک عبث* **قال** لفظ ادراک عبث چه قدر خوب واقع شده و تا کی مقابله شادی و غم ست
اقول هر چند مراد شیخ آنست که ادراک که بزعم ما وسیله تمیز نیک و بد ست عبث ست چه تمیز در چیزی
مفید باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه نتیجه وهمی بیش نیست لیکن حق آنست
که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست **قوله** آن نرگس مست تا کجا بت نکند:

لب تلخ بیک جرعہ شرابت نکنی + تا نقد وجود را نبازی نبری + نابد آن کنج نمر ابت کنند
قال لب تلخ کردن چہ معنی دارد چہ آنکہ تلخی و شیرینی کہ از مذوقات است اول ورز بانست
بعد از ان بکام و دہان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این کہ لب معشوق را
شیرین گویند از ان جہت است کہ ادراک شیرینی میکنند بلکہ خود شیرین است و بمذاق
عشاق خوش می آید اقول معنی تلخی و شیرینی لب از شعر آنجی صحیح گو کہ حرفہا شان
در کام جان شیرین و حدیث کم اعتباری شان در مذاق انصاف تلخ نیست باید پرسید کہ
چہ میگویند بدرجاجی می آرد سه کام و لب شیرین خود ای دوست نکن تلخ + آن دم
کہ ترا بر قدح می نظر افتد + عرفی شیرازی سه چنین کہ شد لبم از زہر فتنہ تلخ مگر
زمدح داور سلطان لسان شود شیرین + شہی کہ گر بگشاید دہان درج آسا + لب نثار
گوہر فشان شود شیرین + چگونہ شیرین گردد ز شکر دوست لبت + ز کلک من لب
معنی چنان شود شیرین + قولہ اول نگہ تو فتنہ انگیز نبود + برہمزن ہنگامہ پرہیز
نبود + تا نقش نبستہ بود یا قوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود + قال
لفظ قران در کواکب شہرت دارد و نیز لفظ تیز زائدست اقول لفظ قران
از انجملہ نیست کہ معنی لغوی آن کہ مقارن شدن چیزیست با چیزی متروک
شدہ باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب باشد و شعر امام الشعرا
افضل الدین خاقانی شروانی شاہد عدلیست سه مشتے
خسیس ریزہ کہ اہل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من نیند +
و از ینجاست استعمال لفظ ہمقران درین شعر حافظ سه
رفیق خیل خیالیم و ہمرکیب شکیب + قرین آتش ہجران و ہمقران فراق

خاتمه

صد شکر که ابر خامهٔ من
بر دوش سخن طراز بستم
این حرف که نقش دلربائی ست
در برج خاطرم کشودند
این جام جهان نمای من بین
هر سطر ز سبزه جانفزاتر
این گل چه نگار رنگ بربست
افروخته صد چراغ تدقیق
اول همه راز هم کشادم
وی مایهٔ ده نیم جگرها
از هر مس و زر عیار برگیر
وین خاصیتِ خود ز پیش مهر
این غلغله هر طرف چرا خاست
آن کاشت چه وین دگر چه درویه
آن صافیِ می بجامِ خود ریخت
تنگ آمده وقت زود دریاب
در عدل بنه دلیر پا را
دارم کمری بسعی بسته

تر کرد زبانِ نامهٔ من
نی آب ز طبع من روان تر
در دیدهٔ شوق توتیائی ست
نقشی که بریزدم ز خامه
وین بادهٔ جانفزای من بین
هر نقش ز رنگ ارغوانی
بر روی بهار رنگ بشکست
سازی که حزین خسته جان زد
وانگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دو سنگ برکش
وز صافی و غش شمار برگیر
از کنج خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن زخمه خود بتار جان زد
وین دُرد بصافیش درآمیخت
سر رشتهٔ عدل را نگهدار
خوش نیست بکس سر مدارا
در رفع نزاع یاریم بین

نقشی که بصفحه باز بستم
نی نخل ز خامه گلفشان تر
آیینه ز طبع من زدودند
گلگونه کشد بروی نامه
هر صفحه ز باغ دلکشاتر
داده بهار را رعنائی
هر حرف بز مگاهِ تحقیق
وان زخمه که آرزو بران زد
کای تالبش گوهر نظرها
یک نغمه ازین دو چنگ برکش
این زر بخلاص خویش مسپر
بر رد و قبول یک نظر کن
آن گفت چه وین دگر چه فهمید
وین زخم بجان ناتوان زد
این جنگ تراز و نیست لشتاب
نی پاس گدانه پاس شه دار
من بر رهِ آشتی نشسته
همت بصلاح کاریم بین

طبعم که از یوی آن خبر داشت	صلح دو حریف در نظر داشت	با تیغ دو دگر سنان کشیده
طبعم نظری بهر طرف برد	تا هر که کند دراز دستی	باز آردش از دراز دستی
انصاف اگر نظر کشاید	صد جلوه ز پرده در نماید	بگرفته دلم طرف کسی را
بر کس ندهم شرف خسی را	صهبائی ازین حدیث خاموش	خاموش ادب مکن فراموش

تا چند بهانها تراشے | لب بند که گوش سنگ تراشے

تمام شد قول فیصل

بعون صانع عالمیان و فضل خلاق زمین و زمان



مطبع نامی منشی نولکشور میں بزیور طبع ہنر مقبول جہان ہوا



بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہر سنگ مین شرار ہی تیرے ظہور کا	موسی نہین کہ سیر کرون کوہ طور کا
پڑھیے درود حسن صبیح و ملیح پر	جلوہ ہر ایک پر ہے محمدؐ کے نور کا

بعد گذارش مضامین حمد اور سپارش طریق نعت کی عرض کرتا ہون کہ از بس تحصیل اکثر
کتب علمیہ کی کہ زمانہ سابق مین زبان یونانی سے مترجم ہوکر عبارت عربی کے زیور سے
محلے ہوئین بغیر صرف اور نحو کے مشکل تھی اسی واسطے اکثر دن پر ان علوم کا حاصل کرنا دشوار
تھا علمانے سہولت پر نظر کرکے اکثر کتب صرف و نحو بلکہ بعضے رسالہ منطق اور بہت
کتابین علم طب وغیرہ کی زبان فارسی مین ترجمہ کین اور اسکا فائدہ یہان تک عام ہوا
کہ ہر کوئی تھوڑی سی فارسی پڑھکر ان علمونکی ہوس کرنے لگا خصوصًا علم طب کہ اگر
بعض اطباے حال سے مسئلہ شرح اسباب اور نفیسی اور قانون کا پوچھو تو جواب سوال کا

کیا بلکہ شاید وہ عبارت بھی کبھی اونکی گوش زد نہوئی ہوگی اور ترجمہ فارسی کی تحصیل سے
علاج معالجہ اونکا بہت خاصہ ہی بلکہ اکثر ایسے ہین کہ اونکی معالجہ پر باوجود کی استعداد
علم کے کوئی انگشت اعتراض نہین رکھہ سکتا یہان سے معلوم ہوا کہ ازبس زبان فارسی اہل ہند
کی زبان سے غیر ہو اگر وہ علوم زبان اردو مین ترجمہ کیے جاتے تو تحصیل انکی زبان کی
حیثیت سے بہت سہل ہو جاتی اسیواسطے بالفعل اکثر صاحبان عالیشان کو اس امر کی طرف
بہت توجہ ہی خصوصاً صاحب والا مناقب بلند مراتب منصف دوران نوشیروان زمان
بوٹرس صاحب بہادر پرنسپل مدرسہ اور اونکی سعی سے اکثر کتب زبان انگریزی اور بعض
زبان عربی اور چند نسخہ سیر اور تاریخ کی زبان فارسی سے اردو مین ترجمہ ہوئی ہین والحق
کہ حدایق البلاغت شمس الدین فقیر کی کہ عبارت اوسکی فارسی ہی طالب علمون کے سوا
کوئی اوسکو ہاتھہ مین نہین لیتا تھا اور جب سے اس احقر نے بموجب فرمایش صاحب ممدوح
کے اردو مین ترجمہ کیا اکثر کم استعدادون نے جنکو فن شعر سے مناسبت تھی اوسکو
بہم پہونچا کر کچھہ کچھہ فائدہ اوٹھایا اور یہانتک ہمت اونکی اسی امر مین مصروف ہی
کہ اس زبان کی صاف ہونے کے واسطے مدرسہ انگریزی مین بیشتر لوگون کو اردو کتابون
کی تعلیم ہوتی ہے اور ازبسکہ قواعد کی تحصیل مین زیادہ تر فائدہ ہوتا ہی اس حقیر سے
ارشاد کیا کہ اردو کی صرف اور نحو کے قواعد مین ایک رسالہ تالیف کرے تاکہ اوس سے
فائدہ تام اور منفعت عام حاصل ہو اور اوسکی اخیر مین بطریق اختصار کے چند لغت
اور اصطلاح اور محاورہ زبان اردو کے اور مثلین جو اکثر زبان زد ہین بھی مندرج
کرے اسیواسطے احقر نے اس رسالہ کو ایک مقدمہ اور چار باب پر مرتب کیا

مقدمہ زبان اردو کی تحقیق مین اور جو اس سے متعلق ہے

پہلا باب علم صرف مین۔ باب دوسرا علم نحو مین۔ تیسرا باب بیان لغت مین چوتھا باب مثالون کے بیان مین

مقدمہ معلوم کیا چاہیے کہ زبان اردو ہندوستان کی زبانون مین مثل زبان دری کی فارسی بات
سے ہر چند دری کی معنی مین اختلاف اقوال کا بہت ہے لیکن جو محقق ہے وہ یہ ہے کہ دری مرکب ہی
لفظ در اور یای نسبت سے اور در معنی دربار کی ہے پس دری کی معنی یہ ہین کہ منسوب دربار کے ساتھ
اور دربار سے جمشید کا دربار مراد ہے یعنی یہ زبان جمشید کی دربار کے حاضر ہونیوالونکی ہے اور محل خاص
مین اس زبان کی علیحدہ ہونیکا سبب یہ ہے کہ ازبسکہ اطراف کی لوگ وہان جمع ہوتے تھے اون سبکی
زبان کی الفاظ مخلوط ہو کر ایک زبان جداگانہ حاصل ہو گئی اسیطرح سے زبان اردو اور یہ لفظ
فارسی ہے بمعنی لشکر کے ظاہر الشکر سے اس جاے مین مراد لشکر شاہجہان بادشاہ ہے
کسواسطے کہ اردو شاہجہان آباد کے رہنے والون کی زبان کا نام ہے ازبسکہ اردوی معلی
شاہی مین اطراف و جوانب کے آدمی مجتمع تھے اون سبکی زبان ملکر یہ زبان حاصل ہوئی
اور اوسکو زبان اردو کہتے تھے بعد مدت کے لفظ زبان کا محذوف ہو کر اوس زبان کا
نام اردو ہو گیا اسیواسطے اس زبان مین الفاظ عربی اور فارسی بلکہ سنسکرت کی بھی
پائی جاتی ہین۔ پوشیدہ نرہے کہ بعضے الفاظ مرکب ایسے ہوتے ہین کہ اگر بعضے اجزا اونکے
علیحدہ دیکھے جاوین تو وہ غیر فصیح ہین اور باوجود اسکے مرکب ہو کر زبان فصحا پر بھی
جاری ہین مثلاً۔ بھلا مانس کہ لفظ بھلا بمعنی اچھی چیز کے اگرچہ اس زبان مین بہت
بولتے ہین لیکن فصحا کی زبان پر مقامات مخصوصہ کے سوا اور جاے مین مستعمل نہین مثلاً
فصحا یون نہ کہینگے کہ وہان بھلے بھلے مکان ہین اور بھلے بھلے آدمی ہین یعنی اچھے مکان
اور اچھے یعنی خوبصورت آدمی البتہ بھلے آدمی بمعنی مرد اشراف اور خوش خلق کے بہت مستعمل

اور لفظ مانس معنی آدمی کے سخن گوار ونکے یا بعض ہندوون کے جو زبان کی خوبی سے آگاہ نہین ہین او کوئی نہین تلفظ کرتا حالانکہ بجا مانس فصیح او غیر فصیح سبکی زبان پر جاری ہوتا ہے۔ اور یہ بھی معلوم کیا چاہیے کہ زبان ہر زمانہ مین متغیر اور متبدل ہوتی رہتی ہے اس وضع سے کہ جو محاورہ اور الفاظ کہ متقدمین اوسکو استعمال کرتے تھے متاخرین بنا بر زیادتی امتیاز کے یا کسی اور وجہ سے اوسکو کر و جانکر متروک کر دیتے ہین چنانچہ اسکا حال متقدمین کے اشعار سے بخوبی ظاہر ہوتا ہے کہ جو الفاظ آبرو اور ولی کے اشعار مین مستعمل ہوے ہین سوداکے اشعار مین نہین پائے جاتے بعضے اون الفاظ اور محاورون مین سے ایسے ہین کہ اونکو ہم سمجھتے ہین مگر بسبب کراہت کے اپنے استعمال مین نہین لاتے اور بعضے ایسے ہین کہ اب وہ الفاظ متروک ہوگئے ہین ہمکو اونکے معنی پر ہرگز اطلاع نہین اور یہ بعینہ اون الفاظ فارسی کی مانند ہین کہ خاقانی او عسجدی اور عنصری اور فردوسی وغیرہم کے کلام مین مستعمل ہین اور ہم جبتک فرہنگون کو مطالعہ نہین کرتے اونکے معنی نہین معلوم ہوتے۔ محاورہ اور الفاظ پہلی قسم کے جیسے جگ نین اور بر منین نون کی زیادتی سے میم اور یاے تحتانی کے بیچ مین یعنی دنیا مین اور بغل مین اور بھیتر بمعنی اندر اور بجای سی کے سون اور بچن بمعنی قول کے اور انکھیان بجاے آنکھون کے اور اپس بغیر مد کے بمعنی اپنے اور دہن ہای ساکن سے بمعنی منہ کے اور اسی قسم سے بہت سے الفاظ کہ تعداد انکی محال ہے ان دو چار کی مثال ولی کے اشعار سے ظاہر ہے ابیات

خمار ہجر نے جسکے دیا ہے درد سر سبکون	رکھون نشہ نمن انکھیان مین گرد مست نازوی
عجب نہین کہ گلان ہو رہین پکڑ کر صورت تری	اداسون جب چمن مین بھیتر من سرو سر فراز آوے
احشر ہستے لوہی گلاب اوسکی عرق ستے نکو	جس ہر منین یکبار وہ گل پیرہن آوے

سایہ ہوا ہے سر اسبز رنگ پر طوطے
کھینچین اپنی انکھیان مین جون کحل جواہر
ہرگز سخن سخت کو لاوی نہ زبان پر +

گر خواب مین وہ نوخط شیرین بجن آوی
عشاق کے گر یا تھو وہ خاک چمن آوی
جس دہن مین یکبار وہ نازک بدن آوی

اور یہان احتمال یہ بھی ہو سکتا ہی کہ بجاے دہن دہن ذال منقوطہ سے ہو لیکن موافق تصحیح اہل طبع کے دال مہملہ سے ہی پس معشوق کے دہن مین آنے سی مراد یہ ہے کہ دہن سی اوسکا ذکر کیا جاوی اور الفاظ دوسری قسم کی جیسے ودستا + اس شعر مین ولی کے بیت

یہ تل تجہ مکہ کے کعبہ مین مجھی اسود حجر دستا — زنخدان مین تیرے مجھ چاہ زمزم کا اثر دستا

اور اوسکو دیوان مین تین غزلین اسی ردیف کی پیاپے لکھی ہوئی ہین اور اسکے معنی مجھپر منکشف نہین ہوے جو شخص زبان ہندی کا خوب ماہر ہو وہ جانتا ہوگا اور سودا کے کلام مین بھی بسبب قرب کے زمانہ سابق سی بعض الفاظ قسم اول سے مستعمل ہین جیسے سجن اور ڈبراول شگفتہ بندی

بیت — سے دیدۂ تر جا بھر گئے سجم + — ڈبرے تھے جو خشک بھر گئے ہسم

اور اُس زمانہ کی نسبت اس زمانہ کی زبان نے ایسی تراش پائی ہی کہ مافوق اس سے متصور نہین اور اُس کلام سے جسکو ادای مطلب کے واسطے اسمین فصحا استعمال کرتے ہین شعر کی زبان بمراتب افصح ہوتی ہی چنانچہ یہ معنی عقلا پر واضح ہی- اور یہ بھی ہوتا ہی کہ شعرا فصاحت کے پایہ مین ایک دوسرے سے ممتاز ہوتے ہین چنانچہ غزل گوئی مین میر تقی علیہ الرحمہ بہ نسبت سودا کے فصاحت زیادہ رکھتا ہی گو سودا بھی شاعری مین مسلم الثبوت ہی جب یہ مقدمہ تحقیق ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ جو اہل زبان ہین انکو اس امر مین ہدایت کی حاجت نہین لیکن متتبع کو ضرور ہی کہ یہ لحاظ رکھے کہ جو لفظ اہل زبان کے کلام مین جسطرح مستعمل ہوا ہے اوسیطرح استعمال کرے اور قیاس کو دخل ندے وگرنہ استعمال اسکا غلط ہو جائیگا مثلاً

اردو مین حقہ پینا بولتے ہین اور فارسی مین قلیان کشیدن اگر بلحاظ فارسی کے حقہ کھینچنا کہین یا بلحاظ اردو کے قلیان نوشیدن اہل فہم اسپر ہنسین گے اور کلام اسکا خالی خبط سے نہوگا اور اسیطرح سے الفاظ مرکب کی اجزا کو ترکیب کے قیاس پر علیحدہ استعمال کرنا جبتک کہ مفرد براسہ مستعمل نہوا ہو اگر غلط نہوگا فصاحت کے واسطے ضرور مضر ہوگا مثلا دسی لفظ بجلے مالس کے اجزا کو خصوصا لفظ مالس کا گوارون کی زبان کے سوا اور کوئی نہین بولتا اور چاہیے کہ استعمال مین بھی اس زبان پر اعتماد کرے جسکو فصحا نے زیادہ استعمال کیا ہو اور وہ زبان ہندوستان مین حضرت شاہجہان آباد وصانہا اللہ عن الآفات والفساد کی ہے اور زبان اردو دربار کی اسی کی فصیح ہے چنانچہ یہ مشہور ہے کہ از بس انقلاب دہر سے لوگون پر تنگی معاش نے ہجوم کیا یہان کے رہنے والے علی الخصوص شعراے بلیغ مثل میر تقی اور سودا کہ انکی اصل یہی خاک پاک ہے اطراف کو نکل گئے اور انکی بود و باش کے طفیل سے وہان کی زبان نے ایک تراش نو پیدا کی اور وہان کے لوگون نے انھین عصر ان بیابون کے کلام کو تتبع سے ایک پایہ فصاحت کا حاصل کیا مگر اسلیکہ اہل زبان اور متتبع مین باوجود سعی وافر کے فرق اور تفاوت رہتا ہے اب تک بھی اس سواد کی زبان باوجود اسطرح کی تراش اور اصلاح کی بہ نسبت شاہجہان آباد کی زبان کے تکلف سے خالی نہین معلوم ہوتی پس اگر ایک محاورہ کسی اور شہر کے شعرا کے کلام مین ہو اور اسپر روزمرہ اہل شاہجہان آباد کا مساعدت نکرے اسکے استعمال مین منع ہے کلام ہے باعتبار فصاحت کے نہ باعتبار غلط وصحت کے جب یہ مقدمہ تمام ہوا اب مقصود سے پہلے ایک مقدمہ اور تمہید کیا جاتا ہے کہ اس سے عبارت کا پڑھنا بسہولت وآسانی حاصل ہوتا ہے معلوم کیا چاہیے کہ عبارت پڑھنے مین بعضے مقام پر اسطرح سے آواز

متغیر ہو جاتی ہے کہ اوس سے معلوم ہوتا ہے کہ فلان مقام توقف کا ہے اور مراتب توقف
کی بھی متفاوت ہوتی ہین یعنی جگہہ کم اور بعضی جگہہ زیادہ مثلاً مین نے سنا تھا کہ کل آپ میرے گھر
تشریف لائے تھے ازبسکہ مجھسے ملاقات نہوئی بے تامل چلے گئے آج تشریف لانے مین کمال
بندہ نوازی ہے سنا تھا پر کچھ توقف کیا گیا ہے۔ اور لائے تھے پر اوس سے زیادہ اور اسطرح
نہوئی پر بھی گو نہ توقف ہوا ہے اور چلے گئے پر اوس سے زیادہ اور بعضے مقام مین زمانہ کو
کچھ دخل نہین بلکہ تغیر آواز اسواسطے ہوتی ہے کہ اس سے امتیاز مضمون کی ہو جاوے مثلاً
یہ عبارت وہ آویگا محتمل دو وجہ کو ہے اخبار یا استفہام بوقت اخبار کی تغیر آواز کی
اور طرح ہے اور بوقت استفہام کے اور طرح چنانچہ روزمرہ دان پر یہ بات ظاہر ہے پس
بعضے عقلا نے یہ چاہا کہ بعضی علامتین ایسی مقرر کرنا چاہیئن کہ لکھی ہوئی عبارت میں سے
بھی امتیاز ان امور کی ہو سکے اور جاننا چاہیئے کہ موافق تقسیم سابق کے علامتین منقسم ہوئیں
دو قسم پر ایک وہ کہ اونسے تغیر آواز مع کمیت ازمنہ کے دریافت ہوتی ہے۔ اور دوسرے
یہ کہ فقط تغیر آواز پر دلالت کرتے ہین مع امتیاز مضمون کے اور ان علامتون مین سے اگرچہ
بعض مین کمیت ازمنہ کو بھی دخل ہے جیسے پرن تھی سس یعنی حشو کہ اسکا حال آیندہ
معلوم ہو جاویگا لیکن چونکہ صفت امتیاز مضمون مین علامات اولی سے ممتاز ہے اسواسطے
اسکو اس قسم مین داخل کیا علامات قسم اول کی تین ہین یعنی ایک تھوڑی توقف کیواسطے
حرف واو اور اوس سے دو چند توقف کیواسطے دو نقطہ بالائے یکدیگر۔ اور اس سے دو چند کیواسطے
ایک خط عرضی اول کا نام واو دوسرے کا تدریج تیسرے کا مد رکھا گیا چنانچہ

اسامی	علامت
واو	،
تدریج	:

اسامی انکی مع نشانون کے یہ ہین علامت
قسم دوم کی بھی تین ہین یعنی اگر استفہام کا

مضمون ہوا اوسکی واسطے نوکی ہندسکی صورت اور اوسکے نیچے ایک نقطہ اور اگر تعجب
یا تہدید یا تحسین یا اظہار رنج طبیعت یا استعجاب کرنا کسی امر پر ہوا اوسکی واسطے ایک خط
طولانی اور اوسکے نیچے ایک نقطہ اور جملہ معترضہ کے واسطے دو خط منحنی ایک اول جملہ
مذکورہ کی اور دوسرا ابتدا اوسکے اول کا نام استفہام اور دوسرے کا فاصلہ تیسرے کا
حشو انکی اسامی مع نشانون کے یہ ہین۔

اسامی	علامت
استفہام	؟ :
فاصلہ	!
حشو	( )

تفصیل علامت قسم اول کی واو کا بیان
جاننا چاہیے کہ فقرہ مفرد یا مرکب مفرد وہ ہے
کہ اول سے آخر تک کہین توقف واقع نہو مثلاً کل اپنے دوستون سے ملاقات کرونگا۔
اور مرکب وہ ہے کہ کئی فقرون مفردسے ملکر ایک فقرہ حاصل ہوا ہو پس جتنے اجزا
اسکے ہون ان سب پر واو لکھے جاوے تاکہ وہ اجزا ایک دوسرے سے ممتاز ہو جاوین
اور وہ فقرے مفرد جو فقرہ مرکب کے اجزا ہوتے ہین خواہ جملہ بالفعل ہون خواہ بالقوہ
مثال جملہ بالفعل کی ایک شخص جو کل راہ مین ملاقی ہوا تھا، یعنی بھائی زید کا، آج میرے گھر
آیا تھا۔ یہ تمام ایک فقرہ مرکب ہے اور اوسکے اجزا یعنی جو کل راہ مین ملاقی ہوا تھا اور
یعنی بھائی زید کا اور آج میرے گھر آیا تھا تب علیحدہ علیحدہ جملہ بالفعل ہین۔ اور چونکہ
ہر جگہ ایک توقف واقع ہوا ہے اسواسطے علامت واو کی لکھی گئی۔ مثال جملہ بالقوہ
کی میری بھلائی، برائی، رنج، راحت سب تمپر واضح ہین۔ یہ واقع مین اسطرح سے ہے کہ
کہ میری بھلائی سب تمپر واضح ہے میری برائی سب تمپر واضح ہے میرا رنج سب تمپر واضح ہے
میری راحت سب تمپر واضح ہے انکی ابتدا کے واسطے بھی واو علامت کی رقم ہوئی اور
جب کہ حرف عطف بیچ مین آجاوے تو اوسکو اس قاعدے سے مستثنا کیا جاتا ہے اور

جہان سے واو علامت کی ترک کیجاتی ہی مثلاً علم اور عمل ایک جگہ جمع نہین ہوتی یا کوئی شخص کمال علم کو نہین پہونچتا بغیر محنت اور مشقت کی۔ زوج کا بیان جبکہ ایک عبارت کئی حصص مین منقسم ہو اور ہر حصہ بھی کئی حصونمین تقسیم کیا جاوے تو پہلے حصونمین اتیاز کیواسطے زوج لکھا جاتا ہی مثلاً جب تم میرے گھر نہ آؤگے تاکہ کتابین ہر علم کی جو ایک مدت سی بند ہین علیحدہ کردو تو البتہ مین بھی جہان تک ہوسکیگا ایک لمحہ کاروبار ضروری سے فارغ ہوکر اس کام مین مصروف رہونگا۔ اگر ایک حصہ سے تمام مضمون مفہوم ہوجاوے اور انتظار لاحق کا باقی نرہے اگرچہ وہ حصہ مفرد ہو لیکن نشان زوج کا وہان بھی لکھ سکتے ہین مثال یہ بحث دوم پر مشتمل ہی قسم اول قواعد علم صرف قسم دوم قواعد علم نحو۔ بیان مد کا جبکہ ایک فقرہ اسطرح سے تمام ہوجاوے کہ دوسرے فقرہ سے اوسکو تعلق نہو تو اوسکے اخیر مین مد کا نشان کرتے ہین مثلاً آج اس مدرسہ مین دو تین طالب علم تحصیل علم کے واسطے وارد ہوے ہین۔ مین نے آپکی خدمت مین چند بار عرض کیا کہ اگر آپ مہربانی کرین تو میرا مطلب بسہولت و آسانی حاصل ہوجاوے لیکن آپ نے اس التماس کو قبول نکیا۔ اور بعض مطلب ایسا جدا اور علیحدہ مطلب اول سے ہوتا ہی کہ اول سے ثانی کو کچھ علاقہ نہین ہوتا بلکہ وہ ایک مطلب دوسرا شروع ہوتا ہی فقط مد کی نشان پر کفایت نہین کیجاتی بلکہ سفیدی بہت چھوڑی جاتی ہی تاکہ بسبب اسکے توقف بہت کیا جاوے۔

تفصیل علامت قسم ثانی کی (۱) علامت استفہام کی ہی اس سے یہ معلوم ہوتا ہی کہ اس جملہ مین کسی امر سے استفہام کیا گیا ہی اور معلوم کیا چاہیے کہ استفہام تین طرح پر ہے استخباری اقراری اور انکاری استفہام استخباری وہ ہی کہ اوس سے فقط پوچھنا اور سمجھنا ایک امر کا مطلوب ہو جیسے کہان جاتی ہو جبکہ مخاطب کی جانے کے مقام سے سوال کیا جائے۔ اور

اقراری وہ ہی کہ اوس سے اثبات ایک امر کا مطلوب ہو شلاً تم وہان نہین گئے تھے
یعنی مقرر گئے تھے اور انکاری وہ ہی کہ اوس سے نفی ایک امر کی مطلوب ہو شلاً تم وہان
جاسکتے ہو یعنی جا سکتے یا وہان کون جا سکتا ہی یعنی کوئی نہین جا سکتا پس اس صورت مین اگر اوس
علامت کے ساتھ کوئی اور علامت زیادہ کیجاتی تو امتیاز ہر قسم استفہام کی بخوبی ہو جاتی
علی الخصوص جسوقت کسی ایک عبارت مین استخباری اور اقراری یا استخباری اور انکاری دونوں کا
احتمال ہو سکتا ہو شلاً تم کہان جاؤگے یا تم وہان نہین گئے تھے اول مین استخباری اور اقراری اور دوسرے
مین استخباری اور انکاری دونون کا احتمال ہی پس علامت خاص سے مطلب خاص بخوبی
سمجھ مین آجاتا لیکن چونکہ ہر قسم استفہام کے واسطے انگریزی مین وہی ایک علامت ہی لہذا
مطابقت کے واسطے یہان بھی اوسی علامت کو برقرار رکھ کر ہر قسم استفہام کی امتیاز کیواسطے
قرینہ مقام پر کفایت کی شلاً جسوقت کہا جاوے تم کہان جاؤگے ؟ پس اگر مقام مقتضی استخبار
کا ہی یہ استفہام استخباری ہی اور اگر مقتضی نفی کا ہی انکاری ہی اور اسی قیاس سے امتیاز استخباری
اور اقراری کی۔ ! یہ علامت الکس کل میش یعنی فاصلہ کی ہی اس سے تعجب یا تہدید یا
تحقیر یا اظہار رنج طبیعت یا استعدکرنا کسی امر پر معلوم ہوتا ہی شلاً وہ کیا خوبصورت ہی۔
! کیا کرتا ہی ! یا خبردار ! ۔ شرم کی بات ہی ! ۔ حیف ہی ! دلیر ہوا ۔ ( )
یہ علامت پیرن تھی سس یعنی حشو کی ہی اس سے جملہ معترضہ معلوم ہو جاتا ہی اس طرح سے کہ
یہ جملہ ان دونو خطون کی درمیان مین واقع ہوتا ہی شلاً اگر علم بہتر ہی (اور یہ امر واقعی
ہی کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہین) تو تم اس دولت کی تحصیل سے کیون محروم
رہتے ہو۔ اس فقرہ مین عبارت اور یہ امر واقعی ہی کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہین
جملہ معترضہ ہی جبکہ یہ عبارت دونون خط منحنی کے درمیان واقع ہوئی تو معلوم ہوا کہ یہ

جملہ معترضہ ہوے ۔ علاوہ قواعد مذکورۃ الصدر کے معلوم کیا چاہیے کہ کبھی کسی عبارت مین
عبارت مذکورہ بالا کو بطور نقل کے تکرار کرتے ہین تو اوسکے امتیاز کے واسطے یہ مقرر ہوا کہ دو
معکوس واو اوس عبارت سے پہلے اور دو معکوس واو اوس سے پیچھے لکھے جاوین تاکہ
معلوم ہو کہ جو عبارت انکی بیچ مین واقع ہوئی ہے بطور نقل کے ہے مثلاً مثال سابق مین
یہ فقرہ ''اور یہ امر واقعی ہے کہ کسی ذی عقل کے نزدیک محل شک نہین'' جملہ معترضہ ہے
معلوم کیا چاہیے کہ اگر کسی جاے مین افادہ حصر یا تاکید کا مطلوب ہو تو اوس لفظ کے نیچے جسسے
وہ فائدہ حاصل ہوتا ہے ایک خط عرضی کھینچتے ہین مثلاً وہ آدمی خوب ہے یعنی وہی آدمی خوب
ہے ۔ یا آدمی سب آگے تھے نشان خط عرضی کا دال ہے اسپر کہ وہ کلمہ تاکید کا ہے واسطے لفظ
آدمی کی اور اگر کوئی لفظ مشترک ہو شخص اور کسی شی کے نام مین تو علم شخص کے امتیاز کے واسطے
اوس لفظ کے اوپر ایک خط عرضی کھینچین مثلاً ادہم معنی گھوڑے کے ہے اور علم شخص کا بھی ہے پس
جب علم شخص کا ہو وہ خط عرضی اوسپر کھینچین جیسے مین نے ادہم کو بازار مین دیکھا تھا اور جب
یہی گھوڑے کے ہو اوس خط کو ترک کرین جیسے مین نے ادہم کو طویلہ مین دیکھا جب یہ مقدمہ
تمام ہوا اب اصل مقصود کی راہ سلوک ہوتی ہے

باب پہلا علم صرف مین

مقدمہ ۔ اسمین چار فصل ہین ۔

پہلی فصل ۔ معلوم کیا چاہیے کہ صرف اصل واحد کی پھیرنے کا نام ہے طرف امثلہ مختلفہ کی
تاکہ اون امثلہ سے معانی متفاوتہ حاصل ہو جاوین اور مراد اصل واحد سے مصدر ہے اور امثلہ
سے صیغے اور صیغے عبارت ہین اون کلمات سے کہ اونہین بسبب عارض ہونے حرکات و سکون

اور تقدیم اور تاخیر حروف کی ایک ہیئت اور حاصل ہو جاوے مثلاً کھانا مصدر ہے اور
کھایا ماضی اور کھاویگا استقبال اور کھاتا ہے حال اور کھا امر اور مت کھا نہی اور
کھانیوالا اسم فاعل اور کھایا گیا اسم مفعول یہ سب چیزیں مصدر سے مشتق ہوئی ہین
لیکن اسمین ایک شبہہ واقع ہوتا ہے کہ ہم دیکھتے ہین کہ الفاظ بعضے صیغون کے مصدر کی
لفظ کی غیر ہوتی ہین جیسے جانا مصدر ہے اور گیا ماضی اسکی پس اسکا مصدر سے نکلنا کیونکر
متحقق ہو ہم کہتے ہین کہ اسمین دو احتمال ہین ایک یہ کہ شاید ماضی مین بجاے کاف کے
اصل لغت مین جیم ہو اور بعد مرور زمنہ اور تغیر السنہ کے جیم کو کاف سے بدل لیا اور
جیم اور کاف کا ابدال پایا جاتا ہے جیسے کھال کاف تازی سے بمعنی پوست کے اور
چھال جیم فارسی سے بھی بمعنی پوست کے نہایت یہ ہے کہ روزمرہ حال مین کھال عام ہے
اور چھال فقط پوست درخت کو کہتے ہین اور ترادف اسکا مرگ چھالا کی لفظ سے
معلوم ہوتا ہے کیونکہ مرگ ہرن کو کہتے ہین اور مرگ چھالا ہرن کی کھال کو کہ اسکو فقرا
بچھا کر بیٹھتے ہین ظاہرا اسی قبیل سے ہے چھالا بمعنی آبلہ کے واسطے کہ چھالا پوست ہے کہ
بسبب جمع ہونے مائیت کے بلند ہو جاتا ہے اور جیم تازی اور جیم فارسی اور کاف تازی و فارسی متحد
بالذات ہین اور تفرقہ فقط صفاتی ہے اس ماضی مین بدلنا جیم تازی کا کاف فارسی سے
اسی قبیل سے سمجھا چاہیے اور دوسرا یہ کہ اس مصدر کے ماضی اور ہوا اور اس ماضی کا
مصدر اور لیکن استعمال مین اس مصدر کے ماضی اور اوس ماضی کا مصدر متروک
ہو گیا پس وہ ماضی بسبب اتحاد معنی کے اس مصدر کے ساتھ لگا دی گئی ہے اور اگر کوئی
کہے کہ جو اوس ماضی کے واسطے مصدر اور ہوتا پس چاہیے تھا کہ سوا اس ماضی کے کوئی صیغہ
اس سے اور بھی مستعمل ہوتا ہم کہتے ہین یہ کچھ ضرور نہین کیونکہ بعضے مصادر ایسے ہوتے ہین

کہ اونسے بجز چند صیغون کے اور صیغے مستعمل نہین ہوتے اور اسکے نظائر زبان فارسی مین اکثر
پائے جاتے ہین جیسے خفتن سے خفت کے سوا اور کوئی صیغہ مستعمل نہین اور خوا مدا و
مخواب وغیرہا خوابیدن سے مشتق ہین اور خوابیدن مصدر جعلی ہے کہ خواب کے لفظ
تصرف کرکے بنا لیا ہے اور باشد اور باش دو لفظ ہین اول مضارع اور دوسرا امر
مصدر مستعمل نہین یہان تک کہ کوئی اسپر مطلع نہین اور سوا ان دو لفظ کے کسی او
صیغہ کا استعمال نہین کیا جاتا اور دیدن سے مضارع اور امر مستعمل نہین اور بیند اور بین
کا مصدر مستعمل نہین لیکن چونکہ انمین اتحاد معنی کا ہے اسواسطے کہتے ہین کہ دیدن کا مضا
اور امر بیند اور بین ہے پس معلوم ہوا کہ سب صیغون کا اشتقاق مصدر سے ہوتا ہے۔
اور مصدر کی تعریف یہ ہے کہ مصدر ایک اسم ہے کہ اوس سے افعال اور اسما نکلتے ہین اسکی
علامت ہندی مین نون اور الف ہے بشرطیکہ اسکے دور کرنے کے بعد صیغہ امر کا باقی رہجاو
جیسے آنا جانا کھانا کھلانا بیٹھنا وغیرہا کہ بدون نا کے آ اور جا وغیرہا صیغے امر کے باقی
رہتے ہین اور اگر امر باقی نرہے تو وہ اسم جامد ہے مصدر نہین جیسے گنا بمعنی نیشکر کے
اور بنیا وہ آب کہ جسمین تمر ہندی ترکی ہو کہ نا کی دور کرنے سے گن اور بن لفظ بیمعنی باقی
رہتا ہے نہ امر دوسری فصل جاننا چاہیے کہ مصدر دلالت کرتا ہے فعل کے صادر ہونے پر فاعل
سے یا اوسکے قائم ہونے پر فاعل کے ساتھ جیسے کھانا یا کھلانا اس بات پر دال ہے کہ یہ فعل
زید سے مثلاً صادر ہوا اور مرنا اور جینا دال ہے اس امر پر کہ موت اور حیات مردہ یا زندہ
کے ساتھ قیام رکھتی ہی اور ایک کیفیت نفس الامری اس سے مفہوم ہوتی ہے جو اسم
اسپر دلالت کرے اوسکو حاصل بالمصدر کہتے ہین اور اسکی بنا مین لاتعداد ویلاتحصے
ہین اور سب سماعی ہین بعد تتبع اور استقرا کے معلوم ہوا کہ علامت مصدر کی گرا کے

باقی رہتاہی کبھی وہ بھی حاصل بالمصدر رہتاہی جیسے پکارنے سے پکارا اور مارنے سے مار اور
بیٹھنے سے بیٹھ اور لوٹنے سے لوٹ اور کاٹنے سے کاٹ اور اوتارنے سے اوتار اور بگاڑنے سے
بگاڑ اور اسیطرح سوار اور سہار اور سمیٹ اور لپیٹ اور جیت اور ہار اور کبھی اوسکی اخیر
مین واو فقط زیادہ کرتے ہین جیسے لگانے سے لگاو اور چڑھانے سے چڑھاو اور دبانے سے دباو
اور بچانے سے بچاو اور کبھی الف مع الواو جیسے سمٹنے یا سمٹنے سے سمٹاو اور پھیلنے سے پھیلاو
اور بہنے سے بہاو اور اولجھنے سے اولجھاو اور الف اور باے فارسی زیادہ کرنے سے جیسے
ملنے سے ملاپ مگر زیادتی ان دو حرف کے سوا اس لفظ کی اور جاے نہین دیکھی گئی اور بعضے
اسما رباعی کی اخیر مین الف اور باے فارسی مع الالف بھی لاتی ہین مثلاً بہناپا یعنی بہن بنانا ایک
عورت کا دوسرے عورت کو لیکن اس لفظ مین ایک احتمال اور بھی ہی اور وہ یہ ہی کہ کیا عجب
ہی کہ بہناپا مرکب ہو بہن اور آپا سے اور یہ دونون لفظ بمعنی خواہر کے ہین چنانچہ شاہجہان آباد
کے شرفا کے گھر مین عورتین اپنی بڑی بہن کو آپا ہی کہتی ہین پس بہناپے کے یہ معنی ہوے
کہ لفظ بہن آپا کا زبان پر دونون کے آیا اسنے اسکو بہن کہا اور اسنے اوسکو آپا
اور بعد مرور زمنہ کے ایک لفظ سمجھکر انحاے مشتقی سے محاورہ مین استعمال
کرنے لگے مثلاً بہناپا کرنا اور بہناپا جوڑنا اور بہناپے کا ٹوٹنا یعنی آپس سے اوس عہد کا
زائل ہونا پس اسصورت مین یہ لفظ ما نحن فیہ نہوا اور اسی قبیل سے ہی بڑھاپا یعنی پیرانہ سری
اور ترناپا یعنی جوانی لیکن یہ مجاز ہی اور اصل مین بمعنی تنی کے ہی چونکہ حالت جوانی مین تنا اور
اکڑنا بہت ہوتا ہی اسواسطے بمعنی جوانی کے استعمال کرلیا ہی اور ظاہرا پوجاپا اس قبیل سے نہین
کسواسطے کہ پوجاپا اوس طعام کو کہتے ہین کہ پوجا کے وقت سامنے رکھ لیتے ہین پس جائز ہی
کہ آپا اس لفظ مین کلمہ نسبت ہو اور جائز ہی کہ بڑھاپا اور ترناپا مین بھی اسی قبیل سے یعنی ایسی

حالت کہ منسوب بوڑھے کے ساتھ اور ایسی حالت کہ منسوب تن کے ساتھ ہوا ور وہ پیری اور
جوانی ہے لیکن ان دو لفظون مین احتمال اول اقوی ہے اور بچاپا کے لفظ مین یہ پہلی احتمال ہر گز
اصل مین حاصل بالمصدر ہوا و بمعنی طعام مذکور کے مجاز واللہ اعلم بالصواب اور کبھی یای تحتانی
زیادہ کرتے ہین جیسے ہنسنی سے ہنسی اور کبھی با وجود یائے تحتانی کی رے مہملہ زائد ہو جاتی ہے
جیسے بکنی سی جو بمعنی بیک کے ہے بکری اور کبھی تحتانی کی ساتھ تاے فوقانی جیسی بڑھنے سے جو
باے موحدہ اور راے مثقلہ کے ساتھ معنی زیادہ ہونے کے ہے بڑھتی اور بھرنے سے جو باے موحدہ
مخلوط ہا اور راے مہملہ مخففہ کی ساتھ بمعنی پر کرنے کی ہے بھرتی اور لفظ بھرتی کا کبھی بمعنی اوس
چیز کے بھی مستعمل ہوتا ہے جسکو کسی چیز مین بھرین مثلاً چوکھٹ کی پوشش کے واسطے جو لکڑیان ڈالتے
ہین اونکو بھرتی کہتے ہین اور کبھی اسم جامد کے اخیر مین تحتانی زیادہ کرتے ہین جیسے تھر اور تھرآلی
اور بمعنی جاروب کی مجاز ہے اور کبھی اسم جامد ہے معنی حاصل بالمصدر کے حاصل ہوئے ہین
جیسے جھمیل اور ریل اور جب اونکی اخیر مین الف زیادہ ہوتا ہے اوس سے معنی نسبت کے
حاصل ہوتے ہین جیسے جھمیلا اور ریلا یعنی ایسا امر جو جھمیل اور ریل سے منسوب ہے اور لفظ
ریل کا بدون الف کے اکثر پیل کے لفظ کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے اور تنہا کم جیسے ریل پیل جہان
کسی چیز کی کثرت ہوتی ہے وہان یہ لفظ بولتے ہین اور پیل شاید قسم اول یعنی مارا و بیٹھ
وغیرہ کے قبیل سے ہو کسواسطے کہ پیلنا مصدر ہے اور اوسکے معنی یہ ہے کہ کسی چیز کو صدمہ
سے آگے بڑھانا اور ریلا الف کے ساتھ تنہا ہی مستعمل ہوتا ہے ہمراہ پیل کے نہین دیکھا گیا
اور یہ امر استعمال کے خصایص سے ہے اسمین قیاس کو کچھ دخل نہین اور کبھی اسم جامد مین
کچھ تصرف کرکے اوسکے اخیر مین الف اور سین مہملہ زیادہ کرتے ہین جیسے میٹھی سے مٹھاس اور
کھٹی سے کھٹاس اور کبھی بعد گرانے علامت مصدر کے واو اور الف اور سین بھی زیادہ کرکے

ہین جیسے بکنی جو بات مو حادہ کے ساتھ بمعنی کلام بیہودہ اور بہت کلام کرنے کی ہی بکواس
اور ظاہر ا پیاس اسی قبیل سے نہین بلکہ مرکب ہی پی سے کہ بمعنی پینے کے ہے اور آس سے
کہ بمعنی امید کی ہی پس پیاس پینے کی امید ہوئی چونکہ تشنگی مین طلب آب کی ہوتی ہی پیاس
بمعنی تشنگی کے مستعمل ہو گیا اور کبھی اسم جامد کے اخیر مین تاے فوقانی زیادہ کرتے ہین جیسے
رنگ سے رنگت اور سنگ سے جو بمعنی ہمراہ کے ہے سنگت اور کبھی اوٹ یعنی الف اور واو
مع تاے فوقانی مثقلہ کے اور آہٹ یعنی الف اور ہاے ہوز مع تاے فوقانی کے زیادہ کرتے
ہین جیسے رکنے سے رکاوٹ اور چمکنے سے چمکاہٹ اور کبھی فقط ہٹ یعنی ہاے ہوز مع تاے
مثقلہ جیسے بلبلانے سے بلبلاہٹ اور یہان سے معلوم ہوا کہ آہٹ حاصل بالمصدر ہے
آنی سے اور بمعنی آواز پا کے مجازاً مستعمل ہو گیا ہی یہ چند الفاظ مثال کے واسطے کافی ہین
اور شکل ماضی کے بھی ہوتا ہی وہ ماضی لازم سے ہو یا متعدی سے جب او سپر گیا کا لفظ جو صیغہ
ماضی کا ہی جانے سے زیادہ کردین جیسے آیا گیا اور اوٹھایا گیا مثلاً اور گیا اس صورت مین
ترجمہ شد کا ہی جو فارسی مین افعال ناقصہ سے ہے اور کبھی نامہ بھی ہوتا ہی پس گیا بھی
نامہ ہی اسواسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ مجھسے فلانی شے اوٹھائی گئی تو مراد اوس سے
یہ ہوگی کہ اٹھانا اوسکا مجھسے وقوع مین آیا اور کبھی اوسکو ہو سکنے کے معنی مین بھی استعمال
کرتے ہین مثلاً کہین کہ اگر مجھسے اوٹھایا گیا تو اوٹھاونگا کیونکہ پہلی معنی کی صورت مین تحصیل
حاصل لازم آتی ہی یعنی اوسکے معنی یہ ہو جاتے ہین کہ اگر مجھسے اوٹھنا وقوع مین آئیگا تو
اٹھونگا پس بعد وقوع اوٹھنے کے پھر اوٹھنا کیونکر صورت پکڑی اور اگر یون کہین کہ اگر
مجھسے اوٹھایا گیا تو اوٹھاونگا تو اب البتہ بمعنی واقع ہونی ہی کی ہی اور کبھی صیغہ استقبال کا
جانے بھی لگا دیتے ہین جیسے اگر مجھسے اوٹھایا جائیگا مثلاً تیسری فصل معلوم کیا چاہیے کہ

مصدر دو قسم ہوتا ہے ایک لازم دوسرا متعدی لازم وہ ہے کہ جسکے معنی اوسکے فاعل پر تمام
ہو جاویں اور مفعول تک نہ پہونچا ہیں جیسے آنا جانا ہنسنا اٹھنا بیٹھنا اور متعدی وہ ہے
کہ اسکے معنی فاعل سے تجاوز ہو کر مفعول تک پہنچے اور متعدی تین قسم ہے اول
متعدی بیک مفعول جیسے کھانا طعام کا اور پینا پانی کا دوسرا متعدی بدو مفعول جیسے
دینا دینار کا زید کو تیسرا متعدی بسہ مفعول جیسے دلوانا دینار کو زید کو عمرو سے یا تبلانا زید
کو عمر کا فاضل ہونا چوتھی فصل متعدی دو قسم ہے ایک یہ کہ اصل میں اسی معنی کیواسطے
موضوع ہو دوسرے یہ کہ حروف تعدیہ کی اوسپر داخل کرکے بنایا ہو قسم اول جیسے کھانا
اور پینا متعدی بیک مفعول اور دینا متعدی بدو مفعول اور تبلانا متعدی بسہ مفعول اور
انکا بیان گذر گیا اور قسم دوسری چار طرح پر ہے ایک یہ کہ حروف تعدیہ علامت مصدر سے
پہلے آویں اور حروف تعدیہ بعض جا ہیں واو کہ اوسکے پہلے لام ہو اور کہیں فقط
وا اور کہیں لام اور الف اور بعض کلمہ ان سب حالتوں پر ہوتا ہے مگر فصحا ان میں
سے بعض حالت اختیار کرتے ہیں اور بعض کو متروک اور بعض مقام میں فقط الف آتا ہے
اور جو حروف کہ علامت مصدر کے ماقبل ہیں اونمیں بھی حروف تعدیہ کے داخل ہونے کے
بعد کچھ تغیر واقع ہوتی ہے اوسکا ضبط قاعدہ سے مشکل ہے وہ فقط سماعت پر موقوف ہے
اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ فعل لازم کا تعدیہ بیک مفعول ہوتا ہے اور متعدی بیک مفعول کا
بدو مفعول اور متعدی بدو مفعول کا بسہ مفعول پس اگر لازم کو متعدی بیک مفعول
بناویں الف یا لام مع الالف یا وا علامت سے آویں جیسے بیٹھنے سے بٹھانا یا بٹھلانا
اور رونے سے رلانا یا رووانا یہ دونوں مستعمل ہیں مگر اول فصیح ہے اور اگر متعدی بیک
مفعول کو متعدی بدو مفعول کریں لام مع الالف یا وا فقط لے آویں جیسے کھانے

کھانا یا کھوانا مگر کھوانا زبان گنوارون کی ہے اور فصحا کی زبان پر کھلانا جاری ہے اور
اگر متعدی بدو مفعول کو متعدی بسہ مفعول کرین کبھی واسطے لام متقدم اور کبھی فقط
وا اور کبھی لام الف بڑھا دین جیسے کھلانے سے کھلوانا اور دکھلانے سے جو بکسر اول
ہے دکھلوانا اور پلانے سے جو بمعنی خورانیدن آب کی ہے پلوانا اور دینے سے دلوانا
اور دیوانا اور دلانا مگر دیوانا فقط وا کے ساتھ فصحا کی زبان پر جاری نہین ہے طرح
دوسری یہ کہ مصدر کے اول مین لے کا لفظ لا دین وہ مصدر لازم ہو یا متعدی بیک مفعول کم
اوس مفعول سے جو مقصود ہے مثلاً آنا جانا دونون لازم ہین جب اونکے اول مین لفظ لی
کا رکھا گیا یعنی لے آنا اور لیجانا متعدی بیک مفعول حاصل ہوا اور اسی قبیل سے لے پہونچنا
اور لے چلنا اور لے دوڑنا اور لے بھاگنا اور لے اوڑنا اور لے نکالنا اور طرح تیسری یہ ہے
کہ فعل کے فا کلمہ کے بعد حرف علت زیادہ کرین الف جیسے مرنے سے مارنا اور تنے سے تانا
اور دبنے سے دابنا اور کٹنے سے کاٹنا اور بندھنے سے باندھنا اور واو جیسے کھلنے سے کہ کاف
فارسی مضموم سے ہے کھولنا اور رکنے سے روکنا اور کھونٹنے کو ان الفاظ کے قبیل سے قرار
دینا یعنی اونمین سے جنمین فا کلمہ کے بعد واو ہوا اسواسطے ہے کہ فا کلمہ مع ہاے مخلوطہ کے بمنزلہ
ایک حرف کے شمار مین آتا ہے اور اسی سبب سے عروضی اوسکو تقطیع مین گرا دینگے مثلاً
کھولا فعلن کے وزن پر ہے جیسے بولا اسی وزن پر اور یاے تحتانی جیسے پسنے سے پیسنا اور
طرح چوتھی یہ ہے کہ کوئی حرف صحیح دوسری بدل جاوے مثلاً بکنے سے بیچنا اور چھوٹنے سے چھوڑنا
اور ٹوٹنے سے توڑنا مقدمہ تمام ہوا یہان سے شروع ہے بیان مقاصد کا * پہلی جنس اشتقاق
کے بیان مین معلوم کیا چاہیے جو چیزین کہ مصدر سے مشتق ہوتے ہین یہ ہین فعل ماضی فعل
مضارع امر نہی اسم فاعل اسم مفعول اسم آلہ اور اسم تفضیل اور صفت مشبہ اور ظرف معہ

سے مشتق نہیں ہوتی۔ لیکن سب کو اس کے بعد اس [illegible]

نوع پہلی فعل ماضی کے بیان میں اشتقاق اور فعل کی گردانیں جو کہ [illegible]
مشتق ہوتا ہو فعل ماضی کے بارہ صیغہ میں اصطلاح میں کہ فعل واحد مذکر غائب کو فعل
مذکر غائب کو فعلوا واحد مونث حاضر کو فعلت جمع مذکر حاضر کو فعلتم واحد مونث غائب کو فعلت
مونث غائب کو فعلن واحد مونث حاضر کو فعلت جمع مونث حاضر کو فعلتن واحد متکلم مذکر کو
فعل جمع متکلم مذکر کو فعلنا واحد متکلم مونث کو فعلت جمع متکلم مونث کو اگرچہ تیرہ صیغے مشتق ہوتا
ہے کہ ان میں فاعل یا مذکر ہے یا مونث اور ہر واحد یا غائب ہے یا حاضر یا متکلم اور ہر ایک
انہیں ایک ہے یا دو یا زیادہ دو سے پس یہ سب اٹھارہ صیغے ہوتے لیکن از بسکہ دونا
اہل عرب میں مافوق واحد کے حکم جمع میں ہے چھ صیغے تثنیہ کی بالکل ساقط ہو گئے معلوم
کیا چاہیے کہ ماضی کی چار قسمیں ہیں مطلق قریب بعید استمراری اور ہر واحد معروف
ہے یا مجہول اور ہر واحد معروف اور مجہول سے مثبت ہے یا منفی پس سولہ قسمیں ہوئیں
ماضی مطلق مثبت معروف ماضی مطلق منفی معروف ماضی مطلق مثبت مجہول ماضی مطلق
منفی مجہول اور اسی قیاس پر اقسام باقیہ اور ہم اختصار کے واسطے ان سب کو یہ مصنف نے
بیان کرتے ہیں سمت پہلی ماضی مطلق کے بیان میں ماضی مطلق سے مراد یہ ہے کہ جس میں
قید قریب یا بعید یا استمرار کی کچھ نہ ہو اور معروف اوسے کہتے ہیں کہ جسکا فاعل معلوم ہو
اور مجہول اوسے کہتے ہیں کہ جسکے فاعل معلوم نہ ہو اور مثبت وہ ہے جس میں حرف نفی نہ آیا ہو
اور منفی وہ جس میں حرف نفی کا آیا ہو جب یہ معلوم ہو گیا اب جاننا چاہیے کہ اشتقاق صیغہ ماضی
مطلق معروف مثبت کا مصدر سے یہ ہے کہ بعد کرنے علامت مصدر کے یعنی نا کے [illegible]
واحد مذکر غائب کی یعنی الف اور [illegible] آخر میں لاحق کرنے سے فعل ماضی واحد مذکر غائب

حاصل ہوتا ہے بشرطیکہ ماضی کے اخیر میں حروف مدہ یعنی الف اور واو ساکن ماقبل مضموم
اور یاے ساکن ماقبل مکسور نہو جیسے پیٹنے سے پیٹا اور اوٹھنے سے اوٹھا اور جاگنے سے جاگا
اور رہنے سے رہا اور کرنے سے جو کاف تازی مفتوح سے ترجمہ ہے کردن کا اگرچہ کرا فصیح ہے
لیکن فصحا بسبب کراہت کے اوسکو متروک کر کے اسکی جگہہ کیا استعمال کرتے ہین یہان سے
معلوم ہوا کہ یاے تحتانی را سے بدلی ہوئی ہو نہ اوس قبیل سے جو حروف مدہ کے بعد
زیادہ کیجاتی ہے چنانچہ آگے مذکور ہوتا ہے اور اگر آخر مین یا جو چیز کہ حکم اخیر مین ہو حروف
مدہ ہون یا مین علامت فاعل اور حروف مدہ کی یاے تحتانی احتمال فتحہ کے واسطے زیادہ کرین
اسواسطے کہ ماقبل الف کے فتحہ چاہیے اور حروف مدہ بسبب سکون کے فتحہ اوٹھا نہین سکتے
مثال اوسکی جسکے اخیر مین حروف مدہ ہون جیسے ملانے سے ملایا اور کھانے سے کھایا
اور بلانے سے بلایا اور جانے سے گیا لیکن یہان جیم کاف فارسی سے بدل گیا اور الف
جو جیم کے بعد تھا کثرت استعمال سے حذف ہوگیا اور شاید یہ لفظ اور مصدر سے مشتق ہو یہ
دونون احتمال مصدر کی تعریف مین مذکور ہو گئے ہین اور جیسے کھونے سے کھویا اور سونے سے
سویا اور جینے سے جیا اور دینے سے دیا اور پینے سے پیا اور موافق اس قاعدے کے حکم
کیا جاتا ہے کہ جن لفظون کے اخیر مین یاے تحتانی اصلی ہو دوسری کی زیادہ کرنیکے بعد
وہ تحتانی گر پڑتی ہے کیونکہ اجتماع دو یا کا مکروہ ہے والا جیا اور پیا اصل اسکے مین چاہیے تھا
کہ دو یاے تحتانی ہوتین ایک اصل کلمہ کے اور دوسرے وہ کہ احتمال فتحہ کی ضرورت
سے زیادہ ہوئی ہے پھر جاننا چاہیے کہ مصدر اگر متعدی ہو پس وہان دو حال ہین اور وہ
یہ ہے کہ ضمیر منفصل مفعول کی یعنے اوسی اور اوسکو یا اسم اشارہ یعنی وہ اور یہ یا اسم ظاہر
ہمراہ فعل ماضی کے مذکور کرین یا نکرین اگر مذکور کرین تو اسمین تفصیل ہے اگر ضمیر منفصل مفعول کی

مذکور کرین یعنی مفعول اور فعل کا خواہ مذکر ہو خواہ مونث واحد ہو یا جمع فعل کے اخیر مین
الف زیادہ کرینگے جیسے اوسنے یا اونہونکو کہا یا یعنی روٹی یا سالن کو اور اوسکو ستایا یعنی
کلام یا بات کو اور اوسکو بلایا یعنی مرد یا عورت کو اور اسی قیاس پر جمع اور اگر اسم
اشارہ یا اسم ظاہر بدون علامت مفعول کے مذکور کرین فعل مین مفعول کے تذکیر یا تانیث
کی علامت لاحق کر دینگے واحد ہو مفعول یا مجموع یعنی واحد مذکر کو واسطے الف اور مونث
کے واسطے یاے تحتانی اور مجموع مین مذکر کے واسطے یاے مجہول اور مونث
کے واسطے ین بیاے معروف جیسے وہ کھایا یعنی سالن اور وہ کھائی یعنی روٹی اور وہ کھائی یعنی کئی
سالن اور وہ کھائین یعنی کئی روٹیان اور اگر اسم اشارہ کے ساتھہ مشار الیہ بھی بدون علامت
مفعول کے ذکر کرین جب بھی یہی حال ہے جیسے وہ روٹی کھائی اور وہ سالن کھایا +
قس علی ہذا + اور اگر اسم اسم ظاہر مع علامت مفعول کے یا اسم اشارہ اور اسم ظاہر
اور علامت مفعول الحسنی مذکور ہون تو فعل کے اخیر مین ہمیشہ الف رہیگا خواہ مفعول
واحد ہو خواہ مجموع مثلاً سالن کو یا سالنون کو یا روٹی کو یا روٹیونکو یا اس روٹی کو
یا اون روٹیون کو کھایا اور تفصیل علامت جمع کی معلوم ہو جاویگی اور جاننا چاہیے کہ
علامت مفعول مجموع کے لگنے سے فعل جمع کا نہین ہو جاتا با وصف کہ فاعل مجموع نہو لیس
روٹیان کھائین اوسنے مثلاً اس عبارت مین کھائین فعل واحد کا ہے اور کھائین ہنے اہمین
فعل جمع کا اور اگر مذکور نکرین تو اختیار اگر مذکر سے مقصود ہو علامت تذکیر کی اور اگر
مونث سے علامت تانیث کی اوسکے اخیر مین لاحق کرینگے مثلاً اگر روٹی کے کھانے سے خبر دینی
مقصود ہے تو کہینگے کھائی اور اگر سالن کے کھانے سے تو کہینگے کھایا اور یہہ بھی جاننا چاہیے کہ جیسے
فعل متعدی کے اخیر مین یہی علامت لاحق ہوتی ہے حسب مفعول کے تذکیر اور تانیث اور وحدت

اور جمع پر دال ہو ایسی ہی اوس جگہہ اور ایسے لفظ کا ذکر کرنا بہی درست ہی کہ اوسکی تعداد
اور جمع پر دلالت کرے مثلاً ایک سیب کہایا کئی سیب کہائے یا ایک بہی کہائی اور
کئی بہی کہائین اور اگر فعل ماضی واحد مونث کا بناوین لازم مین یاے تحتانی معروف
لگادین کہ یہ علامت فاعل مونث کی ہی جیسے بیٹہنو سے بیٹہی اور اوٹہنو سے اوٹہی اور سونے
سے سوئی اور فعل متعدی مین مذکر اور مونث کی علامت کا حال مثل صیغہ واحد
مذکر کے ہی جیسا مذکور ہوا مثلاً اوسکو کہلایا یعنے روٹی کو یا وہ روٹی کہلائی اوس مرد نے
یا عورت نے اور اگر صیغہ جمع مذکر غائب کا بناوین پس فعل اگر لازم ہو تو جس فعل مین
یاے تحتانی احتمال حرکت کے واسطے زیادہ کی جاتی ہی یاے تحتانی کے بعد اور جس مین
زیادہ نہین کیجاتی اوسی لفظ باقی کے بعد جو علامت مصدر کی گرانے سے رہا ہی یاے تحتانی
مجہولہ مذکر کے واسطے اور یاے معروفہ مع النون مونث کیواسطے زیادہ کردین جیسے آئے چند مرد
اور آئین چند عورتین اور اگر متعدی ہو فعل جمع کا مثل فعل واحد کے ہوتا ہی مگر بسبب فاعل کے
امتیاز حاصل ہو جاتی ہی جیسے سیب کہایا یا بہی کہائی لوگون نے یا اونہون نے اور یہ ضمیر
منفصل فاعل کی مشترک ہی مذکر اور مونث مین اور اگر فعل واحد مذکر مخاطب یا مونث
مخاطب یا جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب یا متکلم واحد یا مع الغیر کا بناوین اوسکی تفصیل
یہ ہی کہ لازم مین جو فعل غائب مذکر یا مونث کا تہا اوسکے بعد مذکر واحد یا مونث واحد کیواسطے
ضمیر متصل مخاطب یا متکلم کے لگاوین جیسے آیا تو یا آئی تو اور آیا مین یا آئی مین اور یہ ضمیرین
مذکر اور مونث مین مشترک ہین اور متعدی مین بعد ضمیرون کے لفظ نے کا بہی زیادہ کیا جاتا
لغات فصیحہ مین جیسے کہا تو نے مرد ہو یا عورت یا کہا مین نے علی ہذا القیاس اور ترک کرنا
لفظ نے کا ضمیر مخاطب یعنی تو کے آخیر سے موافق روزمرہ حال کے غلط محض ہی البتہ زبان عوام مین

کی بجھتین بولی تھی اور اوسکے اخیر سے لفظ نے کا ترک بھی کرتے تھے جیسے کھاتین اور لی اور فقط مین ہو یا تینے لفظ نے کے ساتھ استعمال اونکا ہو جب نسدہ او شعرا کیا ہے اور بعض بعید متکلم واحد کو ترک کرنا نے کا اگرچہ مکروہ ہے مگر چندان مخل فصاحت کا بھی نہین جیسے کھاتین کی جگہ کھاتین اور فعل جمع مذکر مخاطب اور متکلم مین اگر لازم ہو بعد اسقاط علامت مصدر باقی رہی اوسکے اخیر مین یاے تحتانی مجہولہ اور ضمیر منفصل مخاطب یا متکلم کی یعنی تم اور ہم لگا دین جیسے آئی تم اور آئی ہم اور اگر متعدی ہو صیغہ واحد مذکر ماضی کے بعد ضمیر جمع مخاطب یا متکلم مع الخیر کے مع نے کے لگا دین جیسے کہا تم نے اور کہا ہم نے اور فعل جمع مؤنث مخاطب یا متکلم مین اگر لازم ہو بجاے یاے مجہولہ کے یاے معروفہ مع النون اور اوسکے بعد ضمیر لگا دین جیسے آئین تم اور آئین ہم اور متعدی مین بعینہ وہی صیغہ جمع مخاطب یا متکلم کے واسطے گذر العنی کہا تم نے اور کہا ہم نے اور لفظ نے کے ترک کا حال مثل سابق کے ہے اور نفی مستقبل سے اور اس ماضی پر جب نون یا لفظ نہین کا لگا دین ماضی معروف منفی ہو جاوے جیسے آیا اور اور نہین آیا مگر ان دونون مین فرق مقصد ہے کہ فقط نون مین محض آنے کی نفی ہے اور نہین کی لفظ مین اوسکی نفی ہے زبان متکلم تک یعنی آنا زید کا مثلاً ابتک واقع نہین ہوا اور جب ماضی معروف سے چاہین کہ مجہول بنا دین اور یہ بھی معلوم ہے کہ چونکہ اسناد فعل مجہول کے مفعول کیطرف ہوتی ہے اور حاصل مفعول این فعل متعدی ہوتا ہے نہ لازم اسواسطے یا ہیے کہ مجہول بھی فعل متعدی سے حاصل کیا جاوے پس فعل متعدی کے اخیر مین گیا کا لفظ کہ ماضی ہے جانے کا جو بمعنی کے ہے جو جانے سے مشتق ہے بڑھا دین جیسے بیٹھایا گیا اور اٹھایا گیا اور بلایا گیا اور رکھا گیا اور ستایا گیا اور علیٰ ہذا القیاس اور یہ جو ہمنے گیا کے لفظ کو کہا ہے کہ وہ بصورت فعل ماضی ہے نہ فعل ماضی کا اسواسطے کہ اوٹھایا گیا مثلاً ایک فعل معروف تھا اور گیا دوسرا فعل ہوا اور

دونون چونکہ فعل معروف ہین ان دونون کی نسبت فاعل کی طرف ہوتی ہی نہ مفعول
کی طرف پس فعل مجہول متحقق نہوتا اور قطع نظر اس سے ترکیب دو فعل کی بدون تقدیم
واو کے مہمل ہی پس اسصورت مین معنی یہ ہوتے کہ اوٹھایا اوسکو اور گیا وہ اور یہ خلاف
ارادہ کے ہی اور ایک اور قباحت یہ ہی کہ فعل مفرد ہوتا ہی اور یہ مرکب ہی پس گیا اصل
مین موضوع ہی علامت مجہول کے واسطے اور وہ ماضی بعد تبدیل جیم کے کاف سی اسکے
ساتھ ملتبس ہوگئی ہی اور گیا کا لفظ جو فعل لازم پیا آتا ہی جیسے آیا گیا اور بیٹھا گیا مثل صیغہ مجہول
کی تکمیل کے واسطے نہین ہی بلکہ اس ترکیب مین آیا اور بیٹھا مثلاً حاصل بالمصدر ہی اور گیا ماضی
جانے سے اور اسکا حال حاصل بالمصدر کے بحث مین بتفصیل گذرا صنف دوسری ماضی قریب کے بیان مین
اور اسکا حصول اسطرح پر ہی کہ ماضی مطلق کے صیغہ کے اخیر مین ہی ہای مفتوح سی اور اخوات اوسکے
زیادہ کردین جیسے آیا ہی اور گیا ہی مثلاً اور یہ دلالت کرتا ہی کہ آنا اور جانا کہ فاعل سی زمانہ ماضی مین
سرزد ہوا زمانہ تکلم سی قرب رکھتا ہی اور اسکی تفصیل یہ ہی کہ واحد کیواسطے ہی مذکر خواہ مونث غائب
ہو یا حاضر جیسے آیا ہی اور آئی ہی اور آیا ہی تو اور آئی ہی تو اور جمع کے واسطے مذکر ہو یا مونث ہین یا ہین بغیر
غنہ سی جیسے آئی ہین اور آئین ہین اور جمع مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث لفظ ہو جیسے
آئی ہو تم یای مجہولہ سے مذکر اور آئی ہو تم یای معروفہ سے مونث کے واسطے اور فعل مونث
کا اصل مین نون غنہ کے ساتھ تھا لیکن روزمرہ مین استعمال نون کا کثرت و رواج بسبب کراہت
کے متروک ہی اور فعل متکلم واحد کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہون ماضی ہو پس ضمہ
او روا و معروفہ سے اور اوسکے اخیر مین نون غنہ جیسے مین آیا ہون اور مین آئی ہون اور
جمع متکلم کے واسطے خواہ مذکر ہو خواہ مونث ہین جیسے ہم آئے ہین مذکر اور ہم آئی ہین مونث
اور یہ فعل مونث کا نون غنہ کے ساتھ مستعمل ہے صنف تیسری ماضی بعید کے بیان مین

اور یہ اسطرح ہو کہ لفظ تھا آخر مین زیادہ کردین جیسے آیا تھا اور گیا تھا لفظ تھا دال ہے
اس بات پر کہ زمانہ ماضی مین سرزد ہونا اس فعل کا فاعل سے زمانہ تکلم سے بہت بعد
رکھتا ہو اور معلوم کیا چاہیے کہ علامتین تذکیر اور تانیث کی فعل اور علامت دونوں مین
لاحق کرتی مین جیسے آیا تھا ایک مرد آئی تھی ایک عورت آئی تھی گئی مرد یا مجہول سے
آئی تھین گئی عورتین یاے معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا تو ایک مرد آئی تھی تو ایک
عورت یاے معروفہ سے آئی تھی تم کئی مرد یاے مجہول سے آئین تھین تم کئی عورتین یاے
معروفہ سے مع نون غنہ کے آیا تھا مین ایک مرد آئی تھی مین ایک عورت یاے معروفہ سے
آئے تھے ہم کئی مرد یاے مجہول سے آئین تھین ہم کئی عورتین یاے معروفہ سے مع نون غنہ کے
صنعت چوتھی ماضی استمراری کے بیان مین اور یہ وہ ہو کہ زمانہ گذشتہ مین فعل فاعل
کے استمرار اور ہمیشگی پر دلالت کرے اور اشتقاق اسکا مصدر سے اسطرح پر ہو کہ بعد اٹھا
علامت مصدر کے جو کچھ باقی رہتا ہو اسکے اخیر مین تاے فوقانی مع الالف کو ہمراہ لفظ تھا کے
زیادہ کردین اور علامت تذکیر یا تانیث واحد یا جمع کی تا اور تھا دونون کے اخیر مین لاحق
کرین اسکی تفصیل یہ ہے کہ واحد مذکر غائب کا صیغہ مثلاً آتا تھا اور جاتا تھا الف کے ساتھ
اور مونث غائب واحد کا فعل مثلاً آتی تھی اور جاتی تھی یاے معروفہ سے اور مذکر جمع
غائب کا فعل مثلاً آتے تھے یاے مجہول سے اور مونث مجموع کا فعل آتین تھین یاے معروفہ
سے مع نون غنہ کی اور ضمایر منفصلہ کے اخیر مین لگانے سے متکلم اور مخاطب واحد اور جمع کا فعل
حاصل ہو جاتا ہے واحد کے ساتھ ضمیر واحد کی جمع کے ساتھ جمع کے مذکر کے ساتھ مذکر کی
مونث کے ساتھ مونث کی جیسے آتا تھا تو آتی تھی تو آتے تھے تم آتین تھین تم آتا تھا مین
آتی تھی مین آتے تھے ہم آتین تھین ہم اور استمراری کو جب حالت شرط مین استعمال کرتے ہین

لفظ تھا کا محذوف کر دیتے ہین اور الحاق علامتون کا فقط تا کے اخیر مین ہوتا ہے مثلاً
اگر وہ آتا یا اگر وہ آتی اور علی ہذا القیاس اور ضمائر خواہ شرطیہ یا غیر شرطیہ مین فعل کی اول بھی مذکور ہو سکتے
ہین جیسے کہتا تھا مین یا اگر کہتا مین اور بالعکس جیسے مین کہتا تھا اور مین اگر کہتا یا اگر مین کہتا
حرف شرط اور فعل کے بیچ مین اور نفی ان سب کی بھی اسیطرح سے ہے جیسے ماضی مطلق کی بحث
مین مذکور ہوئی اور ماضی استمراری اسطرح سے بھی حاصل ہوتی ہے کہ لفظ کرتا تھا اخیر مین
ماضی مطلق کے کسی مصدر سے ہو زیادہ کر دین جیسے وہ آیا کرتا تھا اور جایا کرتا تھا اور اٹھا کرتا تھا
اور بیٹھا کرتا تھا اور کبھی جاتا تھا کا لفظ زیادہ کرتے ہین مگر اتنا فرق ہے کہ جب لفظ کرتا تھا کا
زیادہ کرتے ہین صیغہ ماضی مذکور ہمیشہ الف کے ساتھ رہتا ہے اور علامتین وحدت اور جمع اور
مذکر اور مونث کی کرتا اور تھا دونون کے اخیر مین لاحق ہوتے ہین جیسے آیا کرتا تھا وہ مرد
اور آیا کرتی تھی وہ عورت اور جب جاتا تھا زیادہ کرتے ہین وہ ماضی کا صیغہ ہمیشہ یای مجہولہ
کے ساتھ رہتا ہے اور علامتین بدستور جاتا اور تھا دونون کے اخیر مین لاحق ہوتے ہین مثلاً
آئی جاتا تھا اور آئی جاتی تھی اور کبھی قسم اول ماضی استمراری کے اخیر مین لفظ رہتا تھا زیادہ کرتے
ہین اور سب علامتین ماضی استمراری اور رہتا اور تھا تینون کے اخیر مین لاحق ہوتی ہین
جیسے آتا رہتا تھا وہ ایک مرد آتی رہتی تھی وہ ایک عورت آتی رہتی تھی وہ کئی مرد آتین
رہتین تھین وہ کئی عورتین اور علی ہذا القیاس اور جمع مونث کا نون لفظ اول سے گر بھی
پڑتا ہے یعنی آتی رہتین تھین وہ کئی عورتین بھی مستعمل ہے اور پہلی صورت کی نسبت ان
صورتون مین معنی استمرار کے زیادہ تر واضح ہین مگر بعد تامل کے معلوم ہوا کہ ان صیغون
سے کرتا تھا اور جاتا تھا فقط ماضی استمراری ہے اسی واسطے علامتین تذکیر اور تانیث
فاعل کی انہین مین لاحق ہوتی ہین اور وہ الفاظ جو بصورت ماضی مطلق کے اونکے اول

آئی ہین وہ حاصل بالمصدر ہین صیغہ ماضی کی صورت مین سے واسطے وہ ایک صورت پر
رہتے ہین جیسے جایا کرتا تھا وہ ایک مرد اور جایا کرتی تھی وہ ایک عورت اور آرہے جاتا تھا
وہ ایک مرد اور آلگی جاتی تھی وہ ایک عورت انکا حال خواہد آمد اور خواہد رفت کا سا ہی
مثلاً فارسی ہین جو بالفعل نا واقفون کے نزدیک صیغہ استقبال کا مشہور ہے کہ اصل مین
مضارع کا خواہد ہے اور اوسکے اخیر مین آمد یا رفت یا اور کچھ سوا اوسکے حاصل بالمصدر ہوتا
کہ ترکیب نحوی مین اوسکا مفعول واقع ہوا ہے پس ترجمہ خواہد رفت کا اردو مین یہ ہے
چاہتا ہے جانی کو اس صورت مین حاصل ان دونون صورتون کا یہ ہوا کہ رہتے مثلاً آتا
یا جاتا ہمیشہ وقوع مین آتا تھا زمانہ گذشتہ مین جب ماضی کے چارون قسمون سے مشتق
کا حال بہ تفصیل معلوم ہوچکا تو اب زیادتی توضیح اور آسانی فہم کیواسطے مناسب معلوم ہوا
ایک کی گردان بیان لکھہ دینی چاہیے اسواسطے لکھی جاتی ہے + گردان ماضی مطلق کی فعل
لازم سے + آیا وہ ایک مرد + آئے وہ کئی مرد + آئی وہ ایک عورت + آئین وہ کئی عورتین
آیا تو ایک مرد + آئے تم کئی مرد + آئی تو ایک عورت + آئین تم کئی عورتین + آیا مین ایک مرد
آئے ہم کئی مرد + آئی مین ایک عورت + آئین ہم کئی عورتین + گردان فعل ماضی مطلق
کی فعل متعدی سے موافق تفصیل سابق کہ مفعول کی ضمیر منفصل کے ساتھہ اسطرح اوسکو کہا یا
اور اُنکو کہا یا + اور یا دیکھو سنا یا + الخ مفعول مظہر کی ساتھہ مع علامت مفعول کے +
روٹی یا سالن کو کہا یا + کلام یا بات کو سنا یا + معلوم کرنا چاہیے کہ افعال ہندی مین
ضمائر متصلہ ہمیشہ مستتر ہوتی ہین اور ضمائر منفصلہ جو بعد بعضی افعال مثل فعل مخاطب
یا متکلم کے واقع ہوتی ہین اُنکی تاکید کیواسطے ہین کیونکہ اگر الف یا یاے تحتانی مثلاً جو مذکیر
یا تانیث فاعل کی علامت کے واسطے اخیر مین زیادہ کی جاتی ہین ضمیرین ہوتین پس

چاہیے تھا کہ افعال کے فاعل ہوتین اور باوجود انکے فاعل مظہر کا مذکور کرنا درست نہوتا
جیسے آیا زید، اور گیا عمرو الا لازم آتا ہے کہ ایک فعل کے واسطے دو فاعل ہون اور یہ
بات او نپر جو صرف و نحو سے واقف ہین مخفی نہین ہے مگر یہ کہ اضمار قبل الذکر کے
قائل ہون۔ نوع ۲ دوسری مضارع کی بحث مین مضارع ست وہ صیغہ مراد ہے جو
صیغہ استقبال اور صیغہ حال دونو کے معنی مین مشترک ہو اور اسکا اشتقاق مصدر سے
اسطرح ہوتا ہے کہ علامت مصدر کی گرانے کے بعد جو کچھ باقی رہے اگر اوسکا حرف اخیر
حرف مدہ ہو تو ی یعنی یای ساکن اور ئی یعنی ہمزہ مکسور مع یا ساکن کے اور وے یعنی
واو مکسور مع یائے مجہولہ علامت واحد غائب یا مخاطب کی مذکر ہو یا مونث اور ین
یعنی یاے تحتانی ساکن مع نون غنہ کے اور ئین ہمزہ اور وین واو اور یاے مجہولہ سے
علامت جمع غائب یا جمع متکلم مع الغیر کی مذکر ہو یا مونث اور و یعنی واو ساکن
اور ؤ ہمزہ مضمومہ مع واو ساکن کے علامت جمع مخاطب کے مذکر ہو یا مونث
اور ون واو ساکن مع نون غنہ کے اور ؤن ہمزہ مضمومہ مع واو کے علامت
واحد متکلم کے مذکر ہو یا مونث لاحق کردین اور مضارع کے بھی بارہ ۱۲ صیغہ ہوتے
ہین اس تفصیل سے۔ آے آئی آوے فعل واحد غائب یا غائبہ کا۔ آین آئین
آوین فعل جمع غائب یا غائبہ کا+ آے تو آئی تو اوے تو+ واحد مخاطب یا مخاطبہ
آو تم آؤ تم + + جمع مخاطب یا مخاطبہ + + آون مین آؤن مین + + واحد متکلم
مذکر یا مونث + آئین ہم آئین ہم آوین ہم + + متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور اگر
حرف صحیح ہو مفرد غائب یا مخاطب کے واسطے مذکر ہو یا مونث یاے مجہولہ فقط جیسے
بیٹھے وہ یا تو اور جمع غائب یا متکلم مع الغیر کے واسطے مع النون جیسے بیٹھین وہ یا ہم

مذکر یا مونث اور جمع مخاطب کی واسطے واو جیسے تھیو تم مذکر یا مونث اور متکلم جمع
کے واسطے واو ماقبل مضموم اور نون غنہ بعد واو کے جیسے تھیون مذکر یا مونث لیکن
استقراء سے یہ کہ بعضے ان الفاظ کا استعمال یعنی حال یا استقبال کے متروک ہو گیا ہے اور جب
انکے ساتھہ علامت استقبال یا حال کے جو ان دونون زبانون سے ایک کو خاص کر دے
نہ لگاوینگے استعمال نہین کرینگے علامت استقبال کی گا اور حال کی ہے اور علامتین
تذکیر اور تانیث کی انہین بھی لاحق ہوتی ہین صیغہ استقبال کا + آے آئی گا آویگا
تینون صورتون کے ساتھہ فعل واحد غائب مذکر کا + آے گی آئی گی آویگی فعل واحد
مونث غائب کا۔ آوین گے آئین گے آوینگے + کاف فارسی سے مع یاے مجہول کے جمع
مذکر غائب کی + اور گی کے یاے معروفہ ہووے تو یہ جمع مونث غائبہ کی ہے + اور انہین
صیغون کے بعد اگر ہم کا لفظ لگاوین متکلم مع الغیر ہو جاوے + ہر چند یہ سب صورتین
فصیح اور غیر فصیح سب کی کلام مین مستعمل ہین لیکن بعضے فعلون مین کوئی صورت
زیادہ تر فصیح ہے اور کوئی کم مثلاً ہوگا + اور ہووے گا زیادہ تر فصاحت رکھتا ہے اور
ہووے گا + کم اگرچہ شعر مین شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی کے جو راقم کے استاد ہین

شفیق ہین ہے ہی بندھا ہوا ہے۔ ؎		ہو یگا کشتی طوفان زدہ تابوت اپنا
آگیا اپنے اگر مرنے پہ رونا ہمکو		اور یہی صورت بعضے کلمون کو فصاحت

سے نہین گراتی جیسے کھووے گا کھونے سے + اور روئیگا + رونے سے + اور سمجھنا اس امر کا
وجدان صحیح اور ذوق سلیم پر موقوف ہے اسکے واسطے کوئی قاعدہ نہین اور معلوم کیا
چاہیے کہ بعض کلمون مین سے جنکے اخیر مین یاے تحتانی مجہولہ اصلی ہو دو یا تحتانی
ساکن جو علامت واحد غائب کی ہے حذف کر دیتے ہین جیسے دیگا اور لیگا اسواسطے

کہ اجتماع دو یای کا ثقیل ہے اور یای اول اصلی ہی اور دوسری زائد ہیں باوجود زاید کے اصلی کا گرانا مناسب نہین اور بعد فعل کے لفظ گا کا علامت دوسری بھی موجود ہی اور دلیل اس حذف پر وجود نون غنہ کا ہی جمع مین جو یاے تحتانی کے ساتھ ہوتا ہی جیسے دینگے اور لینگے اور اگر اس قاعدہ پر نظر کرین کہ علامت نہین محذوف ہوتی تو یہ کہین گے کہ حرف اصلی کو گرایا ہے مگر اول بہتر ہی کسواسطے کہ دوسری علامت کی ہونے مین اس امر کا کچھ اندیشہ نہین اور اگر بعد اون کلمون کے یای تحتانی معروفہ ہو اوس اصلی یے کو کسرہ کی حرکت دیتی ہین جیسے پئے گا اور جئے گا اور سئے گا اور صیغہ حال کا اسطرح کہ انھیں الفاظ مذکورہ کے بعد خواہ صیغہ مفرد ہو خواہ صیغہ جمع مفرد کے بعد ہے اور جمع کے بعد ہین لگا دین مگر جمع مذکر یا مونث مخاطب ہین بجاے ہین کے لفظ ہو اور متکلم واحد مین ہون زیادہ کیا جایگا تصریف اون صیغون کے جنکی اخیر مین الف ہی آے ہے آئی ہی آوی ہی مفرد مذکر یا مونث غائب + + + آین ہین آئین ہین اوین ہین جمع مذکر یا مونث غائب آئی ہے تو آئی ہی تو آوے ہی تو مونث یا مذکر مفرد مخاطب + آؤ ہو تم + جمع مذکر مخاطب یا مونث مخاطب + آوہون مین + اؤن ہون مین متکلم واحد مذکر یا مونث + آین ہین ہم آئین ہین ہم آوین ہین ہم متکلم مع الغیر مذکر یا مونث معلوم کیا چاہیے کہ اگرچہ عوام شاہجہان آباد کی ان الفاظ کو اکثر محاورے مین بھی استعمال کرتی ہین لیکن فصحا ہیانکے کم بولتی ہین اور اگر اونکے کلام مین پایا جاتا ہے تو برسبیل شاذ جیسی اس شعر مین شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی کے

بیت واہ ری شور محبت خوب ہی چھڑکا نمک + استخوان میری ہمان کس کس مزے سی کہاگئے

اور صیغہ حال کا جو کثیر الاستعمال اور مختار فصحا کا ہے اسطرح ہے کہ بعد اسقاط علامت

مصدر کی جو کچھہ باقی رہی اوسکے اخیر مین تاء مثناۃ فوقانی زیادہ کردین ہے اور حروف
کے مثلاً واحد غائب یا مخاطب مذکر کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے غائب ہویا
مخاطب یا یائے مثناۃ تحتانی معروفہ اور جمع مذکر غائب یا متکلم مع الغیر کیواسطے جو مذکر
ہو یائے مجہولہ بے نون یا مع نون غنہ کے مگر متکلم ضمیر منفصل سے ممتاز ہو جائیگا اور جمع
مونث غائب یا متکلم مع الغیر کے واسطے یائے معروفہ مع نون غنہ کے اور امتیاز
ان دونون کے بھی بواسطہ ضمیر منفصل کے حاصل ہوتی ہے اور واحد مذکر یا مونث مخاطب
کے واسطے وہی صیغہ غائب کا ہو اور امتیاز کے واسطے ضمیر مخاطب اوسکے اخیر مین کی
ہین اور جمع مذکر مخاطب کے واسطے یائے مجہولہ بعد تے کے اور بعد تحتانی کے لفظ ہو
بجائے ہین کے اور جمع مونث کے واسطے یائے معروفہ مع کلمہ ہو کے اور واحد متکلم
کے واسطے الف مع لفظ ہون کے اور واحد متکلم مونث کے واسطے بجائے الف کے
یائے معروفہ اور اوسکے اخیر مین ہون تصریف آتا ہے مذکر غائب یا مخاطب آتی ہے مونث
مخاطب یا غائب آتی ہین بے نون غنہ یا آتین ہین مع نون غنہ کے جمع مذکر غائب
آتین ہین جمع مونث غائب کے لیئے ہو تم جمع مذکر مخاطب آتی ہو تم جمع مونث مخاطب
آتا ہون مین متکلم واحد مذکر آتی ہون مین متکلم واحد مونث آتی ہین ہم یا آتین ہین ہم
متکلم مع الغیر پہلا مذکر اور دوسرا مونث کا ان الفاظ مین جمع مذکر غائب اور متکلم مذکر
مع الغیر اور جمع مونث غائب اور متکلم مونث مع الغیر کے امتیاز کے واسطے اخیر مین ضمائر
منفصلہ یعنی وہ اور ہم کا لانا واجب ہے جیسے آتی ہین وہ اور آتے ہین ہم آتین ہین وہ
آتین ہین ہم اور باقی صیغون مین چاہین لائین چاہین نہ لائین اور ضمائر مین یہ بھی
اختیار ہے چاہین صیغہ کے اول لادین چاہین اخیر مین جیسے آتی ہین وہ یا وہ آتی ہو

علی ہذا القیاس تصریف ان صیغون کی جنکے اخیر مین واو ہے پہلی صورت روئی ہے روئی ہے
رووی ہے وہ شخص یا تو مذکر یا مونث روین ہین بے ہمزہ یا واو روویں ہین مع الواو
جمع غائب او متکلم مع الغیر مذکر یا مونث روو ہو تم مذکر یا مونث روون ہون بے ہمزہ یا رووں ہون
مع الہمزہ مفرد متکلم مذکر یا مونث صورت دوسری روتا ہے وہ یا تو مذکر یا مونث غائب یا
مخاطب روتی ہے تو مونث مخاطب۔ روتے ہین وہ سب مرد یا ہم سب مرد بیای مجہول جمع
مذکر غائب یا متکلم مع الغیر مذکر روتی ہین وہ سب عورتین یا ہم سب عورتین بیای معروف مع
نون غنہ جمع مونث غائب یا متکلم مع الغیر روتا ہوں مفرد متکلم مذکر روتی ہوں بیای معروفہ
سے مفرد متکلم مونث تصریف اون صیغون کی جنکو اخیر مین یای تحتانی ہے صورت پہلی دے ہے دیوے
وہ ایک یا تو مذکر یا مونث دین ہین دیوین ہین وہ کئی یا ہم جمع مذکر یا مونث غائب یا متکلم مع الغیر
دو ہو تم جمع مذکر یا مونث مخاطب دون ہون مین مفرد متکلم مذکر یا مونث صورت دوسری دیتا ہے
تو ایک مرد دیتی ہے تو ایک عورت دیتے ہین وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یائے مجہولہ سے
دیتین ہین وہ کئی عورتین یا ہم کئی عورتین یائے معروفہ سے دیتے ہو تم کئی مرد یائے
مجہولہ سے دیتی ہو تم کئی عورتین یائے معروفہ سے دیتا ہوں مین ایک مرد دیتی ہوں مین
ایک عورت یای معروفہ تصریف اون صیغونکی جنکے اخیر مین حرف صحیح ہو صورت پہلی بیٹھے ہے
دو یا تو ایک مرد یا عورت بیٹھین ہین وہ کئی مرد یا عورت یا ہم کئی مرد یا عورت سب
صیغہ یائے مجہولہ سے بیٹھو ہو تم کئی مرد یا عورتین بیٹھون ہون مین ایک مرد یا عورت صورت
دوسری بیٹھتا ہے وہ ایک مرد یا تو ایک مرد بیٹھتی ہے وہ ایک عورت یا تو ایک عورت
بیٹھتین ہین وہ کئی مرد یا ہم کئی مرد یائے مجہولہ سے بیٹھتین ہین وہ یا ہم یائے معروفہ سے
بیٹھتے ہو تم یائے مجہولہ سے بیٹھتی ہو تم یای معروفہ سے بیٹھتا ہوں مین بیٹھتی ہوں مین یای معروفہ

ہے تیسری نوع امر کی بحث مین ہرچند مصدر سے بلا واسطہ اشتقاق صیغہ امر کا ممکن
ہے لیکن چونکہ فارسی اور عربی مین اشتقاق اسکا بواسطہ مضارع کے ہوتا ہے اور اردو کو
اکثر امور مین تتبع فارسی اور عربی کے ہین لہذا مناسب معلوم ہوا کہ صیغہ امر کا اردو زبان
کے مصدر سے بھی بواسطہ مضارع کے حاصل کیا جاوے جاننا چاہیے کہ صیغہ استقبال سے
جمیع زوایدکے دور کرنے سے صیغہ امر حاضر واحد کا باقی رہتا ہے اور لواحق سے فقط علامت
استقبال یعنی گا شا کرانی ہے جو باقی رہا ہے صیغہ جمع امر حاضر اور واحد اور جمع امر غائب
کا حاصل ہوتا ہے مثال آ تو کھو تو دے تو بیٹھ تو واحد امر حاضر مذکر یا مونث آئی اور
کھولی اور دیئی اور بیٹھئے سے بواسطہ آئیگا یا آئیگا یا آویگا اور کھوے گا یا کھودے گا
اور دیگا اور بیٹھیگا جو صیغہ مضارع کے ہین آو تم بلا ہمزہ آؤ تم مع الہمزہ کھو تم
مع واو علامت کے بعد واو اصلی کے دو تم بیٹھو تم جمع امر حاضر کے مذکر یا مونث اور
دو کی اصل دیو ہے یعنی واو ہے بعد یاے تحتانی اصلی مکسورہ کی پس تحتانی کو بسبب کراہت
کے ساقط کر دیا اور دال کو واو کی موافقت سے ضمہ دیدیا اور صیغہ امر غائب کا فقط تا
استقبال کے گرانے سے مثلاً آدے کھودے یا کھووے دیوے بیٹھے صیغہ واحد امر غائب کا
مذکر یا مونث آویگا وغیرہ کی واسطے سے آوین کھودین دیوین بیٹھین اور جمع امر غائب کے
مذکر آوینگے وغیرہ کیواسطے ہے جنکی علامت استقبال کی یاے مجہول کے ساتھ ہے اور مونث
آوینگی وغیرہ کے واسطے ہے جنکی علامت مین یاے معروفہ ہے چوتھی نوع نہی کی بحث
مین امر حاضر ہو یا غائب اسکے اول مین لفظ مت یا نون کے لگانے سے نہی حاصل ہوتی ہے لیکن اتنا
ہے کہ نون مشترک ہے حاضر اور غائب دونون مین اور مت مختص ہے نہی حاضر کے ساتھ مثلاً مت آ
نہ آ مت کھو نہ کھو وغیرہ یہ نہی واحد حاضر مت آؤ نہ آؤ مت کھو نہ کھو واو علامت کے ساتھ بعد واو اصلی

جمع نہی حاضر کی نہ آو ت نہ کہو نہی واحد غائب کی مذکر یا مونث نہ آوین نہ کہو ین
جمع نہی غائب کے مذکر یا مونث اور اسی پر قیاس کرنا چاہیے باقی صیغون کے مثال کو
پانچوین نوع اسم فاعل کی بحث مین یعنی نام اوسکا جس سے فعل صادر ہوتا ہی مثلاً جسسے
آنیکا فعل صادر ہوا اسکو آنیوالا کہتے ہین اور جس سے کھانیکا فعل صادر ہوا اوسکو کھانیوالا
اور علی ہذا القیاس اسکا اشتقاق مصدر سے اسطرح پر ہی کہ علامت مصدر کی الف کو یای مجہولہ سے بدلکر
اسکے اخیر مین لفظ والا کا واحد کیواسطے اور والی یای معروفہ سی مونث کیواسطے اور والے یای مجہولہ سے
جمع مذکر اور والین یای معروفہ مع نون سی جمع مونث کے واسطے لگا دیتے ہین مثلاً آنیوالا
واحد مذکر آنے والی واحد مونث آنے والے جمع مذکر آنے والین جمع مونث اور والیان
لفظ یان کے ساتھ بیشتر مستعمل ہے اور کبھی فعل لازم کی اخیر مین لفظ ہوا مع علامتون
مذکر اور مونث کی بدستور مذکور کے لاکر اسم فاعل بناتے ہین جیسے آیا ہوا مذکر واحد
آئی ہوئی مونث واحد آئے ہوئے جمع مذکر آئین ہوئین جمع مونث چھٹی نوع اسم مفعول
کی بحث مین اسم مفعول اوسکو کہتے ہین کہ دلالت کرے اوس شخص پر جسپر فعل واقع ہوا
اور جاننا چاہیے کہ اسم مفعول مشتق ہوتا ہی مصدر متعدی سی کیونکہ فعل متعدی مفعول تک
پہونچتا ہی نہ فعل لازم اور اسکا اشتقاق اسطرح پر ہی کہ بعد گرانے علامت مصدر کے جو کچھ
باقی ہے اوسکے بعد لفظ گیا مذکر واحد کی گئی دونون یای معروفہ کے ساتھ مونث واحد
اور گئے دونون یاے مجہولہ کے ساتھ جمع مذکر اور گئین دونون یای معروفہ کے ساتھ
مع نون غنہ کی جمع مونث کے واسطے لے آوین جیسے بٹھایا گیا واحد مذکر بٹھائی گئی واحد مونث
بٹھائے گئے جمع مذکر بٹھائین گئین جمع مونث اور اصل ان الفاظ کی یہ ہے کہ واحد مذکر
کے واسطے الف اور واحد مونث کے واسطے یاے تحتانی معروفہ اور جمع مذکر کے واسطے

یاے مجہولہ فقط اور جمع مونث کے واسطے یاے معروفہ مع النون بعد فعل متعدی کے لاتے ہین اور
چونکہ اخیر مین فعل متعدی کے غالباً الف ہوتا ہے لہذا بابین الف اور علامت کے ایک
تحتانی اور لے آتے ہین تاکہ اجتماع ساکنین لازم نہ آوے اور اسکے بعد لفظ گیا کو کاف
فارسی سے بعینہ انھین علامتون کے ساتھ جو فعل متعدی مین لاحق کی گئی تھین لے آتے ہین
اور کبھی بجاے گیا کے ہوا لایا کرتے انھین علامتونکو ساتھ جیسے بچھایا ہوا مذکر واحد بچھائی ہوئی مونث واحد
بچھائی ہوئی جمع مذکر بچھائین ہوئین جمع مونث اور یہ بجز صیغہ حالیہ کے اور کہین کم مستعمل ہوتا ہے
اسم فاعل کی بحث مین بھی ہوا حالیہ مین مستعمل ہے ساتوین نوع اسم آلہ کی بحث مین یعنی نام ہر
چیز کا جو فعل کا واسطہ ہو زبان اردو مین یہ اسما اکثر جامد ہوتے ہین جیسے موسل انسوا انگی شا
علی ہذا القیاس اور بعضے جا مصدر کے لفظ سے بھی کسیطرح کی تغیر وغیرہ سے حاصل ہوتا ہے اور اوس تغیر کیواسطے کوئی
قاعدہ مقرر نہین ہے مگر اغلب یہ ہے کہ یاے تحتانی مونث کیواسطے اور الف مذکر کیواسطے مصدر کے اخیر مین
لگاتے ہین جیسے بیلنا وہ چیز جس سے کوئی شے بیلین اور کترنی قینچی جو واسطہ ہے کترنے کا اور کریدنی وہ چیز
جس سے کچھ کریدین اور کرنی جس سے معمار گارا پھیلاتے ہین مشتق کرنے سے اور کبھی نہین بدون
الف کے بھی آتا ہے اور اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہے چھپانا یا چھاننے ظاہرا اسکی اصل چھاننا اور
چھاننی ہے دونون سے کیونکہ وہ واسطہ ہے چھاننے کا اور پہلا نون روزمرہ مین الم سے بدل گیا
واللہ اعلم بالصواب اور اشتقاق آلہ کا قیاسی نہین ہے بلکہ سماعی ہے اور با این ہمہ اسکی
صیغہ بہت قلیل ہین شاید باوجود تلاش کے بجز الفاظ متعدد کے زیادہ نہ نکلین ÷
آٹھوین نوع اسم تفضیل ہین یعنی وہ اسم جو دلالت کرے اس بات پر کہ اوسکے مدلول
کو اپنے غیر پر زیادتی ہے اور اوسکے واسطے کوئی لفظ خاص موضوع نہین مگر جس جاے مین
معنی زیادتی کے مقصود ہوتے ہین لفظ سے یا مین اوسکا قرینہ ہوتا ہے مثلاً وہ اس سے

اچھا ہے یا اچھی ہے یا بھلا ہے یا بھلی ہے یا دہ اونمین اچھا ہے علی ہذا القیاس اور جن الفاظ کو فارسی مین تفضیل کے وقت تر کی لفظ سے استعمال کرتے ہین اردو مین اسی معنی مین بدون ترکے استعمال کرتے ہین مثلاً زید عمر سے نیک یا قابل ہے یعنی نیک تر یا قابل تر مگر ایسی جگہہ کہ وہان لفظ ترکا بسبب کثرت استعمال کے کا لجزو ہو گیا ہو جیسے وہ اوس سے بہتر ہے اور اکثر اسم تفضیل عربی کی بعینہ اردو مین مستعمل ہین جیسے وہ افضل ہے یا احسن ہے نوین نوع صفت مشبہ مین اور صفت مشبہ وہ اسم ہے کہ دلالت کرے اوسپر کہ فعل اوسکے ساتھ قایم ہے بمعنی ثبوت کے اور یہ اسم زبان فارسی اور اردو مین مصدر سے حاصل نہین ہوتا بلکہ اسمای جامد ہی اس معنی پر دلالت کرتی ہین جیسے فارسی مین ست اور نیک اور بد اور خوب اور زشت علی ہذا القیاس اور ہندی مین بھلا اور برا اور اچھا اور علی ہذا القیاس یعنی برا وہ ہی کہ جسمین برائی ہو اور بھلا وہ جسمین بھلائی ہو بطریق دوام کے نہ یہ کہ اوسمین برائی یا بھلائی بالفعل حادث ہو گئی ہو خلاف اسم فاعل کے جیسے کھانے والا مثلاً اوسے کہینگے جبسے فعل کھانیکا حادث ہوا ہو یا بطریق نقل کے بعضے الفاظ زبان عرب کی مستعمل ہین جیسی حسین اور زہین اور فہیم وغیرہ دسوین نوع ظرف کے بیان مین ظرف اردو زبان مین اکثر لفظ دان کے لگانے سے حاصل ہوتا ہے اور یہ لفظ اغلب الفاظ فارسی و عربی سے لاحق ہوتا ہی مثل قلمدان اور شمعدان اور عطردان اور بعضے جا الفاظ ہندی مین بھی لگا لیتے ہین جیسے اگالدان جسمین پان کا اگال ڈالین اور پیکدان مترادف اوسکا اور گھونسدان جسمین گھونس یا موش کلان گرفتار کرین اور چوہےدان مترادف اوسکا اور چونہ دانی بازیادتی یاے تحتانی جسمین چونہ رکھتے ہین اور چونکہ برگ پان مخصوص ہند کے ساتھ ہے یا ہدان بھی اسی قبیل سے ہے دوسری جنس مصدر کی اقسام کے بیان مین

ہنا یہین مصدر دو قسم ہی ایک وضعی یعنی واضع نے اوسکو وضع کیا ہو اور اوسکو مصدر اصلی بھی کہہ سکتے ہین جیسے آنا جانا کھانا پینا اور علی ہذا القیاس اور دوسری غیر وضعی یعنی واضع نے اوسکو معنی مصدری کیواسطے وضع نہین کیا بلکہ وہ لفظ یا غیر زبان مین موضوع ہو خواہ معنی مصدری کے واسطے خواہ غیر معنی مصدری کے اپنی زبان کے موافق حرف نا آخر مین لگا کر اوس سے مصدر بنا لیں لازم مین فقط نا اور متعدی مین کبھی الف اور کبھی واو مع الالف اول نا کے زیادہ کرتے مین جیسے عربی مین قبول خود مصدر ہی اور ہندی مین اسکو قبولنا لازم اور قبولوانا متعدی بنایا اور بدل سے بدلنا یا بدلوانا اور بخش فارسی مین امر یا حاصل بالمصدر ہی اور ہندی مین بخشنا یا بخشوانا اور خرید سے خریدنا یا خریدوانا اور اسی قبیل سے یہ اسما مثلاً شرم اور گرم اور داغ جیسے شرمانا اور گرمانا اور داغنا اور داغوانا شرم سے مصدر لازم اور متعدی دونون طرح سے آتا ہی جیسے وہ شرما گیا یا اوسکو شرما دیا اور گرم سے مصدر لازم مستعمل نہین ہی اور یا اپنے زبان کی لفظ کو جو اصل مین مصدر نہو اوسکی آخر مین نا لگا کر مصدر کر لین مثلاً ٹکی سے ٹکیانا اور مٹھی سی مٹھیانا اور جھگڑے سے جھگڑنا اور اچھی کو اچھوانا ٹکیانا دو جاے مین مستعمل ہے اول کسی شخص کو ٹکی سے مارنا دوسری آٹی کو گوندھنے کیوقت ٹکی لگانی اور مٹھیانا بھی دو جاے مین مستعمل ہے اول پانو دبانا اور دوسرے کسی دراز اور مدور شی کو جو بمقدار مٹھی مین آنیکی ہو اوسکو مٹھی بھر کر پکڑنا اور حقیقت مین ماخذ دونون معنی کا ایک ہی یعنی پانو دبانے مین بھی اکثر پنڈلیا مٹھی مین پکڑتے ہین اور وہ بھی دراز اور مدور ہین اور جو شی دراز اور مدور نہو اوسکے ہاتھ مین لینی کو مٹھی مین پکڑنا بولتے ہین اور مٹھیانا نہین بولتے ایسے امور کی تحقیق زبان اردو مین بہت تتبع پر موقوف ہی اور اچھوانا بہت سی چیزون سے جو اچھی طرح آپس مین ملی ہوئی ہون نا اچھی

چیز کے جدا کرنے کو کہتے ہین اور یہ لفظ شاہجہان آباد کی نواح
ہین سے بھی قوم کمہار کی جو انٹین ڈھوتی ہین چنانچہ جو اچھی انٹین کہ
اچھوالی کہتے ہین اور اس قوم کے سوا جو کوئی اور بھی عوام ہین سے استعمال
چیز کی معنی مین استعمال کرتا ہے کہ اوسکو کسی کا ہاتھ نہ لگا ہو جسکو اچھوتا کہتے ہین
مین تین احتمال ہین ایک یہ کہ واقع مین اچھی کی لفظ سے مشتق ہو پس اون
مین جو اورونکی نسبت اچھی ہون حقیقت ہوا اور اچھوتے کے معنی مین مجاز کسواسطے کہ عوام
مستعمل چیز کو اپنے گمان مین برا سمجھتے ہین آور دوسرا یہ کہ اچھوتے سے مشتق ہو پس اس
معنی مین حقیقت ہوا اور اول معنی مین مجاز کسواسطے کہ اکثر اوس چیز کو جو سب سے اچھی
ہوتی ہے کسی اور وقت کے واسطے علیحدہ اوٹھا رکھتے ہین اور ہر کس و ناکس اوسکو ہاتھ نہین
لگاتا اور تیسرا یہ کہ اول معنی کے واسطے اچھے سے اور دوسرے معنی کے واسطے اچھوتے سے
مشتق ہو پس اصل مین دو لغت ہوے اور دونون معنی مین حقیقت اور اسمین مجاز کو کچھ
دخل نہوا اور حقیقت اچھی اور اچھوتی کے لفظ کی یہ ہے کہ یہ دونون مرکب ہین اچھا اور چھوت
اور الف سے جو ہندی مین نفی کا فائدہ دیتا ہے اور جیم جیم فارسی مکسور مخلوط بہا سے بری چیز کو کہتے
ہین پس اچھی وہ چیز جو بری نہو اور جو بری نہو گی وہ خوب ہو گی اور اس تحقیق سے معلوم ہوا
کہ اچھی اصل مین بغیر تشدید کے ہے اور تشدید فقط ثمرہ استعمال کا ہے آور چھوت کسی چیز کی بات
لگ جانے کو کہتے ہین پس اچھوت ہاتھ نہ لگا یا وہ چیز جسکو ہاتھ نہ لگا ہو پس اچھوتا مین الف
اور اچھوتی مین یاے معروفہ اول صورت مین فائدہ نسبت کا دیتی ہین اور چونکہ اکثر اوس لفظ
کو جسکی اخیر مین الف ہو مذکر اور اوس لفظ کو جسکے اخیر مین ی ہو مونث استعمال کرتے ہین
اوسکو بھی اسی قیاس پر مذکر اور مونث استعمال کرتے ہین آور دوسری صورت مین فقط

علامت تذکیر اور تانیث کی ہین جیسے اچھی اور اچھا مین اور الف اور یای تحتانی نیز ہین
بھی نسبت کے واسطے مستعمل ہین چنانچہ وہ الف جسکو آلہ کے صیغو مین بعد مصدر کے لگاتے ہین
فی الحقیقت حرف نسبت کا ہی جیسے بیلنا اور گھوٹنا بیلین اور گھوٹتی کی چیز اوسکی امثلہ سابق
مذکور ہو گئین اور یاے تحتانی جیسے دھنی بمعنی مالدار کے اور کنچنی بمعنی مطرب خصوصًا عورتین
جو گا او ناچ کر معاش پیدا کرتی ہین اور دھن مال کو اور کنچن زر کو کہتے ہین چونکہ یہ طرف عقل
طایفہ خاص زر کی سمت طالب ہوتے ہین اسواسطے اس نام سے مسمی ہو گئی ہین ظاہرا اسی
قبیل سے ہے بھوسی باعتبار مشابہت بھس کے اس بیان سے معلوم ہوا کہ بھس اپنی اصل مین جاو
کے ساتھ ہی اور واو بسبب کثرت استعمال کے محذوف ہو گئی ہے اور بعضے مین الف نفی کی مثال ہی
اچھی یعنی وہ جسکو خوف نہو کسواسطے کہ چھ باے موحدہ مفتوحہ مخلوطہ الہا اور یای تحتانی
ساکن سے خوف کو کہتے ہین اور اجیت جسپر کسیکو جیت نہو سکے بہر کیف اچھوالی کے لفظ سے
استدلال جب ہوتا ہی کہ اچھی یا چھوت سے حاصل ہوا ہوا اور جائز ہے کہ اچھی یا چھوت
سے مشتق نہو بلکہ اچھوتا مشتق چھوانی کا ہو جو متعدی ہی چھوتی کا اپنے گمان مین یہ نہایت
تحقیق کا ہی واللہ اعلم بالصواب اور اسی قبیل سے ہو تین ہین وہ مصادر بھی جو دو یا تین
جزو سے مرکب ہون صنف پہلی یعنی وہ مصادر جو دو جزو سے مرکب ہون تین طرح پر ہے
طرح اول یہ کہ جزو اول صیغہ امر کی صورت ہو اور اسکی دو طرز ہین طرز اول یہ کہ پہلا جزو
دوسری جزو کا غیر ہو اور یہ بھی دو قسم پر ہے قسم پہلی یہ کہ پہلے جزو کا مفہوم مقصود بالذات
ہو عام ہے کہ معنی حقیقی مین مستعمل ہو یا غیر حقیقی مین اور دوسری جزو کا مفہوم مقصود بالذات
نہو بلکہ کسی فایدہ زایدہ کے واسطے آئے ہون اور غالبًا معنی مجازی رکھتا ہو اور ان ہی یا
کا ضبط کرنا احاطہ قدرت سے باہر ہے اسکا سمجھنا روزمرہ دان پر موقوف ہی اور ایسے مقام مین

اکثر جانا چلنا اور ڈالنا اور لینا اور دینا اور رہنا اور چکنا مستعمل ہوتے ہین جیسے
کھا جانا اور گھبرا جانا اور کہہ جانا اور بھول جانا اور چلنے کا لفظ جو مصدر ہی جزو ترکیب
پایا نہین گیا بجز فعل ماضی کے مثلاً گھبرا چلا اور رو پڑا لنا اور مار ڈالنا اور کاٹ ڈالنا
اور لوٹ لینا اور پھیر لینا اور پڑھ لینا اور بڑھ لینا اور جا لینا اور دیکھ لینا اور سن لینا اور
کہہ دینا اور بو دینا اور پھینک دینا اور سو رہنا اور جا چکنا اور دے چکنا بیٹھ چکنا اور
علی ہذا القیاس مثلاً زید بیٹھا بیٹھا سب کھانا کھا گیا اور بات کرنے مین گھبرا گیا اور باتون
باتون مین یہ بھی کہہ گیا اور مین یہ بات بھول گیا اور وہ اب گھبرا چلا اور بہک چلا اور
تھک چلا اور وہ چیز اوسی دے ڈالی اور اوسے مار ڈالا اور درخت کاٹ ڈالا اور
اوسے لوٹ لیا اور وہ خوب پھیر لیا یا قاصد کبھی کا پھیر گیا اور آگے بڑھ گیا اور سبق پڑھ لیا
اور جب وہ جا لیا تب تم آئے اور اُسی دیکھ لیا اور یہ بات سن لی اومین نے کہہ دیا اور درخت
بو دیا اور پتھر ہاتھ سے پھینک دیا اور وہ سو رہا اور وہ کبھو کا جا چکا اور کبھی کا بیٹھ چکا
اور وہ مجکو یہ کتاب پہلے سے دے چکا ہے حاصل یہ ہے کہ اِن مصادر مین جزو اوّل یعنی
کھا جانے مین کھانیکا اور گھبرا جانے مین گھبرانے کا مفہوم مثلاً مقصود بالذات ہی اور جانا
نہ مقصود بالذات ہی اور نہ اپنے معنی حقیقی مین مستعمل ہوا ہی کسواسطے کہ اگر کہا جاوے مثلاً کہ
زید بیٹھے بیٹھے اس کھانیکو کھا گیا تو قائل کا مقصود یہی کھانا ہے اور لفظ جانیکا مجازی نہ یہ کہ اوس
مکان سے چلا گیا کیونکہ بمعنی بالکل فارغ ہونے کی ہے اور علاقہ معنی حقیقی اور مجازی مین یہ
کہ ایک کام کو کر کر چلے جانا دال ہی اوس سے فارغ ہونے پر اور قسم دوسری یہ کہ مفہوم دونون
جزو کا مقصود بالذات ہو جیسے جا رہنا اور جا بیٹھنا اور کہہ جانا اور اُٹھ بیٹھنا اور جا لینا اور
کھا جانا اور ہو سکنا مثلاً اگر کہا جاوے کہ زید اوس مکان مین جا رہا پس مراد اوس سے یہ ہی کہ

اوس مکان مین گیا اور وہان بود باش کی اور کہا جانے سے مراد یہ ہے کہ کہانا کہا کر چلا گیا نہ وہ کہ قسم اول مین مذکور ہوا اور الفاظ باقی ظاہر ہین۔ طرز دوسری یہ کہ لفظ دونون جزو کی متحد ہون جیسے دیدینا اور لے لینا اور اسی طرز مین ان دو لفظون کے سوا کہا نہ طرح دوسری یہ کہ پہلا جزو صیغہ ماضی کی صورت پر ہو مثلاً چلا جانا اور مارا جانا اور ناچا کرنا اور پہچا کرنا طرح تیسری یہ ہے کہ جزو اول صیغہ حالیہ ہو مثلاً بولتے جانا اور کہتی جانا اور کہتی رہنا اور سنتی رہنا اور جاگتی رہنا صنف دوسری ایسے مصادر کہ تین جزو سے مرکب ہون اور جا دو جزو اول صیغہ امر کی صورت پر اور یہی دونون مقصود بالذات ہوتی ہین اور جزو ثالث کسی فائدہ کے واسطے زیادہ کر دیا جاتا ہے مثلاً کہہ سن لینا بول تبلا لینا دے لی لینا دے دلا لینا سو اوٹھا لینا کسواسطے کہ جب کہین مین نے کہہ سن لیا مثلاً تو مرا د اوس سے یہ ہے کہ اپنی بات کہہ لی اور مخاطب کی بات سن لی اور لیا کا لفظ حصول فراغ کی فائدہ کے واسطے زیادہ کیا گیا ہے فائدہ ہندی مین بعضے افعال ایسے ہین کہ تصریف مین اپنی اصل پر رہتے ہین باعتبار حروف اور حرکات سوای تبدیل علامات کے مثلاً مارنے سے مارا ماری مارےگا مارےگی مار مارد اور بعضے ایسی ہین کہ تصریف مین متغیر اور متبدل ہو جاتے ہین بعضے باعتبار حرفون کے جیسے جانے سے گیا اور اسکا حال پہلے مفصل معلوم ہو گیا اور مرنے سے موا اور ہونے سے ہوا والا موافق قاعدہ کے ہونا چاہیے اور بعضے باعتبار حرکات کے جیسے دینے اور لینے سے کہ دونون کے حرف اول کا کسرہ مجہول ہے دیا اور لیا کسرہ معروف سے پڑھتے ہین —

والله اعلم بالصواب، تمام ہوا باب صرف کا

باب دوسرا علم نحو کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ اردو کی نحو ایک علم ہے جس سے معلوم ہوتا ہے احوال ترکیب کلمات کا

یعنی الفاظ مرکب مین ایک کو دوسرے سے کیا تعلق ہے آ اور چونکہ مرکب کی اجزا مفرد ہوتے
ہین تو لازم آیا کہ پہلے مفرد کا بیان کیا جائے جاننا چاہیے کہ علم نحو کی اصطلاح مین ایسی لفظ
کو کہتے ہین کہ اسکو معنی مفرد کے لیے وضع کیا ہو اب جاننا چاہیے کہ لفظ لغت مین پھینکنے کو
کہتے ہین اور نحو کی اصطلاح مین ایسی صورت کو کہتے ہین کہ جو حرف بواسطہ مخارج کے نکلے
خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ بےمعنی ہو یا بامعنی اور وضع لغت مین رکھنے کو کہتے ہین
اور اصطلاح مین کسی چیز کا رکھنا کسی اور چیز کے مقابل مین اسطرح سے کہ اول سے دوسری
چیز سمجھ لیجاوے مثلاً اگر شیر کہا جاوے تو جانور درندہ مخصوص سمجھ مین آجاوے گا اور
اردو مین وضع کی جگہ بنانا بولتے ہین جیسے کہین کہ شیر کا لفظ جانور درندہ مخصوص کیواسطے
اور مشارکوس پر دلالت کرنے کے واسطے بنایا گیا پس جس چیز سے کوئی اور چیز سمجھی جاوے
اوس چیز کو دال کہین گے یعنی دلالت کرنے والا اور جو چیز سمجھ مین آوے اسکو مدلول یعنی بتایا
کیا گیا اور جو چیزین کہ باعتبار وضع کے معنی پر دلالت کرتی ہین وہ پانچ ہین الفاظ خط
اشارہ عقود نصب سواے الفاظ کے چار باقی کو دوال اربع کہتے ہین یعنی چار چیزین
دلالت کرنیوالی اور معنی اوس صورت ذہنی کو کہتے ہین جو کسی چیز سے قصد کیجاوے اور معنی مفرد وہ
ہے کہ اوسکے جزو پر جزو لفظکی دلالت قصد کیجاوے جب یہ امور معلوم ہوچکے تو اب جاننا چاہیے کہ
لفظ تین طرح کے ہوتے ہین اول وہ الفاظ جو بےمعنی ہین دوسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہین اور مفرد ہین
تیسرے وہ الفاظ جو معنی رکھتے ہین اور مرکب ہین جب کلمہ کی تعریف مین لفظ کہا گیا اسمین یہ تینون چیزین
داخل تھین وضع کی قید لگانے سے الفاظ بےمعنی نکل گیے اور مفرد کی قید سے مرکب نکل گئی باقی رہے وہ الفاظ
جو بامعنی اور مفرد ہین اسیکو کلمہ کہتے ہین اب جاننا چاہیے کہ کلمہ کی تین قسم ہین اسم اور
فعل اور حرف کسواسطے کہ کلمہ بنایا جاتا ہے معنی مفرد کے واسطے پس ضرور اوس معنی پر

دلالت کریگا اور وہ معنی دو حال سے خالی نہین یا کلمہ بذات خود اوسپر دلالت کرتا ہے یا
دلالت کرتا نہین اوسپر ایک اور کلمہ کا محتاج ہو تا کہ اوس سے ملکر معنی پر دلالت کرے اور
قسم اول بھی دو حال سے خالی نہین یا تین زمانون مین سے کوئی ایک زمانہ اوسکے ساتھ
سمجھا جاتا ہے یا نہین اگر زمانہ نہین ہے اسکو اسم کہتے ہین اور اگر ہے اوسکو فعل اور قسم دوسری
جو دوسرے لفظ سے ملکر معنی پر دلالت کرتی ہے اوسکو حرف کہتے ہین مثال اسم کی گھوڑا
ہاتھی دیوار قلم دوات وغیرہ جب یہ الفاظ بولے جاوین سننے والا انہین الفاظ
سے انکی معنی سمجھ لیگا اور کوئی زمانہ بھی ان سے مفہوم نہین ہوتا اور مثال فعل کی آیا آویگا
آتا ہے پہلے فعل سے زمانہ ماضی کا اور دوسرے سے استقبال کا اور تیسرے سے زمانہ حال کا سمجھا جاتا ہے
اور مثال حرف کی سے ابتدا کی واسطے اور تک انتہا کی ان لفظونکو جب علحدہ علحدہ بولین
مثلاً انتہا سے یا تک ان سے کچھ حاصل نہوگا مگر جب یون کہو تو مین گھر سے نکلکر بازار تک گیا
اب یہ معنی حاصل ہوگئی کہ قایل کے جانے کی ابتدا گھر اور انتہا بازار ہے معلوم کیا چاہیے کہ علامت
اسم کی زبان اردو مین یہ ہے کہ کوئی حرف حروف معانی یعنی اون حرفونمین سے جو معنی کا فائدہ بخشتی ہین
اوسکے اول یا آخر مین ہو مثلاً اوپر کوٹھی کے یا کوٹھی پیچ گھر کے یا گھر مین یا کسی فعل کا فاعل
ہو جیسے کہا زید نے یا مبتدا ہو جیسے گھر آباد ہے گھر مبتدا ہے اور آباد ہے خبر یا خبر ہو جیسے لفظ
آباد دیکھا اسی مثال مین یا کسی کے طرف اوسکی اضافت ہو خواہ مظہر کی طرف جیسے گھر زید کا خواہ
ضمیر کی طرف جیسے گھر اوسکا گھر تیرا گھر میرا یا اوسکی طرف کسیکی اضافت ہو جیسے مثال اول
پہلی مثال کا یا اوسکی تصغیر کرین یعنی کوئی کلمہ اوسمین ایسا لگا دین کہ اس سے معنی چھوٹے
کے حاصل ہو جاوین جیسے باغچہ اور خوانچہ یعنی چھوٹا باغ اور چھوٹا خوان اور لفظ چہ بھی
الفاظ فارسی کا اور لفظ سے نہین لگتا اور فارسی مین تصغیر کے واسطے اگرچہ کاف بھی آتا ہے

شل وختک وشپرک لیکن ایسے الفاظ اردو مین کم مستعمل ہین بلکہ نہین بخلاف چرکی ہوا کہ
اوسکی مثال کہی گئی اور عوام باغچہ کو باغیچہ یای تحتانی غین معجمہ کے بعد زیادہ کر کر کہتے ہین
یہ لفظ باعتبار اصل فارسی کے غلط ہی اور اہل ہندسی خواص بھی بدون تحتانی کی استعمال
کرتے ہین اور ہندی مین تصغیر کیواسطے کوئی قاعدہ قیاسی نہین کبھی الف جسکا ماقبل یای
تحتانی ہو زیادہ کرتے ہین مثلاً بٹیا پہلی بای موحدہ اور بعد اوسکی تای مثقلہ ہندی چھوٹی راہ
کو کہتے ہین جو بطور ایک لکیر کے جنگل مین معلوم ہوتی ہی اور یہ تصغیر ہی باٹ کی جو ہندی مین بمعنی
مطلق راہ کی ہی اور کھٹیا چھوٹی چارپائی اور چونکہ تصغیر تحقیر کی محل مین بھی مستعمل ہوتی ہی
جو چارپائی کہ پرانی اور ٹوٹی ہوئی ہو اکثر اسپر اطلاق کرتے ہین اور کبھی ولہ یعنی واو ساکن
اور بعد اوسکے لام اور ہای ہوز جیسے کھٹولہ تصغیر کھاٹ یعنی چارپائی کی اور اس لفظ مین
تحقیر کے معنی کو دخل نہین بلکہ مطلق چھوٹی چارپائی کو کہتے ہین اور کبھی الف زیادہ کرتی
ہین جیسے ٹٹوا تصغیر ٹٹو کی اور کبھی وندہ یعنی واو اور نون اور دال اور ہای ہوز مختفی جیسے
گھروندہ تصغیر گھر کی یا اوسکے اخیر مین حرف نسبت کا لگا دیا ہو جیسے دلکوئی اگھنوی اور یہ
بطور فارسی کے ہی اور کبھی الفاظ ہندیہ مین بھی جیسے کنچنی مرکب کنچن بمعنے زر اور یائی نسبت
سے چونکہ مطرب خصوصاً زنان مطربہ طالب زر بہت ہین اسواسطے انکو کنچنی کہتے ہین اور
اطلاق اس لفظ کا باعتبار اصل کے مرد اور عورت دونون پر درست ہی لیکن عرف
حال مین فقط عورت کو کہتے ہین اور وہ مرد کہ اوس سے قرابت یا علاقہ بہت قریب رکھتا ہو
اسکو کنچن بدون یا کے کہتے ہین اور ہندی الفاظ مین اکثر والہ کا لفظ اخیر مین بھی آتے
ہین جیسے دلی والہ اور لکھنؤ والہ اور علامت فعل کی یہ ہی کہ معنی ماضی کے رکھتا ہو
اور اوسکے اخیر مین فقط الف یا لفظ یا کا یلے تحتانی سے یا تا کا تای مثناة فوقانی سے

تھایا ہو کے لفظ کے ساتھ یا بدون اوسکے ہوتا ہو مثلاً کہا اور سنا اور کھایا اور بلایا اور لکھتا اور سنتا اور رکھتا اور بلاتا کہتا تھا اور سنتا تھا اور کہاہو اور سناہو اور علی ہذا القیاس یا معنی استقبال کے رکھتا ہو اور اوسکے بعد لفظ گا ہوتا ہو کاف فارسی سے اور وہ لفظ ماضی کے لفظ سے بعد کسی تصرف کے حاصل ہوتا ہو مثلاً آویگا اور جاویگا اور سنیگا اور بلاویگا اور علی ہذا القیاس یا معنے حال کے رکھتا ہو اور اوسکے بعد لفظ تا باے فوقانی سے یا ئی اور وہی مع لفظ ہی کے ہوتا ہو جیسے آتا ہے اور جاتا ہو اور رکھتا ہو اور سنتا ہو یا آئی ہو اور آوے ہو اور جاوے ہو اور جاوی ہو اور باقی اسی قیاس پر اور لانا علامات تذکیر اور تانیث کا ان الفاظ کے اخیر مین پہلے صرف کی باب مین مذکور ہو چکا اور جاننا چاہیے کہ تی اور دی اور تا تای فوقانی سے ممیز ہین ماضی اور حال کے صیغہ مین والا ہو دونون مین مشترک ہے کسواسطے کہ آئی ہو اور آوے ہو اور آتا ہے تاے فوقانی سے حال ہے اور سنایا ہو یا سنا ہو یا کہا ہو یا لکھوایا ہو ماضی ہو یا امر ہو مثلاً کہہ اور سن یا نہی ہو مثلاً مت کہہ اور مت سن اور علامت حرف کی یہ ہو کہ اسم اور فعل کی علامتون مین سے کچھ نرکھتا ہو جب علامتون کے بیان سے فراغت حاصل ہوئی اب بیان اسم اور فعل اور حروف کا جدا جدا تین باب مین کیا جاتا ہے

باب پہلا اسم کی بحث مین

اسمین کئی فصل ہین فصل پہلی اسم کئی قسم پر ہو قسم اول علم اور علم وہ اسم ہو کہ نام کسی شخص یا کسی شی معین کا ہو جیسے زید اور عمر کہ نام ہین دو آدمیون معین کے اور شاہجہان آباد اور آگرہ مثلاً کہ نام ہین دو شہر معین کے اور سوا انکے اور کسی شخص یا شی کا

دلالت نہین کرتی اور لقب اور خطاب اگرچہ مشتمل ایک وصف پر ہوتے ہین لیکن چونکہ
وہ بھی دلالت ایک شخص معین پر کرتے ہین علم ہی مین داخل ہین مثلاً خان بہادر و فتح جنگ
و صمصام الدولہ و شیر افگن اور اِن الفاظ پر لقب اور خطاب کا اطلاق تب کیا جاتا ہی
جب امرا یا سلاطین کی طرف سے اِن نامون کے ساتھ سرفراز ہون والا اگر والدین اطفال
کے وہ اسما جو اوصاف پر مشتمل ہین بدون لحاظ وصف کے اپنی لڑکون کا نام رکھ دین
وہ صرف علم ہین مثلاً امین الدین اور شیر خان اور رن مست خان وغیرہا قسم دوسری
ضمیر اور جاننا چاہیے کہ ضمیر کی دو قسم ہین متصل اور منفصل متصل وہ ہی کہ لفظ سے کبھی علیحدہ مستعمل
نہو سکے اور منفصل وہ ہی کہ تنہا بھی مستعمل ہو سکتی ہو اور یہ صرف کے باب مین مذکور کر دیا گیا
ہے کہ زبان ہندی کی افعال مین ضمیر متصل ہمیشہ مستتر ہوتی ہی اور کبھی بارز نہین ہوتی اور حرف
الف یا واو یا یاے تحتانی جو افعال کے اخیر مین لاحق ہوتی ہین مثلاً آیا اور گیا یا
آؤ اور جاؤ یا آئی اور گئی یہ فقط علامتین تذکیر اور تانیث کی ہین اب جاننا چاہیے
کہ ضمیر تین قسم ہے غائب اور مخاطب اور متکلم بیان ضمیر غائب کا وہ واحد اور جمع
کے واسطے یہ زبان شاہجہان آباد کی ہی اور شہر و نمین جنکی زبان پایۂ فصاحت سے گری ہوئی
ہی ضمیر جمع غائب مین وی واو مفتوحہ مع یای تحتانی ساکن کے استعمال کرتے ہین یعنی
یہان کے لوگ جمع مین بھی بولتے ہین وہ آئین گی اور باہر کی لوگ بولتے ہین وی آئین گی
اُس اور اِس فقط واحد کے واسطے اور اُن اور اون مشترک ہی واحد اور جمع مین مثلاً
واحد مین اِن نے کہا اور اون نے کہا اور جمع مین اِنکو اور اونکو اور شاید کہ اِن نے
کہا اور اُن نے کہا مین نون مبدل ہوا ہے اُسنے اور اوسنے کی سین مہملہ سے اور اُنکو اور اونکو
مین لفظ علیحدہ ہو واللہ اعلم بالصواب اور اونھون اور اِنھین فقط جمع کے واسطے

بیان ضمیر خطاب کا تو واحد کے واسطے اور باہر کے لوگون کی زبان مین تین مستعمل ہے
تم جمع کے واسطے تیرا یا تیری یا تحتانی معروفہ سے اور تیری یاے تحتانی مجہولہ سے جمع
کے واسطے تمہارا تمہاری یاے مجہولہ اور تمہاری یاے معروفہ تینون صورت سے جمع
کے واسطے تجھ اور تجھے یاے مجہولہ سے واحد کے واسطے تم جمع کیواسطے میرا میری میرے
بھی تینون صورت سے واحد کیواسطے ہمین ہمارا ہماری ہمارے بھی جمع کے واسطے اور
ضمیرون مین تانیث اور تذکیر یکسان ہے لیکن علامتین تانیث اور تذکیر کی جو فعل
مین لاحق ہوتی ہین اون سے یا کسی اور قرینہ سے فرق درمیان مذکر اور مونث کے
معلوم ہوجاتا ہے مثلاً مین کہتا ہون یا تو کہتا ہے اور مین کہتی ہون اور تو کہتی ہے اور
میرا گھوڑا اور میری پالکی مین اور تو مین تمیز تذکیر اور تانیث کی بسبب علامات افعال
کے حاصل ہوئی اور مجکو اور میرا اور میری کسی قرینہ سے معلوم ہوجاویگا کہ متکلم مذکر ہے
یا مونث اور الف اور یاے تحتانی جو میرا اور میری مین ہے علامت تذکیر اور تانیث
مضاف الیہ کی ہے نہ متکلم کی اور تفصیل اسکی اپنے موقع مین مذکور ہوگی جب یہ معلوم
ہوچکا اب سمجھنا چاہیے کہ ضمائر یا راجع ہوتی ہین فاعل کی طرف یا مفعول کے یا مضاف الیہ
واقع ہوتی ہین قسم اول کو ضمیر مرفوع کہتے ہین قسم دوسری کو منصوب اور قسم تیسری
کو مجرور ہم ان تینون قسمون کو تین جزو مین بیان کرتے ہین جزو اول ضمیر مرفوع
یعنی فاعل کی ضمیر کے بیان مین معلوم کیا چاہیے کہ ضمیرین فعل سے پہلے اور فعل کے بعد
دونون جاے واقع ہوسکتی ہین مثلاً وہ گیا یا گیا وہ پس فعل اگر لازم ہو تو ضمیر وان
غائب یا خطاب یا تکلم سے وہ تو مین واحد کے واسطے اور وہ تم ہم تثنیہ اور جمع
کے واسطے استعمال کیے جاتے ہین مثلاً وہ آیا تو آیا مین آیا مفرد مذکر کے لیے وہ آئی

تو آئی مین آئی تینون یاے معروفہ سے مفرد مونث کے لیے وہ آئے تم آئے ہم آئے
تینون یاے مجہولہ سے جمع اور تثنیہ مذکر کے لیے وہ آئین تم آئین ہم آئین تینون یاے
معروفہ سے نون غنہ کے ساتھ جمع اور تثنیہ مونث کے لیے اور اگر متعدی ہو تو اسمین
تفصیل ہے یعنی اگر ماضی قریب ہو یا بعید تو اوس اور اون اور تو اور مین مع لفظ
نے کے واحد کے واسطے اور انھون اور تم اور ہم مع لفظ نے کے جمع کے واسطے مثلاً اوسنے کہا
یا اون سنے کہا تو نے کہا مین نے کہا واحد مذکر یا مونث اونھون نے کہا تم نے کہا ہم نے
کہا جمع اور تثنیہ مذکر یا مونث اور ماضی بعید اسی قیاس پر اور اگر ماضی استمراری ہو یا
مضارع وغیرہ پس وہ اور تو اور مین واحد اور وہ تم ہم جمع کے واسطے بدون لفظ نے کے
مستعمل ہوتے ہین استمراری مین مثلاً وہ کہتا تھا تو کہتا تھا مین کہتا تھا واحد مذکر
وہ کہتی تھی تو کہتی تھی مین کہتی تھی واحد مونث وہ کہتے تھے تم کہتے تھے ہم کہتے تھے تثنیہ
اور جمع مذکر وہ کہتین تھین تم کہتین تھین ہم کہتین تھین تثنیہ اور جمع مونث اور مضارع
مین وہ کہے گا تو کہے گا مین کہونگا واحد مذکر وہ کہے گی تو کہے گی مین کہون گی واحد مونث
وہ کہین گے تم کہوگے ہم کہین گے یاے مجہولہ سے تثنیہ اور جمع مذکر وہ کہین گی تم کہو گی ہم کہین گی
یاے معروفہ سے جمع اور تثنیہ مونث اور ماضی قریب متعدی مین لفظ نے کا فصحاے عوام
شاہجہان آباد کے بھی واجب التلفظ جانتے ہین اور باہر کے لوگ اکثر محذوف کرتے ہین
مثلاً مین نے کہا کی جگہہ مین کہا بولتے ہین جزو دوسرا ضمیر منصوب یعنی مفعول کی ضمیر
کے بیان مین اور مفعول کی ضمیرین یہ ہین اسکو اوسکو تیئین اوسے واحد غائب مذکر
یا مونث انکو اونکو تیئین اونہین جمع مذکر یا مونث تجکو تیری تیئین تجھے واحد مخاطب
مذکر یا مونث تمکو تمہاری تیئین تمہین جمع مخاطب مذکر یا مونث ہمکو ہمارے تیئین ہمین

تھا اوسکی مارا اوسکے تئین مارا اوسی مارا اونکو مارا اونکے تئین مارا اونھین مارا
تیری تئین مارا تجھے مارا تمکو مارا تمہارے تئین مارا تمھین مارا ہمکو مارا ہمارے تئین مارا ہمین مارا

جز و تیسرا ضمیر مجرور یعنی اون ضمیرون کے بیان مین جو مضاف الیہ واقع ہوتے ہین اور وہ ضمیرین یہ ہین اوسکا واحد مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد مذکر ہوتا ہے اوسکے یای مجہولہ سے واحد مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر اوسکی یای معروفہ سے واحد مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث اونکا جمع مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد مذکر اونکے یای مجہولہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر اونکی یای معروفہ سے جمع مذکر یا مونث غائب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث تیرا واحد مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد مذکر تیرے یای مجہولہ سے واحد مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر تیری یای معروفہ سے واحد مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث تمہارا جمع مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد مذکر تمہارے یاے مجہولہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر تمہاری یاے معروفہ سے جمع مذکر یا مونث مخاطب اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث میرا واحد مذکر یا مونث متکلم اور مضاف اسکا واحد مذکر میرے یاے مجہولہ سے واحد مذکر یا مونث متکلم اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر میری یای معروفہ سے واحد مذکر یا مونث متکلم اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث ہمارا متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد مذکر ہمارے یای مجہولہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد یا جمع مذکر ہماری یاے معروفہ سے متکلم مع الغیر مذکر یا مونث اور مضاف اسکا واحد یا جمع مونث
مثلاً اوسکا غلام آیا اوسکی ایک غلام نے مارا اوسکے ایک غلام کو مارا یا اوسکے غلاموں نے

یا غلامون کو مارا اونکی لونڈی نے یا لونڈی کو یا لونڈیون نے یا لونڈیون کو مارا انکا غلام
آیا اونکے ایک غلام نے یا ایک غلام کو یا غلامون نے یا غلامون کو مارا اونکی لونڈی نے
یا ایک لونڈی کو یا لونڈیون نے یا لونڈیون کو مارا تیرا غلام آیا تیرے غلام نے یا غلام کو
یا غلامون نے یا غلامونکو مارا تیری لونڈی آئی اور تیری لونڈیان آئین اور تیری لونڈی
نے یا لونڈی کو یا لونڈیون نے یا لونڈیون کو مارا اور اسی قیاس پر باقی مثالونکو سمجھ لینا چاہیے
قسم تیسری اسم اشارہ ہین اور یہ دو قسم ہے ایک وہ جسکا مشار الیہ قریب ہو دوسرا وہ جسکا
بعید ہو قریب کی اشارہ کے واسطے یہ اور بعید کے واسطے وہ اور ان دونون مین واحد اور
جمع یکسان ہین مگر بعضی فرق یہ کرتے ہین کہ واحد کے واسطے یہ اور وہ ہاے ہوز کے ساتھ ہے
اور جمع کے واسطے یے یای تحتانی سے اور وو وو وادی اور باہر کے لوگ اسکی جاے مین
وی واو مفتوحہ مع الیا سے بولتے ہین اور جب ضمیر غائب کے بعد اسم ظاہر واقع ہو تو اسجاے
اسم اشارہ کی استعمال کیجائیگی جیسے اوس مرد کا مکان یا اون مردون کا مکان دیکھا تھا قسم چوتھی
اسماء موصولہ مین جاننا چاہیے کہ اسماء موصولہ وہ اسم ہین کہ جب تک اونکے ساتھ کوئی ایسا جملہ
جسمین ایک ضمیر انھین اسمون کی طرف رجع ہو نہ لگا دین وہ اسم کسی جملہ کی جز و تام نہین
ہوسکتی یعنی نہ خود مبتدا ہوسکتے ہین نہ خبر نہ کسیکی فعل کی فاعل مگر بعد لگانے اوس جملہ کے جسمین ایک
ضمیر ہے جو راجع ہو اون اسمون کی طرف اور اس جملہ کو صلہ کہتے ہین اور اسماء موصولہ
یہ ہین جو جس تس جن جنھون انھون مثلاً جو آدمی آیا تھا وہ مجھسے ملا آیا تھا کے اندر ضمیر مستتر ہے
اور راجع ہے جو کی طرف اور جب تک آیا تھا اوسکے ساتھ نہ لگی جو مبتدا نہین ہوسکتا اور
اسیطرح سے جسکو مین دیکھا تھا وہ آیا تھا یا جسکو تمنے دیکھا تھا وہ آئی تھی یا جنھون کو کہوگے
وہ آوینگے یا ایسا شخص کہ اوس سے کسی امر مین مصلحت کیجئے نہین ملتا اور کبھی اسماء اشارہ کو

بھی اسمار موصولہ ہین استعمال کرتے ہین جیسے وہ شخص کہ کل وہی تمنے دیکھا تھا یہ آیا قسم پانچوین اسمار اصوات اور یہ وہ اسم ہین کہ جنکے ساتھ حیوانات کو آواز دین یا ساتھ حیوانات کی بولی کو نقل کرین اول جیسے دہت دہت اور بربا برہی دوسری کاین کاین کوے کی آواز کو اور چین چین اور چون چون دونون طرح سے گنجشک کی آواز اور غٹرغو کبوتر کی آواز اور ککڑون کون مرغ کی آواز اسکو عوام اذان دنیا مرغ کا کہتے ہین اور ہیچو گدہے کی آواز فائدہ ہندوستان مین بعضے حیوانات کی بولی کو کبھی عبارت کے ساتھ بھی تعبیر کرتے ہین مثلاً فاختہ کی بولی کو ان لفظون کے ساتھ کو کو تون تہی بیسون تہی حکایت کرنیکے وقت کوکون کی دو واو اور بیسون کی واو کو ما قبل کے ضمہ کو کھینچکر پڑہتے ہین اور لال کی بولی کو قرآن کی اس آیت کے ساتھ صم بکم عمی فہم لا یرجعون اور بلبل کی بولی کو اس آیت کے ساتھ کطی السجل للکتب اور تیتر کی بولی کو اس عبارت کے ساتھ سبحان تیری قدرت اور بعضے کی بولی کو اسامی حروف کے ساتھ تعبیر کرتے ہین جیسے گنجشک کی بولی کو جیم کے ساتھ اور کوے کی بولی کو کاف کے ساتھ قسم چھٹی اسماء ظروف ہین اور ظرف دو قسم ہے ظرف زمان اور ظرف مکان مثال ظرف زمان کی اب جب تب کب مثلاً اب جاتا ہون یعنی اسوقت اور جب جاؤنگا یا تب جاؤنگا یعنی اسوقت معہود ہین وہ کب آیا تھا یعنی کسوقت اور لفظ کب اکثر استفہام کی محل مین مستعمل اور کبھی خبر ہین بھی مثلاً کسی کی آنے کی خبر دینے کے وقت کہین کہ وہ کب کا آچکا اور بعضے وقت مین ہے کا لفظ بھی زیادہ کر دیتی ہین مثلاً وہ کبھی کا آگیا ہو اور لفظ کبھی کا معنی بعضے وقت کی آتا ہے مثلاً وہ کبھی یون کہتی ہین اور کبھی یون اور یہ لفظ یاے تحتانی کے ساتھ محاورہ فصحا مین مستعمل ہے اور جنکو فصاحت کا لحاظ کم ہے گو کہ اسی شہر کے رہنے والے ہون لفظ کبھو واو کے ساتھ بھی بولتے ہین اور پہلی زبانون مین یہ ہی فصیح تھا اسی واسطے میرا اور سودا نے

اشعار مین بہت ہی چنانچہ ناظرین پر ظاہر ہے جو ہین یعنی جسوقت اور وہین یعنی اوسوقت
جرأت کا شعر * جو ہین جان نکلی وہین آن نکلا * بھلا مرد مرتے تو ارمان نکلا * یعنی جوقت
جان نکلی اوسیوقت معشوق آن نکلا ان دونون لفظون سے معنی حصر کے بھی حاصل ہوتے ہین چنانچہ
مثال بالا سے واضح ہی مثال ظرف مکان کی ہان مطلق مکان و ہان یہان یہ دونون لفظ ہائی ملفوظ
کے ساتھ ہین اور کبھی ہائی مخلوط کے ساتھ بھی مستعمل ہوتی ہین جیسے اس شعر مین ناسخ کی شعر
سخت ہوا ہون ناتوان لگتی ہی زندگی گران * تن سو بلائی جان ہی یہان سر سو وبال دوش ہے
اور اس شعر مین حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ کی ۔ بخت سیہ برنگ شب نت ہی گلیم پوش ہے
شمع بھی آئی یہان اگر تو وہ سدا خموش ہی * بہرکیف پہلا لفظ بعید کے واسطے اور دوسرا قریب
کے واسطے استعمال کیا جاتا ہی اور جہان اور تہان یہ لفظ اکثر جہان کے ساتھ مستعمل ہوتا ہی جیسے
کہین کہ جہان تہان یہ ہی حال ہی یعنے ہر جگہہ یہان اور یہین اور کہان اور کہین کہان کا لفظ
استفہام کے واسطے موضوع ہی کبھی استفہام استخباری مین استعمال کیا جاتا ہی مثلا جب زید
کسی جگہہ چلا گیا ہو اور پوچھین کہ زید کہان گیا یہان فقط یہی پوچھنا مقصود ہی کہ وہ کون سے
مکان پر گیا اور کبھی استفہام انکاری مین جیسے کسیکو زید کی جانیکا ظن ہو اور یہ شخص اوسکے دفع ظن
کے واسطے کہے کہ وہ کہان گیا ہی یعنی نہین گیا اور موجود ہی اور کہین کا لفظ بھی اکثر استفہام
مین مستعمل ہی کبھی استفہام استخباری مین جیسے زید کہین گیا جب فقط اوسکی جانیکا معلوم کرنا منظور
ہو اور کبھی استفہام انکاری مین مثلا کسیکو زید کے جانیکا ظن ہو اور یہ اوسکا ظن مٹانیکے واسطے
کہے زید کہین گیا ہی یعنی کہین نہین گیا اور موجود ہی اور کبھی استفہام اقراری مین جیسے کسیکو زید
کے کسی جگہ مین جانیکا انکار ہو اور یہ شخص کہے کہ وہ کہین نہین گیا تھا مراد یہ ہے کہ کہین گیا تھا اور کبھی
خبر مین بھی استعمال کیا جاتا ہی مثلا کہین کہ ہم آج کہین جاوینگے اور گنوار کہون بولتے ہین ادھر

یعنی اسطرف اور اودھر یعنی اوسطرف کدھر یعنی کونسی طرف جدھر یعنی جسطرف تدھر اور یہ
لفظ اکثر جدھر کے ساتھ مستعمل ہوتا ہے جیسے کہین کہ وہان لوگ جدھر تدھر کو شجیہ گئی یعنی جہان
جگہہ پائی وہان تجیہ گئو • فائدہ۔ بعد تامل کے یہ بات معلوم ہوئی کہ ظروف مکان تثنیہ مذکور ہوئے
ان سبکی اصل و منشا یہین ہان اور دھر ہان تنہا بھی اہل شاہجہان آباد کی زبان مین بہت مستعمل
ہے جیسے ہم تمہارے ہان گئے تھے یا وہ ہمارے ہان آئے تھے اور دھر اب مستعمل نہین ہے شاید پہلی زبان
مین مستعمل ہوگا اور اسمای اشارہ اور موصولہ اور بعض حروف استفہام سے مرکب ہو کر مختلف معنی
پیدا کی ہین وہ اسما اور حروف یہ بارہ کلمہ ہین یہ وہ جس تس کس اس اوس کی کون کونسی
جون جو اس امر کی تفصیل یہ ہے ہان کے لفظ سے جب یہ اور وہ لگا یا ہاے ہوز اونکی
آخر سے محذوف یہان اور وہان کا لفظ حاصل ہوگیا اسیواسطے یہان مکان قریب اور
وہان مکان بعید مین مستعمل ہوتا ہے اور یای تحتانی اور واو کا یہان اور وہان مین مفتوح
ہو جانا یا بسبب استعمال کے ہے یا یہ اور وہ خود اصل مین مفتوح ہونگے اور یہانکو استعمال مین
مکسور اور مضموم مستعمل ہوئی اور یہی بات قوی معلوم ہوتی ہے کسواسطے کہ اکثر دیہاتیونکی زبان پر
یہ اور وہ یای تحتانی مفتوحہ اور واو مفتوحہ کے ساتھ جاری ہے بلکہ یہ کہ لفظ کو بیشتر یاہ کہتے
ہین اور وہ کو وہ اور اونکی زبان مین غالباً جو لفظ کہ اصل لغت مین ہوتا ہے بدون تصرف
اور تغیر کے استعمال پاتا ہے اور شہری اکثر تصرف کرکر صورت اوسکی بدل دیتے ہین اور یہین اور
وہین کے اصل یہان ہے اور وہان ہی ہے اور لفظ ہی کا حصر کا فائدہ دیتا ہے بعد کسی تصرف کے
یہین اور وہین ہوگیا اسی واسطے یہ دونون لفظ مکان مین حصر کا فائدہ دیتے ہین جیسے یہین
آونگا یا وہین جاونگا مراد یہ ہوتی ہے کہ اس جاے اور اوس جاے کے سوا کہین اور آنے جانیکا
نہین اور جس یا تس یا کس سے بسبب کثرت استعمال کے سین محذوف ہو کر جہان تہان کہان

حاصل ہوا اور ازبسکہ تس کا لفظ بغیر جب کے کم مستعمل ہوتا ہی مثلاً جس تس کو دیا اور فقط تس کو دیا نہین بولتے تہان کا لفظ بہی بغیر جہان کے استعمال کم پاتا ہی اور کہان کی الف کو یائی تحتانی سے بدل کر کہین کر دیا مگر ان دونون مین جو فرق ہی بسبب کثرت استعمال کے ہی اور فرق یہ ہی کہ کہان بمعنی کس جگہ کی ہی اور کہین بمعنی کسی جگہ کی اور بہتر یہ ہی کہ یون کہین کہان کی اصل فقط کس ہان اور کہین کی اصل کس ہی ہان ہی یعنی لفظ ہی جو حصر کا فائدہ دیتا ہی کس اور ہان کے بیچ مین ہی اور لفظ کسی بہی اصل مین کس ہی ہی یعنی یہ جو بولتے ہین کسی جگہ تو اوسکی اصل کس ہی جگہ ہی پس ہای ہوز محذوف ہو کر کسی حاصل ہوا اور اسیطرح کہین ہین سین کس اور ہای ہوز ہان کی محذوف ہو کر کہین حاصل ہوا یہ حاصل ہان کا تہا اور دہر کی لفظ کے ساتہ جب اِس ہمزہ مکسورہ سے اور اوس ہمزہ مضموم سے اور کس اور جس اور تس لاحق کی تو سین محذوف ہو کر اِدہر ہمزہ مکسور اور اُودہر ہمزہ مضموم ہی اور کدہر اور جدہر اور تدہر حاصل ہوئی اور جب انہین اشباع کیا یعنی کسرہ اور ضمہ کو کہینچ کر پڑہا ایدہر اور اودہر کیدہر اور جیدہر اور تیدہر ہو گئی لیکن اسطرح اہل شاہجہان آباد نہین بولتے باہر کے لوگ استعمال کرتے ہین بعضے شعر مین بہی کیدہر اشباع کی ساتہہ دیکہا گیا ہی سو وہ شعر یا کسی قدیم شاعر کا ہی یا متاخرین مین سے کسینے بدون لحاظ فصاحت کی استعمال کر لیا ہی اوسکا ایک مصرع بالفعل یاد ہی سو لکہا جاتا ہی ؎ طیور وحش سب بولا کئے اب جائین ہم کیدہر + اور ازبسکہ جدہر اور تدہر کی ترکیب جس اور تس سے ہی اسواسطے تدہر بہی بغیر جدہر کے کم مستعمل ہوتا ہی مثل جس تس کی چنانچہ مذکور ہو چکا اور شاید لفظ کدہر کی یا کون یا کوئی سے اور جدہر جون یا جو سے ترکیب پاکر حاصل ہوئی ہون اور بعضون نے تدہر کی ترکیب تون سے اپنے رسالون مین لکہی ہے شاید یہ لفظ بہی مثل لفظ اسکے جون کی متابع ہو اور جون کلمہ استفہام کا ہی لیکن اتباع کی دلیل سے وہ ہی قول اقوی ہی جو پہلے مذکور ہوا واللہ اعلم

بالصواب قسم ساتوین اسمار کنایہ ہین کی کاف مفتوحہ اور یاے تحتانی ساکن سے کنایہ ہی
عدد سے اور یہ کبھی استفہامیہ ہوتا ہی اور کبھی خبریہ لیکن استفہامیہ کی فقط کاف مفتوح اور یاے
ساکن سے استعمال کیا جاتا ہی اور خبریہ کئی کاف اور یای تحتانی کے بیچ مین ہمزہ مکسورہ اور اصل
مین کی سی تھا یعنی بعد کے کے لفظ ہی کا جو فائدہ حصر کا دیتا ہی اور بعد تصرف اور تغیر کے کئی
ہمزہ کے ساتھ ہوگیا مثال استفہامیہ کی وہان کئی آدمی تھے مثال خبریہ کی ہنسے اوس جا مین دیکھا
کئی آدمی بیٹھے تھے کتنی اور کتنے استفہام مین جیسے وہان کتنے آدمی تھے اور خبریہ مین جیسے مین
ہنسے وہان دیکھا کتنے آدمی تھے اور کبھی بعد اوسکے لفظ ہی کا بھی لاتے ہین جیسے کتنی ہی آدمی تھے
یون یائے تحتانی مضموم اور واو ساکن اور نون غنہ کی ساتھ کنایہ ہی حدیث سی اوسکو کبھی ایک بار
اور کبھی مکرر استعمال کرتے ہین مثلاً زید یون کہہ گیا یا یون یون کہہ گیا فصل دوسری اسم
کبھی یون تقسیم کیا جاتا ہی کہ یا وہ نکرہ ہی یا معرفہ نکرہ وہ اسم ہی کہ شی غیر معین پر دلالت کرے
جیسے ہاتھی گھوڑا پھول کانٹا آدمی مرد وغیرہ اور معرفہ وہ اسم ہی کہ شی معین پر دلالت
کرے مثلاً زید کہ ایک مسمی معین پر دلالت کرتا ہی اور اسکی چھ قسمین ہین علم اور ضمیر اور اسمار
اور اسمار موصولہ جو پہلی تفصیل انکی مذکور ہو چکین اسمار اشارہ اور اسمار موصولہ کو مبہمات
بھی کہتے ہین اور قسم پانچوین وہ اسم ہی جسکو ان معرفون مذکورہ مین سے کیسی طرف مضاف
کرین مثلاً غلام زید کا یا غلام اوسکا یا غلام اوس مرد کا یا اون مردون کا آیا یا کام ایسی آدمی
کا کہ اوس سے عالم کو فائدہ پہونچتا ہو بند نہین رہتا پس غلام بسبب اضافت کی طرف علم اور
ضمیر اور اسم اشارہ کی اور کام بسبب اضافت کی طرف اسم موصول کے معرفہ ہوگیا اور
امثلہ اسکے بطریق لف و نشر مرتب کے واقع ہوے ہین قسم چھٹی وہ اسم جسپر ندا کا حرف داخل
ہوا ہو مثلاً اے شخص یہان آ شخص نکرہ تھا جب آئی اوسپر آیا تو ازبسکہ منادا ایک شخص

خاص ہوتا ہے وہ معرفہ ہوگیا اور اگر نابینا نہ اکرے اور کہے ای شخص میرا ہاتھ پکڑ لے نکرہ ہی ہوگا کسواسطے کہ نابینا بسبب نہ دیکھنے کے کسیکی تعین نہین کرتا **فصل** اسم یا مذکر ہوتا ہے یا مونث مذکر وہ اسم ہے جسمین علامت تانیث کی نہو اور مونث وہ جسمین علامت تانیث کی ہو اگرچہ علامت تانیث کا بیان ہو چکا مونث یا حقیقی ہے یا لفظی حقیقی وہ ہے جسکی مقابل مذکر حیوان ہو جیسے عورت اور اونٹنی اور گھوڑی کہ انکی مقابل مرد اور اونٹ اور گھوڑا ہے اور مونث لفظی وہ ہے جسکی مقابل مذکر حیوان نہو جیسے روٹی اور لکڑی اور آگ اور امثال انکی اور یہ سماعیات ہین اور یہ بھی معلوم رہے کہ زبان اردو مین اسامی مونث بنانیکے واسطے کوئی قاعدہ کلیہ نہین اسکا اسواسطے ضبط کرنا صعوبت سے خالی نہین پس اسکو چھوڑ کر مذکر اور مونث کی معرفت کا قاعدہ لکھدیتا ہون تاکہ متتبع کو اس امر کی واسطے مفید ہو کہ جب اوس قاعدہ کے موافق نظر کرے مذکر اور مونث مین تمیز کرلے جب یہ معلوم ہو چکا اب سنا چاہیے کہ اسامی دو قسم ہین معرفہ اور نکرہ معرفہ کی تذکیر اور تانیث اوسکی معنے پر موقوف ہے مثلاً الٰہی بخش آیا اور خدایار گیا اور زینب آئی اور خدیجہ گئی اور اسیطرح تو موتی آیا تھا اگر نام مرد کا ہو اور آئی تھی اگر نام عورت کا ہو نکرہ چار قسم ہے ایک وہ جسکی واسطے مونث نہین دوسری وہ جسکی مذکر نہین تیسری وہ جسکی واسطے مونث ہے لیکن اوسکے لفظ سے نہین چوتھا یہ کہ مونث اوسکے لفظ سے ہے قسم اول جیسے کپڑا اور کتہا اور سہرا اور موتی یعنی گوہر اور پانی یعنی جل اور گھی اور دہی اور دودہ اور مکہن اور بازار اور پتھر اور چھجا قسم دوسری مثلاً کھریا کاف تازی مخلوط الہاء سے یعنی سفید مٹی کہ جس سے اکثر گھر کو اوکا زمین کو بطور قلعی کے سفید کرتے ہین اور پگڑی یعنی دستار اور چولی اور مٹی اور دیوار اور اینٹ یہ دو قسمین بھی سماعی ہین انکی تذکیر اور تانیث مین قیاس کو دخل نہین مگر جس صورت مین کہ اوسکے اخیر مین نون مع الیاء یا لفظ آئی ہو اوسکی تانیث قیاسی ہے مثلاً سناونی اور کہانی

جیسے مرد اور عورت اور بیتا اور بیٹا یا خاوند اور جورو اور شوہر اور زن انکی تذکیر و تانیث
انکی مدلول پر موقوف ہے مثلاً مرد آیا تھا اور عورت گئی تھی اور علی ہذا القیاس قسم دوسری
وہ شق ہیں ایک شاذ اور دوسری مطرد شاذ یہ کہ ایک لفظ کے اخیر میں الف یا یای تحتانی
یا نون کچھ نہو اور ایک میں الف ہو یا ہای ہوز کا اور دومین اوسکو بشرط الف کے بیٹھے جیسے بیا
الف والا کلمہ مونث ہے اور دوسرا مذکر جیسے نایک مرد اور نائکا عورت کالو مرد اور خالہ عورت اور
اس شق میں سوا ان دونوں کلمون کے اور نہیں دیکھا گیا مطرد کی چار قسمیں ہیں اول یہ کہ ایک لفظ
کے اخیر میں الف یا ہای ہوز ہو اور دوسرے کے اخیر میں یای تحتانی فقط یا نون فقط یا نون [illegible]
پس یہ دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے بکرا اور بکری شاہزادہ اور شاہزادی اور بیا اور بیا
بیٹا اور بیٹی بندہ اور بندی اور بیرا اور بیری دولہا اور دولہن کوالیا اور کوالن اور [illegible]
اور کونجڑن اور بنیا اور بنینی ملا اور ملانے دوسری یہ کہ ایک کی اخیر میں یاے تحتانی ماقبل مکسور
ہو اور دوسرے کی نون فقط یا نون مع الیا یا تحتانی مع النون یا لفظ آن کا پس یہ دوسرا مونث
ہے اور اول مذکر مثلاً بھائی اور بہن اور نائی اور نائن اور دھوبی اور دھوبن اور ہاتھی اور ہتھنی
اور کھتری اور کھترانی اور چودھری اور چودھرائن تیسری یہ کہ ایک کے اخیر میں الف یا یای تحتانی
ماقبل مکسور نہو بلکہ حروف تہجی میں سے کوئی حرف سوا ان دونون کے ہو یا یای تحتانی ساکن لیکن
ماقبل اسکا مکسور نہو اور دوسرے میں یای تحتانی ماقبل مکسور یا نون فقط یا نون مع الیا
یا تحتانی مع النون یا لفظ آنے کا ہو پس دوسرا مونث ہے اور اول مذکر جیسے سنار اور سناری
کمہار اور کمہاری پہاڑ اور پہاڑی چمار اور چماری برہمن اور برہمنی پٹھان اور پٹھانی مرغ
اور مرغی اور بعضے مرغا اور مرغی کہتے ہیں پس یہ اوس قسم میں سے ہو گیا جسکے پہلے لفظ میں
الف ہوتا ہے اور دوسرے میں تحتانی اور سنار اور سنارن لہار اور لہارن چمار اور چمارن اور

اور اونٹنی اور پنڈت اور پنڈتاین لیکن یہ لفظ اہل شاہجہان آباد کی زبان میں مستعمل
نہیں بلکہ اسکی جگہہ پنڈتانی کہتے ہین اور مہتر اور مہترانی سید اور سیدانی شیخ اور شیخانی
پیر اور پیرانی ماموں اور ممانی اور رای اور رانی اور یہ لفظ راجا کا مونث نہین ہے چوتھی یہ کہ
ایک کا اول مین خواہ الف ہو خواہ یای تحتانی خواہ کوئی اور حرف لیکن دوسرے کی اخیر
لفظ یا ہو بشرطیکہ تصغیر کے واسطے لائی ہوں پس یہ دوسرا بلا شک مونث ہے اور تذکیر اور
تانیث اول کی موقوف سماعت پر ہے مثلاً گھڑا اور گھڑیا اور کھاٹ اور کھٹیا اور گڑہا اور
گڑہیا انبہ اور انبیا معلوم کیا چاہیے کہ مونث کے اخیر مین نون فقط یا نون مع الیا رایای
تحتانی مع النون یا آنی کے ہونے سے مراد یہ ہے کہ انکا نون زاید ہو علامت تانیث کیواسطے
ذ ھلی پس بہ تہمن اور برہمنی اور پٹھان اور پٹھانی کے لفظ مین علامت تانیث کی فقط یای
تحتانی ہوئی نہ نے اور آنی اور یہ جو بعضون نے لکھا ہے کہ رے اور خان کی مونث چاہیے تھا
کہ رانی اور خانن ہوتی لیکن خلاف قیاس رانی اور خانم کہتے ہین سمجھا چاہیے کہ رانی کا لفظ
محذوف الیا مستعمل ہے اور اصل مین بموجب قاعدہ کے رانی ہے یای تحتانی کی ساتھ نون تانیث کی قبل
اور خانم بطور فارسی کے ہے نہ بطور ہندی کی کسواسطے کہ فارسی مین کبھی میم بھی تانیث کیواسطے زیادہ
کر دیتے ہین جیسے بگم تانیث بیگ کی ہندی مین اسکو بلحاظ اسکے مفہوم کے مونث پڑھتے ہین
فصل چوتھی یہ جو کچھ مذکور ہوا بیان تھا تانیث اسما کا اب سنا چاہیے کہ حروف تہجی مین
الیس حرف مونث مستعمل ہین اور وہ یہ ہین ب پ ت ث چ ح خ د ذ ر ز ژ ط ظ
ع غ ف م و ہ ی اور باقی مذکر مثلاً جیم سین شین صاد ضاد قاف کاف لام نون
اور وہ حرف مرکب جسکو لام الف کے ساتھ تعبیر کرتے ہین وہ بھی مذکر مستعمل ہے اور
اکثر یہ ہے کہ جو الفاظ تفعیل کے وزن پر ہین انکا استعمال بطور مونث کی ہے مثلاً تقدیر

تدبیر تحصیل تکمیل تقریر تحریر توقیر تبرید تنبیہ تشبیہ تحریص تکلیف مگر ایک لفظ تعوید
کہ وہ مذکر ہے اور لفظ تاثیر کا زمانہ حال کے روزمرہ مین موافق قاعدہ ہی کے مستعمل ہے
الا اس شعر مین سودا کی مذکر بندھا ہے ۔ سالہا جنے صنم نالہ شبگیر کیا + آہ ایک ویسے
ولیکن نہ تاثیر کیا + شاید سابقین کی زبان مین مستعمل ہو اور اگر کہا جاوے کہ ضرورت
شعری سی ہے یہ بات نہایت مہمل ہے کسواسطے کہ یہ امر دال ہے کمال عجز پر اور عاجز کا کلام
قابل استناد کی نہین ہوتا اور اگر کہا جاوے کہ یہان لفظ کو متعدی ہے یعنی ایک روز نہ تاثیر
کو کیا تو اس صورت مین لفظ کیا کا لانا درست ہو جاوےگا جیسے روٹی کہ بسبب تانیث کی کھائی
کہتے ہین اور اگر لفظ کو زیادہ کردین اور کہین روٹی کو کھایا تو لفظ کھایا کہ علامت
تذکیر کی رکھتا ہے لانا درست ہوگا پس اسکا جواب یہ ہے کہ روٹی کھائی اور روٹی کو کھایا محاورہ
مین دونون مستعمل ہین اور تاثیر کو کیا محاورہ کی روسے درست نہین اسواسطے کہ خواص سے
عوام تک تاثیر کی بولتے ہین اور تاثیر کو کیا نہین بولتے اگرچہ قاعدہ کی روسے درست ہوجاوے
اور حاصل بالمصدر جنکی اخیر مین شین معجمہ ہو وہ سب مونث ہین مثلاً سوزش اور شورش
اور طپش اور کشش اور دانش اور بینش اور خواہش اور کوشش اور ورزش اور اسیطرح
جنکے اخیر مین تای ساکن ہو جیسے قدرت اور مروت اور خلقت اور نصرت اور کثرت اور حسرت
اور عسرت اور عشرت اور شاید اسی قیاس پر لفظ سنگت اور بھگت اور سکت وغیرہ مونث
مستعمل ہین مگر لفظ خلعت مثلاً یون کہینگے کہ زید نے خلعت پہنا اور کہینگے کہ پہنی

فصل

پانچوین اسم کی تقسیم مین باعتبار دلالت کی معنی اسمی اور صفتی پر معلوم کیا چاہیے کہ اسم
اگر دلالت کرے کسی شی پر بغیر سمجھنے معنی وصفیہ کے اوسکو اسم کہتے ہین جیسے زید عمر بکر رجل
ابل فرس فیل رخت گل باغ اور اگر ذات پر دلالت کرے بواسطہ معنی وصفیہ کی اسکو صفت

کہتے ہین مثلاً بھلا اور بُرا نیک اور بد اور عاقل اور جاہل اور دانش آموز اور کارزما
اور صاحب ہمت اور مالک الملک فصل جیسی واحد اور مثنی اور جمع کی بحث مین معلوم کیا ہی
کہ اردو مین تثنیہ اور جمع کے واسطے علامت خاص جدا مقرر نہین ہوئی ایک ہی علامت
دونون کے واسطے ہے لیکن اتنا ہی کہ جب مثنی مراد ہوتا ہے لفظ دو کا بھی اوپر سے آتے ہین مثلاً
دو آدمیون نے دیکھا پھر کہین جمع مذکر یا مونث کے واسطے بشرطیکہ فاعل فعل متعدی
یا مفعول واقع ہوا اور فاعل کی علامت یعنی نے اور مفعول کی یعنی کو اوسکے ساتھ مذکور
کرین واو اور نون ملاتے ہین جیسے آدمیون اور مردون اور عورتون نے کھایا یا آدمیون
اور مردون اور عورتون کو بلایا اور جب یہ علامتین مذکور نکرین مذکر کے واسطے
واو اور نون نہین لاتے بلکہ فعل جمع کا اوسکی جمع ہونے پر دلالت کرتا ہے جیسے مرد
اور آدمی کھاتے تھے اور مونث کیواسطے یا اور نون لاتے ہین جیسے عورتین کھاتین تھین
اور اگر فاعل فعل لازم کا ہو پس حال اوسکا مثل فاعل فعل متعدی اور مفعول کی بے علامت
ہونے کے وقت جیسے مذکور ہوا مثلاً مرد اور آدمی آئے اور عورتین آئین اور جسوقت
علامت فاعل یا مفعول کے ساتھ اسم عدد بھی مذکور کرین علامت جمع کا لانا واجب نہین
مثلاً چار مرد اور چار عورت نے کھایا یا چار مرد اور چار عورت کو کھلایا بھی درست ہی
اور واو اور نون جمع کے کبھی فائدہ حصر کا بھی دیتے ہین مثلاً دونون اور تینون اور
چارون کو کہا اور جمع فارسی یا عربی سے بھی وہ الفاظ جو بسبب کثرت استعمال کے زبان پر
بہت چڑھے ہین اردو مین استعمال کرتے ہین مثلاً ہزارہا اور سالہا سال اور مقدمات
اور معاملات اور فضلا اور شرفا اور امرا اور بعضے وقت جمع عربی مین علامت جمع ہندی
کی بھی لے آتے ہین جیسے احکامون اور مقدماتون اور اشرافون کو دیکھا کبھی جمع مین تثنیہ

دو لفظ کہ مفرد ہونے کی حالت میں کسی وجہ سے ممتاز ہوں ایکدوسرے سے مشتبہ ہو جاتے
ہیں مثلاً قبا و قبہ وغیرہ کی اور بندہ بمعنی غلام کے جب ان دونوں کی جمع بنانی ہو تو کہینگے
قباؤں اور بندوں کو دیکھا اور اپنے بندوں کو ذلیل نکرنا چاہیئے اور اسکی وجہ یہ ہے کہ
جمع بندوں کی اصل میں بندہوں تھی لیکن ہمزہ ماقبل واو کی جو بجائے ہ بندہ میں پیدا ہوئی
ہے زبان پر مکروہ معلوم ہوتی ہے اسواسطے اسکو محذوف کردیا ہے اور زبان قدیم میں
الف اور نون سے بھی جمع کرتے تھے مثلاً انکھیان لیکن یہ جمع زمانہ حال میں متروک ہے
اور جب یہ معلوم ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ جن لفظوں میں علامت جمع کی نہو وہ مفرد
ہیں مثلاً لب اور بندہ اور مرد اور عورت اور آئینہ اور برس اور مہینہ وغیرہ

باب دوسرا

فعل کی بحث میں اسمیں کئی فصل ہیں

فصل پہلی - جاننا چاہیے کہ فعل کی دو قسم ہیں لازم اور متعدی متعدی اوسے کہتے ہیں
کہ اوسکا سمجھنا کسی متعلق پر موقوف ہو اور متعلق لام کے فتحہ سے وہ شے ہے کہ فاعل کا فعل
اوسپر واقع ہو یا بمنزلہ واقع ہونے کے ہو اور واقع ہونا فعل کا یا بمنزلہ واقع ہونے کے
ہونا مفعول پر ہوتا ہے مثلاً کہیں کہ اوسنے زید کو مارا یا زید کو نہ مارا اول میں فعل
مثبت اور دوسرے میں فعل منفی زید پر واقع ہوا ہے یہان سے معلوم ہوا کہ فاعل کو
متعلق فعل کا نہیں کہینگے اور اسیواسطے فاعل کے حق میں کہتے ہیں کہ فعل اوس سے
سرزد ہوا یا اوس سے قائم ہے یا اوسکی طرف مسند ہے اور یوں نکہینگے کہ اوس سے
متعلق ہے اور یہ امر بنا بر اصطلاح کے ہے نہ بنا بر لغت کے اور یہ کہنا ہمارا کہ بمنزلہ واقع
ہونے کے ہوا اسواسطے ہے کہ زید کو مارا یا زید کو نہ مارا یا میں نے ایک بات کہی تینون

چیزین تعریف مین داخل رہین پہلی مثال مین وقوع فعل کا زید پر ظاہر ہو اور دوسری مثال مین فعل مارنے کا خود واقع نہین ہوا اسواسطے کہ اوسکی نفی کی گئی ہو بلکہ قائم مقام واقع ہونے کے ہو اس سبب سے کہ اگر فعل ثبت ہوتا تو یون کہتے ہین کہ فعل اوسپر واقع ہوا اور جسوقت حرف نفی کا فعل پر لائے تو وہ فعل منفی ہوگیا اور باعتبار تاویل کے یون کہا گیا کہ فعل منفی اوسپر واقع ہوا اور تیسری مثال مین نکالنا بات کا ہو نہ نکالنے کا واقع کرنا بات پر لیکن اسکو بھی از روی تاویل کے وقوع سے تعبیر کرتے ہین جب یہ معلوم ہو چکا اب جاننا چاہیے کہ جسوقت فعل فاعل کا مفعول پر واقع ہوا تو وہ فعل اوس تک پہونچا اور اگر نہ واقع ہوا تو اوس تک نہ پہونچا اسیواسطے متعدی کی تعریف مین کہتے ہین کہ متعدی وہ فعل ہے کہ فاعل سے متجاوز ہوکر مفعول بہ تک پہونچے جب تعریف متعدی کی معلوم ہوچکی پس جو فعل کہ اس صفت کے ساتھ نہو یعنی اوسکا سمجھنا مفعول بہ پر موقوف نہو لازم ہو کسواسطے کہ جب اوسکا سمجھنا متعلق پر موقوف نہوا تو وہ فعل اپنے فاعل سے متجاوز نہوا اور حال متعدی کا علم صرف مین بتفصیل مذکور ہو چکا ہو فصل دوسری فعل دو قسم پر ہے معروف اور مجہول معروف اوسے کہتے ہین جسکا فاعل معلوم ہو جیسے کھایا زید نے اور لکھا عمر نے پس زید اور عمر ان دونون فعلون کے فاعل ہین اور مجہول اوسے کہتے ہین جسکا فاعل معلوم نہو جیسے کھانا کھایا گیا یا کھلایا گیا کسواسطے کہ کھانا مفعول ہی فعل کا نہ فاعل اور کھانیوالا معلوم نہین فصل تیسری ہر فعل کو فاعل سے ناگزیر ہے کیونکہ پیدا ہونا کسی امر کا بدون پیدا کرنے والے کے محال ہی مگر اتنا ہی فرق ہی کہ فاعل فعل معروف کا معلوم ہوتا ہی اور فعل مجہول کا نامعلوم اور عادت نحویون کی اس امر پر جاری ہوئی ہی کہ مفعول جو بعد فعل مجہول کے مذکور ہو اوس کو قائم مقام فاعل کے جانتے ہین فعل مجہول کو فعل مالم یسم

فاعلہ اور اوس مفعول کو مفعول مالم یسم فاعلہ کہتے ہین فاعل کی طرف محتاج ہونے مین
فعل لازم اور متعدی دونون شریک ہین لیکن فعل متعدی کے واسطے سوا فاعل کے مفعول
بھی ضرور ہے اور فرق متعلقون مین اسقدر ہے کہ بعض متعلق بے سمجھنا اوس فعل کا موقوف
ہوتا ہے اور بعض پر موقوف نہین ہوتا ان متعلقات مین سے پانچ متعلق پر اطلاق مفعول
کا کرتے ہین اور اونکو مفاعیل خمسہ کہتے ہین اور باقی کے واسطے نام علیحدہ ہین چاہیے کہ
فاعل اور مفعول مالم یسم فاعلہ اور اور متعلقات کو جدا جدا سات شعبہ مین بیان کرین شعبہ پہلا
فاعل کے بیان مین فاعل اوس اسم کو کہتے ہین کہ فعل معروف یا اسم فاعل کی اسناد اوسکی
طرف ہوا فصحائے ہند بعد فاعل فعل متعدی کی لفظ نے کا بھی زیادہ کرتے ہین جیسے زید نے کہا
اور اوسکے سوا خواہ فعل لازم ہو خواہ متعدی بغیر لفظ نے کے مذکور ہوتا ہے جیسے زید آیا اور آتا ہے
اور آتا تھا اور آویگا یا زید کہتا تھا اور کہتا ہے اور کہاویگا اور فاعل کبھی فعل سے پہلے مذکور
ہوتا ہے جیسے زید آیا اور زید نے کہا اور کبھی بعد فعل سے جیسے آیا زید اور کہا زید نے لیکن فاعل
کا پہلے فعل سے مذکور کرنا فصیح ہے بہ نسبت بعد مذکور کرنے کے اور یہ فصاحت اور عدم فصاحت
باعتبار آپسمین بولنے کے ہے لیکن شعر مین قسم دوسری بھی غیر فصیح نہین معلوم ہوتی مثال قسم
اول کی شعر مرزا اسد اللہ خان غالب تخلص کا ؎ دوست غمخواری مین میری سعی فرماوینگے کیا
زخم کے بھرنے تلک ناخن نہ بڑھ جاوینگے کیا + یعنی فرماینگا فاعل دوست اور بڑھ جانے کا
فاعل ناخن ہے کہ فعل پر مقدم ہے اور یہ شعر میر کا ؎ ابر اوٹھا جو کعبہ سے جھوم پڑا میخانہ پر
بادہ کشون کی جمگھٹ ہے اب شیشہ اور پیمانہ پر + ابر فاعل ہے اوٹھا کا اور فعل پر مقدم ہے اور
مثال قسم دوسری کی شعر سودا کا ؎ کہتا ہے واعظ کہ نہ سینے تو یہ منع ہے + کہنے کی بات
ہے اسکو نہ کیجیے + واعظ فاعل ہے اور فعل یعنے کہتا ہے سے مؤخر ہے اور جیسے اس شعر ازردہ کا

ہوتا ہے درد سینہ میں اوٹھتی ہے ہوک سی ✕ آزردہ جان ہے دل پُر حزین تیرے واسطے
درد فاعل ہے ہوتا ہے کا اور ہوک فاعل ہے اوٹھتی ہے کا کہ اپنے افعال سے موخر مین پایا جاتا ہے
کہ فاعل کبھی مظہر ہوتا ہے یعنی اسناد فعل کی کبھی اسم ظاہر کی طرف ہوتی ہے جیسے اوپر کی مثالوں مین
ظاہر ہوا اور کبھی مضمر یعنی اوسکی اسناد ضمیر کی طرف ہوتی ہے خواہ متصل ہو اور یہ پہلے معلوم
ہوچکا ہے کہ ضمیر متصل افعال ہندی مین بارز نہین ہوتی پس مستتر ہوگی اور اسصورت مین اسم
مظہر اگر پہلے فعل سے مذکور حقیقۃً ہو اوسپر بھی فاعل ہونیکا احتمال ہے مثلاً زید کہتا ہے آمین
جائز ہے کہ کہتا ہے مین ضمیر فاعل فعل ہو اور زید مبتدا اور کہتا ہے خبر پس جملہ اسمیہ ہوا اور
جائز ہے کہ زید فاعل ہو مقدم فعل پر پس جملہ فعلیہ ہوا اور نہایت یہ ہے کہ جسوقت لفظ نے کے
ساتھ ہمراہ ہو اسم مظہر فاعل ہی ہوتا ہے نہ مبتدا اسواسطے کہ نے علامت فاعل کی ہے نہ مبتدا کی
مثلاً زید نے کھایا پس جملہ فعلیہ ہی ہوا اور اگر مذکور ہوچکا ہو تو البتہ یہان وہ احتمال مرتفع ہے
جیسے قطعہ احسان کا ؎ پڑھتے آپ شعر تو کہتے ہین بار بار + حضرت ابھی بھی سنئے کہ بسیار گرم ہے
اور ہم پڑھین تو پیچنے لگتے ہین کجریان + کیا اندنون مین جھوٹ کا بازار گرم ہے + مقصود
بالتمثیل پڑھتے ہین اور کہتے ہین اور پیچنے لگتے ہین خواہ منفصل اور یہ بھی التقدیم اور تاخیر
اور لفظ نے کے ساتھ ہونے مین حکم مظہر کا رکھتی ہے مثال تقدیم ضمیر متکلم کی بغیر لفظ نے کے
یہ مصرعہ مثلاً ؎ کچھ خوف تمہارا ہے کہ مین کچھ نہین کہتا اور مثال لفظ نے کے ساتھ ہونیکی
یہ شعر میر کا ؎ مین نے کہا تنگ ہون مار مرون کیا کرون + کہنے لگا وہ بھی ہان کچھ تو کیا
اسے + مثال تقدیم ضمیر غائب کی بغیر لفظ نے کی یہہ شعر رنگین کا ؎ وہ نہ آیا تو ہوئی
ہا رنگین + اسمین کیا تیری شان جاتی ہے + اور مع لفظ نے کے ایضاً ؎ اوسنے آکر
ادیا ورنہ + درد فرقت نے کچھ نہ چھوڑا تھا + مثال تقدیم ضمیر مخاطب کی بغیر نے کی

جیسے رنگین کے شعر میں ہے تو تی بل گئی زمانہ اور نے کی ساتھ آبرو کا شعر ہے اس وقت میں
بہ تجھ بن سے جو چھپن ہو رو رہا ہے ترقیمہ بعد میرے تو نے کیا تو تعبیر کیا۔ مثال ذات تعبیر
کی بغیر شعر کے ولی کا شعر ہے برجاب نرگس میں ہمیں کو دو دیتا ہے بلکہ نرگس کو اپنی آنکھ کو دیا ہے
کر رکھوں مداومت کے ساتھ جیسے سودا کا شعر کیا اوسنے بعد مرے ایک آن نقل انتر
پہ سپہر کا خیال۔ اور اشعار باقی کو اسی قیاس پہ سمجھنا چاہیے شعبہ دوسرا مفعول مالم
فاعلہ کے بیان میں۔ وہ یہ ہے کہ اسناد فعل مجہول یا اسم مفعول کی اوسکی طرف کیجاوے اور فاعلہ
کبھی مظہر ہوتا ہے خواہ مقدم ہو جیسے کہیں کہ اوسکی بات سمجھی گئی الف سمجھی گئی کہ فعل
مجہول ہے اور بات مفعول مالم یسم فاعلہ جو فعل سے مقدم ہے خواہ موخر جیسی اوس کے نہین
سمجھائے تھے سب آدمی سمجھائی گئی فعل مجہول ہے اور آدمی مفعول مالم یسم فاعلہ جو فعل سے
موخر ہے یا بلایا گیا زید اور کھلایا گیا کھانا اور کبھی مظہر خواہ مقدم ہو جیسے وہ بلایا گیا
اور خواہ موخر جیسے بلایا گیا وہ اور علی ہذا القیاس اور بعضے مقام میں الفاظ بصورت فعل
مجہول کے واقع ہوتے ہیں اور اس سے اشتباہ ہوتا ہے کہ وہ اسم جو اوس سے پہلے یا پیچھے قائم
ہوتا ہے مفعول مالم یسم فاعلہ ہے اور حال یہ ہے کہ وہ الفاظ فعل مجہول ہوتے ہیں اور نہ وہ
اسم مفعول مالم یسم فاعلہ جیسے کھانا کھایا گیا تو کھایا نہ گیا۔ کھایا گیا بصورت فعل مجہول
کے ہے اور حال یہ ہے کہ کھایا اشتکل ماضی کے ماضی مطلق ہے اور گیا کے معنی ہیں ہو سکا یعنی اگر
مجھے طعام کا کھانا ہو سکا تو کھاؤں گا اور بلفظ کھانے کا فاعل واقع ہوا ہے یا مبتدا ہے اور
ضمیر ہو سکا یا گیا میں فاعل ہے اور راجع ہے طرف کھانے کے اور دلیل قوی اسکے واسطے اور یہ ہے کہ
فعل مجہول متعدی سے مشتق ہوتا ہے نہ لازم سے پس اگر سب اسطرح کی صورتیں فعل مجہول ہوتیں
تو مجھے آیا گیا اور رہا گیا اور سمجھا گیا اور بولا گیا وغیرہ میں لازم آتا کہ فعل مجہول فعل لازم

ہے بھی مشتق ہوتا ہو کیونکہ یہ سب فعل لازم ہین اور دانشمند جانتے ہین کہ اس عبارت مین
کھانا جو وہان رکھا تھا سب کھایا گیا اور اس عبارت مین مجھسے آج کھانا کھایا گیا یعنی
مین آج اسکو کھا سکا بہت فرق ہو اسی قبیل سے ہو میر کے شعر مین سے لب پہ جو آہ آئی تو مین
اوٹھ کھڑا ہوا + بیٹھا گیا نہ مجھسے ایسی ہوا کے بیچ + یعنی بیٹھنا مجھسے ہو نہ سکا اور تفصیل اسکی علم
صرف مین حاصل بالمصدر کی بحث مین مذکور ہو چکی ہے شعبہ تیسرا مفعول بہ کے بیان مین
وہ یہ ہو کہ فعل فاعل کا اوسپر واقع ہوا ہو یا قائم مقام واقع ہونے کے ہوا ہے مثال اول
کی جیسے مارا زید نے عمر کو کہ فعل مارنے کا عمر پر واقع ہوا ہو شعر سودا کا ۔ مجکو مارا بھلا کیا
تونے ۔ پر وفا کا برا کیا تونے + اور مثال دوسرے کی نہ مارا عمر کو کہ فعل نفی عمر پر واقع
ہونے کے قائم مقام ہے شعر سودا کا ۔ سودا کبھی نہ مانیو واعظ کی گفتگو + آواز دہل ہو
خوش آیندہ دور کا + فعل نہ ماننے کا کہ منفی ہو گفتگو پر واقع ہونیکے قائم مقام ہے اور واقع
ہونے اور قائم مقام واقع ہونے مین جو فرق ہو متعدی کی بحث مین تفصیل مذکور ہو چکا ہو
اور مفعول بہ کبھی مضمون جملہ بھی واقع ہوتا ہو اور مضمون جملہ کا وہ مصدر ہو کہ فاعل کیطرف
مضاف ہوا سوقت اکثر جملہ کے اول مین کاف ہوتا ہو مثلاً اوسنے ظاہر کیا کہ زید کل میرے گھر
آیا تھا زید کا میرے گھر آنا جملہ کا مضمون ہو کہ ظاہر کرنے کا مفعول بہ واقع ہوا ہو اور کبھی کاف
نہین ہوتا مثلاً مین نے کہا مار عمر کو مارنا عمر کا مضمون جملہ کا ہو کہ مفعول بہ ہو کہنے کا اور کبھی
مفعول بہ کو حذف بھی کر دیتے ہین اگر قرینہ قائم ہوا اور وہ قرینہ خواہ مقالی ہو اسطرح سے
کہ بعد فعل کے ایک جملہ مفسرہ واقع ہو جیسے مین نے اوسکو ہر چند کہا لیکن اوسنے عمر کو نہ مارا
عمر کو نہ مارا قرینہ اس بات کا ہو کہ عمر کو مار یہان ایک جملہ محذوف ہو کہ اوسکا مضمون مفعول بہ ہے
کہنے کا اور خواہ حالیہ ہو جیسے مین نے سن لیا یعنی کہین ایسے شخص کے سامنے کہ وہ ایک امر کو دو بارہ

مذکور کیا جاتا ہو مراد یہ ہے کہ مین نے سن لیا تیری باتکو اور شاید مضمون جملہ بھی اور دوسری
مثال مین بیان مفعول بہ محذوف کا ہو اور تقدیر کلام کی یون ہو کہ اوسنے ظاہر کیا یا امر
کہ زید کل میرے گھر آیا تھا اور مین نے اوسکو ہر چند کہا یہ امر کہ عمر کو مار لیکن اوسنے نہ مارا واللہ
اعلم بالصواب شعبہ چوتھا مفعول مطلق کے بیان مین مفعول مطلق اوس مصدر کو کہتے ہین
کہ فعل مذکور کے معنی مین ہو خواہ بعد فعل کے ذکر کیا جاوے خواہ پہلے لیکن بہ نسبت اور مفاعیل
کے یہ روز مرہ اردو مین بہت کم مستعمل ہوتا ہے اور لفظ راہ یا طور یا حق کا بھی اوسکے ساتھ
مذکور ہوتا ہے جیسے کہ مین کہ مین نے اسکو سمجھایا سمجھانیکا حق یا سمجھانے کے طور یا سمجھانیکی راہ
یا سمجھانیکے طور اوسکو سمجھایا شعبہ پانچوان مفعول فیہ کے بیان مین مفعول فیہ اوسکو کہتے
ہین جسمین فعل فاعل کا واقع ہوا ہو اور اوسکو ظرف بھی کہتے ہین اور ظرف دو طرح پر ہے
زمانی اور مکانی ظرف زمان کے ساتھ لفظ مین اور کو لاتے ہین شاید لفظ کو حرف ظرف
بھی ہو مانند لفظ مین کے جیسے دن مین جاگنا چاہیے اور رات کو سونا اور یہ ضرور نہین کہ
جس جگہ لفظ مین لایا جاوے وہان کو بھی لا سکتے ہون مثلا ایک مہینے مین آیا کہین گے
اور ایک مہینے کو آیا نہ کہین گے مگر جبکہ معنی واسطے کے منظور ہو یعنی ایک مہینے کے واسطے
اور محل استعمال کا روز مرہ دان پر ظاہر ہے اور لکھنا اوس محل کے بطریق ضابطہ کے مشکل
ہے اور ظرف مکان کے ساتھ مین اور پر لاتے ہین جیسے گھر مین گیا اور کوٹھے پر گیا شعبہ
چھٹا مفعول معہ کے بیان مین مفعول معہ وہ ہے کہ اوسکے ہمراہ لفظ ساتھ کا ہو مثلا مین زید
کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ان دونون عبارت مین
زید کی مفعولیت خوب ثابت نہین دو وجہ سے وجہ اول یہ ہے کہ حال لفظ ساتھ کا مانند
مثل لفظ مع کے ہے عربی مین اس عبارت کے اندر جاء البرد والجبات یعنی آیا جاڑا

ساتھ جلباب کی باوجود لفظ مع کے کوئی جلباب کو مفعول مع نہین کہنے کا اور مفعول
مع جب کہینگے کہ والجلباب واو کی ساتھ ہو بلکہ علامت مفعولیت کی بھی ایسی حالت مین
ظاہر ہوتی ہے کسواسطے کہ جلباب کو نصب ہے اور لفظ مع کے ساتھ مجرور ہوتا ہے اسیطرح مثال
اول مین زید مجرور ہی کہ علامت جری کی ساتھ اوسکی لاحق ہوئی ہے اور وجہ دوسری یہ کہ زید سبب
مثلا مین زید کے ساتھ گیا یا زید میرے ساتھ آیا دو جگہہ بولتے ہین ایک یہ کہ زید متکلم کو یا متکلم زید کو
اپنے ساتھ لیجائے اور یہ اپنے یا اوسکے جانے سے خبر دی اور کہی کہ مین زید کے ساتھ گیا تھا
یعنی وہ مجھی لیگیا تھا یا زید میرے ساتھ آیا تھا یعنی مین اوسکو اپنے ساتھ لے آیا تھا اس صورت
مین چاہیے کہ پہلی عبارت مین متکلم اور دوسری عبارت مین زید کو مفعول مع کہین اور
حال یہ ہے کہ وہ فعل گیا اور آیا کے فاعل ہین دوسری یہ کہ انکے لیجانے کو کچھ دخل نہو جیسے
رستی مین ہم زید کے ساتھ باتین کرتے چلے آئے یا چلے گئے یا وہ میری ساتھ باتین کرتا چلا آیا
یا چلا گیا پس ان دونو صورت مین غالب کہ لفظ ساتھ کا حال ہو یعنے مین گیا یا زید گیا
جس حال مین کہ مجکو زید کی یا زید گیا جس حال مین کہ زید کو میری معیت تھی البتہ شبہہ
مفعول مع کا اس عبارت مین ہوسکتا ہے مثلا مین زید کو اپنے ساتھ لیگیا اگرچہ جائز ہے کہ یہان
بھی لفظ ساتھ کا حال ہو اور زید مفعول بہ پس زبان اردو مین راقم کے زعم کے موافق مفعول
مع متحقق نہوا شعبہ ساتوان مفعول لہ کی بیان مین مفعول لہ وہ ہے جسکے لئے فعل کیا جاوے
یعنی فعل مذکور کا سبب ہو اور اکثر لفظ لئے یا واسطے کا اسکے ساتھ مذکور کرتے ہین جیسے
کہین کہ اوستاد شاگرد کو ادب کے لیے یا ادب کے واسطے مارتا ہے پس ادب مفعول لہ ہے کیونکہ
ادب دینا سبب واقع ہوا ہے مارنے کا شعبہ آٹھوان حال کے بیان مین اور حال یا وسی کہتے ہین
جو فاعل اور مفعول کے ہیأت پر دلالت کرے جیسے بیٹے اوسکو کھڑے ہوئے دیکھا یعنی اس حال مین

لڑکپن اتھا مین یا وہ جرات کا شعر سالہا گذری کہ تم تکو نہ یار آئے نظر جو آئے تو باؤ کی گھوڑی پہ سوار آئی نظر یعنی ایسی حال مین نظر آئے کہ گویا باؤ کی گھوڑی پہ سوار تھے پہلی مثال مین حال فاعل اور مفعول دونون سے متصور ہے اور دوسری مثال مین فقط مفعول سے ہے **فصل چوتھی** فعل متعدی چار قسم ہے اول متعدی بیک مفعول جیسے مارا زید نے عمر کو دوسری قسم متعدی بدو مفعول اسطرح پر کہ اقتصار ایک مفعول پر جائز ہو جیسے دیا زید نے مال عمر کو مال اور عمر دونون مفعول ہین دیا کے اور کہہ سکتی ہین مثلا دیا زید نے مال یا دیا زید نے عمر کو کیونکہ قرینہ مقام سے معلوم ہوتا ہے کہ اوسکو مال دیا تیسرا اوس طرح پر کہ اقتصار ایک مفعول پہ جائز نہو اور یہ امر افعال قلوب مین ہوتا ہے جیسے جانا مینے زید کو فاضل کہ جانا مینے زید کو یا جانا مینے فاضل ایک مفعول کے حذف کے ساتھ درست نہین چوتھا متعدی بسہ مفعول جیسے تبلایا مینے اوسکو کہ زید عالم ہے اوسکو اور زید اور عالم تینون مفعول ہین جب یہ معلوم ہو چکا تو اب جاننا چاہیے کہ مفعول لہ اور مفعول معہ کو اور تیسری قسم مین سے مفعول دوم اور چوتھی قسم مین سے مفعول سوم کو مفعول مالم یسم فاعلہ نہین کر سکتے اور باقیون کو کر سکتے ہین اور قسم دوم مین پہلا مفعول اس امر کے واسطے لائق تر ہے چنانچہ یہ امر ہوشیار طبعون پر واضح ہے **فصل پانچوین** افعال قلوب مین افعال قلوب وہ ہین کہ جنمین جوارح کو دخل نہو اور تعلق قوی باطنی سے رکھتے ہون مثلا معلوم کرنا اور جاننا اور دیکھنا بمعنے معلوم کرنیکے اور معلوم کروا دینا اور جتوانا کہ متعدی ہے جاننے کا لیکن یہ فصحا کی زبان مین متروک ہے اور پانا بمعنی معلوم کرنیکے اور ٹھکنا یہ افعال دو مفعول کو چاہتے ہین اور ایک پر اقتصار جائز نہین اور جملہ اسمیہ پر آتی ہین مثال معلوم کیا مین نے زید کو فاضل اور جانا مینے زید کو عالم اور دیکھا مینے یہ امر مناسب اور پایا مینے زید کو کاہل اور ٹھکا مین نے قلعہ کو پناہ جملہ اسمیہ تھا زید

فاعل ہے جب لفظ جانا اوسپر داخل ہوا زید اور فاعل دونون اوسکی مفعول ہو گئے اور
ایک مفعول پر اقتصار کا جائز نہونا اسواسطے ہے کہ یہ دونون مفعول بمنزلہ ایک مفعول کے ہوتے ہین
اسلیے کہ مصدر مفعول ثانی کا جو مضاف ہو مفعول اول کیطرف واقع مین وہ مفعول ہے پس ایک کو
ترک کرنے اور دوسرے کے ذکر کرنے مین مفعول تمام نہین ہوتا فصل چھٹی افعال ناقصہ کے بیان مین
افعال ناقصہ وہ افعال ہین جو موضوع ہین اس امر کیواسطے کہ اپنے فاعل کو ایک صفت مخصوصہ پر مقرر
کردین اور وہ صفت غیر اوس صفت کے ہے جو انکی مصدر سے مشتق ہو خلاف اور افعال کے کہ اونکا
فاعل ایسی صفت مخصوصہ پر مقرر نہین ہوتا اور اونکو افعال ناقصہ اسواسطے کہتے ہین کہ یہ افعال
اپنے فاعل پر تمام نہین ہوتے اور خبر کے محتاج رہتے ہین خلاف سب افعال کے سواسطے سوا افعال
ناقصہ کے اور افعال کو تامہ کہتے ہین اور وہ یعنی افعال ناقصہ یہ ہین ہے تھا ہین ہے ہی نہین تھا ہوا
ہوگیا یہ مبتدا اور خبر پر داخل ہوتے ہین انکی داخل ہونیکے بعد مبتدا انکا اسم اور مبتدا کی خبر انکے
خبر کہلاتی ہے لیکن معلوم کیا چاہیے کہ ہین اور ہے اور نہین مشترک ہین افعال ناقصہ اور حروف
رابطہ مین پس جملہ اسمیہ مین یہ ہون وہ محتمل دونون امر کو ہے مثلاً ہے زید فاضل یا زید فاضل ہے
اور نہین زید جاہل یا زید جاہل نہین اور تھا وہ دوست یا وہ دوست تھا اور وہ دوست
ہوا یا ہوگیا سودا کا شعر ہے خدا کا یہ ایک شمہ نور ؎ جس سے روشن ہے آسمان کا تنور
لفظ یہ اسم اور ایک شمہ نور خبر ہے لفظ ہے کی ممنون کا شعر آج آفت تھہر ہے یون خشمگین تو
کب نہ تھا ؎ آستین مالیدہ و چین بر جبین تو کب نہ تھا ؎ تو دونون مصرع مین اسم اور
خشمگین اور آستین مالیدہ اور چین بر جبین خبر ہے لفظ تھا کی مومن کا شعر مومن ہی نے
نے کی بت پرستی اختیار ؎ ایک شیخ وقت تھا وہ بھی برہمن ہوگیا ؎ ہوگیا فعل ناقص اور
وہ اسم اور برہمن خبر ہے اور کبھی یہ افعال تامہ بھی ہوتے ہین اسد اللہ خان عرف مرزا نوشہ

غالب تخلص کا شعر ہے تو دوست کسو کا بھی ستمگر نہوا تھا + اوروں پر ہے وہ ظلم جو تجھپر نہوا تھا
مصرعہ اول میں نہوا تھا ناقصہ ہے اور اس کا اسم تو اور خبر دوست اور مصرعہ ثانی میں لفظ
تامہ او ظلم اوسکا فاعل اور نہوا تھا تامہ اور خبر او میں فاعل مومن خان کا مصرع تیسرا کہتا ہے
مجھے ناصح کو سودا ہوگیا + لفظ ہوگیا تامہ ہے اور سودا اسکا فاعل ہے شکیب کی جیب تک تجھ بن
نباہ کا جیب تک تھا یارا + تجین ہزاروں جفائیں ہجراں نہ مونہہ سے موڑا نہ دم ہی مارا +
کلمہ تھی اور تھا دونوں تامہ ہیں کہ طاقت اور یارا ہے جو انکے فاعل ہیں تمام ہوگئی

باب تیسرا حرف کی بحث میں

حرف کی دو قسم ہیں حروف مبانی اور حروف معانی حروف مبانی وہ ہیں جو موضوع ہیں
واسطے ترکیب الفاظ کی اور اونسے سواے وضع الفاظ کی اور غرض نہیں جیسے اجزا جسم کلمات
کی اور حروف معانی وہ ہیں جو فائدہ کسی معنی کا دیتے ہیں اونکا بیان فصول معدودہ میں کیا جاتا
ہو تا ہے فصل پہلی وہ حروف جو ترجمہ ہیں حروف جارہ کا اور حروف جارہ وہ ہیں جو
پہنچادیں فعل یا معنی فعل کو اسم تک اور ان حرفوں کو حروف جر اسواسطے کہتے ہیں کہ یہ
کھینچتے ہیں معنی افعال کو معنی اسم تک اور انکو حروف اضافت بھی کہتے ہیں اسواسطے کہ اضافت
بمعنی نسبت کی ہے اور بواسطہ انکی فعل یا معنی فعل کے منسوب ہوتی ہیں اسم کی ساتھ اور معنی فعل سے
مراد وہ شی ہے جس سے فعل کے معنی استنباط کئی جاویں جیسے اسم فاعل اور اسم مفعول وغیرہ اور
یہ حروف الفاظ ہندی میں باعتبار لفظ کے کچھ عمل نہیں کرتے لیکن معنی میں جیسا حروف جارہ
عربی کام کرتے ہیں مثلاً ربط دینا کلمات کا اور سوا اسکے یہ بھی کرتے ہیں بہر کیف وہ یہ ہیں ۔
سے ای تک لگ تیئں تو ری پر او پر بیچ میں سی ابتدا کے واسطے ہے زمانی ہو خواہ مکانی

مثلاً صبح سے منتظر ہون اور گھر سے یہان تک آنا دشوار ہے اور کبھی بیان کے واسطے آتا ہے جیسے
اونکو خدا نے سب طرحکی فراغت دی ہے روپیہ سے پیسہ سے اور کبھی بمعنی بعض کے جیسے یہ شخص
مسلمانون یا انگریزون سے ہے یعنی بعض اونمین سے ہے اور کبھی بمعنی سبب کے جیسے تمہاری باتون سے
جی تنگ آگیا یا وہان کے شور و غل سے طبیعت گھبرا گئی اور کبھی اعراض کے واسطے کسی شی سے
مثلاً آپ ہمسے اونکی طرف ملتفت ہوئے یعنی ہمسے اعراض کرکے اونکی طرف التفات کرنے لگے یا
جیسے کسی شخص نے کسی شی کے دینے کے واسطے آج کا وعدہ کیا ہوا اور پھر اوس وعدہ سے پھر کر کہے کہ
کل دونگا تو وہ شخص جس سے وعدہ کیا تھا کہے کہ آج سے کل ہوئی یعنی آج سے اعراض کرکر
کل کا وعدہ کرنے لگا اور کبھی تجاوز کے واسطے جیسے کہین وہ شی ہاتھ سے پھینک دی اور
کبھی استعانت کیواسطے جیسے قلم سے لکھا اور ہاتھ سے اوس چیز کو پکڑا اور کبھی ساتھ کے معنی میں
ہوتا ہے جیسے روٹی سالن سے کھا لی گئی یہ بھی ابتدا کے واسطے ہے خواہ زمانی ہو خواہ مکانی لیکن
اسکا استعمال بدون لفظ سے کے کم دیکھا گیا ہے اور حرف انتہا یعنی تک یا تلک اسکو لازم ہے
اور کبھی اوسسے منفک نہین ہوتا مثلاً صبح سے لے شام تک یہ ہی حال تھا اور گھر سے لیبازار تک
وہی ہجوم تھا اور اردو گو بجاے تک یا تلک کے لفظ تا بھی اسکے ساتھ استعمال کرتے ہین مثلاً
صبح سے لے تا شام مجکو انتظار رہا اور بغیر لفظ سے کے شاذ و نادر ہے جیسے اس شعر مین سودا کے
کر رہتا ہے یون برس کم بخت ؎ کوہ تک ڈوب جائین ہیکے درخت ہا اور بعضے نسخون میں
بجاے تک کے لفظ سے کا دیکھا گیا ہے ہر چند اس صورت مین استعمال لے کا یہان بھی ہمراہ سے کے
ثابت ہوا لیکن عمدہ دو خرابیان اور واقع ہوئین ایک یہ کہ استعمال اسکا بغیر تک کے لازم
آیا اور ایسا کبھی نہین دیکھا گیا اور دوسرے یہ کہ مصرع اول مین تعقید ہو گئی بسبب فاصلہ کے
جو درمیان سے اور لے کے ہے اور یہ نہایت مکروہ ہے تک اور تلک اور تا یہ تینون لفظ انتہا کیواسطے

اندوہ اسپاہی جس طرح کہ ہم ‌ ‌ ‌ وہی تو لی نہین اور تیرے معنی لیکن کے مشابہ ہین

یہ زید نہ آیا پہلے کلام سے یہ توہم ہوا تھا کہ شاید زید بھی آیا ہوگا اس حرف کو لاکر اوس توہم کو رفع کر دیا سودا کا شعر ہے جون شمع تن ہوا شب ہجران مین صرف اشک پر جسکا مدار مین چاہا تھا او تنا نرو سکا ❊ فصل تیسری حروف ندا اجی او ہوت یا ارے ابے اجی الف مکتوبی ان سب لفظون مین باعتبار مدعون اور داعی کے فرق ہے اول کو خواص اور عوام سب استعمال کرتے ہین اور جسکو پکارتے ہین وہ شریف ہو یا کمینہ اور دوسرا لفظ اکثر عوام استعمال کرتے ہین اور چاہیے کہ اس صورت مین مدعو بھی جو مخاطب عوام کا ہے عوام ہی مین سے ہو اور اگر خواص مین سے بھی کوئی استعمال کرتا ہے تو اوس صورت مین کہ منادا عوام مین سے ہو اور تیسری لفظ کو خواص کبھی نہین استعمال کرتے اور داعی اور مدعو دونون عوام سے ہوتے ہین جاننا چاہیے کہ منادا اجی اور او کے بعد ذکر کرتے ہین جیسے اجی زید یہان آ اور او بچے یہان آ اور او بے رحم یا او بیوفا کیا کرتا ہے اور ہوت کے پہلے ذکر کرتے ہین جیسے زید ہوت اور کبھی حرف ندا کو محذوف کرکے اسم ظاہر ہی پر کفایت کرتے ہین مثلاً نبی بخش یہان آ کرم علی وہان جا اور روزمرہ اردو مین جب کوئی اپنے نفس کو منادا کرے یہ عبارت بہت مستعمل ہے منتا ہے جی یا امر تیرے حال کے مناسب نہین حذف حرف ندا سے اور بعضے الفاظ بدون حرف ندا کے فصیح ہین مثلاً قبلہ یہان تشریف لایئے اور جناب آپکو کل تشریف لانا ضرور ہے اور حرف ندا کے ساتھ فصیح نہین معلوم کیا چاہیے کہ لفظ اجی روزمرہ گفتگو اور شعر دونون مین کثیر الاستعمال ہے اور لفظ او گفتگو مین بہت اور شعر مین کم اور لفظ ہوت شعر مین ایک نخت متروک ہے اور حذف حرف ندا کا دونون صورت مین جائز ہے مثال اجی کی میر کا شعر ہے ایکی ہمت صرف کرتا اوس سے جی اوچٹو میرا + پھر دعا ای میرے کیجو اگر ایسا کرون + رضا کا شعر ہے دوست اپنا تو او دوست بنا

دو تمھارا ای رہنا کس کا ہی دوست + مثال آو کی یہ شعر مصحفی کا ہے او دامن اوٹھا کے
جانیوالے + ٹک خاک سے ہمکو بھی اوٹھالی + کسی اور کا شعر ہے او خیال یار جاتا ہی کہان
دو گھڑی جی تجھسے بہلاتی ہین ہم + مثال حذف کی میر کا شعر ہے آنکھین جو ہین یون تو کبھا بر
بہار ہے + میری طرف بھی دیدہ خونبار دیکھنا + یعنی اے دیدہ خونبار ہے کس طرح سے کرتا ہے
یاران کہ یہ عاشق نہین + رنگ اوڑا جاتا ہی ٹک چہرہ تو دیکھو میر کا + یعنی ای یاران خدا
کا شعر ہے دوستو اوس سے توقع مت رکھو + جیسے یون وہ پھر گیا کسکا ہی دوست + یعنی ای
دوستو اور مثال حذف حرف ندا کی نثر مین پہلے مذکور ہو چکی یا یہ حرف اردو مین بجز چند الفاظ
عربی یا فارسی کے جنکی ساتھ بہت مستعمل ہو گیا ہی اور جگہ مین نہین آتا مثلاً یا قسمت یا نصیب
یا مولیٰ یا معبود یا حضرت یا خدا یا آلہی جیسے کہین یا آلہی وہ کونسی ساعت ہوگی کہ میرا
دوست آویگا اور علی ہذا القیاس اَرے ہر چند اسکا استعمال کراہت سے خالی نہین لیکن
اہل شاہجہان آباد کی زبان مین بھی کبھی کبھی مستعمل ہوتا ہی اور استعمال اوسکا دو جگہ مین پایا گیا
ہے ایک ایسے شخص کے حق مین جو خوار اور کم رتبہ ہو مثلاً ارے بیوقوف اور ارے نادان
دوسرے یاران بے تکلف مین جیسے ارے میان اور ارے یار پہلی صورت مین استعمال ایسے
لفظ کا دلالت کرتا ہی فرط ذلت منادا پر اور دوسری صورت مین ظرافت پر اور یہ استعمال
ایسی صورتون مین درست ہی جیسے بعض وقت مین بجائے مشفق کے جو کسرہ فا سے ہی مشفق
فتحہ فا سے بطور ظرافت کہدیتی ہین مثلاً کہین آ کے مشفق فتحہ فا سے چنانچہ روزمرہ اون
پر مخفی نہین ہی اسی قبیل سے ہی جب اپنا نفس منادا ہو جیسے اس شعر مین ہے دکھیہ جو آئینہ
کہتا ہی کہ اللہ رے مین + اوسکا مین چاہنے والا ہون لیتا واہ رے مین + اور چونکہ یہ
استعمال موافق اقتضاے مقام کے ہے بلاغت سے خالی نہین پس اعتراض بعض اہل جوا ب

اور اطراف کا لفظ ارے کے استعمال مین اہل شاہجہان آباد پر علی الاطلاق بیجا ہے
باوجودیکہ ہم دیکھتے ہین اکثر اوس جوانب اور اطراف کے رہنے والی جو زبان نہین تکلف
نہین کرتے ارے صاحب بولتے ہین یہان سے معلوم ہوا کہ وہان کی باشندے ہاتھ پانون
پیٹ کر اپنی زبان اصلی کو تکلف چھوڑ کر چاہتے ہین کہ الفاظ عربی اور فارسی محل اور بیمحل
اپنی زبان مین ملا کر فصحا کو چڑا وین اور جو اہل زبان ہین اور استعمال الفاظ پر قادر ہین
اونکے نکات اور محل تصرف پر مطلع نہو کر خواہی نخواہی متعرض ہون آپ ایسے کے حق ہین
کہین گے جو خوار اور ذلیل ہو جیسے ابے پاجی کیا کرتا ہے اجی ایسی کے حق مین کہتے ہین جو بزرگ
اور معظم ہو جیسے اجی حضرت یہان تشریف لائیے الف اس حرف کو فارسیون کے اتباع سے
الفاظ فارسی ہی مین استعمال کرتے ہین جیسے پروردگارا اور خدایا اور دلا جیسے اس شعر مین
ولا پروردگارا دے بانگ اوس شک مسیحا کی ✤ مجھے یا کوٹ دے ہیرا کھرل مین سنگ موسیٰ کے

فصل چوتھی حروف عطف مین اور پر لیکن بھی نون نفی پھر حروف عطف مین مثلاً مین
اور تم دونون ساتھ چلین گے یا سب گئے پر مین نہین یا بجاے پر کے یون کہین لیکن مین نہین
یعنی مین نہین گیا جاتا بعد نہین کے بسبب عطف کے سمجھا گیا یا اگر زید آویگا مین بھی یعنی مین بھی
آون گا یا اون نے کہا تھا نہ مین نے یعنی مین نے نہین کہا یا پہلے وہ آیگا پھر مین یعنی پھر مین
آون گا اور حروف عطف کبھی تعداد کی وقت محذوف بھی ہو جاتا ہے جیسے اس شعر مین انشاء اللہ خان کے

ایک دو تین چار پانچ چھہ سات ✤ آٹھہ نو دس ہوے بس انشا بس ✤

فصل پانچوین حروف تردید مین یا خواہ چاہو نہین تو مثلاً تم رہوگے یا مین اور
تمکو جانے ندونگا برا مانو خواہ بھلا اور مین نہین کہتا رہو چاہو جاو اور جلد آو نہین
تو مین جاتا ہون لفظ خواہ اور چاہو کو مکرر بھی استعمال کرتے ہین مثلاً خواہ برا مانو خواہ بھلا

اور چاہو رہو چاہو جاؤ اور کاف بھی کبھی واسطے تردید کے آتا ہی مثلا وہان تم جاؤگے کہ مین
یا وہان جاؤگے کہ نہین اسی قبیل سے ہی اس شعر مشہور مین ؎ کیون ولا ہم ہوئی یا نہ غم یار
کہ تو + اب اذیت مین بھلا ہم ہین گرفتار کہ تو + **فصل چھٹی** حروف شرط مین اگر جو اور
لفظ تو تا ہے مثناۃ فوقانی مفتوحہ یا مضمومہ سے حرف جزا ہی مثلا اگر آپ کہین تو مین جاؤن
یا تم جو اجازت دو تو مین جاؤن **فصل ساتوین** حروف استثنا مین مگر ورا ماورا سوا
مثلا سب آئے مگر زید نہین آیا اور سب آئے ورا زید کے یا ماورا زید کے یا سوا زید کے اور
لفظ سوا کے پہلے یا بعد علامت جو یعنی کے بھی لاتے ہین مثلاً زید کے سوا یا سوا زید کے کسو واسطے
کہ سوا مضاف ہوتا ہی اور علامت اضافت کی لفظ کے ہے اور کبھی حذف بھی کر دیتے ہین جیسے
اس شعر مین ؎ درد کے ملنے سے اے یار برا کیون مانا + اوسکو کچھہ درد سوا اور تو منظور
نہ تھا + لیکن یہ استعمال زمانہ حال مین متروک ہی **فصل آٹھوین** متفرقات مین ہان ایک
حرف ہی کہ فائدہ ایجاب کا دیتا ہی مثلا کہین کہ تم فلانی جا سے گئے تھے تو اوسکے جواب مین
کہا جاوے کہ ہان اور کبھی واسطے تنبیہ کے بھی آتا ہی مثلا کسی شخص کو کہا جاوے کہ ہان صاحب
آپکو بھی چلنا ہوگا یا کہین کہ ہان یہ بات تو مین بھول گیا تھا ہین بھی واسطے تنبیہ کے آتا ہی مثلاً
ہین تو وہان نہ گیا اور کبھی محل استفہام مین مستعمل ہوتا ہی مثلا کوئی زید سے کچھہ بات کہے اور
یہ اوسکے سننے کے واسطے متوجہ ہو کر کہے کہ ہین صاحب مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ کیا کہتے ہو اور
ظاہر ہی کہ یہان بھی بمعنی تنبیہ کے ہی تو تا ہے فوقانی مضمومہ سے حروف زوایدمین سے
ہی مثلا ہمسے تو کہو وہان جاؤگے یا نہین ہی ہاے مکسورہ سے فائدہ حصر کا دیتا ہی جیسے کہین کہ
یہان مین ہی ہون یعنی سیرے سوا کوئی نہین ہون ہاے مضموم اور نون غنہ کی ساتھہ اور بعد نون
کے ہمزہ ساکن حرف ردع ہی جیسا عربی مین کلا جیسے ہون کیا کرتا ہی اور بغیر ہمزہ کے ایجاب

کے واسطے آتا ہے مثلاً اگر کہین کل آوگے تو جواب مین تو کہی ہون گا اورگی یای مجہولہ سے
اورکی یای معروفہ سے یہ تینون حرف کاف عربی سے جب بعد مصدر کے آتے ہین تو اونکو
بمعنی استقبال کے کردیتی ہین اول واحد مذکر اور دوسرا جمع مذکر اور تیسرا مفرد مونث
کیواسطے ہے اور کہین جمع مونث کیواسطے اور اونکے خواص سے ہین دو امر ایک یہ کہ کلام
منفی مین آتے ہین اور دوسرا یہ کہ الف مصدر کا انکے آنے کے بعد یای مجہولہ سے بدل
جاتا ہے جیسے مین نہین آئیگا اور نہین بیٹھیگا اور نہین اٹھیگا اور تم نہین آئیگے اور ہم نہین
آئینگے الخ اور مین نہین آئینگی اور تم یا ہم نہین آئینگین لیکن روزمرہ حال مین نون لفظ کین
کا حذف کرتے ہین اور کبھی مصدر اون حرفون کے بیچ مین لفظ ہی جو فائدہ حصر کا دیتا ہے
فاصل بھی ہوجاتا ہے جیسے مین آنے ہی کا نہین اور ہم آنے ہی کی نہین اور علی ہذا القیاس اور
کبھی ہی کو بعد ان حرفون کے بھی لاتے ہین مثلاً مین آنے کا ہی نہین الخ بھی فائدہ اشتراک
بین الامرین کا دیتا ہے یعنی اوسکے لانے سے یہ معلوم ہوتا ہے کہ دو چیزین کسی شے مین باہم
شریک ہین جیسے زید آیا ہے اور عمر بھی یعنی آنے مین دونون شریک ہین کر کاف تازی اور
کے کاف تازی بیاے مجہولہ ان دونون حرف کو جب فعل ماضی کے بعد لاتے ہین تو
فعل سابق کے اولیت اور فعل لاحق کے بعدیت کا فائدہ دیتے ہین یعنی پہلے وہ فعل کیا جو
اونسے اول مذکور ہے اور بعد اوسکے وہ فعل جو اونسے پیچھے اور صیغہ ماضی کا بعد حذف الف
کے بشکل امر کے رہجاتا ہے مثال وہ اوٹھکر چلا گیا یا اوٹھ کے چلا گیا اور کھڑا ہوکر بھاگ گیا
یا کھڑا ہوکے بھاگ گیا اور ہاتھ پھیلاکر یا ہاتھ پھیلا کے مانگنے لگا یعنے اول اوٹھا اور بعد
اوسکے چلا گیا اور اسی قیاس پر باقی مثالین ان دو حرفون کا حال ہای ہوز کا سا ہے فارسی
کے افعال مین مثلاً سلام کردہ نشست و برخاستہ رفت یعنی سلام کرکے بیٹھ گیا اوٹھکر

چلا گیا آور کبھی کر اور کے محذوف بھی کر دیتے ہین جیسے کہہ گیا اور راو بھہ گیا اور مار گیا اور
چوری کر گیا یعنی کہہ کر گیا اور مار کر گیا اور چوری کر کر گیا اور میر کے ان دونون شعر مین

اگر ہماری لاش پہ کیا یار کر چلے ٭	خواب عدم سے فتنہ کو بیدار کر چلے ٭
خواہی پیالہ خواہ سبو کر ہمین کلال	ہم اپنی خاک پر تجھے مختار کر چلے ٭

لفظ کر فعل ماضی ہے کرنے سے اور وہ لفظ کر جو با نحن فیہ ہے محذوف ہے یعنی کیا کر کر چلے اور بیدار کر کر
چلے اور مختار کر کر چلے آور کبھی فاعلیت کا بھی فائدہ دیتا ہے جیسے دنکر یعنی آفتاب کیونکہ وہ دن کر نیوالا ہے
تو اور نا اور جو اور جیو امر حاضر کے بعد جب انہین سے کوئی حرف لاتے ہین تکلیف صدور
فعل کی زمانہ آیندہ مین مقصود ہوتی ہے مثلاً آئیو یعنی جب ہم بلاوین زمانہ آیندہ مین اوسوقت
آنا اور اس کام کو کیجو اور کیجیو یا لیجو یا لیجیو اور دیجو اور دیجیو یعنی زمانہ آیندہ مین اور جو اور
جیو سوا ان الفاظ چند کے اور کہین نہین پائے گئے آور بھیجیو مین یو ہے نہ جیو کسواسطے
کہ میم اوسکا اصلی ہے اور وہ مشتق ہے بھیجنے سے اور کبھی ایسے محل مین لاتے ہین کہ مخاطب کو
فعل کے تکلیف دینے سے کسی شی کی تحقیق اور تفتیش منظور ہو خواہ وہ تحقیق اور تفتیش مخاطب
سے متعلق ہو خواہ اپنے نفس سے مثلاً کوئی شخص دور کھڑا ہوا اور اوسکا چہرہ یا کوئی اور شی
جو اوسکے پاس ہو اچھی طرح معلوم نہ ہوتی ہو تو اوسے کہین یہان آئیو یا یہان آنا اس سے غرض
یہ ہے کہ یہ شخص یہان آوے تو اوس شے کا حال خوب معلوم ہو جاوے اور تم جائیو یا تم جانا
یہ عبارت دو محل مین مستعمل ہوتی ہے اول یہ کہ تفتیش مخاطب کے حال کی قائل کو منظور ہو
مثلاً جب یہ معلوم کرنا منظور ہو کہ اوسے جانے کی طاقت ہے یا نہین تو وہان کہین کہ جائیو
یا جانا اگر وہ چلا گیا تو معلوم ہو گیا کہ جا سکتا ہے اور اگر نجا یا گیا تو معلوم ہو گیا کہ نہین
جا سکتا دوسرا یہ کہ جو شی قائل کے حضور مین نہین ہے وہ جا کر اوسکا حال معلوم کر یا وے

اور کبھی دعا کے محل مین بھی استعمال کرتے ہین مثلاً تم سلامت رہو یا جیو اور ایسی ہی قسم
مین نا کم دیکھا گیا ہی اغلب کہ نہین آتا کو اکثر علامت مفعول کی ہی مثلاً زید کو مارا اور
حرف ظرف یعنی مین کے محل مین بھی مستعمل ہوتا ہی جیسے بازار کو یا گھر کو یا دربار کو گیا تھا اور
کبھی معنی عوض کے بھی آتا ہی مثلاً کہین کہ یہ جنس کتنے کو دو گے یعنی کتنے روپیہ کی عوض دینا اکثر
علامت مفعول کی ہی مثلاً اوسکو تین مارا اسے الف تنہا اور ان ہمزہ مفتوحہ اور نراو
نون اور کاف مضموم نفی کے واسطے آتے ہین مثلاً ابھجے وہ شخص جو کسی سے نہ ڈرے کیونکہ
بھو بائے موحدہ مفتوحہ مخلوط الہا اور یائے ساکن سے بمعنی ڈر کے ہی ابھیت وہ شخص کہ اوس
کو کوئی خطر یا ب نہو اور الگ جیسے کوئی شئے لگی نہو یعنی علیحدہ ہو اور اچھوتا جو کسی نے نہ چھوا ہو اور
اٹل جو ٹلنے والا نہو اور امٹ جو مٹ نہ سکے اور امرت جو نہ مرے اور اٹت جو ہمیشہ نہ ہو اور
ادھر جو کسی شئے کے سہارے نہ دھرا ہو بلکہ معلق ہو اور آن رت راے مہملہ مضموم سے بصورت
یعنی موسم کی چیز نہو اور ان پڑھ جو پڑھا اور خواندہ نہو اور ان میل جو چیز کسی کے میل کی
اور نرجل جو پانی نہ پئے اور اسیواسطے جس برت مین ہندو پانی نہین پیتے اوسکو نرجلا کہتے ہین
اور نڈر جو کسی سے نہ ڈرے اور کراد کاف مضموم سے جو جانب کہ اوسکو راد قرار نہ دیا ہو اور
کپڑھ جو پڑھا ہوا نہو اور کڈھب جو چیز کہ ڈھب کی نہو یعنی بطور اور بروضع ہو اور کڈول
اور کچال جو شخص اچھے اطوار پر نہو اور حرف بے جو فارسی مین نفی کے واسطے آتا ہی الفاظ ہندی
پر بھی اہل ہند نے بسبب اختلاط اہل فرس کو داخل کر لیا ہی جیسے بے ڈھب اور بیڈول اور بے ڈھنگ
اور بے ڈھنگ اور بے جوڑ جو چیز کسی شئے کے ملنے کی نہو اور بے چلن جسکا چلن اور سلوک بد ہو اور
عوام الناس لادوس بھی بولتے ہین یعنی وہ شخص جسکو دوس نہ دیا جاوے آگے نسبت کا
ہی جیسے گنوار جو گانون مین رہے اور سنار جو سونے کا کام کرے اور لوہار جو لوہے کا کام

اصل ان تینون لفظکی گانو آرا اور سون آرا اور لوہ آر ہے اول سے الف اور باقیون سے
داو بسبب کثرت استعمال کی محذوف ہوگئی واڑہ واوا اور رائے مشتقلہ ہندیسی یہبی کانسبت
کا ہی جیسے جنوا ترہ اور نائی واڑہ جہان جاٹ اور نائی بہت رہتے ہون آڑہ رای مشتقلہ ہندی
سے بدون واو کی ظاہرا یہ حرف تصغیر کا ہی جیسے نواڑہ چھوئی ناو بحث دوسری مرکب
کے بیان مین مرکب وہ ہی کہ دو یا زیادہ سی حاصل ہوا سطرحسی کہ جزو لفظ کا معنی کی جزو
پر دلالت کری جیسے زید آیا تھا اور زید کا گھوڑا دونون عبارت مین زید دلالت کرتا ہی اپنے
مسمّے پر اور اول مین آیا تھا اپنی معنی پر معہ زمانہ ماضی کے اور دوسرے مین گھوڑا بمعنی فرس
پر اور چونکہ مرکب دو قسم ہی مفید اور غیر مفید اسواسطے اسکو دو باب مین بیان کیا جاتا ہے

باب پہلا مرکب مفید کے بیان مین

اسمین تین فصل اور ایک خاتمہ ہے

جاننا چاہیے کہ مرکب مفید وہ ہی کہ سکوت اوسپر صحیح ہوا اور سننے والے کو اوس سے خبر یا طلب
حاصل ہو جاوے اور اسیکو جملہ اور کلام بھی کہتے ہین اور کلام مین وہ نسبت جو درمیان
دو کلمون کے اسطرح پر ہوتی ہی کہ بسبب اوسکی سکوت صحیح ہوتا ہی اوسکو اسناد کہتے ہین پس
وہ کلمہ کہ اوسکے اسناد کسی کی طرف کرین اوسکو مسند کہتے ہین اور جسکی طرف اسناد کرین
اوسکو مسند الیہ کہتے ہین اور مسند اور مسند الیہ کا کلام مین واقع ہونا دو حال سے
خالی نہین ہی یا دونون اسم ہون اس کلام کو جملہ اسمیہ اور مسند الیہ کو مبتدا اور مسند کو
خبر کہتے ہین پھر وہ دونون اسم خواہ جامد ہون جیسے وہ زید ہے وہ مبتدا اور زید خبر
اور ہی حرف ربط خواہ ایک جامد اور دوسرا مشتق ہو جیسے زید جانیوالا ہی خواہ دونون

مشتق ہون جیسے کام کرنے والا ہے جانے والا ہے یا ایک اسم اور دوسرا فعل ہو اور یہ
اسم اور فعل باعتبار واقع ہونیکے کلام مین دو طرح پر ہین ایک یہ کہ فعل پہلے اور اسم
پیچھے واقع ہوا ہو اسکو جملہ فعلیہ اور مسند کو فعل اور مسند الیہ کو فاعل کہتے ہین جیسے گیا زید
اور بیٹھا عمرو گیا اور بیٹھا فعل اور زید اور عمرو فاعل ہے دوسرا یہ کہ اسم پہلے اور فعل
پیچھے ہو جیسے زید آیا اور عمرو گیا اسمین اسمیہ اور فعلیہ دونون کا احتمال ہے پس اگر زید اور
عمرو کو مبتدا قرار دین اور آیا اور گیا فعل اور ضمیر غائب جو انمین مستتر ہے اور راجع ہے
بطرف مبتدا کی اوسکو فاعل اور فعل اور فاعل سے جملہ فعلیہ بنا کر مبتدا کی خبر دین جملہ
اسمیہ ہو جاویگا اور اگر زید اور عمرو کو فاعل اور آیا اور گیا کو فعل مسند بطرف زید اور عمرو
کے ٹھہراوین جملہ فعلیہ ہو جاوے گا اور یہ اسواسطے ہے کہ اردو مین فاعل فعل پر مقدم
بھی ہوتا ہے لیکن معلوم کیا چاہیے کہ چونکہ اردو مین جملہ اسمیہ بدون حرف ربط کے نہین آتا
اور جو الفاظ کہ اونکو حروف رابطہ کہتے ہین وہ مشترک ہین حروف ربط اور افعال ناقصہ
مین اسواسطے اوسمین بھی اسمیہ ہونے پر جزم نہین کیا جاتا پس وہ زید ہے جملہ اسمیہ اور
فعلیہ دونون کا احتمال رکھتا ہے مانند تیسری شق کی اور جملہ فعلیہ پر کبھی حرف شرط جسکا
بیان حروف کی بحث مین ہو چکا داخل ہوتا ہے پس اس جملہ کو شرط کہتے ہین اور ایک
جملہ اور جو اسکے بعد ہوتا ہے اوسکو جزاے شرط اور اکثر جزا پر حرف تو بھی لاتے ہین مثلاً

خوشی ہوتی ہمیشہ سے تمہاری اگر ایسی		تو کاہے کو بنتی میری ای فتنہ گر ایسی +

جملہ اوّل شرط اور جملہ ثانی جزا ہے اور جملہ پھر دو قسم پر ہے خبریہ اور انشائیہ خبریہ
اوسے کہتے ہین کہ اوسکے کہنے والے کو سچا یا جھوٹا کہہ سکین مثلاً کوئی کہے کہ بادشاہ جبکو سوار
ہوا تھا اسمین احتمال ہے کہ سوار ہونے کی خبر جھوٹ دی ہو اور احتمال ہے کہ سچ دی ہو اور انشائیہ

وہ ہو کہ اوسکے کہنے والے کو جھوٹا یا سچا نہ کہہ سکین اور یہ کئی قسم پر ہے ایک امر جیسے جا اور بیٹھ اس مین ضمیر مخاطب جو مستتر ہے اسکے فاعل ہی اور نہی جیسے مت جا اور مت بیٹھ اور استفہام جیسے یہان آؤگے یا وہان جاؤگی اور تمنے جیسے کاش یہ کام درست ہو جاوے اور ترجی جیسے شاید ہمارا دوست آجاوے اور عقود جیسے مین نے یہ کپڑا خریدا اور روپیہ دیا اور ندا جیسے او لونڈی اور او غلام اور قسم جیسے واللہ مین کچھ کہہ بیٹھونگا اور تعجب جیسے واہ کیا چیز ہے۔

باب دوسرا مرکب غیر مفید کی بیان مین

اور اوسکو مرکب غیر تام بھی کہتے ہین اور یہ وہ ہے کہ جب قائل کہہ کر خاموش ہو جاوے تو سننے والے کو اوس سے خبر یا طلب حاصل نہو وے اور یہ تین طرح پر ہے طرح اول مرکب اضافی یعنی اوس مرکب کی بیان مین جسکا ایک جزو دوسری جزو کی طرف اضافت رکھتا ہو اور اضافت نسبت ہے ایک اسم کی دوسرے اسم کیطرف اور جس اسم کو نسبت دین اوسکو مضاف کہتے ہین اور جسکی طرف نسبت کرین اوسکو مضاف الیہ اور فائدہ اضافت کا یہ ہے کہ اگر اسم مضاف ہو معرفہ کی طرف تو معرفہ ہو جاوے اور اگر مضاف ہو نکرہ کیطرف تو مخصصہ ہو جاوے اور شرط اضافت کی یہ ہے کہ مضاف خود معرفہ نہووے ورنہ اضافت بیفائدہ ہوگی اب جاننا چاہیے کہ اضافت تین طرح پر ہوتی ہے اول لامی یعنی لام کی یعنی ہرائی کی معنی اوس سے حاصل ہو اور یہ اضافت کئی جای مین آتی ہے ایک یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ دونون ایکدوسرے سے مباین ہون یعنی نہ مضاف مضاف الیہ پر صادق آوے اور نہ مضاف الیہ مضاف پر لیکن مضاف الیہ مضاف کیواسطے ظرف نہو جیسے گھوڑا زید کا اور ریال عمرو کا اور مکان خالد کا اور زین گھوڑی کا کہ گھوڑا اور ریال اور مکان اور زین زید اور عمرو اور خالد اور گھوڑی

صادق نہین آتا اور نہ بالکل الگ مضاف الیہ ظرف بھی مضاف کا نہین تو پہلی صورت
معنی لام کے ہے اور اس سے تملیک یا تخصیص کے معنی حاصل ہوتے ہین جیسے ظاہر ہوا اور دوسری
یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ مین عموم اور خصوص مطلق کی نسبت ہو اور یہ نسبت وہ ہے
کہ ایک جانب سے عموم ہو یعنی پہلا دوسری کی جمیع افراد پر صادق آتا ہو اور دوسری کی جانب
سے خصوص یعنی یہ دوسرا پہلے کی بعض افراد پر صادق آتا ہو جیسے حیوان اور انسان کہ انمین
نسبت عموم اور خصوص مطلق کی ہے اسواسطے کہ حیوان انسان کی جمیع افراد مثل زید اور عمرو
اور بکر اور خالد اور سوا انکے جسقدر ہون سب پر صادق آتا ہے اور انسان حیوان کی ایک فرد
یعنی حیوان ناطق پر فقط صادق آتا ہے پس جب مضاف اعم مطلق ہو اور مضاف الیہ اخص
مطلق تو یہ بھی اضافت لامی ہے جیسے درخت انار کا اور علم فقہ کا یا علم منطق کا اور بعض کے
زبان سے سنا گیا ہے گلستان اور بوستان کی کتاب ہر چند یہ لفظ محاورہ خواص مین کم زبان زد
ہے لیکن یہ اضافت علم فقہ اور درخت انار وغیرہ کی قبیل سے ہے اور چونکہ فارسی مین کتاب
گلستان اور کتاب بوستان آیا ہے اون لوگون نے اسکی ترجمہ کی طور پر کہہ دیا بعض مرتبہ
اسطرح روزمرہ مین اتفاق پڑجاتا ہے اور چونکہ ایسی صورتون مین مراد مضاف ہی بعینہ مضاف الیہ
ہوتا ہے فارسی خوان درخت انار وغیرہ مین اس اضافت کو اضافت بیانی نام رکھ دیتے ہین
اگرچہ واقع مین اضافت لامی ہے لیکن لا مناقشۃ فی الاصطلاح اسی طرح اگر الفاظ اردو
مین بھی فارسی کی تتبع سے اسکو اضافت بیانی کہین تو ہوسکتا ہے اور اضافت بیانی جو
مصطلح نحویون کی ہے اوسکا بیان آگے آویگا تیسری یہ کہ مضاف اور مضاف الیہ مین
عموم وخصوص من وجہ کی نسبت ہو اور مضاف الیہ اصل مضاف کی نہو اور یہ وہ نسبت ہے
کہ پہلا دوسرے کی بعض افراد پر صادق آوے اور دوسرا پہلے کے بعض افراد پر اور اسمین

دو مادون مین افتراق ہوتا ہے اور ایک مادہ مین اجتماع جیسے سفید اور حیوان ان
دونون مین بھی نسبت ہے کسواسطے کہ بعض حیوان پر سفید صادق آویگا نہ جمیع حیوان پر
اور بعض سفید پر حیوان صادق آویگا نہ جمیع سفید پر کیونکہ زاغ حیوان ہے اور سفید نہین
اسیطرح سفید ہے اور حیوان نہین پس یہ دو مادہ افتراق کے ہین اور بط حیوان ہے اور
سفید بھی ہے اور یہ مادہ اجتماع کا ہے جب یہ معلوم ہوچکا تو اب سناچاہیے کہ جہان ایسی نسبت
ہو اور مضاف الیہ مضاف کی اصل نہو وہان بھی اضافت لامی ہے جیسے اضافت سونیکی
کڑی یا پتلی کی طرف مثلاً سونا کڑے کا یا پتلی کا کسواسطے کہ کڑا یا پتلی مادہ سونیکا نہین ہے
دوم بمعنی فی کی یعنی جمعنی حرف ظرف کی ہو اور یہ وہان ہوتی ہے کہ مضاف مباین مضاف الیہ کے
ہو اور مضاف الیہ ظرف ہو واسطے مضاف کے جیسے سوار گھوڑے کا اور سوار کشتی کا اور روزہ
رمضان کا اور پانی کوئے کا سوم بمعنی من کی یعنی بمعنی حرف من کے ہو جو بیان کیواسطے آتا ہے
اور یہ وہان ہوتی ہے کہ مضاف اور مضاف الیہ مین نسبت عموم اور خصوص من وجہ کی ہو اور
مضاف الیہ اصل ہو مضاف کیواسطے جیسے انگوٹھی سونے یا چاندی کی کہ سونا یا چاندی اصل
انگوٹھی کی ہے یعنی وہ اس سے بنی ہوئی ہین اور سناچاہیے کہ اضافت لامی کی بعض قسم مین
اگر مضاف مشبہ بہ او مضاف الیہ مشبہ ہوتا ہے تو اوسکو اضافت تشبیہی کہتے ہین جیسے چشم نرگس
اور زبانِ سوسن وگلِ رخسار اور اگر مضاف بیٹا ہو مضاف الیہ کا تو اوسکو اضافت بنی نام
رکھدیتے ہین اور یہ استعمال فارسی مین بہت ہے اردو گو بھی فارسی کی تتبع سے اپنی کلام مین
استعمال کرلیتے ہین اضافت تشبیہی کو کبھی بعینہ ترکیب فارسی کے طور پر اور کبھی علامت اضافت
یعنی کا لگاکر جو مختص ہے زبان ہندی کے ساتھ اول جیسے اس شعر مین ولی کے ؎ عالم مین
جو ہوا ہے طالب تیری ہو دنکا + اوسکے نگین دل پر نقش ہلال ہوگا + دوسرا جیسے اس شعر

مین وزیر کے سہ افسوس کہ اس دل کا کنول کھلنے نہ پایا + کوئی دیکھو جیتے جلتے ہین شمع
کے تلے ہم + نگین دل اور دل کا کنول مقصود بالتمثیل ہے اور اضافت بنی کو فارسی ہی کی طرح
برلاتے ہین جیسے عباس علی یعنی عباس بیٹا علی کا اور باقی اضافتون کا حال بھی یہی ہے
یعنی کبھی کسرہ کے ساتھ جیسے ان اشعار مین ولی کے سہ مدہوش ہون مین نرگس مست
سے تیرے + ساقی نہ مجکو کچھ قدح مل نے غش کیا + ہوس سہ تمام عمر جو تھا جوش شور
وحشت عشق + سو ہوئی یہ ولولہ اپنے مزار مین بھی تھا + اوٹھا جو خاک ر قیس سے بگولا سا +
ایک اضطرار سا پیدا غبار مین بھی تھا + فقط نہ سنگ ہی کچھ آبلون سے سرخ ہوئی +
لہو بھرا میرا ہر نوک خار مین بھی تھا + اگرچہ آج ہے بالین سنگ و بستر خاک + کبھی تو سر
میرا آغوش یار مین بھی تھا + دوسرے جیسے ان اشعار مین ولی کے سہ نے رشک چمن
نہ عنبر سارا کی تھی شمیم + مجکو کسی کی نکہت کاکل نے غش کیا + آیا چمن مین کونسا گل
یک بیک نسیم + ہر گل کی جیب چاک ہے بلبل نے غش کیا + یک قطرہ خون نہین جگر دلبر
یہان میری + مجکو تو اشک خون کی تسلسل نے غش کیا + ہوس سہ اگرچہ ہجر کا ڈر وصل
یار مین بھی تھا + یہ کچھ قرار دل بیقرار مین بھی تھا + گذشتگان کے زمانہ کا تم نہ وصف کرو +
یہی غم و الم اوس روزگار مین بھی تھا + ہوس کا دل تیرے جانے سے اب ہے منزل غم +
کبھی خوشی کا گذر اس دیار مین بھی تھا + جب ان سب امور سے فراغت حاصل ہوئی تب
جاننا چاہیے کہ علامت اضافت کی ہندی مین تین لفظ ہین اول کا اور یہ باعتبار وحدت
اور جمع اور تانیث اور تذکیر مضاف کے مختلف ہوتا ہے یعنی اگر مضاف واحد مذکر ہو تو کا
الف کے ساتھ اور اگر جمع مذکر ہو تو کے یاے مجہول سے آتا ہے مثلاً زید کا گھوڑا یا گھوڑا زید
کا اور زید کی گھوڑی یا گھوڑی زید کی اور اگر مضاف واحد مونث یا جمع مونث ہو تو

ے یای معروفہ سے مثلاً لونڈی عمرو کی یا لونڈیان عمر کی مثال کا اور کی استعمال گذشتہ
مین کئی مذکور ہوئین دوم نا آور اوسکا حال بھی مثل کا ہے مثلاً اپنا گھوڑا یا اپنی گھوڑی
یا اپنے سپاہی خود جمع کے ساتھ یا اپنی لونڈی یا اپنی لونڈیان اور یہ کلمہ سوائے لفظ آپ کے
کسیکے ساتھ لاحق نہین ہوتا غالب یہ ہے کہ اوس جگہ نا یا پی سا کا کلمہ نہین بلکہ فقط الف یا یای تحتانی
ہے اور نون جزو ہے اپن کا کسواسطے کہ ہندی الاصل اپن بمعنی خود کے ہے چنانچہ باہر شمل
دکھن وغیرہ کے رہنے والون سے اکثر بجائے آپ کے اپن سنا گیا ہے پس زمانہ حال مین تخفیف
سے آپ رہگیا ہے اور تصرف کرکے ہمزہ کو ممدودہ کر لیا ہے اور نون کے ساتھ استعمال کرنا حالت
اضافت مین اقتضا محاورہ اور روزمرہ کا ہے اور یہ امر سماعی ہے اسمین قیاس کو دخل نہین
تیسرا را اور اوسکا حال بھی کا اور نا کا سا ہے تبدیل حرف آخر کے باب مین اور یہ لفظ بغیر
ضمیر متکلم اور مخاطب کے خواہ مفرد کی ہو خواہ جمع کی اور جگہ کہین نہین دیکھا گیا مثلاً میرا گھوڑا
یا ہمارا گھوڑا اور میری گھوڑی یا ہماری گھوڑی یعنی اسپ ہای من مفرد یا اسپہائی ما جمع
کے ساتھ اور تیرا گھوڑا یا تیری گھوڑی اور تیری لونڈی یا تیری لونڈیان اور تمہاری
لونڈی اور تمہاری لونڈیان اور جب مضاف مذکر واحد یا جمع مفعول واقع ہو یا مضاف الیہ
کسی اور مضاف کا ہو وہان یہ تینون علامتین یاے مجہول کے ساتھ آتی ہین مثلاً اوسکے
غلام یا اوسکے غلامون کو مارا یا اوسکے غلام کا گھوڑا دوسری مثال مین غلام مضاف ہے
ضمیر غائب کا اور مضاف الیہ ہے گھوڑی کا باقی مثالین اسی قیاس پر سمجھ لینا چاہیے سودا کا شعر
دامن صبا نہ چھو سکے جس شہسوار کا ٭ پہونچے کب اوسکو ہاتھ ہمارے غبار کا
غبار مضاف ہے ضمیر جمع متکلم کا اور مضاف الیہ ہے ہاتھ کا معلوم کیا چاہیے کہ مضاف کو مضاف الیہ
سے خواہ مقدم کرین خواہ موخر اردو مین دونون طرح سے جائز ہے مثلاً گھوڑا زید کا یا زید کا گھوڑا

جیسی پہلی مثالون سے واضح ہو گیا اور مضاف اور مضاف الیہ مین فصل بھی جائز ہے سودا [illegible]

زخم دل یا دے میرے سوز محبت الیام ◆ چاک مثالت زبان شمع سے گلگیر کا
جو کہ ظالم ہو سو ہرگز پھولتا پھلتا نہین ◆ سبز ہوتے کھیت دیکھا ہے کبھو شمشیر کا
توڑ کر بتخانہ کو مسجد بنائی تو نے شیخ ◆ برہمن کی دل کی بھی کچھہ فکر ہے تعمیر کا

شعر اول مین چاک اور گلگیر اور دوسرے شعر مین کھیت اور شمشیر اور تیسرے مین دل اور تعمیر مضاف اور مضاف الیہ ہین جو الفاظ انکے بیچ مین واقع ہین وہ فصل ہین ان [illegible]

فصل دوسری اس مرکب کے بیان مین جسنے دو اسم سے ترکیب پائی ہو اور وہ اسم معنی حرف کو متضمن ہو یہ امر اسمائے اعداد مین پایا جاتا ہے اور صورت لفظ سب اسمائے اعداد کی متقضی اس بات کی ہے کہ ان سب مین ترکیب ہو کسواسطے کہ مثلاً تیرہ اور چودہ اور پندرہ اور سترہ اور اٹھارہ اور تیئیس اور چوبیس اور اسی قیاس پر باقی اعداد ننانوے تک انکے اول مین معلوم ہوتا ہے کہ اعداد احاد مثل تین اور چار اور پانچ اور سات اور آٹھ ہین اور بسبب تغیر زمانہ اور تصرف السنہ کے کچھہ تبدل اون مین آ گیا ہے لیکن چونکہ بعض کے جزو ثانی کی حقیقت مثل گیارہ اور بارہ اور انیس اور انتیس وغیرہ [illegible] کو معلوم نہین اسواسطے نہین کہہ سکتا کہ یہ اسما کس کس لفظ سے مرکب ہین بہر کیف جنکی حقیقت ترکیب کی قریب فہم کے ہے انکو مثال مین لکھتا ہے تیئیس اور چوبیس اور پچیس اور چھبیس اور ستائیس اور اٹھائیس مرکب ہین عدد احاد اور بیس سے انکی اصل تھی تین اور بیس اور چار اور بیس وغیرہ کہ بسبب تصرف کے بعض حروف جزو اول اور جزو ثانی کے گر گئے اور کوئی حرف مثل الف ستائیس کے زیادہ ہو گیا لیکن حرف او اور جو عطف کے واسطے ہے حذف کیا اور ان دونون اسمون کو باہم امتزاج دیکر بمنزلہ ایک اسم کے کر دیا فصل تیسری

اوس مرکب کے بیان مین جو دو اسم سے ترکیب پاکر بمنزلہ اسم واحد کے ہوگیا ہو لیکن
اسم دوسرا معنی حرف کو متضمن نہو اسماء الرجال بیشتر اسی قبیل سے ہوتی ہین اہل اسلام
کے نام مثلاً محمد حسین اور احمد حسین اور علی نقی اور اسد علی اور علی حسین اور حیدر علی اور
حیدر حسن اور کرار حسین اور ہندی مین جیسے شنکر سنگہ اور مہر چند اور مہتاب سنگہ اور
شیر سنگہ اور ناہر سنگہ **خاتمہ بعض ضروریات کے بیان مین** اوس اوسمین دو فصلے
ہین فصل پہلی تمیز مین اور تمیز وہ اسم ہے کہ کسی شی سے ابہام کو رفع کرے اور یہ کئی طرح پر ہوتی ہے
یہ ہے کہ عدد سے رفع جیسے میرے پاس دس آدمی ہین دس عدد مبہم تھا اوس سے معلوم نہوتا تھا کہ دس
کیا چیز ہے جب کہا آدمی وہ ابہام جاتا رہا دوسرے وزن سے جیسے دو سیر تیل جلا تیسرے پیمانہ سے مثلاً
ایک کٹھری کپڑون کی اور چار گونین اناج کی اور ایک مٹکا پانی کا اور دو کپے گھی کے اوسکے گھر مین
ہین چوتھی مساحت سے جیسے دو کوس زمین لڑکی اور بالشت بھر کپڑا پھاٹا اور کبھی تمیز رفع ابہام کرتی ہے
نسبت سے جو درمیان جملہ کے ہے مثلاً وہ شخص اپنی ذات سے خوب ہے نسبت خوب ہونیکی جو شخص
کی طرف ہے مبہم تھی یعنی معلوم نہ تھا کہ اوسکا خوب ہونا اوسکے اپنے نفس کی جہت سے ہے یا غیر کی
جب کہا اپنی ذات سے معلوم ہوگیا کہ اوسکا خوب ہونا اوسکے نفس کی جہت سے ہے یا وہ شخص
ہمسے بڑا ہے باعتبار ناتے کے یا باعتبار سن یا علم و فضل کی بڑائی مبہم تھی کسواسطے کہ بڑا ہونا
کئی وجہ سے ہوتا ہے اور یہ معلوم نہ تھا کہ وہ شخص عمر یا کسی اور اعتبار سے بڑا ہے جب کہا باعتبار
ناتے یا سن یا علم و فضل کے وہ ابہام اوٹھ گیا **فصل دوسری** استثنا کے بیان مین
اور استثنا الگ کرنا ایک چیز کے حکم کا ہے بہت چیزون کے حکم سے پس جسکو نکالین اوسکو
مستثنی اور جس سے نکالین اوسکو مستثنی منہ کہتے ہین اور یہ الگ کرنا بواسطہ چند حرفون کے
ہوتا ہے جنکا بیان حروف کی بحث مین گذرا اور مستثنی دو قسم پر ہے متصل اور منقطع متصل آ

کہتے ہین کہ نکالا جاوے ایسی کئی چیزون سے کہ وہ ان چیزون مین داخل ہو مثلا اس گھر کے
سب آئے سوا زید کے مراد یہ ہی کہ اون گھر کے لوگون مین ایک زید بھی تھا حرف استثنا
کے ساتھہ اوسکو ان سب سے خارج کر دیا تا کہ اوسکا آنا نہ سمجھا جاوے اور وہ کئی چیزین جنمین
سے مستثنے کو خارج کرتے ہین جائز ہی کہ لفظا مذکور ہون جیسے پہلی مثال مین گذرا اور جائز
ہے کہ مقدر ہو مثلا یہان آج نہین آیا مگر زید یعنی کوئی نہین آیا مگر زید مستثنی منہ یعنی لفظ
کوئی مقدر ہی اور منقطع اوسی کہتے ہین کہ جن کئی چیزون سے الگ کرین وہ پہلے سے اونمین
داخل نہو مثلا کہین کہ یہان سب شاہزادے آئے تھے الا سپاہی ظاہر ہی کہ سپاہی جو مستثنے
ہے مستثنی منہ یعنی شاہزادون مین داخل نہین ہی یا اوس قوم کے سب لوگ آئے سوای چارپایون
کے اور ظاہر ہی کہ چارپایہ قوم مین داخل نہین **فصل تیسری** منادا کے بیان مین اور منادا
وہ ہی کہ پکارا جاوے بواسطہ حرف ندا کے اور حروف ندا کا ذکر حرف کی بحث مین گذرا
اور وہ حروف قائم مقام لفظ ادعو کے ہوتے ہین یعنی بلاتا ہون مین جیسے ای شخص یہان
آ شخص منادی ہی کہ پکارا گیا ہی بواسطہ لفظ ای کے اور مراد اس سے یہ ہی کہ بلاتا ہون مین
شخص معین کو اور منادا کبھی غیر معین بھی ہوتا ہی مثلا ایک نابینا کہے کہ ای بندہ خدا کے
مجھے کچھہ دے لیس ظاہر ہی کہ نابینا بسبب نظر نہ آنے کے کسی کی تعین نہین کرتا بلکہ چاہتا ہی کہ کوئی
شخص میری آواز سنکر مجھے کچھہ دیوے **فصل چوتھی** مندوب کے بیان مین اور مندوب وہ ہی
کہ اوسکے واسطے دردمند ہون اوسکے نہونے کے سبب سے یا اوسکے ہونے کے سبب سے جسوقت
وہ مندوب مفقود ہو جسکے نہونے کے سبب سے دردمند ہوتے ہین مندوب قسم اول کا
جیسے کہین ہاے باوا اور ہای بیٹا جب کسی کا باپ یا بیٹا مرگیا ہو اور ظاہر ہے کہ باپ
اور بیٹے کے نہونے سے تو دردمند ہوکر یہ کلمہ کہا ہی اور مندوب قسم ثانی کا جیسے کہین کہ

ہاے مصیبت یا ہائے افسوس یا وا ویلا جب کسی کا کوئی عزیز مر گیا ہو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو
مثلاً او ظاہر ہے کہ عزیز یا مال نہ ہونے سے جو مصیبت اور افسوس موجود ہوا وس افسوس
وغیرہ کے ہونے پس تعجب کیا گیا ہے **فصل پانچوین** صفت اور موصوف کے بیان مین معلوم
کیا چاہیے کہ صفت وہ چیز ہے کہ دلالت کرے اوس معنی پر جو اوسکے موصوف مین ہو اور اسکا
استعمال دو نوع پر ہے نوع اول بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ جو موصوف
ہے مکسور الآخر ہو اور اوسکے بعد صفت واقع ہو جیسے اسپ خوش رفتار اور مرد جاہل اور
بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مرد نیک اور دوسرے یہ کہ موصوف الآخر ہو اور صفت
اس سے پہلے واقع ہو جیسے نیکمرد اور ان دونون قسم مین دونون کلمہ فارسی ہی ہوتے ہین
نوع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع مین صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کی پہلے
موصوف سے واقع ہوتی ہے اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونون
ہندی ہون جیسے بھلا مانس اور اچھی رت اور برا چلن اور بڑا بھائی اور چھوٹا بیٹا
دوسرے یہ کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور بڑا آدمی اور بڑا صاحب
اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کبھی صفت مؤخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہے
جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جاننا چاہیے کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو از بس الفاظ فارسی
مین تفرقہ تذکیر اور تانیث کا نہین ہے تو واسطے موصوف عام ہے کہ مذکر ہو یا مونث اور یہ
بھی ہو سکتا ہے کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیکمرد یون کہتا تھا اور نیکمردون
نے یون کہا اور ایک زن بیٹھی تھی یا نیک زنین یا نیک عورتین ایسا کام نہین کرتین
اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہان تانیث اور تذکیر واجب ہے مثلاً اچھا مرد اور اچھی
عورت اور وحدت اور جمع مین تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الف ہو تو موصوف بھی

آتے ہیں کہ جیسے اونکو حتی کی خبروں سے کہ دو ہاتھ خبروں میں داخل ہے مثلاً اس کے کہ
سب تمہ سوتر ہیں کہ مراد یہ ہو کہ دون تھے کے لوگون میں ایک رہ بھی مگر حرف استثنا
کے ساتھ اوسکو اس سے خارج کر دیا کہ وہ کی آنے تم نے باوجود اور وہ کی خبر میں ہم
سے سمجھے کو خارج کرتے ہیں جو لا نہ ہو کہ لفظ مذکور ہو ان جیسے پہلی مثال میں گنتا اور جو ہم
نے کہ مقصد ہو مثلاً یہان آج نہیں آیا مگر زید یعنی کوئی نہیں آیا مگر زید مستثنی منہ یعنی جسمے
کوئی مقصد ہو اور مشتق اوس کو کہتے ہیں جس کی خبروں سے الگ کریں جو پہلے اونمین
داخل ہو تو منفصل کہیں کہ یہان سب شاگرد آئے مگر زید الا اسپاہی مثل سے جیسا ہی جو سے
ہے مستثنی لیکن شاگردوں میں داخل نہیں ہو اور اس قوم کے سب لوگ آئے مگر سوائے
کے اور جو اس کے کہ بیان کیا ہو تو میں داخل نہیں فصل تیسری منادی کے بیان میں منادی
وہ ہے کہ جسکو بلایا ہو واسطے حرف ندا کے اور حروف ندا کا ذکر حرف کی بحث میں گذرا
اور وہ حروف یا اے ہم الف اور حرف ہوتے ہیں یعنی یا اے یا جیسے بلانا ہون میں جیسے اے شخص یعنی
اے شخص منادی ہو کر کہے کہ آگیا ہو واسطے لفظ آئے کے اور مراد اس سے یہ ہو کہ یا کہ بابت
شخص جیسے کو اے منادی کبھی خبر نہیں بھی ہوتا ہو مثلاً ایک نابینا کہے کہ اے شخص خدا کے
مجھے کچھ دو لیکن ظاہر ہو کہ نابینا بسبب اندھاپن کے کسی کی تعین نہیں کرتا بلکہ چاہتا ہو کہ کوئی
شخص میری آواز سنکر مجھے کچھ دیوے فصل چوتھی مندوب کے بیان میں اور مندوب وہ ہے
کہ اوسکے واسطے ندبہ کیا ہو ان اوسکے مرنے کے سبب سے یا اوسکی جدائی کے سبب سے جیسے
وہ مندوب مفقود ہو جسکے نہ ہونے کے سبب سے درد مند ہوتے ہیں مندوب قسم اول کی
جیسے کہیں ہائے باپ اور ہائے بیٹا جب کسی کا باپ یا بیٹا مر گیا ہو اور ظاہر ہے کہ باپ
اور بیٹے کے نہ ہونے سے درد مند ہو کر یہ کلمہ کہنا ہو اور مندوب قسم ثانی کا جیسے کہیں کہ

اسے مصیبت یا ہای افسوس یا وا ویلا جب کسی کا کوئی عزیز مر گیا ہو یا کچھ مال تلف ہو گیا ہو
شلا اور ظاہر ہی کہ عزیز یا مال نہونے سے جو مصیبت اور افسوس موجود ہوا وس افسوس
وغیرہ کے ہونے پر تفجع کیا گیا ہی **فصل پانچوین صفت اور موصوف کے بیان مین** معلوم
کیا چاہیے کہ صفت وہ چیز ہی کہ دلالت کرے اوس معنی پر جو اوسکے موصوف مین ہوا ور اسکا
استعمال دو نوع پر ہے نوع اوّل بطور فارسی کے اور یہ دو قسم ہے ایک یہ کہ وہ کلمہ جو موصوف
ہے مکسور الآخر ہوا ور اوسکے بعد صفت واقع ہو جیسے اسپ خوش رفتار اور مرد جاہل اور
بادشاہ عادل اور دست کوتاہ اور مرد نیک اور دوسرے یہ کہ موصوف ساکن الآخر ہوا ور صفت
اس سے پہلے واقع ہو جیسے نیکمرد اور ان دونون قسم مین دونون کلمہ فارسی ہی ہوتے ہین
نوع دوم بطور ہندی کے اور اس نوع مین صفت اکثر بطور قسم دوم نوع اول کے پہلے
موصوف سے واقع ہوتی ہی اور یہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ صفت اور موصوف دونون
ہندی ہون جیسے بھلا مانس اور اچھی رُت اور برا چلن اور بڑا بھائی اور چھوٹا بیٹا
دوسرے یہ کہ صفت ہندی اور موصوف فارسی جیسے بھلا آدمی اور برا آدمی اور بڑا صاحب
اور چھوٹا صاحب اور اچھی طرح اور کبھی صفت موخر بھی موصوف سے واقع ہوتی ہی
جیسے آدمی اچھی کی کیا بات ہے جاننا چاہیے کہ صفت اگر لفظ فارسی ہو تو از بس الفاظ فارسی
مین تفرقہ تذکیر اور تانیث کا نہین ہی تو واسطے موصوف عام ہی کہ مذکر ہو یا مونث اور یہ
بھی ہو سکتا ہی کہ موصوف واحد ہو خواہ جمع مثلاً ایک نیکمرد یون کہتا تھا اور نیکمردون
نے یون کہا اور ایک زن نیک تھی یا نیک زنین یا نیک عورتین ایسا کام نہین کرتین
اور اگر صفت لفظ ہندی ہو تو وہان تانیث اور تذکیر واجب ہی مثلاً اچھا مرد اور اچھی
عورت اور وحدت اور جمع مین تفصیل ہے یعنی اگر صفت کے آخر الف ہو تو موصوف بھی

چاہیے کہ واحد ہو مثلاً اچھا مرد اور اگر صفت کے اخیر مین یاے مجہولہ ہو تو موصوف چاہیے
کہ جمع ہو مثلاً اچھے مردون کو اور اچھے آدمیون کو ایسا ہی چاہیے اور اس عبارت مین
مثلاً اچھے مرد اور اچھے آدمی ایسی ہی ہوتے ہین باوجود یاے مجہولہ کے مرد اور آدمی
کا باعتبار لفظ کے مفرد ہونا اسواسطے کہ الفاظ فارسی حالت فاعلیت مین جب علامت
فاعل یعنی لفظ نے اور علامت مفعول یعنی کو انکے ساتھ مذکور نہو زبان اردو مین
باعتبار لفظ کے مفرد ہوتے ہین گو مقصود جمع ہو جیسے کئی مرد اور کئی آدمی آئے تھے اور
کئی مرد اور کئی آدمی کھانا کھا گئے اور ہمنے کئی مرد یا کئی آدمی دیکھے تھے اور اگر صفت کے
آخر یاے معروفہ ہو تو موصوف کا واحد اور جمع ہونا دونو درست ہی مثلاً اچھی عورت
اور اچھی عورتین **فصل چھٹی** تاکید کے بیان مین اور تاکید وہ شی ہے کہ کسی خبر کو نسبت
یا شمول مین مقرر کر دے تاکہ سننے والے کو شک نرہے اور تاکید دو طرح پر ہو لفظی اور
معنوی لفظی وہ ہی کہ ایک لفظ کو مکرر ذکر کرین خواہ فعل کو اور فعل امر ہو مثلاً بیٹھہ بیٹھہ
اور جا جا اور کہہ کہہ اور ٹھہر ٹھہر یا ماضی ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید گیا یا پوچھے کہ آیا تو
کہین کہ گیا گیا یا آیا آیا یا مضارع ہو مثلاً جب کوئی پوچھے کہ زید وہان جاوے گا یا دہان سے
آویگا تو کہین کہ جاویگا جاویگا یا آویگا آویگا خواہ فاعل کو مکرر ذکر کرین مثلاً جب کوئی پوچھے
کہ تمھین نے کہا تھا تو کہا جاوے کہ مین نے مین نے یا پوچھے کہ کیون حضرت وہان مین ہی جاؤن
تو کہا جاہی کہ ہان صاحب تم تم اور فعل یہان سے بسبب قرینہ کے محذوف ہو گیا ہی یا سوا
ان کلمات کے کسی اور کلمہ مثل کلمہ تنبیہ اور نفی اور نہی کو مکرر ذکر کرین مثلاً ہان ہان
وہان جایا نہین نہین مین نے نہین کہا یا کسیکو کسی کام سے منع کرنے کے وقت کہین مت مت
یعنی اس کام کو مت کر اور الفاظ مکرر مین کبھی فصل بھی واقع ہوتی ہے مثلاً ہان ری ہان

یا ہان صاحب ہان یا ہان میان ہان یا کیا تھا صاحب کیا تھا یا آوے گا مقرر آویگا
علی ہذا القیاس آور کبھی تمام جملہ کو مکرر کہتے ہین مثلاً زید گیا تھا زید گیا تھا اس تاکید مین تقرر ہے
نسبت کا اور تاکید معنوی وہ ہے کہ معنی کسی لفظ کی تقریر پر دلالت کرے اور وہ یہ الفاظ ہین
آپ خود سب دونون اور اخوات اسکے مثلاً کہین مین آپ گیا تھا یا مین خود موجود
تھا اور وہان سب لوگ بیٹھے تھے اور دونون یہان آئے تھے اسمین تقرر ہے شمول مین فصل
ساتوین بدل کے بیان مین بدل وہ اسم ہے کہ بعد ایک اسم کے واقع ہوا ور نسبت کے ساتھ
وہی مقصود ہو اسم اول بمنزلہ توطیہ اور تمہید کے ہوتا ہے اور اول مبدل منہ کہتے ہین آور
بدل چار قسم ہے آول بدل الکل من الکل یعنے سارے کو سارے سی بدل کرین اور یہ وہ اسم ہے کہ
اسکا مدلول بعینہ مدلول مبدل منہ کا ہو مثلاً زید تمہارا بھائی آیا تھا یا علی بخش آپکا بیٹا گیا
بھائی بدل ہے زید کا اور بیٹا بدل ہے علی بخش کا اور آنے اور جانے کی نسبت ساتھ وہی مقصود
ہین اور زید اور علی بخش ان دونون کے واسطے بمنزلہ تمہید کے ہین کیونکہ اگر انکو نکہتے بھائی
اور بیٹا ہونا اسکی نسبت سمجھا جاتا دوسرے بدل البعض من الکل یعنی سارے کا ایک جزو اوس
سارے کا بدل ہو اور یہ وہ اسم ہے کہ اسکا مدلول مبدل منہ کی مدلول کا جزو ہو جیسے کہین کہ ہمنے روٹی
کھائی ایک ٹکڑا اور پیالا کھایا ایک نوالہ یا اسکو باپ کا مال میراث مین پہنچا اوسکا آدھا
تیسری بدل الاشتمال اور یہ وہ ہے کہ اسکا مدلول مبدل منہ سے متعلق ہو اسکی شان تکلف لکھی جاتی
ہے مثلاً کہین زید لٹ گیا مال اوسکا زید کے لٹ جانے سے اوسکے مال کا لٹنا مراد ہے لیکن بدل
عربی مین کثیر الوقوع ہے اور فارسی مین بھی کم واقع ہوتا ہے چہ جائے اردو اور اسکا استعمال
اردو مین کہین پایا نہین گیا بدل الغلط وہ اسم ہے کہ غلط کے پیچھے ایک اور لفظ سے یاد کرین
اور اردو مین لفظ نہین کا بھی اس بدل کے اول مذکور کرتے ہین تاکہ معلوم ہو کہ پہلا اسم

مقصد تھا اور یہ بھیا زبان سے سرزد ہوگیا تھا اور مقصود دوسرا ہے مثلاً کل آپ کو بھائی
آیا تھا نہیں بتایا یعنی اول بھول سے بھائی زبان سے نکل گیا اور بابا ویسکے اوسکا تدارک
کیا فصل آٹھوین ادس عطف کے بیان مین جو بواسطہ حروف عاطفہ کے ہو اور جسپر عطف
کرین اوسکو معطوف علیہ کہتے ہین اور معطوف وہ اسم ہے کہ حرف عطف کے بعد معطوف علیہ کی
نسبت کے ساتھ مقصود ہو جیسے کہین پلاؤ اور سالن کھایا یعنی سالن بھی کھایا اور پلاؤ بھی کھایا
معلوم ہوا چاہیے کہ فعل تانیث اور تذکیر مین معطوف کی تانیث اور تذکیر کے تابع ہے یعنی اگر
معطوف علیہ مذکر ہو اور معطوف مونث تو فعل مین علامت مونث کی لاحق کرینگے مثلاً سالن او
روٹی کھائی اور اگر معطوف علیہ مونث اور معطوف مذکر ہو تو فعل مین علامت تذکیر کے لاحق
کرینگے جیسے روٹی اور سالن کھایا اور عطف بالحروف کو عطف نسق بھی کہتے ہین فصل نوین عطف بیان
الحیایک اسم ہے جو متبوع کے سوا کہ ایک اور شے کو ظاہر کردیتا ہے پس عطف بیان وہ اسم واقع ہوگا
جو زیادہ مشہور ہو مثلاً مصلح الدین سعدی جمال الدین عرفی افضل الدین خاقانی اوحد الدین انوری
یا کہین میر نظام الدین ممنون شیخ ابراہیم ذوق یا کہین مرزا مغل بادشاہ کے چھوٹے بیٹے کی سواری آرہی تھی

باب تفسیر اللغت مین

فصل الالف آ امر ہے مشتق آنے سے آب الف ممدودہ کے ساتھ پانی اور موتی کی
صفائی اور جب مضاف ہوتا ہے تلوار اور چھری وغیرہ کی طرف بمعنی تیزی اور برش کے آتا ہے
آبدار وہ شخص جسکو آبدار خانہ کی خدمت سلاطین یا امرائے جلیل القدر کے مکان پر سے
متعلق ہو اور وہ شمشیر جسمین برش خوب ہو اور وہ موتی جسمین صفائی بہت ہو اور
مربے کا شیرہ جسوقت خوب صاف اور بخوبی تیار ہو تو اسکو بھی کہتے ہین کہ خوب آبدار
پکا ہے آبداری خدمت آبدار خانہ کی اور صفائی آبدار خانہ وہ مکان جو پانی کے ظروف

رکھنے کے واسطے مختص ہوا آبدیدہ وہ شخص کہ اوسکی آنکھ مین آنسو بھرے ہوئے ہوں اور مستعد گریہ کا ہو آبدست استنجا اور اس لفظ کو کرنے اور لینے کے ساتھ استعمال کرتے ہین جیسے کہین کہ اوسنے آبدست کی یا آبدست لی آبرو عزت اور اعتبار آبشار پانی کی چادر آبکاری شراب کا کام مثل کشیدا وربیع آب وتاب صفائی اور چمک آباد ضد ویران اور اوسکا استعمال مکان اور مکین دونون کے جائز ہے جیسے وہ گھر آباد ہے یا وہ شخص اس گھر مین آباد ہوا اور جو شخص فارغ البال اور فراخ معیشت ہوا اوسے بھی آباد کہتے ہین اور یہ مجاز ہے مثلا کہین اب وہ شخص روٹی سے آباد ہوا آبادی مقابل ویرانی آبلہ پھپھولا اور دانہ چیچک اور بمعنی اول کے پھوٹنے کے ساتھ استعمال کرتے ہین آبلہ دلکا وہ سوزش جو کیسا رشک اور حسد سے دلمین ہو اور نسبت آبلہ کی طرف دل کے اس خیال سے ہے کہ بسبب کمال سوزش کے دلمین فی الواقع آبلہ پڑگئے ہین آبی نیلگون اور ایک قسم روٹی کی ہے مقابل روغنی کے کہ تنور مین پکتی ہے چونکہ روغنی کے خمیر مین روغن اور دودھ داخل کرتے ہین اور اوسکے خمیر مین پانی اسواسطے آبی کہتے ہین آب الف مقصورہ کے ساتھ یعنی اسوقت آبتر اصل مین بمعنی دم بریدہ کے ہے اور مستعمل بمعنی پراگندہ کے جیسے سب کاغذ دفتر کے ابتر پڑے ہین اور بمعنی بد وضع اور بد اطوار کے بھی استعمال کیا جاتا ہے جیسے کہین کہ اوسکا بیٹا بڑا ابتر ہے ابجد عبارت مشہور کہ اوس سے اعداد حروف تہجی کے معلوم ہوتے ہین ابجد خوان نو آموز ابدال الف کے فتحہ سے ایک فرقہ ہے مردان غیب سے ابر مشہور ہے چونکہ ابر نشان رحمت الہی کا ہے ابر کو ابر رحمت بھی کہتے ہین اور کبھی بطور تشبیہ کے رحمت الہی کو بھی ابر رحمت بولتے ہین اور وہ دستش جو کاغذ ابری پر ہوتی ہین اکثر بھی ابر کہتی ہین ابر عالمگیر وہ ابر ہے کہ دور دور تک برسے ابر قبلہ وہ ابر جو قبلہ سے اوٹھے اور یہ ابر اغلب کہ خوب برستا ہے ہر چند قبلہ اور کعبہ ایک ہے لیکن فارسی بیت اس ابر کو ابر قبلہ

کہتے ہین نہ ابر کعبہ مگر میر تقی نے ابر کو کعبہ کی طرف بھی ایک شعر مین منسوب کیا ہے اور حق یہ ہے
کہ اوس شعر مین لفظ کعبہ کا بنسبت قبلہ کے خوب کرم واقع ہوا ہے سے ابر اوٹھا ہو کعبہ
سو جھوم ہے میخانہ ہے + بادہ کشونکے جمگھٹ ہین اب شیشہ اور پیمانہ ہے + اور شعر ہو کہ
آگینہ میرے پوچھا تھا کہ ابر قبلہ معروف ہو نہ ابر کعبہ اور شعر میں جواب دیا کہ کعبہ یہان گرم تھا
اسلئے ابھی کہا گیا ابر مردہ ایک چیز ہوتی ہو پوٹلی او سوراخ دار اور بہت ہلکی کہ پانی کو بنیت
کرتی ہو عوام کو اعتقاد ہو کہ وہ مرا ہوا ابر ہوتا ہو اسکو عربی مین اسفنج کہتے ہین ابر بھی ایک قسم
کاغذ منقش کی ہو اور اوسکے منقش کرنے کا قاعدہ یہ ہو کہ تخم میتھی کے لعاب پر گلی نارنج شنگرف
اور زرد اور سبز وغیرہ ڈالکر کاغذ اوسپر رکھکر اوٹھا لیتے ہین کاغذ اون رنگون کو لے لیتا ہو اون
نقوش کو ابر اور اوس کاغذ کو کاغذ ابری کہتے ہین ابرہ دو ذو ہرد یا سلائی دار دیا ہین وہ
کپڑا جو اوپر کیجانب ہو مقابل استر کی ابسا طعام کا متعفن ہوجانا بسبب اثر گرمی کے ابسا ہوا
طعام جو بسبب گرمی کے متعفن ہوگیا ہو اُبلنا الف مضموم سے پانی یا اور شے کا بسبب
جوش کے ظرف سے باہر نکل پڑنا ابال حاصل بالمصدر ہو ابلنے سے یعنی اوس جوش کو کہتے ہین
جسکے سبب مائعات اپنے ظرف مین سے باہر نکل پڑتے ہین اُبنا الف مضموم سے نباتات کا زمین
سے باہر نکلنا اور بجائے اوسکے اُگنا کاف فارسی سے مقام مین بابے ہو محاورہ کی بہت مستعمل
ہے اُبوانا اسی سے متعدی ہو یعنی کسیکو بونے کے واسطے حکم کرنا ابھی الف مضموم سے یعنی
یعنی اسیوقت یہ مرکب ہو اب اور ہی سے جو فائدہ حصر کا دیتا ہو آپ الف ممدودہ سے بمعنی
فارسی کے یعنی خود آیا ہو ہمارا بھی آپس یعنی ہم دیگر اپنایت یعنی قرابت اپن الف مفتوحہ
سے یعنی خود لیکن شاہجہان آباد کی زبان مین مستعمل نہین اہل دکن وغیرہ کا محاورہ ہو اپنا
جو اپنے ملک سے ہو مگر اطلاق اسکا اوسپر کرتے ہین جو باعتبار لفظ کے مذکر ہو مثلاً اسباب

اپنا اور مال اپنا اور مکان اپنا آئی یاے معروف سے جو اپنے ملک سے ہو لیکن اسکا اطلاق اوس پر کرتے ہین جو باعتبار لفظ کے مؤنث مثلاً اپنی حویلی اور اپنی زمین اور اپنی چیز اچھی تا اکثر خفیف ہونے کے محل مین استعمال کرتے ہین اور کبھی ایسے محل مین بھی بولتے ہین کہ کوئی فرد بہت نشاط یا ہیجان مین ازخود رفتہ ہو کر کسیکے ساتھ التفات نکرے جیسے کہین وہ شخص مدے زیادہ ابھرا جاتا ہے آتش آگ آتشک مرض مشہور آتشی اسکا اطلاق اکثر جن اور پری پر کرتے ہین جیسے خاکی انسان پر آتشدان انگیٹھی آتشی شیشہ ایک قسم شیشہ کی ہے کہ اگر مقابل آفتاب کے کیا جاوے اسطرح سے کہ آفتاب کی چمک اوسمین سے کپڑے پر گرے تو وہ کپڑا جل جاتا ہے اتو بالفتح مضموم سے معہ تاے فوقانی کے مشدد خواہ مخفف اصل مین ایک آلہ کا نام ہے جس سے کپڑے پر نقش کرتے ہین اور باعتبار مجاز کے اون نقوش کو بھی کہتے ہین اور بنانا چاہیے کہ اوس آلہ کو آگ پر گرم کر کر کپڑے پر رکھتے ہین اوسکے دبانے سے بعض اجزا کپڑے کے اوبھر آتے ہین اور اوس اوبھرنے سے بیل اور بوٹے کپڑے پر معلوم ہوتے ہین آڑ الف ممدودہ اور راے ثقیلہ ہندی سے پناہ کسی شے کی مثلاً وہ دیوار کی آڑ مین کھڑا ہو رہا ایک قسم خوشبو کی ہے آگ کا لگنا آگ کا کسی سے مین اثر کرنا اور اکثر اوس مقام مین مستعمل ہوتا ہے کہ کسیکا گھر جل جاوے اور بمعنی غضبناک ہونے کے بھی آتا ہے مثلاً مجکو اوس بات پر آگ لگ گئی اور کبھی یون کہتے ہین میرے تن بدن مین آگ لگ گئی اور معنی حقیقی سے ماخوذ ہے آگ لگی یاے تحتانی مجہول سے دیباے پر ہے اکڑنا مردی سے اعضا کا افسردہ اور سخت ہونا اور کبھی تکبر اور غرور مین بھی مستعمل ہوتا ہے اور یہ ایک حالت ہے جسے ٹھگولنا کہتے ہین یعنی چھاتی نکال کر چلنا اکھڑ الف مقصورہ اور کاف تازی مشدد مخلوط الہا اور راے ثقیلہ ہندی سے وہ شخص ہے جو بات بھلائی کی مطلق نہ سمجھے آکال الف

مضموم اور کاف فارسی مع الالف سے تھوک پان کا جب چباکر منہ سے ڈالدین اگالدان
وہ ظرف ہے جسمین تھوک پان کا منھ سے ڈالتے ہین ترکیب اس لفظ کی لفظ ہندی اور
فارسی سے بسبب اختلاط اہل ہند اور اہل فارس کے ہے اٹکنا الف مقصورہ اور تاے ثقیلہ
ہندی اور کاف تازی ساکن سے کسی کا چلتے چلتے ٹھہر جانا اور کبھی عورت کا کسی مرد سے
دل بستہ ہونے کے محل مین بھی مستعمل ہے مثلاً وہ عورت اوس شخص سے اٹک رہی ہے اور
اٹکنا دل کا دل کے لفظ کی زیادتی کے ساتھ مرد اور عورت دونون کے حق مین بولتے
ہین اور یہ فرق بطریق روزمرہ کے ہے نہ باعتبار معنی حقیقی کے اور عبارت کے پڑھنے
مین بھول جانے کو بھی اٹکنا کہتے ہین اتون الف ممدودہ اور تاے فوقانی مضموم سے
وہ عورت جو لڑکیون کو علم تعلیم کرے اوڑا الف مقصورہ اور دال ثقیلہ ہندی مشدد
مع الالف سے عبد الواسع نے رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے کہ دو لکڑیان زمین کے
گاڑ کر ایک لکڑی اور اوپر باندھتے ہین تاکہ کبوتر یا اور جانور اوپر بیٹھین انتھے اور
اون چار لکڑیون کو بھی کہتے ہین کہ بطور مربع کے باہم جوڑ کر عورتین اوپر جالی اور
کشیدہ کاڑھتی ہین اوتترا اور اوتر حذف الف سے ایک قسم کپڑے باریک کی ہے اور سی
الف مقصورہ اور راے مہملہ اور واو مکسورہ سے ترکاری معروف اردا واوہ آٹا جو پانی
مین گوندھ کر گھوڑے یا گاؤ کو کھلا دین اور اصل اس لفظ کی آرد آبہ ہے یعنی فارسی
الاصل ہے لیکن بعد تصرف کے الف کو مقصورہ اور باے موحدہ کو واو کر لیا ہے اٹنی
ہمارے ہند کا اٹکھیلی الف مفتوحہ اور تاے ثقیلہ ہندی ساکن اور کاف تازی مکسور
مخلوط الہا مع التحتانی سے ظاہر الاصل مین اٹک کھیلی ہے دو کاف تازی سے یعنی کھیلنے
مین اٹک جانا پھر بسبب کثرت استعمال کے ایک کاف محذوف ہو گیا اب روزمرہ عام مین

ایسے محل مین مستعمل ہر کہ کوئی کسی کام کو ترک کر کرے لیکن پھر بھی اسکا اطلاق ثقات
کے حق مین نہین کرتے اٹیرن ایک لکڑی ہوتی ہر کہ اوسکی دونون سرون پر دو لکڑیان
اور لگا دیتے ہین اوسپر عورتین سوت اٹیرتی ہین آٹھون یعنی ہر دوا حد آٹھ چیزون مین
سے آٹھون کا میلہ نام ہر ایک میلہ کا شہر لکھنؤ مین انشاء اللہ خان کے مستزاد کا مصرعہ
چل آٹھون کے میلے کی ذرا دید کرین ہم ہی سیر کی جا گہہ + اجیرن الف مفتوح اور جیم تازی
مکسور مع التحتانی اور راے مہملہ مفتوحہ مع النون اُس کام کو کہتے ہین جس سے طبیعت
بسبب طول زمانہ کی تنگ آجاوے اچنبھا التعجب اکیلا کاف تازی مکسور اور یاے تحتانی
مجہولہ سے یعنی تنہا اگاڑا الف مفتوحہ اور کاف فارسی ساکن سی جو سب سے آگے ہو اعم
اس سے کہ ذوی العقول ہو یا غیر اسکے اکٹھا مجتمع یہ لفظ شاہجہان آباد مین بالفعل اکثر
کی زبان پہ الف مکسور اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوح اور تاے شتقانہ مشدد مع الالف
سے مستعمل ہے اور بعض الف مکسور او رکاف ساکن اور تاے شتقانہ مخلوط الہا مع الف سے
بولتے ہین شاید زمانہ سابق مین بہت مستعمل تھا انشاء اللہ خان کا قطعہ ہر ایک اوسے
شوخ ہر کیا خوب بات ہو + لگ جاوین میرے ہاتھ جو یکبار چار پانچ + تو اوکی چاہ چھوڑ
رہے وا چھڑی جو خوش :. الکٹی ہے میرے واسطے والدار چار پانچ :. الف حرف مشہور
الف ہونا دو پانون پر کھڑا ہو جانا گھوڑی کا الفی ایک قسم کا پہنا وا فقیران بے نوا کا
ہر کہ اُسکو گلی مین ڈالتے ہین الف اللہ کا خط وہ خط سیاہ جو بشکل الف کے فقرا آزاد
پیشانی پر کھینچتے مین انشاء اللہ خان کا شعر ہت ہاتھی پہ مرے خط الف اللہ کا کھینچو +
سونپو مجھے بستر + تم لو نہ گرو پیر ہو اور بندہ ہو چیلا + جیسی کرے خدمت + الگنی
رورسی کہ اوسکے دونون سرے دو طرف سے باندھ کر کپڑے وغیرہ اُسپر لگا وین

الی ہندی ایک درخت سدا بہار کو ترش مزہ اور سکو عربی مین تمر ہندی کہتے ہین املتاس کے انتساب کو کہیں جانا اور بعضے انبنا الف منتوح اور نون غنہ اور جیم موحدہ مفتوح ہو پوشیدہ مین اندھا ہونا اور وہ کہ اچہا تاریک ہو اور سکا نشان معلوم نہو اور سکو بہی اندھا کہتے ہین اور بعضی چیز جو اچہی طرح آنکہ سے دکھائی نہ دے جیسے حروف کتاب کے جو خوب پڑھے نجاتے ہوں اور سکو بہی اندھے حرف کہتے ہین اندھیرا اصل مین معنی تاریکی ہے لیکن معنی اصلی سے مجبور ہوکر بمعنی جبر اور ظلم کے مستعمل ہے اور بمعنی تاریکی کے اس جائے مین استعمال کرتے ہین کہ بسبب گرد و غبار کے تاریکی ہوجاوے مثلاً ایسی آندہی آئی کہ ایک اندھیر ہوگیا اندھیرا بمعنی تاریکی کے خواہ تاریکی شب ہو خواہ کسی صدمہ سے آنکھون کے سامنے آجاوے خواہ گرد و غبار سے ہو اور غالب یہ ہے کہ اندھیرا اور اندھیر اور وزن لفظ مرکب مین اندھا اور رائے مہملہ نسبت سے چونکہ تاریکی مین کوئی شے اور ظلم مین حق نہین معلوم ہوتا اسکو نسبت کرکر اندھیرا اور اندھیر اکہا ہے اندرسے غناۃ نون اس ملک مین جو مشہور ہے وہ یہ ہے کہ لڑکی چاشنی مین اور بکر و الکر قوام طیار کرتے ہین اور بعد تیار ہونے کے مختلف صورتون کے سانچے کبہی بشکل شکر پارہ کی اور کبہی اور شکل سے تراش لیتے ہین اور رسالہ لغات ہندی مین جو لکھا ہے اسکا ترجمہ یہ ہے ذلیبا ست حلوائی طرح طرح کی رنگ کی پکاتی ہین اور بعضے جلیبی کو بہی کہتے ہین انتہیٰ ہم کہتے ہین کہ یہ امر ظاہر اور واضح ہے کہ جو ذلیبا کہ آگ سے طیار ہو وہ بجز جلیبی کے نہین ہے اور اندرسا بمعنی جلیبی کے معلوم نہین کہ زبان کس ملک کی ہے آنسو الف ممدودہ سے اشک آنسو بہانا رونا آنسو بہے جانا آنکہ سے آنسو کا باہر نکلنے دینا آنسو پوچہنا فی الحقیقہ تشفی کرنی آتہ الف منتوح اور نون مشدد مع الالف سے وہ عورت جو لڑکون کی تربیت کے واسطے ملازم ہو آن

املج اور حرف نفی کا بھی ہے جیسے انت اور اس کا حال حرف کی بحث مین علم نحو کی
باب مین گذرا آنکھ چشم آنکھڑی چشم لیکن یہ زبان سلف کی ہے آنکھ ملانا یعنے آنکھ سامنے
کرنا آنکھ چرانا اغماض کرنا میر کا شعر آنکھین چرائیو نہ تک ابر بہار سے ہ میری طرف
بھی دیدۂ خونبار دیکھنا + انگیا سینہ بند زنان انگور میوہ معروف اور زخم کا کھرنڈ سودا کا شعر
سے استعدر نبت العنب سے دل ہے سودا کا برا + زخم نے دل کے نہ دیکھا موتہ کبھی انگور کا +
انگڑائی خمیازہ کو کہتے ہین اوجھل جو شئی کہ آنکھون کے سامنے آڑ ہو جاوے تا کہ کسی شئے کو
دیکھائی دینے سے مانع آوے اوٹ الف مضموم اور واو مجہولہ سے بمعنی اوجھل کے جو گذرا اوکھلی
ایک چیز ہے اندر سے خالی کہ اوسمین غلہ وغیرہ کوٹتی ہین چوبی ہو یا سنگین اوپرتلے کی یاے
مجہولہ سے دو بھائی یا ایک بھائی ایک بہن اور اوپرتلی کی یاے معروفہ سے وہ بہن کہ
آگے پیچھے اور بچہ متولد ہوا ہو بیان کرتے ہین کہ اونمین اکثر دشمنی اور عناد ہوا کرتا ہے
اوپلا الف مضموم اور واو غیر ملفوظہ سے گوبر سوکھا ہوا جو جلانیکے کام آوے اور وہ ایک
ہیات خاص پر ہوتا ہے کہین مدور اور کہین مثلث اوستانی وہ عورت کہ لڑکیون یا لڑکون کو
تعلیم کرے خواہ علم خواہ کشیدہ بنانا اوگلنا الف مضموم اور واو غیر ملفوظہ سے واژگون یا
اور کرنا اولٹی دم بھرنا سانس کا اندر سینہ کی جانا اسطرح پر کہ اسکا باہر آنا محسوس کم ہو اور یہ
حالت اکثر موت کے وقت ہوتی ہے اولٹی پھیرا اور اولٹے پاؤن پھر جانا یہ جب بولتی ہین کہ کوئی شخص
آئے ہی بی توقف پھر کر چلا جاوے اولٹی پھیر چلنا اور اولٹی پاؤن چلنا بمعنی پچھلے پاؤن چلنے کے ہے اولٹی چلا جانا
آنکہ بے توقف چلا جانا اولٹ جانا دل کا مضطرب ہونا خوف سے یا کسی کے غم والم کے سننے سے اولٹا دینا یعنی
کہ آتی ہی تیسی پھیر دینا اولٹ دینا واژگون کر دینا کسی چیز کا جیسے پیالہ اولٹ دینا یا نقاب اور پردہ
اولٹ دینا اور حریف کو مار کر گرا دینے کو بھی کہتے ہین اولٹی چال روش بد اولٹی ملک کا ہے یعنی سیدھی بات کو

بھی اولٹا سمجھتا ہے انشاء اللہ خان کا شعر ؎ عجب اولٹی ملک کے ہین اجی آپ بھی کہ تم سے
کبھی بات کی جو سیدھی تو ملا جواب اولٹا + اولٹا جواب جیسے اب بیجا جیسے انشاء اللہ خان کے شعر
مین گذرا اوجاڑ واو غیر ملفوظہ سے ویرانہ اجڑ گیا یعنی خانہ خراب یہ روزمرہ عورتونکا اودھیڑنا
واو غیر ملفوظہ سے ہوئی کپڑی کے ٹانکو کھولنا اور انشاء اللہ خان کی شعر سے یہ معلوم ہوتا ہے
کہ قبر کے پتھر اوکھاڑنے پر بھی اطلاق اسکا درست ہے وہ ہو ہذا ؎ سینہ صد چاک نظر آیا تری عاشق
اوسکی تربت کی جو مین جا کے اودھیڑی پتھر - لیکن فقط قبر اودھیڑنا البتہ یہان بھی سنا گیا
ہے اوچاٹ ہونا دل کا دفعۃً دل کا کسی کام سے بے التفات ہوجانا اولینٹنا برتن کو اولٹ کر
پانی یا اور مائعات کو اوس مین سے ڈالدینا آہا الف ممدودہ سے کلمہ تعجب ہے انشاء اللہ خان کا شعر
کیا میٹھی ہے اجی نام خدا دا چھری آہا + ہونٹون پہ تمہارے + ایک بوسہ کے صدمہ سے
دھوان دھار نلاہٹ + مسی کی اداہٹ + آہٹ الف ممدودہ اور تاے مثقلہ ہندی کے
ساتھ آواز پا اور اسکو بھر چال بھی کہتے ہین انیٹھنا لینے کے حال مین چپ و رست مستانہ حرکت کرنا

فصل بای موحدہ کی + بات سخن بات ماننا سخن قبول کرنا انشاء اللہ خان
کا شعر ؎ جو تار چنگ چھیڑ نہ انشا کو بات مان + تیرا سنا ہوا ہے یہ سب راگ ای بسنت بات
کو کسیکی منھ سے لیجانا جو بات کہ کوئی شخص کہتے کو ہو دوسرا آدمی اوسی بات کو اوس سے پہلے
کہدے بالا طفل خورد اور حلقہ سیمین یا زرین یا اور کسی چیز کا شکل برنج یا مس کے عورتین کانمین
پہنتی ہین بالی حلقہ مذکور لیکن بہ نسبت اوسکے خورد باس بمعنی بوی خوش ہو یا بدبا لنس خفا کر
نون سے بمعنی ہٹنے کے پانونکالنا باے فارسی سے اپنی حد سے بڑھکر قصد کرنا یا نون پھیلانا
کسی امر مین بہت ابرام کرنا مثلاً جب کوئی شخص کسی سے بہت چیزین طلب کرے اور تھوڑی
چیزون پر قانع نہو تو کہین کہ اوسنے بڑے پاؤن پھیلائے اور بمعنی دراز کرنے پاؤن کے بھی جیسا

بسبب استغنا کی کسیکی طرف کیچہ جا دین جیسی اس شعر مین گویا کی سے بے نیازی نے کیا ہی سر فرا
ہاتہ کھینچا پاؤن پہیلاتے ہین ہم + پاؤن پہیلا کر سونا فراغت سے سونا پایل وہ لرکا جو
شکم مادر سے پاؤن کے بل متولد ہوا ہو پارس بای فارسی سے ایک پتھر ہے جسکی لگانے سے لوہا سونا
ہوجاتا ہی پاس بمعنی نزدیک پاس نہ پھٹکنا یہ لفظ بیشتر منفی ہی مستعمل ہے یعنی قریب نہ آنا کسی کے
پال ایک قسم خیمہ کی ہی پاپت برگ پالو بای تازی سے بمعنی ریت کی اور بیشتر ریگ گلنی پر اطلاق
کرتے ہین بالو بسا بل بابا کا ہی بمعنی باپ کے کہ الف واو سے بدل گیا ہی لیکن یہ لفظ اکثر بہ
محل تعظیم مین ہر شخص پر اطلاق کرتے ہین جیسے عورت کو مائی انشاء اللہ خان کا شعر ہے
جب لگی کسنی اور وا سارنگ کی ہم درویش لوگ + وو ڈر ایک بابو جی ہاتو نسے چھٹا یا بستر
بات راہ اور سنگسا تراز و بارہ دری اصل مین وہ مکان ہی جسکی بارہ دروازہ ہون لیکن
روزمرہ حال مین بارہ سے کم دروازہ والی مکان پر بھی اطلاق کرتے ہین رسالہ لغات ہندی
مین لکھا ہی کہ کبھی چار دری یا شش دری کو بھی کہتے ہین اور اس رسالہ مین تخصیص اس
مکان کی کی ہی کہ گھر کے اوپر یعنی چھت پر بناوین اور چارون طرف سی در رکھتا ہو جیسی کہ
یہ لکھا ہی وآن آن بود کہ بر بالاے خانہ سازند و بر چہار طرف در داشتہ باشد انتہے لیکن تخصیص
بالاخانہ کی ظاہرا بیجا ہی کسواسطے کہ اگر ایسا مکان زمین پر بناوین اسکو بھی اسی نام سے
کہین گے چنانچہ بولتے ہین کہ فلان باغ مین بارہ دری ہی بارہ پلہ شاہجہان آباد سے دو چار
کوس پری ایک پل ہی لیکن وجہ تسمیہ اسکی معلوم نہین مگر بعض سے یون سنا گیا ہی کہ اصل اسکی
باران پلہ ہی کسواسطے کہ مینہ کا پانی اطراف اور جوانب سے جمع ہو کر اس رستے سے بہتا تھا
عبور کی آسانی کے واسطے وہان ایک پل بنایا گیا ہی باغ نہ خفای نون سے کو ہنی سے مرثیہ کی
باغ سبز دکھانا فریب دینا انشاء اللہ خان کا شعر ہے گل داغ و خندہ زخم سے بڑھے اور سیکڑون آبلہ

مجھے باغ سبز دکھائے ہے الم فراق مین باغ دل ۔ باغ باغ خوشدل سودا کا شعر ہے
ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی تہنیا ✤ شکر فروش کہ عمرش دراز باد جیسا
تفقدے نکند طوطی شکر خارا ۔ باغات جمع باغ کی باغبان نگہبان باغ کا باہر بمعنی بیرون
بیری دونون باے موحدہ اور راے مہملہ مکسورہ مع الیاء التحتانی وہ بال سر کے کہ خوبرو
پیشانی کی طرف سے بقدر دو انگشت کے چھوڑتے ہین بانک باے موحدہ اور بعد الف کے
نون غنہ اور کاف تازی سے ایک قسم ہے زیور کی اور ایک ورزش ہے سپاہیون کی کہ کارد
حریف پر وار کرتے ہین بانکا اصل مین بمعنی کج کے ہے اور مجازاً بمعنی شوخ و شنگ ۔ کی مستعمل
ہے ۔ بانکپن حاصل بالمصدر ہے یعنی شوخ اور شنگ ہونا بانگ کاف فارسی سے آواز مطلق
اور اذان نماز کی ببول درخت کیکر پپیہا باے فارسی اول مفتوح اور باے فارسی دوم
مکسور مع یاے تحتانی اور ہاے ہوز با لف کشیدہ سے نام جانور اور ایک کھلونے کا ہے کہ بعضے
آہن سے بناتے ہین اور بعضے خاک سے اور بعضے نرسل ہے اور اسکو لب پر رکھکر بجاتے ہین اور
انبہ کی گھٹلی جو پتھر پر گھس کر اکثر اطفال ہونٹون پر رکھکر بجاتے ہین اسکو بھی اسے نام سے
بولتے ہین پپیہا باے اول فارسی مفتوح اور باے دوم تازی مفتوح اور یاے تحتانی مشدد
نام جانور پیوپٹ باے فارسی اول مفتوح اور باے فارسی دوم مضموم مع واو ساکن اور تاے
مثقلہ ہندی مفتوح مع النون نام درخت معروف کہ اسکا ثمر مشابہ ملوکے ہوتا ہے اور
اول سبز اور بعد پختہ ہونے کے سرخ ہو جاتا ہے پیوٹا باے فارسی اول مفتوح اور دوم
مضموم اور واو ساکن اور تاے مثقلہ ہندی مع الہا یا مع الالف سے پشت چشم پپڑی
باے فارسی اول مفتوح اور دوم ساکن اور راے مثقلہ ہندی مکسور مع یاے تحتانی کے
جو چیز سائل رقیق کہ جمکر طبق طبق ہوگئی ہو اور پپڑی جمنی مونھ کی اسی جگہ سے ماخوذ ہے

بتی باے موحدہ تازی مفتوح او تاے فوقانی مشددہ مکسور مع یاے تحتانی کہ فتیلہ تپا
باے تازی مفتوح اور تاے فوقانی ساکن اور یاے تحتانی بالف کشیدہ ہو ایک قسم ہے نگین
کی جو ترکاری ہے تپا سے تیرین معروف اور چھوٹا انار آتشبازی کا تپانا مصدر ہے اور معنی اوسکے
معروف ہے اور اوسکی جگہہ تبلانا لام کے ساتھہ بھی بولتے ہین اور وہ کپڑا جسکو پگڑی کے نیچے
اول سر پر باندھکر اوپر اوسکے پگڑی کو باندھتے ہین تبا باے موحدہ تازی مفتوح اور تاے
مشتقلہ ہندی مشددہ سے وہ سنگ جس سے کوئی شی پیسی جاوے اور نقصان اور خسارہ او
اسواسطے روپیہ کے خوردہ کرنے کے وقت بہ نسبت چلن بازار کے جسقدر کم حاصل ہو اوسکو
بھی ٹبا کہتے ہین یعنی اسقدر خسارہ ہوا اور یہ لفظ اس معنی مین لگنے کے لفظ کے ساتھہ مستعمل
ہے مثلا روپیہ کو ایک پیسا بٹہ لگا ٹبنا باے موحدہ تازی مضموم اور تاے مشتقلہ ہندی ساکن
اور نون مع الالف سے غازہ اور اوسکو اُبٹنا بالف مضموم بھی کہتے ہین پٹنا باے موحدہ
تازی مفتوح سے مصدر ہے بمعنی تافتن اور معنی حاصل کرنے قیمت اجناس کے بھی مستعمل ہے
مثلاً ہمنے آج صبح سے دس روپیہ پٹے اور یہ لفظ بنیون کے اکثر زبان زد ہے بٹوا ایک قسم ہے
کیسہ کی کہ اوسمین رشتہ ڈالکر روپیہ پیسا یا چھالیا اور زردہ وغیرہ بھرکر اپنے پاس رکھتے ہیں
پٹو باے فارسی مفتوح اور تاے مشتقلہ مشددہ سے ایک قسم ہے لباس کی کہ اوسکو لیلن
وغیرہ سے بنتے ہین پٹوا علاقہ بند ظاہرا یہ مرکب ہے پٹو اور الف نسبت سے اور چونکہ علاقہ بند
کو اکثر اون وغیرہ سے کام پڑتا ہے اس نام کے ساتھہ موسوم ہو گیا پٹواری وہ شخص کہ تمام
حساب دیہات کا اوس سے متعلق ہو پٹہ باے فارسی مفتوح اور تاے مشتقلہ ہندی مشددہ
مفتوح سے گلوبند سگ وغیرہ کہ چرمہ اور بانات وغیرہ سے بناتے ہین اور وہ سند کہ دیہات
کے اجارہ کے باب مین مالک زمین کو لکھہ دیوین پتیا تاے مشتقلہ ہندی بےتشدید یہ سے

بچہری لنگر سے کہیلنا تپا تاے فوقانی کے ساتھہ سراغ اس لفظ کو اس معنی مین بعضی مشدد
اور مخفف استعمال کرتی ہین اور مشدد بمعنی برگ درخت کی تپیا پوشش چہت کی پٹ او لٹا لیٹا
ہوا اور معنی کواڑ کے پٹ پچہپا کرمک شب تاب پتنگ کاغذ باد اور پروانہ کہ جانور معروف
ہی اور اوسکو عاشق شمع کا قرار دیتے ہین سودا کا شعر آشنا صد ہی عاشق و معشوق مین
کہ نور نمنہ پر جو ہووے شمع کی تو جل مرے پتنگ + اور ایک قسم چوب کی ہی جس سے جامہ کو رنگ
دیتے ہین پتنگا شرارہ پتلی بای فارسی بضموم اور تاے فوقانی ساکن ہے وہ گڑیا جسمین تار باندہکر
متعدد بار نچاتی ہین اوس رقص کو پتلی کا ناچ کہتے ہین اور جو صورت کہ بشکل انسان کے آہن
یا مس یا برنج یا طلا سے بنا دین اور بمعنی مردمک ستالی باے تازی مفتوح اور تاے مثقلہ
بالف کشیدہ ہی اور بعد الف کے دو یاے تحتانی تقسیم غلہ کی جو کشت زار پر واقع ہوتی ہی
پٹرا وہ تختہ جسکے دونون طرف دو لکڑیان جڑکر اور زمین پر رکہکر اوسپر بیٹہین پٹری ایک
قسم ہے زیور کی بطور چوڑی کے عورتین ہاتہہ مین پہنتی ہین لیکن چوڑی مدور ہوتی ہی اور
پٹری نہین بجرہ ایک قسم ہی کشتی خورد کی بچہڑنا باے فارسی مکسور اور جیم فارسی مفتوح
مخلوط الہا اور رے مثقلہ سے جدا ہونا کسی کا کسیکے ساتہہ سے بچہڑا گوسالہ بچا وجیم فارسی کے
ساتہہ حاصل بالمصدر ہے بچنے سے یعنی نجات بچکانا جفت یا پوش اطفال کے پانون کے بچپن
قول بچہنا باے فارسی مفتوح اور جیم فارسی ساکن مخلوط الہا اور نون مع الالف سینگ حجام استرہ
کا جو خون نکالنے کے واسطے اکثر امراض دموی مین لگاتے ہین اور یہ علاج ہی مثل فصد کے
بچہونا فرش بچہانا فرش کرنا بچاوا باے فارسی مفتوح اور جیم تازی سے بمعنی نیزاوہ کی
جسمین خشت پکا دین بچہو جانور گزندہ معروف جسکو فارسی مین گژدم کہتے ہین بچہوا ایک قسم
زیور کی کہ اکثر زنان ہندوا وسکو پہنتی ہین پنج با او جیم دونون فارسی اول مفتوح

اور دوم ساکن حمایت بچھاڑ کہنا نا پشت کی طرف سے گرنا بچھاڑی وہ رسن جو گھوڑے کے پچھلے
پاؤن اور سے باندھین پچھواڑہ وہ مکان جو کسی گھر کے عقب مین ہو پچنا ہضم ہونا اور مجازاً
مال غیر کے مسترد نہونے کو بھی کہتے ہین مثلاً زید کو عمرو کا مال پچ گیا اور بمعنی کمال سعی اور محنت
کے بھی جیسے کہین وہ شخص اس کام پر نہایت پچا لیکن بیشتر اطراف اور جوانب کے لوگ بولتے
ہین اور ساکنین خاص شاہجہان آباد کم زبان زد ہے بچانا متعدی ہے پچنے کا بدلا عوض بدلانو کے بلاکنایہ ہو نادان اور احمق سے
کہ غیر مسترد نہو سکے یہ متعدی ہے پچنے کا بدلا عوض بدلانو کے بلاکنایہ ہو نادان اور احمق سے
بدنا شرط کا باندھنا اور نذر ماننی بدنی کھیتی کے کٹنے سے پہلے نرخ غلہ کا مقرر کر کر روپیہ
دینا بہنی مخلوط الہا سیوچہ لوٹنے وار بدلی ایک محل سے دوسرے محل پر متعین ہوجانا
سپاہیون کا اور بمعنی ابر کے بدہ بای موحدہ تازی مضموم اور دال مہملہ ساکن مخلوط الہا
سے نام ہو ایک دن کا اور بمعنی عقل کے بدیا بای موحدہ مکسور اور دال مہملہ مشدد مکسور
اور یای تحتانی مع الالف سے علم بدہی بای تازی مفتوح اور دال مہملہ مشدد مکسور
مخلوط الہا اور یاے تحتانی ساکن ایک قسم ہے پھولون کے ہار کی ایک دوسرے پر تقاطع
کیے ہوئے اور وضع اسکی معروف ہے اور ایک پوشش ہے چرم کی کہ بطور ہار مذکور کے تقاطع
کیے ہوئے ہوتی ہے اور عوام اکثر اپنے اطفال کے گلے مین پہناتے ہین بطور زینت کے بدہیا
باے موحدہ مفتوح اور دال مہملہ ساکن مخلوط الہا اور یاے تحتانی مع الالف وہ نر گاو
جسکے خصیتین کو مالش دیکر بیکار کر دیا ہو برا بر مساوی برا بالضم بمعنی بد برارای مشقلہ سے
کوان اور ایک قسم پکوان کی ہے کہ مونگ یا ماش ہندی کی پیٹھی سے گھی یا تیل مین تلتے ہین
اور صورتین اسکی مختلف ہوتی ہین بڑی راسے متشابہ ہندی سے دال مونگ یا ماش کی
بھی بنا مصالح ڈالکر قتوہ کنارے کے یا زیادہ اس سے خشک کر کر پکاتے ہین برات وہ ہنگامہ

جو شب عروسی مین ہوا اور وہ جماعت جو کسی منزل سے کسیکی کتخدائی کی تقریب سے
کہین جاوے اونکو برات بطریق مجاز کے کہتے ہین براتی وہ لوگ جو ہنگامہ برات مین
جمع ہون برات کا چڑھنا سوار ہونا داماد کا مع جمع کثیر کے نکاح کے واسطے بری بای ہوحدہ
تازی اور رائے مہملہ مکسور مع یائے تحتانی وہ اسباب جو داماد کی طرف سے روز نکاح سے
پہلے عروس کے گھر بھیجا جاوے بر یعنے شوہر براہی نام دیبی کا اوسکے میلہ کو براہی کا میلہ
کہتے ہین برت مذہب ہنود مین ایک قسم عبادت کی ہو جیسے روزہ اہل اسلام مین برتنا تو
استعمال برتن ظرف برسات موسم معروف برساتی نام مرض اسپ کہ ظہور اسکا مخصوص موسم
برسات کی ہو برسنا بارش برسی وہ فاتحہ جو کسیکے مرنے بعد ایک برس کے یا ہر سال کیجاوے
اور ہر سال کی فاتحہ کو ویسا کہتے ہین برکھا بائے موحدہ تازی سے بمعنی بارش کے برکت
معروف اور اپنے معنی حقیقی کے ضد مین بھی مستعمل ہے مثلاً کوئی سوال کرے اگر کچھ پاس نہو تو
کہین برکت ہے اور غلہ تولنے والی وزن اول مین بجائے عدد ایک کی اس لفظ کو کہتے ہین
جیسے تیسرے وزن مین بجائے عدد تین کے بہتا بمعنی زیادہ کے مشتق بہت سی برفی شیرینی
معروف کہ شیر اور شیرینی سے طیار کرتے ہین برف معروف برما نام ہو آلہ نجار کا کہ اوس سے
لکڑی مین سوراخ کرتے ہین برچھی ایک قسم سلاح کی ہو کہ ایک طرف نے کے بھال اور
دوسری طرف آہن دراز نصب کرتے ہین برقنداز اصل مین بمعنی سپاہی کے ہو جو بوقت جنگ
کی بندوق سر دیوے اور روزمرہ حال مین وہ سپاہی جو پلٹن مین ملازم ہو بردہ غلام
پری بائے فارسی مفتوح سے اصل مین بمعنی جن کے ہو اور اب جنون کی زنان خوبصورت
پر اطلاق کرتے ہین پری کا سایہ آسیب پری کا پرستان پریون کا مکان پر اقطار فوج کی
پری یائے تحتانی مجہولہ سے اسطرف مثلاً وہ شے دیوار کے پرے ہے یعنی دیوار کے اوسطرف

اور مجازاً بمعنی دور کے بھی مستعمل ہے مثلاً پرتو رہ یعنی دور دورہ پرتالا حمائل جیمی جسمین تلوار
لٹکا کر گلے مین ڈالتے ہین پرکھنا بھلا برا دریافت کرنا کسی شے کا عام ہوا س سے کہ زر ہو یا کوئی
اور شی ظاہراً زر مین حقیقت ہو اور اور شیا مین مجاز پرچھتی ایک چیز ہو کہ گھانس اور سرکنڈے
بناکر دیوار جیسی پر رکھدیتے ہین پردہ معروف اور مجازاً اسکا استعمال کئی طرح پر ہو مثلاً کسی جا کے
عورتین ہون اور مردون کو وہان جانے سے باز رکھنا منظور ہو تو کہین کہ یہان پردہ ہوا اگر
اگر عورتین جا کی علحدہ مین مخفی ہو جاوین اور مکان مردون کے واسطے خالی کردین تو کہا جاوے
کہ اسکو بلاؤ پردہ ہو گیا اور اگر مردون کو آمد و رفت سے باز رکھین تا کہ عورتین ایک مکان
سے دوسرے مکان مین چلی جاوین وہان بھی کہتے ہین پردہ ہو گیا اور جب آمد و رفت
کی باز رکھنے کے بعد اجازت دیوین تو کہین کہ پردہ ہو چکا اور بمعنی بات پوشیدہ کرنے
اور اس صورتین رکھنے کے ساتھہ مستعمل ہوتا ہے مثلاً بھید پردہ رکھتے ہو اور راگ کی تمام
دوازدہ گانہ مین سے ہر قسم کو بھی پردہ کہتے ہین اور ستار اور بین پر جو اجزا تیل کے یا
ہاتھی دانت کی تانت سے باندھ کر بجانے کے وقت اون پر اونگلی دھرتے ہین اونکو بھی
پردہ کہتے ہین پُرسا بائے فارسی مضموم سے عذر خواہی موت کی اور یہ لفظ محاورہ مین عورتون
کی مستعمل ہے اور دینے کے ساتھہ استعمال کیا جاتا ہے مثلاً وہ لوگ پرسا دینے آئے تھے پرکھا
بائے فارسی مضموم سے اصل مین بمعنی مردے کے ہے اور مجازاً بمعنی مرد بزرگ کی مستعمل
ہو پروسنا کھانا اوتار کر کسیکی آگے رکھنا یہ روزمرہ ہنود کا ہے پروسا حصہ کھانے کا اور ریاضی
پروسنی سے بزہ گوسپند بزدلہ نامرد بزاز کپڑے بیچنے والا بزاوہ جسکو پکا وہ کہتے ہین بس بالفتح
بمعنی قدرت اور بالکسر بمعنی زہر کے بسنا بالفتح آباد ہونا اور خوشبو کا کسی شے مثل جامہ وغیرہ
مین رچ جانا اور بالضم طعام کا بسبب گرمی کی بو پیدا کرنا بسانا متعدی بسنے بالفتح کا دونون

معنی ہین بستی آبادی اور جاے آباد بستر بالفتح مطلق کپڑا البساطی وہ شخص جو اشیاء تسدد
کم قیمت مثل شانہ اور سوزن وغیرہ بیچا کرے فارسی مین اسکو خوردہ فروش کہتے ہین بساط
بمعنی دستگاہ و مرزا اسد اللہ خان غالب تخلص عرف مرزا نوشہ کا شعر ہے بساط عجز مین تھا
ایک دل یک قطرۂ خون وہ بھی + سو رہتا ہے باندازِ چکیدن سرنگون وہ بھی + اور وہ گدا
یا بانات کا ٹکڑا جسپر خانے بنے ہوئی ہون اور مہرہ اوسپر رکھکر شطرنج کھیلین بستر فرش
خواب بستر از فرش خواب سپاہی یا فقرا کا بستر اٹھانا اور بستر لگانا خواب کرنیکے واسطے بچھونا بچھانا
سپاہی یا فقرا کا بسولا تیشہ نجاران بسیرا جانورون کا شام کے وقت اپنے اپنے آشیانہ مین
آرام لینا پسینا عرق پسیجنا پسینے ہونا بسبب محنت یا گرمی آفتاب کے بہت عرق لانا اور بمعنی
منفعل ہونے کے پسیجنا کسیکی عجز اور زاری کے سبب اوسپر تفقد اور التفات کرنا اور نسبت پسیجنے
کی دل کی طرف اکثر کرتے ہین جیسے اس مصرع مین مجھے کردے خنجر سے تر دل گر پسیجا ہے +
پسند مرغوب اور استعمال اسکا کرنے اور آنی کے ساتھ ہے مثلاً ہمین یہ چیز ہمین پسند آئی اور نے
پسند کی پسندا ایک قسم ہے کباب کی بشن باے موحدہ مکسور اور شین معجمہ ساکن اور نون سے
وہ قدرت حق جل وعلی کی جس سے فنا موجودات کی متعلق ہے بشارت خوش خبری عموماً اور رودہ
خوشخبری کہ کوئی ولی یا پیغمبر کسیکو خواب مین دیوے خصوصاً بشواز باے فارسی مکسور سے ایک
قسم جامہ کی کہ اکثر عروس کو وقت وداع کی پہناتے ہین اور زنان رقاصہ وقت رقص کے
بھی پہنتی ہین بفا خاک سفید کہ بسبب یبوست کے آدمی کے سر مین پیدا ہوتی ہے بقال
غلہ فروش بکرہ گوسفند نر بکری گوسفند مادہ بکواس ہرزہ گوئی بکی باے مفتوح اور
کاف تازی مشدد سے جو شخص کہ بہت ہرزہ گو ہو بکھیرنا باے مکسور اور کاف تازی مخلوط الہا
سے اشیاء خورد اور ریزہ کا گر کر پراگندہ ہونا بکھیرنا اوسکا متعدی بگھار باے تازی مفتوح

اور کاف فارسی مخلوط الہا سے روغن کو پیاز اور لونگ وغیرہ کے ساتھ داغ کرکر طعام
پر ڈالنا بگھارنا مصدر اوسکا بگاآ جانور معروف جسکو بوتیمار کہتے ہین بگاڑ حاصل بالمصدر
ہے بگاڑنے سے جو بمعنی خراب کرنے کے ہے اور مجازاً ناموافقت اور بدمزگی کو جو درمیان
دو شخص کے واقع ہوکہتے ہین بگاڑنا مصدر ہے بمعنی خراب کرنے کے اور یہ معنی حقیقی اور مجازی
دونون مین مستعمل ہے اور بمعنی بداطوار کرنے کے بھی استعمال کیا جاتا ہے مثلاً اوسکو لوگون نے
بگاڑ دیا یعنی بدمزاج اور بداطوار کردیا بگڑنا لازم بگاڑنے کا اور سب معانی مذکورہ مین مستعمل
مثلاً وہ کام بگڑ گیا اور اونمین اب بگڑ گئی اور وہ بگڑے ہوئے ہین یعنی بداطوار ہین بگھی
کاف فارسی مشدد مکسور مخلوط الہا سے سواری معروف مخترع اہل فرنگ کی بگولا گردباد
اُسکو بھولا دونون باے تازی سے بھی کہتے ہین بکٹٹ باے تازی مفتوح اور کاف تازی
ساکن اور تاے ثقیلہ ہندی اول مضموم اور دوم ساکن سے وہ شخص کہ گھوڑا بلا تحاشا
دوڑاوے یہ ترجمہ ہے عنان گسستہ کا بکیت باے تازی مفتوح اور کاف تازی مفتوح اور
یاے تحتانی ساکن اور تاے فوقانی سے جو کہ فن بانک مین مہارت رکھتا ہو پکارنا باے
فارسی مضموم اور کاف تازی سے کیسکو آواز دینا پکار حاصل بالمصدر پکارنے سے پکنا
ترجمہ پختن کا پکانا متعدی اُسکا پکا کاف مشدد سے ماضی پکنے سے اور بمعنی پختہ کے اور وہ شخص
کہ نہایت دانا اور کار آزمودہ ہو پکڑنا ترجمہ گرفتن کا پگڑی دستار پگ پاؤن یہ زبان
دہاتین کی ہے پگھلنا باے فارسی مکسور اور کاف فارسی مخلوط الہا اور لام ساکن سے ترجمہ ہے
گداختن کا پگھلانا متعدی اسکا پکھال کاف تازی مخلوط الہا سے ایک ظرف چرمی ہے مشک
سے کلان تر کہ سقے اوسمین پانی بھر کر بیل پر رکھ لیجاتے ہین پکھاوج ایک قسم باجے کی ہے بطور
ڈھول کے پکوان اصل مین بمعنی اوس چیز کی ہے جسکو پکاوین لیکن عرف مین اوس چیز کو کہتے ہین جسکو

روغن مین تلین جیسے کل کی اور بپریان بلا معروف بلانوش جو شخص کھانا مین ایسی چیز
چیز کا لحاظ نکرے اور جو شخص صدقہ کیا ہوے اسکو بھی کہتے ہین بلا جیٹ مثل بلانوش کے نشانہ
کا شعر دونون کی مثال مین سے ورد یش بلانوش بلا جیٹ ہین یہان دوست پینا کے ہین
جو آوین + افعی کو مس کر کرین افیون کا گھولا ہین ایسی ہی آفت سے بل بائے تازی مکسور سوراخ اہل
اکثر سوراخ موش پر اطلاق کرتے ہین بلی بادہ گربہ بلا فی بادہ گربہ لیکن نہ یا جمع امر بلیا و واو بعد الالف
سے گربہ نر بلائین جمع بلا کی اور ایک رسم ہے عورات کی کہ اپنا عزیز اور قرابتی کے سر پر دونون ہاتھ کو
رکھکر پھیر ہاتون کو اپنی کنپٹی کے برابر لاکر دباتی ہین تاکہ اس صدمہ سے انکی انگلیون سے آواز
پیدا ہو اوس آواز کو چٹخنا انگلیون کا بولتے ہین اور اس رسم کو بلائین اور بعضے شعرا نے نسبت
اس رسم کی مردون کی طرف بھی کی ہے لیکن یہ حرکت رندا و باشون سے متصور ہے جرات کا شعر
سے بلائین ہاتون کرینے جو لین تمہارے رات + بلائین ہاتونکی لیتا رہا مین ساری رات +
بلی بائے تازی مفتوح اور لام مشدد مکسور سے چوب معروف بلبلانا دونون بائے تازی مکسور کے
بیقراری سے رونا بلکنا بیقراری سے رونا اطفال کا بلکنا متعدی اسکا بلونا بائے تازی مکسور اور
لام مضموم سے جغرات کو چوب مخصوص کے ساتھ درہم برہم کرنا تاکہ روغن اس سے نکل آوے
اور اسکو دو دو بلونا کہتے ہین با وصفی کہ باوتے ہین وہی کو بلور سنگ معروف اور عوام لام مشدد
مفتوح سے بولتے ہین بلن ما ونچی چیز بلے بائے تحتانی مجہولہ سے ایک کلمہ ہے کہ محل تعجب مین
بولتے ہین مثلاً بلے تیرا حوصلہ بلبلہ حباب بلاند بائے مکسور اور لام مع الالف اور نون غنہ
اور دال مہملہ سے بالشت لیکن یہ زبان عوام کی ہے پلہ بائے فارسی مفتوحہ اور لام مشدد کے
ایک طرف ترازو کی اور اوسکو پلڑا رائے مثقلہ سے لام کے بعد بھی کہتے ہین اور دوپٹہ کے دونون
طرف سے ہر ایک کو بھی پلہ کہتے ہین اور بمعنی مسافت کی مثلاً یہان سے اوس مکان کا پلا بہت

یا وہ مکان جسے پلہ پر ہو اور بمعنی نہایت کہ شاہ عالم اوسکے پلہ پر ہے یعنی اوسکا حامی ہے اور
بمعنی گون غلہ کہ اسی واسطے دو مزدور جو گون غلہ کی وجما کر باجرت مین پہونچا دیتے ہین اونکو
پلہ دار کہتے ہین پِلّہ بای فارسی مکسور اور لام مشدد مفتوح بچہ سگ پلّا و بای فارسی مضموم
سے طعام معروف پالنا باے فارسی مفتوح سے پرورش پانا پیس وہ دودھ کہ آنے سے
بعد دودھ نکالنے کے باقی رہتا ہے اور وہ آرد خشک جسکو خشکی کہتے ہین پلیتھن نکالنا کسیکو اچھا
زدوکوب کرنا کہ بیدم ہوجاوے سودا کا شعر ہے کی سرف کی کمر لگاون گا + اوپر پلیتھن تو انکا لون گا +
پلیتا بای فارسی مفتوح اور لام مکسور اور یاے تحتانی ساکن مع الواو یا بمعنی گھولا ہوا آرد جو واسطے
گاڑھا کرنیکے شوربا یا ساگ مین وقت پکانیکے ڈالتے ہین اور آدمی کے دودھ کو بھی کہتے ہین پلیتہ موٹی بتی
کپڑے کی کہ جسکو روغن مین تر کرکر اکثر پنج شاخہ پر روشن کرتے ہین اور بتی کاغذ کی جسپر تعویذ اور
ادعیہ لکھکر بتی یا جسکا دھوان ناک مین مریض کے پہونچاتے ہین اور کبھی اوسپر روئی لپیٹ کر جراحت مین رکھا
کرتے ہین تاکہ اوسکے اثر سے آسیب جن اور پری کا دفع ہوجاوے اور اصل اس لفظ کی سب معنو مین پتیلہ ہے
تاے فوقانی سے یاے تحتانی پر یا فتیلہ فارسی بجاے ہے فارسی کی انشاء اللہ خان کا شعر ہے جی جلا اپنا سا
پہونچا کہیں لونگ اور سپند + مشک و سیندور واگر مرچ پلیتا تعویذ + پایٹ تمرکان پلٹنا
معکوس ہوجانا پلٹنا حاصل بالمصدر اوسکا اور اوسکا استعمال کھانے کے ساتھ ہے جیسے اس شعر
مین حضرت ظل سبحانی سراج الدین محمد بہادر شاہ ظفر تخلص کے مت نہ ہو دیکھ کے تدبیر کو پلٹے
کھائی + دیر لگتی نہین تقدیر کو پلٹے کھاتی + پل باے فارسی مضموم سے معروف اور باے فارسی
مفتوحہ سے گھڑی کا ساٹھوان حصہ پلنگ چارپائی بن صحرائی نیستان اور عروس بنا نوشہ
بناسپتی گھاس بن باے موحدہ تا رسی مضموم سے تخم مشہور کہ اسکو برشتہ کر کر کھاتے
ہین تاکہ رطوبت دہن خشک ہو اور کبھی اوسکو جوش دیکر پیتے ہین جسکو قہوہ کہتے ہین بنانا

تیار کرنا اور کسی سے تسخیر کرنا بنانا نون مشدد سے مصدر ہے لازمہ بنانے سے دو نون معنی مین
بناوٹ حاصل بالمصدر ہے بنانے سے بنسی وہ ریسمان کہ اوسمین قلاب نصب کر کر مچھلی پکڑتا ہین
اور معنی نلکے بھی ہے جسکو مطرب بجاتے ہین اور اسی معنی پر راے مہملہ سے درمیان سین اور
یاے تحتانی کے بھی کہتے ہین لیکن یہ زبان برج کی ہے بنا باے موحدہ مضموم اور نون مشدد سے
بافتن کا ترجمہ ہے بناوٹ باے موحدہ مضموم سے حاصل بالمصدر ہے جو معنی بافتن کے ہے
نیت باے موحدہ تازی مفتوحہ اور نون مفتوح اور تاے فوقانی ساکن سے ایک چیز ہے گوٹا
اور ستارہ اور سلما سے بنی ہوئی عرض مین بقدر دو انگشت کم یا زیادہ کہ اوسکو کلا دوپٹہ
پر ٹانکتے ہین بنیا معروف اور معنی مقدور اور استطاعت کی مثلاً اوسکی بنیا کیا ہے بنولا باے
موحدہ مکسورہ اول اور نون مفتوح اور واو ساکن اور لام مع الالف پنبہ دانہ بن مانس
ایک حیوان ہے صحرائی بشکل انسان کی مرکب ہے بن سے بمعنی صحرا کے اور مانس سے بمعنی انسان کے
بنج باے موحدہ مفتوحہ اور نون مفتوح اور جیم ساکن ہے سوداگری بنجارہ بمعنی سوداگر کے مرکب
ہے بنج سے جو گذرا اور آرہ سے کہ کلمہ نسبت کا ہے پس نون بنجارہ کا اصل مین مفتوح ہے اور
بسبب کثرت استعمال کے ساکن ہو گیا ہے بنجر وہ زمین خشک جسمین کشتکاری نہو سکے بندہ غلام
بندی قیدی بندگی عبادت اور روزمرہ حال مین بجاے سلام کی استعمال کرتے ہین بندہ حسن
اصل مین بمعنی بندش کے ہے اور مجازاً اس بندش کو کہتے ہین جو جسم مین واقع ہو بند حنائی
ایک فرقہ ہے جو جبر اثقال کا پیشہ کرتے ہین بندھوا نون غنہ اور ہاے مخلوط کے ساتھ قیدیا
بندور باے تازی مفتوح اور نون غنہ اور دال مہملہ مضموم اور واو مجہولہ اور راے قرشت
سے بمعنی کنیزک بنیا نون مقدم باے بالف کشیدہ سے بقال بنئی باے مفتوح اور نون
مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور نون مکسور اور یاے تحتانی ساکن زن بقال بنیانی الف

کے ساتھ وزن تقال لیکن یہ زبان عوام کی ہے اور فصحا پنپنی بولتے ہین جو گذر اپنپا با کی فارسی
مفتوح اور نون غنہ مفتوح مشدد سے آب ابلی پنپی باے موحدہ مفتوح اور نون مشدد
مکسور مع الیاسے ورق رانگ کی پنپنا بائی فارسی اول مفتوح اور نون مفتوح
اور بائی فارسی دوم ساکن اور نون مع الالف سی بیمار یسی صحت پانے کے بعد فربہ
ہونا نیکھا با وزن پیواڑی پان فروش مرکب ہے پن سی جو مخفف ہے پان کا اور واڑی
سے جو کلمہ نسبت ہے اور شاید واڑی وہی واڑہ ہے کہ جسواڑہ اور نائی واڑہ جس سے
مرکب ہے کہ یہان بسبب استعمال کہ ہائی مختفی اوسکے یائے تحتانی سے بدل گئی ہے پنیر طعام
معروف کہ دودھ کو پھاڑ کر نمک ملا کر خشک کر رکھتے ہین پن چورہ ایک کھلونا ہے معروف
مٹی یا مسی کہ اوسکی تہ مین سوراخ ہوتے ہین اور اطفال اُسمین پانی بھر کر جسوقت اُسکا
منہ انگشت سے بند کرتے ہین پانی گرنے سے رہجاتا ہے اور جب انگشت اوٹھا لیتے ہین
پانی گرنے لگتا ہے پن کپڑا وہ کپڑا جو پانی سے تر کر کے عضو مجروح پر باندہ دین پن بھتا
برنج پختہ قدری شربت مین بطور فالودہ کی پڑی ہوئی پن گھٹ پانی بھرنیکا گھاٹ اور ترکیب
لفظ مقتضی ہے اس امر کی کہ اُسکا اطلاق لب دریا پر کیا جاوے لیکن عرف حال مین
اُس چاہ پر کرتے ہین جس سے ہر کس و ناکس اکثر اوقات پانی بھرین پنہاری وہ عورت جو
اجرت لیکر ہر کسی کے گھر پانی بھرے پنجیری آرد برشتہ جسمین شکر اور میوہ ملا کر کھاتی ہین اور
اس دیار مین بعض تقریب شادی مین بطور بھاجی کے برادری مین تقسیم کرتے ہین پنگورہ
باے فارسی اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور واو معروف اور راے مفتوح اور
ہای مختفی سے ایک شے ہے مثل جھولے کے جسمین اطفال خورد سال کو لٹا کر حرکت دیتی ہین
تاکہ خواب آجاوے پو واو معروف ہو یا مجہول اصل مین بمعنی شمیم کے ہے جسکو ہندی مین

باس کہتے ہین لیکن عرف حال مین واو مجہول کے ساتھہ بو و بدبو پر اطلاق کرتی ہین مثلا جب
کہین کہ اسمین بو آنے لگے واو مجہولسے تو مراد یہ ہے کہ بدبو آنے لگے بورہ واو معروفہ
سے شکر سفید جسکو چینی کہتے ہین اور واو مجہولہ سے بمعنی گون کی جسمین شکر یا خاک بھر کر
کہین لیجاوین بوریا معروف بو آخواہر بوبو خواہر بوجہہ واو مجہولسے بمعنی بار کے
بولنا واو مجہولسے بات کرنی بول بات بو بمعنی پہلا سودا کہ اسکو شکون نیک سمجھتے ہین
پو بای فارسی مفتوح سی زبان ہنود مین سبیل کو کہتے ہین اور نرد بازونکی اصطلاح مین نقش یک کو
پودہ بای فارسی مفتوح سی درخت نو رستہ پودا اصل مین واو مفتوحہ سی ہی اور روزمرہ حال مین
واو ساکن سے بھی سنا گیا ہی اس لفظ کو اس زمانہ مین بجز عوام کی اور خصوص عوام ہنود کی یا ہنود
مین سی وہ لوگ جو بسبب تو غل کے اپنے علوم مین الفاظ ہندی بولنے کا التزام رکھتے ہین اور کوئی نہین
بولتا سودا کی شعر سی معلوم ہوتا ہی کہ زمانہ سابق مین خواص بھی اسکا استعمال کرتے تھے اور وہ شعر یہ ہی
گھوڑے کی بچھین سو ٹئی اسی لگاؤ کہ تا ہو وی یہ روان + یا بادبان باندھ لون کی دو ختیار اور
سکون واو سی بمعنی تین ربع کی اور وہ ارواح خبیثہ جو ساحر ضرر پہونچانی کیواسطی کسی پر تعین کرتی
پولا بای فارسی مضموم اور واو مجہولہ سی متخلخل پوست چپڑا اور کوکنار پوستی وہ شخص
کہ ہمیشہ پوست یعنی کوکنار پینے کا استعمال رکھے اور کھلونہ ہوتا ہی کا غذ کا مخروطی شکل
کہ اسکا قاعدہ یعنی پیندی مٹی کے بناتی ہین جسوقت اسکو ہاتھہ سے زمین پر کسیطرح ڈال دیوین
تو اوسکا راس بلند اور قاعدہ زمین پہ ٹکا رہتا ہی پوت واو معروف اور تای فوقانی
سے پسر پوتہ بیٹے کا بیٹا اور وہ لتہ جس سے پنڈول دیوارون پر پھیرتے ہین پوتھہ دانہ خورد
کانچ کے اسکو فارسی مین شبہ کہتے ہین پوٹ واو مجہولہ اور تای ثقیلہ ہندی سے وہ چادر
جسمین غلہ یا اسباب انکو باندھین اور چادر بیرونی جسمین مردہ کو لپیٹین پوٹنا بای فارسی اور

واو مجہولہ اور تای مثقلہ مع الالف سے جانوران طائر کا معدہ پونی واو مجہولہ سے پنبہ
دراز پیچیدہ جو عورتین واسطے سوت کاتنے کے بناتی ہین پونگی شاخ یا چوب کہ اندر سے
خالی ہوتی ہے اور اوسکو جوگی لب پر رکھکر بجاتے ہین پوری ایک قسم طعام کی جو روغن
مین تلتے ہین پورا کامل پوری زاے تازی سے وہ ریسمان جو گھوڑی کے منھ پر چڑھاتے ہین
پوٹلی وہ پارچہ جسمین اوو چیز یا نقد رکھکر رشتہ سے جکل مدور باندھ لین پوشاک
لباس بوڑھا پیر بھونا برشتہ کرنا بھوڑا باے تازی مخلوطہ الہا اور واو معروف اور
رے مثقلہ مع الالف سے ریت بھورا ارائی مہملہ سے ایک قسم ہر رنگ کی بھوکا گرسنہ بھائی
برادر بہن خواہر بھیتا باے تازی مخلوطہ الہا مکسور اور یاے تحتانی ساکن سے بمعنی
خواہر کے لیکن یہ روزمرہ عورتون کا ہے بھاوج زن برادر بھانجا پسر خواہر بھتیجا پسر
برادر بہو باے تازی مفتوح اور ہاے ہوز مضموم اور واو معروف سے زن پسر اور
کبھی بمعنی عروس کی بھی استعمال کرتے ہین اور کبھی مطلق جورو کے معنی مین خواہ
کتخدا ہو خواہ کتخدائی پر مدت گذری ہو اور اسیواسطے اسکو مضاف کرتے ہین
طرف داماد کی مثلاً فلان کی بہو یعنی اوسکی زن بہنوئی شوہر خواہر بھلا نیک بھکوا
باے موحدہ مخلوطہ الہا اور کاف ساکن سے ترساق بھڑوا شلہ بھوت خبیث بھجنا
واو غیر ملفوظ سے شلہ بھتا بای موحدہ مخلوطہ الہا مفتوح اور تاے فوقانی مشدد سے
بنج بختہ بھوبھل باے موحدہ اول مخلوطہ الہا مضموم اور باے موحدہ دوم مخلوطہ الہا
مفتوح خاکستر سوزان بھس باے موحدہ مخلوطہ الہا مضموم سے وہ کاہ کہ گندم اور
جو کو درخت سے خرمن کے وقت پاے گاؤ سے شکستہ ہوکر ریزہ ریزہ ہو جاوے
بھوسی اجزاے خورد جو آٹے کی چھاننے کے بعد باقی رہجاوین اسکو عربی مین نخالہ کہتے ہین

بھونڈ دال مشقلہ سے وہ جانور سیاہ کہ بشکل بھونرے کے کوٹری مین پیدا ہوتا ہے بھاگنا ترجمہ
گریختن کا بھگوڑا وہ غلام جو بار بار بھاگ جاوے بھال سنانا ورخرس بھکانا نادانی مین
ڈالنا بھکاوٹ حاصل بالمصدر اوسکا بھنگ کاف فارسی سے سبزی معروف بھنگڑ بدال مشقلہ
ہندی سے وہ شخص جو بھنگ پینے کا عادی ہو بھنگیر اجنبگ فروش بھنگیرخانہ دوکان بنگ
فروش اور مجازا اوس مکان پر بھی اطلاق کرتے ہین جہان اکثر بھنگ پینیوالے جمع ہو کر بھنگ
پیا کرین بھنگی شہدا اور حلال خور بھالا نیزہ بھلی باے موحدہ مفتوح اور ہاے ہوز ساکن
اور لام مکسور مع التحانی سے ایک قسم کی گاری کی بھولا باے موحدہ مضموم مخلوط الہا
اور واو مجہول سے نادان بھولنا فراموش کرنا بھینگا باے تازی مخلوط الہا اور یاے
تحتانی مجہولہ اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الف سے وہ شخص جو ایک چیز کو دو دیکھے
جسکو عربی مین احول کہتے ہین بہت بسیار بھونکنا ابرو بھبہ نکلنا آواز کرنا سگ کی اور
مجازا بیہودہ گوئی اور بیہودہ سرائی پر بھی اطلاق کرتے ہین اور شاید باعتبار استعارہ
تخاییلے ہو کہ قائل کو بطریق استعارہ بالکنایہ کے سگ سے تشبیہ دیکر یہ آواز جو سگ سے
مختص ہے ثابت کی بھاڑ باے موحدہ تازی مخلوط الہا اور راے مشقلہ سے گلخن بھاپ
نفس گرم اور بخارات جو پانی سے منفصل ہو وین بھپارہ بخارات گرم جو جوش کی ہوئی
دوائیون سے کسی عضو پر پہونچا دین یہ مرکب ہے بھاپ اور آرہ سے جو کلمہ ہے نسبت کا اور
بسبب کثرت استعمال کے الف محذوف ہو گیا ہے بھانجوان باے تازی مخلوط الہا مع الالف
اور نون غنہ اور جیم ساکن اور واو مفتوح مع الالف اور بعد الف نون غنہ سے رشتہ دونون
بھاپھیا بھلسنا باے تازی مضموم مخلوط الہا اور لام مفتوح اور سین مہملہ ساکن سے اعضاے
بدن کا آتش یا اور شے گرم مثل بھوبھل یا سنگ گرم سے بہت متاثر ہونا جیسے کہا جاوے

یہاں بھجن ایسی گرم تھے کہ پا نو بھاس گئے بھجن باے تازی مخلوط الہا اور جیم تازی مفتوح اور نون ساکن سے وہ راگ کہ ہنود عبادت کے وقت گاتے ہین بھوجن وزمرہ ہند مین طعام کو کہتے ہین بھوجن کرنا یعنی کھانا کھانے کے بھپیا نا تر ہونا بھیگو نا تر کرنا بھیگی بلی تبانا عذر بیجا کے وقت استعمال کرتے ہین یعنی جب کوئی کسی کام مین عذر نامعقول پیش کرے تو کہین کہ بھیگی بلی تبانا ہے بھتی اوبلی جمع کئی ہوئی جسمین چونہ یا ظروف رکھکر پکا دینا اور ایک قسم ہے معروف بھونرا نام ہے ایک پرندہ معروف کا کہ سیاہ ہوتا ہے اور اکثر چھپر کے بانس مین رہتا ہے اور بمعنی تہ خانہ کی بھی مستعمل ہے بھان متی زنان شعبدہ باز بھگتیا ایک فرقہ خاص ہے مردون سے کہ پیشہ رقاصی کا رکھتے ہین بھٹکنا جا بجا پریشان پھرنا بھڑنا باے موحدہ تازی مکسور مخلوط الہا اور راے ثقیلہ مہملہ ساکن سے یعنی ایک شی کا دوسرے چیز سے متصل ہونا اور مجازاً حریف کو مقابل ہونا سودا کا شعر

جا ہی بھڑا اوس صف مژگان سے آج ٭ دل تو بڑا ہی ساجھگر گیا ٭٭

بھڑنا کواڑ کا بند ہونا کواڑ کا بھیڑ امر ہے بھڑنے سے اور بمعنی زنبور کے بھی ہے یعنی جانور معروف جسکا نیش مشہور ہے بھیڑ یاے تحتانی معروف سے ازدحام اور ماخذ اسکا وہی لفظ بھڑنا ہے کیونکہ ازدحام مین ایک دوسرے سے بھڑتا ہے بھیڑنا یاے مجہول سے متعدی بھڑنے سے بھیڑ امر اوسکا اور میش بھیڑیا گرگ بہرا باے موحدہ مفتوحہ اور ہاے ملفوظی ساکن اور راے مہملہ مع الالف سے کر یعنی جسکو سنائی نہ دے یہ لفظ کبھی شخص پر اطلاق کیا جاتا ہے مثلاً زید بہرا ہے اور کبھی کان پر جیسے اوسکے کان بہرے ہین بھیلی ایک مقدار معین ہے گڑ کی کہ چار یا پانچ سیر سے زیادہ نہین ہوتی بھیس لباس بھیس بدلنا تبدیل لباس کرنا تاکہ کوئی نہ پہچانے بھنبیری باے موحدہ مفتوحہ مخلوط الہا اور نون غنہ او

باے موحدہ مع یاے معروفہ اور راے مہملہ اور یاے معروفہ کے ساتھ نام ہے ایک پرند
معروف کا کہ جسم اوسکا نہایت باریک طولانی اور پرواز نہایت سریع ہوتی ہے اسیواسطے
جو طفل خورد کہ نہایت چستی سے دوڑتا ہو اوسے کہتے ہین کیا بھنبیری سا دوڑتا ہے
جسمنت جو چیز کہ بالکل فنا ہو جاوے بھا تا تعجب ناسخ کا شعر ہے بھاگی کون سی وہ بات
ہتھونکی ہکو + نہ کمر رکھتے ہین کا فرنہ دہان رکھتے ہین ہا بھنبھوڑنا باے موحدہ تازی
اول مخلوط الہا مفتوح اور نون غنہ اور باے موحدہ تازی دوم مخلوط الہا مضموم
اور واو مجہول اور راے مثقلہ ہندی ساکن سے گوشت یا استخوانکو دانتون سے توڑ
کھانا بھنک باے تازی مخلوط الہا مکسور اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن سے آواز
ملائم مثل آواز مگس وغیرہ بھنکنا باے مکسور مخلوط الہا اور نون مفتوح اور کاف تازی
اور نون مع الالف سے اجتماع مگس کا کسی چیز پر بہروپ تغیر ہیأت تاکہ کوئی نہ پہچانے
اور یہ فعل ایک فرقہ خاص سے متعلق ہے کہ انکے سوا کوئی نہین کرتا بلکہ کوئی نہین جانتا
بہروپیا وہ طائفہ خاص جنکے فعل کو بہروپ کہتے ہین بھول گل اور شرارہ آتش چنانچہ
آگ لگنے کے وقت کہتے ہین پھول پڑا اور بمعنی فاتحہ روز سوم کے بھی مستعمل ہے ہا بھول
جھڑنے یاے تحتانی مجہولہ آخر مین کلام ہاے خوش زبان سے سرزد ہونے پھول جھڑی
واو غیر ملفوظہ سے آتش بازی معروف پھینکنا کسی چیز کا اس طرح ہاتھ سے ڈالنا کہ دور
جا پڑے بھکنا باے موحدہ مخلوط الہا سے جلنا اور وہ جھلی کہ محل نزول ہے پھونکنا
متعدی یعنی جلانا اور پھونک مارنے تاکہ آگ جل جاوے پھونک باد دہن پھندا
وہ حلقہ کہ رشتہ مین خود بخود پڑ جاوے یا قصداً بنا دین تاکہ اوس سے طائر کو صید
کرین بھکنی باے موحدہ مخلوط الہا مضموم سے ایک ٹکڑا بانس کا ہے کہ اوس سے

بواسطہ باد و ہن کے آگ جلاتے ہین پھڑکنا مضطرب ہونا طائر کا مثال نصیر کا شعر ٭
ہم پھڑک کر توڑتے ساری قفس کی تیلیان + پر نہین اے ہمصفیرو اپنی بس کی تیلیان +
پھلی تر پھلی ظاہر یہ ہے کہ تانیث ہے لفظ پھل کے لیکن ہر ثمر پر اطلاق اوسکا درست
نہین بلکہ اوس ثمر کو کہتے ہین کہ دراز ہو اور اوسکے جوف مین حبوب ہون جیسے پھلی لوبیہ
اور مونگ اور ماش اور سیم اور املتاس وغیرہ کی گویا درازی اوسکے مفہوم مین داخل ہے
پھیلی چیستان پھیلنا باے فارسی مخلوط الہا مفتوح سے پہن ہو جانا کسی چیز کا پھیلانا
متعدی اوس کا پھولنا منتفخ ہونا پھیکا وہ طعام جسمین نمک یا شیرینی کم ہو پھیلانا و ضمار
پھوس وہ گاہ جس سے چھپر تیار کیا جاتا ہے پھلکا واو مجہولہ سے جو کہ ہلکا ہو پھلانگ جست
اور اوسکو مارنے کے ساتھ استعمال کرتے ہین یعنی پھلانگ مارنا پھانکنا چیز خشک سائیدہ
کو کف دست پر رکھہ کر منہ مین ڈالنا پھنکا مارنا مثلہ پھنکی چیز خشک سائیدہ بقدر کف دست
پھانک امر پھانکنے سے اور قاش پھکیتی پٹا کھیلنا پھنکیت جو کہ پٹا کھیلنے مین مہارت رکھتا ہو
پھبن کفچہ مار پہاڑ کوہ پہاڑنا ترجمہ دریدن کا پھوٹنا یعنی ٹوٹنا لیکن ان دونون مین
باعتبار محاورہ کے اتنا فرق ہے کہ بعض مقام مین پھوٹنا بولتے ہین اور بعض جگہ مین
ٹوٹنا اور بعض جاے مین دونون کا اطلاق درست ہے مثلاً پھوڑا پھوٹنا کہین گے پھوڑا
ٹوٹنا اور لکڑی ٹوٹی کہینگے نہ لکڑی پھوٹی اور سر ٹوٹنا اور پھوٹنا دونون درست ہے پھوٹ
امر ہے پھوٹنے سے اور نام ایک ترکاری کا ہے مثل ککڑی کے لیکن لکڑی سے کلان تر
اور شیرین اور بمعنی ترک موافقت کی پھرکی ایک مقدار معین ہے سنگ بنیاد کی تین گز
طول اور ایک گز عرض سودا کا شعر ٭ تسلی مجھہ دیوانی کی نہو جھوٹے کے پتھرون سے +
اگر سودا کو چھیڑا ہے تو لڑکو سول لو پھڑیان + پھانس ریشہ باریک بان یا بانس وغیرہ کا

کہ اعضا مین چپیہ جاوے اور روغن کو جو گرمی سے ہونے کے وقت لیپ زخم
کے اندر بزور میٹھ جاوے اور گوشت ناخن کو اذیت دیتا ہو اوسکو بھی پھانس کہتے ہین
پھانسا گرفتار کرنا پھانسی رسن وغیرہ کہ کسیکی گلی مین ڈالکر تنگ کھینچتے ہین تاکہ کام تمام ہو
جاوے بیکس جو کہ حامی اور مددگار نرکھتا ہو بے کس عاجز بیہودہ جیسا کہ بیہودہ
اور بےادب انشاء اللہ خان کا شعر ہے وحشت مین اپنے جو آیا قیس وحشت نے کہا ہے چل بے
وحدت پرستو کیون یہان تو لایا بستر + بدوحشت بطور بدوحشتا وہ شخص کہ اوسکے حواس
سلامت رہی پرشون بیدخل بیوضع اشیا مین سے ہو یا اشخاص مین سے بیتکی کسی سے
بدزبانی کرنا اصل مین بیتکی عبارت اس سے ہے کہ کسیکو ونشیب کے ساتھ یاد کرے
انشاء اللہ خان کا شعر ہے کونسی بے وضع ہے سچ جو تو اندر دلمین تمہ + ہے بے تکے کہنا کچھ تجھ کو
مشتق ملاؤ + بیل باے تازی مکسور اور یاے ساکن مجہول سے شاخ درخت بے ساق
کے کہ اطراف اور جوانب مین پھیل جاوے اور ثمر ایک درخت کا ہے کہ اوسکو بعد خشک
ہونے کے اندر سے خالی کر لیتے ہین اور اوسکو بعد خشک سائیدہ اسمین بھر کر رکھتے ہین اور
وہ زر یا فلوس کہ زن مطرب یا کنچنی کو گانے یا ناچنے کے وقت بطور انعام کے سوا اجرت
مقرر کی دیا جاوے اور باے مفتوح سے بمعنی گاؤ کے بیر باے تازی مکسور اور یاے
مجہولہ سے ثمر معروف اور وہ دو قسم ہے ایک باغی کہ وہ کلان ہوتا ہے مشابہ سیب لیکن حجم
مین کم اور دوسرا صحرائی کہ اوسکو جھاڑی بوٹی کا بیر کہتے ہین مشابہ عناب کو لیکن حجم مین
عناب سے قدرے کم اور باے مفتوح سے بمعنی دشمنی بیری باے مکسور سے درخت بیر کا
لیکن باغی بیر کے درخت کو مطلق بیری اور بیر صحرائی کے درخت کو جھڑ بیری کہتے ہین
اور یاے مفتوح سے بمعنی دشمن بیراگی باے مفتوح سے ایک جماعت ہے فقراے ہنود

بیراگن زن بیراگی اور ایک چوب ہی خمدار کہ فقیر اوسکو بغل مین لیکر اوسکے سہارے سے بیٹھتے ہین بیڑا بای مکسور اور یای مجہولہ اور رای ثقیلہ ہندی سے چند لکڑیان آپسمین باندھی ہوین جنکو دریا مین ڈالکر مسافت بعید سے لاتے ہین اور ایک فرقہ فرقون سپاہ کی آڑ بیڑا پار ہونا کامیاب ہونا اور یا نندا اسکا معنی اول ہے بیڑیکی بیڑی بای موحدہ مکسور اور یای تحتانی اول مجہولہ اور رای ثقیلہ ہندی مکسور اور یای تحتانی ثانی معروف سے وہ بند آہن جو مجرم کے پاون مین ڈالدیتے ہین اور وہ نیلہ رشتہ کہ اطفال کے پاون مین بطور منت کے پہناتی ہین بیڑہی بای موحدہ مکسور اور یای تحتانی اول مجہولہ اور رای ثقیلہ ہندی مخلوط الہاء سے وہ روٹی جسمین پیٹھی ڈالکر پکاوین بیڑا بای معروف سے وہ برگ پان جسمین چونا اور کتھہ اور سپاری وغیرہ رکھہ کر بشکل مثلث کے موڑدین بیڑا اوٹھانا کسی کام پر مستعد ہونا اور یا نندا اسکا ایک رسم ہی اہل ہند کی محفل مین ایک بیڑا پان کا حاضر کرتے ہین اور جو شخص کسی کام کا اہتمام اپنے ذمہ پر لیتا ہی اوسکو اوٹھا لیتا ہی بیس عدد معروف بیجنا بای موحدہ مکسور اور یای تحتانی معروف اور جیم تازی ساکن سے پنکھا بیر بکسر بای مفتوح اور یای ساکن سے دستار چہ علم بیج جیم تازی سے تخم اور نطفہ بیچ جیم فارسی ہی درمیان بیچ بیچ واسطہ حقیقی بیچ بچاؤ وہ فیصلہ جو دو شخص مین بواسطہ شخص متوسط کے ہو جاوے بیجہ ایک تصویر ہے بہ ہیات کہ اوسکو اپنے چہرے پر لگاکر اطفال کو اوس سے ڈراتے ہین بید درخت معروف اور علم دینے ہنود کا اور بای موحدہ مفتوحہ سے طبیب بیدک بای موحدہ مفتوحہ سے علم طب بطور ہندیون کے بیا بای موحدہ مفتوحہ اور یای تحتانی مع الالف سے ایک جانور ہے پرندہ گنجشک سے کچھ کلان اور اوسکا گلا مائل بزردی ہوتا ہے بیگار کاف فارسی سے کام بےمزد بیگاری وہ شخص جس سے کام بےمزد لین بیگار ٹالنے کام

کوبی ولی سے کرنا بیر بائے موحدہ مکسور اور یائے تحتانی معروف سے برادر اور ایک طائفہ ہے جنگلی قوم سے کہ ساحرآنا رسہو پہنچانے کے واسطے کسی پر تعین کرتے ہین بیرا الف سے برادر بئیر بائے موحدہ مفتوحہ اور یائے تحتانی مشدد اور رائے مہملہ ساکن سے عورت بیلین بائے موحدہ مکسورہ اور یائے تحتانی مجہولہ سے چوب طولانی مدور جسسے روٹی یا پوری بیلن کرتے ہین بیاہ بائے موحدہ مکسور اور یائے تحتانی بالف کشیدہ سے شادی کتخدائی بیاہا وہ شخص جسکی شادی کتخدائی ہوچکی ہو بیالو بائے موحدہ مفتوحہ اور یائے تحتانی مع الالف اور لام مضموم مع الواو سی وہ طعام جو غروب آفتاب سے پہلے کھاوین لیکن یہ اصطلاح سراوگیون کی ہے جو ایک طائفہ ہے ہنود مین سے پی بائے فارسی مکسور اور یائے تحتانی معروف سے معشوق پیا مثلہ لیکن یہ دونون الفاظ اشعار ہندی اکثر کتب اور دوہرونمین شوہر پر اطلاق کیے جاتے ہین اور اسکی وجہ یہ ہے کہ ہندیاین عورت کا عشق مرد پر ہے اور بیشتر عورات اپنی شوہر سے مربوط اور جیسان اختلاط ہوتی ہین اور یہی سبب ہے کہ اشعار مذکورہ مین رقیب کو سوکن کے ساتھ تعبیر کرتے ہین پیپیر خانہ شوہر پینک غنودگی پیک بائے موحدہ مکسور اور یائے تحتانی معروف سے آب دہن جو بعد پان کھانے کے منہ سے پھیکین پیک بائے فارسی مفتوحہ سے قاصد اور وہ لوگ جو منہ پر خاکستر ملکر اور دستار سفید اور نیلی آستین تنی ہوئی اشکل مخروطہ سر پہ باندھکر اور ہاتھ مین شمشیر برہنہ لیکر محرم مین تعزیہ کے آگے شتاب شتاب دوڑتے ہین انکو بھی پیک کہتے ہین پیپ حرف اول اور سوم بائے فارسی اور درمیان دونون کے یائے تحتانی ساکن معروف یعنی ریم پیپل درخت معروف اور ثمر معروف نہایت تیز مزہ کہ بطور دار و کے استعمال کیا جاتا ہے پیتل ایک قسم ہے فلزات کی جیسے برنج کہتے ہین

پیت دوستی اوسا سکو پریت رائے مہملہ سے بائے فارسی کے بعد بھی کہتے ہین پینیس ہوائی
معروف مخترع اہل فرنگ کی اور اُسکو پالکی بھی کہتے ہین پیوڑی بائے فارسی مکسور اور
یائے تحتانی مجہولہ سے ایک چیز ہے زرد رنگ اوس سے رنگریز رد بناکر تصویر کے کام مین
لاتے ہین پیاس تشنگی پیسا فلوس پیٹک ایک چیز ہے زرباف عرض بقدر یک دو انگشت
اور طول کے حد معین نہین ہے اور اوسکو دوردامن اور کلاہ پر نصب کرتے ہین پیچ لپیٹنا اور
فریب پیٹ شکم پیٹ گرنا کاف فارسی مکسور سے اسقاط حمل پیٹ والی زن حاملہ پیٹ پھاڑنا
شکم چاک کرنا پیٹ پکڑ کر بھاگنا نہایت مضطرب ہوکر بھاگنا پیٹ بھرنا سیر ہونا پیٹ بھر
تونگر پیٹھ پشت پیٹھ پھیرنی بھاگنا لڑائی سے یا کسی طرف سے دوسری طرف منھ کرنا بسبب
بیزاری کے پیٹھ موڑنی شلہ پیٹھ ٹھوکنی تقویت کرنی پیٹھ توڑنی مایوس کرنا پیم بائے فارسی
اور یائے تحتانی مجہولہ سے دوست پیار جوش محبت جو نہایت تہ دلسے ہو پیارا جسپر بہت
پیار آوے جرأت کا شعر ؎ آہ کیونکر نہ جدا ہے وہ پیارا ہوتا + وہ نہین ہم ہین کہ جس سے
وہ ہمارا ہوتا + **فصل تائے فوقانی کی** تا ایک کلمہ ہے کہ اطفال خوردسال سے بطور
ظرافت کے کہتے ہین اور اسکا استعمال اسطرح پر ہے کہ اپنے اور اطفال مین جو چیز حائل ہو
اوسکو چیز مین چھپکر دفعتاً اوسکے اوٹ سے سر نکال کر یہ لفظ کہتے ہین تاکہ وہ لڑکا یکبیک
چونک جاوے تاب طاقت سودا کا شعر ؎ میر مجلس کی تاب و طاقت کیا + کرتے تکلیف
شعرا ونکو تین + تاب لانا متحمل ہونا تاب نرہی یعنی تحمل نہوسکا تابدان روشن دان
تابش چمک تابنا آگ سے سیکنا تاپ امر ہے تاپنے سے اور بمعنی تپ کے لیکن اس معنی مین زبان
عوام کی ہے تاپ تلی نام بیماری معروف کا تاج معروف اور ہندی مین مکٹ کہتے ہین تاجو
واو مجہولہ سے اصل مین نام ہے ایک عورت کا اور اوسکا قصہ یہ ہے کہ اوسنے اپنے برادر حقیقی کو جسکی

بیسوین سے تار ڈالتا تھا اور عرف مین جو عورت کہ اپنے تیاگی ہے بے تعلق کرے اوسکو تیو
مین کہتے ہین کہ وہ تاجوڑتی ہے تار بندھنا کسی امر کا علی الاتصال وقوع مین آنا تار
ٹوٹنا تار بندھ گیا تار ٹوٹنا تھے کا آنا ایسی کام مین کہ متصل پہنچ جاتا ہوتا گا تار آنا کام
کو متصل کیے جانا تار باندھنا مشابہ تار اشارہ تارا ٹوٹنا شہاب ثاقب کو گرنا تار اسے مشتق
ہے ٹوٹ جانا کسی امر تعلق پر تار امر اسکا اور نام ایک درخت معروف کا تاڑی ہے جو
درخت تاڑ کہ وہ نشہ آور ہے تاشہ شین معجمہ سے نام ہے ایک ساز کا اور اصل اسکی تاسہ
ہے تاسا اور سین مہملتین سے طاء حطی تاست فوقانی سے اور سین مہملہ شین معجمہ سے بدل گیا تاش
نام ہے ایک قماش زرباف کا تاکنا پوشیدہ ہوکر کسی شی کو بغور دیکھنا تاک ادا اوس سے تاکی
تاک کنے سے تاک لگائی اور تاک باندھتی بمعنی تکنے کے تاگا کاف فارسی سے رشتہ تاگا پرونا
رشتہ سوراخ سوزن مین کرنا تاگا ڈالنا رضائی وغیرہ مین تگندی ڈالنا تاگڑی اوسکا مشتق
ہندی سے ایک رشتہ ہے کہ عوام ہنود اور خصوصاً اطفال انکی کمر مین باندھتے ہین تال ہاتھ پر
ہاتھ مارنا واسطے ضبط اصول نغمہ کے تالا قفل تالا جڑنا قفل لگانا تالی ہاتھ پر ہاتھ مارنا
کہ اوس سے ایک صدا پیدا ہو اور یہ کبھی تال کے واسطے اور کبھی کسیکو آگاہ کرنے کے واسطے
اور کبھی کسیکی تذلیل کے واسطے عمل مین آتی ہے اور اس فعل کو تالی بجانا اور تالی پیٹنا کہتے
ہین تالی بجنی اور تالی پٹنی لازم اوسکا تالاب معروف تالو جوف دہن کے سطح بالا جسکو
فارسی مین سقف دہان کہتے ہین تاننا جامہ طول اور عرض کو بالائی سرپا لکھو تو تاننا
کے نصب کرنا جیسے خیمہ تاننا یا چادر تاننی تان امر تاننی سے اور ایک طرحکی آواز ہے کہ وقت
نغمہ کے کرتے ہین اور اسطرحکی آواز کرنے کو تان لینا اور تان توڑنا کہتے ہین تانا وہ رشتہ
جس سے طول جامہ کا حاصل ہوتا ہے مقابل بانی کے جو باے موحدہ تانی سے ہے اور تانبا

یا نقرہ کو آگ مین گلانا تاؔ بنا مسؔ اور طعمہ جانوران شکاری مثل باز و باشہ وغیرہ کا اور ظاہرا
لفظ طعمہ مین تغیر واقع ہو کر تا بنا ہو گیا ہے تاؔ نگا ار ابہ بغیر چھتری کے تاؤ مس اور نقرہ وغیرہ
کا آگ مین چرخ کھانا اور تختہ کاغذ تاؤ نبرد داد یہ کہ اوسکے اثر سے چاندی یا سونے کی غش
وقت چرخ کے ظاہر ہوتا تاؤ دینا موچھون کا موچھون کو بل دینا اور اصل اسکی تاب دینا ہے
موحدہ تازی کے ساتھہ ہے اور یہ فعل اکثر حریف آگی اپنی لاف وگذاف کیواسطے ہوتا ہے تاؔ ولا
شتاب اور یہ لغت گوانرون کا ہے تاؔ یا ماضی ہے تانی سے یعنی گلایا مس وغیرہ کو اور ترؔ ابھائی
باپ کا تاؔی باپ کی بڑی سبائی کی جورو تاؔ پنا تا ے مشتقلہ ہندی اور بای فارسی سے حالت
محرومی مین مضطرب ہونا اور زمین پہ پانو مارنا گھوڑی کا اور اوسکو مارنے کی ساتھہ استعمال
کرتے ہین جیسی کہتے ہین تا پہ مارنا شاید اسکا ماخذ وہ ہے معنی اول ہین کسواسطے کہ ٹاپ مارنا اغلب
جب کہتی ہین کہ گھوڑا بسبب گرسنگی کے زمین پر پانو ماری اور اس جگہ محرومی سے مضطرب ہونا
ظاہر ہے یعنی دانہ اور گھاس کے نہ پانی کے سبب اور کبھی اور سبب سے پانو زمین پر مارنے کو
بھی کہتے ہین اور یہ مجاز معلوم ہوتا ہے تاپو وہ زمین خشک جو درمیان پانی کے نمایان
ہو تاتؔ دونون تائے مشتقلہ سے ایک قسم جامہ کی ہے کہ سن سے بنا جاتا ہے اور اکثر پردہ وغیرہ
بنانے کے کام آتا ہے مشہور اس کے معنی مین کرپاس ہے ٹالنا تای مشتقلہ سے دفع کرنا بحیلہ
ٹال امراس کا اور وہ جگہہ کہ چوب اور بھس وغیرہ کی فروخت کی واسطے معین ہوا اور گلو
کہ فیل اور گاؤ کے گلے مین باندھتے ہین ٹانڈ مچان ٹانک نون غنہ اور کاف تازی سے اجزای
کمان ٹانکا وہ جزو رشتہ کا کہ ایک دوخت مین صرف ہوا ہو اور اوس جزو رشتہ کو کپڑی
مین سے کہ زائد ہی ٹوٹا ہو ٹانکا بھرنا کہتے ہین ٹانکنا ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے باہم کر کر
ٹانکا لگانا لیکن ٹانکنے مین فقط دو تین ٹانکے کا لگانا معتبر ہے کسواسطے کہ مثلا جب چادر کے

وہ بات سر تا سر تج جاوین تو یہ نہ کہین گے کہ ان دونون کو ٹانک دیا بلکہ جب دو تین
ٹانکے لگا کر چھوڑ دین اور تب وہ بھی یہی دو تین ٹانکے ہون تو کہین گے کہ اسکو ادھر سے
ٹانک دیا اور اسی واسطے قبا مین بند لگانے کو نیز ٹانکنا کہتے ہین ٹانگنا تاے مثقلہ اور نون
اور کاف فارسی سے لٹکانا ٹانگ امر اوس سے اور بمعنی ران سے انگشت پا تک ٹانگ اوٹھا
پیشاب کرنا سگ کا یا اوسکے بلوغ کی علامت ہے ٹانگن ایک قسم ہے گھوڑے کی تب تاے
فوقانی اور باے موحدہ تازی سے ظرف زمان ہے بمعنی اوسوقت کی مثلا جب مین نے
اوس سے عجز کیا تب راضی ہوا یعنی اوسوقت تپ باے فارسی سے حمی تپش بیقراری یا بسبب حرارت
کے تپاک گرمی اصطلاحی تجنا جیم تازی سے زبان دہاتین مین چھوڑ دینا تج امر اوس کا نام ایک
دوا کا تریا تاے فوقانی مکسور اور رے مہملہ ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے عورت تڑپنا
راے مثقلہ ہندی مفتوح اور باے فارسی ساکن سے بیقراری سے لوٹنا سودا کا شعر ع
ناوک نے تیرے صید نہ چھوڑا زمانہ مین ٭ تڑپے ہے مرغ قبلہ نما آشیانہ مین ٭ ترمرا
تاے فوقانی مکسور اور راے مہملہ اول ساکن اور میم اور راے مہملہ ثانی مفتوح مع الالف
سے اندک چکنائی جو شوربا یا پانی مین محسوس ہو تڑابھڑی تاے فوقانی مفتوح اور راے مثقلہ
ہندی اول مع الالف اور باے موحدہ تازی مخلوطہ الہا اور راے مثقلہ ہندی دوم مکسور
مع التحتانی سے قوت متصل تری پھل تین پھل یعنے ہلیلہ اور بلیلہ اور آنولہ او رانمین
تصرف کرکے اطریفل کہتے ہین تریز یاے تحتانی بعد راے مہملہ کے اور زاے تازی بعد تحتانی
کے کپڑا اور یب دار لگا ہوا آستین وغیرہ مین تڑپنا تاے فوقانی مضموم اور راے مہملہ اور
باے فارسی دونون ساکن سے کپڑے کے کسی سرے کو الٹ کر سینا تڑاتڑ دونون تاے
فوقانی مفتوح اور دونون راے مثقلہ ہندی سے وہ آواز کہ کسی چھینٹ کی کسی چیز پر پڑتوا

کرنے سے پیدا ہوتی ہے اعلی الاتصال کرانا پانی کا اعضا پر تَس تاء فوقانی مضموم اور سین مہملہ
ساکن ہی وہ ریشہ خورد کہ اناج وغیرہ سے بعد جھڑنے کے اوتر جاتے ہین تسمہ پارۂ چرم کہ
اوس کا عرض بقدر ایک دو انگشت کے اور طول اوسکا معین نہین تشتری شین معجمہ سے
رکابی خورد تشنہ طعنہ لیکن اصل اوسکی تشنیع ہی اور یہ لفظ عورتون کے محاورہ مین بہت
مستعمل ہے تفت تاء فوقانی سے آب دہن لیکن یہ لفظ ملامت کی محل مین مستعمل ہے مثلاً
تف ہے اوسکی اوقات پر تکنا کسی چیز کے طرف دیر تک نظر کرنا اور معنی انتظار کے تا کام
اسکا اور حرف انتہا تکان کسلمندی تکلا ترجمہ ہے دوک کا تکل تاء فوقانی اور کاف
تازی مشدد سے ایک قسم ہے کاغذ بادکی تکمہ اصل ہے تکمہ بمعنی گھنڈی کے ہے جو گریبان
یا کلاہ وغیرہ مین لگاتے ہین اور روزمرہ اردو مین عوام بمعنی حلقہ کے استعمال کرتے ہین
تکیہ بالش اور بمعنی بھروسہ کا اور وہ مکان جو مخصوص نشست فقرا کے ہے تلنا تاء مضموم سے
ترجمہ ہے تبخیدن لازم کا اور مفتوح سے روغن مین بریان کرنا تل تاء فوقانی کاسرے دانہ
معروف جسکو کنجد کہتے ہین اور بمعنی مردمک اور نقطۂ سیاہ کہ چہرہ پر ہو خدا خلقی ہو خواہ
کاجل سے لگایا ہو شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی کا شعر ہے چاہتا ہے کہ دو تل کہ نہین ہو سکتا
لب کو دون رخ کو نہ دون زلف کو دون تل کو نہ دون ۔ تل بڑھنا شعاع آفتاب کا
آتشی شیشہ سے کسی چیز پر تل کے شکل پر پڑنا تلا تاء فوقانی مفتوح سے چرم زیرین پاپوش کا
اور صیغہ ماضی کا تلے سے بمعنی بریان کرنے کے تلملانا تاء فوقانی مفتوح اور لام ساکن اور میم
مفتوح اور لام مع الالف سے مضطرب ہونا تلک تاء فوقانی کا کسرہ اور لام مفتوح اور کاف
تازی ساکن ہے جامہ پشواز جیسا کہ برہان قاطع مین مرقوم ہے اور رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے
جامہ پشواز کہ ترکون کی عورتین پہنتی ہین اور عرف حال مین بمعنی جماعت کی مستعمل ہے تلوا کف پا

تلہ تاے فوقانی مکسور سے طلا یعنی زر تیدانی وہ تھیلی جسمین سونے اور تاگا اور مقراض رکھتے ہین ظاہرا اصل اسکی تلہ دان ہو یعنی ظرف تاہ رکھنے کا اور مجازا تھیلی مذکور پر اطلاق کرتے اور یاے تحتانی مونث کیواسطے بطور اہل ہند کے لاحق ہو گئی ہے مثل سرمہ دانی تمسی نیاز بو تلی تاے فوقانی مکسور اور لام مشدد مع یاے تحتانی ترجمہ ہو سپرز کا تمتمانا تاے مضموم کو ضمیر مخاطب کی تمتمانا چہرہ کا سرخ ہو جانا بسبب حرارت آفتاب وغیرہ کی تماشا اصل مین بمعنی باہم چلنے کی ہے مشتق مشی سے اور بمعنی ہنگامہ کی مستعمل جیسے نٹ کا تماشا اور مثل اسکے تاخرہ خاے منقوطہ ساکن اور راے مہملہ سے ہزل اور مسخرگی اور معلوم نہین کہ رسالہ لغات ہندی کا مصنف فی کہان سے تحقیق کیا جو لکھا ہے کہ وہ سخن جو بطریق سرزنش کے کسیکو کہین آمیز زبان عزیز بھلا برا بیچا ننا تن بمعنے بدن تندرست جسکا بدن صحیح ہو یعنی بیمار نہو تنخواہ معروف تناپا درمیان دو الف کی باے فارسی یعنی غرور جوانی تنک تاے فوقانی اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن ہے بمعنی اندک لیکن روزمرہ حال مین متروک ہے توبرا تاے فوقانی مضموم اور واو ساکن مجہول اور باے تازی ساکن اور راے مثقلہ ہندی ہے وہ کیسہ چرمی یا ٹاٹ کا جسمین گھوڑے کو دانہ کھلایا جاوے توپ معروف توتا جانور معروف توشہ زاد راہ جو مسافر ہمراہ لیجاوے اور وہ طعام جو میت کے ساتھہ تا قبر لیجاوین اور طعام نذر جو بعض اولیاء اللہ کی نسبت مشہور ہے جیسے توشہ اصحاب کہف اور توشہ شاہ عبدالحق اور ان دونون معنی مین مجاز ہے تولنا وزن کرنا تولہ وزن بارہ ماشہ کا توری ایک ثمر ہے دراز سبز رنگ اوسکو گوشت کے ساتھہ پکاتے ہین توتلا وہ شخص کہ اوسکی زبان مین لکنت ہو تونبا کدوے خشک تونبڑی نون غنہ سے رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے کہ کدوے منقش جسمین چراغ روشن کرتے ہین اور گل خام سے بھی بناتے ہین انتہی مفاد کلامہ اور بمعنی خیر

مجازہے توبنا تاے فوقانی مضموم اور واو معروف اور نون غنہ اور باے موحدہ ساکن کے ساتھ
نیند کو ہاتھ سے توڑ توڑ کر ملائم کرنا تاکہ بہ نسبت پنبہ محلوج کے زیادہ تر باریک کاتا جاوے
تونبیا باے موحدہ کے بعد یاے تحتانی مع الالف وہ سوت کہ تونبی ہوئی روئی سے کاتا گیا ہو
توڑنا ترجمہ شکستن کا اور قطع پیوند محبت تہ بایان اور رمز و کنایہ جسکو مین اوسکی بات
ایک پیچ کی ہے اور بمعنی نکتہ باریک اور دقیقہ کے مثلا یہ شعر تہ دار ہے یعنی ایک نکتہ رکھتا ہے
تہ بازاری وہ محصول جو مردم بازار نشین مثل تہ کاری فروش وغیرہ سے کہ سوداکاڑاروں
کے ہون لیا جاوے اور یہ قید اسواسطے ہے کہ تہ بازاری منسوب ہے تہ بازار کی طرف اور
تہ بازار بمعنی زمین بازار کے ہے جیسی تہ میکدہ یعنی زمین میکدہ پس زمین پر وہی لوگ بیٹھتی ہین نہ
دوکان دار لیکن روزمرہ بال مین تہ بازاری عام ہے فقط مردم مذکور سے بیچا وپاؤ کا مدار ہے
سے بھی تہ دیگی وہ طعام جو دیگ کی تہ مین رہا ہوا ور دہ طعام اوپر کے طعام کی نسبت روغن
زیادہ رکھتا ہے بسبب تہ نشین ہونے روغن کے تھاتاے فوقانی مفتوح مخلوط الہا اور الف
کے ساتھ کو سلا اور دریا کی تہا اور اصل اسکی تہ ہے کہ عوام نے اسطرح پر استعمال کر لیا ہے
تھال طبق بزرگ برنجی تھالی طبق خرد برنجی تھاپنا سرگین کو ایک ہیأت مخصوص پر فراہم
کر کرا وپلا بنانا اور بعضے اسکو پاتھنا باے فارسی مع الالف اور بعد الف کے تاے فوقانی
مخلوط الہا سے کہتے ہین تھانہ حاکم کے بیٹھنے کی جگہ تھوک آب دہن تھانولا نون غنہ سے وہ
گڑھا کہ درخت کی گرد کھودین تاکہ پانی اسمین درخت کی سرسبزی کی واسطے ڈالتے ہین تھوتھا
جو چیز کہ گندہ ہوتی ہے اور کسی سبب سے میان تہی ہو جاوے مثلا تھوتھی لکڑی جو بسبب کیڑا
لگنے کے یا اور سبب سے خالی ہوئی ہو اور تھوتھا بیج وہ تخم کہ اوسکے اندر مغز نہو تھوہر
ایک درخت ہے شیر دار اور تلخ کہ اسکو زقوم کہتے ہین تھرتھرانا کانپنا تھکنا ماندہ ہونا تھکنا

مانند کی تھم ستون تھن پستان گاو یا گوسفند یا دیگر چارپایہ تھیگلی کاف فارسی سے پیوند تھیلی
کیسہ خرد تھیلا کیسہ بزرگ ٹھٹھول ظرافت اور بمعنی ظریف کے بھی مستعمل ہے ٹھٹھا ظرافت
ٹھیک درست ٹھیکا یاے تحتانی مجہولہ سے سہارا اور اجارہ وحات کا اور طبلہ وغیرہ بجانا
ہمراہ ہنسی کے ٹھیکی سہارا ٹھیکرا سفال بزرگ ٹھونکنا مارنا بشدت ٹھوکر پشت پا جو کھینچ
پر ماریں اور دو ضربت کہ کسی چیز کے صدمے سے پانو کو پہونچی ٹھکرانا بار بار ٹھوکر مارنا کسی
چیز پر ٹھنڈ سردی ٹھنڈک مثلہ ٹھنڈی سانس بھرنا آہ سرد بھرنا تیتر نام پرندہ معروف
کہ اوسکو دراج کہتے ہیں تیل یاے تحتانی مجہولہ سے روغن تیلی روغن فروش تیلن زن
روغن فروش تین تیرہ متفرق اور پریشان تیہا خشم اور غضب تیوری چڑھانی ہوں
چڑھانی میر کا شعر ہم خستہ دل ہیں تجھ سے بھی نازک مزاج تر + تیوری چڑھائی تو کہ
یہاں جی نکل گیا + ٹیکا تاے مثقلہ ہندی سے نشان خرد کہ کسی رنگ سے کسی پر لگاویں
خواہ پیشانی پر ہو خواہ اور شی پر ٹیس الم شدید ٹیپ تاپ خودنمائی ٹمیکرہ یاے تحتانی مجہولہ
سے پشتہ کودہ ٹیلہ مطلق پشتہ فصل جیم جات تاے فوقانی کے ساتھ قوم اور مشہور ذات
ذال معجمہ سے ہی جیسے کہتے ہیں کہ اوسکو ذات سے باہر کر دیا یا ذات میں ملا یا یعنی قوم
سے یا قوم میں جا تھم شطرنجی جاٹ تاے ہندی سے نام ہی ایک قوم معروف کا جادو سحر او
ساحر لیکن اردو میں معنی اول میں مستعمل ہے جاڑا موسم سرما جاکٹ کاف تازی مفتوح
اور تاے ہندی ساکن سے ایک قسم ہے لباس کی بطور کمری کے جاگنا بیدار رہنا جاگ امر
جاگنے سے اور حاصل بالمصدر جال دام جالا پردہ مفید کہ عنکبوت اپنی لعاب سے بناتی ہے
یا وہ چند تار کہ عنکبوت اپنے لعاب سے بنتی ہے اس شعر میں شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی
کے معنی اول کے ہیں ۔ مصرعہ ۔ کمان جو تاب رخ سیمتن ہیں ہر + جالا سا عنکبوت کا ستونہ کہن میں ہر

اور نام ایک مرض چشم کا ہی اونرہ ایک پردہ سفید ہی کہ مردمک پر پیدا ہوتا ہی اس پردہ کو طبقۂ عنکبوتیہ
ش بیہ کے جالا کہتے ہین جالی مشبک چیز اور ایک قسم ہے جامہ کی کہ وہ بھی مشبک ہوتا ہی جامہ
مطلق لباس پوشیدنی لیکن عرف اہل ہند مین ایک لباس خاص کا نام ہے چنانچہ معروف ہی
جامن نام ہی ایک ثمر معروف کا اور وہ مایہ جس سے دہی جما دین جان نفس ناطقہ جان سے
مارنا مار ڈالنا جان مارنا اذیت پہونچانی جان کھانا کثرت سخن سے کیسکو تنگ کرنا جان پر
کھیلنا محل ہلاک مین اپنے تئین ڈالدینا درد کا شعر جان پہ کھیلا ہون مین میرا جگر دیکھنا
جی رہے یا رہے مجکو ادھر دیکھنا ٭ جان نثار جو کہ اپنی جان کو کیسکی واسطے دریغ نرکھے اور
اوس مردہ کو بھی کہتے ہین کہ جب دم نکلتے ہی اوسکے پاس صداے بلند سے گریہ و بکا کرین
اوا کے صدمہ سے اوسی دفعۃً دم آجاوے اور پھر سختی سے جان نکل جانی اس لفظ کا اطلاق
اکثر معشوق پر ہوتا ہی جانب واری طرفداری جان توجہہ دیدہ و دانستہ چابنا جیم فارسی سے
کسی چیز کو دانتون سے نرم کرنا چابنا تا تات مثناۃ سے ترجمہ لیسیدن کا چادر وہ کپڑا انکھرا جو
اوڑھنے کے کام مین آتا ہی چادر دہ مثلہ چال رفتار اور روش چال دایام ہفتہ مین سے روز
معین کہ جہات اربعہ مین سے کسی جہت کی سفر کے واسطے مبارک ہوا در ہر سمت کے واسطے
ایک روز معین کیا ہوا ہی اور جانا عروس کا بعد نکاح کے خانہ شوہر مین اپنی ما باپ کی گھر سے
اور یہ امر چار دفعہ عمل مین آتا ہی چالاک شتاب رو لیکن بحسب استعمال وہ شخص ہے کہ کسی کام
مین سستی نکرے چام چمڑا چام کے دام وہ چمڑا کہ نظام نام سقہ نے ہمایون کے عہد مین تین دن
کی بادشاہی مین بشکل روپیہ تراش کر بجاے روپیہ کے رواج دیا تھا چاند قمر چاندنی جیم
چاند ماری خاک تودہ پر کوئی علامت نصب کرکے پے در پے بندوق لگانی چاند تارا ایک
قسم کپڑے کی کہ اوسپر بوٹیان کڑھی ہوتی ہین چاول برنج چاول چبوانا چاول پر عزیمت

دم کر کر اوس شخص سے جسپر احتمال دزدی کا ہو چبوانا اور مشہور ہے کہ اس عمل کی تاثیر سے دزد کی
منہ سے خون جاری ہوتا ہے چاؤ ناز و نخرہ چاہ محبت چاہت مثلہ چاہیتا وہ شخص کہ اوس سے
بہت محبت ہو جب ظرف زمانی یعنی جسوقت چپ جیم فارسی مضموم اور بائے فارسی ساکن جسے
خاموش چپنا شرما جانا چپانا متعدی اسکا چبانا بائے تازی کے ساتھ کسی چیز کو دانتوں سے نرم کرنا
چبوانا متعدی اسکا بواسطہ مفعول چپ ہو یعنی خاموش ہو اور مطلق منع کرنے کے محل مین بھی
مستعمل ہوتا ہے انشاء اللہ خان کا شعر ہے گریہ کنان دیکھکر تب زرہ انفعال + مجکو کہا شوخ
نے چپ ہو نہ اے بے لحاظ + چپاتی نان تنک جیسی بائے فارسی مشدد و مکسور ہے ایک قسم کا پانون
دبانا چبینا یائے تحتانی بعد بائے موحدہ کی نخود یا گندم بریان جو بوقت دوپہر کے مزدوروں کو
کھانے کے واسطے تقسیم کیے جاوین چپ غلط دینا دوڑنے مین داہنے بائین ہو جانا کہ حریف جو تعاقب
کرتا ہے عاجز ہو جاوے چپکنا لیس دار چیز کا کسی چیز سے متعلق ہو جانا چپکانا متعدی اسکا چیپلن ایک
قسم ہے انگرکھے کی چپنی سرپوش چپو وہ چوب جس سے کشتی چلاوین چچڑی کرم معروف کہ اکثر
چارپایوں کی بدن مین خصوصا سگ کے ہوتی ہے جتانا فتح جیم سے معلوم کروانا اور کسرہ جیم سے
کسیکو بازی مین غالب کر دینا اور اوسکی جگہہ جتوانا واو کے ساتھ بعد تائے فوقانی کے اور
جتانا جیم مکسور ہے اور لام بعد فوقانی کے بھی بولتے ہین جتنا جیم مضموم سے بیلوں کو گاڑی
مین لگنا جتوانا جیم مضموم سے متعدی اوسکا بواسطہ مفعول جتی تارک لذات خصوصا لذات جماع
سے اسواسطے ایک طائفہ فقرائے ہند سے کہ اونسے زیادہ کوئی ترک لذات نہین کر سکتا جتی
کہتے ہین چٹکنا جیم فارسی اور تائے ہندی سے کسی چیز سخت کا باواز پھٹنا لیکن اسکا اطلاق
عرف سنگ یا چوب پر جو خود بخود بہت جا ہو کرتے ہین اور نرکال کے آگ مین سے آواز دینکو بھی
چٹکنا کہتے ہین اور اطلاق اسکا گلاب کی پھول کے کھلنے پر کہ اوسمین سے بھی آواز نکلتی ہے مجاز ہے او

اہل شاہجہان آباد بیشتر بجای کاف کے خاء معجمہ استعمال کرتے ہین خصوصاً زکال کے آواز دینے
یا باہم دو شخصون مین نزاع ہونے کے وقت جیسی کہین اُن دونون مین خوب جھنجی یعنے خوب
نزاع اور پرخاش ہوئی چیکاری بہرنا یای تحتانی مجہول سے آوازہ کا نکالنا زبان سے جب کوئی
شے لذیذ کہا کر مزا لیوین انشاء اللہ خان کا شعر ہے چیکاری کیون بھری نہ زبان تیری مخ کر مین
کوئی مزہ نہیں ہی تیری نام سے لذیذ چٹکی جیم فارسی مضموم سے بدن دو ناخن سے پکڑ کر زور
کرنا کہ الم پہونچی اور اس معنی مین لینے کے ساتھہ مستعمل ہے مثلاً اوسنے چٹکی لی اور سر انگشت
کو انگشت وسطی کے ساتھہ ملا کر آواز نکالنا اور اس معنی مین بجانے کے ساتھہ استعمال کرتے
ہین یعنی چٹکی بجانا چٹ جلد چٹنی نون سے الیات مصالح تیز کر اونکو پانی مین پیسکر وقت تناول
طعام کے تبدیل ذائقہ کے واسطے کہا وین چھوانا تلوار کا تلوار کا سان پر رکھوانا چھوڑا وہ شخص کہ
اپنا مال سب اطعمہ لذیذ مثل شیرینی وغیرہ کے کہانے مین صرف کرے چیتی جیم مفتوح اور یای
مجہول سے داغہای سرخ کہ بسبب فساد خون کے بدن پر ظاہر ہووین چتی جیم مکسور اور یای
معروف سے مادہ لال کی جو جانور معروف ہی چٹیلا نا بال ہی انسان کی کہ عورتین اپنی چوٹی
مین اُسکو لگاتی ہین تا کہ چوٹی دراز معلوم ہوا اور اوس چوٹی پر جسمین بہت بال ہون بھی
اطلاق کرتے ہین چٹیل میدان میدان صاف جسمین درخت کہین نہو چچا جیم فارسی
سے عم چچی زن عم چنچی جیم مفتوح اور خاے معجمہ مکسور اور یاے مجہول سے ایک لفظ ہی کہ
اُسکو عورتین بیزاری کی وقت بولتی ہین دور ہو کی محل مین مثلاً چل چخی یعنی چل دور ہو
چرانا آنکھہ کا آنکھہ سامنے نکرنی چربہ کاغذ باریک یا پوست آہو کہ اُسکو کسی نقش پر جماکر
او سپر نقل اوس نقش کے اوتارین چرچا کسی چیز کا جا بجا ذکر ہونا چرس دلو کلان اور
ایک شی ہی کہ بطور تمباکو کے چلم مین رکھہ کر پیتے ہین اور پینا اوسکا نشہ بھی کرتا ہی چرکٹا

پنیکا رفیلبانان اور معنی ترکیبی اسکے چارہ کا کاٹنے والا چرب زبان جو شخص کہ سخن گوئی مین
چالاک ہو چپہ دا ہا ہشیار چتر ہا آوا وہ چیز جو درگا ہو نمین بطور نذر کے لاوین جزو ٹکڑا اور جزا
آٹھ ورق کاغذ کو بھی کہتے ہین اسواسطے کہ عادت کاتبون کے یون جاری ہے کہ ہر جزو کتاب کا
آٹھ ورق کا ہو جزو بندی اجزاے کتاب کو رشتہ سے باہم پیوند دینا جزدان وہ کہ جسمین
کتاب رکھی جاوے جست ایک قسم ہے دہات کی مثل قلعی اور شیشہ کے اور معنی چھلانگ مارنیکے
بھی جسامت فربہی جسم فربہ چست چالاک چستہ جیم فارسی مضموم سے پیرایہ جشن اصل مین معنی
مطلق شادی اور مہمانی کے ہے اور مجازاً وہ مہمانی خاص کہ سلاطین بعد سال کے کرتے مین
اور وہ اونکی تخت نشینی کی تاریخ ہوتی ہے جفت جوڑا عموماً اور جوڑا پاپوش کا خصوصاً
جفتی جماع عموماً اور جماع حیوانات خصوصاً جفتی کرنا اور جفتی کھانا جماع کرنا حیوانات کا
چفتی جیم فارسی مفتوح سے مسطر چوبی جسکو کاغذ پر رکھکر برکا سے خط کھینچین جگالی فتحہ جیم
اور کاف فارسی سے عالم جنگلی حیوانات کا کھانے کے بعد چارہ کو پھیر معدہ سے نکال کر منہ مین
لانا اور چبانا چکا جیم فارسی مفتوح اور کاف تازی مشدد مع الالف سے وہی خوب پکا ہوا
چکتی وہ چیز کہ بطور قرص کے بنائی جاوے جیسے چکتی پیڑا اور تماکو کی چکر جیم فارسی مفتوح
اور کاف تازی مشدد مفتوح اور یاے ہوا یہ ساکن سے حلقہ آہن کہ چوڑا اور تنک ہوتا ہے
چکر پانا پھرنا گردش دینا اس طرح پر کہ بسبب سرعت کے ایک حلقہ معلوم ہونے لگے بنیٹی وغیرہ
چکوی چکوا وہ جانور معروف نر اور مادہ اور انکا قصہ مشہور ہے کہ دنکو مواصلت رہتی ہے اور
شبکو مفارقت چکور جانور معروف خوش رفتار و آتش خوار چکئی جیم فارسی مفتوح اور کاف تازی
مفتوح اور یاے تحتانی مشدد بازیچہ مخصوص چوب یا مس یا عاج کا کہ اطفال ایک سر رشتہ کا
اوسمین اور دوسرا سرا انگشت پر باندھکر اوسکو ہاتھ سے حرکت دیکر دوسری حرکت مین

پھر ہاتھ میں لے لیتے ہیں چکی آسیا چکلا چوب یا سنگ۔ مد وبہین جل جیم تازی مفتوح سے آب جل تھل کثرت بارش سے کہتے ہین جابجا آب عمیق کا بھم پہونچنا جابہ میری نام ہی ایک بازی کا بازی ہاے اطفال سے جلیبی شیرنی معروف کہ بشکل حلقہ کے ہوتی ہی اور اسیواسطے فارسی میں اوسکو حلقی کہتے ہین جلند بیاری ہی استسقا جلوس اصل میں بمعنی بیٹھنے کی ہی اور مجازاً بیٹھنا بادشاہ کا تخت پر چلانا جیم فارسی اور لام مشدد سے آواز کا بلند کرنا جل جیم فارسی مضموم سے خارش چلون بمعنی جوتی چلن روش چلو جیم فارسی مضموم اور لام مشدد مضموم اور واو ساکن معروف سے یک کف آب یا اور شی سائل خاصی کا فوارہ کا سا حوصلہ اتنا نہ رکھئے تنگ ۔ چلو بھری ہی پانی مین گر میندا چلہ چالیس دن تک گوشہ نشین رہنا اور اوس مکان پہ جسمین گوشہ نشین ہون بھی مجازاً اطلاق کرتی ہین اور وہ رشتہ جو بطریق نذر او منت کی کسی قبر یا درخت یا منبر پر باندھتے ہین اور زہ کمان بمعنی اول کی بیٹھنے اور کھینچنے کے ساتھ اور بمعنی دوم کی باندھنے کے ساتھ مستعمل ہے جاناایک چیز کو دوسری چیز سی سخت پیوند دینا جانا دہی کا اور جانا برف کا لستہ کرنا دودہ اور پانی کا جمانا بات کا جو بات اپنی مفید مطلب ہو دوسرے کے ذہن نشین کرنا اسطرح سے کہ اوسپر اوسکے مترتب جانا نہیری کا کسی تقریب سے وہ بات جو اپنے مطلب کے مفید ہو کہ جانا جمنا مصدر لازم ہی اون سب معانی مین اور نام دریا معروف کا جمدھر نام سلاح کا چمار چرم فروش اور یہ مرکب ہی چرم سے جو بمعنی پوست حیوانات کی مخفف ہی چام کا اور آر سے کہ کلمہ نسبت ہی چمچہ بمعنی کفچہ چوبی ہو یا آہنی یا مسی چمیرہ رائے مثقلہ ہندی سے پوست حیوان چمک تابش چمگادڑ کاف فارسی سے خفاش چموٹہ تائے ہندی سے پارہ چرم کہ حجام استرہ کو اوسپر تیز کرے جن جیم تازی مکسور سے پری لیکن صرف حال مین جن اور پری مین اتنا فرق ہے کہ مذکر ہر جن

اور زنان جو بصورت پر اوس قوم کی بیبی کا اطلاق کرتے ہین جنا نون مشدد سے زادن کا
ترجمہ جنگل صحرا جنم پیدایش جنم لینا موافق عقیدہ ہنود کے یہ ہے کہ کوئی شخص بعد مرنے کے
موافق جزائے اعمال کے جو زندگی مین کئے تھے دوبارہ دنیا مین پھر پیدا ہو جنا جیم فارسی مضموم
اور نون مشدد سے ترجمہ چیدن کا چنبیلی گل معروف جسکو فارسی مین یاسمن کہتے ہین چنپا
گل معروف زرد رنگ چنپا کلی نام زیور معروف کا چنیی ہمزہ مکسور بیمار سیدہ سے رنگ زرد
معروف چنبل سرپوش چلم چنگل مخفف چنگال کا بمعنی پنجہ کے چنگا تندرست چنگاری اخگر خورد
چنگاری چھوڑنا ایک ایسی بات کہنی کہ لوگون کی سوختگی کا موجب ہو چنگھاڑ رائے مشقلہ سے
آواز بلند اور اکثر ہاتھی کی آواز پر اطلاق کرتے ہین اور انشاء اللہ خان کے شعر سے بعنی آواز
دیو کی بھی معلوم ہوتا ہے سن خروش نعرہ اپنا ہی عدو تو چیر کیا منہ کھا کے دہشت بھاگ جاوے
دیو بھی چنگھار کر چنگیز نون غنہ سے سبزہ خورد کہ او سمین پھول وغیرہ رکھتے ہین چنی
جیم فارسی مضموم سے نام جوہر معروف کا جو جیم تازی مفتوح سے غلہ معروف اور جیم
مضموم سے حرف شرط جوا قمار اور چوب ارابہ کہ نرگاؤ کے کندھے پر رکھی جاوے جواہر سنگ
بیش قیمت معروف اور یہ اصل مین جمع جوہر کی ہے لیکن بسبب استعمال مفرد پہ بھی اطلاق
کرتے ہین جواہر رائے مشقلہ ہندی سے قسم ایک ہلیلہ کی کہ نہایت خورد ہوتی ہے جوا کھار
وہ شور کہ جو کو جلا کر اوسکی خاکستر سے حاصل کرتے ہین جوالی یائے تحتانی مجہولہ سے گندم
جو آمیختہ جوار غلہ معروف جوت جیم تازی مضموم اور واو معروف اور تائے فوقانی ساکن سے
روشنی جوتنا لگانا نرگاؤ کا ارابہ اور ہل مین جوڑ رائے مشقلہ ہندی سے پیوند جوڑی دو چیزین
مثلاً جوڑا جفت اور کفش اور جامت اور دو سراؤ کا جوڑیا وہ طفل کہ دوسرے لڑکے کے ساتھ
توام پیدا ہوا ہو جوانی خویش جوانسا ایک گیاہ ہے معروف خار دار کہ اسکو اونٹ کھاتا ہے

جوگ درویشی بطور ہنود کی جوگی درویش اہل ہند مین سے جولاہہ وہ شخص جو کپڑا بنے فارسی مین میشہ باف کہتے ہین جونک کرم معروف کہ آدمی کے بدن سے خون چوستی ہی جوہڑ بای مشتلہ ہندی سے تالاب خورد کہ آب باران اوسمین جمع ہوگیا ہو چوپڑ بازی معروف شطرنج کی قبیل سے چور دند چودھری شخص بزرگ بیر محلہ اور بازار مین کہ وقت معاملہ کے حاکم کے پاس جواب دہی کرے چوسنا ترجمہ مکیدن کا چوک جیم فارسی مضموم اور واو معروف سے ایک قسم ہی ترکاری کی ترش مزہ چوک جیم فارسی مفتوح سے صحن وسیع چوکھٹ چارچوب دروازہ کی چوکنتہ تاے مشقاۃ ہندی مع الہاسی وہ چارچوب جسمین آئینہ نصب کرین چولی جیم فارسی مضموم اور واو معروف سے وہ میراکو اڑکا کہ کواڑ اوسکے سبب پھرتا ہی چولائی ایک قسم ہے ترکاری کی اور وہ دو قسم ہی سبز اور سرخ اول کو چولائی اور دوسری کو لال ساگ کہتے ہین چومنا بوسہ لینا چوم چاٹ کر چھوڑ دینا عبارت اس سے ہی کہ جب کوئی چیز اپنے قابو اور تصرف سے باہر ہو اوسکو بوسہ دین اور بعد اوسکے اوس سے ہاتھ اوٹھاوین انشاء اللہ خان کا شعر سب کے پھلکے جوسلے دیرکے روڑسلے تیھ + چوم اور چاٹ کے ہین کعبہ کے چھوڑے پتھر + چونکنا یکایک سوتے سے آنکھ کا کھل جانا اور بمعنی متنبہ ہونے کے جو حالت بیداری مین ہوتی ہی جھاڑو جاروب جھانوہ سنگ معروف کہ اوس سے ہاتھ پانون کے میل اوتارتے ہین جھاڑی وہ جگہہ کہ درخت خاردار اوسمین بہت ہون جھاڑا برازاوس جب کوئی چیز گم ہوجاتی ہی اور اوسکی تلاش اور تجسس کے واسطے جسپر گمان ہو اوسکے کپڑے اوتروا دین اصطلاح کی تجسس کو بھی جھاڑا بولتے ہین جھپان ایک عماری ہی مثل پالکی وغیرہ کے کہ اکثر کوہستان مین رائج ہے جھٹ تاے ہندی سے یعنی فوراً جھٹ پٹ شلہ لیکن لفظ پٹ تنہا مستعمل نہین جھجھر ظرف آب مشہور جھڑ کثرت بارش جھڑی مثلہ جھڑک مارنا ماوہ گوئی

کرنا جھنکا جیم تازی مفتوح مخلوط الہا اور نون ساکن اور کاف تازی مع الالف اور رای
مہملہ ساکن سے اکثر اطلاق اسکا تلوار یا زنجیر یا بعضے زیور مثل گھونگرو اور کڑی کے آواز پر ہے
جھومنا ہلنا حالت مستی مین جھونجلانا غضبناک ہونا جھونکنا تنور یا گلخن کا گرم کرنا خاشاک وغیرہ
سے جھیل آب کثیر کہ بسبب بارش کے کسی جگہہ جمع ہو گیا ہو جھینگر جانور معروف چھال جیم فارسی
سے پوست درخت چھالہ بمعنی آبلہ چھب انداز معشوقانہ چھیلا جیم فارسی مفتوح مخلوط الہا
اور یای ساکن سے وہ شخص کہ انداز اور وضع معشوقانہ رکھتا ہو چھبیلی وہ عورت اوباش
وضع کہ نہایت ہوشیار ہو چھت سقف چھتا آشیانہ زنبور اور وہ راہ جسپر چھت پٹی
ہوئی ہو چھلہ حلقہ زرین یا سیمین یا سوا اوسکے بغیر نگین کے کہ اوسکو انگشت مین پہنتے
ہین چھم چھم باران یا زیور مثل کڑی اور گھونگرو کے آواز پر اطلاق کیا جاتا ہے چھوٹ تای
ہندی سے حاصل بالمصدر ہے چھوٹنے سے بمعنی رہائی کے اور ایک قسم ورزش کی ہے پھیری لکڑ
کی کہ حریف کی بدن پر لگتا جہان چاہین مارتے ہین چھوٹا خورد چھینکا عطسہ چھینکا ایک ظرف
ہے رسن سے بنا ہوا اور اوسکو چھت مین یا کسی اور جگہہ لٹکا دیتے ہین اور اوسمین طعام
رکھتے ہین تاکہ گربہ اور سگ سے محفوظ رہے چیل پرندہ معروف چیلہ مرید چیرہ دستار باندھنی
چیان تخم ایلی جی جیم تازی سے جان جیدھر ظرف مکان بمعنی جدھر کے یہ لفظ یا اسکا مخفف ہے
یا وہ اسکا متبع لیکن روزمرہ حال مین مستعمل ثانی ہے جینا زیست کرنا چیتھڑ جیم فارسی مکسور
اور یاے تحتانی معروف اور باے فارسی مفتوح اور راے مثقلہ ساکن سے میل اور غش
جو آنکھہ مین بعد سونیکے ظاہر ہو چیتھڑا جیم فارسی مکسور اور یاے تحتانی معروف اور تای
فوقانی ساکن مخلوط الہا اور راے مثقلہ ہندی مع الالف سے ٹکڑا کپڑے کا جو خراب اور بیکار
ہو چیتا جانور درندہ معروف شکاری جسکو فارسی مین یوز کہتے ہین فصل حاء مہملہ

اس فصل میں ہر چند الفاظ بہت کم ہیں لیکن ضبط فصول کے واسطے لکھے جاتے ہیں
حال وجد بمشائخ کا حالت مثلہ حالی سکہ رائج الوقت حاصل اردو میں بمعنی فائدہ
کے مستعمل ہے جیسے کہ جینا س سے کیا حاصل تھا تھا اور اردو میں بمعنی لبیار کے مستعمل ہے
مثلاً حد سے زیادہ معلوم ہوتا ہے حرف معروف اور بمعنی عیب او طنز مثلاً وہ اوسپر حرف رکھتے ہیں
حشرات ایک ہنگامہ کہ محل مصیبت اور جائے خوف ہو حقہ قلیان حکم معروف حکومت
معروف حلال مقابل حرام کے حلاوت لذت حلوا شیرینی ملائم پکی ہوئی حلیم طعام معروف
حمایت طرفداری حمام ایک مکان خاص ہے جو غسل کے واسطے معین ہوتا ہے حمامی
غسل کروانے والا حور معروف حیران متحیر حیوان جانور حیات زندگی **فصل خاے معجمہ** خار
کانٹا خاک مٹی خاکتودہ تودہ مٹی کا جو تیر اندازی کے واسطے بناویں خاکی انڈہ وہ بیضہ
جو ماکیان سے بدون جفت کے حاصل ہو خاگینہ انڈہ پکا ہوا خارا سنگ سخت خال تل
سیاہ کہ چہرہ پر خلقی ہو یا کاجل کا بناویں واسطے زینت یا دفع نظر بد کے خالہ خواہر مادر
خالو برادر مادر اور عرف حال میں خواہر مادر کے شوہر کو خالو اور برادر مادر کو ماموں
کہتے ہیں خاصی اچھی خیر خاصہ نام ہے ایک کپڑے کا اور وہ طعام جو امرا اور سلاطین
کے تناول کرنے کے واسطے تیار ہوا ہو خانہ گھر اور وہ سوراخ کہ واسطے رہنے مرغ
اور کبوتر کے بناویں اور خانہ شطرنج یا صندوقچہ کے خانہ مجاز ہے خالی تہی خبر معروف خربزہ
معروف خنک خاے معجمہ مضموم اور تاے فوقانی مفتوح مشدد اور کاف تازی ساکن ہے
چوب دستی کہ کندہ اور سطبر اور کوتاہ ہو جسکو سونٹا کہتے ہیں اور ظاہر اگتکہ میں تصرف
کرکے یہ لفظ بنا یا ہے خچر جانور معروف قسم خر کے ہے کہ اوسکو فارسی میں استر میں معلم
سے اور عربی میں بغل کہتے ہیں خدا اللہ خراب معروف خرخشہ محاورہ اردو میں

جھگڑے اور اندیشہ کے محل مین بولتے ہین خرفہ نام ہے ایک تخم کا جو سیاہ رنگ اور
دوا مین کام آتا ہے خرد چھوٹا خرافات بیہودہ خردہ باریکی اور عیب خستہ جو چیز کہ
اونکے صدمہ سے لوٹ جاوے اور اوسکا اطلاق غالباً کچوری جسمین روغن بہت
ہو اور شیرینی مین سے خرمون پر جو بہت روغن رکھتی ہون کیا جاتا ہے خشخت خشک
پیراہن اور یہ لفظ بجز عوام کے اور کسیکی زبان سے نہین سنا گیا پس خشتک کو خراب
کرکر خشخت کر لیا ہے خصومت دشمنی خط مکتوب اور موے ریش اور لکیر جو کسی چیز مین
پڑ جاوے خط بنوانا اصلاح خط ریش کی خط مونڈوانا ریش کا ترشوانا خط زن
رسالہ لغات ہندی مین بمعنی قطزن کے لکھا ہے شاید کہ عوام سے سنکر لکھدیا ہوگا دراصل
اصل مین قطزن قاف سے ہے خط کا آنا مکتوب کا کہین سے آنا اور موے ریش کا چہرہ
پر نمودار ہونا خط دار کپڑا وہ کپڑا کہ اوسپر دھاریان ہون خط کا پکڑا جانا فاش ہو جانا
خطون کا جو خفیہ کسیکو واسطے لکھے ہون خط سنورنا درست ہو جانا خط تحریر کا خط
بگڑ جانا بد خط لکھنے لگنا اوسکا جو پہلے خوش خط لکھتا ہو خفا محاورہ اردو مین غضبناک
کے معنی مین مستعمل ہے خفگی غضب خفت بمعنی ذلت خفیہ پوشیدہ خفی پوشیدہ عموماً
اور خط باریک کتابت کا خصوصاً خلاف دشمنی خلافت کسیکی جگہ پر قائم ہونا اور
یہ اکثر درویش اور مشائخ کے قائم مقام ہونے پر اطلاق کیا جاتا ہے خلیفہ وہ شخص جو کسیکا
قائم مقام ہو اور پیر اوستاد اور بمعنی حجام کے اور سوا حجام کے اور دن پر بھی جو پیشہ ور
حرفہ رذیل کرتے ہون کرتے ہین جیسے درزی خم بھی خم ٹھونکنا اپنے بازو پر ہاتھ مارنا
پہلوانون کا اس طرح سے کہ اوس سے ایک آواز پیدا ہو اور یہ حریف کو جتانے کے واسطے
ہوتی ہے خمیر آٹا گندھا ہوا خمیازہ اصل مین انگڑائی کو کہتے ہین لیکن اردو مین

بمعنی مکافات کی خوکسی امر کے عوض مین حاصل ہو مستعمل ہے جیسے بولتے ہین ہمنے اس
کام سے کا خوب خمیازہ کھینچا خندہ ہنسی خندی محاورہ اردو مین عورت بیحیا پر اطلاق کرتے
ہین اور وجہ اسکی ظاہر ایہ ہے کہ بیحیا عورت ہنسی مین لحاظ نہین رکھتی اصل مین بمعنی ہنسنے والی
عورت کی تھا لیکن عرف حال مین مطلق بیحیا عورت کو کہنے لگے خنجر نام سلاح خنجری نام ہے
ایک سازکا بشکل دائرہ کے لیکن بنسبت دائرہ کے بہت خورد اور ایک قسم ہے پارچہ
مشروع کی خنثا ہیجڑا خوجہ جو عضو تناسل اصل خلقت سے نرکھتا ہو + خواجہ سرا مشلہ
اور اصل مین چونکہ خواجہ سرا بادشاہ اور امرا کے گھر مین آمد و رفت کرتے ہین اور
اُنسے پردہ نہین ہوتا اسواسطے اُنکو خواجہ سرا اضافت کے ساتھ کہتے تھے یعنی صاحب گھر
کے اے گھر مین آمد و رفت کرنے والی مثل صاحب خانہ کے اور بعد اوسکے عوام نے لفظ
سرا کو محذوف کرکے الف کو واو کے ساتھ بدل لیا اور اسیواسطے جب بدون سرا کے
مستعمل ہوتا ہے تو خوجہ کہتے ہین نہ خواجہ اور خواجہ کو سرا کے ساتھ استعمال کرتے ہین
نہ بدون اسکے خواب جسکو عربی مین رویا کہتے ہین خوب اچھا خوبانی میوہ خو عادت
خو بو مشلہ لفظ بو کا اسمین خو کے ساتھ ملکر دونون بمعنی عادت کی ہین نہ تنہا بو مثلاً ہم
فلانے شخص کی خو بو سے واقف نہین اور یون نہ کہینگے کہ ہم اوسکی بو سے واقف نہین لفظ
خو بول سکتے ہین خوان معروف خون مشلہ لیکن یہ زبان عوام کی ہے خود وا معروفہ ہے
کشت جو سبز خون نا و معروفہ سے لہو اور قتل بمعنی اول کے بہنا اور بہانا اور گرانا
اور نکلنا اور انکی امثال کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً وہان بہت خون بہایا اوسنے اور [illegible]
اور بمعنی دوم کے کرلے کے ساتھ مثلاً زید نے عمرو کا خون کیا خویش داماد خیلہ یا ہے مجہولہ سے
عورتین اپنے محاورہ مین عورت بیوقوف کو کہتی ہین خیال معروف خیاط درزی خیرات جوال

کر لیا کسیکو دیا جاوے خیر آئی گھاٹ دریائے جمن پہ ایک گھاٹ ہے اور وجہ تسمیہ اسکی
یون کہتے ہین کہ سابق مین اوسپر سے عبور لشکر کرواتے تھے اور اجرت نہ لیتے تھے خیر گذری
ایسے محل مین بولتے ہین کہ خوف آفت کا ہوا اور آفت نہ آوے خیر ہوئی مثالہ خیر منانا کسیکی
یا اپنی بھلائی کے خواہان رہنا خیر خواہ جو کہ کسیکی بھلائی چاہتا رہے خیر سے کٹنا رات کا
یعنی شب کا سلامتی سے بسر ہو جانا خیر ہے محل تعجب مین بولتے ہین اور اسکا استعمال اس طرح
سے ہے کہ اگر کوئی شخص ایسی بات کہے یا ایسے کام کا ارادہ کرے کہ اوسکے لائق نہو یا بعید از
قیاس ہو تو اوسے کہتے ہین تمکو خیر ہے یعنے اس کام کو نکرنا چاہیئے یا یہ خیر واقعی ہے خیرو
واو معروفہ سے نام ہے ایک گل کا کہ مشہور گل خیرو ہے **فصل دال** دال مہملہ دال غلہ معروف
دال روٹی یعنی اسباب خورش غریبانہ دال جوتیونمین بٹنی دنگہ اور فساد کا ہونا کسی
محل مین دالان مکان معروف جسمین در محراب دار اور ستون ہوتے ہین دھاڑ مار کر رونا
آواز بلند سے رونا ڈال شاخ درخت ڈالی شاخ خورد ڈالہ شاخ بزرگ داڑھی ریش ڈاڑھی
رکھوانی یعنی ڈاڑھی کے منڈوانی کو ترک کرنا ڈاڑھی چھوڑنی یعنی ڈاڑھی کو نہ کتروانا
یا اتنا کہ بہت بڑھ جاوے ڈاڑھی کو شباب مین منڈوانا کسیکی نہایت ذلیل کرنی
دارو مدار صلح و مصالح اور پیچ بچاؤ کرنا دارو یعنی دوا داؤ آخیر مین واو ساکن پیچ کشتی
کے اور یعنی قابو کے بھی مستعمل ہے مثلا اپنے داؤ پر ہم سمجھ لینگے اور یہ مجاز ہے داکھ انگور
خشک داد بیاری معروف دار د یعنی کثرت سے نوکر رکھے جانے کسی سرکار مین دانت
دندان دانت رکھنا کسی چیز پہ طمع کرنی اوس چیز کی دانت توڑنے جاجز کرنا دانت مارنا
حاصل کر لینا کسی شی کا داتون وہ شاخ درخت کہ اوس سے بطور مسواک کے دندان
صاف کرین داتا بخشندہ دانت دودھ کے ابھی نہین ٹوٹے یعنی ہنوز نادان اور ناتجربہ کار

ہے داناعاقل دانہ معروف وانہ زد جوایک ایک انہ پرنجل کرسے ڈاک دال ہندی سے اور
لحاف تازی سے آمدورفت خطوط کی بسرعت اور بمعنی استفراغ متواتر کے اور وہ پترا
چاندی یا سونیکا کہ نگینہ کے نیچے واسطے چمک کے رکھا جاوے ڈاب دال ہندی سے نام ہے ایک
ایک گیاہ کاکہ اوس سے بان چارپائی کے بنتے ہین داماد شوہر دختر دام جال اور ایک قسم
معین ہے زر کی دابنا کسی شخص پر حالت تپ مین لحاف وغیرہ اوڑھانی تاکہ عرق آجاوے
ڈار دال ہندی سے قطار جانوران پرندہ کی جیسا کہ رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے اور
عرف حال مین ڈار زمہرن کی بھی بولتے ہین دائی یعنی دایہ دالی دوا والی جو لوگ کہ
بوسیلہ والی اور دوالکو روزی حاصل کرین دباؤ کسیکا لحاظ خواہ اوسکی بزرگی کی بسبب ہو
خواہ اوسکے ڈر سے دبنا اوپر کی چیز کے بوجہ سے نیچی کی چیز کے اجزا کا کسیف ہو جانا اور
اوکسی کو توڑنا ڈبا دال ہندی سے طبلہ بزرگ جسمین خوشبو یا اور کوئی چیز رکھین اور
یہ اکثر طبلہ چوبی پر اطلاق کرتے ہین ڈبیا طبلہ خورد اور یہ عام ہے اس سے کہ چوبی
ہو یا آہنی یا مسی ڈبل پیسا یا روپیہ جو بالفعل مخترع انگریزونکا ہے دخیل وہ شخص
کہ کسی سرکار مین بہت دخل اور رسوخ رکھتا ہو دخول عضو تناسل کا اندام زن مین
فروکرنا ددورا وہ نشان کہ جا بجا بدن پر بسبب جوش خون کے پیدا ہوا ور ادستقدہ
جگہ اوبھری ہوئی ہوتی ہے دادا وہ عورت جو اطفال کی پرورش کے واسطے نوکر ہو
دروازہ معروف دربان نگہبان دروازہ کا درگورا ایک کلمہ ہے کہ عورتین بد دعا میں
بولتی ہین درانتی آلہ آہنی کہ اوس سے گھاس کاٹین دراڑ وتورا ہی ہندی سے شگاف
کہ زمین یا دیوار مین واقع ہو جاوے دریا معروف ڈر دال ہندی اور را سے مہملہ سے
خوف دس عدد دہ دسوین تاریخ دہم دسوان فاتحہ روز دہم کی دستوری جو کہ

لوگ کسیکا سودا فروش سے لیوے فی روپیہ ایک پیسہ ہو یا ایک تنگہ کم وزیادہ جب دہ
سودافروش اوسکے آقا کے ہاتھ کچھ بیچے دستہ وہ چوب کہ کارد یا تیشہ مین نصب کرین
دستگی وہ تسمہ کہ قبضہ شمشیر سے لٹکتا ہے دستک ایک ہاتھ کو دوسرے ہاتھ پر مارنا اور
آواز سے کسیکو آگاہ کرنے کے واسطے دستپناہ آلہ آہنی کہ اوس سے آگ اوٹھاوین اصل اوسکا
دست پناہ ہے دستہ دال بضموم اور سین مہملہ مشدد سے ایک قسم شیلنہ کی ہے دشنام
گالی دشوار مشکل دغا فریب دغیلہ چیرہ اغدار اور یہ لفظ دغا سے مین تصرف کرکے بنایا گیا ہے
دقت ساز معروف اور عرف حال مین دال ہندی سے بولتے ہین ڈفلا دف
کلان ڈفلی دف خورد اور ان دونون لفظین دال ہندی ہے دفتر معروف دفان
اکثر لوگ معنی دفع کے بولتے ہین مثلاً وہ دفان ہوئی یعنی دفع ہوئی اور لفظ دفع
مین تصرف کرکے بنایا ہے ڈفالی دال ہندی اور لام سے ایسا سے معنی ترکیبی اسکی یہ ہین
کہ دف بجانے والا اور یہ باعتبار مفہوم کے عام ہے لیکن نام ایک طائفہ خاص کا ہے
جو مشہور ہے دق نام تپ کہنہ کا ہے اور بمعنی تنگدل اور آزردہ خاطر کے بھی استعمال
کرتے ہین مثلاً مجاوت نہایت دق کیا دقیقہ نکتہ باریک دقت بمعنی باریکی لیکن
بمعنی مشکل کے مستعمل ہے مجکو اس کام مین نہایت دقت ہوئی دکھہ درد ڈگر دال
ہندی اور کاف فارسی مفتوح سے راہ بزرگ کہ سوار اور پیادہ اوسمین چلیکین
ڈگ دال ہندی مفتوح اور کاف فارسی ساکن سے قدم دراز رکھنا انشاء اللہ خان
کا شعر ہے شیخ دراز قد نے جو مجلس مین ڈگ بھری + پھبتی کہی سبھون نے کہ آیا کلنگ
فرش ہے ڈگلہ دال مہملہ اور کاف فارسی سے ایک قسم انگرکھہ پنبہ کی کہ اوسمین
پنبہ بہت بھرتے ہین ڈگنا دال ہندی مکسور اور کاف فارسی ساکن سے پھسل کر نیچے گرنا

جیسا رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہے دل عضو معروف اور سخاوت کے معنی مین بھی مستعمل
ہے مثلاً کسی کے سخاوت کرنے کے وقت کہین اوسنے بڑا دل کیا دل کا بہلنا توحش
رفع ہونا کسی کام کی طرف متوجہ ہونے سے دل کا آجانا عاشق ہونا دل لگنا دل کا متعلق
ہوجانا کسی کی طرف دل بیٹھنا بیزاری دلکو مسوسنا وقت بیقراری کے دل پہ ہاتھ
رکھکر دبانا تاکہ کچھ تسلی ہوجاوے انشاء اللہ خان کا شعر ہے بیٹھے ہین ہم تو دلکو مسوسے
ہوئے میان + تو جان اوسکی دیکھ بچھے جسنے عشق کیا + دلدل کیچڑ دلال وہ شخص
کہ بائع اور مشتری مین واسطہ ہوکر خریدا ور فروخت کروا وے دلبہ لالون مین سے وہ
لال کمزور کہ کسی لال کا دل بڑھانیکے واسطے اوس سے لال کے مقابل کرین ڈلاؤ دال
ہندی سے انبار نجاست کا ڈلا کلوخ بزرگ ڈلی خرمہ کہ ایک قسم شیرینی کی ہے اور
چھالیہ اور خاص ٹکڑی ڈلی دم فریب دم دینا فریب دینا دم بھرنا کسیکا ستانا ہو ثناکرنی کسیکی
دم اولٹنا سانس اولٹی لینا کسی صدمہ سے دم لینا رستہ چلنے مین تھک کر لمحہ بھر توقف کرنا
دم کے دم یعنی ایک ساعت میں دم مین دم آنا اطمینان حاصل ہونا دم دال مضموم سے معروف
دمچی معروف اور اوسکو فارسی مین پاردم اور پالدم بای فارسی کے ساتھ کہتے ہین
دمک چمک اور تابش دمادم پے درپے دمبدم متصل دم پخت گوشت پکانے مین دیگ کی
سرکو آٹے سے بند کر کر آنچ دینے تاکہ اوسکے بھاپ نہ نکلے دم بخود خاموش دم باز فریب
دینے والا دماغ غرور اور تکبر دماغ دار مغرور اور متکبر دن روز دن اوندھا ایک بیماری
ہے کہ دنکو نظر نہین آتا مقابل رتوندے کے کہ اوسمین رات کو نظر نہین آیا کرتا دنبل پھوڑا
دندی دو نون دال ہندی سے چوب ترازو دندانا دانت دنتو دال مہملہ مفتوح اور نون
ساکن اور تاے فوقانی مضموم اور واو ساکن معروف سے جسکے دانت آگے کے بہت بڑے ہوں

ہولت دن دہاڑے دال و ہاے ہندی اور یاے تحتانی مجہولہ سے دن کے وقت مثلاً دن
دن دہاڑے چوری ہوتی ہے یعنی عین دن میں دور بعید دور بار ہیہ ایک کلمہ
ہے کہ عورتیں دعاے نیک میں استعمال کرتی ہیں یعنی یہ آفت تسے دور اور پار ہوجیو
مثلاً کوئی کہے کہ مین کل مرہی چلا تھا تو نہایت محبت سے کہینگے کہ دور پار دوب
دال مضموم اور واو معروف اور باے موحدہ ساکن سے سبزہ کی ایک قسم ہے کہ
حیوانات اوسکو بہت رغبت سے کہاتے ہیں دوتی دال مضموم اور واو معروف
اور تاے فوقانی مکسور مع الیا سے وہ عورت کہ ایک کی چغلی دوسرے سے کہاکر
آپسمین نفاق ڈلوا دے دودھ شیر دودھ شخص کہ کچھہ امید اور کچھہ یاس رکھتا ہو
دوم دال ہندی سے مطرب ڈومنی زن مطرب ڈونگا واو مجہولہ سے ایک طرف
لگی یا مسی دستہ دار کہ اوس سے مٹکی میں سے پانی نکالتے ہیں اور ایک قسم ہے
کشتی کی ڈور دال ہندی مضموم اور واو مجہولہ اور راے ساکن سے رشتہ تابیدہ
کہ اوس سے کاغذ یا دکو اوڑاتے ہیں ڈوری یاے تحتانی کے ساتھہ رشتہ تابیدہ
چنسہ تا کہ ڈول میں بجاے رسن کے باندھکر پانی بھرین دوجیا کچا بھٹا ملا ہم کہ
اوس کے دانہ کے توڑنے سے ماییت سفید نکلے دولت معروف دون دال مفتوح اور
واو ساکن اور نون غنہ کے ساتھہ بشدت مشتعل ہونا آگ کا انشاء اللہ خان کا شعر۔
شعلہ بھڑک رہے ہیں یون اپنے تن کے اندر + دون لگ رہی ہو جیسی گرمی مین بن کے اندر
دونا دال مفتوح اور واو ساکن سے برگ درخت کج کیا ہوا کہ دکاندار اکثر ڈہاک کے
پتون کو اسطرح پر بنا کر شکر ناگ اور ترکاری زرش یعنی ترکاری مثل شہتوت اور
فالسے اور جامن اوسمین رکھکر خریدار کو حوالہ کرتے ہیں اور ایک قسم ہے کل پیمان

ہی کہ نہایت خوشبودار ہوتا ہی دونا دال مضموم اور واو معروف سے دوچند اور بعضے دگنا کاف فارسی سی بجای واو کے بھی کہتے ہین دودھی ایک سبزہ ہی شیردار اور شاہجہان آباد مین دودھی دال ثانی مشدد اور بغیر واو کے کہتے ہین اور رسالہ لغات ہندی مین لکھا ہی کہ بعضی عورتین بعض اعضا پر سوزن سے زخم لگا کر اس نبات کا شیر ان زخمون کو لگاتی ہین اور چھوڑ دیتی ہین یہان تک کہ وہ جگہہ نیلی پڑجاوے اور یہ رسم اکثر نواح پورب مین ہی انتہے مفاد کلامہ دھکا دال مفتوح مخلوط الہا اور کاف تازی مشدد مع الالف سے صدمہ دھپا دال مفتوح مخلوط الہا اور بای فارسی مشدد مع الالف سے صدمہ دست کہ کسیکی سر پر پہونچا وین جیسے طمانچہ صدمہ ہے ہاتھہ کا چہرہ پر دھول مثلہ لیکن فرق اتنا ہی کہ بہ نسبت اول کے اسمین صدمہ کم ہوتا ہی دھوم شور و غل دھوم دھام مثلہ اور لفظ دھام تنہا نہین آتا دھولی گاذر ڈھولی دال ہندی مضموم مخلوط الہا اور واو مجہولہ اور لام مع الیا سے برگ پان اکٹھی بندھی ہوئی کہ عدد مین دوسو سے کچھہ کم یا زیادہ ہوتی ہین دھنیا دال مضموم مخلوط الہا اور نون ساکن اور یای تحتانی مع الالف سے نداف اور دال مفتوح سے کشنیز دھتورہ ایک درخت ہی کہ تخم اوسکے نشہ آور ہین اور بسبب شہرت کے حاجت تفصیل کی نہین رکھتا دھڑکا دل کا تڑپنا دھمرہ دال مکسور اور ہای ہوز ساکن اور رای مہملہ مفتوح اور ہای مختفی سے عبادت گاہ ہنود دہلیز آستانہ دھریہ ایک طائفہ ہے کہ وجود صانع کا قائل نہین دھمال دال مفتوح اور ہای مخلوطہ اور میم مشدد سی اوچھلنا اور کودنا قلندرون کا دھوان دخان دھرتی زمین دھڑ رائی ہندی سے بن دھڑا دھڑ متواتر زمین پر کسی کلان چیز کا گرنا دھر دال مضموم سے انتہا دھری دال مضموم سے ایک جزو ہی

ارا یہ کا دھمکا آواز جو کسی کے کودنے سے پیدا ہو دھسنا فرو ہو جانا کسی چیز کا زمین
مین جیسے پاؤن کا دھسنا دھان شالی دھیل دال ہندی مخلوط الہا اور یاے تحتانی
معروف سے ورنگ ڈھیٹ دال ہندی مخلوط الہا اور یاے تحتانی معروفہ اور تاے
فوقانی ساکن سے شوخ کہ کسی کا کہنا نہ مانے ڈھب انداز اور وضع دھج انداز دھجا
بیرق جو نیزہ پر نصب کرین دھجی جیم مشدد سے پارہ جامہ کہ دراز اور کم عرض ہو دھنگڑا
دال مفتوح مخلوط الہا اور کاف فارسی ساکن اور راے مہملہ مع الالف سے عاشق زن
دہی جغرات دھن ہاے مخلوط سے مال دھنی دال مکسور اور ہاے مخلوط اور یاے
معروف سے دختر دھیما دال مکسور مخلوط الہا اور یاے معروفہ اور میم مع الالف سے آہستہ
دھیما تتالہ ایک قسم ہے تتالہ کہ مقابل جلد تتالہ کے اور تتالہ ایک قسم ہے تال کی جو بسبط
نغمہ کیواسطے مقرر کیے گئے ہین دھر دھمکانا جلد چلے آنا سودا کا مصرعہ گھوڑے کی جو مین
دھر دھمکا وہان سے لڑتا ہوا شہر کی طرف ہے دیوٹ چراغدان دیوالی تہوار ہنود
کا جو معروف ہے ڈیوڑھی دال ہندی مکسور اور یاے تحتانی مجہولہ اور واو ساکن
اور راے ہندی مکسور مخلوط الہا اور یاے تحتانی معروف سے دروازہ دیوتا آسمانی
ہنود مین ایک مخلوق ہے مثل فرشتون کے دیوا چراغ اور اوسکو دیا بھی کہتے ہین
دیمک ایک کرم ہے برابر چیونٹی کے کہ لکڑی کو کھا کر خاک کر دیتا ہے دیدار دیکھنا دیدارو
جو شخص کہ شکل اور صورت کا اچھا ہو دیپ آتش دیپک ایک قسم ہے سرود کی کہتے ہین
کہ اوسکے اثر سے آگ لگ جاتی ہے دیگ ظرف کلان کھانا پکانے کا دیوار معروف دیس
دال مہملہ مکسور اور یاے تحتانی مجہولہ اور سین مہملہ ساکن سے وطن کیواسطے دیار غیر کو
پردیس کہتے ہین دیسی جو میوہ کہ ہندوستان مین پیدا ہو مقابل ولایتی کے لیکن شرط

یہ ہی کہ وہ میوہ ولایت مین بھی ہوتا ہو مثلاً انار دیسی ہندوستان کا انار جیسے انار ولایتی
وہ جو ولایت مین پیدا ہوا ہوا اور اسیواسطے انبہ کو دیسی نہین کہتے دیسا وہ فاتحہ کہ
بعد سال کے کسیکے واسطے کیا کرین دیہہ دال مکسور اور یاے تحتانی مجہولہ اور ہای ساکن
سے بدن دیہی باز دیا دیای معروفہ کے بعد ہاے ہوز کے مثلہ دین دال مکسور اور
یاے تحتانی مجہولہ اور نون ساکن سے ہندی مین بمعنی قرض کے ہے دینا دار قرضدار
دیر درنگ دیر آئی درست آئی یعنی جو کام درنگ مین ہوتا ہے اچھا ہوتا ہے اور
کچھ نقصان اور خرابی اوسمین نہین رہتی ڈیرہ دال ہندی مکسور اور یاے تحتانی
مجہولہ سے خیمہ اور بمعنی مطلق گھر کی بھی مستعمل ہے مثلاً مین اپنے ڈیرہ کو جاتا ہون فصل
راے مہملہ رانگ ایک قسم ہے فلزات کی کہ جسکو عربی مین رصاص اور فارسی مین
ارزیز کہتے ہین راس تلہ اور بروج فلک رائی دانہ معروف ہے کہ اوسکو خردل کہتے
ہین راب شیرہ کہ قند کی چاشنی سے ٹپکتا ہے اور منجمد ہو کر دانہ دار شکل قند کے ہوتا ہے
رات تاے فوقانی سے شب راتب وظیفہ گھوڑے کا راہ رستہ اور ہندی مین بمعنی
راس کے جو عقدہ ہے عقدتین جوزہر مین سے مقابل مین ذنب کے جب چاند یا آفتاب
اوسکے قریب آتا ہے گہن لگ جاتا ہے راج حکومت ہنود کی اور معمار راجہ حاکم قوم
ہنود سے رانی زن راجہ را دہیپ راضی رضامند راحت آرام راگ سرود راگنی
وہ جو راگ سے منشعب ہو رانپی ایک آلہ ہے کفش دوزن کا رائتا ایک نان خورش ہے
کہ دہی مین کدو کو ریزہ ریزہ کرکے ڈالتے ہین رانڈ راے مہملہ مع الالف اور نون غنہ
اور دال ہندی سے زن بی شوہر اور بمعنی مطلق عورت کے بھی اسیواسطے اوسمین
تصرف کرکر رنڈی کہتے ہین اور رنڈی بمعنی مطلق عورت کے ہے اگرچہ مجاز عرف حال

سن خورد رسا رسن کلان نہایت سطبر رشتہ راے مہملہ مکسور اور شین معجمہ ساکن اور
تاے فوقانی مفتوح اور ہاے ساکن سی تاگا اور قرابت رشوت معروف رقت نرم دلی رقیق
تبلی چیز رکابی ظرف پہن رکابی سا منہ چکلا اور چوڑا جیسے انشا اللہ خان کا شعر ہے
شب مہ مین کہتا ہے وہ ماہ سے بہ رکابی سے اس شخص پہ اتنا گھمنڈ + رکابدار وہ شخص کہ
مربا اور اچار بناوے اور فروخت کرے رگ راے مہملہ مفتوح اور کاف فارسی ساکن جیسے
معروف اور ایسی عادت بدکہ اوسپر بہت اصرار ہو رگی وہ شخص کہ ایک عادت بد پر
بہت اصرار رکھتا ہو رگیا مثلہ رن جنگ رنڈی زن عموما اور زن فاحشہ خصوصا
رنجک وہ باروت کہ پیالۂ توپ اور بندوق پر رکھین رونا نا راے مہملہ مفتوح اور
واو ساکن اور نون غنہ اور دال مہملہ ساکن سے پامال کرنا کسی چیز کا رونا گریہ کرنا
رو بسا شکل رو پا کھوٹی چاندی روپیہ قطعہ چاندی کا سکہ لگا یا ہوا روکھا وہ طعام
جو سالن کے ساتھ نہ کھایا گیا ہو اور بمعنی بد مزاج اور بے التفات کے بھی مستعمل ہے
جیسے کہین وہ نہایت روکھا ہوا روکھا سوکھا بمعنی اول روکھی کے روکھ درخت
رونگ بیاری رومال وہ ٹکڑا کپڑے کا کہ اوس سے منہ اور ہاتھ پونچھین روٹی نان روٹا
نان کلان اور نہایت سطبر روشن واو مکسور سے راہ جو درمیان باغ کی بناوین ہے
ایک قسم ارابہ کی رہبر رستہ بتانیوالا اور عوام او سکو لہیر کہتے ہین لام سے بجاے راے
مہملہ کے ریت راے مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروف سے رسم ریت راے مہملہ مکسور اور
یاے مجہولہ سے ریگ رتیا مثلہ ریچھا راے مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروفہ اور تاے ہندی
مخلوطہ الہا مع الالف سی ایک دارو ہے مدور کہ اوس سے ابریشم اور سر کے بال دھوتے
ہین ریچھنا راے مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروفہ اور جیم تازی مخلوطہ الہا سے

مشعوف ہے نہایت مائل ہونا کسی شے کی طرف اور بہت پسند کرنا اوسکو ریوڑ رائے مہملہ
بشائی گلہ بکریون کا فصل زائے معجمہ زاری عجز زبردست جو بہت زور اور
قوت رکھتا ہو اور بمعنی غالب کی زرگری نام ہے ایک زبان کا کہ ہر حرف پر ایک حرف
رائے مہملہ اور زائے معجمہ زیادہ کرکے الفاظ متعارفہ کو تلفظ کرتے ہین اور رسالہ اتفاقیہ
مین لکھا ہے جو زبان کہ دو شخص آپس مین مقرر کرکے گفتگو کرین تاکہ دوسرا نہ سمجھے انتہی
تعمیم معلوم ہوتی ہے لیکن اول اصح ہے زردار توانگر زردہ برگ تنباکو جسکو پان کی ساتھ
کھاتے ہین اور ایک قسم طعام کی کہ برنج شیرین زعفران سے رنگین کیے ہوئی پکاتے ہین
زفیل دو انگشت کو منھ مین رکھکر کھینچنا تاکہ آواز بلند اوس سے پیدا ہو اور یہ آواز اکثر
کبوتر باز کبوتر اوڑانے کے وقت کرتے ہین زگال کوئلہ زمین معروف زور قوت
زور آور قوت مند زوار جمع زائر کی کربلا کی زیارت کی ہو زہر معروف کہ اوسکو ہندی مین
بس کہتے ہین زہر کھانا بہت رشک لیجانا زہر اوگلنا باتین شکوہ و شکایت کی بولنا
اوسبھے ملاحظہ بمعنی زہریلا وہ سانپ کہ اوسکا زہر بہت موثر ہو زیر حرکت کسرہ
کی زیردست مطیع اور فرمان بردار زیادت معروف زیست زندگانی زیرہ تخم
معروف کہ جزو ہے گرم مصالح کا فصل سین مہملہ ساگ ترہ ساک نام درخت کہ
اوس سے چوب کڑی وغیرہ حاصل ہوتی ہے سانی گڑوی کٹی ہوئی چیز گاؤ اور بیلون کو
کھلاوین ساون نام ہے ایک مہینہ کا مہینون برسات کے ہے ساونی وہ اسباب مثل
کھم رنگین اور رسن کی یعنی سامان جھولی کا کہ وہ ساون مین عروس کے گھر
ایام کتخدائی بھجواوین ساتھ ہمراہی ساتھی وہ مرد کہ ہمراہ ہو ساتھن وہ عورت
کہ کسی عورت کے ہمراہ ہو ساجھا شرکت ساجھی شریک ساتھ ساون تا بسے ہندی

مخلوط الہامات سے عدد شصت ... اور ساٹھا تا ی ہندی مخلوط الہا مع الالف سے ساٹھ برس کا
آدمی ساٹھا پاٹھا یعنی ساٹھ برس کا آدمی ہنوز پاٹھا یعنی جوان ہوتا ہے یہ مثل بہت
مشہور ہے ساٹھی ایک قسم ہے چاول کی کہ باریک نہیں ہوتی ساڑھی ایک قسم ہے
کپڑے کی کہ اکثر پورب مین بطور لنگی کے اوڑھتے ہین ساہو وہ جو داد و ستد قرض اور
ہنڈوی کی کرے ساہوکار مثلہ ساہی خواہ زبان ساڑھو ہمزلف سانڈھ وہ نرگاو کہ ہندو
اوسکو اپنے بتون کے نذر کر کر بازار مین چھوڑ دین اور مطلق العنان پھرا کرے سانڈا
جانور معروف کہ اکثر اوسکو قوت باہ کی دوا مین استعمال کرتے ہین سان گمان یعنی گمان کے
مثلاً اسکا سان گمان نہین تہا یعنی اس بات کا گمان نہین تھا سانولا جو شخص کہ رنگ میں
پکا ہو مقابل گورے رنگ کے سات عدد ہفت سات سہاگن سات عورتین جنکا شوہر زندہ
ہو ساکہا بہت نام آوری ساتھ جنگ وجدال کرنے سالکہ نام آوری اور اعتبار ی
سالکی وہ عورت کم عمر کہ کسیکی ساتھ لعب اور بازی مین شریک ہو خواہ مرد کی ساتھ
خواہ عورت کی ساتھ اور سکھی اسکا مخفف ہے چنانچہ کنہیا کو سکیسان مشہور ہین سانئین
درویش سانجھ بضم نون اور سکون جیم فارسی سے راستی سانجھ شام ساقی شراب
پلانیوالا اور عرف حال مین حقہ پلانے والے کو بھی کہتے ہین ساکاخسر کورہ ساس
مادر زن خوشدامن مشہور ہے سایہ معروف ہے یعنی ظل اور آسیب جن اور پری کا
ساحر جادوگر ساہن وہ جسکو عربی مین صابون کہتے ہین سابونی ایک شیرینی ہے موٹی
اور بہت سپید اس زمانہ مین بعض لوگون کی رسم الخط سطر جسے دیکھی ہے کہ اس لفظ کو
صاد سے لکھتے ہین لیکن رسالہ لغات ہندی مین سین مہملہ سے ضبط کیا ہے سانپ بنون غنہ
اور بای فارسی ساکن سے مار سانپن مادہ مار کی سانبن دومونہی ایک قسم ہے سانپ کی

کہ اوسکو دو منہ ہوتے ہین اور ہر چند یہ متحقق نہین کہ وہ مادہ ہے یا نر ہے لیکن اوسکو
سانپین ہی کہتے ہین سبب سبیل وہ پانی کہ لیے یا حضرت امام حسین اور حسن کے
نیاز مین وقف کرین سبزی بنگ سبز ہونا بات کا معروف انشا اللہ خان کا شعر
عشق مین ہوتے نہین پاتی کسی عنوان سے + عزت و عار و حیا و شرم و نام و ننگ سبز
سبزہ گھاس سبزیاری چھالیہ سیاہی معروف سپاٹ باے فارسی اور اخیر مین تاے ہندی
سے ظاہر المعنی سادہ کی ہے کسواسطے کہ وہ پالوش زرباف کہ اوسپر ستارہ اور نقش و نگار
نہو سوا کار کلابتونی کے تو اوسکو سپاٹ بولتے ہین سپولیا باے فارسی مضموم اور
واو مجہولہ اور لام ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے بچہ مار ستا تاے فوقانی
ساکن سے خلاصہ چنانچہ ست گلو اور ست لوبان خلاصہ گلو اور لوبان کا ہوتا ہے ستنجا
ساتھ غلہ آمیختہ اور لغات ہندی مین لکھا ہے وہ آتش کہ سات غلہ کو آمیختہ کرکے پکاوین انتہی
لیکن عرف حال مین اول ہی ستانا تکلیف اور آزار دینا ستو سین مفتوح اور تاے فوقانی
مشدد مضموم اور واو معروف سے آٹا جو یا گندم یا برنج بریان کا کہ شکر ملا کر اور پانی سے تر
کرکے موسم گرما مین کھاوین ستی سین مفتوح اور تاے فوقانی مکسور اور یاے تحتانی ساکن
سے وہ عورت کہ ہمراہ شوہر مردہ کی جل جاوے اور یہ رسم ہنود کی ہے ستلی سین مضموم
اور تاے فوقانی ساکن اور لام مکسور مع الیا سے ایک قسم ریسمان کی ہے کہ سن کے پوست
سے بنتے ہین ستر عدد ہفتاد ستر ابہترا وہ شخص کہ عمر اوسکی ستر یا بہتر برس کی ہو لیکن
عرف حال مین ایسی پیرانہ سال کے حق مین استعمال کرتے ہین کہ باوجود کبر سن کے ہوش و حواس
باختہ ہوگیا ہو ستھرا سین مضموم اور تاے فوقانی ساکن مخلوط الہا اور رای مہملہ مع الالف سے
پاکیزہ ستھرائی پاکیزگی اور جاروب ستھرا شاہی ایک طائفہ ہے فقرا ہنود سے کہ سلسلا اونکا

ستر اٹک پہونچتا ہے اور ستر انام ہے ایک درویش کا کہ چیلہ تھا نانک کا اور یہ پیر اور
پیشوا ہے سکھوں کی قوم کا ستھی تاے فوقانی مشدد مکسور مخلوط الہا سے قسم جانوں کی مختلف
سا تھی تھا کہ پہلے مذکور ہوا ستھورہ تاے ہندی مضموم مخلوط الہا اور واو مجہولہ اور رائے
مہملہ مفتوح مع الہا سے ایک قسم ہے حلوائی کہ اوس میں سونٹھ ڈالکر اکثر زنان نوزادہ کو
کھلاتی ہیں سج دھج زیب و آرائش عورت کی لباس سے سجاوٹ مثلہ سچ جیم فارسی سے
راستی اور صدق سچا جیم فارسی مشدد سے صادق سچ مچ بعینہ مثلاً مٹی کے کھلونے کو کہیں
کہ یہ سچ مچ آدمی ہے ای بعینہ سجی سین مفتوح اور جیم تازی مشدد مکسور مع الیا سے
نام ہے ایک کھار کا کہ رنگ ریز اوس سے رنگ کاٹتے ہیں سحر اخیر شب لیکن اردو میں
بمعنی صبح کے مستعمل ہے سحر گہی اخیر شب میں بیدار ہو کر طعام کھانا بہ نیت روزہ کے
اور یہ اکثر ماہ رمضان میں ہے سحری مثلہ سحر سین مکسور اور حاے حطی ساکن سے جادو سخی
معروف سخی سخاوت کرنیوالا سخت معروف اور بمعنی بسیار کے بھی مستعمل ہے میر تقی کا
سخت مشکل ہے سخت ہے بیداد + ایک میں خون گرفتہ سو جلاد + سدا ہمیشہ سدھانا
سین مکسور اور دال مفتوح مخلوط الہا سے جانا لیکن یہ لفظ محبت اور پیار کا رہے سر سین
مفتوح سے ہے لیکن اردو میں بکسر سین مستعمل ہے سرہانا بستر یا چار پائی کی وہ جانب
جسطرف سر رکھا جاوے مقابل پائنتے کے سروا ہا ظاہر ابمعنی سامان کے ہے جیسے
سر ہے سرواہا ہے یعنی سر سے سامان ہے سر جھاڑ منہ پہاڑ شکل مہیب انشا اللہ خان کا شعر
سر جھاڑ منہ پہاڑ جو وحشت نظر پڑی + حضرت جنون سے مرشد کامل نے عش کیا +
سرداوہ بعد الف کے واو مفتوح قبر جو قبل از موت کے تیار کر وار کھیں ظاہرا
یہ لفظ سرداب میں تصرف کرکے بنایا ہے اور سرداب وہ خانہ ہے جو زیر زمین ہو سرد الا

سینت کی ضمہ سے ایک گھاٹ ہے کہ جب اوسکو تر کرین پیچ و تاب کھانے کو سر پر چڑھنا نہایت
بے ادب اور گستاخ ہونا سر ہونا کسیکو اپنا بار کسیکی گردن پر ڈال دینا اور اپنے امور کو کسیکو
مشغول کردینا سر مارنا بہت مشقت کرنا مثالہ میں بہت سر مارا لیکن اس کام کی درستی نہوئی
سر پھوٹنا سر کو زخمی کرکے حاکم کے پاس واسطے داد فریاد کے جانا سر توڑ لینا کسیت کھیل
ظلم اور تعدی سے لینا سر پر چڑھنا جن یا پری کا آسیب جن یا پری کا ہونا کسی پر سرپٹ
دوڑنا گھوڑیکا بے تامل دوڑانا گھوڑے کا سراہنا تعریف اور توصیف کرنے سودا کا شعر
اسے لالہ کو فلک نے دیئے تجکو چار داغ * چھاتی میری سراوکہ ایکدل ہزار داغ
سرانا بعد الف کی بائے فارسی سے بد دعا دینی سراپ دینا مثلہ لیکن یہ دونوں لفظ
ہندی مین اردو کے محاورہ مین نہین اور اکثر شاستر خوانون کی زبان سے بعضی اوس دیا
کے سنا گیا ہے جو دیوتا یا اوتار یا اور ابل کمال نے کسیکے حق مین کی ہو مثلاً یون سنا ہے کہ
کہ اوس تپشانی یا اوسکی زبانی اوسکو سراپ دیا تھا اور یون نہین سنا کہ ہم تمکو سراپ
دینگے سرمہ مشہور سرآسر اور سربسر اس سر لیے اوس سر سے تک سرنگ کاف فارسی
سے راہ جو زیر زمین کھود دین تا کہ پوشیدہ قلعہ غنیم یا جس جگہہ پوشیدہ جانا منظور ہو
جا دین اور سرنگ قلعہ اوڑانیکی بھی کام آتی ہے سرتا سین مضموم اور رائے مہملہ بعضون
سے مفتوح اور بعضون سے ساکن سنی گئی ہے ہوشیاری سرتا رای ہاکن سے ہوشیار
سرود ب وال ہندی مضموم اور واو مجہولہ اور بائے فارسی سے آب عمیق جو سر سے باہر
ہو سرگ رامی ہندی مفتوح سے راہ بزرگ اور اکثر اس لفظ کو انگریزی گمان کرتے ہین
لیکن بعد تحقیق کے معلوم ہوا کہ اصل اسکی شرک شین معجمہ مفتوح اور رائے مہملہ مفتوح
اور کاف تازی ساکن سے لفظ عربی ہے کہ معنی راہ بزرگ کے ہے مترادف

متعفن ہونا سڑا ہوا شی متعفن سڑی ہوئی شے لیکن فرق تانیث اور تذکیر کا ہی یعنی اول
مذکر اور دوسرا مونث ہی سڑا سین مکسور اور رائے ہندی مع الالف سے مرد دیوانہ سڑی مثل
سڑن زن دیوانہ سرکی سین مکسور اور رائے مہملہ ساکن اور کاف تازی مکسور اور یای تحتانی
معروف سے ایک چیز ہو مثل چق کے بنی ہوئی تیلیوں سے سرکی ایک چیز ہے کہ جرم خام سی بنا کر
پکاتے ہین اور اوسمین لزوجت بہت پیدا ہو جاتی ہی سزا مکافات سزاوار لائق سسر
سین اول مضموم اور دوم ساکن اور رائے مہملہ مع الالف سی خسر سسرال خسر خانہ سستا
الف تذکیر اور سستی یائے تانیث سی ارزان سکھ سین مضموم اور کاف تازی ساکن مخلوط الہا سے
آرام سگاری یای تحتانی باخیر مین مجہولہ بوقت صبح ظاہر اسکاری بمعنی صبح کی ہے اور یائے مجہولہ نے
افادہ ظرفیت کا کیا ہی سکورا سین مکسور اور کاف تازی مضموم اور واو مجہولہ اور رائے مہملہ مع الالف
سے پیالہ مٹی کا سکوری پیالی سگ کاف فارسی سی کتا سگا کاف فارسی سی مرد قرابتی سگی
زن قرابتی سگائی منگنی سلائی آہن دراز سر تیز سلانا سین مضموم سے خوابانیدن سلوانا دوختن
کروانا جامہ کا سلوائی اجرت دوخت کی سلام معروف سماسم اور وقت سمندر دریای اعظم
سمٹنا فراہم ہونا کسی شی پراگندہ کا سمٹنا فراہم کرنا سمیٹ حاصل بالمصدر سمائی گنجائش اور
تحمل ہوتی ماوش وہ ماوش جو بروز دوشنبہ کے واقع ہو سمت سین مفتوح اور میم مفتوح
مشدد اور تای فوقانی ساکن سی سن بکرماجیت کی سمرن دانہ چند بلور یا کانچ یا موتی گے
وغیرہ کی کہ بطور تسبیح کے رشتہ مین پروین تسبیح اور اسمین فرق اتنا ہے کہ دانہ تسبیح کو
سو اور اسکی سو سی کم ہوتے ہین سنبھالو سین مفتوح اور نون غنہ اور بای موحدہ مخلوط الہا
مع الالف سی نام ہی ایک درخت کا سنکھ کاف ساکن مخلوط الہا سے خرمہرہ بزرگ کہ
بتخانہ مین برہمن منھ سے بجاتے ہین سنگ کاف فارسی ہمراہ سنگت حاصل بالمصدر

سنگ زمین کندہ مثل خندق کی کہ گرد لشکر کے کھودین سنگین عمارت پتھر کی اور بمعنی سخت اور
مستحکم کی بھی چنانچہ کاریگر کلابتون جو دیر پا ہووے اوسکو سنگین کہتی ہین اور سزاے سنگین یعنی
سزاے سخت کی سنہری وہ چیز کہ سونے کی رنگ ہو سنار زرگر سنگدہ سین مضموم سے اچھی نخ
لیکن یہ لفظ اکثر ہنود کی زبان سے سنا گیا ہے سنگھ سین مفتوح اور نون ساکن اور میم مضموم
اور کاف تازی ساکن مخلوط الہا سے سامنے اور مقابل سنجھا جیم مخلوط الہا مع الالف سے
ہندی مین بمعنی شام کی سناونی خبر موت سوتا سین مضموم اور واو معروف اور تاے ہندی
مع الالف سے جامہ سرخ سوہن سوہان سودا خرید و فروخت سونا واو مجہولہ سے
زر کا اور واو معروفہ سے مکان ویرانہ کہ اوسمین آدمی نہون سوکن جب دو عورتین
کسیکے نکاح مین ہون ایک دوسرے کی سوکن ہوتی ہے سوت سین مفتوح اور واو ساکن
سے مثلہ سوتیلا لڑکا دوسری مادر سے سُوت سین مضموم اور واو معروف سے رشتہ
سور سین مضموم اور واو ساکن اور راے مہملہ ساکن سے خوک اور عرف حال مین واو
مفتوح کی ساتھ مستعمل ہے اور واو ساکن سے بمعنی بہادر کی بھی مستعمل ہے اور اس معنی
مین سورما بھی استعمال رکھتا ہے سوگ بسبب ماتم کے ترک زینت کرنا سولف بادیان
سورج آفتاب سورج مکھی ایک چیز ہے کہ دھوپ کے وقت منھ کے سامنے رکھتے ہین
سایہ کے واسطے اور نام ہے ایک پھول کا مشہور ہے کہ آفتاب جس طرف جاتا ہے اوسکا رخ
بھی اوس طرف ہو جاتا ہے سویا نام ہے ایک ساگ کا سوئی سین مضموم اور ہمزہ مکسور مع الیا
سے سوزن سوا سوزن کلان سونٹا تاے ہندی لیا نون غنہ کے چوب گندہ اور سطبر کہ
اکثر قلندر یا مردم اوباش ہاتھ مین رکھتے ہین سونٹھ واو معروف اور نون غنہ اور
تاے ہندی مخلوط الہا سے زنجبیل سونڈ دال ہندی بعد نون غنہ کے خرطوم فیل سونگھنا

خشک ہونا سوکھا خشک اور خشک سا سوکھی بمعنی اول فرق اتنا ہی کہ اول مذکر اور دوسرا
مونث ہی سونٹگا ایک چیز ہے کہ اسپ بالائی پر رکھتے ہین سوسین مفتوح سی صد سحرہ مشہور
سہارحاصل بالمصدر تحمل سہارا بھروسہ سہتا سہتا پانی ایسا گرم کہ اعضا اوسکی لمس کا
تحمل کرسکین سہال سین مضموم سے نان ہین کہ اوسکو روغن مین تلتے ہین سہاگہ نام ہی
ایک دوا کا کہ اوس سے زر و نقرہ گلاتے ہین سیم سین مکسور اور یای مجہول سے ایک کاری
ہی معروف سیڑھی بمعنی زینہ سیوتی نام ہے ایک پھول کا سیویان ایک طعام ہی کہ آرد گندم
سے مثل رشتہ کے بٹ کر پکاتے ہین اوسکو فارسی مین ماہیچہ کہتے ہین اور اوسکی پکانیکی
رسم ہندوستان مین اہل اسلام کے ہان عید رمضان مین اور ہنود ون مین سلونون
کے دن کثرت سی ہے سیندور ایک چیز ہے سرخ رنگ مثل شنگرف کے سیٹھی آواز کبوترباز
کبوتر اوڑانے کے وقت کرتے ہین سینہ بند انگیہ سیتا پھل کدوے شیرین کہ شاہجہان آباد
مین اوسکو میٹھا کدو کہتے ہین سیت یای معروف سے رطوبت کہ کیکی ہاتھ اور پاون مین
حاصل ہوجایا کرے اور یاے مجہول سے سیپارہ تیسوان حصہ کلام اللہ کا اور
اسکو بہ تخفیف یاے تحتانی کے سپارہ بھی کہتے ہین لیکن یہ اکثر عوام کی زبان ہے
سیدھا راست فصل شین معجمہ شام مقابل صبح کے شاما نام پرندہ معروف کا
شامی اکثر فقرائی ہنود کو کہتے ہین شامیانہ وہ جامہ کلان جو بطور سائبان کے دالان کے
سامنے نصب کرین شاہراہ راہ بزرگ شاہد گواہ شاخ ٹہنی اور سینگ حیوان کا اور
ایک قسم کا پکوان ہے کہ آرد گندم کے خمیر کو پہن کرکے اور اوسکو چھری سے تراش کر
روغن مین تلتے ہین اور ایسی بات کہ کسی کام مین موجب خلل ہوجاوے چنانچہ جب کوئی
ایسی بات کہہ بیٹھے تو کہتے ہین کہ انھون نے ایک اور شاخ نکالی شاخسانہ بجاے معجمہ کے سین

مہملہ شلہ ظاہر الفظ شاخسانہ میں جو دو نون شین معجمہ سے فارسی میں نام ایک طائفہ کا ہے
کہ شانہ اور شاخ گوسفند کو باہم بجا کر ہر دوکان سے بھیک مانگتے ہیں بغیر دیگر اس معنی
میں استعمال کر لیا ہے شاشہ بشیاب شالہ مار نام ایک باغ کا ہے بیرون از شہر اس
لفظ کی اصل میں مختلف تقریریں کرتے ہیں لیکن کوئی تقریر محقق نہ ہوئی اس واسطے قابل تحریر
کے نہ سمجھی شاہ بالا وہ طفل کہ مثل نوشہ کے آراستہ کر کے ہمراہ نوشہ کے سوار کر کر خانہ عروس تک
لیجاویں برات کی رات میں شب برات چودھویں شب ماہ شعبان کی شب دیگ گوشت اور
شلغم جو شب کو پکا رکھیں اور صبح کو کھاویں شبخون رات کو وقت بیخبر دشمن پر جا پڑنا شتاب جلد
شجاعت بہادری شجرہ وہ کاغذ جس پر کسی سلسلہ کے اولیا کا نام لکھ کر مرید کو دیویں شداد نام
ایک بادشاہ کا فر کا کہ دعویٰ خدائی کا کرتا تھا شریر موذی شرارت ایذارسانی شربت پانی
سے شیرین کیا ہوا اور شیرہ ادویہ کا شکر کے ساتھ قوام میں لایا ہوا شربتی نگینہ برنگ شربت
یعنی سرخ رنگ مائل بزردی شریفہ نام میوہ کا شراب مے شرابی مے پینے والا شراب خوار شخص
شراب خانہ وہ مکان جس میں شراب کھچی اور بکی جاوے شست زہگیر اور اصل میں معنی انگشت
ابہام کی ہے اور زہگیر کو اسواسطے کہتے ہیں کہ زہگیر کو انگشت ابہام میں پکڑتے ہیں اور
بمعنی اوس قلاب کی جس سے ماہی کو پکڑتے ہیں اور زبان عوام پر بکسر شین معجمہ جاری ہے
شطرنج بساط معروف شطرنجی دری شعلہ معروف شغل شین معجمہ مضموم اور غین معجمہ
ساکن سے کام شفتالو نام میوہ شکنجہ آلہ چوبی کہ جلد کتاب اوسمیں کستے ہیں شکوہ گلہ شکر تا
کاف تازی مشدد سے شیرینی معروف شکرانہ شین مضموم سے سپاس شکرانہ شین مفتوح
سے برنج پختہ کہ روغن اور شکر کے ساتھ کھایا جاوے شل جو عضو کہ حس و حرکت سے رہجاوے
شلغم ترکاری معروف شلاک شین معجمہ مفتوح اور لام مشدد مفتوح اور کاف ساکن

سے چند بار سر ہونا توپ کا کسی امر کی خوشی مین شلو کہ ایک قسم کرتہ کی شملہ ایک شال ہے کہ اوسکو بطور دستار کے سر پر لپیٹتے ہین شمع اصل مین بمعنی موم کے ہے اور مستعمل بمعنی اوس چیز کے جسکو موم یا چربی سے بنا کر محافل مین روشن کرتے ہین شمسہ اندک شمسہ ایک چیز ہے تسبیح مین کہ کالا تیون سے بناتے ہین اور شنگرف ایک چیز ہے کہ گوگرد اور سیماب سے بناتے ہین اور رنگ اوسکا سرخ ہوتا ہے بعد حل کرنے کے تصویر اور نقاشی اور کتاب کے سرخی لکھنے کے کام مین لاتے ہین شناخت پہچان شور غوغا شوشہ پھلجھڑی رقیق شوشہ چھوڑنا دو چار آدمیون کے سامنے نئی بات یکایک کہنی شہد عسل شہید جو خدا کی راہ مین مارا جاوے شہدہ بدنام و ننگ شہرت مشہور ہونا شہنا نالی بزرگ شیوہ طرز اور روش شیرین میٹھا شیرہ رس اور چاشنی شیطان ابلیس اور بمعنی مغوی کے مجازاً انشاء اللہ خان کا شعر ہے

کس گلی مین وہ رہی ہے کہان کا وہ خبیث ✤ کوئی شیطان ہوئیگا جسنے کہ ذکر ایسا کیا

شیطنت شرارت اور خبث شی چیز باب صاد مہملہ صاد حرف صاد کا کہ علامت صحیح کے کاغذ حساب وغیرہ پر لکھین صاحب سلامت بجای سلام و علیک کے بعض محل مین استعمال کرتے ہین صاحبی عالی دماغ ہونا کہ امور سہل کی طرف خیال اور توجہ نہو میر کا شعر

تنے لگے ہو دیر دیکھیے کیا ہے کیا نہین ✤ تم تو کرو ہو صاحبی بندہ مین کچھ رہا نہین

صادق سچا صادق القول جسکی بات سچی ہو صاحبزادہ کسی بزرگ کی اولاد اور اکثر پیر کی اولاد کو کہتے ہین صاحبزادہ پن نادانی صاحب شوق یہ کلمہ طنز کا ہے مثلاً کوئی کچھ بات کہے اور دوسرے کے پسند نہ آوے تو تو کہے کہ تم صاحب شوق ہو صاف جو چیز کہ غش اور آلودگی سے پاک ہو اور بمعنی سہل کے بھی جیسے یہ شعر یا عبارت صاف ہے صاف صاف واشگاف اور بے لگاؤ صاف صاف شلہ جیسے اس بند مین مخمس کے ✤ سنکر یہ بات لگا کہنے کہ

کہ رکھہ مجکو معاف + اور جو تو و ربے تحقیق ہو سن صافا صاف + یہ نہین صومعہ تاری
تو جہان لاف و گذاف + نیست این کعبہ کہ بے پاؤ سر آئی بطواف + نیست مسجد کہ درو
بے ادب آئی بخروش + صافا فا قہ صافا فا دینا فا قہ دینا صافی وہ پارچہ جامہ کا اوس سے
کوئی چیز رقیق مثل شربت یا شراب وغیرہ چھانی جاوے صبح ہونی سفیدی صبح کی نمودار
ہونی صبیر پڑنا کیسیکی وبال جسمین گرفتار ہونا مثلاً ہمارا صبر پڑا یعنی ہمنے تو اوسکے ظلم پر صبر
کیا تھا سو اوسکا وبال اوسپر پڑا صدقہ وہ طعام کہ کیسیکی سر سے اوتار کر چھوڑا ہے یا کسی چیز
صدقہ ہونا کیسیکی گرد پھرنا از روی تعظیم یا محبت کے صدقہ جانا مثل صدقہ واری یہ لفظ
عورتون کا روزمرّہ ہے یعنی لفظ صدقہ ہونے اور واری کا منہ پر لانا اور واری ایک
کلمہ ہے کہ عورتین کمال محبت مین کیسیکے حق مین کہتی ہین ظاہرا یہ بھی بمعنی صدقہ جانے کے
ہے کسواسطے کہ بجای صدقہ جانے کے واری جانا بھی بولتے ہین صدہا جمع صدکی اور اگرچہ
جمع بطور فارسی کے ہے لیکن اردو مین بہت مستعمل ہے جیسے ہزار ہا صرفہ خرچ مین احتیاط
کا کرنا صراف عرف حال مین اوسکو کہتے ہین کہ فلوس مقابل مین روپیہ کی فروخت کرے
صلاح بمعنی مشورہ کے مستعمل ہے صلاحیت احوال روزمرہ کا جو زمانہ وار حاکم کی خدمت مین
لکھ بھیجے صم بکم جو کہ کسی بات کا جواب نہ دے اور اسمین تعریض کر کر گم صم کہتے ہین صور جو کہ
اسرافیل روز محشر کی پھونکے گا صوف پشم گوسفند اور عرف حال مین بمعنی بانات کہ جس سے
گوٹہ بنا جاتا ہے بھی بولتے ہین اور ایک جامہ ابریشمی کا نام بھی ہے اور چونکہ اکثر بانات دوات
مین ڈالتے ہین شاید اسیواسطے اوس چیز کو کہ دوات مین ڈالین صوف کہتے ہین
لیکن رسالہ لغات ہندی مین سوف سین مہملہ سے ضبط کیا ہے اور کہا ہے کہ سوف پارچہ پشم
یا غیرہ کہ دوات مین ڈالین انتہے کلام صوفی پرہیزگار جیسے شکار اور کبوتر بازون کی اصطلاح

مین جھماس امر کا کہ دو شخص مقابل مین سے جو کوئی دوسرے کی کبوتر کو پکڑے بھیڑئے چنانچہ
بولتے ہین ہماری اور اوسکی صید ہے صیدی جو دو شخص کہ آپسمین صید رکھتی ہون ہر واحد
کو صیدی کہتے ہین شاہ نصیر مغفور مرحوم کا شعر ہے جیسے ستا کسی صید کیا کبوتر ہر دم + لاگ
پروانکی سو بار اوٹھے اور بیٹھے + باب ضاد معجمہ ضد اردو مین بمعنی اصرار اور ہٹ کی مستعمل ہی
ضد باندھنی بہت اصرار کرنے ضدی وہ کہ بہت اصرار کرے ضرر گزند ضلالت گمراہی ضیافت
کسیکو کھانا کھانے کے واسطے بلانا باب طاء مہملہ طاق مقابل جفت کی اور بمعنی یگانہ کے
مثلاً وہ اس کام مین بڑا طاق ہی یعنی یکہ ہی طاقت معروف طالع مستعمل بمعنی بخت کی
طاہر پاک طبیب معالج طباق مشہور طبراق اکثر فقراے بمعنی جعلی کے جسمین اسباب
گدائی کیا ہوا رکھین سُنا گیا ہی شاید لفظ طباق کو خراب کر کر یہ لفظ بنا لیا ہی طراوت معروف
طرب خوشی طشت معروف طعنہ معروف طعنہ مہنہ مثلہ طغیانی زیادتی طنز مستعمل بمعنی طعنہ
کے طور بفتح طاء مہملہ معروف طوطی توتا اور اسکی تحقیق مین اہل لغت کو اختلاف ہی اوسکی تحریر
کی اس مختصر مین گنجایش نہین طواف کعبہ کی گرد پھرنا طول درازی طول کلام درازی کلام
کی طول دینا باتکا بہت بڑھانا بات کا طول دینا قصہ کا بہت بڑھانا جھگڑے کا طوفان
اردو مین مستعمل بمعنی بہتان کے ہی مثلاً ہم پر کیون طوفان لگاتے ہو اور اوسنے تو وہ طوفان
کھڑا کر دیا طیش بمعنی غضب کے مستعمل ہے + باب ظاء معجمہ ظاہر معروف ظاہر پیر
پیشوا حلال خوردن کی قوم کا ظالم ظلم کرنیوالا ظرافت خوش طبعی ظلم جور ظلم ڈھانا جور بہ
نہایت کرنا ظلما ظلمی از روی جور اور یہ محاورہ عوام شاہجہان آباد کا ہی ظلمات وہ تاریکی
جسمین چشمہ آبحیات کا ہی ظہر نماز پیشین باب عین مہملہ عابد عبادت کرنیوالا عالم
صاحب علم عالم الغیب غیب دان یعنی خداوند تعالی عارف صاحب معرفت عاریت لغت مین

بمعنی برہنہ ہونے کے ہے اور مجازاً وہ کہ جس سے کوئی کام نہو سکے چنانچہ کہتے ہین وہ
اس کام مین عاری ہے اور بمعنی تنگ ہونیکے مثلاً مین اوسکی ان حرکتون سے عاری آگیا
عبث بے فائدہ عبادت بندگی خدا عبارت معروف عبرت نصیحت لینی عبور دریا سے پار ہونا
اور کتب متداولہ اور غیر متداولہ پر نظر ہونی مثلاً فلانی کو بڑا عبور ہے عداوت دشمنی عدالت
عدل کرنا اور مجازاً محکمہ عدالت کو عدالت کہتی ہین عرب ملک معروف اور وہانکے رہنے والے کو
بھی عرب کہتی ہین عرب سرا نام ایک آبادی کا باہر شہر شاہجہان آباد سے کہ سابق مین آباد
کی ہوئی اہل عرب کی ہے اور وہی لوگ وہان فروکش ہوتے تھے عربی باجا دف اور چنگ
وغیرہ سودا کا شعر ؎ شہر آشوب مین سی رہی فقط عربی باجہ پر انھون کی لسان ؎
جو جا ہین اوسکو نہ سمجھا ہین سو ہی کیا امکان ؎ عربی چھٹیا ایک طرح کی نبات ہے تار کی
کہ اس نواح مین حلوا اور التیا کی ساتھ مخصوص ہے عرفہ عرف عام مین روز سابق عید الضحیٰ کو
اور عید الفطر اور شب برات کا عرفہ کرنا بعد مرنے کسیکے جو روز عرفہ واقع ہوا اوس روز مین
موتی کی فاتحہ حلوے پر دلوانی عرصہ مدت قلیل یا کثیر چنانچہ بولتے ہین اس بات کو
تھوڑا عرصہ ہوا یا بہت عرصہ ہوا عرضی خط اپنے سے بڑی کی نسبت اور اوسمین شرط یہ ہے
کہ اوسکی پیشانی پر ایک مد کھینچا ہو عرض معروض وہ مطلب کہ کسی بزرگ کی خدمت مین
بیان کیا جاوے عرض بیگی وہ شخص کہ بادشاہ کی حضور مین اوسکی وساطت سے عرض مطلب
کیا جاوے عزرائیل فرشتہ کہ جان قبض کرتا ہے عزم قصد عزیمت دعا جس سے موکلات کو
حاضرات مین حاضر کرین عزیز جو کہ قرابت قریبہ رکھتا ہو عزت بمعنی بزرگی اور آبرو کی مستعمل
ہے عزت دار صاحب عزت عزت والا مثلہ عزیز داری قرابت قریبہ عشرت عیش عشق محبت
بہ نہایت عشقباری کسیکی ساتھ عشق کرنا عشق اللہ یہ محاورہ پہلوانون کا ہے کہ اکھاڑے مین اوتر کر

بجای سلام کی آپسمین استعمال کرتے ہین عطر خوشبوی مخصوص عطر لگانا ملنا خوشبوی مذکور کا لگانے
کپڑون کو عطر ملنا شملہ علت اصل مین بمعنی بیماری کے ہی اور ہر چیز خراب کو مجازاً علت بولتے ہین
علیل بیمار علامت نشانی علاقہ تعلق اور نوکری علاقہ دار قرابتی علاقہ ٹوٹا علاج چارہ
علحدہ جدا مثلاً وہ ہم سے علحدہ ہوگئی عمر عین مضموم اور میم ساکن سے معروف عمدہ لغت مین اسکے معنی
کو کہتے ہین کہ اوسپر اعتماد کیا جاوے اور مستعمل بمعنی اچھی چیز اور بہتر کی مثلاً عمدہ کپڑا اور عمدہ کھانا اور
بمعنی سردار کے سودا کا شعر + اتفاق ایک آشنا میری + سے گئے تھے ایک عمدہ کو ڈیرے +
عمارت معروف عماری ہودج جو ہاتھی کی پشت پر رکھین عماری دار ہاتھی وہ ہاتھی جسکی
پشت پر عماری رکھی ہوئی ہو عنایت توجہ عنابی برنگ عناب عورت زن عیار رند معروف
اور بمعنی بہت خوشی کی مجاز ہی جیسے کہین کہ اوسکی گھر آج عید ہی یعنی نہایت خوشی ہی عیش عشرت
عیب معروف عیب آرسمین کچھہ عیب ہی عیب لانا گھوڑی کا عیب دار ہوجانا گھوڑی کا
بعد اسکی کہ نہو باب تعلیل معجمہ غایب جو سامنے نہو غار گڑھا غاشیہ پوشش اسپ غالیچہ قالین
غالب جو دوسری پر غلبہ رکھتا ہو غارت لوٹ غازی جو کہ کافر سے جنگ کرکے فتحیاب ہو
غبی کم ذہن غٹ غٹ لاجرعہ پینا شربت یا پانی وغیرہ کا غٹاغٹ شملہ انشاء اللہ خان کا شعر
ت دھوم یہ بادہ کشو نکی ہے کہ مینخانہ مین + مست جلتے ہین صراحی کی غٹاغٹ سے بہت +
غٹ پٹ چپیان اختلاط غدر لغت مین بیوفائی کرنا اور مستعمل بمعنی مفسدہ کی غدود ایک گرہ
ہی کہ جلد بدن مین ہوجاتی ہی لیکن درد نہین کرتی غدار دال مہملہ کے تشدید سی لغت مین بیوفا
اور مستعمل بمعنی شہر وسیع کی چنانچہ بولتے ہین کہ بڑا شہر غدار ہے یعنی وسیع اور چونکہ ایسی محل مین
بولتے ہین کہ کوئی چیز یا شخص گم ہوجاوے اور اوسکی تلاش سے بسبب وسعت شہر کی عاجز ہون
شاید اس نظر سے ہو کہ جیسی بیوفا سی حصول مراد کا غیر متصور ہے ایسے ہی اتنی بڑی شہر مین

دستیاب ہونا اسکا بھی غیر متصور ہے غذا معروف غربت مسکینی غریب مسکین غش بیخود ہونا
بسبب ضعف قلب کی غش کرنا دل از دست دادہ ہونا انشاء اللہ خان کا شعر ہے جل تجلی کے خط سے
ہین یہ لطمی کہ اوسیہ رات + سو بار کبک خندہ قلقل نے غش کیا + غش آنا بیخود ہونا
بسبب ضعف قلب کے انشاء اللہ خان کا شعر ہے جسوقت تیری محو تجلی کو غش آیا + لوگون نے
کہا حضرت موسی کو غش آیا + غصہ اردو مین بمعنی خشم کے مستعمل غضب بمعنی خشم اور بمعنی
بسیار کی بھی مستعمل اول ظاہر ہے اور دوم جیسے اوسکا غضب حافظہ ہے یا غضب بین ہے یعنی بہت
غضب کرنا بیجا کرنا مثلا کوئی شخص کوئی حرکت نامناسب کرے تو اوسکی تنبیہ کے واسطے کہین
کہ تو نے غضب کیا یعنی یہ امر کرنا نہ تھا غضب ڈھانا بیداد سخت کرنی مثلا اوسنے ہمپر ایک غضب
ڈھار کھا ہے غضبناک خشمناک غضبی مثلہ اور غضبی اوسکو بھی بولتے ہین کہ کسی محل خوف اور جائے خوف
مین ارتکاب کر بیٹھے اور نہ ڈرے جیسے کہتے ہین وہ بڑا غضبی ہے اور اس محل مین غضب بغیر
یای تحتانی کے بھی بولتے ہین مثلا وہ بڑا غضب ہے غضب خدا کا یہ ایک عبارت ہے الیسی
سے تنفر کی وقت بولتے ہین مثلاً غضب خدا کا ایسا بھی کوئی کام کرتا ہے غضب پڑنا کسی پر
خدا کی عتاب مین گرفتار ہونا جیسے اس شعر مین ع پھینک عمامہ کو تو سر سے پڑے تجھپہ غضب
پہونچا اس بوجہ سے تو منزل مقصود کو کب + غفلت سستی کیرا غفلت معروف اور
خواب یعنی نیند مثلا مجکو بیٹھے بیٹھے کچھ غفلت سے آگئی یعنے نیند آگئی غفور الرحیم دو اسم
صفت ہین حق تعالی شانہ کی لیکن محاورہ اردو مین انکو بولجاتے ہین مثلاً وہ بڑا غفور الرحیم ہے
غل غین مضموم سے غوغا غلول غین مکسور اور لام اول مضموم اور واو معروف اور لام دوم
ساکن سے وہ گمان کہ اوس سے غلولہ مارین اوسکو فارسی مین کمان گروہہ کہتے ہین غلہ
غین مضموم اور لام مشدد اور خفا سے ہائی ہوز سے غلہ شاید مخفف غلولہ کا ہے غالبہ زبردست

ہونا غلاف پوشش آئینہ اور شمشیر اور شیشہ وغیرہ کی غلط مقابل صحیح کے غلطی مقابل
صحت کی غلام معروف غلہ اناج غلک غین مضموم اور لام شدہ سے وہ ظرف جسمین
آمدنی سائر یا نذر کی ڈالتی ہین غور غین مفتوح سے تہ اور قعر لیکن کسی چیز مین بہ تعمق فکر
کرنیکے معنی مین مستعمل ہے غوری غین مضموم سے غور کا رہنے والا اور غور نام شہر کا ہے جیسے
سلطان غوری اور غوریون کی سلطنت مشہور ہے غول غین مضموم اور واو مجہول سے مردم مجتمع
اور اکٹھے غیرت غین مفتوح سے رشک لیجانا غیر بیگانہ + غیب پوشیدہ ہونا اور بمعنی غائب
کے مستعمل چنانچہ بولتے ہین کہ غیب کا حال کیا معلوم ہے یعنی جو چیز نظر سے مخفی ہو غیب دان
یعنی حق تعالیٰ شانہ غیبانی یہ لفظ دشنام ہے مگر بہ نسبت اور دشنامون کے مستعمل فحش پر
نہین ہے کسواسطے کہ ثقات کی زبان پر بھی آجاتا ہے یہ لفظ عورتون کے حق مین بولتے ہین
ظاہر امر کب ہے غیب اور آنے سے کہ افادہ نسبت کا کرتا ہے اسکے معنی یہ ہوئے کہ منسوب
بغیب یعنی پوشیدہ کار کرنیوالی اور ظاہر اس پوشیدگی سے فعل شنیع چھپ کر کرنا مراد
ہے اور عورتین اس لفظ کو چنداں سخت نہین سمجھتین غالباً معنی نہ سمجھنے کے سبب سے ہے
فصل فا فائدہ باعتبار لغت کی مال جو دیا جاوے اور عرف مین عام ہے اس سے کہ مال ہو کہ
علم یا اور کچھہ فارسی زبان معروف فارسی بولنا یعنی زبان فارسی مین کلام کرنا فال
شگون نیک و بد فال گوش راہ چلنے مین مردم کی باتون پر کان رکھنا اور اوس سے
اپنے مطلب کے موافق شگون لینا فال کھولنا کتاب عزائم اور اعمال کی کھولکر حال کسیکو
بتانا فالودہ نشاستہ کہ پکا کر جالین اور اوسکو موسم گرمی مین شربت مین ڈالکر استعمال
کرتے ہین فالسہ نام میوہ ترش مزہ فالتو تائے فوقانی مضموم اور واو معروف سے ایسی
چیز کے معنی مین سنا گیا ہے کہ ضرورت سے زائد ہو فاصلہ اردو مین بمعنی مسافت کی مستعمل ہے

کہتی ہین اپنی جوتیان نکلین کہ مجرہ ہو جائیلی اور بجائی لفظ مجرے کے شرکا جو ہمارے ہی مین معنی مجرے کے
سے بھی استعمال کرتے ہین فحش فای مضموم سے سخن زشت کہنا فخر فای مفتوح اور خای ساکن یا مفتوح
سے نازکرنا فدا اردو مین بمعنی قربان کی مستعمل ہے مثلاً ہم اپنی جانتک فدا کرنیکو حاضر ہین
فربہ موٹا فرق جدا کرنا اور مستعمل بمعنی جدائی کے اور بمعنی تفاوت کی جو دو چیزون مین ہو بھی
استعمال کیا جاتا ہے مثلاً ان دونون چیزون مین یہ فرق ہے فراق جدائی فرقہ ایک گروہ
مردم کی فرمان حکم اور کتابت بادشاہ کی طرفسے فرمایش کسی سے تحفہ منگوانا فرنی نام ہے ایک
طعام کا مثل کھیر کے فصا و معروف فصاد فصد کھولنے والا فضا میدان فق ہونا رنگ کا
اوڑنا چہرہ سے جیسے اس مصرعہ مشہور مین ۔ سحر ہے دور میرا رنگ فق ابھی سی ہے + فقرہ
اردو مین ایسی بات کہتے ہین جو مشتمل اوپر فریب کی ہو مثلاً ہمسے آپ خوب فقرہ چلے فقیر درویش
خواہ گدا ہو خواہ غیر اسکی فکر اندیشہ لیکن اردو مین اوس اندیشہ کو بولتی ہین جو محل اندوہ
مین ہو فن اردو مین بمعنی فریب کے مستعمل فنا معروف فوت بمعنی فوتی فراری اصلاح
اہل دفتر مین مرنا یا کہین بھاگ جانا کسی نوکر کا اور اردو مین اسی معنی مین مستعمل ہے
فوطہ وار وہ سا ہوکہ کسی امیر کی سرکار مین صرف زر کا متعہد ہو فہم سمجھنا فہوالمراد یہ
عبارت کسی شرط کی خبر مین واقع ہوتی ہے یعنی اگر فلان امر اسطرح سے ظہور
مین آوے تو ہماری یہی مراد ہے باب قاف قاری وہ شخص کہ حروف کلام اللہ
کی تجوید قرأت کے ساتھ ادا کرے قاضی وہ شخص کہ منصب قضا سلاطین کی طرف سے
اوسکو مفوض ہو اور نکاح خوان قاب رکابی کلان جینی کی قائل معترف اپنے قصور کا

ہے قالب صدہ وہ شخص کہ باجرأت ہو کیمین لیجاوے قالین فرش پشمین قالب کالبد شی اور شت اور زر اور نقرہ کا اور بمعنی جسم کے قالب بت مثلہ لیکن یہ روز مرہ عوام کا ہے اور قالب مین تیرے بنالیا ہے قاش پھانک قافلہ کاروان قارورہ اصل مین بمعنی شیشہ کی ہے اور چونکہ بول مریض کا شیشہ مین رکھکر طبیب کو دکھاتے ہین مجازاً بمعنی بول کے مستعمل ہوگیا ہے قبیلہ زن منکوحہ جسکو بہو بیبی جورو کہتے ہین قبیلہ پرور جو شخص کہ اپنے اقربا کی پرورش بہت کرے قباحت برائی قبلہ یعنی کعبہ اور لفظ تعظیم کا یہی ہے قبلہ و کعبہ قبلہ گاہ دوسرے معنی مین قبلہ رو جو شخص کہ قبلہ کی طرف منہ کیے ہوئے ہو قبلہ نما ایک چیز ہے کہ اوس سے سمت قبلہ معلوم ہو جاتی ہے اوسکو بشکل مرغ کے بقدر مگس کے بناتے ہین اور وہ اکثر متحرک رہتا ہے سوداکا شعر ؎

ناوک نے تری صید نہ چھوڑا زمانہ مین + تڑپے ہے مرغ قبلہ نما آشیانہ مین + قبرستان وہ جاے کہ

اوسمین قبور بہت ہون قبول یعنی پیش آنا اور بمعنی مان لینے کے مستعمل قبولیت اردو مین بمعنی اجابت دعا کے مستعمل ہے چنانچہ بولتے ہین کہ آخر شب قبولیت کا وقت ہے یعنی دعا مانگی سو قبول ہوتی ہے قبولی ایک قسم ہے طعام کی کہ چاول اور دال نخود سے پکاتے ہین جیسے کھچڑی چاول اور دال مونگ یا دال ماش وغیرہ سے قضیہ بمعنی جھگڑے کے مستعمل ہے قصور بمعنی تقصیر کے قصاص جان کے بدلے جان لینی قضا بمعنی موت کے زبان زد ہے قضارا یعنی اتفاقاً قضیہ ضاد معجمہ سے جھگڑہ قطزن وہ چوب یا ہاتھی دانت کا اوسپر قلم کو قط لگا دین قطگیر مثلہ شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالی کا شعر ؎ او حملے سوز غم سے منظ ہین یہ خون کے دعوی کو لی غلط ہین بہ کہ مثل قطگیر خط پہ خط ہین ہنوز باقی ہر استخوان پیر + قطار چند شتر ایک نسق پہ چلتی ہوئی قل معروف قل عبارت ہے قل ہو اللہ اور قل اعوذ برب الفلق اور قل اعوذ برب الناس سے کہ اکثر فاتحہ کے وقت انہین کے پڑھنے کی رسم ہے قل ہو جانا قریب ہلاک پہونچنا مثلاً

مارے بھوک کے قتل ہوگیا قل اعوذیہ وہ شخص کہ عادت اوسکی اس امر پر جاری ہو کہ
جا بجا قل پڑھکر طعام اور فلوس لیا کرے قلیل اندک قلیہ سادہ گوشت پکا ہوا
کوٹ کر پکایا ہو قمار جوا قندیل معروف قنات ایک چیز ہے کپڑے کی بہت دراز کہ اوسے
پردہ کے نصب کرتے ہین قوت واو مشدد سے زور قوم گروہ قول گفتار اور عہد اور ایک
قسم سرود کی قول دینا عہد باندھنا قوی مقابل ضعیف کی قواعد جمع قاعدہ کی اور روز مرہ
خاص سپاہیون کی قوال سرائیدہ قہر معروف قہار قہر کرنیوالا اور بڑے دریا کی صفت
مین بھی واقع ہوتا ہے جیسے کہتے ہین وہ قہار دریا ہے قہوہ تن جوش نکیہ ہوئی قید معروف
قے استفراغ قیمہ گوشت کٹا ہوا قیامت روز معروف اور کلمہ تعجب کا مثلاً وہ قیامت
خوبصورت ہے اور روز مخصوص مین ازبسکہ آشوب اور آفات بہت ہونگی اور قامت معشوق
بھی فتنہ زا ہے معشوقون کے خاصیت کو اوس سے تشبیہ دیتے ہین ممنون کا شعر ہے قد او قامت
یار اور قیامت مین ہے کیا ممنون + وہی فتنہ ہے لیکن یہان ذرا سانچے مین ڈھلتا ہے
قیمت ارزش کسی چیز کی قیمتی گران قیمت چیز باب کاف تازی کا آم مترادف کا
کا کان گوش کان رکھنا کسی کی باتون کو متوجہ ہو کر سننا پوشیدہ کان دھرنا متوجہ
تمام سننا کسی بات کا کان پکڑنا توبہ کرنا کسی امر سے کانین پھونکنا کسی سے کسیکی بدگوئی
کرنی اسطرح پر کہ اوسکی دلنشین ہوجاوے کان انیٹھنا گوشمالی کان بجنے یا نے مجہولہ سے
کانین بسبب تموج ریاح کے خود بخود آواز آنی بدون اسکے کہ کسیطرف خارج سے آواز دی ہو
کانا میل زیر گوش کانا باتی معنی ترکیبی اسکی یہ ہین کہ کانون مین بات کرنی لیکن مستعمل اسی
محل مین ہے کہ کسی طفل خورد سال کے کان تک منھ لیجا کر اوسکے کانین ایسی صدا دینی کہ
وہ ڈر جاوے کانا پھوسی کسیکے کان مین آہستہ آہستہ بات کرنی جسکو سرگوشی کہتے ہین کانا

جسکی ایک آنکھ کور ہوا ور کتھیا جاوتا رہے ہنود کی عقیدہ مین کاہے کیواسطے یعنی کسواسطے
یہ محاورہ بزبان سابق کا تہا اور اب متروک ہے انشاء اللہ خان کا شعر ہے کیون فائدہ
بھی کس لئی کاہے کیواسطے + موجب سبب حصول بھی کچھ مدعا غرض + کانٹا خار اور وہ
قلاب کہ اوس سے دلو کوئی سے نکالین اور وہ قلاب کہ جس سے مچھلی پکڑین اور وہ ترازو
ہے کہ جس سے سونا یا چاندی یا موتی وغیرہ وزن کرین کاٹ حاصل بالمصدر ہے کاٹنے سے
جو ترجمہ ہے بریدن کا کاک ایک قرص ہوتا ہے آرد گندم کا کہ اوسکو شیرین پکا کر خادم
درگاہ کی بطور تبرک کے تقسیم کرتے ہین کائی وہ زنگار جو پانی پر جم جاوے کاچھی مرد
ترکاری فروش کاچھن زن ترکاری فروش کانچ وہ چیز کہ اوس سے شیشہ اور بوتل بنتی
ہے اور وہ گوشت کہ نشست گاہ سے وقت براز کرنے کے بسبب ضعف اور نحافت کے
باہر نکل آوے کانٹھہ تاے ہندی مخلوطا لہا سے چوب کاریگر صناع کانجی وہ ترشی کہ مثل
خردل وغیرہ پانی مین ڈالکر رکھہ چھوڑین یہانتک کہ ترش ہو جاوے کاج مترادف
کار کا کاجو بھوجو وہ چیز کہ کاریگر لے باعتبار ظاہر کے خوشنما اور دلفریب بنائی ہو لیکن
پائدار نہو کاڑھا رائے ہندی مخلوطا لہا سے وہ آش رقیق کہ کچھہ ادویہ سے تیار کر کر
زن نوزادہ کو پلاوین کامی آدمی وہ شخص کہ بسبب کار و بار کے فارغ نہو اور بیشتر
مصروف کام مین رہے کاتنا تاے فوقانی سے بافتن پنبہ اور ابریشم وغیرہ کا کانس
ایک قسم ہے گیاہ کی کانسی ایک چیز ہے مثل برنج کے کہ برنج اور فلزات ملا کر بنائی ہین
اور اوس سے ظروف تیار کرتے ہین کاٹھی تاے ہندی مخلوطا لہا سے ایک چیز ہے اسباب
اسپ سے کہ اوسکی پشت پر وقت سواری کے رکھہ لیتے ہین اور ظاہرا مرکب ہے کاٹھہ
سے جو بمعنی چوب کے ہے اور یاے نسبت سے پس اوّل چوب سے بنتے تھے اور اب اگرچہ

اور چیز سے بہی بناوین لیکن اوسی نام کے ساتھہ مسمی کرتے ہین کالی چیز سیاہ کالی گٹہا ابر سیاہ
کالی بلا بلاے سخت انشاء اللہ خان کا شعر سے قسمین تو سار ہی ہو چکین باقی رہی آپ سیاہ
کالی بلا کے غول بیابان کی قسم + کالا سیاہ عموماً لیکن یہ مذکر پر اطلاق کرتے ہین اور
مار سیاہ خصوصاً کالا منہہ یہ اکثر بد دعا مین استعمال کرتے ہین مثلاً تیرا کالا منہہ کیا کرتا پر
کاسے بال یا ی مجہولہ سے موے زہار کاجل دو د دہ کاجل کی کوٹہری یعنی محل بدنامی کاجل پار
چراغ کے شعلہ پر سرپوش وغیرہ رکھہ کر دود ھ حاصل کرنا کاجل لگانا استعمال کرنا دود کہ
آنکھہ مین بطور سرمہ کے کاوہ ایک فعل ہے کہ گھوڑے کو اسطرح پر دوڑاتے ہین کہ
کہ اوسکے قدم کے نشان سے زمین پر ایک دائرہ پیدا ہو جاتا ہے کاوا دینا فعل کاوہ
کا عمل مین لانا کایا ہندی مین یعنی جسم کے کایا پلٹ بطریق تناسخ کے روح کو ایک
جسم مین سے دوسری جسم مین ڈالنا کایا کلپ بعض ادویہ کی استعمال سے جسم کے ہیئۃ اور
کو بدل دینا مثلاً پیرانہ سال کا بالمثل جوانون کے ہو جاوے حتی کہ دانت درست
اور ریش پہر سیاہ ہو جاوے کاہے برنگ کا دیس چاہیئے کہ رنگ زرد کو کہین لیکن
رنگ سبز جو ہلکا ہوا وسپر اطلاق کرتے ہین اور بعضی گہیس کے بہی ہے جو ایک قسم ہے ترک
کی کاہو نام دارو کاسہ پیالہ کب ظرف زمانی ہے کہ محل استفہام مین استعمال پایا ہے
مثلاً کب جاوگی یعنی کسوقت کبت اشعار ہندی بہاکا کے کبتا وہ شخص کہ اشعار ہندی
بہاکا کے تصنیف کرے کپوت کاف مفتوح اور یاے فارسی مضموم اور واو معروف
ناخلف کپڑا راے ہندی سے قماش سوت سی بنا ہوا کپڑے پہننے کی جامہ ہاے پوشیدنی
کپاس پنبہ غیر محلوج کتا کاف مضموم اور تاے فوقانی مشدد سگ کتیا کاف مضموم
اور تاے فوقانی ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے مادہ سگ کتی تاے فوقانی مشدد

مکسور سے مع یاے تحتانی معروف کے مثلہ لیکن محاورہ مین گیا بہت مستعمل ہے کتکی کاف
مضموم اور تاے ہندی ساکن اور کاف تازی مکسور مع الیاے نام دار و اور دانت کا
صدمہ پہونچنا تار رشتہ کاغذ باد کو اسطرح سے کہ کاغذ باد کٹکر ڈور سے ٹوٹ جاوے کتم کاف
مضموم اور تاے ہندی مفتوح اور میم ساکن سے کنبہ اور قبیلہ کٹی کاف مضموم اور
تاے ہندی مشددہ اور یاے معروف سے ایک چیز ہے کہ کاغذ کو پانی مین تر کر کے خوب کوٹتے
ہین تاکہ اجزا اوسکے باریک ہو کر مثل خمیر کے ہو جاوین اور اوس سے جلد کتاب اور قلمدان
وغیرہ بناتے ہین کٹورا تغار چوبین کٹورہ کاسہ سی یا رومین کتار کاف مفتوح اور تاے
ہندی مع الالف سی سلاح معروف کتاری کٹار خوردہ کجاوہ محمل شتر کجرا تصغیر کاجل
کی بابدال لام براے مہملہ کچرا جیم فارسی کے ساتھ خربزہ خوردہ کہ ہنوز پختگی پر نہ آیا ہو
کچ کاف مضموم اور جیم فارسی ساکن سے سرپستان کچیلا کاف تازی مضموم اور جیم فارسی
مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور لام مع الالف سی مترادف میلی کا لیکن استعمال اسکا
پہلے لفظ کے ساتھ آیا ہے اور تنہا نہین دیکھا گیا تسلی کا شعر ہے اسطرح میلی کچیلی تو یہ
آفت ہو تم + گر تکلف کرو کچھ ہمسے تو غضب لاؤ اجی + کچا خام کچیا ہونا کسیانا ہونا کچیا کرنا
کسیانا کرنا اور اول کسی ارادہ سے باز رہنا اور دوسرا کسی ارادہ سے باز رکھنا کچ پچ بہت
آدمیون کا ملکر باتین کرنا کچیا کاف مفتوح اور جیم فارسی ساکن اور یاے تحتانی مع الالف
سے جو شخص کہ اپنے ارادہ سے اندک خوف سے باز رہے کچالو ترکاری معروف کچنال درخت
معروف کچنال کی کلی غنچہ درخت کچنال کا کچومر قاش ہاے انبہ خام کہ اوس سے اچار بناتے ہین
اور بعضے بجاے جیم کے باے موحدہ اور واو اور باے موحدہ کے درمیان نون غنہ
کہتے ہین کچومر کرنا کسیکو مار کر قریب ہلاک پہونچانا کچہری یہ لفظ باعتبار الفاظ کے مونث

کچرا مذکر معلوم ہوتا ہے لیکن واقع مین خلاف اسکے ہر کسواسطے کہ کچری ایک ثمر ہے کہ حجم مین بقدر بیر صحرائی کے اور بعضے اس سے کلان تر اور روراہی ہے قسم خربزہ کی اور شاید اوس لفظ کی تانیث ہو اور یہان تانیث بلحاظ خوردی حجم کے ہے نہ بلحاظ اوسکے کہ خربزہ خورد تر ہے اور شاید اسلحاظ سے ہو چونکہ گودا و تخم مثل خربزہ کی ہے گویا وہی کچرا ہے کہ بہ نسبت حجم کی خورد تر ہے واللہ اعلم بالصواب کدو دال مہملہ مخففہ سے ثمر معروف جسکا کھیا کہتے ہین اور اوسکو عرفین مین کدو دال مشددہ سے کہتے ہین اور یہ مخنث یعنی گا ہے جسکو کہو بامی و حارہ مخلوط الہاء استعمال کرتے ہین اور چونکہ یہ لفظ مشترک ہے ایک شاعر نے اسکو شعر فارسی مین خوب باندھا ہے اور اس لفظ فی دو معنی کا فائدہ بخشا ہے وہو ہذا ے گفتم دریں بہار سکھے بادہ میخوری ہااز راہ نغمت آن بت بنہ وکدو کدو ہہ چونکہ مجیب ساکن تہا ہی لیس معنی شعر کی یہ ہوسے کہ مین نے پوچھا کہ اس بہار مین کبھی تو شراب پیتا ہے اس معشوق ہندو نے ناز سے کہا کہ گاہے گاہے اور چونکہ کدو ظرف شراب بھی ہوتا ہے اور تکرار افادہ کثرت کا کرتے ہین جیسے چمن چمن پہاڑ جنگل جنگل وغیرہ آن لیس معنی یہ ہوسے کہ بسیار بسیار اور نہ مطلق بسیار بلکہ استعارہ کہ اوس سے کئی کدو لبریز ہین سکین کدال کاف مضموم سے ایک آلہ ہے زمین کھودنی کا کدارا کاف کسرے سے نام ہے ایک راگ کا کراہ کاف مفتوح اور رائے مہملہ مع الالف اور ہائے ساکن سے وہ صدائی غیرین کہ کبھی بیمین بلا اختیار نکلے کراد کاف مضموم سے وہ باد جسمین سے آمد و رفت متروکہ ہو گریل باش مفتوح اور رائے مہملہ مکسور اور یائے تحتانی ساکن سے نام ہے ایک درخت کا کرپا کاف مکسور اور رائے مہملہ ساکن اور پائے فارسی مع الالف سے مہربانی یہ لفظ ہندی ہے اور استعمال اسکا پنڈت ہندی خوان یا اکثر ہنود جو فارسی سے بہرہ نہین رکھتے کرتے ہین کروٹ کاف مفتوح اور رائے مہملہ ساکن اور واو مفتوح اور تائے ہندی ساکن سے ظاہر المعنی ہے

ہے کروٹ لینا اس پہلو سے اوس پہلو ہونا کروٹ بدلنا اس پہلو سے دوسرے
پہلو پر کر دینا بشرطیکہ ایک پہلو پر لیٹے ہوئے دیر ہوئی ہو کریدنا کاف مضموم سے کُریدنا
آہن سر تیز سے خاک یا آتش کو کسی چیز کی تلاش کے واسطے ہٹانا کریدنی یا ہی معروف سے
دو چوب کہ اوس سے آتش تنور اور دیگدان کی اولٹ پلٹ کرین کرند کاف مضموم اور رائے
مہملہ مفتوح اور نون ساکن اور دال ہندی ساکن سے ایک پتھر ہے کہ اوس سے چاکو
یا تلوار تیز کرتے ہین کرم کاف مفتوح اور رائے مہملہ مفتوح اور میم ساکن سے ہندی
مین بمعنی تقدیر کے ہے اور یہ لفظ بھی سوا ہنود کے اور کسی کی زبان پر نہین چنانچہ بولتے
ہین ہماری کرم مین یہی لکھا تھا کرارہ کاف مفتوح سے اور رائے مہملہ مع الالف جو شے کہ
دانتون مین دبنے کے وقت فی الجملہ سخت معلوم ہو اور دانت سے توڑنے کے وقت ایک گونہ
اس سے آواز پیدا ہو اور اس لفظ کا اطلاق مذکر پر ہوتا ہے کراری مونث کرارہ کڑوا
مہا ہی سے تخم معصفر کڑوا تلخ اس کا اطلاق مذکر پر ہے کڑوی تلخ اس کا اطلاق
مونث پر ہے مثلاً بادام کڑوا اور جوبلی کڑوی کڑواہٹ تلخی کڑکڑانا آواز کرنا کیان کا
انڈا دینے کے وقت کڑھنا کاف مضموم اور رائے ہندی ساکن مخلوط الہا سے اندوہگین
ہونا کیسکے واسطے کڑاہ کڑھان کلان کڑاہی کڑھان خورد کڑکڑ چبانا چبانا کسی چیز کا اس
طرح کہ دانتون کے صدمہ کی صدا بلند ہو کڑا حلقہ آہنی کہ اکثر سقف مین نصب
کرتے ہین اور حلقۂ سیمین یا زرین کہ عورتین ہاتھ اور پاؤن مین پہنتی ہین اور یہ قسم
زیور سے ہے اور بمعنی سخت کی کڑی ظاہر مین یہ مونث ہے کڑا کے واسطے لیکن یہ خلاف اوسکے ہے
کسواسطے کہ کڑی وہ چوب دراز ہے کہ سقف اوس سے تیار ہوتی ہے اور بمعنی سخت کے لیکن
فرق اتنا ہے کہ اس معنی مین اول مذکر اور یہ مونث ہے کڑا کاف مفتوح اور رائے ہندی

ساکن اور کاف تازی مع الالف سے دو کبت یعنی اشعار ہندی کہ باد فروش وقت
جنگ کے بآواز بلند پڑھین کہ وہ مشتمل اوپر تعریف و توصیف بہادرون اور سپاہیون کے
ہوتی ہین یہ مثل رجز کے ہین عرب مین کس آمر گئے سے جو سخت کھینچ کر باندھے کو کہتے ہین
کساؤ سخت ہونا کسی چیز کا کسان کاف تازی مکسور اور سین مہملہ مع الالف اور نون
ساکن سے کارندہ کشت کستی کاف مفتوح اور سین مشددہ اور یائے معروف سے ایک آلہ ہے
باجھا نون اور گل کا روکنا اوسکی فارسی رسالۂ لغات ہندی مین کلنک لکھی ہے کسنب بمعنی
کسیس راگ یا کسیرو نام ہے ایک بیج کا کہ اوسکو کبھی خام اور کبھی بریان کر کر کھاتی ہین
اور رنگ اوسکا سیاہ اور بقدر آلو بخارا کے ہوتی ہے کسیرا یائے مجہولہ سے ایک طائفہ ہے کہ ظروف
مسی کی بیع کرتے ہین کسکی روح پیاسی تھی ایسے محل مین کہتی ہین کہ سبو یا تیرا آپ خود بخود
ٹوٹ جاوے شعر ساغر مغان اب شیشہ ہی یا تجھ سے تیری جو ہیر ٹوٹا کسی مے کش کی شاید
روح یہان پیاسی نکلتے ہو کفت جھاگ کفنانا یعنے کفن پہنانا مردہ کو کفنی وہ کپڑا جسکو
درمیان سے پھاڑ کر فقرا گلی مین ڈالین یا مردہ کے گلے مین وقت تکفین کے پہناوین کفن چور
کفن دزد کگر کاف اول مفتوح اور کاف دوم مشددہ مفتوح اور رائے مہملہ ساکن سے ایک قسم
ہے حقہ کی کگر والا وہ شخص کہ حقہ باجرت پلاوے کگر کا دم کشش حقہ مخصوص کی لکڑی کاف
اول مفتوح اور کاف دوم ساکن اور رائے ہندی مکسور اور یائے تحتانی معروف سے خیار ککڑی
کاف اول مضموم سے سوت کے لچھے پر وقت کاتنے کے پیچیدہ ہو جاوے کل روز گذشتہ اور
آرام کل کل دونون کاف مکسور سے غل اور شور کرنا اسطرحسے کہ دوسرے کو ناگوار ہو مثلاً
ایسے وقت مین کہتی ہین کیون کل کل کرتے ہو اور اسکو دانتا کل کل بھی کہتے ہین کلھیا کاف
مضموم سے اور لام ساکن اور یائے تحتانی مخلوطہ الہا مع الالف سے ظرف معروف بطور آبخورہ

کی لیکن اُس سے بہت خورد اور وہ اکثر عطارون کی دکان مین شربت وغیرہ کو دینے کے کام آتی ہی کلچہ قرص نان نسکل مخصوص کنندہ کہ تنور مین پکتی ہی اوسکو فارسی مین کلیچہ یای تحتانی کے ساتھ بعد لام کے کہتے ہین کلیچہ کاف مفتوح اور لام مکسور اور یای تحتانی مجہول اور جیم تازی مفتوح مع الہا یا مع الالف سی جگر لیکن اطلاق اسکا بیشتر جگر انسان پر ہوتا ہی کلیجی ہر چند تانیث کلیجہ کی ہی لیکن اطلاق اسکا جگر حیوانات مثل گوسپند و گاؤ وغیرہ پر ہی کلاونت ایک طائفہ ہی گانیوالون کا کلال شراب فروش کلّہ کاف مفتوح اور لام مشدد سے معروف اور نام ایک ترکاری معروف کا اور لاف اور آواز بلند بولنا کلمہ لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ کلمہ گو مسلمان کلگی ایک چیز ہے کہ زیبائی کے واسطے سر اور دستار پر رکھتے ہین فارسی مین جیغہ کہتے ہین کمر بند پٹکہ اور عرف حال مین ازار بند کو بھی کہتے ہین کمر کسنی کمر کا کھینچکر باندھنا کمر تھامنی کیسکی اعانت اور امداد کرنی کیسکی وقت کار کے جب وہ بیدل ہو چلا ہو کمر بندھانی امیدوار کرنا فلاح آیندہ پر تاکہ کسی امر خاص کے ارادہ سے باز نرہاوے کمرک نام ایک میوہ کا اور نام ایک کپڑے کا ہی کہ اوس کا رواج زمانہ حال مین بسبب انگریزان کے ہوا ہی کم قلیل کمی قلت کمتی بعد میم کے تاے مکسور مع یاے تحتانی معروف کی قلت اور یہ لفظ کمی کو خراب کرکے بنایا ہی اگرچہ عوام سب اس لفظ کو تلفظ کرتے ہین مگر کبھی خواص کی زبان سے بھی گوش زد ہوا ہی + کم طالعی کم نصیبی کم زور جو زور کم رکھتا ہو کمالہ جنگ زرگری ہاپاونون کی کمیلہ کاف مفتوح اور میم مکسور اور یاے تحتانی مجہول سے مذبح اور یاے معروف سے نام ہے دوا کا کمر رفتح راے سے جو جل لسکے سوا کا قطعہ گھوڑی کی ہجو مین سے کم روہے استقدر کہ اگر اوسکے نعل کا لوہا گلا کے تیغ بناوے کبھو لہار + ہے دلکو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ + رستم کے ہاتھہ سی نہ چلے وقت

کار نزار شد اور ضمہ راے مہملہ سے جو وجاہت نرکستا ہو گینہ از رل کمین شلہ کلنہ نام ہی
ایک جانور کا کہ دو اکثر کشت زار خربزہ اور کھیرا اور توری مین پیدا ہوتا ہے اور اوسے
تباہ کرتا ہو کنجڑ بضم اول و شین کنجر نام ہے ایک قوم کا کہ وہ مردار خوار ہے کنجنی یہ لفظ کنجر
کنچن سے بمعنی زر کے اور یاے نسبت سے یعنی منسوب بزر اور چونکہ زنان رقاصہ طالب زر
ہوت ہین اونکو مجازا کنچنی کہنے لگے ہین اور یہ نام مختص اسی طائفہ کا ہے کنچن زر ہے کہ
کنچنی کے تحقیق مین گذرا لیکن چونکہ یاے تحتانی تانیث کے واسطے ہوتی ہے کنچن بدون
یاے کے اوس مرد کو کہنے لگے ہین کہ اون عورتون کا مالک ہو کنجی کاف مضموم اور جیم
تازی مکسور اور یاے تحتانی معروفہ سے کلید کنجا کاف تازی مضموم اور نون ساکن اور جیم
تازی مع الالف سے ہندی مین کنگھی کنبلانا پژمرده ہونا کنول کاف مفتوح اور نون
غنہ اور واو مفتوح اور لام ساکن سے نام ہے ایک پھول کا اور ایک چیز ہے کاغذ کی
سے بشکل پھول کے کہ اوسمین چراغ روشن کرتے ہین کنول گٹا وہ تخم جسکے درخت کا پھول
کنول ہے کنیر نام ایک درخت کا کن پھٹا ایک طائفہ جوگیون کا ہے کہ کان کو شگافتہ کرکے
ایک حلقہ ڈالتے ہین کن پھٹا جوگی مثالہ کنڈل کاف مضموم اور نون ساکن اور دال ہندی
مفتوح اور لام ساکن سے خط مدور کہ کوئی شخص اپنے گرد کھینچے کنڈی زنجیر دروازہ کنڈی
کواڑ بند کرکے کنڈی بند کرنی انشاء اللہ خان کا شعر ہے آئی جو میرے گھر مین وہ شب راہ
کرم سے + مین موند دی کنڈی منہ پھیر لگے کہنے تعجب ہے کہ یہ کیا + ہان تیری یہ طاقت
کنڈی دینی اور کنڈی لگانی اور کنڈی بند کرنی مثالہ کنڈی کاف مفتوح اور نون
ساکن اور دال ہندی مکسور اور یاے مجہولہ سے پاچادستی کہ زبان دکن کے ہے کنگر
سنگریزه کنگن کاف دوم فارسی اور مفتوح ایک قسم ہے زیور کا کہ عورتین ہاتھون مین پہنتی

اور واو سکون سے اور کہتے ہین کنٹھا لعد نون کے تاے ہندی مخلوط الہا مع الالف بالائی یو طلائی
کہ اوسکو گلے مین پہنتے ہین کنگورہ کنگرہ کہ دیوار حصار اور حویلی پر بناوین کنگر کاف مضموم
اور نون غنہ اور کاف دوم فارسی مفتوح اور رے مہملہ ساکن ہے جو نہایت فربہ اور زور آور
ہو گنگنی کاف مفتوح اور نون غنہ اور کاف دوم فارسی ساکن اور نون مکسور اور یای تحتانی
ساکن ہے نام ہے ایک غلہ کا کہ نہایت باریک ہوتا ہے اور اس نواح مین اکثر لاون کو جو جانور
سرخ رنگ ہی کہلاتی ہین کنکھجورہ خزندہ معروف کہ کانین گھس جاتا ہے اوسکو فارسی مین
ہزارپا اور صدپایہ بھی کہتے ہین کن سلائی خزندہ معروف کہ بقدر نصف انگشت کی طولانی
اور بہت باریک سوزن سے کچھ کندہ کہ اوسکے پانون بہت ہوتے ہین اور برسات مین پیدا
ہوتی ہے کہتے ہین کہ وہ بھی حالت بیخبری مین کان مین گھس جاتی ہے فارسی مین گوش خزک
کہتی ہین کولی کاف مفتوح اور واو ساکن اور لام مع الیا سے دونون ہاتھ پھیلا نا کیسکے پکڑنے
کے واسطے کولی بھرنی کولی مین کیسکو پکڑ لینا کوڑا کاف مضموم اور واو معروف اور رای ہندی
مع الالف ہے خاشاک کوڑی وہ جاے جہان خاشاک انبار کرین کوبھل کاف مضموم اور واو
معروف اور نون غنہ اور بای موحدہ مفتوح مخلوط الہا اور لام ساکن ہے سوراخ کہ دیوار
مین چوری کے واسطے کرین عربی مین اوسکو نقب کہتی ہین کوٹ کاف مضموم اور واو
مجہولہ اور تاے ہندی ہے قلعہ کو ٹھا شعف اور حجرہ بزرگ کوٹھری حجرۂ خورد کوٹھی
وہ چیز کہ اوسمین غلہ انبار کرین اوسکو فارسی مین کندو کہتے ہین اور وہ چوب گرد کہ کوئین
اول نصب کرین اور اوسپر دیوار کوئی بلند لیجاوین کوتل وہ گھوڑا زائد کہ امرا کے آگے آگے
خالی چلے تاکہ بوقت ضرورت کے اوسپر سوار ہووین کوبا ایک چیز ہے چوب سے کہ اوس سے
زمین کو ٹھوکتی ہین کوبچی ایک دست افزار ہے کہ جولاہے بوقت بنو سکتے تار پر پھیرتے جاتے ہین تاکہ

ودکار و تیم ہے جو خود باویں اور ایک دست افزار ہے معماروں کا کہ اوس سے دیوار میں
چھید کرتے ہیں کونچ کی چلی ایک جلی جو دراز کردیتے ہیں وہ ملنے ہوتے ہیں اوسکا اثر ہے کہ جسکے
بدن کو لگ جاوی بدن میں نہایت خارش ہو جاتی کرس مقدار معین مسافت کی کو بسا
بدد عا کرنی کنپل شاخ خورد ملائم کو کھی کاف مضموم اور واو مجہولہ اور لام مخلوط الہا مع الیا
سے جولاہہ ہند وکہو کاف مضموم اور واو معروف زاویہ کو را برتن وہ ظرف گلی کہ ہنوز
استعمال میں نہ آیا ہو کوا کاف مفتوح اور واو مشدد مع الالف سونراغ کو پلہ شال کے
کاف مضموم اور واو مجہولہ اور بای فارسی مکسور اور یای معروفہ اور نون ساکن سے لنگوٹی
فقرائی ہند کی کھار کاف مفتوح مخلوط الہا مع الالف اور رای مہملہ ساکن سے ایک چیز مثل
نمک کے ہے کہ بعضے اشیا کو سوختہ کرکے حاصل کرتے ہیں اور بای مفتوح مع الالف سے کھال
کاف مخلوط الہا سے پوست حیوانات کھانڈ کاف مخلوط الہا مع الالف اور نون غنہ اور
دال ہندی ساکن سے شکر سفید کان بای مخلوط الہا کے ساتھ فلزات اور جواہرات
کے پیدا ہونیکی جگہ اسکو فارسی میں کان کہتے ہیں کھل نخالہ کنجد یا سرسوں کا بعد روغن
نکالنے کے باقی رہی کھنی مثل کھریا بای مخلوط سے نام ہے ایک مٹی سفید رنگ کا کہ اوس
مثل قلعی کے در و دیوار کو سفید کرتے ہیں کھر کھنر دو نون کاف مخلوط الہا مفتوح اور دونو
رای ہندی ساکن سے آواز جو کسی چیز کے گھسٹنے سے بلند ہو کھوسا کاف مضموم مخلوط الہا
اور سین مہملہ مع الالف سے وہ شخص کہ باوجود بلوغ کے داڑھی اور مونچھیں نرکھتا ہو
یا اگر رکھتا ہو تو بال بہت قلیل ہوں مصرعہ انشاء اللہ خان کا مٹ مونچھ داڑھی ہے
کہ مولانے اوسے کھوسا کیا ÷ کھاٹ تای مہملہ سے قاذورات کھاٹ تای ہندی سے
چارپائی کھنی کہنوت مضموم اور بای ساکن اور نون مکسور مع الیا سے مرفق کھنر کاف مضموم

مخلوط الہا مع قسم حیوانات مثل سم گوسپند اور گاو اور اشال اوسکو کھوج کاف مضموم مخلوط الہا اور جیم ساکن سے سراغ کھوجی سراغ نکالنے والا اسکو فارسی مین پے شناس کہتے ہین کھیر کاف مخلوط الہا مکسور اور یاے تحتانی معروف اور راے مہملہ ساکن سے شیر و برنج ملا کر پکائی ہوئی کھیس یاے مجہول سے ایک قسم ہے جامہ پوشیدنی کی کہ بہ نسبت اور کپڑون کے گندہ بنا ہوا ہوتا ہے اور یاے معروف سے شیر گوسپند یا گاو کہ بچہ دینے کی تین دن تک حاصل ہوا اور وہ آتش پر منجمد ہو جاتا ہے کھس پس کاف مضموم مخلوط الہا اور سین مہملہ ساکن اور باے فارسی مضموم اور سین مہملہ ساکن سے باہم آہستہ باتین کرنی کہ اور کوئی نہ سنے کھدیرا یعنی نارجیل کھوپری تارک سر کھبہ کاف مفتوح مخلوط الہا اور باے تازی مشدد مفتوح اور یاے مختفی سے وہ شخص کہ دست چپ سے کام کرے کھاری کاف مخلوط الہا مع الالف اور راے مہملہ مع الیاے تلخ مثلاً کھاری پانی کھول جلا بہ سگین کھاس کاف مخلوط الہا مع الالف اور سین مہملہ ساکن سے یا چک دشتی بسیار کہ گون مین باندھ کر خر یا گاو کی پشت پر لاد کر کہین بیجا دین کھانڈا شمشیر اور رسالہ لغات ہندی مین قید شمشیر چوبین کی ہے کھڑکی دریچہ خورد کھڑی کاف مخلوط الہا مضموم اور راے مہملہ مکسور مع یاے معروفہ پارۂ چرم کہ کفش کے پیچھے بجاے پاشنہ کو نصب کرین کھرپا کاف مضموم مخلوط الہا اور راے مہملہ ساکن اور باے فارسی مع الالف سی آلہ آہنی کہ اوس سے گھاس کھودین کھرپا کاف مضموم مخلوط الہا اور راے ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سی ایک آلہ چوبی ہے کہ انکر کھا اوس سے چلتے ہین کھجور خرما اور وہ شیرینی کہ آٹے اور شکر سے بہ شکل خرما کے بنا دین اور روغن مین بریان کرین کھوٹا تانبا ہی سے زر قلب کھرچن وہ طعام کہ تہ دیگ مین جلکر سخت ہو جاوے کھچڑی دال اور چاول ملا کر پکائے ہوئے کھانسی

لفظیں مشہور کیا و مطبوع ان نسخہ میں کھاتا ہے مگر شعرون کو نسخہ
یا بین نسخہ میں کھونا کو دیان کتا نفقہ بیان ترد کھدم کہ جنبی مثل لبست بیان
آوست کہانی افسانہ کہنا کہ کرنا کھیل کاف مخلوط الہا مکسور اور یاے معروف اور لام ساکن
ت وانہ بسیج یا صورہ وغیرہ کہ اک مین بیان کرینگے شکنتہ ہونا وہ کھیل بحولا
ت بازی کھیلنا مصدر یعنی بازی کرنی کھونا کاف مخلوط الہا مکسور اور لام منقوص
واو ساکن اور نون مع الالف ہے وہ شے مثل کلی یا سے یا جولی مثل لبست وغیرہ کہ
اطفال اوسکے ساتھ بازی کرین کھلاڑی اخیر مین ہے متقلہ منبہ ہی وہ شخص کہ ماہر
اولعب کے ہو کھلاڑی بعد راے ہندی کے یاے معروف لفظ ہے یعنی وہ ہو
کہ کھلاڑی وہ ہے جو منسوب ہو کھلاڑ کی طرف یعنی مائل بطرف کھیل کے اور مستعمل معنی
شخص کے ہو کہ بعض بازیچہ مثل تنگ بازی اور کبوتر بازی مین کامل اور استاد ہو کھیوا
کاف مخلوط الہا مکسور اور یاے مجہولہ اور نون مع الالف ہے کشتی کا چلانا کھیناکاون
مخلوط الہا اور یاے مجہولہ اور دال مہملہ ساکن اور نون مع الالف ہے ترجمہ راندن کا گرکاف
مفتوح مخلوط بہاے ساکن اور راے مہملہ ساکن ہے وہ مخالت تاریک کہ ہوا مین موسم
زمستان مین ظاہر ہوتا ہے اور اوس سے رشحات پانی کی ایسی ٹپکتے ہین کہ اگر اوس مین کھیل
کرین کپڑے بھیگ جاوین فارسی مین اوسکو نرم نون مکسور اور راے فارسی ساکن اور
میم ہے کہتے ہین کھیپ کاف مخلوط الہا اور یاے مجہولہ اور باے فارسی ساکن ہے دفعات
خشت یا مٹی کی پہنچانے کہ خر یا گاؤ پر بار کرکے کہیں پہونچا دین یعنی جتنی دفعہ کہیں
پہونچا دین ہر دفعہ کو کھیپ کہتے ہین کھیت اخیر مین تاے فوقانی کشت زار کھیل کاف مکسور
اور یاے تحتانی معروف اور لام ساکن ہے میخ آہنی گیرا کاف مکسور اور یاے معروف اور

رائے ہندی مع الالف سے اطلاق اسکا اکثر حشرات پر ہوتا ہے کچھ آ گرم سرخ رنگ جو برسات
مین زمین مین پیدا ہوجاتا ہو اور چلنے مین مٹی اپنے شکم سے باہر نکالتا جاتا ہے اور وہ مٹی اسکو
اوسکی شکم سے نکلنے کے وقت چکتی ہے کیلا نام میوہ معروف کیکر نام درخت معروف کیکر کاف مکسور
اور یاے مجہولہ اور کاف تازی دوم ساکن اور رائے مشقلہ ہندی مع الالف سے کرم آبی کہ اوسکو
عربی مین سرطان کہتے ہین کیاری کاف مفتوح اور یاے تحتانی غیر ملفوظ اور بعد الف کے
رائے مہملہ مکسور اور یاے تحتانی معروفہ بمعنی خیابان اور مرکب استفہام اور حرف ندا سے بھی ہو یعنی
کیا ترجمہ چہ کا اور ری مخفف اری کا جو یاے معروفہ سے ندا ہو عورت کی طرف یعنی اے عورت
کیا ہے انشاء اللہ خان نے ریختی کے شعر مین یہ دونون لفظ باندھے ہین اور ریختی یاے معروفہ
سے ایک قسم ہو شعر کی کہ بعض ظرفاے متاخرین نے اوسکو ایجاد کیا ہے اور اوسمین عشق عورت
کا عورت کے ساتھ مذکور ہوتا ہے بہرکیف وہ شعر یہ ہے ؎ بولی نرگس کہ جو کیاری مین
نہ دیکھا پانی + ہی ہمارے ہی طرح تجکو بھی کیاری روزہ + کیوڑا کاف مکسور اور یاے مجہولہ اور
واو ساکن اور رائے ہندی مع الالف سے اصل مین نام درخت کا ہے کہ اوسکے پھول کے عرق
کو بھی مجازاً اسی اسم سے مسمی کرتے ہین کیچڑ کاف مکسور اور یاے معروفہ اور جیم فارسی مفتوح
اور رائے ہندی ساکن سے، گل کیچ مثلاً اور اسمین احتمال ہے کہ مخفف اول کا ہو اور احتمال
ہے کہ یہی اصل ہو اور اول مزید علیہ اسکا باب کاف فارسی گالی دشنام گاڑھی ارابہ
گارا وہ گل جو عمارت کے واسطے بنایا جاتا ہو گاڑھا جامہ سفت گالہ دھنی ہوئی روئی کا گولہ گاتی
ایک قسم پوشش چادر کی ہے کہ اکثر دہقانون کی رسم ہے اور وہ یہ ہے کہ چادر کو بغلون کے
نیچے سے نکالکر سینہ پر گرہ دیلیتے ہین گاود دال مہملہ ساکن [illegible] پیچھے طرف کی تہ مین کھینچ
جاوے گانو نون غنہ کے ساتھ اور الف کے وہ گاجر زرد ک گبرو کاف مفتوح اور [illegible]

... دوسرے مضموم اور دو ساکن ... دیوان آپ جیب ... مضموم ...
ساکن ... مضموم اور یاے فارسی ساکن سے ایک بازی جو مخصوص ... کی ...
... کو چھپاتے ہیں ... دونون ... مضموم ...
... نام ... کیسری ... مین ... بالکل ...
... اور ... مال مین اسکی ... استعمال کرتے ہین ...
فلانے شخص کی دوکان خوب گت ہوئی اور ظاہرا یہ از روے ... کاف ...
... جس سے ... گیا ہے ... کاف ... اور باے ہندی ...
سے ... بستہ جاما ... کاف مفتوح اور باے ہندی ...
مع الالف سے ... مفاصل ... کاف مفتوح اور ...
مع الالف ... ایسا ... چنانچہ یون کہتے ہین کہ فلانے شخص ...
بہت مل کر ایک جگہ مجتمع تھا از روے خیانت حاصل کر لیا گجری کاف ...
ساکن اور ... مکسور اور باے تحتانی معروف سے ایک ... ہوتی ہے کہ ...
... مین شاید ... گوجری ... یعنی زبان گوجر اور گوجر ایک قوم ...
چونکہ ... عورتون کی ... بناتے ... اسواسطے گوجری ...
... ہوگیا گدرا خرگدی ... دونون کاف فارسی ...
دال مہملہ اول ساکن اور دوسرے مکسور مع الیا ... یا ... مین ...
... انگشت ... کے سبب سے اور ... پاؤن ... کے ...
جو ... گدگدی کرتی ... کاف مضموم اور
اور دال مہملہ مشدد مکسور اور یاے تحتانی معروف سے ... ایسے ... بولتے ہین

کہ کوئی تو خواستہ مرد یا عورت فربہ اور بدن اوسکا ملائم ہو انشاء اللہ خان کا شعر ہے بدن پر
وہم و گمان سے وہ کروں جو تعریف اوس صنم کی + جوان رعنا بحسن و خوبی پری کا عالم
تو غش گدا اوسکا + گدلا مکدر مقابل صاف کی جیسے گدلا پانی یعنی رد یا نی جسمین گاد ملی ہوئی
ہو گدی کاف مفتوح اور دال مشدد اور یای معروف سے مسند اور وہ لتہ جو چوٹ پہ لپیٹ کے
زخم اور خصوصاً زخم فصد پر رکھ کر اوسپر پٹی باندھیں اور بمعنی لتہ حیض کے بھی مستعمل ہے
گدیلا کاف مفتوح اور دال مہملہ مفتوح اور یای تحتانی ساکن اور لام مع الالف سے
جامہ و تا خصوصاً کہار واکہ اوسمین پنبہ بہت بھر کر اطراف اور درمیان میں تگندی
بہت ڈالی جاوین گرم حار اور غضبناک اور چسپان اختلاط انشاء اللہ خان کا شعر ہے
صد شکر خدا جذب محبت کی بدولت + کچھ آج وہ خلطہ میں بہت مجبور رہا گرم + گرما گرم
الف اسمین العاق کے واسطے ہے مثل گونا گون اور رنگا رنگ وغیر آن اور معنی اسکے یہ
ہیں ایک گرم ملحق دوسری گرم کی ساتھ اور مراد یہان گرم سے جزو ہے کہ متصف بصفت
گرمی ہو یعنی ایک جزو متصف بصفت گذا کی ملحق ساتھ جزو دوم متصف بصفت گذائی
کا اور اس کا نظیر ہے شبا شب یعنی ایک جزو شب کا دوسرے جزو شب سے ملحق اور
مقصود اس سے تمام شب ہے کسواسطے کہ جب کہین کہ ہم شباشب چلی آئی مراد اس سے یہ
ہوگی کہ اسطرح سے آئی کہ ایک جزو شب دوسرے جزو شب سے ملحق تھا انکے چلنے کے
وقت مین یعنی استیعاب ہر جزو شب کا تھا وقت رفتار کا اور ہندی مین راتوں رات
بولتے ہین پس رات اس لفظ مین بھی بمعنی جزو شب کی ہے بہر کیف استعمال اسطرح سے ہے
مثلاً تو ہی پرسے روٹی یہانتک گرما گرم پہونچی یعنی اثر سرد ہونیکا اوسکی کسی جزو تک
نہ پہونچا تھا انشاء اللہ خان کا شعر ہے بشنوازو کی اوپچ ایسی ہی آئی گرما گرم + کہ پیسا سی آگ کی

ساری نشانیان ہین لیکن مگر جبکا آواز کرنا رعد کا گرج کاف مضموم اور رای مہملہ مشدد اور
واو معروف ہیرا اور الماس یہ لفظ ہندوون کے حق مین استعمال کیا جاتا ہے نہ اہل اسلام
کے حق مین گرہ کاف مضموم اور رای مہملہ ساکن سے مشابہ گرہی کاف کا واو اور رای مکسور
اور یای تحتانی معروف سے مغز تخم نابیت بادام کی گرہی اور اخروٹ کی گرہی یعنی مغز بادام
اور مغز اخروٹ گریدا کاف مفتوح اور رای ہندی ساکن اور دال مفتوح مع الالف وہ آبخورہ
کہ اوسمین بکثرت پہولون کا نصب کرین گرکوا بسنت کا وہ آبخورہ کہ گل سرسون مع
شاخ کے اوسمین نصب کرین اور بسنت چڑہینگے وقت لوگون کے ہاتھ مین ہو گریا وہ
لعبت کہ لڑکیان کپڑے سے بشکل عورت کی بناوین اور اوسکو لباس اور زیور پہناوین
اور جسکو بشکل مرد کی بناتے ہین اوسکو گڈا کہتے ہین دال ہندی مشابہی گرگرانا دونون
کاف فارسی مفتوح اور دونو رای ہندی ساکن سے آواز کا کرنا رعد کا گرجنا کاف
مضموم اور رای ہندی ساکن سے ایک قسم ہے شیرینی کی جسکو اہل ہند قند سیاہ کہتے ہین
گرانبہ یہ مرکب ہے لفظ گر یعنی قند سے جو گندرا اور انبہ کی لفظ سے چونکہ مربہ مین انبہ
ڈالکر پکاتے ہین ان دونون لفظ سے مرکب نام رکہا ہے گر کا چہوٹنا کلیا مین یعنی کلام
یا کسی کام کا پوشیدگی مین کرنا کہ کوئی اوسپر مطلع نہو مثلا جب اخفا منظور نہو اور ظاہر
اور دانشگاف ایک بات کہین یا کوئی کام کرے تو یون کہتے ہین کہ یہان کچہ کلیا مین
تو گڑ کچہ چہتا ہی نہین جو اسطرح سے احتیاط کرین اور جب کوئی کام یا کوئی کلام
دانشگاف اور ظاہر کسی جگہ وقوع مین آیا تو کہتے ہین کہ وہان کیا کلیا مین گڑ کچہ چہتا
جو کوئی مطلع نہو یا گڑگری یا ایک قسم حقہ کی ہے گڑگڑک یہ رقم شراب کا قسم شیرینی یا ترشی
یا نمکین ہے گزر دراغ گراں اوقات بسر ہونی وجہ معیشت سے بمقدار ضرورت جا

وسطبر گسائین کاف مضموم اور سین مہملہ مع الالف اور ہمزہ مکسور اور یای تحتانی
مع نون غنہ کی فقیر ہند وگستانگر کاف مفتوح اور سین مہملہ ساکن اور تاے فوقانی مع الالف
اور نون غنہ اور کاف فارسی مفتوح اور رے مہملہ ساکن سے گوانرا اور احمق و بیوقوف
گشت اصل مین یعنی سیر کے ہی اور کوتوال یا پلیس دار کا شب کی وقت ہمراہ سپاہیونکے
کوچون اور محلون مین پھرنا مجاز ہے گل پھول اور قبا کو سوختہ کہ بشکل نکال کے ہوگیا ہو
گلال ایک چیز سرخ رنگ ہی پسی ہوئی خشک کہ ہنود ایام ہولی مین ایک دوسرے
پر چھنکتے ہین گلی ڈنڈا دو پارہ چوب ایک کلان اور دوسرا خورد چہار یا پانچ انگشت
کی قدر کہ اطفال چوب کلان کو چوب خورد پر مارتے ہین اور وہ چوب خورد چوب کلان
کے صدمہ سے بلند ہوتی ہے اور پھر ہوا مین ایک ضربت چوب کلان سے اوسکو لگاتے ہین
تا کہ دور جا پڑی گلا کاف مفتوح اور لام مع الالف سی حلق گلا کرنا اطفال کا تالو
اوٹھانا انگشت سی اور یہ عمل کسی بیماری خاص مین کرتے ہین گلا گھونٹنا خفہ کرنا حلق کا
گلاس ایک ظرف ہی پانی یا شراب پینے کا کہ بہ نسبت آبخورہ کی دراز اور سرکشادہ زیادہ
ہوتا ہی گلہری نام جانور معروف کا کہ راسوسی کچھ کم اور دم دراز اور اوسکے تمام بدن پر
دہاریان دراز ہوتی ہین اور کپڑے کو دانتون سے کتر ڈالتی ہی اور پارہ ہاے جامہ کہنہ یا
نوا کٹھا کر کے سوراخ دیوار مین آشیانہ بناتی ہی گلہرا مذکر ہے گلہری کا اور نام ظرف ایک
مخصوص کا کہ اوسمین برگ پان رکھتے ہین گنجا وہ شخص کہ اوسکی سر پر بال نہون اوسکو
فارسی مین کل کہتے ہین کاف تازی مفتوح سے گندھی خوشبو فروش گنڈا کبہت
گنا نون مشدد مع الالف سی نیشکر گنڈا رشتہ دراز پر از گرہ کہ اوسکی ہر گرہ پر عزیمت
پڑھ کر دم کی ہوا اور اسکو اطفال کی گلی مین واسطے حفاظت کی ڈالین گنڈا تعویذ لفظ

مرکب ہی لفظ گنڈا اور لفظ تعویذ سے اور حذف حرف صفت سے مستعمل ہے یعنی تعویذ کنندہ اور
تعویذ کنندہ وجرم گن کاف مضموم تو فعل کنی یاے معروف سے دانشمند اور ہنرمند گنگنانا و نون
کاف مضموم اور نون اول ساکن اور نون دوم مفتوح مع الالف سے وہ شخص کہ ناک
مین بولی گورا وہ شخص جو رنگ سرخ و سفید رکھتا ہو گوری یاے معروف سے مونث
گورا اور اشعار ہندی مین بہا کہا مین معشوق صبیح پر جو عورت ہو اطلاق کرتے ہین گول کاف
مضموم اور واو مجہول سے مدور اور احمق اوسکو ابلہ کولر نبدوق گولا گولہ توپ کود
کاف مضموم اور واو مجہول اور دال مہملہ ساکن سے بیٹھکر اور دونون ہاتھ کشادہ کرکر
کسیکو دونو زانو پر بٹھانا گودی یاے معروف سے شلہ + گود مین لینا مصدر ہے یعنی
بٹھانا دو زانو پر ہاتھ پہیلا کر گودی لینا شلہ کو دلینا بغیر حرف ظرف کی مستعمل کرنا او
یہ اصطلاح ہنود کی ہی گونجنا آواز کرنا نقارہ اور دہل کا اور صدا دینا گنبد اور کوہ
گوجہا قسم سموسہ کی کہ اوسکی اندر مغز بادام اور پستہ وغیرہ قیمہ کوفتہ بہرکر بریان کرتے ہین
گوکل نام دوائی تلخ مزہ کہ اوسکے جلانے سے بری بو آتی ہے گولر پہل ایک درخت کا
کہ پختہ ہوکر شیرین ہوجاتا ہی اور بعد چاک کرنیکے اوسکے اندر سے جانور چہوٹے چہوٹے
پر دار نکلتے ہین گوکھرو نام خسک گوبہی ایک گیاہ ہے شبیہ بکرنب کہ اوسکو گوشت
مین پکاتے ہین گورکھ دہندا ایک چیز ہے آہن سے کہ اوسکا کہولنا دشوار ہوتا ہی اوسکو
مین قفل وسواس کہتے ہین گونا کاف مفتوح سے بہیجنا عروس کا خانہ شوہر مین اور یہ اصطلاح
ہنود کی ہے اور کتخدائی سے بعد مدت کے یہ رسم وقوع مین آتی ہے گوپیا کاف مضموم
اور واو مجہول اور باے فارسی مخلوطہ الہا مکسور اور تحتانی مع الالف سے فلاخن گون
کاف مضموم اور واو مجہول اور نون ساکن سے ایک چیز ہے پشم کی کہ اوسمین غلہ بہر کے

مٹی کا ڈیا خر پر بار کرین گوہ سوسمار گوبر سرگین گوبری سرگین رقیق مع گل کے دیوار کو او سے لیپا ہو گوند صمغ گوندی درخت معروف اور اوسکی بار پر مجازاً اطلاق کرتے ہین گوندنی مثلہ گوندا ا ردنخو وبہ بیان کہ قدرے پانی ڈالکر گندم کو کھلا دین گونگا وہ شخص کہ زبان سے بول نسکے گھر کاف مفتوح مخلوط الہا اور رے مہملہ ساکن سے خانہ گھر بار شلہ گھر باری خانہ دار گھرونداخانہ خورد کہ لڑکیان گوڑیان رکھنیکے واسطے بنادین گھر آرا سے مہلہ مشدد وہ مع الالف سے وہ آواز کہ وقت نزع کے گلے سے نکلے گھر الگنا آواز مذکور کا نکلنا لگے سو وقت نزع کے گھڑا کاف مفتوح مخلوط الہا اور رائے ہندی مع الالف سے سبوی خورد گھڑیا کاف مضموم سے مادہ اسپ کہ قدمین چھوٹی ہو گھڑی شصتم حصہ روز وشب کا اور وہ آلہ کہ جس سے حساب ساعات روز وشب کا معلوم کرین چنانچہ مشہور ہے گھڑیال جرس گھڑدوڑ دوڑانا گھوڑون کا بطریق شرط گھسنا زمین سے چپیان اور کشان چلنا گھسیٹنا متعدی اوسکا گھونٹنا کبھی بمعنی خنق کے اور کبھی بمعنی سونٹ کے آتا ہے اول جیسے گلا گھونٹنا اور دوم جیسے بنگ کا گھونٹنا گھسنا خریدن کا ترجمہ گھڑونچی ایک چیز ہے چوبی کہ اوسکی چار پایہ ہوتے ہین اور اوسپر سبوے پر از آب رکھتے ہین گھٹنا کاف مخلوط الہا مضموم سے اور تائے ہندی مفتوح اور نون مشدد مع الالف سے پائجامہ کہ پائنچی اوسکے فقط گھٹنے تک اور نیچے سے تنگ ہوتے ہین گھٹا کاف مفتوح مخلوط الہا اور تائے ہندی مشدد مع الالف سے وہ پوست بدن کہ بسبب کثرت استعمال کے سخت اور سطبر ہوجاوے گھنٹا کاف مخلوط الہا مفتوح اور نون ساکن اور تائے ہندی مع الالف سے زنگولہ کہ شتر اور فیل اور گاؤ وغیرہ کی گردن مین باندھین گھونٹ جرعہ گھونگا کاف مخلوط الہا مضموم اور واو مجہولہ اور نون غنہ اور کاف فارسی مع الالف سے پوست

سخت ایک کرمکا ہے کہ ایک جانب سے کشادہ واونچا اور دوسری جانب سے
پیچ دار ہوتا ہے اور دریا اور نالون مین سے حاصل ہوتا ہے مثل سیپیون کی گمٹی کاف
مضموم مخلوط الہا اور تاے ہندی مکسور اور یاے تحتانی معروف سے وہ چیز نیوشبو کہ
بچہ کو بعد متولد ہونے کے پلا دین گھونس خرموش گھوستی ایک قوم ہے کہ پرورش گاوکی
کرتے ہین اور اسکا شیر بیچکر روزی حاصل کرتے ہین گھرا کاف مفتوح اور یای ہوز ساکن
اور راے مہملہ مع الالف سے عمیق گھاٹی کاف مخلوط الہا مفتوح مع الالف اور حرف مع الہا
سے پوست ایمین دو انگشت گھات تاے فوقانی ساکن سے کمین گھاٹ تاے ہندی ساکن
سے وہ موضع لب دریا کہ واسطے غسل اور پانی بھرنے کے بنا وین گھولا افیم کا افیون پانی
مین حل کی ہوئی انشاء اللہ خان کا شعر ہے رات تریاک کی نشہ تو اولٹ ڈالا و او
کوئی گھولا تھا کہ تھا کاسہ ہم یا معبود ہ گھر بیچ تکبیر گھر گھوج مٹی یاے معروف سے وہ کہ
سراغ اوسکی گھر کا مٹا تا مٹ گیا ہو بسبب خراب جانیکے اور یہ واقع مین بد دعا ہے
کہ مونث کے حق مین کہتے ہین انشاء اللہ خان کا شعر ہے ہو یہ گھر گھوج متو جا وتعیب اعدا
کرے اس گھڑی کو اللہ نصیب اعدا ہ گھنا کاف مخلوط الہا مفتوح اور تاے ہندی
مع الالف سے اپر گھورنا غور اور تعمق نظر سے کسی شخص کی طرف دیکھنا گھنڈی کاف مخلوط الہا
مضموم اور نون ساکن اور دال ہندی مکسور اور یاے تحتانی معروف سے تکمہ گھاٹی
تاے ہندی مکسور اور یاے معروفہ سے راہ تنگ جو پہاڑ مین ہو گھن کاف مفتوح اور
یای ہوز اور نون ساکن سے خسوف اور کسوف گھونسلا آشیانہ گھی روغن گاو گھن
کاف مخلوط الہا مضموم اور نون ساکن سے اجزاء چوب کہ کیڑے کے تباہ کرنے سے مثل آٹے کے
ہو جاوین گیت کاف مکسور اور یاے تحتانی معروفہ اور تاے فوقانی ساکن سے ایک

قسم ہے سرانید کی گیرو ایک خاک ہے سرخ رنگ کہ فقیر اور جوگی اوس سے جامہ رنگتے
ہین گیلڑ کاف مفتوح اور یاے تحتانی ساکن اور لام مفتوح اور راے ہندی ساکن سے
پسر پہلے شوہر سے کہ عورت بعد نکاح کے اوسکو اپنے ساتھہ شوہر ثانی کے گھر لائی ہو گیان گر
ستعال گیان کاف مکسور یاے غیر ملفوظ دانش گیانی دانشمند فصل لام لاگ حاصل
بالمصدر ہے لگنے سے لیکن مستعمل بمعنی دشمنی کے میر کا شعر دہتی لاگ اوسکی تیغ کو جسے معشوق
نے + دونون کو معرکہ مین گلے سے ملا دیا لاگ باندھنی دشمنی کرنی اور حریف ہونا انشا
کا شعر دیکھہ یا شقون کے مقابل ہو رنگ مین + باندھی ہے مجھسے کس لیے
تو لاگ ابھی لبنت + لاش جسم مردہ لادنا دال مہملہ ساکن سے کسی شے کا بار کرنا پشت
گاو وغیرہ یا ارابہ پر لادی یاے معروف سے ایک بار کہ پشت گاو پر لادا گیا ہو لاکھہ
کاف تازی مخلوط الہا سے عدد صد ہزار اور ایک چیز ہے سرخ رنگ کہ بطور صمغ کے
درخت سے حاصل ہوتی ہے اور گرم کرنے سے پگلجاتی ہے لاٹھی تاے ہندی مخلوط الہا اور
یاے معروف سے چوب دست لات تاے فوقانی ساکن سے لگد لاج جیم تازی سے
شرم لاڈ دال ہندی اور بعضون کے نزدیک راے ہندی سے لام کاف دشنام لابنا
نون غنہ سے بعد الف کی اور باے موحدہ مع الالف سے دراز قد لب ہونٹھہ لبین نہ آئی ہو
وہان بولتے ہین کہ کوئی چیز بہت شیرین ہو مثلاً انبہ ایسی شیرین تھی کہ لبین نہ ہوتین تعمیر
لبادہ پوشش معروف انگرکھہ نیمہ دراکی طرح لیکن وہ اوس سے کشادہ اور کلان تر ہوتا ہے
اور اوسکو اوڑھتے ہین لبریز بمعنی پر لبالب مثلہ لپٹنا کسی سے چسپیدہ ہونا متعدی
اوسکا لپیٹ حاصل بالمصدر اسکا لپکنا جست کرنی سرعت کے ساتھہ کسی چیز کے اوٹھانے کے
واسطے لپ باے فارسی سے ایک کف دست لپسی حلوا آرد گندم کا کم روغن لٹانا اپنا مال

بنارت ویناالس لام مضموم اور تای ہندی مشدد او سمین مہملہ ساکن سے حاصل بالمصدر
یعنی نوٹ کا مونا لٹیرو لام مضموم اور تای ہندی مکسور اور یای تحتانی مجہولہ اور رای مہملہ مع الہا
یا مع الالف وہ شخص کہ اوسکی عادت غارت کرنی کی ہو لٹیا لام مضموم اور تاے ہندی
ساکن اور یای تحتانی مع الالف سے لوٹہ خورد لیکن اسقدر بڑا لٹیا اوسے کہتے ہین کہ اوسمین
ٹونٹی نہو لٹ لام مفتوح اور تاے ہندی ساکن سی موی چند زلف کہ باہم پیچیدہ ہوگئے
ہون اور باعتبار تشبیہ کی شعلہ کو بھی کہتے ہین لچا لام مضموم اور جیم فارسی مشدد مع الالف
سے مرد بدنام و ننگ لٹو بازیچہ کودکان کہ چوب سے بناتے ہین اور میخ آہنی اوسمین نصب
کرکر اور ریسمان اوسمین لپیٹ کر پھراتے ہین لٹھہ چوب دراز اور گندہ و لنگن لام مفتوح اور
تای ہندی ساکن اور کاف تازی مفتوح اور نون ساکن سے ایک شے ہے کہ اوسمین چار پایہ
یا تین پایہ نصب کرکر صراحی یا سبوی پر از آب اوسپر رکھین اور یہ دراے گنگر ونجی کی ہرا لٹورہ
لام مفتوح اور تای ہندی اور واو مجہولہ اور رای مہملہ مع الہا یا مع الالف سی جانور معروف
پرندہ لچی لام مضموم اور جیم فارسی مفتوح اور یای تحتانی مشدد سی نان تنک میدہ کے
کہ روغن مین بریان کرین اور اوسکو بیشتر حلوے کی ساتھ کھاتے ہین اور عرف حال مین
اوسکو پوری کہتے ہین لدو لام مفتوح اور دال مہملہ مشدد اور واو معروف سے وہ زگاو
کہ بار کرنے کے کام آوے لدا لام مفتوح اور دال مہملہ مع الالف اور واو ساکن سے
سقف ریختہ کی لڈو لام مفتوح اور دال ہندی مشدد اور واو معروف سی قسم شیرینی
کہ آرد نخود یا آرد مونگ وغیرہ اور شکر اور روغن گاؤ سی بناوین بشکل مدور لڑنا
رای ہندی سے جنگ کرنی لڑائی جنگ لڑکا طفل لڑکی دختر لڑی سلک لڑکھڑی
لام مضموم اور رای ہندی ساکن اور کاف مخلوط الہا مضموم اور رای ہندی مکسور اور

ای تحتانی معروف ہے غالیدن بسر لسی لام مفتوح اور سین مہملہ مشدد مکسور اور یا معروف ہے شیر خام آب آمیختہ لس لسا دونون لام مفتوح اور سین مہملہ اول ساکن اور سین دوم مع الالف ہو بار ایک درخت کا ہو نہایت چسپ دار کہ اوسکو فارسی مین سپستان کہتے ہین لسوڑا مثلہ تلشتم لام مفتوح اور شین معجمہ ساکن اور تا ہو فوقانی مفتوح اور میم ساکن اور بائے فارسی مفتوح اور شین معجمہ ساکن اور تاے فوقانی مفتوح اور میم ساکن ہے بسر اوقات ہونی کبھی اچھی طرح اور کبھی بری طرح لقا لام مفتوح اور قاف مع الالف ہو ایک قسم ہو کبوتر کی کہ اکثر گردن اونچی رکھتا ہے لکیر نشان کہ بشکل خط کے کسی سے تیز چیز سے زمین یا اور کسی شی مین پڑ جاوے لکیر پیٹنا رسم قدیم کو ہاتھ سے نہ دینا شاہ نصیر کا شعر ؎ خیال زلف بتان مین نصیر پیٹا کر ۔ گیا ہے سانپ نکل تو لکیر پیٹا کر ۔ اور سانپ کی لفظ کے ساتھ لکیر کا پیٹنا بھی محاورہ ہے مثلاً جب کوئی مطلب ہاتھ سے جاتا رہے اور اوسکی تلاش مین ویسی ہی سعی کر تو کہتے ہین کہ سانپ نکل گیا ہو اب لکیر پیٹتے ہین اور لکیر سانپ کی وہ نشانی ہے کہ سانپ کے چلنے سے زمین پر بشکل خط پیدا ہوتا ہے لکڑ لام مفتوح اور کاف مشدد مفتوح اور راے ہندی سے چوب کلان گندہ لکڑی چوب خرد لکڑ ہارہ وہ کہ ہمیشہ سوختنی کو بیع کیا کرے لکڑی لام مضموم اور کاف فارسی ساکن اور دال مہملہ مکسور اور یای معروف ہو گولی خرد یا کلان کہ کبھی سے گوشت کر یا بیسکر نباتی ہو خواہ اصل مین وہ چیز مائیت رکھتی ہو مثل برگ درخت یا خشک ہو اور بعد پیسنے کے پانی اوسمین شامل کر دیا ہو لگنا کاف فارسی سے متصل ہونا اور چسپیدن اور بمعنی جماع کے مجازاً ہے لگ جانا جماع متصل واحد کرنا اور ہمراہ کسیکے چلے جانا اور چونکہ یہ لفظ ان دونون معنی مین مستعمل ہے اس شعر جرات مین اگرچہ بمعنی ثانی کے ہے لیکن باعتبار معنی اول کے موجب ضحکہ کا ہو گیا ہے ؎ یاد کیا آتا ہے وہ میرا لگی جانا

اور آ دے + اوسکی تپش بہت کی یہ گرما کوئی آ جائیگا ۔ لگاوٹ کیسا ساتھ ایسا معاملہ کرنا کہ
موجب اتحاد اور دوستی اور التفات کا ہووے اور یہ مجاز ہے لگنا لام مفتوح اور نون
فارسی مشدد مع الالف سے بہ ایں الماس سے مجسا اور علاقہ مثلاً ہمکو اوس سے لگا ہو یعنی محبت
یا علاقہ لگا سنگا کلمہ ثانی مین اول سین مہملہ مفتوح اور کاف فارسی مشدد مع الالف مثل
اور بدون لگا کے مستعمل نہیں لگائی لام مضموم اور کاف فارسی مع الالف اور ہمزہ مکسورہ
مع یاے معروف کی عورت اور یہ لفظ مونث لوگ کا ہے للا دو نون لام مفتوح اور اول
مین الف بمعنی احمق کے مستعمل ہے او ر ظاہرا مخفف لالا کا ہے کہ ہندو کے روزمرہ مین
اکثر اطفال خرد سال پر اطلاق کرتے ہین اور یہ مجاز ہے للا بداون کہ یہ لفظ بھی احمق
پر اطلاق کیا جاتا ہے اور اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ شہر بداون کے لوگ زمانہ سابق مین
ایسے احمق ہوتے تھے کہ باوصف بالغ ہونے کے مثل اطفال خرد سال کے دایہ کے ساتھ
پھرتے تھے اور جو شخص اوسکا نام پوچھتا تو شرم سے آپ نہ بتاتے اور حوالہ دایہ پر کرتے
للکارنا لام اول مفتوح اور لام ثانی ساکن سے مصدر ہے کیسکو آواز دینی اسطرح سے
کہ وہ خوف زدہ ہو جاوے للت دو نون لام مفتوح اور تاے فوقانی سے نام ہے ایک
راگ کا لنجا لام مضموم اور نون ساکن اور جیم تازی مع الالف سے وہ شخص کہ اوسکے ہاتھ
کی انگلیان کجی رکھتی ہون اور بہ سبب اوسکے کچھ کام اوسکے پنجہ سے نہو سکے لنگی لام
مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مکسور اور یاے معروف سے وہ پارچہ عریض
کہ اوس سے ستر عورت کرین لنگوٹہ لام مفتوح اور نون غنہ اور کاف فارسی مضموم اور
واو مجہول اور تاے ہندی مفتوح اور ہاے مختفی بالف ممدودہ لتہ کہ فقرا اوس سے ستر عورت
کرین لنگوٹہ کسنا اور کھینچا لتہ مذکور خوب کھینچ کر باندھنا انشاء اللہ خان کا شعر ہے جیسین ہے

فقیرون کی طرح کھینچ لنگوٹا + اور باندھکے تہمت + جا کنج خرابات مین تک گوشہ
کے بنر لویون سمجھے عبادت + لبنا لام مفتوح اور نون ساکن اور باے موحدہ مع الالف
سے طویل لبنان طول لنکا کاف تازی سے نام قلعہ معروف کا کہ اوسپر رام اور راون کی لڑائی
اور اوسکو پھونکنا ہنومان کا مشہور ہے لنگور ایک قسم بوزنہ کی کہ اوسکا رو سیاہ ہوتا ہے
لنگارہ لام مضموم اور نون ساکن اور کاف فارسی مع الالف اور راے مہملہ مع الہاے خود بمعنی
اور تخلص بے نام و ننگ کے معنی مین مستعمل ہے لو لام مفتوح اور واو ساکن سے شعلۂ آتش اور
چراغ اور شمع کا لوک لام مضموم او رواو مجہولہ اور کاف فارسی سے مرد لوتھ لام مضموم
اور واو مجہولہ اور تاے فوقانی مخلوط الہاسے لاش لوٹنا تاے ہندی ساکن سے غلطیدن لوٹ
امر اوسکا اور حاصل بالمصدر جیسے لوٹ مارنی کہتے ہین اور مارنا اس جگہ بمعنی عمل مین لانیکو ہے
یعنی فعل غلطیدن عمل مین لانا لوٹ پوٹ غلطک زنان اور پوٹ کہ لفظ ثانی ہے باے فارسی
مضموم ہے اس معنی مین لوٹ کی لفظ سے جدا نہین استعمال کیا جاتا لوٹ جانا غلطک مارنی
اور چونکہ اطفال خورد سال کو جب کوئی چیز پسند آتی ہے تو اوسکے حصول کے واسطے ضد
کرتے ہین اور حالت ضد مین لوٹنے لگتے ہین اسواسطے مجازاً بہت پسند کرنے کے معنی مین
بھی مستعمل ہو گیا ہے اور اکثر اس معنی مین ایسی ہی محل مین استعمال کرتے ہین کہ پسند
کرنیوالا اوسکی طلب مین اصرار کرے اور چاہے کہ وہ شی خواہی نخواہی حاصل ہو جاوے چنانچہ
یون کہتے ہین کہ وہ اس چیز کو دیکھکر لوٹ گیا انشاء اللہ خان کا شعر ہے تمہانہ اوسکو
دیکھکے تو فعل نے غش کیا + اپنی بھی جان لوٹ گئی دل نے غش کیا + لوٹنی لام مضموم اور
واو مجہولہ اور تاے ہندی ساکن اور نون مع الیاسے حاصل بالمصدر ہے اور رکھانیکے
ساتھ مستعمل مثلاً وہ مارے درد کے لوٹنیان کھا رہا تھا لوٹا ظرف ٹونٹی دار مسی اور گلی کہ

رشتہ مین کھینچی ہوئی بطور تسبیح کے کہ ہنود ہاتھ مین رکھین اور اپنے معبودون کے نام اوسپر گنین مانگ نون خفیف اور کاف فارسی سے فرق سر مانگنا طلب کرنا مانگ جینکا نون مفتوح اور کاف تازی ساکن سے ایک قسم زیور کی ہے مانپا بہ الف اول کے بامو فارسی ساکن پیمایش کرنی آپ حاصل بالمصدر یعنی پیمایش مانجھی بعد الف کے نون غنہ اور جیم تازی مخلوط الہا اور یای معروف ملاح ماموں برادر مادر ماتی باغبان مانجھ اناج تنگ ماند گین برہم بستہ کہ خشک ہو جاوے اور اوسکو بطور پاچک کی جلاوین لیکن یہ نسبت پاچک کے شعلہ کم پیدا ہے ماتی مونگا وراردو زبان مین معنی اوڑد کہ ماش ہے سوائے مونگ کے مستعمل ہے ماتھی وہ چیز کہ بیرنگ ماش ہو ماتھا پیشانی ماتھا کوٹنا ہاتھ اپنے پیشانی پر مارنا حالت غم مین ماتھا ٹھنکنا کلمہ ثانی تای ہندی مخلوط الہا اور نون مفتوح اور کاف تازی ساکن سے کسی تقریب سے دلمین گذر جانا اوس چیز کا جس سے کچھ اندیشہ و خطر ہو مثلاً کوئی شخص کسی سے کوئی بات سنی اور اوس کلام کے نحوا سے یہ معلوم کرے کہ یہ بات اسکی یا اسکے کسی قرابتی اور عزیز کے واسطے مضر ہے اور بعد اوسکے وہی ظہور مین آوے تو وہ کہے کہ میرا ماتھا اوسیوقت ٹھنکا تھا مانجھا نون غنہ اور جیم تازی مخلوط الہا مع الالف سے سودہ کانچ کا کہ برنج پختہ مین ملاکر کسی اور رنگین شے مثل سودہ تجم وغیرہ کے ساتھ رشتہ کاغذ باد پر پیسین مٹکا تاے ہندی ساکن اور کاف تازی مع الالف سے خم مٹی خاک مٹھو میم مکسور اور تاے ہندی مخلوط الہا مضموم اور واو معروف سے جانور معروف جسکو توتا کہتے ہین متھا میم مفتوح اور تاے ہندی مخلوط الہا مشدد مع الالف سے اسپ کم رو مٹھی میم مضموم اور تاے ہندی مخلوط الہا مکسور اور یاے معروف سے مشت مٹھا میم مضموم اور تاے ہندی مخلوط الہا ساکن اور یاے تحتانی مع الالف سے

دستہ ہوتا ہین تما فون کا کہ اوس سے روئی دہنین متاس احتیاج بول متا ساو مجمر
کہ اوسکو احتیاج بول کی نحت ہوتا آلی وہ جگہہ کہ مختص ہو واسطے بول گھوڑے کے متھاس
میم مکسور اور تاے ہندی مخلوط الہا مع الالف سو شیرینی جو معنی حاصل بالمصدر کے
ہے مُتھوسا میم مفتوح اور تاے ہندی مخلوط الہا اور واو معروف اور سین مہملہ مع الالف
سے وہ شخص کہ بسبب کسی فکر یا آزردگی کے خاموش بیٹھا ہو اور کسی سے بات نکرتا ہو
لیکن یہ اطفال کو اکثر کہتے ہین مجیرہ نام ساز معروف کا اور وہ دو ٹکولہ برنجی ہین
کہ ایک کو دوسرے پر مارتے ہین تا کہ اوس سے آواز نکلی مچلا میم مفتوح اور جیم تازی
ساکن اور لام مفتوح اور لام مع الالف یا مع امالہ سے دشوار ہوجانا کسی عالم
کا اور اسکو اکثر جھیلا بولتے ہین اِن دونون لفظون سے ایک دوسرے کا قلب اور مزید
یا مخفف ہے مچھر میم مفتوح اور جیم فارسی مخلوط الہا مشدد اور رے مہملہ ساکن سے پشہ
مچھلی ماہی اور وہ عضلے جو بازو اور ساق مین ہین مچھی ماہی اور بوسہ مچان میم مفتوح اور
جیم مع الالف اور نون ساکن سے وہ چیز جسکو ٹانڈ کہتے ہین محرم معروف اور سینہ بند زنان
جسکو انگیا کہتے ہین محل باعتبار عرف کے ایوان امرا اور سلاطین اور بمعنی زنان امرا اور
سلاطین بھی استعمال کرتے ہین اور یہ مجاز ہے محلسرا اور وہ ایوان کہ واسطے سکونت امرا و سلاطین
کے مختص ہو اور تہا یہ چونکہ محل بمعنی زن کو مستعمل ہے جیسے کہ گذرا پس محل سرا وہ سرا کہ بی بی
کے رہنے کا مکان ہو محلہ معروف محروم بے نصیب مدو میم مفتوح اور دال مفتوح اور
واو ساکن سے زخم جو گھوڑے کی اوس پر ہو مُنڈا سا میم اور دال ہندی مع الالف اور سین
مع الالف سو معنی اس لفظ کے جسطرح سے اب مستعمل ہے یہ معلوم ہوتی ہین کہ مُنڈاسا ہو تا
کہ جو چیز مثل دوپٹہ یا چادر کی سر پر لپیٹین اور رسالہ لغات ہندی مین جو لکھا ہے اوسکا

حاصل یہ ہے کہ وہ کپڑا جو دستار پر باندھین مرتبان ایک ظرف ہے کہ اوسمین اکثر اچار اور
مربا رکھتے ہین مروڑا میم مفتوح اور رای مہملہ مضموم اور واو مجہول اور رای ہندی مع الالف سے
وہ پیچ کہ شکم مین بوقت دفع براز کی ہووے اور یہ مرض پیچش مین ہوتا ہے مروہ میم مفتوح
اور راے مہملہ ساکن اور واو مفتوح مع الہا سے ایک گیاہ ہے خوشبو اور تلخ مرگھٹ میم مفتوح
اور راے مہملہ ساکن اور کاف فارسی مخلوط الہا مفتوح اور تای ہندی ساکن سے وہ زمین
کہ اوس جگہ مردہ ہندون کا جلایا جاوے مرشد رہنما اور پیر مرشد اسم مشکہ انشاء اللہ خان
کا شعر ہے مرشد الملہ شب مراقبے مین یہ روئے کل کہ بس + بالکون نے دھوپ مین اونکا
بکھایا بستر او مزہ وہ طعم کہ بعد چکھنے کسی چیز کے محسوس ہو مثلاً کڑوا مزہ اور میٹھا مزہ
اور بمعنی لطف اور لذت کے جو کسی امر سے حاصل ہو مثلاً آج وہان بڑا مزہ ہوا مزد ور
معروف مسّا وانہ سخت کہ اعضا پر ہو جاوے اوسکو عربی مین ثولول اور فارسی مین
ژخ کہتے ہین مسّی ایک دوا ہے کہ دانتون کو ملتے ہین اور اوسکی ملنے کی رسم عورات
مین بہت ہے اور مفعو ہما وہ عورت کہ ساگن ہو مسوڑھا میم مفتوح اور سین مہملہ مضموم
اور واو معروف اور راے ہندی مخلوط الہا مع الالف سے گوشت بُن دندان مست ور
ملہ معروف کہ جسکو عربی سکتہ کہتے ہین مست جو نشہ شراب رکھتا ہو مستی عرف حال مین بمعنی
رغبت جماع کے ہے جو حیوانات کو ہو اور حیوانات کی آب منی کو بھی بولتے ہین اور وہ
رطوبت جو بعض درخت سے ٹپکتی ہے جیسے نیب سے اور پیڑ بھی مستی کا اطلاق کرتے ہین مسان
پیشانی فیل مسان ایک بیماری ہے اطفال کو عارض ہوتی ہے مثل صرع کے کہ ہاتھ اور
پاؤن مین تشنج ہو جاتا ہے اور بمعنی مرگھٹ کے بھی مستعمل ہے مشکی گھوڑا اسپ سیاہ رنگ
مشک میم مفتوح سے معروف مشاکیزہ مشاک کو جیاب مصالح اسباب کسی شے کو عموماً اور گل اور

ختنت وغیرہ اسباب عمارت کے خصوصاً مصلحت صلاح کرنی مطیع فرمان بردار مطلع
پہلا شعر غزل یا قصیدہ وغیرہ کا مطلع صاف ہے یعنی آسمان بادل کے دکھائی دینے سے
ابر و غبار سے خالی ہے مظلوم وہ شخص کہ اوس پر ظلم کیا گیا ہو مغرور معروف مغلوب عاجز مغل قوم
مشہور مثلیہ مردم قوم مغل سے ہو نکا میم مفتوح و کاف تازی مشدد سے مشت کہ کسیکو دیں یا اوپر تحفہ
پرے رہیں تکی میم مقصورہ و کاف مشدد اور یاے معروف سے مشتا لیکن اسکا اطلاق آٹا خمیر
کرنیکے وقت کیا جاتا ہے تکی کافی مشت سے نرم کرنا آٹے کا وقت گوندھنے کی ملیانا مثلا اوسکو
مشتات انا مکا میم مفتوح اور کاف مشدد مع الالف سے تکلہ معروف تکی میم مفتوح
اور کاف مفتوح اور یاے تحتانی ساکن سے مثلہ مکڑی میم مفتوح اور کاف تازی ساکن
اور رے ہندی مکسور اور یاے معروف سے عنکبوت مکڑا عنکبوت کلان مکھن روغن تازہ
جسکو مسکہ کہتے ہیں مکھنا ہاتھی قبل کلان مستانہ فقط رکھتا ہو مگدر میم مفتوح اور کاف
تازی مفتوح اور دال ساکن اور رے ہندی مع الالف سے موڑ یہ دراز یا مگدر احمر
ملکی تکس مگر میم مفتوح اور کاف فارسی مفتوح اور رے مہملہ سے مونگر مگر جو تماشا گاہ دو
جو بیٹھا ہوتی ہیں کہ پہلوان دونوں ہاتھوں میں لیکر گرد سر کے گردش دیتے ہیں اور یہ ایک
ورزش ہے پہلوانوں کی ملاپ حاصل بالمصدر ملنے کا اور مستعمل بمعنی صلح کے اور بمعنی مطلق
ملاقات کے جرأت کا شعر ملاپ کیونکہ ہو دونوں کے دل قفس میں ہیں دونوں جنہوں کے بس
میں ہیں ہم وہ پرائے بس میں ہیں ملاح ناخدا ملائی وہ چیز کہ شیر پر وقت گرم کرنیکے
جم جاوے ملیدہ ایک قسم کھانے کی ہے کہ روٹی کو ریزہ کرکے روغن اور شکر ملاکر ہاتھ سے
ملتے ہیں یہاں تک کہ باریک ہوجاوے ملتانی مٹی گل سرشوئی حمائی زن ماموں مولا
پرندہ معروف جسکو جمع کہتے ہیں مٹن دل اور مہرہ مار انشا بابہ اسد خان کا شعر

نوچہ نہ حلقہ اکاکل مین کان کا میقلی ؛؛ یہ من بنگال کے میتھا ہے باہتات مین سانپ +
سنند مکان بود و باش فقرا ے بلند کا جیسے تکیہ مکان بود و باش فقرا ے اسلام کا ؛
منڈیل ایک قسم ہے دستار کی من منا دانہ سیاہ رنگ ہین خشخاش سے کلان تر کہ گندم
مین آمیختہ ہوتے ہین منجن میم مفتوح اور نون ساکن اور جیم تازی مفتوح اور نون ساکن
سے دوا ے خشک پیسی ہوئی کہ دانتون پر ملین منتر میم مفتوح اور نون ساکن اور
تا ے فوقانی مفتوح اور را ے مہملہ سے افسون من ماتی حسب دلخواہ من مارنا اپنی تئین چیز
مرغوب سے باز رکھنا منڈھا میم مفتوح اور نون غنہ اور دال ہندی مخلوط الہا مع الالف سے
وہ شامیانہ کہ ایام شادی مین بروز معہود بطور رسم کے نصب کرین اور اسکے نیچے
سبو پانے گی رکھین اور آخر روز مین مردم برادری جمع ہو کر اون سبو کو پانی سے پر کرین
اور یہ بطور شگون کے ہوتا ہے اور کچھ لق بطریق اوس رسم کے کہ عرف مین اوسے نیوتہ
کہتے ہین صاحب خانہ کو دیوین منڈھی یا ے معروف سے مکان کوچک بطور گنبد کی کہ جوگیون
کی بود و باش کے ساتھ مختص ہے منہ و اعلہ معروف موم معروف موہی شمع وہ شمع کہ موم سے
بنا دین موت میم مضموم اور واو معروف سے بول موہنا دال مہملہ سے بند کرنا مثلاً آنکھ کا
موندنا اور کواڑ کا موندنا اور کنڈی کا موندنا بھی آیا ہے جیسے کہ فصل کاف تازی مین گذرا
اور دال ہندی سے تراشیدن موے سر ہو خواہ موے خواہ غیر اسکے موتھا واو مجہولہ اور
تا ے فوقانی مخلوط الہا سے ایک بیخ گیاہ ہے سیاہ رنگ اور سخت اور معطر کہ بوے خوش
رکھتی ہے موٹا واو مجہولہ اور تا ے ہندی سے فربہ اور سطبر موٹھ غلہ معروف کہ اوسکو چاول
کے ساتھ پکاتے ہین اگر سالم کو چاول کے ہمراہ پکاوین تو اوس طعام کو مونگ پلاؤ کہتے
ہین اور اگر دال کو پکاوین تو کھچڑی کہتے ہین موچھ واو مجہولہ اور تا ے ہندی مخلوط الہا

تلہ معروف موری ہوادیس موری وہ سوراخ کہ جسے دیوار میں کریں تاکہ آب گندہ اور آب بارش
اوس راہ سے باہر نکلے مشخص وہین اور چہرہ مختصہ بالکل مراد وہ چیز کہ اپنی طلب کے موافق
حاصل ہوتی ہو منھ بولا بھائی برادر خواندہ موہنا میم مضموم و واو معروف اور تای
ہندی مخلوط الہاسی دستہ کارد اور خنجر اور تیغ وغیرہ کا اور دستہ غلاف کو بھی کہتے ہین اور ایک
ایک قسم جادو کی ہے کہ کسی کی ہلاک کرنے کے واسطے کرتے ہین اور اوس سے دفعتا وہ شخص ہلاک
ہو جاتا ہے موچ میم مضموم اور واو مجہولہ اور جیم فارسی ساکن سے قدم کی پشت کا بچ جانا کسی
صدمہ سے اسطرح کہ سوجن اور درد رفتارسی مانع ہو موچنا ایک آلہ آہنی ہے کہ اوس سے بال چنین
اوسکو عربی میں منقاش کہتے ہین مونج پوست ہے سرکنڈہ کا کہ اوسکو کوٹ کر ریسمان بناتے ہین
موہنی افسون محبت موگری وہ چوب کہ اوس سے دھوبی کپڑے کو کندی کرین موچی کفش دوز
مہرا میم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور رے مہملہ مع الالف سے کہار مہمانی ضیافت مہمان
وہ شخص کہ ضیافت میں آوے مہاسا ایک قسم جوشش کی ہے کہ جوانوں کے چہرہ پر ظاہر
ہوتی ہے میلا ایک قسم خوراک کی ہے مخصوص اسپ مہار وہ ریسمان کہ شتر وغیرہ کی ناک
میں ڈالیں مہنت میم مفتوح اور ہای ہوز ساکن اور تای فوقانی سے ناز اور تکبر بمحاورہ
عورتوں کا ہے مہین باریک اور تنگ مہندی حنا میدہ میم مفتوح اور یای تحتانی ساکن
سے سوتیلی ماں یہ مخفف مادندہ کا ہے کہ وہ مخفف ہے مادندر مبدل مادندر کا اور مادندر مخفف
ہے مادر اندر کا میتھی دانہ معروف کہ اوسکی سبزی کو گوشت کے ساتھ پکاتے ہین مین پھل
نام ہے ایک دوا کا مینگنی سرگین شتر و گوسفند وغیرہ مینڈھا دنبہ سرزن کہ اوسکو قوچ
کہتے ہین مینڈک غوک میلا وہ مجمع کہ ہر طرح کی آدمی وہان جمع ہون میان نیام تیغ وغیرہ
کا میانجی معاملہ میان **فصل نون** ناک کاٹ ناڑی سے جیتی ناک کاف فارسی ہے سانپ

ناڑی ہے ہندی سے بمعنی ناند نون غنہ سے تغار سفالین ناس ایک دوا ہی کہ اوسکو پیسکر سونگھتے ہین اور اسکو ہلاس بھی کہتے ہین ناسدانی وہ ظرف کہ اوسمین ہلاس رکھین نال وہ پوست کہ عورت کی شکم سے بچہ کے ساتھ باہر نکلی نالی وہ ہے کہ زمین کو عرض مین بقدر ایک بالشت اور طول مین جہان تلک حاجت ہو کھودین تاکہ پانی بدررو وغیرہ کا اس راہ سے چلا جاوے نالہ آب باران کہ بہت جمع ہو کر ایک سمت سے روان ہوتا ہی ناکا سر جدا اور سوراخ سوزن تمام سم ناموس مشہور نامی مشتہر نام نکلنا نامور ہونا کسی امر مین نبولی تخم درخت نیب نباہ بسر کرنا کسیکے ساتھ نتھ تاے فوقانی مخلوط الہا سے حلقہ زرین یا سیمین کہ عورتین ناک مین پہنین نٹ نامی ہندی سے ایک طائفہ ہے شعبدون مین سے جنکو دار باز کہتے ہین نجات رستگاری نخرہ ناز حور تون کا ندی نون مفتوح اور دال مہملہ مشدد اور یاے تحتانی معروف سی نہر کلان نرالا وہ کہ اوضاع اور اطوار اوسکے سب سے جدے ہون نرجلا وہ برت کہ اوسمین تمام روز پانی نہ پئین اور یہ نزدیک ہنود کے مثل روزہ کی ہے نزدیک اہل اسلام کے نراس ناامید نس رگ نسوت نامرد والد بمعنی خالص او بمعنی بخشش لیکن اس معنی مین اسکا اطلاق آب صافی کو سوا اور کہین نہین پایا گیا نشان علامت اور علم نشانچی علم بردار نشانہ وہ علامت کہ خاک تودہ پر تیر مارنے کے واسطے کرین نشانی وہ چیز کہ کسی کسیکے پاس یادگار رہے جیسے نشانی کا چھلا وہ چھلا کہ معشوق اپنے عاشق کو واسطے یادگاری کے دیوے نشاستہ معروف نشتر معروف نشیب پستی نشا اصل مین بمعنی سکر کے ہے اور مجازاً بمعنی شراب کے مستعمل جیسے بولتے ہین کہ اوسنے نشا پیا ہے نشہ باز شراب خوار نشہ پانی کرنا پینا بھنگ کا نفر در اصل بمعنی گروہ مردم کے ہے لیکن مستعمل بمعنی نوکر ذلیل مثل سائیس وغیرہ کے ہے نفرا مثلہ اور اس لفظ مین نہایت تحقیر کی

نقش ترتیب ساز معروف شکل کرنا کی اس سے کو چیک تر نقیع سود نقارہ کوس نقش معروف
اور معنی تعویذ کے بھی مستعمل ہے نقشہ سفید یا تختہ کہ اوسپر مکانات کی صورت کھینچی ہو نقاش
وہ شخص کہ نقشہ مکانات اور صورت گل اور بوٹے کی بناوے نقاشی حاصل بالمصدر نقش
بنانا نقشہ اور گل اور بوٹے کا نقشی ظروف کہ نقش دار نقاب روپوش نقرہ سیم اور ایک
رنگ گھوڑے کا نقرئی یاے نسبت کے ساتھ وہ چیز کہ نقرہ سے بنی ہوئی ہو نقد مقابل نسیہ
کے اور اکثر بمعنی دام اور کے استعمال کرتے ہین لیکن استہزا مین سنا گیا ہے نقل لغت مین
ایک جا سے دوسری جا مین لیجانا اور ایک بات کو دوبارہ ذکر کرنا بانہے اور
عرف مین بمانند جب اثناے قصہ مین کچھ حکایت مذکور کرتے ہین اوسکو بھی نقل بولتے
ہین نقال نقل کرنیوالا بمعنی اخیر نکچھکنی نام ہے ایک دوا کا کہ جب اوسکو سونگھین تو
چھینک بہت آوے نکیل نون مفتوح اور کاف تازی مکسور اور یاے مجہول اور لام ساکن
سے ایک چوب ہوتی ہے کہ شتر کی ناک مین کرتے ہین نکو نون مفتوح اور کاف مشدد مضموم
اور واو معروف سے وہ شخص کہ اوسکی ناک بڑی ہو نکبیسر نون مفتوح اور کاف تازی
ساکن اور یاے موحدہ مکسور اور یاے تحتانی ساکن اور سین مہملہ مفتوح اور رائے مہملہ ساکنہ
سے ایک زیور ہے کہ اوسکو عورتین ناک مین پہنتی ہین نکسورا کلام بہ تر آنیہ لینا کہ جبر کرنا
نگوڑا نون مکسور اور کاف فارسی مضموم اور واو مجہول اور رے ہندی بالف مرکب
نون نفی اور لفظ گوڑی سے اور گوڑا بمعنی گنتی کے جیسے نگوڑا وہ شخص کہ شمار سے خارج ہو اور
مجازاً بمعنی بیوارث اور محتاج کے استعمال کر کر دشنام کے محل مین اطلاق کرتے ہین نگوڑ
محاورہ عورتون کا ہے نگوڑا ناٹھا وہ کہ بیوارث اور بے زن ہو نکاسی حاصل بالمصدر
نکلنے کا بمعنی خروج کے نکاح معروف نکاحی وہ عورت جو کہ نکاح مین آئی ہو نل ایک چیز

کی میان تھی کہ پانی کے مدخل مین اوسکو نصب کرتے ہین نلی نی میان تھی کہ جولاہے اوسمین
سوت لپیٹتے ہین نمد طراوت نمد بافتہ پشمین نماز معروف نمازی وہ شخص کہ مقید نماز کا ہو
نمکیرہ شامیانہ نمونہ چیزاندک کہ انبار غلہ یا اشیاء کثیر مین سے پسند کیواسطے کسیکو دیوین
نمود کرو فر نمایش اظہار کرو فر تھا نون اول مفتوح اور نون ثانی مشدد مملو جا لہا مفتوح
مع الالف سی خرد نیناآل خانہ پدرما در نند نون اول مفتوح اور نون ثانی ساکن اور
بعضی کی زبان سے مفتوح سنا گیا ہے یعنی خواہر شوہر کے نندوئی خواہر شوہر کا شوہر
نندولہ تغار کو چک تورہ چونہ اور ہرتال کہ بال اوکھاڑنے کیواسطے بدن پر لگا دین
نوچ نون مفتوح اور واو ساکن اور جیم تازی سے عورتین خدانخواستہ کے معنی مین استعمال
کرتی ہین نوکر معروف نوچی جاننا چاہیے کہ اس نواح مین اکثر زنان فاحشہ کی رسم یہ ہے کہ
کنیزین مول لیکر اونکو فعل شنیع پہ حکم کرتی ہین اور اونکو جو کچھ اوس فعل شنیع سے حاصل
ہو اوسکو اپنے تصرف اور قبضہ مین رکھتی ہین تو ان کنیزون کو نوچی اون فاحشہ عورتون
کی کہتے ہین اور اونکو نائکہ نواسہ پسر دختر نواڑ وہ چیز ہے کہ سوت سے بنی جاتی ہے
عرض مین بقدر سہ چہار انگشت او طول کی حد نہین اور اوس سے چارپائی بنتے ہین
نویل وہ پیغام کہ مردم برادری کو ہنگامہ شادی مین شریک ہونیکے واسطے
بھیجین نوتہ وہ زر کہ بتقریب شادی مین بطور رسم کے دیا جاوے نہورا نون مکسور
اور ہای ہوز مضموم اور واو مجہولہ اور رای مہملہ مع الالف سی ناز اور نخرہ نہو نون مضموم
اور ہای ملفوظی ساکن سی ناخن لیکن روزمرہ حال مین متروک الاستعمال ہے نہرنا نون مضموم اور
ہای مفتوح اور رای مہملہ ساکن اور نون مع الالف سی آلہ ناخن تراشی کا نہالی بستر منبہ دار نہالو
مکسور اور ہای مفتوح اور تای فوقانی مشدد مع الالف سی وہ شخص کہ اوسکے ہاتھ مین ہتھیار نہو

نہترنا نون مکسور اور ہاے مضموم اور رے ہندی ساکن اور نون مع الالف سے جھکنا یعنی خم ہونا کسی چیز کیواسطے نہلا ایک آلہ ہے آہنی معماروں کا کہ اوس سے دیوار سیدھی کو گھوٹتی ہین اور یہ اگرچہ بشکل کنی کے ہے لیکن اوس سے کوچکتر نہانا غسل کرنا نہلانا غسل کروانا نہاری وہ دانہ شب کا بچا ہوا کہ صبح کو گھوڑی کو کھلادین اور ایک قسم سالن کی ہے کہ اوسکو باورچی پکا کر صبح کے وقت بیع کرتے ہین نیچا پست نیچ قوم مردم اراذل نیب درخت معروف کہ اوسکے ثمر کو نبولی کہتے ہین ظاہرا یاے تحتانی اور باے موحدہ کی بیچ مین بھی نون ہی کسواسطے کہ اس لفظ کو نیم میم کے ساتھ بھی استعمال کرتے ہین اور بجاے باے موحدہ کے میم کا لانا وہین ہوتا ہے کہ نون اور باے موحدہ متقارن ہوں جیسے خنب اور خم اور کنب اور کم اور دنب اور دم اور رانبلی اور راملی اور امثال انکی پس خواہ یون کہیے کہ میم باے موحدہ اور نون دونون کے عوض مین ہے یا میم کے ساتھ نون حذف ہو گیا ہے واللہ اعلم بالصواب نیو نون مکسور اور یاے تحتانی اور واو ساکن ہے بنیاد دیوار نیلا کبود رنگ نیلا تھوتھہ طوطیاے سبز نیولا راسو نیہ نون مکسور اور یاے مجہول اور ہاے ساکن سے محبت عیشی مفلسی

فصل واو

واری جانا یعنی صدقہ جانا وارث وہ شخص کہ میراث کیسیکی لیوی اور اردو مین معنی حامی اور مددگار کے بھی مستعمل ہے اور عورتین شوہر کو بھی وارث کہتی ہین واری نیاری دونون کلمون کے اخیر مین یاے مجہول ایسے محل مین استعمال کرتے ہین کہ کسی مفلس کو مال کثیر کے ہاتھ لگنے سے فراخت اور تمول ہو جاوے اور یہ لفظ ہونے کے ساتھ مستعمل ہے مثلاً اتیوا اوسکے وارے نیارے ہو گئے واسد شاہ ہونا کسی سے سلوک کرنا یہ لفظ مستعمل عوام کا ہے چنانچہ کہتے ہین وہ ہمسے اتنا نہوا یعنی ہمسے کچھ سلوک نہ کیا واسطی قلم وہ قلم جو صحرائی وسط سے ہو وبا مرگ عام کہ بسبب

فساد ہوا کی ہو وَرد واو مفتوح اور رے مہملہ ساکن سے غالب مثلاً ورد او سپرور ہی یعنی غالب وراثت میراث کا حاصل ہونا ورق کاغذ بقدر معین کہ وہ آٹھواں حصہ ہوتا ہے جزو کتاب کا ورقہ مثلہ وزن سو جن وزن اصل مین بمعنی تولنے کے ہے اور عرف مین بمعنی اوس گرانیکے ہے کہ بعد تولنے کے معلوم ہو جاتی ہے مثلاً اوس چیز کا دس سیر کا وزن ہے اور بمعنی مطلق گرانی کے مثلاً اوس چیز کا بڑا وزن ہے وزنی چیز گران وزیر وہ کہ خدمت وزارت رکھتا ہو وسیلہ دست آویز وصال ملاقات اور مجازاً بمعنی موت کے بھی مستعمل ہے جیسے اس شعر مشہور مین سہ لوگ مرنیکو بھی کہتے ہین وصال + یہ اگر سچ ہے تو مر جاتے ہین ہم + وعدہ معروف وعدہ وعید اگرچہ وعید ضد وعدہ کی ہے لیکن عرف مین یہ دونون لفظ مرکب ہو کر بمعنی وعدہ کے مستعمل ہو گئے ہین مثلاً اوسنے ہمسے بہت وعدہ وعید کیے تھے لیکن کچھ ظہور مین نہ آیا وفات مرگ وقفہ ٹھہرنا میر کا شعر سہ زیست ایک ماندگی کا وقفہ ہے + یعنی آگے چلینگے دم لیکر + وقر بمعنی عزت اور آبرو کے مستعمل ہے وقار مثلہ وقت معروف وکالت ضامن ہونا وکیل وہ شخص کہ اوسکو کام سونپا جاوے وکالت نامہ اصطلاح اہل عدالت انگریزی مین وہ کاغذ سند کہ وکیل کو لکھکر حوالہ کرین باین مضمون کہ ہمنے اس شخص کو اپنا وکیل کیا اسکا ساختہ پرداختہ ہمارا ساختہ پرداختہ ہے وکالت نامہ تصدیق ہونا وکالت نامہ پر دستخط حاکم کی لکھ جانے ولی لغت مین نزدیک اور بمعنی اوس شخص کے کہ قربت اور نزدیکی خدا کی رکھتا ہو مستعمل ولایت بکسر اول حاکم شدن اور مجازاً محل حکومت اور مطلق اقلیم کے معنی مین مستعمل ہو گیا مثلاً ولایت ہند اور ولایت فارس ویسا واو مفتوح اور یائے تحتانی ساکن اور سین مہملہ مع الالف سے بمعنی ہمان طور و مثل آن مثلاً یہ کاغذ ویسا نہین یعنی اوس کاغذ معلوم کی

شل ہین فصل ہا آہنا تاست آرتاگل گل اور حاصل بالمصدر اور امر بولنے سے جو ترجمہ
ہانتن کا ہے ہاتھی فیل ہاتھی دانت دندان فیل جسکو عاج کہتے ہین ہانپنا ضعف اور ناطاقتی
یا بسبب گرانی بار اور مشقت کے بار بار سانس لینا ہاتھی دانت کا چوڑا دستیارہ عاج ہاتھ
تاے فوقانی سے دست ہاٹ تاے ہندی سے دکان ہاٹون نام ہاتھا پائی جنگ مشت
ولکد باہم اور کبھی اوس لکد و مشت پر جو ایک جانب سے ہو بھی اطلاق کرتے ہین انشاء اللہ خان
کا شعر ہے ہاتھا پائی ہولی کچھ ایسی کہ پھر + اونکی اونگلی کی چوڑ گئی جیت لنس + کسواسطے
کہ معشوق کی طرف سے یہ امر وقوع مین آسکتا ہے نہ عاشق کی طرف سے ہتھیانا اپنا مال دوسرے کو
بخش دینا ہتھیانا مسبیا کے دست آویز ہتھنی فیل مادہ ہتھیار سلاح ہتہا ہاے مفتوح اور
تاے فوقانی مشدد مع الالف سے وہ چوب کہ اوسکو ہاتھ مین پکڑ کر آسیا کو گردش دیوین
ہتکڑی حلقہ آہنی کہ گنہگارون کے ہاتھ مین پہنا دین اور رسالہ لغات ہندی مین
لکھا ہے کہ ایک چوب ہے سوراخ دار کہ گنہگارون کے ہاتھ مین پہناتے ہین ہتھا جوڑی ایک
رقص ہے کہ ہاتھ ایک دوسرے کا پکڑ کر رقص کرتے ہین ہتھری ہاے مفتوح اور تاے ہندی
ساکن اور راے ہندی مکسور اور یاے معروف سے ایک بازیچہ ہے مخصوص لڑکیون
کے کہ بشکل گھر کے ہوتا ہے اور اوسمین دالان اور کوٹھری بناتے ہین ہتھوڑا ایک آلہ ہے
آہنگرون کا یعنی تپک ہتتال ایک قسم ہے بندوق کی ہٹ تال تاے اول ہندی یعنی
دکانون کو قفل لگا دینا تا کہ خرید و فروخت کچھ نہو اور یہ امر دکاندار وقت ظلم اور فریاد
کے کرتے ہین ہجو کسیکو برا کہنا نظم مین اور مطلق برا کہنا بھی ہجوم اژدحام کے معنی مین
مستعمل ہے ہچکی فواق ہدیہ تحفہ اور عرف حال مین وہ زر و لباس کہ اوستاد کو بطریق تحفہ
اور نذر کے دیوین جب لڑکا کلام اللہ ختم کرے ہدایت راہ نمائی اور راہ راست پکڑنی

ہذیان بیہودہ گوئی ہرول ہائے منتوح اور رائے مہملہ مفتوح اور واو ساکن
ساکن سے مقدمۃ الجیش یعنی پیش آہنگ لشکر ہرول عزیز وہ کہ ہر شخص اوسکو عزیز رکھے
ہرگز یعنی کسوقت مثلاً یہ امر ہرگز نہوگا یعنی کسیوقت نہوگا ہراس خوف ہرکارہ وہ شخص
کہ خط پہونچانے کے واسطے نوکر ہو اور یہ معنی باعتبار روزمرہ حال کے ہے والا اصل مین
ہرکارہ وہ ہے کہ ہر کار مین نظر آوے ہڑتال رائے ہندی سے زرنیخ ہڑب ہای مفتوح اور
اور رائے ہندی مفتوح اور بائے فارسی ساکن سے بغیر چبای نگل جانا نوالہ کا ہڑپا بای
فارسی مشددمع الالف سے مثلہ ہزار رائے ہندی سے بلبلہ ہزار عدد الف ہزار داستان
بلبل ہستی بود مقابل نیستی کے جو بمعنی نابود کے ہے ہستنی ہائے مفتوح اور سین مہملہ ساکن
اور تائے فوقانی ساکن اور نون مکسور اور یائے تحتانی معروف سے ایک قسم ہے اقسام
چہارگانہ عورت کی سے یعنی پدمنی چترنی شنکھنی ہستنی اور ہستنی وہ ہے کہ اپنے حسن کے
غرور مین کسیکی طرف خیال نکرے اور نشۂ حسن سے مثل ہاتھی کے جہومتی چلے ہشیار مخفف
ہوشیار کا یعنی صاحب ہوش ہشت ہائے مضموم اور شین معجمہ ساکن سے ایک کلمہ ہے کہ کسیکے
دفع اور ٹہانے کے واسطے کہتے ہین ہشت مشت یعنی کلمہ ہشت کہنا اور مکّا مارنا ہشت
کسرۂ اول سے ایک کلمہ ہے کہ تحقیر کے واسطے کہتے ہین اور شاید کہ ردع کے واسطے ہو
مثلاً ہشت کیا بکتا ہے مطلب اس سے یہ ہے کہ ہرزہ گوئی نکر ہضم بمعنے گواریدن طعام کے
ہکلا ہائے مفتوح اور کاف تازی ساکن اور لام مع الالف سے وہ کہ رک رک کربات
کرے ہکنا کاف فارسی سے براز کرنا ہگن ہنی کلمہ ثانی تائے ہندی مشدد مکسور اور
یای معروف سے یہ دونون کلمہ مرکب کثرت سے براز کرنیکے معنی مین مستعمل ہین ظاہرا مرکب ہے
ہگن سے جو مخفف ہگنے کا ہے اور ہٹ مخفف ہاٹ سے کہ بمعنی دکان کے ہے اور یای نسبت سے چونکہ

کہ وقت افسانہ سننے کے افسانہ گو کی تسلی کیواسطے کرین تاکہ وہ جانے کہ یہ افسانہ سنتا ہے سو نہین گیا ہولی جشن معروف کہ ماہ پھاگن مین ہندوستانمین متعارف اور ہنود اوس جشن مین عبیر اور گلال ایک دوسرے پر چھڑکتے ہین اور رنگ ایکدوسرے پر ڈالتے ہین ہو کا مکان وہ مکان کہ اوسمین کوئی آدمی نہو اور اوس سے بسبب نہونے آبادی کے وحشت پیدا ہو ہیبت دہشت

فصل یاے تحتانی یاد وفند فراموش کی یاد فراموش ایک گرو ہے اطفال مین کہ ایک لڑکا دوسریکو کچھ چیز دیوے اگر اوسنے یاد کا لفظ کہہ دیا تو بہا والا یہ لڑکا دینے والا کہے گا فراموش پس اوس دوسرے کو جو کچھ بطریق گرو کے معین کیا ہے دینا آویگا یار مددگار اور آشنا یاری مددگاری اور آشنائی یاور مددگار یاس ناامیدی یکہ بے مثل اور تنہا یگانہ بے مثل یل پہلوان یون یاے مضموم اور واو مجہولہ اور نون غنہ سے یعنی اسطرح یہ اسم اشارہ واسطے قریب کے +

باب چوتھا امثال میں

معلوم کیا چاہیے کہ اس باب مین جو مثل کہ معنی اوسکے ظاہر اور قابل توجیہ کی نہونگے اوسکو لکھ کر قلم کو متصدع اظہار معنی کا نہونگا اور باقی کے معنی بھی لکھدیے جاوینگے +

فصل الف - اپنے منہ سے میان مٹھو ایسے شخص کے حق مین کہتے ہین کہ اپنی تعریف آپ کرے اندھا بانٹے ریوڑی پھر اپنے ہی کو دے ایسی جگہہ بولتے ہین کہ کوئی شخص تقسیم شیرینی یا طعام وغیرہ یا کسی اور امر مین خویش و آشنا کی حمایت زیادہ کرے اپنی ٹانگ کھولے اور آپہی لاجون مرے یعنی اپنے عیب سے آپ منفعل ہووے + اپنا رکھ پرایا چکھ اپنا بھلا کل کی سہل + ادھر کاٹے اودھر اولٹ جاوے + یہ ایسی کے حق مین کہتے ہین کہ بدی

اور تازہ رسید نہ دیوے اور بروقت شکایت کے فوراً انکار کر جاوے + ایک تھیلی سارے
جلی کو گندا کرے + اوٹے چور کوتوال کو ڈانٹے + آدھی کو چھوڑ ساری کو دوڑے
آدھی رہے نہ ساری + یہ ایسی محل مین بولتے مین کہ کوئی شخص بشاہرۂ قلیل کمین نوکر ہو
اور زیادہ وشاہرہ کی طمع مین اوس نوکری کو چھوڑ کر کہین اور جا وے اور کامیاب نہو +
آگ کھاوے انگارے ہگے یعنی جیسا کریگا ویسا پاویگا + آپ سے آوے تو آنے دے + یہ
ایسے محل مین بولتے ہین کہ کوئی شخص اگرچہ کسیکے مال پر نظر نرکھے اور نہ چاہے کہ کسیکا اسباب
خود غصب کرے لیکن اگر بے محنت اور بے مشقت ملجاوے تو نچھوڑے اور اسکا ایک قصہ
اسطرح سے مشہور ہے کہ کسی قاضی کی بی بی نے قاضی کی غیبت مین کسیکی مرغی کو ذبح کر کے پکا لیا
جب قاضی گھر مین آیا تو کہا یہ مال حرام ہے اوسکی بی بی نے کہا اب تو ہمنے پکا لیا اور اگر اسکو
پھینک دین تو ہمارا گھی اور مصالح خراب جاویگا قاضی نے کہا کہ خیر چونکہ پانی اور مصالح
اور گھی ہمارے گھر کا ہے ہم بجز شوربا کے اور کچھ نہ لین گے جسوقت پک چکی اور اوسکی کنیز
نے دیگچہ کو جھکا کر چاہا کہ شوربا فقط پیالے مین ڈالدے ناگاہ پانچ چار بوٹیان بھی پیالہ
مین گر پڑین کنیزک نے چاہا کہ بوٹیون کو اوٹھا کر دیگچی مین رکھدے قاضی نے کہا کیا کرتی
ہے آپ سے آوے تو آنے دے + اپنے گھر تیتر باہر باندھون کہ بٹیر + اپنے یعنی آلنکر
کے ہے اور یہ ایسی کے حق مین کہتے ہین کہ تھوڑسی چیز پر بہت اترا وے + اندھون مین
کانڑا راجا محل استعمال اسکا ظاہر ہے + اشرفیان لوٹین اور کوئلون پر مہر + ایسی کے
حق مین کہتے ہین کہ اوسکو کلیات امور پر نظر نہو اور جزئیات مین تنگ چشمی اور کم حوصلگی کرے
آندھی جاوے یا مینہ جاوے چھینٹ سی نرہے + یہ ایسے محل مین کہتے ہین کہ کوئی شخص اپنی خواہش
سے باوجود موانع کے باز نرہے + اول طعام بعدہ کلام + اول خویش بعدہ درویش +

آب آمد تیمم برخاست + آب ندیدہ موزہ کشیدہ + ایسی جگہ بولتے ہین کہ کوئی امر ہنگر
ہوی وقوع مین نہ آیا ہوا اور فقط احتمال وقوع سے اوسکی تابیر مین مصروف ہوجاوے
اندہے کی داد نہ فریاد + آم کھانے یا پیڑ گننے + اوچھی پونجی خصمون کھائے + اپنے دہی کو
کون کھٹا کہتا ہے + یعنی اپنی چیز کو کوئی برا نہین کہتا + ایک خطا دو خطا تیسری خطا مادر
بخطا + آپ موئے جگ پرلو یہ بمعنی قیامت کے یعنی جب آپ مرگئے تو گویا سارا عالم
مرگیا + آسمان کا تہوکا اپنے منہہ پر گرتا ہے + یعنی اپنے سے بزرگ کی اہانت اپنی اوپر عاید
ہوتی ہے + الیسر آئی ولدر جائی + یہ ایک عبارت معین ہے کہ عوام شب دیوالی مین اپنے گھر سے
خس و خاشاک باہر پھینکتے ہین اور یہ الفاظ کہتے ہین اور اسکو شگون نیک سمجھتے ہین انکا
اعتقاد یہ ہے کہ ہماری گھر اسکے اثر سے دولت آویگی اور اب روزمرہ مین استعمال اسکا ایسے
محل مین ہوگیا ہے کہ کسی کی قدم کی برکت سے تمام نحوست زائل ہوجاوے + اونٹ جب پہاڑ
کے نیچے آتا ہے تب جانتا ہے کہ مجھ سے بھی بڑا ہے یعنی جب کوئی اپنے سے زیادہ کو دیکھتا ہے تب اپنے آپکو کمتر
سمجھتا ہے + الٹا آپ کو بجائے خود بزرگ جانا کرتا ہے آگے دوڑ پیچھے چوڑ + ظاہر اچوڑ کہ جیم
فارسی مفتوح اور واو ساکن اور رائے ہندی سے مستعمل ہے اصل مین چھوڑ جیم فارسی
مضموم مخلوط الہا سے تھا یعنی سبق آگے پڑہتا جاوے اور خواندگی کی خبر نرکھے کہ یاد ہے
یا فراموش + اولتی کا پانی مگری پہونچایا + یعنی معاملہ بالعکس کیا + اندہے کے آگے روئے
اپنی آنکھین کھوئے + یعنی ناقدر دان کے آگے اظہار ہنر سوا زیان کی کچھ فائدہ نہین دیتا
اونچی دکان پھیکا پکوان + یہ ایسے محل مین استعمال کرتے ہین کہ کسی نام آور سے فائدہ
معتدبہا حاصل نہو + انگلی پکڑتے پہونچا پکڑا + یہ ایسی جگہہ استعمال کرتے ہین کہ کسی کو تھوڑا
سہارا دیوین اور بعد اوسکے وہ تکلیف مالایطاق دیوے + آنکھون کے اندہے نام نین سکھ

معنی اسکے ظاہر ہین + آدپا آدھا چوپاری رسوئی + یعنی مقدور کم اور لاف وگذاف اور شیخی بہت
اونٹ کے منھ مین زیرا + ایسی جگہہ بولتے ہین کہ کسی شخص کو ضرورت ہو زیادہ کی اور
حاصل ہو کم یعنی یہ چیز جو حاصل ہوئی اوسکی نسبت ایسی کم ہے جیسے اونٹ کے
منھ مین زیرہ کچھہ معلوم نہین ہوتا + اندھے کو کیا چاہیے دو آنکھین + یعنی محتاج کو وہ
چیز چاہیے جس سے رفع حاجت ہوجاوے + آگ لگنتا جھونپڑا جونکلی سولے + یعنی جس مقام
سے کسی چیز کے بچنے کی توقع نہو جو کچھہ ہات لگ جاے غنیمت ہے فصل باے موحدہ
بیگانہ کا سر بنسیری کے برابر یہ مثل دو محل مین سنی گئی ہے ایک اوس جگہہ کہ کوئی کسی
کے سر کی قسم جھوٹی کھاوے اور دوسرے اس جگہہ کہ کسی غیر کے مال کے تلف ہونیکا لحاظ
نکرے + بغل مین لڑکا شہر مین ڈھنڈھورا + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ اپنی چیز اپنے
پاس ہو اور گم ہونے کے احتمال سے جابجا تلاش کیا وے + بدلی مین دن دیسی پچھوڑ بیٹھے
دیسی یعنی دکھائی دے یہ مبدل ہے دیکھی کا کاف اسکا سین سے بدل گیا ہے + یہ ایسی محل مین
بولتے ہین کہ کوئی شخص اس احتمال مین رہے کہ کام کا وقت نہین آیا اور حال یہ کہ اوس غفلت
مین وقت کارگذار جاوے + بھیک کے ٹکڑے اور بازار مین ڈکار + ایسی محل مین استعمال
کرتے ہین کہ کوئی شخص بسر اوقات کسی کے طفیل مین کرے اور غیروں مین اپنا کرو فر ظاہر کرے
بن مانگے موتی ملین اور مانگے ملے نہ بھیک + محل استعمال ظاہر ہے + بانس کے بانس کھائے اور
ماماجی کی ماماجی کی + یعنی کام بھی کیا اور تعدی اور ستم او سپر مزید ہوا + برس دن مین تیجی اور
سوم کا لیکھا برابر ہو رہتا ہے + حاصل اسکا مستغنی بیان سے ہے + بامن جیجی ہے تنہائی یعنی
جب مطلب حاصل ہو جبھی جلئے + بیاہی بیٹی کا گھر رکھنا ہاتھی کا باندھنا + یعنی دختر کو بعد
کتخدائی کے بسبب کثرت مصارف اوسکے کے ایسا دشوار ہے جیسے ہاتھی کا گھر باندھنا + بیاہی

بیٹی پڑوسن دا خل + یعنی چونکہ دختر بعد کتخدائی کے اپنے غیر کے اختیار مین پڑجاتی ہے اسکا
اپنے ماں و باپ کی گھر آنا مثل ہمسایہ کی عاریت ہے + باپ نہ ماری پدری اور بیٹا تیر انداز
یہ ایسی محل مین کہتے ہین کہ ایک شخص ایسے کام کی جرات کرے کہ اوسکے خویش و تبار مین
سے کسی نے اوس کام کی جرات نہ کری ہو + بلی کے بھاگون چھینکا ٹوٹا + یہ جب بولتے
ہین کہ وہ امر کہ اوسپر دست رس نہو اور اوسکا حصول متعذر ہو بحسب تقدیر سرانجام
ہوجاوے + بکری کی ماں کب تک خیر مناوگی + یعنی جو آفت کہ مقدر ہے اوس سے حیلہ اور
بہانہ سے بچنا نا سکے وہ آفت ایک نہ ایک دن آویگی + بلی کے خواب مین چھیچھڑے + یعنی جو شخص
جس کام اور پیشہ کا ہو اوسکو خواب مین بھی وہ ہی نظر آتا ہے + بن مانگے ماں بچے کو دودھ
بھی نہین دیتی + اسکے معنی مستغنی ہے بیان سے + بھات چھوڑا ہے سات نہین چھوڑا +
ظاہر ہے + بھپٹ پڑے وہ سونا جس سے ٹوٹے کان + یعنی وہ چیز کہ ایک گونہ اوس سے
فائدہ ہو اور ضرر اوسکا اوس فائدہ سے زیادہ ہو تو اوس چیز سے دست بردار ہونا چاہیے
جیسے زر کہ زیور اوس کا زینت گوش ہے لیکن جب اوسکے بوجھ سے کان ہی ٹوٹ جاوے
تو اوس زیور سے دست بردار ہونا چاہیے + بچے کی پانو پالنے ہی مین دیکھے جاتے ہین
یعنی ہر چیز کا انجام کچھ ابتدا ہی مین معلوم ہوجاتا ہے + بھو کا جورو نیچے اور رجا کھے اودھا
لون + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ مثلاً کوئی شخص اضطرار مین اپنا ایسا اسباب
کہ اوسکو بہت عزیز ہو فروخت کرے اور لینے والا بسبب استغنا کے اوسکی قیمت دینے
مین تساہل کرے یا اضطرار مین ایسا کام کرے کہ اختیار مین اوسکا بسبب کسر شان
کے نکرتا اور دوسرا اوسپر کچھ نگاہ اور التفات نہ کرے + بوڑھی منہ مہاسے + یہ وہان
بولتے ہین کہ مرد پیرانہ سال ایسی حرکت کرے کہ لائق جوانون کے ہو + بخشی بلائی

میں لشندورا ہو کر چھوڑونگا ۔ یہ ایسے محل میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص بظاہر کسی سے کمال
التفات اور تفقدات کے ساتھ پیش آوے اور مشہور یہ ہو کہ از روے فریب کے اسے بلائی
کرے ایک قصہ مشہور ہے کہ ایک گربہ بسبب ضعف پیری کے شکار کر نہ سکتی تھی اوسنے اپنے تئیں
بہت ناتوان اور مسکین ظاہر کرکے جانوروں کے ساتھ محبت کرنی شروع کی اور کہا کہ
اب میں نے وہ حرکات سابقہ بالکل ترک کیں اب تم مجھسے کچھ خوف نکرو اور جب وہ جانور
اوسکے قریب میں آجاتے تو انکو اکیلا پاکر کھالیتی ایک روز ایک کبوتر بھی اوسکے قریب
میں آکر اکیلا اوسکے ساتھ ہولیا وہ اسیطرح پیش آئی کبوتر بہر صورت اوس سے زندہ
بچ گیا لیکن دُم اوسکی گربہ کے منہ میں آکر ٹوٹ گئی دوسرے دن گربہ نے اوس کبوتر کو
دیکھ پھر وہی تملق شروع کیا اور چاہا کہ پھر اوسی دام فریب میں پھنسایا چاہے تب کبوتر نے
یہ عبارت مذکور کہی بیل نہ کودا کودی گون ۔ یہ ایسے محل میں بولتے ہیں کہ جو شخص
ایک کام کے سزاوار ہے وہ تو اوس کام میں جرات نکرے اور جو شخص اوسکی نسبت
کمتر ہو اور اوس کام کے لائق نہو اوس پر مستعد ہو جاوے ۔ بھاگتے چور کی لنگوٹی
کافی ہے ۔ یہ وہاں بولتے ہیں کہ کوئی مرد پیرانہ سال یا زن پیر ایسا لباس پہنے کہ
لائق جوانوں کے ہو ۔ بارہ برس دلی میں رہے اور بھاڑ جھونکا ۔ یعنی اکثر صحبت
اچھوں کی نصیب ہوئی لیکن کچھ لیاقت پیدا نہوئی ۔ باسی رہے نہ کتا کھائے ۔ یہ
مستغنی از بیان ہے ۔ بیگانہ بردی آزاد کرتا ہے ۔ یہ جب بولتے ہیں کہ کوئی مال غیر کو کسی کو
اپنے نام سے دیوے **فصل بابی فارسی** پکائی تھی کھیر قسمت سے دلیا ہو گیا یعنی حسن سعی
اور تدبیر سے کام اچھا شروع کیا تھا لیکن تقدیر سے اوسکا سرانجام حسب دلخواہ نہوا ۔
باپ کا مال پرایت جائے ۔ ظاہر ہے ۔ پاس رہے جانیے یا باٹ چلے ۔ یعنی نیک و بد کسی کا

جب معلوم ہوتا ہے کہ یا وہ پاس رہے یا سفر مین شریک ہو + پانی پیکر ذات کیا پوچھنی
یعنی جب ایک کام کر بیٹھے بعد کرنے کے اوسکی نیک و بد کو پوچھنا بیفائدہ ہے کسواسطے
کہ ہر کام کے نیک و بد کو اول دریافت کرنا چاہیے مبنی اس مثل کا اوپر رسوم ہنود کے
ہے اور اسکا قصہ یون مشہور ہے کہ کوئی برہمن راہ مین تشنہ جاتا تھا جب ایک کوئے پر
پہونچا وہان ایک شخص پانی بھرتا تھا اوس سے برہمن نے پانی طلب کیا اوسنے پانی نکالکر اوسکو پلا
دیا وہ شخص قوم کولی سے تھا کہ ایک طائفہ ہے جولاہیکا ہندوستان اور شرفاء ہنود اونکے
ہاتھ سے اکل و شرب مین بہت احتراز کرتے ہین اور برہمن کو اوسکی ذات کا حال معلوم
تھا اوسنے پانی پیکر پوچھا کہ تیری ذات کیا ہے اوسنے اپنی ذات ظاہر کر دی یہ اوسوقت
بہت نادم ہوا لیکن چارہ کیا تھا ناچار یہ برہمن اس حرکت کی سبب اپنی قوم سے خارج
ہوگیا + پڑہین فارسی بیچین تیل مظاہر ہے + پتھون کے موتنے سے مردے نہین جی اوٹھتے
یہ وہان بولتے ہین کہ کسی شخص کو بسبب کثرت مصارف کے بہت ضیق احوال ہو اور وہ تخفیف کیواسطے
ایسی ایک امر جزوی مین کمی کرے کہ وہ تخفیف تلافی اوسکا نکر سکے اسکا ایک قصہ مشہور ہے کہ
کسی کا جنازہ ایسا بھاری تھا کہ لوگ اوسکے اوٹھانے سے عاجز تھے ایک نادان نے یہ کہا کہ اسکے
موتے زار رنڈ واؤ تاکہ اسکی گرانی مین تخفیف ہو جاوے خلق اس بات سے ہنسی کہ اس سے
کیا تخفیف متصور ہے + پڑہے نہ لکھے نام محمد فاضل مظاہر ہے + پیران نمی پرند مریدان می پرانند
ظاہر ہے + بیسون بیسون تالاب بھرتا ہے یعنی اندک اندک ذخیرہ کرنے سے مال کثیر
جمع ہوتا ہے + فصل تاے فوقانی تانت باجی اور راگ بوجھا + یعنی انداز سخن
سے مطلب ہر گاہی ہو جاتی ہے + تمہارا مال سو ہمارا مال ہمارا سو ہمین ہین + لفظ ہمین مین
دو نون ہای مکسور اور دو نون تحتانی مجہولہ اور دونون نون غنہ ہے ایک ہنسی ہے بطور شعر کے

اور بطور کہاوت بولتے ہیں کہ کوئی شخص دوسرے کے مال کو اپنے
کام مین بلا شرکت خرچ کرے اور جب اتفاق ایسا ہو کہ اوس دوسرے کو کچھ اس سے
حاجت پیش ہو تو یہ بطائف الحیل سے ٹالدے اور اس مثل کو بنیون کی طرف منسوب کر
کہتے ہین یعنی یہ بنیے کی مثل ہوئی کہ تمہارا سو ہمارا اسکو واسطے کہ اسیطرح کی عادت
اکثر بنیون مین پائی جاتی ہے اور مشہور یہ ہے کہ عبارت مذکورہ کسی بنیے نے کسی سے کہی تھی
پھر مثل ہو گئی + تو گدھی کمہار کی تجھے رام سے کوت + یعنی تو لائق نہین تجھے ایسے
معاملہ بزرگ اور اس امر خطیر سے کیا مناسبت + تیل دیکھو تیل کی دھار دیکھو + یعنے
اس کام کا نیک و بد کو دیکھو اور جلد اسمین ارتکاب نکرو تیلی بھی کیا اور روکھا ہی کھایا
یعنی ایک حرکت خلاف وضع بھی کی اور پھر بھی مطلب حسب دلخواہ حاصل نہوا مشہور ہے
کہ کسی عورت نے تیلی سے نکاح کیا تھا باین طمع کہ روٹی روغنی کھانے کو ملیگی کیونکہ تیلی کے
گھر روغن کی کمی نہین اور بعد نکاح کے بھی روکھی روٹی میسر آئی تب اوس عورت نے یہ عبارت
کہی یعنی اس ارذل سے نکاح طمع مذکور سے کیا تھا اور وہ بات بھی حاصل نہوئی + تیل تیلی کا
جلے اور مشعل جی کی فلان پھٹے + یعنی زر کسی کا خرچ ہو اور درد کسی کو ہو + تخم تاثیر صحبت کا
اثر + یہ مستغنی بیان سے ہے فصل جیم تازی جس ہانڈی مین کھاؤ اوسمین چھید کرو
یعنی جس سے فائدہ لو اوس سے بدی کرے + جسکا کھائے اوسیکا گائے + یعنی جس سے کچھ فائدہ
حاصل ہوگا اوسیکا دم بھرینگا + جہان جاوے بھوکھا وہین پڑے سوکھا + یعنی گرسنہ روٹی
کی طمع مین جہان جاتا ہے اوسکی شومی طالع سے وہان بھی کال پڑجاتا ہے یہ مثل ایسے
مقام مین بولتے ہین کہ کوئی مفلس کسی کے پاس اس طمع مین جاوے کہ اوس سے
کچھ فائدہ حاصل کرے اور بسبب تقدیر وہی چیز مطلوب اوسکے پاس نہو یا اگر پہلے

اس سے ہو تو اوسوقت صرف ہوگئی ہو + جو بولی سو کٹی کو جاوے + یا ایسی محل مین استعمال
کرتے ہین کہ کوئی شخص کچھہ مصلحت دے اور دوسرا کہے کہ اس کام کو تم ہی سرانجام کر دو +
جتنے سر اوتنی ہی باتین + یعنی جتنے آدمی ہوتے ہین ہر شخص اپنی اپنی بات علحدہ کہتا ہے
جب باپ مرے تب بیل بٹین + یعنی سرانجام اس امر کا موقوف ایسی امر پر ہے کہ اوسکا
وقوع مین آنا بالفعل نظر نہین آتا اور اسکی ضرورت اب ہے + جتنا گڑ ڈالو اوتنا میٹھا ہو
حاصل اسکا ظاہر ہے + جھوٹون کے آگے سچا رووے + ظاہر ہے + جنگل مین مور ناچا کسنے
دیکھا + یعنی جب کسی کام کو سب کے سامنے کرین تب اوسکے کرنے کا لطف ہے + جسکو پیا چاہے
وہی سہاگن + یعنی واقع مین سہاگن وہ عورت ہے کہ جس سے شوہر بہت محبت رکھے اور
اس مثل کو بولتے ایسی محل مین ہین کہ امرا اور سلاطین جس کسی پر زیادہ مہربانی کرے اوسکا
جاہ اور مرتبہ زیادہ ہوتا ہے اور معنی حقیقی مین بھی استعمال کرتے ہین + جیسی روح ویسے
فرشتے یعنی روح کسیکی اگر ملوث اور آلودہ گناہون سے ہوتی ہے وقت نزع کے اوسپر
فرشتگان حسب صورت متعین ہوتے ہین یہ اس عبارت کے معنی حقیقی ہین اور استعمال
اسکا ایسی محل مین کرتے ہین کہ کوئی شخص بسبب اپنی کثافت مزاج کے ہم صحبت بھی کسی
کثیف مزاج اور مکروہ وضع کے ساتھہ ہو + جان نہ پہچان بڑی خالہ سلام + یہ ایسی مقام مین
بولتے ہین کہ کوئی شخص کسی سے تعارف سابقہ نرکھتا ہو اور ہر وقت ملاقات کے بہت
تپاک ظاہر کرے + جو بندھا سو موتی + بندھا باے موحدہ مکسور اور نون غنہ اور دال
مہملہ مخلوط الہا مع الالف سے سوراخ کیا گیا یعنی موتی وہ ہے جو سوراخ کیا گیا اور اگر
سوراخ کیا نجاسے وہ موتی نہین یعنی اچھا نہین والا موتی ہونے مین اوسکے کلام نہین
اور یہ امر اسواسطے ہے کہ سوراخ اوسی موتی کو کرتے ہین کہ اچھا اور آبدار ہو والا اسکے

سوراخ کرنا کس مصرف کا ہوا اور مراد اس سے یہ ہے کہ چیز وہ ہے جو کام مین آوے اور کبھی
اس مثال کو ایسی محل مین بھی سنا گیا ہے کہ جو چیز کام مین آگئی وہی اچھی معتبر ہو جاتی ہے
گو کہ واقع مین اچھی نہو لیس اس صورت مین معنی عبارت مذکورہ کی یہ ہوئی کہ جس موتی
مین سوراخ کیا وہ موتی ہے کہ شمار مین آ دیکا اگرچہ اچھا نہو + جھوٹ کے پانون نہین
ہوتے + یعنی جھوٹا آدمی اپنی بات پر زیادہ اصرار نہین کر سکتا + جیسی کنتا گھر رہے
ویسے رہے بدیس + یہ ایسی مقام مین بولتے ہین کہ کوئی شخص سفر اختیار کرے اور وہان
کچھ پیدا نکرے یا جو کچھ سفر مین پیدا کیا ہو وہین صرف کر کر گھر کو تہی دست آوے جو گرجتے
ہین وہ برستے نہین + یعنی اکثر یہ ہے جو کہا کرتے ہین وہ کیا نہین کرتے + جھونپڑے مین رہو اور
محلون کے خواب دیکھے + یعنی خود بیمقدور ہے اور ارادہ ایسا کرتا ہے کہ اہل مقدور کیا کرتے ہین

فصل جیم فارسی چور کا بھائی گٹھی چور اسکا بیان مستغنی ہے تقریر سے + چور پر مور پڑے
یہ ایسی مقام مین استعمال کرتے ہین کہ کوئی شخص کسی کی کوئی چیز لے لے اور اس سے کوئی
اور چھین لے + چور کی مان کوٹھی مین سر دی کی روتی ہے + ظاہر ہے چلتے گاڑی مین
روڑا اٹکا + اسکا استعمال ایسے محل مین ہے کہ کوئی کام جاری ہوا اور ناگاہ اوسمین بسبب
کسی طرح کی موانع کی فتور واقع ہو جاوے + چھوٹا منھ بڑی بات + ظاہر ہے چراغ کے تلے
اندھیرا + یہ ایسی جگہہ کہتے ہین کہ ایک شخص کے مال سے اورون کو انتفاع اور فائدہ ہو
اور اوسکو اوس سے کچھ انتفاع نہو + چھڑی کتیا جلیبیون کی رکھوالی + یہ ایسی محل مین
استعمال کرتے ہین کہ کوئی شخص کچھ متاع خائن کی تحویل مین رکھدے + چپڑی اور
دو دو + یعنی فائدہ حاصل ہے اور کثرت سے + چاہ کن را چاہ در پیش + یہ ظاہر
ہے + چیونٹی کے پنکھے نکلے کھی سے کھادین یعنی نا اہل چاہتا ہے کہ سیر تی بھی تعظیم اور تکریم کرنا

جھگڑون کو گھر وہان آئی ہم بھی لشکین تم بھی لشکو + یہ ایسی محل مین بولتے ہین کہ کوئی
کسی کی گھر جہان جاوے اور وہان جو صاحب خانہ پر گذری وہی اوسپر بھی گذرے +
جیا اور غلام منہ لگا ہی سرا ندظاہر ہے + چون آب از سر گذشت چہ یک نیزہ وچہ یکدست +
یعنی جب مصیبت آئی تھوڑی ہو یا بہت برابر ہے + چھاج بولے تو بولے چھلنی بھی بولی
جسمین بہتر سو چھید + یہ وہان بولتے ہین کہ اپنے کو دخل دینیکے وقت اونے بھی دخل
دینے لگے + چھری خربزہ پر گری تو خربزہ کا نقصان اور خربزہ چھری پر گرے تو
خربزہ کا نقصان + یہ مستغنی بیان سے ہے + چار دن کی چاندنی پھر اندھیرا پاکھ +
پاکھ پندرہ دن کو کہتے ہین کہ اوسکو پکھش بھی بولتے ہین یعنی چاندنی چند روزہ اور
پھر پندرہ روز تک اندھیرا اگر کوئی شخص ایسی عادت رکھتا ہو کہ ابتدا مین کسی سے
خلق اور خوش سلوکی سے پیش آوے اور پھر بے التفاتی کرے پس جو وقت کوئی ایسے شخص سے
اول خلق نیک دیکھکر اختلاط پر نازان ہو تو اوسکو مال حاصل ہو تو چند روز اسراف کر کر
بفراغت گذران کرے اور پھر بعسرت جب اوسکو کچھ حاصل ہو اور بفراغت گذران کرنے لگے
تو وہان بھی عبارت مذکور کہتی ہین + چاند گہن مین چکی راستہ کا کیا کام جب کوئی شخص کسی ایسے
محل مین آوے کہ وہان سے اوسکو کچھ مناسبت نہو تو عبارت مذکور کہتے ہین چار کو عرش کے
بھی بیگار ہے ظاہر ہے + چور کی داڑھی مین تنکا + یہ ایسی محل مین استعمال کرتے ہین کہ کوئی
شخص کسی کے کنایہ اور طعنہ کو اپنے حق مین گمان کرے اور اوس سے رنجیدہ ہوا سکا قصہ مشہور
ہے کہ کسی نے مال چرایا تھا اور اوس مجمع مین حاضر تھا صاحب مال نے کہا کہ سلیکہ چور وہ ہے جسکی
داڑھی مین تنکا ہے چور کے دل مین گذرا کہ مبادا میری داڑھی مین تنکا ہوا ور مجھپر ثابت چوری
ہو جاوے اوسنے اپنی داڑھی تک ہات پہونچایا کہ تنکا داڑھی مین سے نکال ڈالے اور اوس سے

چوری اوسپر ثابت ہوگئی + چوری اور سرزوری ظاہر ہے چور کے پانون کہان یعنی
چور چوری کر کر بسبب غلبہ واہمہ کی بہاگ نہین سکتا جب اوسکو آنا گھیر لین اور اسکا
استعمال ایسی محل مین کرتے ہین کہ جب کوئی شخص پوشیدہ کوئی حرکت کرے اور
ثبوت کے وقت اپنے پاک ہونے کی دلیل قائم نکر سکے + چور چوری ست جا ہیرا پھیری
سے نہین جاتا یہ مستغنی از بیان ہے **فصل حاے مہملہ** حلوائی کی دکان پر دادا کی
فاتحہ یہ ایسے محل مین بولتے ہین کہ کوئی شخص مال بیگانہ کو چاہے کہ اپنے کام مین لاوے اور
بیدریغ صرف کرے **فصل خاے معجمہ** خاک از تودہ کلان بر گیر ظاہر ہے خدا کیا
نہین عقل سے پہچانا یہ بہی ظاہر ہے خدا گنجے کو ناخون نہ دے یہ بطور دعاے بد کے ہے اور
استعمال اسکا ایسی محل مین ہے کہ کوئی نا اہل استعداد پیدا کر کر ادرون پر افتخار کرے اور
بنظر بے دستگاہی کے مردم کو حقیر سمجہے **فصل دال مہملہ** دکہن گئی تہ باہوڑی اور
یہی چہایئی چہالی مشہور یہ ہے کہ چونکہ دکہن ملک زر خیز ہے زمانہ سابق مین اطراف
اور جوانب سے جو کوئی دکہن کو گیا بسبب حصول زر کے تمام عمر اپنی اوقات وہین
بسر کی اور پہر معاودت اپنے گہر کی طرف اوسکو میسر نہ آئی اور ایک وجہ اوسمین لطیفہ
بہی ہے جب اسطرح اکثر اتفاق ہوا یہ عبارت مثل ہوگئی + دن عید اور رات شب برات
یعنی دن مین خوشی مثل عید کے اور رات کو شغل آتش بازی وغیرہ کا مثل شب برات کے
دن کو اونی پونی اور رات کو چرخہ پونی + اونی پونی دونون الف مضموم اور دونون واو مجہولہ
اور دونون نون مکسورہ اور دونون یاے تحتانی معروف سی اسکے معنی پر اطلاع نہین لیکن
اس مثل مین مستعمل ہے اور یہ مثل بیشتر عورات کی زبان پر آتی ہے اسکا استعمال ایسی محل مین
کرتی ہین کہ کوئی شخص کسی کام کو وقت پر نکرے اور بیوقت اوس کام کی طرف التفات کرے بدیس

پردیسی پردیس بھیک یعنی اپنے شہر مین جو شخص حرکت کرتا ہے خفی کرتا ہے اور ملک غیر مین
بھیک مانگنے مین بھی مضایقہ نہین کرتا + دھوبی کا کتا گھر کا نہ گھاٹ کا + یہ عبارت ایسے شخص کے
حق مین کہتے ہین کہ کام کے وقت موجود نہو اور باوجود تلاش کے نہ ملے اور غیر وقت مین موجود
ہوجاوے + داتا دے بھنڈاری کا پیٹ پھٹے + یعنی اپنا مال کسیکو دیوے اور خزانچی
دینے مین دریغ کرے اور دینے سے متاسف ہو + دودھ کا جلا ہوا چھاچھ کو پھونک کر پیے
یعنی جب کسیکو کسی سے آزار پہونچتا ہے تو وہ اوس آزار کے ڈر سے اوسکے امر مین
بھی احتیاط خوف کرتا ہے + دو چولھون کی بھی برے + یعنی دو تین اگر اکٹھا کر کر بھی
بنادین تو اکیلا اور ایک کو اونسے بھی خوف کرنا چاہیے کسواسطے کہ یہ اکیلا ہے اور وہ
دو ہین + دوبدھا مین دونو گئے مایا ملی نہ رام + یعنی تذبذب مین نہ ادھر کا رہتا ہے نہ اودھر کا
دکھتے چوٹ کنوڈھی بیٹھے + یعنی اکثر ایسا ہوتا ہے کہ جو عضو سالم اور ثابت ہوتا ہے
اوسی پر پھر چوٹ لگتی ہے اور جس سے کچھ نفرت اور شرم ہوتی ہے راہ مین اکثر اوس سے
ملاقات ہوجاتی ہے + دمڑی کی بڑھیا اور ٹکا سر منڈائی + یہ ایسے محل مین بولتے ہین کہ
کوئی چیز کم قیمت ہو اور صرف بالائی اوسپر بہت ہوجاوے + دیوار کے کان + یعنی یہ
یہ کمال احتیاط کے وقت بولتے ہین + داتا داتا مر گئے اور رہ گئے مکھی چوس دغاباز ہے
دو ملّان مین مرغی حرام + یہ مستغنی بیان سے ہے + دریا مین رہنا اور مگرمچھ سے بیر + یعنی
ایک جگہ مین رہنا اور وہان کے رہنے والون سے دشمنی رکھنی + دو ٹوک چلنا اوکھٹ گرے
ظاہر ہے + فصل دال ہندی + ڈیڑھ بکائن میان باغ مین + یعنی گھر مین تھوڑے سے
درخت بکائن کے ہین اور گمان کرتا ہے یہ باغ ہے + یہ ایسے محل مین بولتے ہین کہ تھوڑی سی
استعداد اور مقدور پر اپنے تئین صاحب اقتدار سمجھے فصل رائے مہملہ رہی تو آپ سے

اور زرت تو سکے باپ سے یہ مثل عورتون کے حق مین بولتے ہین یعنی عورت کا مزاج
ایسا ہوتا ہے کہ اگر مرد کے ساتھہ بسر کرے تو محض اپنی رغبت سے ورنہ اگر باپ اوسکا
اس امر مین سعی کرے تو کارگر نہین ہوتی + رسی جلتی ہے لیکن بل نہین جلتا + ظاہر ہی
رو آئے اور موئے کی خبر لائے + مستغنی از بیان ہے رات تھوڑی اور کہانی بڑی +
یعنی کلام بہت باقی ہے اور فرصت کم + رام جی نے بنیاد یا وہ بھی سلمان کا یعنی ایسی
چیز حاصل ہوئی کہ بکار آمد نہین + راجا کی گھر موتیون کا کال + جب میسر نہو کوئی چیز ایسی
جگہہ کہ وہان وہ چیز افراط سے ہوتی ہو تب یہ مثل بولتے ہین + راجا کے گھر کیسی ہاتی کی کمائی
ظاہر ہے **فصل** رای معجمہ زبردست مارے اور رونے نہ دے + مستغنی بیان کی ہے زور
ظلم عقل کی کوتاہی + وہان بولتے ہین کہ بے عقل سے حرکات ناشایستہ کسی سے سرزد ہوئی ہو
فصل سین مہملہ سور ما چنا بہار نہین پھوڑتا یعنی ایک شجاع جماعت کثیر کو ہلاک
نہین کرسکتا + سب سے بھلا گنوار ہل جوتی اور گھر رہے + یہ مثل ایسی نوکری کی مذمت
کیوقت بولتے ہین کہ اوسمین سفر اختیار کرنا پڑے + سہاگن کا لڑکا دیوار کے پیچھے گیا ہے
یہ مثل عورتین بولتی ہین جب کسی کا لڑکا انتقال کر گیا ہو یعنی جو عورت سہاگن ہوتی ہے
اوسکا لڑکا حکم مین زندہ کے ہے اور غائب ہونا اوسکا بمنزلہ اوس غائب ہونے کی ہے
کہ پیچھے دیوار کے کھیلنے کے واسطے گیا ہو کسواسطے کہ اسباب توالد اور تناسل کی منقطع
نہین ہوئی بسبب حیات شوہر کے پس اس صورت مین لڑکے کی مرنے سے کچھ غم کرنا نہ چاہیے
سو نکٹون مین ایک ناکو + یعنی بہت بدون مین ایک نیک خوار اور ذلیل ہوتا ہے اور وہ
بد اپنے عیب چھپانیکے واسطے اوسکو برا ٹھہراتے ہین سو سیانی اور ایک مت + یعنی عقلا
اگرچہ بہت ہون پر سب کی ایک ہوتی ہے سنگ آمد سخت آمد + یعنی مصیبت سخت پڑ آئی

ساجھے کی ہانڈی چوراہے مین پھوٹتی ہے۔ ظاہر ہے۔ سیانا کوا گوکھاتا ہی یعنی جسقدر
کوئی ہوشیاری اور جزرسی کو کام کرتا ہے اوسیقدر اوس کا رمین خطا پاتا ہی۔ سارا
دمن جاتا دیکھیے تو آدھا دیجیے بانٹ یعنی اگر آدھا ہاتھ آیا وہ بھی غنیمت ہی۔ سگ را
بسجد چہ کار یعنی بد کا نیکون مین کیا کام۔ سر منڈاتے اولے پڑے یعنی کسی کام کو شرع
کرتے ہی مصیبت اور آفت درپیش آئی۔ سوت نہ کپاس کولی سے لٹھم لٹھا۔ یعنی
ابھی کسی امر کا کچھہ اسباب اور سامان بھی نہین مہیا اور اوس امر مین لوگون سے نزاع
اور پرخاش پہلے ہی کرنے لگے۔ ساون کے اندھے کو ہرا ہی ہرا سوجھے۔ یعنی جو شخص
صاحب دولتون اور ذی مقدورون مین پرورش پایا ہوا ہوتا ہی اوسکی نظر مین وہی
سامان اور اسباب دولتمندون کے سماجاتے ہین اور راہ ورسم ساکین اور غربا کو حقیر
جاننے لگتا ہی۔ شین سے سوم بھلا جو جھٹک دے جواب۔ جھٹک بجاے موحدہ مخلوط الہا
مفتوح اور تاے ثقیلہ ہندی مفتوح اور کاف تازی ساکن سے بمعنی جلد کے اور
بعضون سے اسکی جگہہ جٹ جیم فارسی مفتوح اور تاے ثقیلہ ہندی ساکن سے بھی
سناگیا ہی اور یہ بمعنی جلدی کے ہے اور حاصل اس مثل کا مستغنی بیان ہی ہے۔ سوجھی
نہ تھوڑا چاند سے رام رام۔ تھوڑا انبار پاچک دستی یعنی کمی بصارت اسقدر کہ تھوڑا
باوجود دکلانیکے نظر نہین آتا اور چاند سے کہ اوسکی روشنی اظہر اور اشہر ہے رام رام کرتا ہے
اور رام رام ہنود مین بجاے سلام کے ہے اور مراد اوس سے یہ ہے کہ اوس سے مقابلہ
کرنیکو طیار ہوتا ہے۔ سوتے کا کٹرا اور جاگتے کی کٹیا۔ کٹرا بچہ گاو جو نر ہو کٹیا
بچہ گاو جو مادہ ہو اور ظاہر ہے کہ مادہ سے شیر حاصل ہوگا اور نر سے وہ فائدہ نہین اور
مطلب اس مثل کا یہ ہے کہ جو غافل ہوتا ہے اوسکو فائدہ کم حاصل ہوتا ہی اور ہوشیار کو

فائدہ کثیر سو سنے سے گڑھا ون ہوگی + جب کسی چیز پر اصل قیمت سے لاگت بالائی زیادہ
ہو تب یہ مثل بولتے ہین + سانپ کو آنچ نہین + ظاہر ہے + ساری رات پیسا اور چھنی بھر
اوٹھایا یعنی محنت اور مشقت بہت کی اور حاصل کم ہوا + سانپ نکل گیا اب لکیر
پیٹتے ہین یعنی وہ وقت اور زمانہ جاتا رہا جسمین بسبب کثرت مقدور کے خورش بسر کرتے تھے
اب زمانہ بہت دوری مین رسوم قدیم کو بری بھلی طرح سے برتے جاتے ہین یہ مثل میان نصیر کے قول الفت
کے شعر مین کلکتہ سے خالی نہین ہے خیال زلف تبان مین نصیر پیٹا کر + گیا ہے سانپ نکل
اب لکیر پیٹا کر + سانپ مرے نہ لاٹھی ٹوٹے یعنی ایسی طرح سے سانپ کو مارنا چاہیے کہ سانپ
مرجاوے اور لاٹھی کو ضرر نہ پہونچے مراد اس سے یہ ہوتی ہے کہ دفع شر اعدا اس طرح سے کرے کہ ان کی
اذیت دفع ہو جاوے اور اپنے تئین ضرر نہ پہونچے + سو سنار کی اور ایک لوہار کی +
یعنی کم زور کی سو ضرب اور زبردست کی ایک برابر ہے + ساری زلیخا پڑھی اور یہ نہ معلوم
ہوا کہ زلیخا رنڈی تھی یا مرد + یعنی تمام علم پڑھا اور نیک و بد کی تمیز نہوئی
سمجھ + شیخ کیا جانے صابن کا بھاو + یہ مثل وہان بولتے ہین کہ کسی شخص کو کسی امر سے کچھ مناسبت
نہو اور وہ اوسمین دخل دینے لگے یا لوگ اوس سے اوس امر مین کچھ مشورہ چاہین +
شکار کے وقت کتیا ہگاسی + جب کوئی وقت کام کے عذر بیجا پیش کرے تب یہ مثل بولتے ہین +
فصل صاد مہملہ صبح کا بھولا شام آئے تو بھولا نکہیے + یعنی اگر کوئی بعد از چند روز
کے بھی اپنے افعال سے متنبہ ہو کر تائب ہو جاوے تو جاننا چاہیے کہ وہ گمراہی نہ تھا +
فصل عین مہملہ عقل چہ کیتی است کہ پیش مردان بیاید + یہ مثل ایسی کے حق مین کہتے ہین کہ
حرکات ناشائستہ اور بیہودہ کی اوس سے اکثر سرزد ہون اور سمجھانے سے ہرگز نہ سمجھے
فصل غین معجمہ غریب کی جورو سب کی بھابھی + یعنی غریب پر ہر کسیکو جرأت ہوتی ہے

ہو جاہین سو کہین فصل قاف قرض کہانا اور پہوس کا جلانا برابر ہی یہ مستغنی بیان ہی
قاضی جی با برابر نہین نہ بارا یہ وہان بولتی ہین کہ کوئی شخص با وجود فہمایش کے نہ سمجہے اور
بیجا سمجہہ اوسکے ذہن مین جم جاوے اور اوسی پر قائم رہے قاضی انصاف نکریگا تو گہر مین نہ آنے
دیگا ۔ ظاہر قاضی کی مونچہہ ہی یعنی ایک کرنا حق لگ گئی ہے ۔ اسکا ایک قصہ مشہور ہی کہ قاضی
کے مکان پر کوئی اونکی آشنا بیٹہی تہے اسوقت مونچہ کی ضرورت ہوئی کسی کاریگر کے واسطے اور
مونچہ بازار مین میسر نہ آئی اوس آشنا نے کہا کہ بالفعل مونچہ میرے گہر مین موجود ہی
بقدر درکار منگوا لو چنانچہ بسبب ضرورت اوسکے گہر سے منگوالی اور تصدی نے دفتر مین لکہدیا
کہ اسقدر مونچہ فلانے شخص کے گہر سے آئی اتفاقاً اوسکی جگہہ بعد مدت کے اور قاضی نصب
ہوا اوسکو بہی کار سرکاری کیواسطے مونچہ درکار ہوئی اور دفتر سے معلوم ہوا کہ فلانے
شخص سے مونچہ لیگئی تہی اوسنے بہی اوسی شخص سے لی آخر کار اوس مونچہ کا خرچ اوسی
غریب کے ذمہ پر ہو گیا ۔ فصل کاف تازی کچہو کی کچہو یعنی بڑون کی اولاد بہی
بری ہوتی ہی ۔ کسی کا گہر جلے اور کوئی آگ تاپے ظاہر ہے کالی گہٹا ڈراونی ہوتا ہے
کالا کیا سوتا جاگے یہ ایسے محل مین استعمال کرتے ہین کہ کسی شخص نے سفر دور و دراز کیا ہو
اور مدت سے اوسکی خیر و خبر معلوم نہوئی ہو ۔ کالی کا مارا پانی نہین مانگتا ۔ یہ ایسی شخص کے
حق مین کہتی ہین کہ اوسکے قریب سے کوئی نجات پا نسکے ۔ کاگر آگے چراغ نہین جلتا یعنی آگے
سے بزرگ کی آگے خرد کو فروغ نہین ہوتی ۔ کہیت کمہار گدہے پر نہین چڑہتا ۔ یہ اوس
شخص کے حق مین بولتے ہین کہ کسی کے کہے سے کام نکرے اور جب اپنے دلمین آئے
تب کرے ۔ کانا تموڑ بد شگون تفریہ اوس شخص کے حق مین کہتے ہین کہ نہایت بد سامان ہو
دان کے کوسے ڈہور نہین مرتے ۔ یعنی کسیکی بد خواہی سے کسیکا ضرر نہین ہوتا ضرر کا

پہونچانا خدا کے اختیار مین ہے، کما دین میان خان خانان اور اوڑا دین میان فہیم
یعنی مال پیدا کوئی کرے اور صرف کوئی اور اس مثل کا یہ ہے کہ خان خانان عبد الرحیم کا
ایک غلام تھا فہیم نام کہ بسبب اوسکے خدمت گذاری اور وفاداری کی خان خانان کو اوس سے
محبت تھی یہانتک کہ اوسکو اختیار دیا تھا کہ میرے مال مین سے جسقدر چاہو صرف کرو بڑی
راجا بھوج اور کہان یہ جابت تیلی یعنی غریب کو بڑے آدمی کے ساتھ کیا مناسبت ہے گو کی
بیل سرکار کے تھسکار ہی یارون کی یہ ایسی کے حق مین بولتے ہین کہ کوئی امر خیر مثل
ہنگامہ رقص نشاط یا سوا اسکے کسی کے طرف سے سرانجام دیا جاوے اور وہ شخص اوس
مین اسطرح سے دخل دے کہ کوئی جانے اسکو بھی اسمین اختیار ہے اور کبھی وہ شخص خود اس
مثل کو اپنے حق مین آپ بھی کہتا ہے جس وقت کوئی شخص بوجہ مداخلت کی اوس سے
پوچھے + کھچڑی کھاتے پہونچا اوترا یعنی بار قلیل سے صدمہ زیادہ پہونچا + کھانا بیگانہ ہے
لیکن پیٹ تو اپنا ہے یعنی اگر مفت کا کھانا کہین سے ملجاوے تو ضرور نہین کہ اوسکو
بہت کھا جاوے کس واسطے کہ اوس سے اسکی پیٹ کو ضرر پہونچے گا + کر جاوے ملا داڑھی والا
اور پکڑا جاوے موچھون والا یعنی حرکت نالائق ایسا شخص کرتا ہے کہ اوسکی شان
سے بعید ہے اور بسبب احتمال نہونے کے وہ کرنیوالا بچ جاتا ہے اور دوسرا شخص کہ اوسکے
ذمہ سے ارتکاب اوس امر کا بعید نہین باوجود نکرنے کی تہمت مین گرفتار ہوجاتا ہے اس
امر کی اصل یہ ہے کہ داڑھی والا آدمی معمر ہوتا ہے اور معمر پر احتمال برائی کا کم جاتا ہے اگرچہ
برائی کرے اور وہ شخص کہ ہنوز اوسکی مونچھین ہی نکلین ہون وہ نوجوان ہوتا ہے اور
جوان سے بعضے حرکات ناشائستہ کا سرزد ہونا بسبب خرد سالی کے بعید نہین لہذا اوسکی
طرف احتمال ایسے امور کا اکثر جاتا ہے اگرچہ نکرے + کوس نہ چلے بابل پیاسی یہ ایسی کو حق مین

کہتے ہین کہ کسی کام کرنے سے جلد تنگ آکر اوس سے اپنی برائت چاہے ۰ کہا لیکا نیہرا اور
نہانے کے بال نہین چھپتے ۰ یہ بیان سے مستغنی ہے کہ کہانا وہان کہا ؤ تو پانی یہان آپیو
یہ تاکید سرعت کے باب مین کہتے ہین ۰ کتی کی موت آئی ہے تو مسجد کی طرف بھاگتا ہے ۰
یہ ایسے محل مین کہتے ہین کہ کوئی شخص محل خطرناک مین دانستہ جاوے لیکن یہ مثل کسی نہایت
رذیل اور کمینہ کے حق مین کہتے ہین ۰ کام چور نوالہ حاضر ۰ اوس شخص کے حق مین کہتے ہین
کہ لینے کے وقت موجود ہوا اور کام کے وقت غائب ہو جاوے ۰ کانا مجہے بہاتے نہین اور
کانے بن مجہے چین آتے نہین ۰ یہ مثل اوس شخص کے حق مین کہتے ہین کہ کسیکی شکوہ اور شکایت
اور بدگوئی بہت کرے اور ہر جا اور ہر وقت عیب بیان کرتا رہے اور بدون اوسکے
بسر بہی نہ کرے ۰ کانا معنی یک چشم کے ہے کبکی بلی اور کبکا بانا یعنی ہنوز کچہ تجربہ نہین ہوا
اور دعوی یہ ہے کہ مین تجربہ کار اور آزمودہ کار رہا ہون ۰ کی آدمی وسکے پیر شدی ۰ کچی
رنیڈی اور دستر خوان کا ضرر طفل امرد جب کسی صحبت مین بیٹہے اور اوس صحبت والون
کو اوس سے اندیشہ کسی طرح کی بدنامی کا ہو تو وہ لوگ یہ مثل کہتے ہین یا اور لوگ اون
لوگون کی فہمائش اور اس طفل کی صحبت سے احتراز اور اجتناب کے واسطے یہ عبارت
زبان پر لاتے ہین ۰ کہا دیجیے اور پاس نہ دیجیے ۰ یعنی اگر ہو سکے کسیکو اپنے پاس سے
کچہ کہانا دیدیجے لیکن پاس رہنے کو جگہہ دینی مناسب نہین ۰ کریلا اور نیم چڑہا یہ
ایسے کے حق مین بولتے ہین کہ خود مزاج فاسد رکہتا ہوا اور پہر صحبت مفسدون کی
اختیار کرے ۰ کیسے مین نہین کہل کی ٹوٹی بانکا پہرے گلی گلی ٹھاہرہے کالی بہلی رہیت
دونون کو مارو ایک ہی کہیت ۰ جب دو شخص ایسے ہون کہ اون دونون سے کچہ
نکوئی حاصل نہو تو اون دونون شخصون کے حق مین کہتے ہین کہ دم بابہ برس نلی ہے

رکھی جب تک ہی جب میٹھی تھی یعنی بد طینت کو صحبت اثر کچھ نہیں کرتی مثل کاف فارسی
شتر گربہ نہ پوچھے اور باتیں بنانے یعنی جب ایک چیز پاس سے حاصل ہو سکتی ہو تو
حاصل نکرے اور بعد ازان اوسکے حاصل کرنیکے واسطے دور جانا اختیار کرے دکھنی بادنجان
سالن اور بتری ہو کا نام مستغنی بیان کرنے کو نون کا جوگی جوگنا اور باہر کا جوگی
سدھ یعنی اپنے شہر کے آدمی کی گو کیسا ہی اہل فضل ہو قدر نہیں کرتے اور باہر کے آدمی
کی گو فضل و ہنر کم رکھتا ہو قدر زیادہ کرتے ہیں گیا وقت پھر نہیں ہاتھ آتا ظاہر ہے
گھر کا بھیدی لنکا ڈھائے ظاہر ہے گیدڑ کی موت آتی ہے تو شہر کی طرف بھاگتا ہے یہ
مثل بانداز مثل کے ہر کتے کی موت آتی ہے الخ گو کاف تازی کی فصل میں گذری
کو شمیت بھیجی ہے جیجی جیم تازی مخلوط الہا مکسور اور یاے تحتانی معروف اور پھر بعد اوسکے
جیم تازی مخلوط الہا مکسور اور یاے تحتانی معروف سے براز اطفال کو کہتے ہیں یہ مثل ایسے
شخص کے حق میں کہتے ہیں کہ جب کسی امر کی قباحت اوسکے سامنے بیان کیجائے تو اوس
قباحت سے انکار کرے ایک اور قباحت کا اقرار کرے کہ فی الحقیقت نسبت اوسکے کم ہو اور
ایسی قباحت کو جو فی الحقیقت قباحت اول سے کم ہو لفظ جیجی کے ساتھ تعبیر کرنا اسواسطے ہے کہ
براز اطفال سے بہ نسبت اور براز کے لوگ کراہت کم کرتے ہیں گو کا کیڑا گو ہی میں ہے
ظاہر ہے گرگٹ کا دوڑا اور گانگوں کا پہنچ یہ ایسے مقام میں بولتے ہیں کہ کوئی شخص ایسا
کام کرتا ہو کہ اوس میں خرابی اور بدنامی بہت ہو اور ایسے کام سے احتراز کرے کہ اوس میں کچھ
قباحت بہت نہیں مگر یار تمھارا ہے گو تھی کو تھلی کو ہاتھ لگانا مت یہ اوس شخص کے حق میں
کہتے ہیں کہ لطیفہ تواضع کر کے کسی سے کہے کہ میرا سب مال تمھارا ہے اور جب کچھ کام پڑے اوس
سے استعمال کیواسطے کچھ نہ دے گا نون ہارا نام تمھارا مثل گرگٹ کی تواند پھیری میں

اینکی * یہ مثل مرد اور عورت دونون کے حق مین کہی جاتی ہے یعنی اگر طمع اور لالچ
نفع کا ہوگا تو آپ ہی وقت بیوقت چلا آویگا گھر کھیر تو باہر بھی کھیر ہتنی یا
سے ہی گھر مین جورو کا نام بیگم رکھنے سے کیا ہوتا ہی * یعنی اپنی بزرگی اپنی زبان سے
کہنی بیفائدہ ہی جب اور کوئی بزرگ کہے تو بزرگی ہی گربہ کشتن روز اول * یعنی
رعب پہلے ہی دن بیٹھتا ہی * گھر کے پیرون کو تیل کا ملیدہ * یہ مستغنی بیان سے ہے
گھر کی مرغی دال برابر * ظاہر ہے * گاڑی دیکہ کر پانون بہولے * یہ ایسی جگہہ بولتے ہین
کہ کوئی شخص یکہ و تنہا کسی کام کے واسطے مستعد ہوا اور جب دوسرا شخص اوسکے ہمراہ
ہوجاوے تو پہر بدون اوسکے سہارے کے کام نکرسکے یا کہے کہ مجہسے اکیلے یہ کام
نہین ہوسکتا * گھی کہان گیا کہچڑی مین * یعنی یہ مال بیجا صرف نہین ہوا بلکہ اپنے
محل مین صرف ہوا * گھر کی کہیر کہاوین اور دلیتا بہلا مناوین * یہ مثل ایسی جگہہ
بولتے ہین کہ جب بعض امر ایسا ہو کہ اگرچہ اوس سے فائدہ کرنے والی کو ہو لیکن
دوسرا آدمی اوس سے راضی ہوجاوے **فصل لام** لہو لگا کر شہیدون مین ملے *
یہ مستغنی بیان سے ہی * لکہے سو ہی پڑہے خدا * یہ مثل وہان بولتے ہین کہ کوئی شخص
بہت خط زشت لکہتا ہو * لنکا مین چہوٹا سو باون گز کا * یہ مثل ایسی جگہہ بولتے ہین
کہ وہان کا خرد و بزرگ فتنہ انگیز ہو اور مطلب اسکا یہ ہی کہ اس جگہہ کا ہر کہتر بہی
آفت روزگار ہے لینا ایک نہ دینا دو * یعنی ہمکو اس شخص کے ساتھ کچھ معاملہ نہین
فصل میم منہہ پر مہائی اور پیٹھہ پیچہے فلان مرانی * یہ ایسے کے حق مین کہتے ہین
کہ روبرو خوشامد کرے اور پیٹھہ کے پیچہے برا کہے * مردہ دوزخ مین جاے یا بہشت
مین اپنے حلوا مانڈے سے کام * یعنی ہمکو کسی کے نیک و بد سے غرض نہین ہی سوا اپنے

ذرا بچے سے کہ ماں مارے ماں ہی ماں پکارے یعنی بچہ کا قاعدہ ہے کہ ماں اوسکو
مارتی ہے اور وہ اوسیکو پکارتا ہے اور اوس سے بیزار نہیں ہوتا ہے تجلی کی جا بجا کو
تیرنا کون سکھائے مستغنی بیان سے ہے مرتے کو مارے شاہ مدار جب کوئی شخص
آفت رسیدہ ہو اور آفت بحسب تقدیر کچھ اور پہونچ جائے تو وہاں یہ عبارت بولتے
ہیں مایک کے تین نام پرسا پرسو ہم پرسرام یعنی دولت کے سبب سے تین حالت طاری
ہوتی ہیں اگر نو تو حقارت سے نام لیں اور کچھ دولت بہم پہونچے تو اوسکو اچھی طرح
پکارنے لگے ہیں اور اگر دولت زیادہ بہم پہونچی تو بہت عزت کے ساتھ اوس کا نام
لیتے ہیں مثلاً غریبی میں کسی شخص کو پرسا کہکر پکارتے ہوں اور جب کچھ مایہ بہم پہونچا یا
تو اوسکو پرسو پکارنے لگینگے اور اوس نام زشت سے تحاشی کرینگے اور جب بہت مالدار
ہوگیا پرسرام کہنے لگینگے کہ یہ نام عزت دارون کا سا ہے ماگی پر تانگا اور برچھیا کی
برات جب ایک شخص کچھ چیز کسی سے عاریت لیکر کارروائی کرے اور دوسرا شخص
وہ چیز عاریتی اوس سے اپنے کام کے واسطے مانگ لے تب یہ عبارت بولتے ہیں
مفت کی شراب قاضی کو بھی حلال ہے ظاہر ہے مثلاً اجگی اور ایسی اوکھد کیا معلوم ہو
اوکھد الف مفتوح اور واو ساکن اور کاف تازی مخلوط الہا مفتوح اور دال مہملہ
ساکن سے دوا لیتے جیسا سر مثلاً اجوا جگی ایکدوسرے سے امتیاز نہیں کیا جاتا
ایسی ہی لیپی ہوئی دوائی تھی اور نہیں ہوتی مرد ملے سوکھے سامنے جو بیرانہ سال مرد
یا عورت اپنے ہر کام کے واسطے شگون نیک کی تلاش رکھے اور ساعت بد میں کام نہ کرے
تو اوسکے حق میں یہ مثل کہتے ہیں سو سگے ہیں دو ڑسے یعنی ایک تو مصیبت اور
آفت تھی اور اوسپر یہ مصیبت دوسری شدید ہوئی موے باپ کی بڑی بڑی آنکھیں

یعنی ہر شخص کی بعد مرنیکے قدر ہوتی ہے اور اوسکی ہر صفت مبالغہ سے بیان
کرتے ہین + من بہائے او رمنڈیا ہلائے یعنی جی تو چاہتا ہے اور ظاہر مین انکار کرتا ہے + گھٹنا پیٹ سے آگے + یہ مثل وہان بولتے ہین کہ کوئی شخص ایسی بات کہے کہ خلاف
محل ہو + مان نہ مان مین ترا مہمان + ظاہر ہے + منگتے کے بعد از جنگ یاد آید برکلہ خود
باید زد + مستغنی بیان ہے + مفلسی مین آٹا گیلا + یہ وہان بولتے ہین کہ کسی
مفلس کو مصارف ایسے درپیش آجاوین کہ اونسے گزیر نہو + مرتا کیا نہ کرتا + یعنی
جو شخص کہ اوسکو نوبت بجان اور کارد باستخوان پہونچی ہو اوس سے جو بن آویگا
سو کریگا یہ موافق جانیے جب تیجا ہو + یہ مثل خاص ہوا تیون کے فریب اور
دغا بازی کے باب مین کہتے ہین میرے سے آگ لائی اور نام رکھا بیسندر + یعنی
آتش کرہے + یہ وہان بولتے ہین کہ کوئی شخص کسی سے کچھ استفادہ کرے اور اوسکو اپنے نام
سے ظاہر کرے + **فصل نون** نئی نائن بانس کا نہرنا + یہ وہان کہتے ہین کہ کوئی
شخص کسی کام کو سیکھنا شروع کرے اور سامان اوسکا خوب درست نہو + ناؤ کس نے
ڈبوئی خواجہ خضر نے + یہ مثل ایسے محل مین بولتے ہین کہ جب کبھی کسی کام مین ہرج
واقع ہو جاتا ہو تو وہ ایک شخص خاص ہی کے سبب سے سمجھا ہو + نیا شور با اور نئی
بوٹیان + سامان قلیل ہونیکے وقت بولتے ہین + نہ جنتی نہ ڈھول بجتی + یعنی نہ ایسا
کام کرتے نہ یہ امر درپیش آتا + نادان کی دوستی جی کا زیان + ظاہر ہے + نہ گو میر
اینٹ ڈالو نہ چھینٹ اوڑے + مستغنی بیان ہے + نیکی برباد گنہ لازم + یہ بھی
نہ نومن تیل ہو نہ رادھا ناچے + یعنی نہ سامان کثیر بہم پہونچے گا اور نہ
مین آئیگا + نامرد ہاتھی اپنے لشکر کو مارتا ہے + ظاہر ہے + نیا نو دن

بنیا ہوتا ہے وہ اپنی رسوخ کے واسطے اول کارہاے مشکل کو سرانجام کر دیتا ہے
نامی چور مارا جاوے اور نامی ساہو کما کھاوے اسکے بیان کی کچھ حاجت نہین
نادان بات کرے اور دانا قیاس کرے ظاہر ہے ناچ نہ جانے آنگن ٹیڑھا یعنی
کام کرنا خود اپنے تئین نہین آتا اور اسباب اور آلات کی برے ہونے کا شکوہ کرتا ہے
نیا مسلمان قصاب کی دکان پر یعنی اپنی مسلمانی اظہار کرنے کے واسطے نوسو چوہے
کھا کے بلی حج کو چلی جب کوئی شخص اول بہت افعال شنیع کر چکا ہو اور بعد اوسکے
نماز و روزہ کی طرف مصروف ہو تو اوس شخص کے حق مین یہ عبارت بولتے ہین
نانی کی گکڑی کھاوے اور دادی کا پوتا کہلاوے یہ بھی ظاہر ہے نائی کی برات
مین سب ٹھاکر کام کون کرے یہ وہان استعمال کرتے ہین کہ ایک مجمع مین ہر شخص
اپنے تئین بڑا سمجھکر کسی کام مین ہاتھ نہ ڈالے اور چاہے کہ دوسرا سرانجام دیدے
نیم حکیم خطرۂ جان مستغنی بیان سے ہے نیم ملا خطرۂ ایمان علی ہذا القیاس نزلقد نہ
تیرہ اور دھار غاہر ہے **فصل واو** ولی را ولی مے شناسد یعنی ہر کسی کو اوسطرح
اور اوسی فن کا آدمی خوب پہچانتا ہے وہ دن گئے جو خلیل خان فاختہ مارتے تھے
ظاہر ہے وہ دختر گاؤ خورد ہوا اسکا حاصل بھی مستغنی بیان سے ہے **فصل ہا**
ہونہار بروا کے چکنے چکنے پات یعنی شدنی اور خوش نصیب کے پہلے ہی سے آثار
نیک ہوتے ہین ہندو کی مت اولٹی ظاہر ہے ہاتھی پھرے گانون گانون جسکا
ہاتھی اوسی کا نانون یہ بھی ظاہر ہے ہاتھ مین کانسہ تو بھیک کا کیا سانسا یعنی
جب گدائی اختیار کی تو پھر مانگنے مین کیا اتقیا طبقے گھر ہو چاہا ہانگا ہاتھ کنگن
کو آرسی کیا ہے یعنی جو چیز کہ ظاہر اور آنکھون کے سامنے ہو اوسکی ہر ایک کو معلوم

کرنیکی حاجت نہین فصل یاے تحتانی ایک انار وصد بیمار یعنی موجود ایک چیز ہے اور اوسکے خواہندہ بہت ایک گز و دو فاختہ یہ ایسے مقام مین بولتے ہین کہ ایک حربہ مین دو حریف کا کام تمام کیا جاوے۔

خاتمہ از مصنف

شاکر کارساز حقیقی کا کہ اس نسخہ کی تالیف سے فراغ تمام حاصل ہوا اور اس رسالہ کی تحریر سے فرصت کلی میسر آئی جو امر کہ اس ضعیف بنیان نے اپنے ذمہ پر لیا تھا بالفعل اوسکے بار سے سبکدوش ہوا آئندہ جو نیرنگ تقدیر سے پیش آوے الامور مقدور کے موافق اوسکے تقدیم مین اوقات صرف کیجائیگی۔ وَاللّٰہُ وَلِیُّ الْاِرْشَادِ وَمِنْہُ الْمَبْدَأُ وَاِلَیْہِ الْمَعَادُ۔





مطبع نامی منشی نولکشور میں بزیور طبع مزین مقبول جہان ہوا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مقدور ہمین کب تیری وصفون کی رقم کا ۔ حقا کہ خداوند ہے تو لوح و قلم کا

حمد کے مضمونون کا فکر جب دل مین گذرتا ہے اور نعت کے معانی کا خیال جسوقت آتا ہے
توکوتاہی حوصلہ کا غذ اور تنگی ظرف دوات بلکہ عقل کی نارسائی اور اندیشہ کی ناتمامی
اِس امر سے مانع ہوکر چاہتی ہے کہ اِس عقدۂ مالاینحل سے ناخن فکر کو نارسائی کا تہم
نکر کے دوستون واثق الاخلاص کی خدمت مین دو کلمہ ضروری الغرض کو عرض کرے
کہ نسخۂ حدائق البلاغت علم بیان اور بدیع اور عروض مین شمس الدین فقیر رحمۃ اللہ
علیہ کے قلم بلاغت رقم کا ثمرہ ہی اور اِس کتاب کا اس فن کی استیعاب مین شہرہ ہے
صاحب الامناقب بلند مراتب حاکم داد ورد اور دانش گستر لوترس صاحب بہادر
دام اقبالہ نے کہ شہر سعادت بہر شاہجہان آباد کے مدارس کی پرنسپل ہین فقیر سراپا تقصیر
خاک علما گدای سر کوچۂ فضلا سرگشتۂ وادی ناتوانی امام بخش صہبائی کو
کہ طلبۂ فارسی خوان کی تعلیم کے لیے مدرسی اول کے عہدہ پر مشرف ہو ارشاد کیا کہ
یہ نسخہ فارسی زبان سے اردو مین ترجمہ کیا جاوے اور اوسمین عربی اور فارسی

مثالون کی جگہہ اشعار اردو و زبانان ہند کے مندرج ہون تو اون لوگون کے واسطے
کہ اردو و اشعار سے ذوق رکھتی ہین اور اسقدر استعداد نہین رکھتے کہ فارسی کتابون سے
اون مطالب عالیہ کو سمجھ لیوین بہت مفید ہوگا اسواسطے اس خاکسار نے بموجب اسکے
کہ المامور معذور با وجود کمی استعداد کے تقدیم امر مین سعی کر کے اس رسالہ کو سنہ ۱۲۵۰
مطابق سنہ ۱۸۳۴ء مین مرتب کیا لیکن مستعدان انصاف پسند پر مطالعہ کے وقت ظاہر ہوگا
کہ اس کم استعداد نے مسائل علمی کے لکھنے اور امثلہ اردو کے فراہم کرنے مین کسقدر سعی کی ہے
اور جو کہ یہ مقصود تھا کہ علم بیان اور بدیع اور عروض سے طالبین کو فائدہ تام حاصل ہو
اسواسطے بہت مسائل اصل کتاب سے زیادہ کر دیے اور ازبسکہ لفظ لفظ کے ترجمہ مین مطلب کی
توضیح خوب نہین ہوتی اسلیے ترجمہ مین اس امر کا مقید نہین ہوا ہے چند اپنی عندیہ مین غور
اور تامل کو کسی مقام مین معاف نہین رکھا لیکن بفحواے اسکے کہ اَلْاِنْسَانُ مُرَکَّبٌ
مِنَ الْخَطَاءِ وَالنِّسْیَانِ اگر خطا ہوئی ہو تو کم استعدادی پر نظر کر کے معاف کرین وَاللّٰہُ
یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ جاننا چاہیے کہ اس کتاب مین پانچ حدیقے اور ایک خاتمہ ہے حدیقہ پہلا
علم بیان مین حدیقہ دوسرا علم بدیع مین حدیقہ تیسرا علم عروض مین حدیقہ
چوتھا قافیہ مین حدیقہ پانچوان فن معما مین اور خاتمہ سرقات شعریہ مین
اور ہر ایک کی تعریف اوسکے موقع مین بیان ہوگی

حدیقہ پہلا علم بیان مین

علم بیان چند قاعدون کا نام ہے کہ اونکو اگر ایسی طرح سے یاد کرین کہ وہ سب
ذہن مین حاضر رہین تو ایک معنی کو کئی طریق سے ادا کر سکتے ہین اور وہ طریق مختلف
ہوتے ہین بعض اونمین سے اوس معنے پر اسطرح سے دلالت کرتا ہے کہ اوس سے

یہ معنی صاف سمجھے جاتے ہین اور بعض سے وہ معنی صاف صاف اور واضح نہین سمجھے جاتے بلکہ
بعد فکر اور تامل کے سمجھ مین آتے ہین اور ان سب کی مثالین آگے بیان کیجاینگی اب معلوم
کیا چاہیے کہ قید اسطرح سے یاد کرنے کی کہ سب ذہن مین حاضر رہین اسواسطے ہے کہ
اگر کوئی شخص فقط زید کے معنی موافق تو مثلاً کئی عبارت مین ادا کرنا معلوم کرے تو اسکو
یہ نہ کہینگے کہ یہ شخص علم بیان کا عالم ہے اور قید معنی کی ایک کے ساتھ اسواسطے ہے کہ اگر
کوئی شخص کئی معنی کو کئی عبارت مین ادا کرے اور وہ کئی عبارتین البتہ ایسی ہون
کہ ایک کی دلالت دوسری کی دلالت سے واضح نہ ہو تو یہ امر بھی علم بیان سے نہین ہے
علم بیان سے وہی ہے کہ ایک معنی کو کئی عبارت سے مختلف الدلالۃ مین ادا کرے اور دلالت
کے واضح ہونے مین اختلاف کی قید اسواسطے ہے کہ اگر کوئی شخص ایک معنی کو عبارتون
مختلفہ مین ادا کرے اور ہر عبارت سے وہ معنی یکسان واضح ہوتے ہون یعنی جسطرح سے
پہلی عبارت سے واضح تھی اوسیطرح سے دوسری عبارت سے بھی واضح ہون مثلاً
آفتاب کو الفاظ مترادف سے تعبیر کرے چنانچہ شمس اور حینا اور لوح اور عین اور سوا
اسکے تو یہ امر بھی علم بیان سے نہین ہے اور جو کہ اس تعریف مین دلالت کا ذکر ہی لازم ہوا
کہ دلالت کو بھی بیان کیا چاہیے پوشیدہ نرہے کہ دلالت ہونا کسی چیز کا ہے ایسی طرح پر کہ
اگر اوس چیز کو جان لین تو اوس سے دوسری چیز کا جاننا لازم آجاوے مثلاً دھوان
ایسی حالت پر ہے کہ اوسکے معلوم ہونے سے معلوم ہوجاتا ہے کہ وہان آگ ہے پس دھوان
دلالت کرتا ہے آگ پر اور جو دلالت کرے اوسکو دال کہتے ہین یعنی دلالت کرنیوالا
اور جو چیز دلالت کرے اوسکو مدلول کہتے ہین یعنی دلالت کیا گیا چنانچہ دھوان دال ہے
اور آگ مدلول اور دلالت کرنیوالا اگر لفظ ہو تو اوس دلالت کو دلالت لفظی کہتے ہین

اور اگر کچھ اور شی ہو سوا لفظ کے اوس دلالت کو دلالت غیر لفظی کہتے ہین جیسے قلم لفظ نہیں اور منافی سنع ہے اور دھوان آگ پر دلالت کرتا ہے انکی دلالت غیر لفظی ہے کیونکہ یہ سب چیزین لفظ نہین ہین اور دلالت لفظی تین قسم ہے ایک قسم یہ کہ اوس لفظ کو جس شے پر دلالت کرنے کے واسطے وضع نے وضع کیا ہو وہ لفظ اوسی شے پر دلالت کرے مثلاً اسد کہ مقابل جانور درندہ مشہور کے اصل مین بنایا گیا ہے اور اوسی جانور پر دلالت کرے اور علی ہذا القیاس اس دلالت کو دلالت وضعیہ کہتے ہین اسواسطے کہ اسمین وضع کو دخل ہے دوسری یہ کہ طبیعت کے چاہنے سے وہ لفظ سرزد ہو جیسے بیمار اُہ کہتا ہے اور اس لفظ سے معلوم ہوتا ہے کہ اسکے درد ہے پس طبیعت بولنے والے کی درد کے وقت خواہ مخواہ تقاضا کرتی ہے کہ یہ لفظ زبان سے نکل جائے اس دلالت کو دلالت طبعیہ کہتے ہین کیونکہ اس لفظ کے بولنے مین طبیعت کے چاہنے کو دخل ہے تیسری یہ کہ نہ وضع نے اوسکو اوس شے پر دلالت کے واسطے وضع کیا ہو اور نہ بولنے والے کی طبیعت کے تقاضے سے زبان سے نکلا ہو بلکہ جسوقت وہ لفظ بولا جاوے تو عقل اوس سے کوئی شے سمجھ لے مثلاً کوئی شخص دیوار کے پیچھے کھڑا ہو کر لفظ ویز کا کہے اور اوس سے معلوم ہو کہ پیچھے دیوار کے کوئی شخص بولتا ہے پس ویز نے فقط بولنے والے کے وجود پر دلالت کی اس دلالت کو دلالت عقلیہ کہتے ہین کیونکہ اسمین عقل کو دخل ہے اور علم بیان مین فقط دلالت لفظیہ کام آتی ہے اسواسطے کہ ازبسکہ طبیعت اور فہم مختلف ہوتی ہین اور اس سبب سے دلالت طبعیہ اور عقلیہ منضبط نہین ہوتی اور وضعیہ مین سے بھی دو قسم آتی ہین اور اسکا بیان آگے مفصل آویگا اب معلوم کیا چاہیے کہ دلالت لفظیہ وضعیہ کی تعریف یہ ہے کہ وہ سمجھنا معنی کا ہے لفظ سے جسوقت بولا جاوے اور یہ سمجھنا بہ نسبت

اوس شخص کے ہو کہ وہ اوس لفظ کے اوس معنی کو واسطے وضع ہونے پر آگاہ ہو کیونکہ
اگر آگاہ نہوگا اوسکے نزدیک وہ معنی مجہول ہونگے اور یہ دلالت یا اسطرح ہے کہ لفظ جس
شے کو مقابل وضع ہوا ہے اوس تمام شے پر دلالت کرتا ہے مثلاً انسان جب اسکے
بولنے سے یہ سمجھا جاے کہ مراد بولنے والے کی فقط حیوان ہے بلکہ یہ سمجھا جائے کہ مراد
اوسکی وہ شے ہو کہ جسمین حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اس دلالت کو دلالت مطابقی
کہتے ہین اسواسطے کہ لفظ اور معنی مطابق ہین اور یا اسطرح ہے کہ اوس شے کا ایک جز پر
دلالت کرے مثلاً انسان سے حیوان کے معنی سمجھے جاتے ہین اسکو تضمنی کہتے ہین اسواسطے
کہ یہ جز اوسی کے ضمن مین ہے کہ جسکے واسطے وہ لفظ بنایا گیا ہے اور یا اسطرح ہے کہ
وہ لفظ ایسے معنی پر دلالت کرے کہ نہ وہ لفظ اوس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور نہ
وہ معنی اوس لفظ کے سارے معنی کا ٹکڑا ہے بلکہ یہ معنی خارج سے اوسکو لازم ہو گئے ہین
مثلاً انسان کا دلالت کرنا ہنسنے والے پر یا لکھنے والے پر کسواسطے کہ ہنسنا اور لکھنا انسان کی
ذات مین داخل نہین بلکہ خارج سے ایک امر اوسکو لازم ہو گیا ہے اس دلالت کو دلالت
التزامی کہتے ہین بسبب لازم ہونے اس امر خارج کے اور یہ اصطلاح منطق والونکی ہے
اور علم بیان والون کی اصطلاح مین مطابقی کو وضعیہ کہتے ہین اسواسطے کہ واضع نے
اوس لفظ کو اوس تمام معنی پر دلالت کرنے کے واسطے وضع کیا ہے پس یہ دلالت
وضع کی طرف منسوب ہو اور دلالت تضمنی اور دلالت التزامی کو عقلیہ کہتے ہین تضمنی کو
اسواسطے کہ عقل اسبات پر حکم کرتی ہے کہ جب کل ذہن مین حاصل ہوگیا جز بھی
ذہن مین حاصل ہو گیا اور التزامی کو اسواسطے کہ عقل اسبات پر بھی حکم کرتی ہے
کہ جب وہ شے کہ اوسکو کوئی اور شے لازم ہو ذہن مین حاصل ہو گئی وہ شے لازم بھی

ذہن مین حاصل ہوگئی دونون اصطلاحون مین فرق یہ ہے کہ منطقیون کے نزدیک
وضعیہ وعقلیہ دونون قسم مطلق دلالت کی ہین اور یہ تینون قسمین کہ جو علم بیان کی
اصطلاح کے موافق ہین وضعیہ مین داخل ہین اور علم بیان والون کی تقسیم کے موافق
وضعیہ اور عقلیہ ہر چند دونون ایک دوسرے کے مقابل ہون لیکن مطلق دلالت کی قسمین
نہین ہین اور جاننا چاہیے کہ ایک معنی کو ایسے چند طریق ہین ادا کرنا کہ بعض وضوح مین
واضح ہووے اور بعض اسکی نسبت کم وضوح تر دلالت مطابقی کے ساتھ نہین ہوسکتا
اسواسطے کہ الفاظ اپنے معانی پر دلالت مطابقی کے ساتھ ایک طرح سے دلالت کرتے ہین
یہ نہین ہوسکتا ہے کہ بعض کی دلالت اون مین سے بہت ظاہر ہوا اور بعضی کی کم اور
یہ امر بھی جب ہے کہ سننے والا یہ جانتا ہو کہ یہ الفاظ ان معنی کیواسطے بنائے گئے ہین
اور اگر یہ نجانتا ہوگا تو وہ الفاظ دلالت ہی نہین کرینگے مثلاً لفظ لیث اور اسد اور
غضنفر اور حارث یہ چارون لفظ شیر کے واسطے بنائے گئے ہین جب یہ معلوم ہوگیا
پس دلالت ہر واحد کی اوس معنی پر برابر ہے کچھ کم اور بیش نہین یا یون کہین کہ
رخسارہ اوسکا گلاب کی مانند ہے پس سننے والا جسوقت یہ جانتا ہوگا کہ رخسارہ اور گلاب
اور مانند کے معنے یہ ہین تو ممکن نہین کہ کوئی اور کلام اس معنی مین بشرطیکہ دلالت
مطابقی رکھتا ہو بہ نسبت اوس کلام کے واضح ہونے مین کم ہو یا زیادہ کیونکہ جسوقت
ہم ان سب لفظون کے قائم مقام اور لفظ اسی معنی مین لاوینگے مثلاً بجاے رخ کے
خد اور بجاے گلاب کے ورد اور بجاے مانند کے مشابہ تو سننے والا اگر ان لفظون کے
معنی جانتا ہوگا جیسا اُس کلام سے سمجھا تھا ویسا ہی اس کلام سے سمجھیگا اور ان مین
ہرگز کچھ تفاوت نہین ہوئیگا اس مقام مین ایک اعتراض وارد ہوتا ہے اور وہ یہ ہے

کہ نہین ہوسکتا کہ سننے والا اگر اون لفظون کے معنون سے آگاہ ہو تو وہ آن واضح
ہونے مین اختلاف نہو اسواسطے کہ شاید بعضے الفاظ خیال مین اسطرح سے موجود ہون
کہ اونکے معنی تھوڑی سی توجہ سے عقل مین آجاوین بسبب کثرت استعمال کے یا اس حد تک
کہ اوسکو سنے ہوئے عرصہ قریب ہوا ہے اور بعضے الفاظ خیال مین اسطرح سے ہون
کہ بڑی توجہ کے بعد اونکے معانی عقل مین حاضر ہون اور اکثر ہوتا ہے کہ باوجودیکہ
ہم پہلے جان چکے ہین کہ یہ لفظ فلانے معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اور پھر اوس معنی کے
نکالنے کیواسطے بار بار فکر اور تامل کرنے کی حاجت پڑتی ہے اور یہ امر یا اس سبب سے ہوا کہ
کہ اوسکو سنے ہوئے بہت زمانہ ہوا ہے یا اوس لفظ کی تکرار کم ہوتی ان دونون صورتون مین
ظہور اور خفا ممکن ہے اسکا جواب یہ ہے کہ وضوح اور خفا مین اختلاف ہونے سے
یہ مراد ہے کہ یہ امر خود دلالت کی ذات مین پایا جاتا ہو نہ بواسطہ کسی اور شے کے
چنانچہ دلالت التزامی مین کہ اگر لوازم کسی شے کے قریب ہونگے تو اوسکی دلالت واضح
ہوگی اور اگر لوازم اوسکے بعید ہونگے تو دلالت اوسکی خفی ہوگی اور بیان اسکا آگے
مفصل آویگا پس یہ خفا اور ظہور نفس دلالت مین ہے اور دلالت مطابقی مین دلالت
خود برابر ہے گو بسبب بہت تکرار کے معنی کسی لفظ کے جلد ذہن مین حاضر ہو جاوین
یا بسبب تکرار نہونے کے یا مدت گذر جانے کے دیر کے بعد ذہن مین حاضر ہون بہر صورت
ایک معنی کا ادا کرنا طریقون مختلفہ مین دلالت مطابقی کے ساتھ ممکن نہین ہے
لیکن دلالت التزامی اور دلالت تضمنی کے ساتھ ہوسکتا ہے اسواسطے کہ دلالت التزام مین
ملزوم کے ساتھ لوازم کو لزوم ہوتا ہے اور اسیطرح سے دلالت تضمن مین کل کے ساتھ
اجزا کو لزوم ہوتا ہے اور ان دونون لزوم کے مرتبے مختلف ہوتے ہین یہ اختلاف

دلالت التزام مین اسطرح سے ہیکہ شاید ملزوم ایک ہو اور اوسکو لازم بہت ہون اور
اون لوازم مین سے بعضے بسبب کم ہونے واسطون کے ملزوم سے قریب ہون اور بعضے
بسبب زیادہ ہونے واسطون کے اوس ملزوم سے بعید ہون پس جسمین واسطے کم ہوینگے
وہ زیادہ واضح ہوگا اور جسمین واسطے زیادہ ہونگے وہ اوسکی نسبت کم واضح ہوگا
مثلاً لنبے قدوالے کو کہا جاوے طویل النجاد یعنے لمبے پرتلے والا کیونکہ نجاد و نون کسرہ
اور جیم اور آخر اوسکی دال تلوار کے پرتلہ کو کہتے ہین پس پرتلہ اوسیکا ہوگا جسکا قد
بہت لنبا ہوگا پرتلہ کے لنبے ہونے سے قد کے لنبے ہونے تک کوئی واسطہ نہین ہے اسی
سبب سے یہ عبارت اپنے مقصود پر صاف دلالت کرتی ہے اور سخی کو کہین کثیر الرماد یعنے
بہت راکھ والا اس مثال مین ملزوم تک واسطے بہت ہین اس سبب سے کہ بہت راکھ
بہت لکڑی جلنے سے ہوتی ہے اور لکڑیون کا بہت جلنا بہت کھانا پکنے سے ہوتا ہے
اور بہت کھانا پکنا موقوف ہے اوپر زیادتی مہمانون کے اور زیادتی مہمانون کی موقوف
ہے اوپر سخاوت کے یا کہین کہ جبان الکلب یعنے وہ شخص کہ جسکے گھر کے کتے نامرد ہین نامرد ہونا
کتون کا یہ ہے کہ بار کھاوین اور جاوین نہین اور یہ بات جب ہے کہ اونکو استخوان بہت
حاصل ہووین اور کتون تک بہت استخوان کا حاصل ہونا بہت گوشت ہونے پر موقوف
اور یہ اوپر بہت کھانا پکنے کے اور یہ اوپر بہت ہونے مہمانون کے علی ہذا القیاس پہلے
کی نسبت اسمین واسطے کچھ کم ہین یا کہین مهزول الفصیل یعنی وہ شخص کہ جسکی اونٹنیونکے
بچے دبلے ہین فصیل لدی ہوئے اونٹ کے بچہ کو اور ماسے جدا کیے ہوئے کو کہتے ہین
پس بچے کا دبلا ہونا جب ہوتا ہے کہ اوسکی ماکو پاس نرکھین اور یہ امر بسبب کثرت
اسباب کے ہے کہ اوسکے لانے کے واسطے بھیجا جاوے اور بہت اسباب اونٹون پر

لاؤ کر منگوانا بہت مہمانون کے واسطے ہوتا ہے ان سب عبارتون مین ایک دوسری کی
نسبت کچھ پوشیدگی ہے اور اسیطرح سے ہوسکتا ہے کہ لازم ایک ہو اور ملزوم بہت
شلاً سفیدی برف اور ہاتھی دانت اور شیر اور ربط اور گچ اور غیر اسکے بہت چیزون کی
ہوتی ہے جائز ہے کہ سفیدی کا لازم ہونا اون ملزومون مین سے بعض کے ساتھ
بہت ظاہر ہو اور بعض کے ساتھ کم اور دلالت تضمنی مین اسطرح سے ہے کہ شاید ایک
معنی کسی شے کا جزو ہو اور کسی دوسری شے کے جزو کا جزو ہو پس دلالت کرنا پہلی شے کا
جزو پر بہت ظاہر ہوگا اوس سے کہ دوسری شے اپنی جزو کے جزو پر دلالت کرے
شلاً جسم حیوان کا جزو ہے اور حیوان انسان کا جزو ہے پس جسم انسان کے جزو کا
جزو ہوا اسکا بیان یہ ہے کہ انسان کہتے ہین حیوان ناطق کو یعنے ایسی چیز کو جسمین
حیوان ہونا اور ناطق ہونا جمع ہو اور ناطق معنی اوس چیز کے ہے کہ کلیات کو
معلوم کرے اور حیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادہ کو کہتے ہین یعنی ایسی چیز کو
کہ وہ جسم ہو اور ایسا جسم کہ بڑھنے والا ہو اور اوسکو ادراک ہو اور اپنی خواہش سے
حرکت کرتا ہو اس صورت مین انسان حیوان اور ناطق سے مرکب ہوا پس حیوان
انسان کا جزو ہوا اور حیوان جسم اور نامی وغیرہ سے مرکب ہوا پس جسم حیوان کا جزو ہوا
پس جسم حیوان کا خود جزو ہوا اور انسان کی جزو کا جزو ہے جب یہ بات ثابت ہوئی
تو معلوم ہوا کہ حیوان کا دلالت کرنا اپنے جزو پر یعنے جسم پر بہت واضح ہے بہ نسبت
اوسکے کہ انسان دلالت کرے اوسی جسم پر کہ وہ انسان کے جزو کا جزو ہے اس تقریر
سے معلوم ہوا کہ علم بیان مین معنی کے لوازم کو اعتبار کیا کرتے ہین دلالت التزام
مین لازم ایک امر خارجی ہوتا ہے اور یہ بات ظاہر ہے اور دلالت تضمنی مین

لازم کل کا جزو ہوتا ہے کسواسطے کہ پہلے بیان ہوچکا کہ جیسے لوازم کو ملزوم کے ساتھہ
دلالت التزام مین لزوم ہے اسی طرح سے جزو کو کل کے ساتھ دلالت تضمنی مین لزوم ہے
اور انھین لزوموں مین باعتبار وضوح اور خفا کے اختلاف ہوا کرتا ہے اور لزوم
بعضی جاے مین دونوں طرف سے ہوتا ہے جیسے امام اور مقتدی کا لزوم کہ امام
جب کہینگے کہ مقتدی موجود ہونگے اور مقتدی جب کہینگے کہ امام موجود ہوگا کسواسطے
کہ اگر امام نہو کس کے پیچھے کھڑے ہونے والے کو مقتدی کہین اور اگر مقتدی نہون
کسکے آگے کھڑے ہونیوالے کو امام کہا جاوے اور بعض جا ایک طرف سے لزوم ہوتا ہے
جیسے علم اور زندگی مین اس مثال مین ایک طرف سے لزوم ہے کسواسطے کہ علم کو
زندگی لازم ہے جس جگہہ ہوگا زندگی ضرور ہوگی کیونکہ علم بے زندگی نہین ہوتا
اور زندگی کو علم لازم نہین کیونکہ یہ ضرور نہین کہ جو زندہ ہو اوسکو علم بھی ہو اور دوسرا
لزوم بہادری اور شیر مین کہ شیر کو بہادری لازم ہے اور بہادر کو شیر کا ہونا ضرور نہین
بلکہ جائز ہے کہ سوا شیر کے مرد مین پائی جاوے تعداد وسکے یہ جاننا چاہیے کہ لفظ
جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے اگر اوس لفظ سے وہ معنے مراد نرکھین بلکہ وہ مراد رکھین
کہ اوسکے معنی کو لازم ہو پس دیکھنا چاہیے کہ کوئی قرینہ بھی ایسا پایا جاتا ہے کہ جس سے
یہ معلوم ہو کہ وہ معنے مراد نہین یا ایسا قرینہ نہین پایا جاتا اگر وہ قرینہ پایا جاتا ہے
تو اوس لفظ کو مجاز کہتے ہین اور اگر ایسا قرینہ نہین پایا جاتا تو اوسکو کنایہ کہتے ہین
وہان دونوں کے نام رکھنے کی وجہ انکی بحث مین معلوم ہوجاویگی اور قید قرینہ
دینے کی مجاز مین اور قرینہ نہونے کے کنایہ مین اسواسطے ہے کہ ان دونوں مین لزوم ہے
لزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے اگر یہ قید نہو تو دونوں مین امتیاز حاصل نہو اور

جس شخص نے یہ کہا ہے کہ کنایہ مین لازم سے ملزوم کی طرف انتقال ہوتا ہے
یہ بات غلط ہے کسواسطے کہ دلالت التزامی لازم پر دلالت کرنے کا نام ہے نہ ملزوم پر
دلالت کرنے کا چنانچہ مفصل معلوم ہو چکا اور چونکہ مجاز مین فقط ارادہ لازم کا ہوتا ہے
اور کنایہ مین ملزوم دونون کا ارادہ جائز ہے پس مجاز حکم جزو رکھتا ہے اور کنایہ حکم
کل کا اور جزو کل پر مقدم ہوتا ہے اسیواسطے مناسب ہے کہ مجاز کی بحث کنایہ کی بحث
سے پہلے بیان کیجاوے اب جاننا چاہیے کہ مجاز کی قسمون مین سے ایک قسم کو
استعارہ کہتے ہین یعنی شبہ بہ کو ذکر کرین اور مشبہ مراد رکھین پس استعارہ کی بنا
تشبیہ پر ہے اسواسطے مناسب معلوم ہوا کہ مجاز کے بیان سے پہلے تشبیہ کو بھی بیان کرین
اس تقریر سے ثابت ہوا کہ علم بیان کے مقصد فقط دو چیزین مجاز اور کنایہ اور تشبیہ
مقدمہ ہے استعارہ کا کہ وہ مجاز کی ایک قسم ہے لیکن تشبیہ مین ازبسکہ فائدے بہت ہین
اور اوس سے بہت بحث کیجاتی ہے اسواسطے تشبیہ کو بھی ایک مقصد مقرر کردیا ہے اور
علم بیان کے تین مقصد ٹھہرائے ہین ایک تشبیہ دوسرا مجاز تیسرا کنایہ لیکن تشبیہ کے
مقصد ٹھہرانے کی یہ وجہ خوب نہین کہ جسطرح بہت بحث ہونے سے کوئی چیز مقاصد مین
داخل نہین ہوجاتی اور فی الحقیقت تشبیہ علم بیان کے مقاصد مین سے ایک مقصد ہے
نہ مقدمہ استعارہ کا پس یہ تقریر کرنی چاہیے کہ لفظ جس معنی کے واسطے بنایا گیا ہے
اگر اوس لفظ سے سوا اوس معنی اور شی مراد رکھین یہ دو حال سے خالی نہین یا یہ ہے
کہ ارادہ کرنا خلاف موضوع لہ کا موضوع لہ کے ارادہ کو منافی ہو یا موضوع لہ کے
ارادہ کو منافی نہو پس قسم اول یعنی جسمین ارادہ کرنا خلاف موضوع لہ کا موضوع لہ کے
ارادہ کے منافی ہوتا ہے اگر اوسمین علاقہ مشابہت کا ہے تو اوسکو استعارہ کہتے ہین

اور اگر سوا مشابہت کے کوئی اور علاقہ ہو اوسکو مجاز مرسل اور قسم دوسری یعنی جسمین ارادہ کرنا خلاف موضوع لہ کا موضوع لہ کے ارادہ کو منافی نہین ہے اوسمین بھی اگر علاقہ مشابہت کا ہے اوسکو تشبیہ کہتے ہین اور اگر سوا مشابہت کے کوئی اور علاقہ ہے اوسکو کنایہ کہتے ہین اس صورت مین علم بیان کے چار مقصد ہو گئے اور تشبیہ بذاتہ مقصد ٹھہر گئی یہ افادہ بعضے فضلا کا ہے کہ میر شریف قدس سرہٗ نے مطول کے حاشیہ مین نقل کیا ہے اور اگر کوئی کہے کہ تمھاری تقریر سے ثابت ہوا کہ تشبیہ مین بھی سوا معنی موضوع لہ کے اور شے مراد ہوتی ہے اور یہ غلط ہے کسواسطے کہ جب کوئی کہے کہ مونھہ اوسکا چاند کی مانند ہے صریحاً اوسمین دلالت مطابقی پائی جاتی ہے اوسکا جواب یہ ہے کہ بعضے فضلا نے لکھا ہے کہ جب کسی کو کہو کہ مونھہ کا اوسکے یعنی مونھہ اوسکا مانند چاند کے ہے مراد اوس سے یہ ہے کہ وہ شخص نہایت حسن اور لطافت رکھتا ہے پس معنی لازمی مراد ہو گئے لیکن معنی لازمی کا مراد ہونا یعنی موضوع لہ کے ارادہ کے منافی نہین ہے چنانچہ اوپر کی تقریر سے معلوم ہو چکا اب سننا چاہیے کہ علم بیان کی چار اصلین ہین اور ہم ان چارون اصل کو چار فصل مین بیان کرتے ہین اور ہر فصل کا نام شجرہ ہے حدائق البلاغت کی مناسبت سے

شجرہ پہلا تشبیہ کے بیان مین

تشبیہ لغت مین دلالت ہے اوپر اس بات کے کہ ایک شے دوسری شے کے ساتھ ایک معنی مین شریک ہے شے اول کو مشبہ کہتے ہین یعنی مانند کیا گیا اور دوسری شے کو مشبہ بہ یعنی اوسکے ساتھ مانند کیا گیا اور وہ معنے کہ جسمین وہ دونون شریک ہین اوسکو وجہ شبہ کہتے ہین یعنی وجہ مانند ہونے کی کیونکہ اگر وہ معنی اون دونون چیزونکو آپس مین مشابہت نہ دین اور علم بیان کی اصطلاح مین تشبیہ دلالت ہے دو چیز کی ایک معنی مین

شریک ہون یہ اصطلاح ہے کہ بطور استعارہ کے ہو اور استعارہ کا حال آگے آویگا اور بعد تجرید
تجرید کے بھی ہو اور تجرید علم بدیع کی اصطلاح مین یہ ہے کہ شے ذی صفت سے ایک
اور شی مانند اوسکے یعنی متصف اوسی صفت کے ساتھہ حاصل کرین واسطے مبالغہ کے
تاکہ یہ معلوم ہو کہ وہ شی ذی صفت بیچ اوس صفت کے ایسی کامل ہے کہ اوس سے
ایک اور شی موصوف بایں صفت حاصل ہو سکتی ہے اسکی مثالین عربی اور فارسی مین
بہت ہین اردو مین یہ مثال ہو سکتا ہے شعر آتش غم ایسی کچھ بھڑکی کہ دل مین ہو گیا
داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکار۔ حاصل یہ ہے کہ اسجگہ مبالغہ منظور ہے سوزش میں
داغ دل کے یعنے داغ دل کا سوزش مین اس مرتبہ کو پہونچا کہ اوس سے آفتاب
حاصل ہو گیا ظاہر مین یون متبادر ہوتا ہے کہ داغ کو آفتاب سے تشبیہ دی ہے لیکن
چونکہ یہ بطریق تجرید کے ہے تشبیہ نہین ہے اور یہ ضرور ہے کہ مشبہ اور مشبہ بہ کسی ایک وجہ
باہم شریک ہون اور کسی اور وجہ سے آپس مین جدا ہون جیسے کوئی دو چیزین ایسی ہون
کہ اون دونون چیزون مین صفت ایک پائی جاتی ہو اور حقیقت اون دونون کی
جدا ہو جیسے بال اور درخت سنبل کا کہ حقیقت مین دونون جدا ہین اور سیاہی اور
باریکی اور پیچیدگی دونون مین ہے یا صفت دونون کی جدا ہو اور حقیقت دونون
کی ایک جیسے دو انسان اور اگر دونون مین کسی طرح سے جدائی اور غیریت نہو تو تشبیہ
باطل ہو جاویگی کیونکہ تشبیہ کو دو چیزین غیر چاہئین اور تشبیہ کے بیان مین
پانچ چیزون سے بحث ہوتی ہے اول مشبہ اور مشبہ بہ انکو طرفین تشبیہ کی کہتے ہین
ظاہر ہے کہ اگر یہ دونون نہون تو کسکو کسکے ساتھہ مانند کرین دوسری وجہ تشبیہ کی اور
یہ اگر بنائی جاوے تو ایک کو دوسرے سے مشابہت نہو تیسری وہ حرف کہ ایک کو

دوسری کو مانند کرنے کا واسطے چوتھی غرض تشبیہ کی کسواسطے کہ اگر کچھ غرض نہو تو تشبیہ
فعل عبث ہوجاوی اور ان چار امر کو تشبیہ کا ارکان کہتے ہین پانچوین تشبیہ کی
قسمین کسواسطے کہ بعضی تشبیہ ایسی ہوتی ہے کہ اوسمین مشابہت کی وجہ شتابی جلد
سمجھ مین آجاتی ہے اوسکو تشبیہ قریب کہتے ہین اور بعضی ایسی ہوتی ہے کہ اسمین
وہ وجہ بعد تامل کے معلوم ہوتی ہے اسکو تشبیہ بعید کہتے ہین اور اسیطرح سے حال ہے
تشبیہ کے مردود اور مقبول ہونیکا اسکا حال مفصل آگے آویگا اور بسبب ان حالات
کے تشبیہ کی بہت قسمین ہوجاتی ہین اور یہ پانچون چیزین پانچ فصل مین بیان کیجاتی ہین
اور ہر فصل کا نام فرع ہے کسواسطے کہ یہ پانچ قسمین ہین تجرہ کی اور تجرہ کو فرع یعنی شاخ لازم ہے

پہلی فرع تشبیہ کی دو طرف یعنی مشبہ مشبہ بہ کے بیانمین

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا ایسی ہوتی ہین کہ دونون کو پانچون حواس مین سے
کسی حس کے ساتھ معلوم کرسکین مراد پانچون حواس سے دیکھنا اور سننا اور چکھنا اور
سونگھنا اور چھونا کسی چیز کا ہے یا ان دونون کو حواس سے نہ معلوم کرسکین بلکہ
عقل سے یا دونون مختلف ہوین یہ دونون قسم پر ہے ایک یہ کہ مشبہ کو عقل سے معلوم کرسکین اور
مشبہ بہ کو حس سے دوسری یہ کہ مشبہ کو حس سے اور مشبہ بہ کو عقل سے پس مشبہ اور مشبہ بہ
باعتبار حسی اور عقلی ہونیکے چار قسم ہوگئے پہلی قسم یعنی دونون حسی ہون اوسمین سے
ایک یہ ہے کہ دونون دیکھنے سے معلوم ہون جیسے رخسار و مشبہ اور گل مشبہ بہ ان دونون کو
دیکھنے کو دخل ہے دوسری یہ کہ سننے سے محسوس ہون مثلاً ایک ضعیف آواز کو کہ پاس
بیٹھنے والا اوسکو سن سکتا ہے ایسی آواز نرم کے ساتھ تشبیہ دین کہ وہ مونھ سے بھی
باہر نکلی ہو تیسری یہ کہ سونگھنے سے معلوم ہو مثلاً ایک بو کو کسی اور بو کے ساتھ تشبیہ دین

جیسے کہین کہ معشوق کے آب دہن کا مزہ مانند شراب کے ہے پانچوین چھونا
جیسے بستر کی نرمی کو گل کی نرمی سے تشبیہ دیجاوے یا بدن کی ملائم جلد کو حریر سے
اوران پانچون کی مثال مین علی الترتیب اشعار ارد و کو لکھے جاتے ہین مثال دیکھنے کی
شعر سودا کا شعر سنکے یہ مژدۂ جان بخش جو مین کھولی آنکھ ؛ اشعۂ نور کی سی مجکو نظر آئی
جھلک ؛ معشوق کے حسن کو روشنی کے ساتھ تشبیہ دی ہے مثال سننے کی شعر سودا
کا شعر بلبل خوش نغمہ ہون لیک وس گلستان مین جہان ؛ نالۂ مرغ چمن سے کم نہین
فریاد زاغ ؛ زاغ کی آواز کو بلبل کی آواز سے تشبیہ دی ہے مثال سونگھنے کی شعر سودا کا
شعر چمن مین کسکی مدارات تھی بتا تو نسیم ؛ کہ صبح غنچون کو سب عطر دان کھولدیے ؛
غنچہ کی بو کو عطر کی بو سے تشبیہ دی ہے اور اگر عطر دان کی شکل مین تشبیہ اعتبار کرین تو
دیکھنے کی چیزون کی مثال مین داخل ہوجاوے مثال چکھنے کی شعر سودا کا شعر خون
جگر شراب تشحیح ہے چشم تر ؛ ساغر مرا اگر و نہین ابر بہار کا ؛ خون جگر کے مزہ کو تشبیہ دی ہے
شراب کے مزہ سے مثال چھونے کی شعر میر کا شعر جس کف پا کو برگ گل ہو خار ؛ حیف ہے
گر ہو خار سے وہ فگار ؛ برگ گل و ملایمت کو تشبیہ دی ہے خار کی سختی سے دوسری قسم
یعنی دونون عقلی ہون مثلاً علم کو زندگی سے تشبیہ دین اور جہل کو موت سے ان
ساری چیزون کے معلوم کرنے مین حواس کو دخل نہین بلکہ عقل سے معلوم ہوتی ہین
تیسری قسم یعنی مشبہ عقلی ہو اور مشبہ بہ حسّی مثلاً عمر کو رشتہ اور موت کو گرگ اور خلق
نیک کو عطر اور غضب کو آگ اور آہ کو کمند اور نالہ کو شرار اور خنجر اور ایمان کو شمع
اور کفر کو ظلمت سے تشبیہ دین مثال مین دو تین شعر سودا کے لکھتا ہون اشعار
نہین ہے بحث کو طوطی ترا دہن مجھسے ؛ سخن ہی سن لے تو رنگین ترا زمین مجھسے ؛

مری زبان ہے ملک سخن مین اک خیاط ٭ عروس معنی کا ہو ٹھیک پیرہن مجہ سے ٭
کب اوسکو گوش کرے تھا جہان مین اہل کمال ٭ یہ سنگریزہ ہوا ہے دُرِ عدن مجہسے ٭
پہلے شعر مین سخن کو باعتبار رنگینی کے چمن سے اور دوسرے شعر مین معنی کو عروس سے
اور تیسرے مین سنگریزہ یعنے سخن کو دُرِ عدن سے تشبیہ ہے اس جاے مین دو شبہ نظر مین
ہوتی ہین ایک تو یہ کہ سخن بسبب سنائی دینے کے چاہیے کہ مسموعات سے ہو اسکا جواب
یہ ہے کہ سنائی دینا شان سے صوت کی ہے اور سخن بواسطہ اوس صوت کی مدرک
ہوتا ہے عقل سے چنانچہ یہ بات عقلا پر واضح ہے اور دوسرے یہ کہ سنگریزہ اور دُرِ عدن
مین دونون طرف دیکھنے کی چیزون سے ہون یعنی دونون حسی نہ یہ کہ مشبہ عقلی اور
مشبہ بہ حسی اسکا جواب یہ ہے کہ سنگریزہ استعارہ ہے مشبہ بہ یعنی سنگریزہ مذکور ہے
اور مراد اوس سے مشبہ ہے یعنی سخن اور سخن کا عقلی ہونا ظاہر ہے چوتھی قسم یعنی مشبہ حسی
اور مشبہ بہ عقلی ہو مثلاً زلف کو سیاہی مین آہ یا گنہگارون کے نامۂ اعمال سے
اور چہرۂ معشوق کو نیکبختون کے نامۂ آمال سے یا گندھی ہوئی چوٹی مصرعۂ پیچیدہ سے
مشابہت دیوین معلوم کیا چاہیے کہ جیسے پانچ حواس ظاہر کے ہین چنانچہ سابق
دریافت ہوا اسیطرح سے پانچ حواس باطن کے ہین ایک اونمین سے حس مشترک ہے اوسکا
کام یہ ہے کہ جو شے حواس ظاہر سے محسوس ہوتی ہے وہ حس اسکو لے لیتی ہے
دوسری حس خیال ہے اور وہ حس مشترک کا خزانہ ہے کہ جو صورتین حس مشترک لیتی ہے
خیال مین رکھدیتی ہے تیسری متخیلہ ہے اور اوسکو متفکرہ بھی کہتے ہین ان دونامونکی
وجہ اپنے محل مین مذکور ہے اسکا کام یہ ہے کہ جو صورتین خیال مین جمع ہین کبھی اونکو
ایک دوسرے سے مرکب کرتی ہے اور کبھی ایک دوسرے سے علٰحدہ اور ایسے ہی اون

صورتوں مین جو معنی ہین مثلاً گرگ کی دشمنی گوسپند سے یا باپ کی دوستی بیٹے سے ان
مضمونوں کو مرکب کرے یا علٰحدہ مثلاً ایک آدمی دنش سر کاٹ ڈالے آمین ترکیب کر
یا آدمی بن سر کا آمین تخیل ہے اور علی ہذا القیاس اور کبھی بعضی چیزین کہ اونکی
کچھ اصل نہین ہی اپنی طرف سے اختراع کرتی ہے مثلاً سنا جاتا ہے کہ غول ایسی چیز ہو
کہ آدمیون کو راہ مین ہلاک کرتا ہے متخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ وہ بشکل جانور درندہ
کے ہوگا اور اوسکے واسطے دانت تجویز کر لیے یا سنا جاتا ہے کہ فرشتے حق تعالے کی
تسبیح اور تہلیل بہت کرتے ہین متخیلہ نے یہ اختراع کیا کہ اونکے پاس تسبیح بھی ہوگی
کہ اوس پر پڑھتے ہونگے اور علی ہذا القیاس اور چوتھی حس وہم ہے اوسکا کام یہ ہے کہ
خاص صورتوں مین جو خاص معنی ہین اونکو ادراک کرے مثلاً کوئی بھیڑیا خاص جو
اوسکو کسی خاص گوسپند کے ساتھ عداوت نظر مین آئی ہو اوسکو معلوم کرے پانچوین
حس حافظہ اور وہ خزانہ وہم کا ہے جیسے خیال خزانہ ہی حس مشترک کا جب یہ معلوم ہو
اب سنا چاہیے کہ جس چیز کو متخیلہ نے مرکب کیا ہے اون چیزون سے کہ وہ حس مشترک کے
واسطے سے حاصل ہوئی ہین اوسکو خیالی کہتے ہین مثلاً ایک نیزہ تصور کرین کہ یاقوت
کا ہو یا ایسا جانور تصور کرین کہ اوسکے پر زمرد کے اور منقار یاقوت کی اور آنکھین
موتی کی ہون پس یہ دونون چیزین خارج مین نہین پائی جاتین اور معدوم ہین
لیکن متخیلہ نے اونکو جن چیزون سے مرکب کیا ہی مثلاً نیزہ اور یاقوت اور مرغ
اور پر اور منقار اور آنکھین اور زمرد اور یاقوت اور موتی وہ چیزین البتہ خارج مین
موجود ہین اور حس مشترک کی واسطے سے خیال مین پہونچی ہین اور جس چیز کو متخیلہ
اپنی طرف سے اختراع کرے کہ اوسکی کچھ اصل نہو اوسکو وہمی کہتے ہین مثلاً غول دانت

چنانچہ پہلے معلوم ہوا خیالی اور وہمی کی حقیقت یہ ہے جو بیان ہوئی اور خیالی اوس
صورت کو نہین کہتے کہ حس مشترک سے خیال مین حاصل ہوئی ہوا ورسیطرح سے وہمی
اون معانی کو کہ وہم اونکوادراک کیا ہو کسواسطے کہ حس مشترک سے زبرجد یا قوت اور مرغ
موصوف کی صورت خیال مین کبھی نہین پہونچی ہان مگر مادہ اونکا سویہ امر دوسرا ہے
اور نہ دشل سر کا آدمی اور نہ دانت غول کے اور نہ تسبیح فرشتون کی معنی جزئیہ ہین
کہ وہم سے ادراک ہوئی ہون کسواسطے کہ اگرچہ محسوس نہین ہوئی لیکن ایسے ہین کہ
اگر بالفرض پائی جاوین تو البتہ بصر سے مدرک کہ ہوسکین پس اس صورت مین
یہ بھی صورت ہوتی یعنی ترکیب خیالی کو علم بلاغت والون نے حسی مین داخل کیا
اسواسطے کہ حسی سے مراد وہ چیز ہے کہ یا وہ خود حواس سے ادراک کیجاتی ہو یا اوسکا
مادہ پس خیالی کا مادہ حواس سے مدرک ہوتا ہے چنانچہ معلوم ہوا اور وہمی کو عقلی مین
داخل کیا ہے کسواسطے کہ نہ وہ بھی مثل معقولات کے حواس سے ادراک نہین کیجاتی لیکن ہم
ایسی کہ اگر پائی جاوے تو البتہ حواس سے مدرک ہو اور اسی امر کی جہت سے عقلی او
وہمی مین امتیاز ہوتا ہے وگرنہ دونون ایک ہو جاوین مخفی نرہے کہ حدائق البلاغت
کے مصنف نے تشبیہ وہمی کی مثال مین تصور دشل سر کے آدمی کا غول کے تصور کے
ساتھ مذکور کیا اور بعد اسکے خود اس امر پر اعتراض کیا کہ بادی النظر مین ان دونون
قسم یعنی وہمی اور خیالی مین فرق نہین معلوم ہوتا کسواسطے کہ دشل سر آدمی کا
مثل علم یا قوت کے ہے کہ اجزا ان دونون قسمون کی محسوسات سے ہین ختم کلام ہم
کہتے ہین کہ دشل سر آدمی کی تصویر کو تشبیہ وہمی مین ذکر کرنا ضرورت نہین تھا
بلکہ یہ خیالی کی مثال ہے اور کسواسطے کہ خیالی وہی ہے کہ جسکو متخیلہ نے ترکیب دیا ہو اور

امور ہو کہ حواس سے مدرک ہوئے ہون اور آمین ہی ترکیب ہے اور متخیلہ کے اختراع کی
مثال وندان غول ہین کہ اوسکی اصل نہین حقیقۃً اور ذکر کرنا مثال وہمی مین شاید
اسواسطے کہ صاحب مطول نے جس جگہہ متخیلہ کے بیان مین ذکر کیا ہے کہ اوسکی شان ہے
ترکیب و تفصیل اور اختراع اون چیزون کا کہ حقیقت مین نہون تو اوس مثال کو
کولا اختراع الخ کے ذکر کیا ہے مصنف کو ذہن مین یہ آیا کہ یہ مثال اختراع کی ہے اور
واقع مین مثال ترکیب کی ہے اور اسپر دال ہے یہ کہ صاحب مطول نے دو چار سطر کے بعد
متخیلہ اختراع کی مثال مین غول کا شمع تصور کرنا بیان کیا ہے اور مثال ترکیب کی
چھوڑ دی ہے پس معلوم ہوا کہ ترکیب کے باب مین اوس مثال مذکورۂ بالا پر اعتماد کیا
اور چونکہ اختراع کی مثال نہ تھی اسواسطے بیان کر دی یہ بیان غایت توضیح کا ہے
وہمی اور خیالی کے باب مین اور بعضی چیزین ایسی ہین کہ اوسکو انسان دل مین پاتا ہے
مثلاً شیرین چیز کے کھانے سے یا ایک شی ملائم کے ہاتھ لگانے سے یا آواز ملائم اور پسندیدہ
کے سُننے سے یا ایک ملیح چیز کے دیکھنے سے یا خوشبو کو سونگھنے سے دل مین ایک مزہ اور لذت
حاصل ہوتی ہے یا ان چیزون کے مقابل سے دل مین ایک الم سے پہنچتا ہے اور مثلاً
بھوکا ہونا یا سیر ہونے کو ادراک کرنا ان سب امرون کو وجدانیات کہتے ہین یعنی
منسوب بوجدان اور وجدان واو مکسور سے بمعنی جاننے کے ہے اہل بلاغت نے مثل وہمیات
کے وجدانیات کو بھی عقلیات مین داخل کیا ہے جیسے اس شعر مین شعر زاہد کو کیا ہے
نعمت جنت کے ذکر سے ؁ جو لطف ہے شراب مین کوثر مین ہے کہان ؁ شراب کا لطف
وہ لذت ہے کہ اوسکے پینے کے بعد دل مین حاصل ہوتی ہے اور خیالی کا حسی مین
اور وہمی اور وجدانی کا عقلی مین داخل کرنا واسطے اختصار کے ہے تا کہ قسمین بہت

نہو جا مین اور اونکا ضبط کرنا طالبین کو سہل ہو والا ظاہر ہو کہ تینون قسمین نفس علمی ہو جو چیز ہین

فرع دوسری وجہ شبہ کو بیان مین

وجہ شبہ وہ معنی ہین کہ مشبہ اور مشبہ بہ دونون اوسمین شریک ہون مثلاً گل اور رخسار مین سرخی رنگ کی اور زید اور شیر مین شجاعت لیکن یہ تعریف ناتمام ہو واسطے کہ رخسار اور گل موجود ہو تو او رجسمیہ مین اور زید اور شیر وجود اور جسمیۃ اور حیوانیۃ مین بھی شریک ہین پس موافق تعریف کی لازم آتا ہے کہ یہ چیزین بھی وجہ شبہ ہون اور حالانکہ فقط رنگ اور شجاعت وجہ شبہ ہو اس صورت مین تعریف وجہ شبہ کی یون کرنی چاہیے کہ وجہ شبہ وہ معنی ہو کہ مشبہ اور مشبہ بہ بوجہ خصوصیت رکھتی ہو اور اون دونون کا اوسمین شریک ہونا قصد کیا جاوے اب معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ اور مشبہ بہ یا حقیقت مین شریک ہوتی ہین اور صفت مین جدا جیسے دو جسم کہ ایک کالا ہو اور دوسرا سفید یا دو طولانی چیزین مثلاً ایک خط ہو اور دوسرا جسم مثال اول مین حقیقت دونون کی واحد ہے یعنی جسمیت اور صفت علحدہ ہو یعنی سیاہی اور سفیدی مثال دوسری مین صفت یعنی طول مین دونون متحد ہین اور حقیقت دونون کی جدی ہے کسواسطے کہ خط وہ ہے کہ فقط ایک جانب یعنی طول مین بٹ سکے اور جسم وہ ہو کہ تینون جانب یعنی طول اور عرض اور عمق مین بٹ سکتا ہو اور صفت کہ جسمین ان دونون کو اشتراک ہو یا افتراق تین طرح پر ہو پہلی صفت حقیقی یعنی ایسی ہیئۃ کہ ذات مین متمکن اور متقرر ہو دوسری صفت اضافی کہ ذات مین متمکن اور متقر نہو بلکہ دو چیزون سے متعلق ہو اور تیسری صفت اعتباری کہ اوسکا مفہوم واقع مین متحقق نہو بلکہ فقط عقل نے اوسکو اعتبار کر لیا ہو جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سننا چاہیے کہ صفت حقیقی دو قسم ہے ایک حسی اور ایک عقلی

صفت حسی مثل کیفیت جسمانیہ کی اور مثل اون کیفیتون کے کہ جسم سے مختص ہون
مخفی نرہے کہ صفت کو منقسم ہونے سے بطرف حقیقی اور حسی کے اور صفت حسی کی مثال
مین کہنے سے یہ قول مثل کیفیات جسمانیہ کی معلوم ہوتا ہے کہ کیفیات جسمانیہ سے اصطلاح علم
معقول کی مراد نہین ہے بلکہ کیفیات جسمانیہ سے صفات جسمانیہ مراد ہین کسواسطے کہ اگر
کیفیت اصطلاحی مراد ہو پس مقادیر اور حرکات مین کہ اسجگہ وہ دونون مذکور ہوتی ہین
جیسے آگے آتا ہے اشکال واقع ہووے کسواسطے کہ مقدار کمیت ہے کہ وہ بذاتہ قسمت کو تقاضا
کرتی ہے اور حرکت اعراض نسبیہ سے ہے اور کیفیت نہ قسمت کو بذاتیہ تقاضا کرتی ہے
اور نہ نسبیہ کو اور یا مقادیر سے اوصاف مقادیر کے مراد ہون یعنی طویل اور عریض
اور قصر اور اسکے بیچ بیچ ہونا اور حرکت سے خود حرکت مراد نہو بلکہ وہ چیز کہ حرکت کو
لاحق ہوتی ہے مثل سرعۃ اور بطوء اور بیچ بیچ اسکے ہے کیفیت یہ کیفیتین باعتبار حواس کے
پانچ قسم ہین قسم اول یہ ہے کہ بصر سے ادراک کیجاوے مثل رنگ کے اور شکل کے اور شکل
اوس ہیئت کو کہتے ہین کہ جسم کی ایک نہایہ کو یا دو کو یا زیادہ کو احاطہ کرے اول
جیسے دائرہ اور دوسری جیسے آدھے دائرہ کی شکل اور تیسری جیسے مثلث یا مربع
یا مخمس علی ہذا القیاس اور مثل مقادیر کے اور مقدار عبارت ہے کمیت متصل ثابت الاجزا
سے کم سے مراد ایسا عرض ہے کہ وہ بالذات ٹکڑے ٹکڑے ہونے کو قبول کرے اور
متصل سے یہ کہ اوسکے اجزا کے واسطے حد مشترک ہووے کہ وہ اوسکے پاس سے ملتے ہون
اور ثابت الاجزا سے یہ کہ وہ اجزا فرض کیے ہوئے مستقر اور ثابت ہون اور مقدار
اگر طول اور عرض اور عمق مین منقسم ہوسکے اوسکو جسم تعلیمی کہتے ہین اور اگر فقط طول اور
عرض مین اوسکو سطح کہتے ہین اور اگر فقط طول مین اوسکو خط کہتے ہین اور مثل

حرکات کو اور حرکت جسم کی ایک جای سی دوسری جای مین حاصل ہونی کو کہتے ہین
اور مثل اون چیزون کے کہ ان امور کے قریب ہون جیسے حسن اور صبح کہ اون دونون
سے شخص متصف ہوتا ہی باعتبار حلقہ کے اور حلقہ عبارت ہی مجموع شکل اور لون سی
یا جیسے ہنسنا اور رونا کہ یہ دونون باعتبار شکل اور حرکت کی حاصل ہوتی ہین یا جیسے
سیدھا ہونا اور ٹیڑھا ہونا یا اوپر سے کپ نکلنا اور نیچے سے گر پڑنا کہ یہ بھی شکل کی
بحث مین داخل ہین قسم دوسری یہ ہے کہ گوش سے ادراک کیجاوی جیسے آواز
خواہ قوی ہو خواہ ضعیف خواہ اسکے بین بین قسم تیسری یہ کہ ذائقہ سے ادراک
کیجاوی مثل طعوم کے اور طعوم کے نو اصول ہین ایک حرافت یعنی تیزی دوسری تلخی
تیسری نمکینی چوتھی ترشی پانچوین کسیلا پن چھٹے قبض یعنی بستگی ساتوین دسومت یعنی
چکنائی آٹھوین مٹھاس نوین پھیکا پن قسم چوتھی یہ کہ قوت شامہ سی معلوم ہو مثل
خوشبو اور بدبو کے قسم پانچوین یہ کہ قوۃ لامسہ سی معلوم ہو جیسی خشونت یعنی کھردرا پن
کہ کہین اونچان اور کہین نچان ہو اور ملاست یعنی صاف ہونا کہ سارے اجزا
برابر ہون اور لینت یعنی نرمی اور ثقل اور یہ ایسی کیفیت ہی کہ بسبب اوسکے جسم
اپنے مرکز کی طرف کو مائل ہوتا ہی بشرطیکہ کوئی روکنے والا نہو مثلاً پتھر اگر اوپر سے
کوئی چیز اوسکو نروکے خود بخود نیچے آپڑے او حقیقت اور وہ ایک کیفیت ہے
کہ جسم اوسکے سبب سی اپنے محیط کی طرف مائل ہوتا ہی جیسے آگ اور حرارت یعنی گرمی
اور برودت یعنی سردی اور رطوبت یعنی تری اور یبوست یعنی خشکی صفت عقلی کیجسم
کیفیات نفسانیہ یعنی وہ کیفیتین کہ ذی نفس کی ساتھ مختص ہین یعنی اجسام مین سے
اوسی جسم مین پائی جاتی ہین کہ وہ ذی نفس ہو مثلاً ذکا ذال معجمہ کی فتحہ سی تو تمام

فہم کی تیزی اور مثل علم اور معرفت اور قدرت اور کرم اور سخاوت اور حلم اور غضب
اور شجاعت اور مثل انکے اور چیزین کہ عقل سے اورا ک کیجاوین یہانتک بیان
صفت حقیقی کا تمام ہوا صفت اضافی کہ ذات مین متمکن اور مستقر نہو بلکہ دو چیز وںسے
متعلق ہو مثلاً کوئی شخص دلیل کو آفتاب سے تشبیہ دے اس نظر سے کہ دونوں صفت ازالہ
حجاب کی ہے اور یہ صفت حجت اور آفتاب کی ذات مین مستقر نہیں بلکہ دونوں سے
متعلق ہے یا کوئی شے اس امر کے ساتھ متصف ہو کہ اوسکا وجود مطلوب ہے یا عدم
مطلوب ہے صفت اعتباری کہ اوسکا مفہوم واقع مین متحقق نہوا ور محض عقل نے
اوسکو اعتبار کر لیا ہو جیسے درندہ کی شکل اور دانت کا اختراع کرنا غول کے واسطے
کہ یہ مختص صورت وہمیہ ہے اور واقع مین اوسکے واسطے کچھ تحقیق نہیں اور صفت کبھی
کبھی ایک چیز ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزیں اور اسیطرح حقیقت یعنی مفرد ہوتی ہے
اور یعنی مرکب اجزاء مختلفہ سے پس وجہ شبہ باعتبار ان انواع کے کئی نوع ہو جاتی ہے
جب یہ جان لیا اب سُنا چاہیے کہ وہ معنی کہ جسمین مشبہ اور مشبہ بہ شریک ہوں یا ایک
امر ہو یا کئی اور یہ کئی امر دو قسم پر ہین ایک یہ کہ سب آپسمین اکٹھی ہو کر بمنزلہ واحد کے
ہو جاوین یا ہر ایک اونمین سے علیحدہ تیسر ہوا ور ایسی ترکیب کہ جس سے کوئی شے
بمنزلہ واحد کے ہو جاوے یا حقیقی ہوتی ہے یا اعتباری حقیقی جیسی ترکیب کئی امور
مختلفہ سے مثلاً ترکیب حیوان اور ناطق کی کہ ان دونوں سے ایک شے بمنزلہ واحد کے
حاصل ہوئی یعنی انسان اور اعتباری جیسے کئی امور سے عقل ہیئۃ انتزاع کرلے اور
حقیقت مین وہ سب ملکر بمنزلہ واحد کے نہوئی ہوں اسکی مثال آگے آویگی معلوم
کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مین دونوں ترکیب کا اعتبار کرنا مذہب مفتاح العلوم کے

مصنف یعنی سکاکی کا ہے اور حدائق البلاغت کے مصنف نے بھی سکاکی کی اتباع سے
ترکیب حقیقی کو اختیار کیا ہی چنانچہ کہا کہ یا در حکم واحد ہست بسبب آنکہ حقیقت از چند
چیز ترکیب یافتہ یعنی وجہ شبہ یا واحد کے حکم مین ہی اسکی سبب ہی کہ ایک حقیقت کئی چیز
سے مرکب ہوئی ہو لیکن تعجب یہ ہی کہ ترکیب اعتباری کو بالکل چھوڑ دیا بہرکیف
اعتبار کرنا ترکیب حقیقی کا اس جای مین محل نظر ہے اسواسطے کہ ایسی چیزونکو مرکب
نہین اعتبار کرتے بلکہ واحد مثلاً کہین کہ زید شیر کے مانند ہے تو یہ نکہین سکے کہ مشبہ
اور مشبہ بہ اسکے مرکب ہین بلکہ مفرد ہین اور مثلاً کہین کہ زید مانند عمرو کے ہے انسانیت مین
ہر چند انسانیت مرکب ہی حیوانیت اور ناطقیت سی لیکن یہ نکہین سکے کہ یہ وجہ شبہ
مرکب بمنزلہ واحد کے ہی بلکہ واحد ہی بہر صورت وجہ شبہ مین تقسیم ہے واحد یا بمنزلہ
واحد کے یا متعدد قسم پہلی یعنی وجہ شبہ واحد یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ حسی
مین لازم ہی کہ مشبہ اور مشبہ بہ بھی دونون حسی ہون اسواسطے کہ وجہ شبہ حاصل ہوتی ہی
مشبہ اور مشبہ بہ سے اور یہ بھی ظاہر ہے کہ عقلی سے جو چیز حاصل ہو گی عقلی ہو گی پس
اگر مشبہ اور مشبہ بہ عقلی ہون اور وجہ شبہ حسی یعنی ایسی چیز ہو کہ اوسکو حس کے
ساتھ ادراک کر سکین تو لازم آوے کہ حس سے عقلی کو بھی ادراک کر سکے ہین اور حال
یہ ہے کہ حس غیر حسی مین سے کسی شے کو ادراک نہین کر سکتے اور یہ لازم نہین کہ اگر
وجہ شبہ عقلی ہو تو مشبہ اور مشبہ بہ بھی عقلی ہون بلکہ عام ہے خواہ وہ دونون عقلی
ہون خواہ حسی خواہ ایک حسی ایک عقلی اسواسطے کہ یہ امر جائز ہی کہ کسی شی حسی کے
ساتھ بعضا وصف عقلی قائم ہو جیسے جرأت زید اور شیر مین کہ وہ صفت عقلی ہے اور
اون دونون کے ساتھ قائم ہے باوجودیکہ وہ دونون حسی ہین جیسا یہ معلوم ہو چکا

پس جاننا چاہیے کہ وجہ شبہ واحد حسی مثل سرخی کے رخسار اور گل کی تشبیہ میں اور
آواز کا پوشیدہ ہونا صوت ضعیف اور ایسی صوت کی تشبیہ میں کہ دہن سے باہر
نہ نکلی ہو اور خوشبو زلف و عنبر کی تشبیہ میں اور حلاوت شراب اور شکر کی تشبیہ
میں اور نرمی جلد بدن اور حریر کی تشبیہ میں اور وجہ شبہ واحد عقلی مثل جرأت
کی شجاع اور شیر کی تشبیہ میں اور ہدایت علم اور نور کی تشبیہ میں اور طبیعت کا خوش
ہونا عطر اور خلق کی تشبیہ میں قسم دوسری یعنی وجہ شبہ بمنزلہ واحد کہ ہو اسکو وجہ شبہ
مرکب بھی کہتے ہیں چنانچہ معلوم ہوا کہ وجہ شبہ مرکب وہ ہے کہ کئی چیزیں اکٹھی ہو کر صورت
واحد کی حاصل کریں اور یہ بھی یا حسی ہوتی ہے یا عقلی اور وجہ شبہ مرکب حسی کی دونوں
طرفین بھی مثل وجہ شبہ واحد حسی کے ہوتی ہیں اب معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ مرکب حسی
چار قسم ہے اول یہ ہے کہ دونوں طرف اوسکے مفرد ہوں جیسے انگور چشم خروس کے
ساتھ تشبیہ دیویں گول ہونے اور سرخی اور مقدار میں یہ تینوں چیزیں ہیئت
حاصل کرکے شبہ واقع ہوتی ہیں یا موتی اور ژالہ میں مدور ہونا اور سفیدی اور چکنا
اور مقدار خاص سب ہیئت مجموعی سے وجہ شبہ ہیں اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا
شعر رنجک سی بھڑ بھڑق اوڑا یا کرے ہے برق یہ گولی سی ڈھالتا ہے سحاب تگرگ کا
مصرع اول میں رنجک و برق دونوں مفرد ہیں اور اسیطرح سے مصرع ثانی میں گولی
اور تگرگ لیکن اول میں روشنی اور دفعتہً چمکنا اور پھر بعد اوسکے جاتی رہنا اور اسکا
انعکاس فضا میں اور اوس سے دیکھنے والوں کی آنکھوں کا جھپکنا پانچ چیزیں
مرکب ہو کر وجہ شبہ واقع ہوئی ہیں اور دوسرے میں مدور ہونا اور مقدار مخصوص
فقط دو چیزیں قسم دوسری یہ ہے کہ دونوں مرکب ہوں مثلاً لڑائی میں غبار کا بلند ہونا

اور اسمین شمشیرون کا چمکنا مشبہ ہوا اور شب تاریک ور اوسمین مبدم ساقط ہو شہاب
ثاقب کا مشبہ بہ دونون مرکب ہین اور ہر واحد سی ایک ہیئت مجموعی مشبہ مشبہ واقع
ہوئی ہے اور وجہ مشبہ اسمین ایک کالی چیز کی جوانب اور اطراف مین روشن چیزون
درانا اور پراگندہ کا حرکت کرنا یا معشوق صبح کا رقص کرنا اور اوسکا کبھی آگے بڑھنا
اور کبھی پیچھے ہٹنا اور ہاتھ دراز کرنا اور پھیری لینا اور سمٹ کر بیٹھ جانا مشبہ اور
آفتاب کا عکس دریا مین اور پانی کی حرکت مضطرب ہی اوسکا کبھی آگے جانا اور کبھی
پیچھے آنا اور کبھی دراز ہو جانا اور سمٹنا اسطرح کہ پھر وہ قرص سالم معلوم ہونے لگے
اور کبھی پھیلنا مشبہ بہ ہوا اوسمین ایک شی روشن کا کسی شی صاف مین نمودار ہونا حرکات
مختلفہ کو ساتھ وجہ شبہ ہی یہ مضمون شعر مین اسطرح سے موزون ہی شعر رقص مین
وہ مہروش ہی اسطرح سے جلوہ گر ✤ جیسے آب موج زن مین عکس ہو خورشید کا ✤ اسی
قبیل سی ہین یہ اشعار سودا کی شعر یون منعکس صفائی عمارت سی ہو چمن ✤ جو ایک دو
مکان ہو سو معلوم ہو دو درو ✤ چادر تلی ہو آب کی یون سنگ آبشار ✤ جیسے جبین
نقاب تلی جون رخ نکو ✤ پانی کی چادر اور سنگ ور گھلا ہونا سنگ کا مجموعہ مشبہ ہی
اور نقاب ور چین جبین اور رخ معشوق مشبہ بہ اور وجہ شبہ ظاہر ہی شعر یون جلوہ گر
سرو کا سایہ کہ جسطرح ✤ کوئی سیاہ مست پڑا ہو کنار جو ✤ یہ نسمجھا جاوے کہ مصرع اول مین
اس شعر کے سایہ سرو مشبہ مفرد ہی بلکہ از بس اوسکا جلوہ گر ہونا حوض پر منظور ہے
چنانچہ ان چند شعر کا حوض کی تعریف کے تحت مین وارد ہونا قرینہ قویہ ہی پس وہ
مرکب ہی ایضاً بخشتی ہی گل نو رستہ کو رنگ آمیزی ✤ پوشش ہیئت قلم کا ہر وشت
جبل ✤ تار بارش ...

آب جو گرد چمن اوٹھہ خورشید سی ہو ؛ خط گلزار کے صفحہ پہ طلائی جدول ؛ ان اشعار مین
مشبہ مشبہ بہ اور وجہ شبہ کا مرکب حسی ہونا شامل بظاہر ہو قسم تیسری یہ ہو کہ مشبہ مفرد
حسی اور مشبہ بہ مرکب حسی ہو جیسے آفتاب کو ایسے آئینہ سی تشبیہ دیتے ہین کہ رعشہ دار ہات
مین ہو آفتاب مفرد ہو اور آئینہ کا دست رعشہ دار مین ہونا مرکب ہو اور ایسی ہیات
کہ گول ہونی اور روشنی اور حرکت سریع سی حاصل ہوئی ہے اسمین وجہ شبہ ہے اور
حرکت کا ہونا مشبہ یعنی آفتاب مین بھی ظاہر ہے مثال اوسکی یہ شعر ہے شعر ہو چشم
اوسکی یا گل نرگس ہو باغ مین ؛ ہو زلف اوسکی یا کہین آتش پہ ہو دخان ؛ چشم اور
زلف مفرد ہو اور نرگس کا باغ مین ہونا اور دہوئین کا آگ پر ہونا مرکب اور
وجہ شبہ اسمین ہو ہونا ایک شے خوش مدور کا ایسی فضا مین کہ وہان طراوت اور شگفتگی
ہوا اور ہونا ایک شی سیاہ اور دراز او پیچیدہ کا ایک شی روشن پر قسم چوتھی کہ مشبہ مرکب اور
مشبہ بہ مفرد ہو اسکی مثال ہو یہ شعر سودا کا شعر شاخ مین گل کی نزاکت پہ یہم پہونچی یہانتک
شمع سان گرمی نظارہ سی جاتی ہے پگھل ؛ شاخ گل کی مرکب ہو باعتبار شاخ اور
گل کے اور شمع مفرد ہو اور اسمین وجہ شبہ ہو ہونا ایک شی کا راست اور دراز اور
اوسکے سر پر ایک شی سرخ کا نصب ہونا پوشیدہ نہ ہو کہ وجہ شبہ مرکب حسی مین سے نادر
اور بدیع وہ ہو کہ تشبیہ ایسی ہیئت مین واقع ہو وہ کہ اوسمین حرکات ہون اور
یہ دو طرح پر ہے کہ ساتھ حرکتون کے بعضے اوصاف جسم کے اور بھی شامل ہون جیسے
شکل مستدیر اور مستطیل اور عریض اور جیسے لون سرخ یا سفید مشرق یا سیاہ وغیرہ
اسکی مثال قسم دوسری یعنی اوس وجہ شبہ مین کہ مشبہ اور مشبہ بہ دونون مرکب
ہون بیان ہو چکی اور دوسری یہ ہے کہ فقط حرکت ہو اور اوصاف جسم کے اوسکے

ساتھ نمون اس صورت مین ترکیب جب متصور ہی کہ حرکتین مختلف ہو جائین شلاً
شلاً کسی شی کا حرکت کرنا کبھی بطرف چپ کے اور کبھی بطرف بالا کے اور کبھی بطرف
پائین کے شلاً رقص کی حرکتون کو تشبیہ دیجاوے شاخون کے ہوا سے متحرک
ہونے کے ساتھ اور جسکی حرکتون مین اتحاد ہوا وسین ترکیب نہین ہوسکتی جیسی حرکت
چکی اور دولاب کی اور تیر کی حرکت فقط اوپر جانے کی یا نیچے آنے کی اور اگر دونو
حرکت بالا و پست کو اعتبار کرین ترکیب ممکن ہی اور جیسی حرکتون کی ہیئت مین
ترکیب واقع ہوتی ہے چنانچہ معلوم ہوا اسیطرح کبھی سکون ہیئت مین بھی ترکیب
واقع ہوتی ہے شلاً کتے کا بیٹھنا مشبہ ہوا ور گوارون کا آگ کو تاپنے کو واسطے بیٹھنا
مشبہ بہ آہین کئی سکون واقع ہوئے ہین کسواسطے کہ بیٹھنے مین کئی کے ہر عضو کا ایک
موضع علیحدہ ہوتا ہی اور ایسے ہی آگ کو تاپنے کو واسطے بیٹھنا گوارون کا کہ اونکے
دونون پانون آگے پھیلے ہوئے اور موضع سُرین کا اوس سے تفاوت کے ساتھ یہ کئی
سکون مجتمع ہوئے ہین وجہ شبہ و مرکب عقلی جیسی فائدہ مند ہونا بڑی نطع کرنے والی
چیز سے باوجود متحمل ہونے مصائب کے اور کھینچنی لغت کو عالم زعمل کی تشبیہ مین ایسے
گدھے سے کہ اوسپر کتابین لادا کرتے ہون معلوم کیا چاہیے کہ وجہ شبہ جب مرکب
بمنزلۂ واحد کے ہو اس صورت مین چاہیے کہ کوئی جز اوسکا ترک نکرین اور سارے
اجزا مین شبہ کو مشبہ بہ سے تشبیہ ہو اور اگر ایسا نہو گا تو تشبیہ مین غلطی واقع ہوگی
جیسی وجہ شبہ مرکب کی دوسری قسم مین مذکور ہوا وہان غور کرین تاکہ خوب ذہن نشین
ہو جاوے یہان تک تمام ہو چکا بیان وجہ شبہ مرکب حسی کا ۔ وجہ شبہ متعدد تین قسم
ہی ایک قسم یہ ہی کہ وہ وجہین سب حسی ہون جیسے رخسار اور گل کی تشبیہ مین سُرخی

رنگ کی اور رعایت اور زلف اور سنبل کی تشبیہ مین شاخ کی درازی باریکی اور پیچیدگی
اور ساغر اور آفتاب کی تشبیہ مین مدور ہونا اور روشنی اور گردش دوسری قسم یہ ہے
کہ وہ سب عقلی ہون جیسے شعر سودا مین شعر بسان دانۂ روئیدہ ایکبار گرہ ٭ کھلی جو کام سے
میر مو پیچی ہزار گرہ ٭ وجہ شبہ اسمین قدری آسان ہونا ایک امر پہلی دفعہ اور بعد اوسکے
زیادہ تر ہو جانا یہ دو امر ہین علیحدہ علیحدہ اپنے کام کے دونون حال کو دانہ کے دونون حال
سے جدا جدا تشبیہ دی ہے نہ مجموع کو مجموع سے چنانچہ کہ زمیوالون پر مخفی نہین ہے
تیسری قسم یہ ہے کہ بعض اونمین سے حسی ہون اور بعض عقلی شعر سودا کا شعر یاد معجون
مبہی کی ہین ڈبیان دونون ٭ آتی ہے جان مین جسے دیکھ جنھین روح طباب ٭
پستان کو معجون مبہی کی ڈبیا سے تشبیہ دی ہے اور وجہ شبہ اسمین کئی چیزین ہین
ایک مدور ہونا اور دوسرے اوبھرا ہوا ہونا یہ دو امر حسی ہین اور رغبت دلانا مرد کو
عورت کی یہ امر عقلی ہے شعر آفتاب صبح محشر داغ پر دل کے ہے ٭ حکم رکھتا ہے طبیبون
مرہم کافور کا ٭ اسمین وجہ شبہ ہے سفیدی رنگ کی اور راحت کا پہونچانا پہلا امر
حسی ہے اور دوسرا عقلی اور شاید مدور ہونے کو بھی دخل ہو کیونکہ جب مرہم داغ پر
رکھتے ہین پھاہا مدور تراش کر رکھا کرتے ہین اس صورت مین دو امر حسی ہوسکے اور
ایک امر عقلی دانشمندان جسے پر ظاہر ہے کہ عادت اہل بلاغت کی اسطرح پر جاری ہوئی ہے
کہ کبھی دو شے کو ایک دوسرے کی ضد ہو اسمین تشبیہ دیتے ہین اور وہ معنی کہ مشبہ
مین موجود ہین اوسکو وجہ شبہ کرتے ہین اور مقصود اوس سے وہ معنی ہوتے ہین
کہ مشبہ مین ہے نہ وہ معنی کہ جسکو ظاہر ا وجہ شبہ کیا ہے اور اوسکو وجہ شبہ کرنا اس سبب
سے ہے کہ بطریق استہزا کے ٹھہرالیا ہے کہ یہ معنی مشبہ مین بھی ہے اور حالانکہ نفس الامر مین

اوسکے اندر نہین ہے مثلاً نامرد کو کہین کہ شیر ہے یا رستم ہے اور بخیل کو کہین کہ حاتم ہے
پس وجہ شبہ اس جگہ جرأت اور بخشش ہے اور دعوی اعتبار کے نہ اندر واقع نفس الامر کے
اور وہ ضدیت کہ اون دونون مین ہے اس جگہ بمنزلہ تناسب کے ہے نہ خود وجہ شبہ
کسواسطے کہ جب ہم کہینگے کسی نامرد کو کہ وہ شیر کی مانند ہے یا بخیل کو کہ وہ حاتم کے مانند اور
ارادہ کرینگے کہ وجہ شبہ کو بھی ظاہر کرین تو یہ نہ کہین گے کہ تضاد مین بلکہ یون کہینگے
کہ جرأت مین یا بخشش مین

فرع تیسری حرف تشبیہ کے بیانمین

حرف تشبیہ کے ہین مانند او رمثل اور ہندی مین جیون اور جیسے اور سوا اسکے

فرع چوتھی غرض تشبیہ کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ کی غرض اکثر مشبہ کی طرف راجع ہوتی ہے یعنی اکثر تشبیہ سے
غرض یہ ہوتی ہے کہ مشبہ کا حسن یا قبح یا اور امر بیان کیا جاوے اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہے
کہ غرض مشبہ بہ کی طرف راجع ہوتی ہے قسم پہلی کئی قسم پر ہے اول یہ کہ غرض تشبیہ سے بیان
اس امر کا ہو کہ مشبہ کا وجود ممکن ہے اور یہ امر اوس جا سے پر ہوتا ہے کہ جس جگہ پر
اوسکے ممتنع ہونیکا بھی دعوے کر سکتے ہون اسکی مثال یہ دو شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ
اللہ تعالے کے ہین شعر تجھسے دیکھا سبکو اور تجھکو نہ کیا چون نگاہ ٭ تو رہا آنکھون مین
اور آنکھون سے پنہان ہی رہا ٭ علم ہے کچھ اور رشتے اور آدمیت اور ہے ٭
کتنا تو نے کو پڑھایا پر وہ حیوان ہی رہا ٭ پہلے شعر مین یہ دعوی کیا ہے کہ معشوق
باوجود آنکھون مین ہونے کے آنکھون سے پوشیدہ ہے اور اس جا سے مین یون
کہہ سکتے ہین کہ یہ امر ممتنع ہے کیونکہ جو شے آنکھون سے ایسی قریب ہو کہ خود آنکھون مین ہو

یہ بعید ہو کہ وہ دکھائی نہ دے جب اگلا دسرا اوسکو تشبیہ دی وہ دعوی ثابت اور اوسکا
امکان معلوم ہو گیا اور دوسرے شعر مین یہ دعوی کیا کہ آدمیت کا حاصل ہونا علم کی
تحصیل پر موقوف نہین اور اس جگہہ بھی یہ کہہ سکتے ہین کہ یہ امر ممتنع ہے کسواسطے
کہ علم ہی سے آدمیت حاصل ہوتی ہے جب تو آز سے تشبیہ واقع ہوئی ثابت ہو گیا
کہ یہ امر ممکن ہے شعر زبان پیدا کرون چون آسیا سینہ مین پیکان سے ؛ دہن کا
ذکر کیا یان سر ہی غائب ہو گریبان سے ؛ ظاہر یہ امر ممتنع ہے کہ جسکا سر گریبان کے
پاس سے کٹ گیا ہو وہ شخص سینہ مین پیکان کی زبان بناکر گویائی پر قادر ہو جاے
پس امکان اسکا آسیا کی تشبیہ سے ثابت ہو گیا کسواسطے کہ آسیا کے بیچ کے حلقہ کو
گریبان سے تشبیہ ہے اور وہان سے اوسکے اوپر ایسی چیز نہین ہوتی کہ مشابہت
سر سے رکھتی ہو گویا گریبان کے پاس سے اوسکا سر کٹا ہوا ہے اور اوسکے سینہ یعنی
بیچ مین لوہے کی ایک کیل ہوتی ہے اوسکے سبب وہ پھرتی ہے اور اوس سے آواز
نکلتی ہے اس شعر مین کمال بلاغت ہے اور اوسکا حال تامل پر ظاہر ہے دوسرا یہ کہ
مشبہ کا حال بیان کرنا مقصود ہو جیسے ایک کپڑے کو دوسرے کپڑے سے سیاہی یا
سفیدی مین مثلاً تشبیہ دیجاوے اور اس قسم کے اندر مشبہ بہ مین وجہ شبہ نہایت ظاہر
اور مشہور چاہیے تاکہ حال مشبہ کا خوب واضح ہو جائے مثال اسکی شعر سودا کا ہے
آسمان کی مذمت مین شعر رکھتا ہے پر غرور کو جون نیزہ سر بلند ؛ جون جادہ خاکسار
کو دیہے زمین پہ ڈال ؛ پر غرور کی سربلندی رکھنے کا حال اور خاکسار کے زمین پہ
ڈالنے کا حال نیزہ اور جادہ کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال
کی مقدار کا بیان کرنا مقصود ہو کی تشبیہ سے واضح ہو گیا تیسرے یہ کہ مشبہ کے حال کی مقدار کا

بیان کرنا مقصود ہو کمی اور زیادتی اور قوت اور ضعف مین مثلاً کالے کپڑے کو زاغ کے
پر سے تشبیہ دیوین سیاہی کی شدت مین یا سفید کپڑے کو برف سے اور دہن معشوق
کو ذرہ سے کمی مین اور زلف کو عمر خضر سے درازی کی زیادتی مین اور چوتھے یہ کہ
تشبیہ دینے سے غرض یہ ہو کہ مشبہ کا حال سننے والے کے دلنشین کر دے مثلاً کسی
بیفائدہ کو پانی پر کھینچی ہوئی لکیر سے تشبیہ دیوین چونکہ بیفائدہ ہونا اور جلد مٹنا اس
لکیر کا ظاہر ہے ہرگاہ سعی کو اس سے تشبیہ دین اوسکا بیفائدہ ہونا ذہن مین خوب
متمکن ہو جائیگا اسکی وجہ یہ ہے کہ انسان کا نفس نسبت عقلی کے حسی کی طرف
بہت مائل ہوتا ہے اور اسی قبیل سے ہے کسی شخص کے اقرار واثق کے حق مین
کہنا کہ یہ بات پتھر کی لکیر ہے اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر نہین ہون طالب
رزق آسمان سے کہ مجھے ﴿ یقین ہے کاسہ وارون مین کچھ نہین ہوتا ﴿ آسمان کا
نعمت سے خالی ہونا کاسہ وارون کی تشبیہ دلنشین ہو گیا پانچوین یہ کہ مشبہ کو
زینت منظور ہو سننے والے کی نظر مین یا برائی اور زشتی اوسکی اول جیسے دانتون
کی تشبیہ موتی سے اور لب کی یاقوت سے اور دوسری جیسے بدصورت کی تشبیہ
دیو سے چھٹے یہ کہ مشبہ کا نادر اور طرفہ ہونا ثابت ہو دوسری یا مشبہ کی ایسی صورت
بیان کیجائے کہ موافق عادت کی محال ہو مثلاً کوئلے بعضے افروختہ اور بعضے غیر افروختہ
ہون اونکو مشابہ کر دیا ہے تشبیہ دین کہ اوسکو موج سونے کی ہو ایسا دریا ازروئے
عادت کے محال ہے یہ شعر سودا کا شعر چہرۂ مہروش ہے ایک سنبل مشکفام دو ﴿ حسن
بتان کے دور مین ہے سحر ایک شام دو ﴿ دو شام مین ایک سحر کا ہونا طرفہ اور نادر
اور یہ بیشتر تشبیہ خیالی اور وہمی مین پایا جاتا ہے چنانچہ اہل فہم پر ظاہر ہے —

معلوم کیا چاہیے کہ مشبہ کا نادر اور طرفہ ہونا دو طرح سے ہوتا ہے ایک تو یہ کہ مشبہ بہ جسکے واسطے سے مشبہ نادر اور طرفہ ہو جاتا ہے فی نفسہ نادر اور طرفہ ہو جیسے مشک کا دریا کہ اوسمین سونے کی موج ہو چنانچہ پہلے بیان ہوا اور دوسرا یہ کہ فی نفسہ نادر اور طرفہ نہین بلکہ جسوقت مشبہ حاضر ہو اوسوقت اوسکی ندرت اور طرفگی متحقق ہو اور ظاہر ہے کہ جب مشبہ بہ نادر اور طرفہ ہو خواہ اسطرح سے ہو خواہ اسطرح سے مشبہ بھی طرفگی اور ندرت پیدا کریگا مثال دونون قسم کی یہ دو شعر میرزا رفیع السودا کے ہین شعر فندق پا لگی کسنے کہ نہ دیکھا ہوگا ٭ سرو کی بیخ سے پھولا گل اور نگ اب تک ٭ زلف یون بکھری ہوئی چہرہ پہ مانگے تھی دل ٭ جسطرح ایک کھلونے پہ ہین دو بالک ٭ سرو کی بیخ سے گل اور نگ کا کھلنا فی نفسہ نادر اور طرفہ ہے اور دو لڑکون کا ایک کھلونہ پہ ہٹ کرنا فی نفسہ کچھ نادر نہین لیکن جب زلفون کے دل مانگنے کا اور دو لڑکون کے ایک کھلونے پہ ہٹ کرنے کا تصور ہوا دو صورتین قباعدہ کے متصل ہونے سے ایک ندرت حاصل ہو گئی جاننا چاہیے کہ جب غرض تشبیہ کی یہ ہو کہ مشبہ ممکن ہونا یا اوسکا حال بیان کیا جاوے تو چاہیے کہ مشبہ وجہ شبہ کے ساتھ بہت مشہور ہو تا کہ مشبہ کے ممکن ہونے پہ دلیل ہو یا اوسکے حال پہ اوس سے آگاہی ہو اور جب غرض یہ ہووے کہ اوسکو حال کی مقدار بیان ہو تو چاہیے کہ مقدار مشبہ کی حال کی مشبہ بہ کی حال کے برابر ہو نہ کم نہ زیادہ تا کہ مشبہ حال کی مقدار جیسی ہے ویسی ہی معین کیجائے اور جس جگہہ مشبہ کو حال کو خاطر نشین سننے والے کی کرنا منظور ہو وہان چاہیے کہ وجہ شبہ اکمل اور اشہر ہووے کسواسطے کہ طبیعت کامل اور مشہور کی طرف زیادہ مائل ہوتی ہے اور جس جگہہ تشبیہ سے زینت اشتی یا ادا

اور بطرفہ ہو مشبہ کا مقصود ہو وہان نہ اکمل ہونا وجہ شبہ کا لازم ہو نہ سب مشہور ہونا کسواسطے
کہ مثلاً ہندی کے چہرہ کو کہ بہت سیاہ ہو آہو کی آنکھہ سے تشبیہ دینا زینت کے واسطے
صحیح ہے باوجودیکہ نہ سیاہی ہرن کی آنکھہ مین کامل ہے اور نہ ہندی کے چہرے کی
سیاہی کی بہ نسبت مشہور زیادہ ہو اور ایسی ہی تشبیہ دینا اسطرح کے چہرہ کو کہ داغ
چیچک او سپر بہت ہون ایسے سرگین سے کہ اوسمین جا بجا کسی جانور کے ٹھونگا مارنی
کے سبب سے سوراخ پڑ گئے ہون جو ہیئت کہ ان دونون مین مشترک ہو نہ وہ سرگین
مین اکمل ہے اور نہ سرگین اس ہیئت کے ساتھ بہ نسبت چیچک والی چہرہ کے مشہوری
زیادہ ہے اور جسقدر مشبہ بہ مخفی تر اور نادر تر ہو ویگا اوسیقدر مشبہ کی ندرت اور طرفہ
ہونے کی غرض زیادہ حاصل ہو گی اور حدائق البلاغت کے مصنف سے تعجب ہو کہ
تین چیزون مین وجہ شبہ کے اکمل اور شہرہ ہونے کو واجب لکھا ہو واللہ اعلم
صواب بہرکیف یہ بیان اون قسمون کا تھا کہ جنمین غرض تشبیہ کی مشبہ کی طرف
رجع ہوتی ہے قسم دوسری یعنی تشبیہ کی غرض کا مشبہ بہ کی طرف راجع ہونا یہ
طرح پر ہے اول یہ ہو کہ جب چیز مین وجہ شبہ ناقص ہو اوسیکو مشبہ بہ کرین اد۔
ل سے اس امر کا ادعا مقصود ہو کہ وہ ناقص کامل ہو جیسے اس شعر مین سودا
شعر آئینہ خانہ اوسمین ہوا ایسا کہ ایک بیت ؛ موزون نہ اس صفا سے گلستان مین
ہو ؛ گلستان اس شعر مین یعنی مشہور کے ہو حاصل یہ ہو کہ صفائی آئینہ خانہ مین
ست بیت شعر کے اکمل ہے اور بنا بر ادعا کے بیت کی صفائی کو کامل قرار دیا ہے
جگہہ ادعا اس بات کا ہو کہ بیت کی صفائی اس مرتبہ مین ہے کہ آئینہ خانہ کو
تشبیہ دے سکتے ہین اور اسیطرح سے ماہ اور آفتاب اور گل کے رخسار اور

سنبل کی زلف اور نرگس کی چشم سے مثلاً تشبیہ دینی اور دوسری یہ کہ جسکی طرف زیادہ
اہتمام ہو اوسی مشبہ کرین اور غرض تشبیہ کی بیان اوس اہتمام کا بیان کرنا ہے مثلاً
ہلال عید کو روٹی کے ٹکڑے سے تشبیہ دین اسکو اظہار المطلوب کہتے ہین جیسے میرزا رفیع سودا
کے ان شعرون مین کہ آسمان کی مذمت مین کہتے ہین شعر ہاتھ سے خست کے اسکے
جگ مین ہیش خاص و عام ؛ حال روشندل کرے یون مطلع ثانی بیان ؛ ماہ کی خاطر
منقر روقت شب ہر ایک نان ؛ پر جو یہ چاہے سدا ساری وہ ہو وسے سو کہان ؛
ایک لب نان کے لیے حیران ہوتے شہر شہر ؛ مثل ماہ نو پڑے پھرتے ہین عالی ہمتان
پوشیدہ نرہے کہ تشبیہ اس جاے مین متحقق ہوتی ہے کہ مشبہ باعتبار وجہ شبہ کے
مشبہ سے کامل تر ہو خواہ ازروے ادعا کے اور جہان وجہ شبہ بین مشبہ اور مشبہ بہ دونو
کا برابر ہونا مراد ہو اور یہ مقصود نہو کہ ایک زاید ہے اور دوسرا ناقص عام ہے
اس سے زیادتی اور کمی پائی جاوے یا نہ پائی جاے بہتر یہ ہے کہ وہان تشبیہ
ترک کرین کیونکہ تشبیہ مین ایک کی زیادتی اور ایک کو نقصان کا قصد ہوتا ہے
اور جہان دونون کو مساوات کا قصد ہو اوسکو تشابہ کہتے ہین یعنے یہ اوسکے
مشابہ ہے اور وہ اسکے کیونکہ تشابہ تفاعل کے وزن پر ہے اور یہ اشتراک کے
واسطے موضوع ہے مثال اسکی چنانچہ سودا کہتا ہے شعر جسکے تو پاس نہو تو
تو اوسے عالم مین ؛ مجلس و شادی و تنہائی و غم چارون ایک ؛ کر دیا ہے
کرشمہ نے ترے آنکھون کے ؛ مسجد و میکدہ و دیر و حرم چارون ایک ؛ اس
جاے مین تشبیہ مجلس کی تنہائی سے اور شادی کے غم سے منظور نہین ا
اسیطرح دوسرے شعر مین بلکہ دونون چیزون مین مساوات مقصود ہے ا

ان دونون شعرون مین زیادہ تر واضح ہے شعر ترے رو عرق آلودہ اور کانون کی موتی کا ؛ بیان کیا کیجیے ہر لطف دونون مین برابر کا ؛ گہر ہے تیرے کانون مین ویا قطرہ عرق کا ہے ؛ یہ ہے قطرہ عرق کا یا کہ ہے دانہ یہ گوہر کا ؛

فرع پانچوین تشبیہ کی قسمون کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ تشبیہ ازبسکہ باعتبار مشبہ اور مشبہ بہ اور وجہ اور غرض کے بیے نوع پر ہے اسواسطے انواع تشبیہ کی چند شعبون مین بیان کیجاتی ہے شعبہ پہلا تشبیہ کی تقسیم مین باعتبار مشبہ اور مشبہ بہ کے اور وہ کئی قسم ہے ایک یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ دونون مفرد ہون اور اون دونون مین کوئی قید نہ لگی ہو جیسے تشبیہ رخسار کی گل سے اور شجاع کی شیر سے اور علم کی نور سے دوسری یہ کہ وہ دونون مفرد ہون اور کچھ قید اون دونون کو ساتھ بھی ہو جیسے سعی بیفائدہ کی تشبیہ نقش روی آب سے مشبہ مین بیفائدہ کی اور مشبہ بہ مین روی آب کی قید ہے تیسری یہ کہ ایک اون دونون مین سے مفرد غیر مقید ہو اور ایک مفرد مقید خواہ اول مقید اور دوسرا غیر مقید اور خواہ دوسرا مقید اور اول غیر مقید مثلاً تشبیہ شرار جستہ کی شمشیر سے چوتھے یہ کہ دونون مرکب ہون اسکی مثال وجہ شبہ مرکب بحث مین ہو چکی اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر ہر گل رنگ حنا پہ یون عرق دیوے ہے بہار ؛ لالہ زار اوپر ہو شبنم جسطرح گوہر فشان ؛ یہ شعر گھوڑے کی تعریف مین واقع ہوا ہے یعنے رنگ حنا کے جو گل اوسکے بدن پر ہین اونپر عرق اسطرح سے زیبا معلوم ہوتا ہے کہ جیسے لالہ زار پر شبنم رنگ حنا کے گل مع قطرات عرق کی تشبیہ مین اور لالہ زار مع شبنم کے مشبہ بہ پانچوین یہ کہ ایک مفرد ہو اور دوسرا مرکب

مثال اوسکی تشبیہ ایسی ہے کہ ایک تیر کہ خون اوسکی منقار سے ٹپکا ہوا اور اوسکے
لب و ناک سے بوند ٹپکتا ہوا اور جیسے اس شعر مین ۞ شعر ۞ نگہ ساقی نے بابل کر دیا میری
نظرون مین ۞ لگی ہے مثل خاکستر اوسمین آگ پنہان ہے ۞ ثنی یہ کہ دونون
متعدد ہون اور یہ قسم ہے اول یہ کہ کئی مشبہ ایکبار مذکور کرین اور بعد اوسکے کئی
مشبہ بہ چنانچہ میان نصیر غفر اللہ لہ کے شعر مین ۞ شعر ۞ نہا کے افشان جو چہرے پہ
نچوڑو زلفون کو بعد اوسکے ۞ دکھاؤ عاشق کو اس ہنر سے فلک پہ بجلی زمین پہ
باران ۞ ہے ہر گوشہ پہ یوسف آنکھ مین زیر دیوار رو رہا ہون ۞ عزیزو دیکھو مری
نظر سے فلک پہ بجلی زمین پہ باران ۞ اور اس شعر مین سودا کے ۞ شعر ۞ خورد و
بزرگ دہر مین نسبت جام و شیشہ جان ۞ بادہ انھون مین ایک ہی گو کہ ہوے
بنام دو ۞ اس قسم کو ملفوف کہتے ہین کسواسطے کہ لف معنی پیچیدہ کرنے کے ہے
اور اسمین کئی مشبہ اور کئی مشبہ بہ باہم پیچیدہ ہوتے ہین دوسری یہ ہے کہ ایک مشبہ
مشبہ بہ باہم ذکر کرین اور بعد اوسکے ایک اور مشبہ مشبہ بہ مذکور کرین علی ہذا القیاس
شعر ۞ زلف سنبل رخ ہے گل اور چشم بادام سیاہ ۞ قد ہے سرو بوستان و لب ہے
یاقوت ثمین ۞ ساتوین یہ کہ ایک واحد ہو اور دوسرا متعدد ۞ یہ دو قسم ہے پہلی قسم
یہ کہ مشبہ واحد ہو اور مشبہ بہ متعدد چنانچہ سودا کے شعر مین ۞ شعر ۞ سمور و قاقم و سنجاب
ہے سرما مین منعم کو ۞ رکھین ہین آسرا مسکین و لنج و لنگ آتش کا ۞ آتش کی اون
چند چیزون سے تشبیہ منظور ہے کسواسطے کہ اس شعر کے معنی یہ ہین کہ اگر منعم کے
پاس وہ اشیاء نفیس اور گرم موجود ہین غریب کو آگ ہی مثل اون چیزون کے
ہے ایضاً ۞ شعر ۞ اس چشم خونچکان کا احوال کیا کہون مین ۞ گر زخم ہے تو یہ ہے

نا مو سری تو یہ ہے چنانچہ اس قسم کو تشبیہ جمع کہتے ہین تو دوسری قسم یہ کہ مشبہ متعدد ہوا اور مشبہ
واحد ہو اسکی مثال یہ شعر سودا کا ہے شعر دل کو میان خط و زلف ہو رکھو ہے عادل شاہ
ایک یہ مرغ ناتوان جسکے لیے ہین دام دو یہ مشبہ یعنی خط و زلف دو چیزین ہین
اور مشبہ بہ یعنی دام ایک چیز ہے اس قسم کو تشبیہ تسویہ کہتے ہین تو دوسرا شعبہ تقسیم مین
تشبیہ کی باعتبار وجہ شبہ کی اور تقسیمین تشبیہ کی اس اعتبار سے چھہ ہوتی ہین تمثیل
غیر تمثیل مجمل مفصل قریب بعید تشبیہ تمثیل وہ ہے کہ وجہ شبہ او سمین کئی چیز سے
حاصل ہوئی ہو اسکی مثالین وجہ شبہ مرکب مین بہت بیان ہوتین اور سکاکی نے
کہا ہے کہ تمثیل وہ تشبیہ ہے کہ جسمین وجہ شبہ کئی امور سے حاصل ہوتی ہو اور
وصف حقیقی نہو یعنی وہ متوہم جیسے عالم بے عمل کی تشبیہ ہین ایسے گدھے سے
کہ اوسپر کتابین لادی ہون وجہ شبہ ہے فائدہ مند نہونا بڑے نفع کی چیز سے
باوجود متحمل ہونے مصائب کی اور کھینچنے تعب کی یہ امر ایک وصف ہے مرکب کئی چیز سے
ہوا اور حقیقی نہین ہے بلکہ توہم کیا گیا ہے اس صورت مین یہ تفسیر خاص ہوتی
اور پہلے عام اور شیخ عبد القاہر جرجانی نے کتاب اسرار البلاغت مین لکھا ہے
کہ تمثیل وہ تشبیہ ہے کہ جسمین وجہ شبہ مرکب ہو جسوقت وجہ شبہ عقلی نہوگی اوسکو
نہ کہین گے وہ تشبیہ کو متضمن ہے اور اوسکو تمثیل اور ضرب المثل نہ کہینگے
اور جبکہ عقلی ہوگی اوسوقت اوسپر اطلاق کرنا تمثیل کا درست ہے اس سے
معلوم ہوتا ہے کہ جب تشبیہ مین وجہ شبہ مرکب حسی ہو اوسکو تمثیل کہنا نچاہیے
تمثیل وہی ہے کہ جسمین وجہ شبہ عقلی ہو لیں اس شعر مین شعر ولا پر ور دکھاوے
آنکھ اوس رشک مسیحا کی جو مجھے یا کوٹ دو مرا کھرل میرہ سنگ موسی کی ؟

بقول شیخ کے تمثیل نہین ہر کسواسطے کہ اس شعر مین ما بین ایک سیاہ کے سفید چیز
براق کا محاط ہونا وجہ شبہ ہے اور یہ امر مرکب حسی ہے اور اسلیئے یہ وصف حقیقی ہو
سکاکی کے نزدیک بھی تمثیل نہین اور ان اشعار مین سوداکے شعر بلند ہمت اگر
ہون نہ زیر چرخ ضعیف ؛ ہلال عید ہو عالم کا کیونکہ روزہ کشا ؛ جو نا توان نہ کرین
دستگیری دشمن ؛ تو خار و خس نکرے شعلہ کو کبھو برپا ؛ فتادگی مین یہ عزت ہے
دیکھ اے سرکش ؛ کہ نیام بدلتی ہے النقش پا کو رادنما ؛ سب کے نزدیک تمثیل ہے
شیخ کے نزدیک باعتبار عقلی ہونے کے اور سکاکی کے نزدیک باعتبار غیر حقیقی ہونیکے اور جمہور کے
نزدیک سواسکے کہ اونکی تعریف مین یہ قیود معتبر نہین بلکہ عام ہر اس سے کہ حسی ہو یا عقلی حقیقی ہو
یا غیر حقیقی تشبیہ غیر تمثیل موافق جمہور کے یہ ہے کہ وجہ شبہ مرکب نہو اور سکاکی کے
نزدیک یہ کہ وہ مرکب نہو یا وصف حقیقی ہو اور شیخ کے نزدیک یہ کہ مرکب عقلی نہو
پس وہ عام ہے کہ واحد ہو یا متعدد یا مرکب حسی اور مثالین اسکی وجہ شبہ کی
بحث سے مثال پر واضح ہونگی تشبیہ مجمل وہ تشبیہ ہے کہ جسمین وجہ شبہ مذکور نہو
جیسے رخسار اوسکا گل ہے یا مثل گل کے ہے اور تشبیہ مجمل کئی قسم ہے ایک یہ کہ
وجہ شبہ اوسمین ابتداء سے نظر مین سب پر ظاہر ہوجاوے مثل جرأت اور رنگ کے
اس مثال مین کہ رخسار اوسکا گل ہے یا زید شیر ہے دوسرے یہ کہ وجہ شبہ پوشیدہ
ہو اور سوا خواص کے اوسکو کوئی معلوم نکر سکے مثلاً نالہ کی تشبیہ چادر سیاہ
سے یا تبسم کی برق سے اساتذہ فارسی کے کلام سے نسبت سیاہی کی نالہ طرف
مفہوم ہوتی ہے چنانچہ شیخ العارفین علی حزین طالب شرادہ کے ایک شعر مین
نالہ مشکین پیدا اور طالب آملی کے ایک شعر مین نالہ کے نیچے سیاہی مین غرق ہونا

دل کا اور ایک اور شعر مین تشبیہ نالہ کی شب دیز سے وارد ہی جو شخص دیکھا چاہے
بہار عجم مین نالہ کے لفظ کے معنی مین دیکھ لے اور تبسم معشوق کا از بسکہ بسبب
شوخی کے واقع ہوتا ہے یا بسبب اسکے کہ تبسم مین دندان کی سفیدی اور چمک
ظاہر ہو جاتی ہے اسواسطے اوسکو برق کے ساتھ تشبیہ دیتے ہین اور یہ امور بجز
خواص اور کوئی دریافت نہین کرسکتا تیسرے یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ مین سے کسی کا
وصف مذکور ہو اور وصف سے مراد وہ چیز ہے کہ وجہ شبہ پر اوس سے اشارہ ہو
جیسے زید شیر ہے یا زید فاضل شیر ہے پس فاضل ایسا وصف نہین ہے کہ
اوس سے جرأت پر اشارہ ہو چوتھے یہ کہ وصف مشبہ کا فقط مذکور کرین جیسے
روی روشن مثل آفتاب کے ہے یا موی سیاہ مانند شب کے ہے روشن اور سیاہ
دال ہے فروغ اور ظلمت پر کہ وجہ شبہ ہی پانچوین یہ کہ وصف مشبہ بہ کا فقط مذکور
کرین جیسے چہرہ اوسکا مثل گل شگفتہ کے ہی چھٹے یہ کہ وصف دونون کا مذکور
کرین جیسے روی منبسط اوسکا مانند گل شگفتہ کے ہی تشبیہ مفصل وہ تشبیہ ہی کہ وجہ شبہ
یا وہ چیز کہ وجہ شبہ اوسکو لازم ہو اوسمین مذکور کرین مثال اول کی رخسارہ اوسکا
شگفتگی مین گل کے مانند ہے اور زلف اوسکی سیاہی اور پیچیدگی مین مثل
سنبل کے مثال دوسری کی کلام فصیح شیرین مین مانند شہد کے ہے وجہ شبہ
اسمین رغبت ہی اور وہ شیرینی کو لازم ہی تشبیہ قریب مبتذل کہ وہ عام مین
بہت مستعمل ہوئی ہو اور وہ یہ ہی کہ مشبہ سے مشبہ بہ کی طرف خیال جلد جاوے
تشبیہ وجہ شبہ کے اظہر ہونے کی اور تشبیہ مبتذل کئی سبب سے ہوتی ہے ایک یہ ہے
کہ وجہ شبہ واحد ہو جیسے سیاہی زنگی کی تشبیہ مین کوئلے سے یا سفیدی شہد کی

تشبیہین برگی دوسرا یہ کہ مشبہ مشبہ بہ سے نسبت قریب رکھتا ہو جیسے بیر سیب سے تیسرا یہ کہ
مشبہ بہ اکثر ذہن مین گذرتا ہو جیسے زلف کی تشبیہ شب سے اور تشبیہ روی خوب
کی آفتاب سے حاصل کلام کا یہ ہے کہ تشبیہ قریب وہ ہے کہ اوسمین وجہ شبہ
تفصیل نہ رکھتی ہو اور اگر رکھتی ہو کم مثالین اول کی گذرین اور مثال دوسری کی
مثلاً تشبیہ آفتاب کی آئینہ سے گول اور روشن ہونے مین تشبیہ بعید غریب
وہ تشبیہ ہے کہ مشبہ سے مشبہ بہ کی طرف بعد فکر اور دقت کے ذہن منتقل ہوا اور اسباب
بعید اور غریب ہونے کے بھی کئی ہین ایک یہ کہ وجہ شبہ متعدد یا مرکب ہو چنانچہ
سابق معلوم ہوا دوسرا یہ کہ مشبہ بہ کو مشبہ کے ساتھ نسبت بعید ہو جیسے ابر کو زاغ
کے ساتھ بجز سیاہی کے اور کچھ نسبت نہین تیسرا یہ کہ مشبہ بہ ذہن مین ندرت کے
ساتھ حاضر ہو جیسے وہمی اور خیالی مین چنانچہ دانت غول کے اور نیزہ یاقوت کا
اور جاننا چاہیے کہ وجہ شبہ مین جسقدر ترکیب زیادہ ہوگی اوسقدر تشبیہ مین بُعد
اور غرابت بھی زیادہ ہوگی اور تشبیہ بلیغ وہی ہے کہ بعید اور غریب ہو اور قریب
مبتذل مین چندان لطف نہو اور کبھی تشبیہ مبتذل اندک تصرف کرلے سے
غریب ہو جاتی ہے جیسے زلف کو بسبب دوش پر افتادہ ہونے کے شب دیجور
کہین اور اگر تشبیہ مبتذل مین تصرف بطریق شرط کے ہوا اوسکو تشبیہ مشروط
کہتے ہین مثلاً یون کہین کہ تجکو سرو کہہ سکتے ہین اگر سرو مین ماہ کا ثمر لگتا ہو یا
تجکو ماہ کہہ سکتے ہین اگر ماہ مین سرو کا قد ہوتا تیسرا شعبہ تشبیہ کی تقسیم مین باعتبار
غرض کے یہ دو قسم ہے ایک مقبول دوسرا مردود تشبیہ مقبول یہ ہے کہ غرض
اوس سے اچھی طرح ظاہر ہو اور مردود وہ کہ ان امرون مین ناقص ہو جیسے

تشبیہ کی تقسیم مین باعتبار ادات کے اور حرف تشبیہ کو جس تشبیہ مین حرف تشبیہ
کے مذکور نہوون اوسکو موکد کہتے ہین اور جسمین مذکور ہون اوسکو مرسل اور موکد
دو طرح ہے ایک یہ کہ فقط حرف تشبیہ کے محذوف ہون جیسے رخسار گل سے ہے
اور دوسری یہ کہ حرف تشبیہ کو محذوف کرکے مشبہ بہ کی طرف اضافت کرین جیسے
گل رخسار اور تشبیہ مرسل جیسے رخسار اوسکا مانند گل کے ہے جب یہ بیان مفصل معلوم
ہوچکا اب سنا چاہیے کہ تشبیہ آٹھ قسم سے خالی نہین ہوتی اول یہ کہ مشبہ اور مشبہ بہ
مذکور کرین اور وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کو محذوف مثلاً زید شیر ہے دوسرے یہ
کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کرین مثلاً کوئی پوچھے زید کون ہے جواب
دیوین کہ شیر ہے تیسرے یہ کہ فقط حرف تشبیہ کو حذف کرین مثلاً زید شیر ہے
شجاعت مین چوتھے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف کرین مثلاً کوئی
پوچھے زید کون ہے جواب دیا جاوے کہ شیر ہے جرأت مین پانچوین یہ کہ وجہ
شبہ کو حذف کرین مثلاً زید مانند شیر کے ہے چھٹے یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو بھی حذف
کرین مثلاً زید مانند شیر کے ہے ساتوین یہ کہ چارون کو مذکور کرین جیسے زید
مانند شیر کے ہے جرأت مین آٹھوین یہ کہ پوچھنے کے وقت مشبہ کو حذف کرین
جیسے پوچھنے کے وقت جواب دین کہ مانند شیر کے ہے جرأت مین اور ان آٹھ
قسمون مین سے قسم پہلی یعنی ذکر مشبہ مشبہ بہ کا فقط اور قسم دوسری یعنی
حذف کرنا مشبہ کا بھی پوچھنے کے وقت اقوی ہے اور دو قسم پچھلی یعنی چارون کا
ذکر کرنا اور وقت پوچھنے کے مشبہ کا حذف کرنا اضعف ہے اور بیچ کی قسمین
بین بین ہین قوی اور ضعف مین وجہ شبہ اور حرف تشبیہ کے حذف کرنے مین

قوت کی وجہ یہ ہے کہ جسوقت حرف ون کو حذف کیا اور کہا کہ زید شیر ہے کرنے مین
قوت کو وجہ شبہ جرات مین گویا زید کو بعینہ شیر فرض کر لیا اور جسوقت وجہ شبہ کو
حذف کیا اور کہا زید شیر ہے عمومیت حاصل ہوگئی پس جس تشبیہ مین ان دونوکو
ترک کرینگے وہ بہت قوی ہوگی اور جسمین ان دونون مین سے کوئی مذکور ہوگا
وہ بہ نسبت پہلی کے ضعیف ہوگی اور جسمین دونون مذکور ہونگے وہ سب سے زیادہ
ضعیف ہوگی یہ جو کچھ تحریر ہوا پورا بیان ہے تشبیہ کے باب مین کہ حق جل وعلی کے
تفضل سے انصرام کو پہونچا اور شجرہ پہلا تمام ہوا

شجرہ دوسرا استعارہ کے بیان مین

ازبسکہ استعارہ مجاز کی اقسام مین سے ایک قسم ہے اسواسطے لازم آیا کہ مجاز اور
حقیقت کی تعریف اول بیان کیجائے ہرچند علم بیان مین مقصد اصلی بحث
مجاز کی ہے اسواسطے کہ معنی واحد کا مختلف طریقون مین ادا کرنا مجاز مین ممکن ہے
نہ حقیقت مین لیکن عادت علما کی یون جاری ہوئی کہ حقیقت سے بحث کرتے ہین
اور حقیقت کو پہلے بیان کرتے ہین اسواسطے کہ حقیقت مین لفظ کو استعمال کرتے ہین
بمعنی موضوع لہ کے اور مجاز مین لفظ استعمال کرتے ہین اوس معنی مین کہ موضوع لہ
نہین ہے پس حقیقت اصل ہے اور مجاز فرع اور اصل فرع پر مقدم ہوتی ہے
حقیقت وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہو اوسی معنی مین اوسکو
استعمال کرین اور وہ وضع کرنا اوس اصطلاح مین ہو کہ جس اصطلاح مین کلام
کرتے ہین نہ اور اصطلاح مین اور وہ اصطلاح کہ اوسمین کلام کرتے ہین مثلاً
اصطلاح لغت کی یا شرع کی حاصل کلام کا یہ ہے کہ اگر اصطلاح لغت مین مثلاً کلام

کرتے ہین پس جو لفظ اوسی اصطلاح مین کسی معنی کے واسطے بنایا گیا ہوا اور اوسی
معنی مین استعمال کرین وہ حقیقت ہے چنانچہ تفصیل اسکی آگے آتی ہے اب
سنا چاہیے کہ اس تعریف مین سے استعمال کی قید سے وہ لفظ نکل گیا کہ ابھی اوسی
استعمال مین مستعمل نہین ہوا اسواسطے کہ جو لفظ ابھی اوس اصطلاح مین مستعمل
نہین ہوا اوسکو نہ حقیقت کہتے ہین نہ مجاز اور وضع کی قید سے دو چیزون سے احتراز
ہوا اول اوس چیز سے کہ بھولے سے غیر موضوع لہ کے واسطے استعمال کی گئی ہو
جیسے سامنے رکھی ہوئی کتاب کو کوئی شخص گھوڑا کہے پس گھوڑا اس محل مین
معنی موضوع لہ کے غیر کیواسطے مستعمل ہوا اور جیسے مجاز نہین ایسے حقیقت بھی
نہین اور دوسرے اوس مجاز سے کہ موضوع لہ مین استعمال نہین کیا گیا نہ اوس
اصطلاح مین کہ جسمین کلام کرتے ہین اور نہ دوسری اصطلاح مین مثلاً استعارہ
اسد کا واسطے رجل شجاع کے اسد واسطے رجل کے کسی اصطلاح مین موضوع
نہین ہے اور اگر کہین کہ اسد علم بیان مین رجل شجاع کے واسطے موضوع ہے باعتبار
تاویل کے گو وضع باعتبار تحقیق کے نہین ہم کہتے ہین کہ لفظ وضع کا جب مطلق
ہوتا ہے اوس سے وضع تحقیقی سمجھی جاتی ہے نہ وضع تاویلی اور اس قید سے کہ
جس اصطلاح مین کلام کرتے ہون احتراز ہوا اوس مجاز سے کہ دوسری اصطلاح
مین معنی موضوع لہ مین مستعمل ہوا ہو جیسے صلواۃ کہ شرع کے استعمال مین دعا کے
معنی مین استعمال کرین لفظ اس معنی مین شرع کی اصطلاح مین حقیقت نہین ہے
بلکہ مجاز ہے کسواسطے کہ شرع مین معنی نماز کے وضع کیا گیا ہے اور لغت مین
دعا کے معنی مین موضوع ہے اور مجاز وہ کلمہ ہے کہ جس معنی کے واسطے وضع کیا گیا ہے

اوس معنی مین استعمال نکرین اور کوئی قرینہ ایسا قائم ہو کہ جس سے یہ معلوم ہووے
کہ وہ کلمہ معنی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہے اور از بسکہ حقیقت مین
وضع کا ہونا مجاز مین نہونا معتبر ہے وضع کے معنی کا جاننا بھی ضرور ہے پوشیدہ
نرہے کہ وضع لفظ کی معین کرنا ہے لفظ کا کسی معنی پہ دلالت کرنے کے واسطے
بذاتہ یعنی کسی قرینہ کے واسطہ سے اوس معنی پہ دلالت نکرے بلکہ خود بذاتہ دلالت
کرے بذاتہ کی قید سے وضع کی تعریف سے مجاز خارج ہو گیا اسواسطے کہ مجاز معنی مراد کو
بواسطہ قرینہ کے دلالت کرتا ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ حقیقت بمعنی ثابت ہو فعیل سے
کے ہے اور اوس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع لہ مین مستعمل ہو حقیقت اسواسطے کہتے ہین
کہ وہ اپنے مکان اصلی مین ثابت اور مکان اصلی کلمہ کا وہ معنی ہے کہ جسکے واسطے
وہ لفظ بنایا گیا ہے اور مجاز مصدر میمی ہے بمعنی اسم فاعل کے یعنی گذرنے والا اور
اوس کلمہ کو کہ اپنے معنی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہے مجاز اسواسطے
کہتے ہین کہ اوسنے اپنے مکان کو چھوڑ دیا ہے جاننا چاہیے کہ حقیقت اور مجاز
دونون چار قسم ہین قسمین حقیقت کی حقیقت لغوی حقیقت شرعی حقیقت
عرفی خاص حقیقت عرفی عام یعنی کوئی لفظ اگر لغت مین کسی معنی کے واسطے
وضع کیا گیا ہے اوسکو حقیقت لغوی کہتے ہین اور اگر شرع مین وضع کیا گیا ہے
اوسکو حقیقت شرعی کہتے ہین اور اگر کسی خاص فرقہ کی اصطلاح مین وضع کیا گیا ہے
جیسے نحوی یا صرفی یا منطقی یا سوا انکے اوسکو حقیقت عرفی خاص کہتے ہین اور اگر
کسی خاص فرقہ کی اصطلاح مین وضع نہین کیا گیا بلکہ عام اوس لفظ سے
وہ معنی سمجھے ہین اوسکو حقیقت عرفی عام کہتے ہین اور اسیطرح قسمے مین مجاز کی

یعنی کلمہ اگر لغت کی اصطلاح مین اوسکی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہو وہ مجاز لغوی ہے اور اگر شرع کی اصطلاح مین تھا ایک معنی کے واسطے اور استعمال کیا گیا کسی اور معنی مین وہ مجاز شرعی ہے اور اگر اصطلاح خاص مین کسی معنی کے واسطے موضوع تھا اور اوسکے غیر مین وہ مجاز ہوا وہ مجاز عرفی خاص ہے اور اگر عام کی اصطلاح مین موضوع تھا کسی اور معنی کے واسطے مستعمل ہوا اور معنی مین وہ مجاز عرفی عام ہے اوسکی مثال یہ ہے کہ شریعت مین جانور درندہ مشہور کیواسطے بنایا گیا ہے اس معنی مین استعمال کرنے کو حقیقت لغوی کہتے ہین اور معنی مرد بہادر کی استعمال کرنے کو مجاز لغوی اور لفظ صلوٰۃ کا شرع کی اصطلاح مین نماز کیواسطے موضوع ہو اور لغت مین بمعنی دعا کی شرع کی اصطلاح مین بمعنی نماز کے استعمال کرنا حقیقت شرعی ہے اور اوسی اصطلاح مین بمعنی دعا کے مجاز شرعی ہے اور لفظ فعل کا علم نحو مین موضوع ہے لفظ خاص کے واسطے یعنی ماضی اور مضارع اور امر اور نہی اور لغت مین بمعنی کرنی کے ہو پس نحو کی اصطلاح مین لفظ خاص کے معنی مین حقیقت عرفی خاص ہے اور کرنے کے معنی مین مجاز عرفی خاص اور لفظ دابہ کا عام کے نزدیک بمعنی چارپایہ کے ہے پس اس معنی مین حقیقت عرفی عام ہے اور بمعنی انسان کے مجاز عرفی عام جب یہ معلوم ہوگیا پس سنا چاہیے کہ لفظ کو معنی مجاز مین استعمال کرنیکے واسطے کسیطرح کا علاقہ ضرور ہو کیونکہ اگر معنی حقیقی اور معنی مجازی مین کوئی علاقہ نہو پس اوس معنی مین استعمال کرنا اوس لفظ کا غلط ہوگا مثلاً کتاب کی طرف اشارہ کرکے کہا جاوے کہ لے تو اس گھوڑے کو یہ استعمال غلط ہے کیونکہ کتاب اور گھوڑے مین کچھ علاقہ نہین ہے اور مجاز اور حقیقت مین

اگر علاقہ سوای مشابہت کے کوئی اور چیز ہے اوسکو مجاز مرسل کہتے ہین جیسے لفظ ہاتھ
کا ہندی مین اور دست کا فارسی مین معنی قدرت کے ہاتھ اور قدرت مین علاقہ سبب
کا ہے یعنی ہاتھ قدرت کا سبب ہو اسیواسطے ہاتھ کے لفظ کو قدرت کے معنی مین
مستعمل کرلیا ہے اور پتا ہندی مین نام خلط صفرا کا ہے اور مستعمل ہے عام مین
بمعنی غیرت کے اسواسطے کہ مزاج صفراوی مین حدت اور تیزی بہت ہوتی ہے
اور غیرت طبیعت کی حدت سے حاصل ہوتی ہے اور علی ہذا القیاس اور اگر علاقہ
مشابہت کا ہے اوسکو استعارہ کہتے ہین پس اگر مشبہ بہ کو مذکور کرین اور مشبہ کو
ترک اوسکو استعارہ بالتصریح کہتے ہین مثلاً ماہ یا آفتاب کہین اور اوس سے رخسارۂ
معشوق مراد ہو یا نرگس اور بادام اور صاد کہین اور چشم مراد ہو علی ہذا القیاس
چنانچہ اس شعر مین شعر صنم بتا تو خدائی مین تجکو کیا نہ ہوا ۞ ہزار حیف کہ تو بت ہوا
خدا نہوا ۞ صنم معنی بت کے ہے اور یہان مراد مشبہ ہو یعنی معشوق اسکو استعارہ
بالتصریح کہتے ہین اسواسطے کہ ناگاہ لینا لفظ صنم کا مثلاً واسطے معشوق کے صریح ہے
اور اگر مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو مذکور اوسکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہین جیسے
اس شعر مین شعر جو سوئی جیب ہین ہم سرنگون سبب یہ ہی ۞ کہ دل کے زخم تو مژگان
سے ہین رفو کرتے ۞ ظاہر ہو کہ مژگان کو حقیقتہً صلاحیت رفو کرنے کی نہین ہے پس
معلوم ہوا کہ اوسکو سوزن سے تشبیہ دی ہے لیکن مشبہ بہ یعنی سوزن کو ترک کیا ہے
اور مشبہ یعنی مژگان کو مذکور اور اسکو استعارہ بالکنایہ اسواسطے کہتے ہین کہ اوسکا
استعارہ ہونا صریح نہین معلوم ہوتا ہے اور تصریح نکرنے کا نام کنایہ ہے پس یہ
استعارہ بطریق کنایہ کے ہوا اور اس استعارہ کی مثالین اسکے موقع مین آوینگی

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ مین مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ ہونے کا ادعا کرتے ہین یعنی
زید کو بعینہ شیر ہونے کا دعوی کرتے ہین مشبہ بہ خواہ مذکور ہو جیسے استعارہ بالتصریح
مین خواہ متروک ہو جیسے استعارہ بالکنایہ مین اور دونون صورت مین مشبہ بہ کو
مستعار منہ کہتے ہین اور اوس لفظ کو کہ مشبہ بہ کے معنی پر دلالت کرے مستعار کہتے ہین
اور مشبہ کے معنی کو مستعار لہ کہتے ہین حاصل یہ ہے کہ شیر یعنی جانور درندہ معروف
مستعار منہ ہے یعنی مانگا ہوا اوس سے اور لفظ شیر کا مستعار یعنی مانگا ہوا ہے اسواسطے
کہ شیر اصل مین خاص ہے جانور معروف کے واسطے اور جب معنی شجاع کے کہا گویا
اس لفظ کو اوس سے مانگ لیا اور معنی زید کے یعنی شخص خاص مستعار لہ ہے یعنی
مانگا ہوا واسطے اوسکے اسواسطے کہ لفظ شیر کا زید کے واسطے مانگا گیا ہے اور زید کے
لفظ کا کچھ نام نہین پوشیدہ نرہے کہ علما کو اختلاف بڑا ہے اس امر مین کہ استعارہ
کونسا مجاز ہے آیا مجاز لغوی ہے یا عقلی اور مجاز عقلی سے یہ مراد ہے کہ ایک امر
عقلی مین تصرف کیا گیا ہو پس جمہور اس بات پر ہین کہ استعارہ مجاز لغوی ہے
یعنی وہ ایسا لفظ ہے کہ جس معنی کیواسطے بنایا گیا ہے اوس معنی کے غیر مین مستعمل
ہوا ہے مشابہت کے علاقہ سے اور اس بات پر دلیل یہ ہے کہ مثلاً جنے کسی کو
شیر کہا بسبب شجاعت کے پس لفظ شیر کا جانور درندہ معروف کیواسطے وضع کیا گیا
ہے نہ مرد شجاع پر بھی اوسکا اطلاق درست ہو اور شیر پر بھی بلکہ وہ لفظ شجاع کا ہے
کہ دونون پر صادق آتا ہے حاصل یہ ہے کہ شیر نہ معنی شجاع کے ہے اور نہ معنی فقط
مرد شجاع کے بلکہ معنی جانور درندہ معروف کے ہے اگر وہ لفظ اون دونون مین
سے کسی کے واسطے موضوع ہوتا اور نیز اطلاق اوسکا حقیقۃً ہوتا اور چونکہ وضع

اسکے واسطے جانور معروف کے ہے پس اطلاق اوسکا اوسپر باعتبار مجاز کے ہوا اور یہ اطلاق
اوس شے پر ہے کہ معنی لغوی کی غیر ہے پس مجاز لغوی ہوا اور بعضون نے یہ کہا ہے
کہ وہ مجاز عقلی ہے یعنی استعارہ امر عقلی مین تصرف کرنے کا نام ہے اسواسطے کہ جب
ہمنے کسیکو شیر کہا اوسکو بعینہ شیر ٹھہرالیا مانند شیر کے اس صورت مین گویا شیر کے
لفظ کا وہ شخص موضوع لہ ہوا پس یہ دعوی کرنا تعلق عقل سے رکھتا ہے نہ لغت سے
ماحصل یہ ہے کہ زید مثلاً واقع مین شیر نہ تھا اور اوسکو اپنے نزدیک شیر ٹھہرالیا ہے
اور جو چیز کہ واقع مین نہو اوسکو واقعی ٹھہرالینے کو مجاز عقلی کہتے ہین پس یہ استعارہ مجاز
لغوی نہوا بلکہ مجاز عقلی ہوا اور اگر مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ نہ ٹھہراتے ہون تو بعضے مقام
مین تعجب کرنا اور بعضے مقام مین تعجب کو منع کرنا صحیح نہو مثلاً اگر معشوق شب کو عاشق
کے گھر مین آوے تو عاشق از روی تعجب کے کہے کہ آفتاب کا شب مین طلوع کرنا باعث
تعجب کا ہے اگر معشوق کو بعینہ آفتاب نہ ٹھہرایا تو اس جاے مین تعجب کرنا یعنی تھا
کسواسطے کہ جلوہ گر ہونا ایسے آدمی کا کہ جو مشابہت آفتاب سے رکھتا ہو شب مین
عجب نہین ہے بلکہ طلوع آفتاب ہی کا عجیب ہے یا معشوق کے شب کو جلوہ گر نہونیکو
تاویل کرین کہ اوسکے جلوہ گر نہونے سے تعجب کرنا سچا ہے کہ آفتاب شب مین جلوہ گر
نہین ہوتا اور اس مذہب کو علما نے اسیطرح رد کیا ہے کہ مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ
ٹھہرانے سے یہ نہین لازم آتا کہ مشبہ موضوع لہ ہو جاوے کسواسطے کہ یہ امر ظاہر ہے
کہ لفظ آفتاب کا بنایا گیا ہے جرم روشن معروف کے واسطے اور شخص حسین کے معنی مین
استعمال کر لیا گیا ہے اور تعجب کرنا اور تعجب سے منع کرنا اسواسطے ہے کہ گویا مشابہت کے
قطعاً فراموش کیا ہے تاکہ مبالغہ کا حصہ ادا ہو جاوے اس سے ثابت ہوا کہ استعارہ

مجاز لغوی ہے یعنی معنی موضوع لہ کے غیر مین استعمال کیا گیا ہے معلوم کیا چاہیے
کہ استعارہ مین دو امر ہوتے ہین ایک تو یہ کہ مشبہ بہ کی جنس سے ٹھہر لیتے ہین بطریق
تاویل کے اور دوسرے یہ کہ ایک ایسا قرینہ قایم ہوتا ہے کہ اوس سے یہ معلوم ہو
کہ یہان جو شی متعارف ہے وہ مراد نہین بلکہ خلاف اوسکے مراد ہے یہ امر بہت توضیح
چاہتا ہے تاکہ حقیقت اوسکی بوجہ احسن ذہن نشین ہو جاوے معلوم کیا چاہیے کہ
مشبہ کو مشبہ بہ کی جنس سے قرار دینا اسطرح سے ہے کہ جو شخص شیر کی لفظ کو رجل شجاع
کے واسطے استعارہ کرتا ہے وہ شیر کی افراد کو بطریق تاویل کے دو قسم کرتا ہے ایک
قسم متعارف یعنی وہ کہ جسمین نہایت دلاوری ہے اس جسم اور ہیئت اور چنگل اور
دانت اور حملہ وغیرہ کے ساتھ اور دوسری قسم غیر متعارف کہ اوسمین نہایت جرأت اور
دلاوری ہے لیکن اوس بدن اور ہیئت وغیرہ کے ساتھ نہین ہے بلکہ بدن اور ہیئت
اور ہاتھ اور دندان وغیرہ مثل انسان کے ہین اور لفظ شیر کا موضوع ہے اوس
متعارف کے واسطے پس جب شیر کے لفظ کو استعمال کیا غیر متعارف کے واسطے کہ یہ
موضوع لہ نہین ہے تو یہ استعمال غیر موضوع لہ مین ہوا اور قرینہ سے معلوم ہوتا ہے
کہ موضوع لہ یعنی متعارف مراد نہین ہے بلکہ غیر متعارف مراد ہے جب یہ معلوم ہوگیا
تو اب جاننا چاہیے کہ کذب مین یہ دونون امر نہین ہوتے یعنی مشبہ کو مشبہ بہ کی
جنس سے ٹھہرانا اور متعارف کی مراد نہونے پر قرینہ قایم کرنا اور یہی فرق ہے استعارہ
اور کذب مین بعد فرق معلوم ہونے کے سنا چاہیے کہ قرینہ استعارہ کا کبھی ایک چیز
ہوتی ہے اور کبھی کئی چیزین اول کی یہ مثال ہے شعر آفتاب روز مشتاقان ہوا ہے
جلوہ گر شام تنہائی بسر ہوتی ہے کیونکر دیکھیے ؀ اور دوسری کی مثال یہ ہے شعر

بزم مین خورشید اپنا محو مدہوشی رہا ٭ شام سے تا صبح گرم شغل مے نوشی رہا ٭ پہلی
شعر مین روز مشتاقان اور دوسری مین بزم مدہوشی اور شام سے صبح تک گرم
مے نوشی رہنا قرینہ ہی اس امر کا کہ آفتاب اور خورشید سے معشوق مراد ہے
پوشیدہ نرہے کہ جیسے تشبیہ باعتبار چند چیزون کے کئی نوع ہو گئی تھی اسیطرح سے
استعارہ بھی چند چیزون کے اعتبار سے کئی قسم ہوتا ہے اول باعتبار مستعار اور مستعار لہ
کے دوسری باعتبار وجہ شبہ کے کہ اوسکو استعارہ کی بحث مین وجہ جامع کہتے ہین
تیسری باعتبار ان تینون کے چوتھی باعتبار اون چیزون کے کہ سوائے ان تین
کے ہین اور ہم ان چارون قسمون کو چار ثمرہ مین بیان کرتے ہین

ثمرہ پہلا

استعارہ کی تقسیم مین باعتبار دونون طرف یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کا اور یہ دو قسم ہی
اول یہ کہ مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شی مین اکٹھی ہو سکتے ہون مثلاً لفظ زندگی کا کہیں
اور مراد اوس سے ہدایت ہو اور آنکھون والا کہین اور مراد اوس سے صاحب علم ہو کیونکہ زندگی اور
ہدایت یا آنکھین اور علم ایک شخص مین اکٹھی ہو سکتے ہین یعنی جائز ہے کہ ایک شخص
زندہ ہو اور ہدایت بھی رکھتا ہو یا ایک شخص آنکھین اور علم دونون رکھتا ہو اس
استعارہ کو وفاقیہ کہتے ہین اسواسطے کہ وفاق بمعنی موافقت کرنے کے ہی اور اس
استعارہ مین بھی مستعار منہ اور مستعار لہ ایک شی مین اکٹھی ہو سکتے ہین گویا ان
دونون مین موافقت ہی دوسری قسم یہ ہی کہ اون دونون کا ایک شی مین اکٹھا ہونا
محال ہو مثلاً ایک شخص مر گیا ہو اور اوسکو بسبب نام نیک اور شہرت کے زندہ کہین
اسکو عنادیہ کہتے ہین اسواسطے کہ عناد بمعنی دشمنی کے ہی اور مستعار منہ اور مستعار لہ

یعنی موت اور زندگی اس استعارہ مین ایک شی مین جمع نہین ہو سکتی گویا آپس مین
دشمنی رکھتے ہین اور عنادیہ کے قبیل سے ہو بخیل کو حاتم یا نامرد کو رستم کہنا اور مثلاً
کہا جاوے کسی شہر کے حاکم کو نوشیروان اور مراد اوس سے یہ ہو کہ ظالم ہے اور ایسا
بطریق ظرافت اور تمسخر کے ہوتا ہے اسکی تفصیل تشبیہ مین گذری

ثمرہ دوسرا استعارہ کی تقسیم مین باعتبار وجہ جامع یعنی وجہ شبہ کے

جاننا چاہیے کہ استعارہ باعتبار وجہ جامع کے چار قسم ہے قسم اول یہ کہ جامع مستعار منہ
اور مستعار لہ کے مفہوم مین داخل ہو یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ کے معنی کا جز ہو مثلاً
دوڑنے کو استعارہ کرین اوڑنے کو ساتھ اور کہین کہ فلانا قاصد اوڑگیا یعنی دوڑ کر
گیا وجہ جامع آمین قطع مسافت ہو اور یہ دوڑنا اور اوڑنے دونون کو مفہوم مین
داخل ہے کیونکہ دوڑنا اور اوڑنا ایسی حرکت کو کہتے ہین کہ اوس سے جلد مسافت
قطع ہو لیکن اسقدر ہے کہ مستعار منہ مین شدید ہے اور مستعار لہ مین بنسبت اوسکو
ضعیف قسم دوسری یہ ہو کہ جامع اونکے مفہوم سے خارج ہو مثلاً استعارہ شیر کا
مرد شجاع کے واسطے پس شیر موضوع ہے واسطے حیوان مشہور کے اور شجاعت اوسکا
وصف ہو اور اوسیطرح سے مرد موضوع ہے واسطے مذکر کے اور شجاعت اوسکا
بھی وصف ہو پس یہ وصف دونون کے مفہوم سے خارج ہے اور اگر کوئی کہے
کہ لفظ مرد کا عرف مین معنی رجل شجاع کے ہو اس سے معلوم ہوا کہ شجاعت اوسکے مفہوم
مین داخل ہے اور تم کہتے ہو کہ شجاعت خارج ہم کہتے ہین کہ مرد اصل مین ترجمہ
رجل کا ہے او معنی رجل شجاع کے مجاز مستعمل ہے پس وہ وصف اوسکی مفہوم
مین داخل نہوا اور اگر خارج کی جگہ داخل نہونیکا لفظ کہا جاوے یعنی دوسری قسم

یہ کہ جامع اونکی مفہوم مین داخل نہو تو یہ زیادہ تر مناسب ہی کسواسطے کہ اگر جامع ایک کی مفہوم مین داخل ہوا اور دوسری کی مفہوم سے خارج ہو تو وہان بھی صادق آویگا کہ دونون کی مفہوم مین داخل نہین ہے مثلاً یہ مان لیوین کہ مرد بمعنی رجل شجاع کے موضوع ہے اور شجاعت اوسکا جز ہے یا کہین کہ مجموع رجل اور شجاع مستعمل ہو نہ تنہا رجل کہ موصوف ہو وصف شجاعت سے اور اوس صورت مین بھی شجاعت اوسکے مفہوم مین داخل ہوتی ہے تو بھی کہا جاویگا کہ دونون کے مفہوم مین داخل نہین ہے کسواسطے کہ اگر ایک کی مفہوم مین داخل ہے تو دوسری کی نہین ہے یہ مطلب دقیق ہے یہان تامل اور فکر کو کام فرمانا چاہیے اور اسی قبیل سے ہے گل کہنا رخسار کو اور لعل اور یاقوت لب کو اور سرو قد کو اور زنگی زلف اور خال کو علےٰ ہذا القیاس کہ اونمین سرخی اور راستی اور سیاہی بطریق لف ونشر مرتب کی جامع اور وہ ان سب چیزون کی مفہوم مین داخل نہین ہے قسم تیسری یہ ہے کہ جامع ابتدائے نظر مین معلوم ہوجاوی بغیر فکر اور غور کے جیسے تشبیہ مین گذرا مثلاً ماہ اور آفتاب استعارہ کرین رخسار کو یا گل سے اور علی ہذا القیاس یہ بات ظاہر ہے کہ روشنی اور نگینی جامع ہے اور اسی قسم سے استعارہ ہی سرو اور زنگی اور اسد وغیرہ کا قد اور زلف اور رجل شجاع کے واسطے اس استعارہ کو عامیہ اور مبتذلہ کہتے ہین عامیہ اسواسطے کہ وجہ جامع اسکی بسبب کمال ظہور کے سب پر ظاہر ہے اور مبتذلہ اسواسطے کہ ابتذال معنی خرچ کرنے اور بہت صرف مین لانے کو ہے اور ایسا استعارہ بھی بہت مستعمل ہوتا ہے اور کچھ نادر نہین ہوتا کہ سوا ایک دو جاے کی اور کہین استعمال نہ پایا ہو قسم چوتھی یہ کہ جامع کو سواے خواص اور اہل فہم اور کوئی دریافت

نکہ ایسے اس استعارہ کو غریبہ کہتے ہین مثلاً صراحی کی آواز کو ہچکی سے استعارہ کیا چنانچہ اس مصرع مین عم تری محفل مین شیشہ ہچکیان لے لے کے روتا ہے ؛ جامع آمین ہے آواز کا اچھی طرح سے نہ نکلنا اور بند ہو جانا اور یہ خوب ظاہر نہین ہے اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر ہوا یہ جوش مین سودا کہ میری آنکھون سے ؛ بجائے لعل نکلتے ہین اب سلیمانی ؛ جوش سودا سے سیاہ ہونے کے سبب اشک خونی کو دانہ سلیمانی سے استعارہ کیا ہے اور سودا ایک خلط ہے کہ اوسکا رنگ سیاہ ہے اور چونکہ دانہ سلیمانی قدرے سفیدی بھی رکھتا ہے اوسمین اشک کی رطوبت کا ہونا بھی منظور ہے یہ بات بجز خواص کے اور کسیکو معلوم نہین ہوتی اور یہ شعر شیخ ابراہیم ذوق سلمہ اللہ تعالیٰ کا شعر جسکی آواز سے ہون رونگٹے سوہان کے کھڑے ؛ وہ محبت ذو دیا سلسلہ ہا ہاکو سوہان کے دندانہ او بھرے ہوئے ہونے کو رونگٹے کے کھڑے ہونے سے استعارہ کیا ہے وجہ جامع آمین بن مو کا اندک اونچا ہو جانا رونگٹے کھڑے ہونیکے وقت چنانچہ یہ امر تجربہ اور مشاہدہ پر موقوف ہے اور اسطرح کی حالت سوہان اندر بعینہ پائی جاتی ہے اور خفا اسکا ظاہر ہے اور کبھی استعارہ عامیہ مبتذلہ مین ایک ایسا تصرف کرتے ہین کہ وہ غریب ہو جاتا ہے مثل تشبیہ کے کہ پہلے اس ہی مفصل مذکور ہو چکی اوسکی مثال ہے یہ شعر شعر نجانے قصد ہے کس خون گرفتہ کا کہ رہتی ہے ؛ علم شمشیر زہر آلودہ سر چشم فتان کے ؛ ابرو کو تیغ سے استعارہ کیا اور یہ استعارہ مبتذل ہے لیکن زہر آلودہ کہنے سے ایک گونہ غرابت اسمین ہم پہونچی کیونکہ زہر کو سبزی سے نسبت ہے اور سبزی اور سیاہی مین چندان تفاوت نہین ہے پس ابرو کو بسبب سیاہی رنگ کے تیغ زہر آلودہ سے استعارہ کرنا امر غریب ہے

ثمرۂ تیسرا استعارہ کی تقسیم مین

باعتبار ان تینون چیزون یعنی مستعار منہ اور مستعار لہ اور جامع کے معلوم کیا چاہیے کہ مستعار منہ اور مستعار لہ یا دونون حسی ہون اور اس قسم مین وجہ جامع حسی اور عقلی دونون ہو سکتی ہے اسواسطے کہ جو چیز حسی ہو اسمین امر عقلی کا ہونا منع نہین جیسے اسد مین جرأت اور رجل مین علم یا قدرت یا جہل تسپر یہ دو قسم ہے اول یہ کہ تینون حسی ہون دوسری یہ کہ دونون حسی ہون اور وجہ جامع عقلی یا مستعار منہ اور مستعار لہ دونون عقلی ہون یا مستعار منہ حسی اور مستعار لہ عقلی یا بالعکس اور وجہ جامع ان تینون قسمون مین حسی نہین ہوتی بلکہ عقلی ہوتی ہے یہ سب پانچ قسمین ہوئین اور بعضون نے ایک قسم چھٹی اسطرح سے حاصل کی ہے کہ مستعار منہ اور مستعار لہ دونون حسی ہون اور وجہ جامع مختلف یعنی وجہ جامع مرکب ہو بعض امر عقلی اور بعض امر حسی سے ہم ان چھہ قسمون کی مثالین بیان کرتے ہین قسم اول یعنی تینون حسی ہون جیسے گل سے یا آفتاب سے اور بادہ سے رخ کا شراب سے معشوق کے آب دہن کا اور آواز صورت صدای ہیبت ناک کا اور مشک سے بالون کا اور سطح آب سے شکم کا استعارہ کرین اول دیکھنے کی چیزون سے ہے اور دوسری چکھنے کی چیزون سے اور تیسری سننے کی چیزون سے اور چوتھی سونگھنے کی چیزون سے اور پانچوین چھونے کی چیزون سے کسواسطے کہ وجہ جامع پانچوین مین ملایمت ہے چنانچہ ان شعرون مین سودا کا شعر شعر

چمن مین تجکو آتے سنکر باد سحر یہ گھبرائی ❊ ساغر حباب لا دین لا دین تو ڑ سبو کو جام کیا ❊ اس شعر مین غنچہ کا استعارہ سبو سے اور گل کا جام سے ہے شکل اور ہیئت مین اور اسیطرح سے ہے شیخ ابراہیم ذوق کا شعر شعر گر تر ہے فریادیون کی نامہ پیچیدہ کو

لب پہ رکھکر پھونکیے پیدا ہونا نالہ صور کا ہو ذہن کی آواز کو صور کے نالے کے ساتھ تشبیہ دیا گیا ہے اور زیادہ مثالون کی کچھ حاجت نہین قسم دوسری یعنی دونون حسی ہون اور وجہ جامع عقلی جیسے استعارہ مرد شجاع کا شیر سے کہ جامع اسمین جرأت ہے علی ہذا القیاس قسم تیسری یعنی مستعار منہ و مستعار لہ عقلی اور وجہ جامع بھی عقلی ہو مثلاً کوئی شخص ایک امر کی تلاش سے بعد تردد دادُ ٹھانے کے باز آوے تو کہین کہ اب وہ شخص بیٹھ رہا بیٹھنا حسی ہے اور باز رہنا عقلی اور وجہ جامع اسمین سکونت اور اطمینان ہے اور اسی قبیل سے ہے استعارہ شراب کا کوثر سے بشرطیکہ وجہ جامع اسمین کمال مرغوب ہونا شراب کا ہو مثل کوثر کے اس صورت مین مستعار لہ یعنی کوثر اور وجہ جامع عقلی ہوئی ہین اور اگر مزہ ہو تو جامع چکھنے کی چیزون سے ہو جاویگی چنانچہ اس شعر مین شعر مجھے جنت سی ساقی کم نہین ہے بزم خوبان کی کہ یان حورون کے ہاتھون سے ملا ہے جام کوثر کا ٭ قسم چوتھی یعنی مستعار لہ حسی اور مستعار منہ اور جامع عقلی ہو مثلاً معشوق کے قد کا استعارہ قیامت سے اور قسم پانچوین یعنی تینون عقلی ہون مثلاً خواب کو موت سے استعارہ کرین قسم چھٹی یعنی دو حسی ہون اور وجہ جامع مرکب ہو بعض امر حسی اور بعض عقلی سے چنانچہ شخص جلیل القدر کو آفتاب سے استعارہ کرین حسن اور بزرگی شان کی مجموع وجہ جامع ہے

ثمرہ چوتھا استعارہ کی تقسیم مین باعتبار اور چیزونکے سوا ان تین کے

معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ باعتبار لفظ مستعار کے دو قسم ایک اصلیہ اور دوسرا تبعیہ اصلیہ وہ ہے کہ لفظ مستعار یعنی وہ لفظ کہ جسکے معنی مشبہ بہ واقع ہوئی ہین اسم جنس ہو اور اسم جنس وہ ہے کہ دلالت کرے ایسی شے پر کہ اوسکو بہت چیزونپر

صادق آنے کی صلاحیت ہو بغیر اعتبار کسی وصف کے جیسے شیر اور گل اور سرو اور جب
اور مرد اور رسی مین داخل ہے مصدر مثل قتل اور ضرب وغیرہا اور اسم جنس کے
قبیل سے ہے کسی شخص خاص کا نام کہ بسبب کسی وصف کے تاویل کر کے اسم جنس مین
داخل کرین مثلاً حاتم اور رستم کہ اول کو معنی سخی کے اور دوسرے کو معنی بہادر کے
استعمال کرتے ہین مثلاً کہین کسی شخص کو حاتم یا رستم اور اسم جنس کا استعارہ واقع ہے
پہلی مثالون سے واضح ہے اور ایذاء شدید کو قتل سے استعارہ کرنا مصدر کی
مثال ہے اور اسکو استعارہ اصلیہ اسواسطے کہتے ہین کہ بنا استعارہ کی تشبیہ پر ہے
یعنی مستعار لہ کو تشبیہ ہوتی ہے مستعار منہ کے ساتھ اور یہ ظاہر ہے کہ تشبیہ شبہ کا
وصف ہوتا ہے اسواسطے کہ وہ مشبہ بہ کے ساتھ وجہ شبہ مین شریک ہو اور موصوف
ہونے مین حقائق اور ذاتین اصل ہوتی ہین مثلاً چشم سفید اور بیاض صاف
اور چونکہ شیر اور گل اور سرو وغیرہا ذاتین ہین اور تشبیہ کے وصف سے موصوف
ہوئی ہین اسواسطے اس استعارہ کا اصلیہ نام رکھا ہے اور استعارہ تبعیہ وہ ہے
کہ لفظ مستعار فعل ہو یا شبہ فعل یا حرف اور فعل اوس لفظ کو کہتے ہین کہ وہ
اپنے معنی پر اور تینون زمانون مین سے کسی زمانہ پر دلالت کرے یعنی یا گذرے
زمانہ پر مثلاً کہا اور سنا یعنی ملاحظہ زمانہ سابق ہین یا زمانہ آیندہ پر مثلاً کہیگا اور سنیگا
یعنی آگے گویا زمانہ حال پر مثلاً کہتا ہو یا سنتا ہے یا کہہ یا سن کہہ اور تشبیہ فعل
بمعنی اوس چیز کے ہو کہ فعل سے مشتق ہو یعنی اسم فاعل جیسے کہنے والا یا اسم مفعول
جیسے کہا گیا ہوا اور حرف اوسے کہتے ہین کہ جبتک کچھ اور شئے اوسکے ساتھ شامل
نہو معنی پر دلالت نکرے اور زمانہ بھی اوسمین نہ پایا جاتا ہو جیسے کلمہ سے کا کہ سند یا کر

ابتدا کے واسطے ہی یا مین ظرف کیواسطے یا تک انتہا کے واسطے جیسا کہ یون کہین
کہ بازار سے آیا اور گھر مین گیا یا دروازہ تک پہونچا تو ان حرفون سے فائدہ
نہ حاصل ہوگا پس فعل ماضی یا مضارع یا امر یا نہی یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا حرف
کے مستعار واقع ہونے کو استعارہ تبعیہ کہتے ہین اور اوسکو تبعیہ اسواسطے کہتے ہین
کہ فعل حرف کے معنی کو یہ صلاحیت نہین کہ تشبیہ کے وصف سے موصوف ہوسکے
یعنی نہ فعل اور مشبہ فعل کے معنی مشبہ ہوتے ہین اور نہ حرف کے معنی بلکہ فعل کا
مصدر اور حرف کے معنی کا متعلق مشبہ ہوتا ہے پس فعل اور حرف کو تئین مستعار
کہنا بطریق تبعیہ کے ہے نہ بطریق اصالۃ کے یعنی فعل اور حرف مستعار ہو نہین
مصدر اور متعلق کے تابع ہے اور خود مستعار نہین ہوسکتے تفصیل فعل اور حرف
کے استعارہ ہونے کی یہ ہے کہ کبھی فعل ماضی یا مضارع یا نہی یا امر یا اسم فاعل
یا اسم مفعول کے ساتھ کسی معنی کو تعبیر کرتے ہین اور مقصود اوس سے وہ معنی
نہین ہوتے کہ جس معنی کے واسطے وہ بنائے گئے ہین بلکہ غیر اوسکا مقصود ہوتا ہے
اور ان لفظون سے غیر معنی موضوع لہ کا مستعار ہونا باعتبار اونکے مصدر کے
ہوتا ہے مثلاً کہین کہ فلان شخص نے اوسکو مار ڈالا اور مراد یہ ہو کہ اوسکو
ایذا ے شدید پہونچائی یا کہین کہ ہمنے اوسکو بھگا دیا یعنی الزام دیا اور اوس قیاس پر
مضارع وغیرہ جانے مین حقیقۃ تشبیہ دونون کی مصدرون مین ہے یعنی ایذا
دینے کو مارنے سے اور الزام دینے کو بھگانے سے یا کہین کہ اوسکا چہرہ کہے دیتا ہے
یعنی دلالت کرتا ہے اور علی ہذا القیاس اور کبھی حرف مذکور کرتے ہین اور اوسکے
معنی جس سے متعلق ہوتے ہین وہ مستعار لہ ہوتا ہے اور کوئی اور سے مستعار منہ

اور حرف کے معنی کا متعلق وہ شے ہے کہ حرف کے معنی بیان کرنے کے وقت اوس
چیز سے تعبیر کرین اوس معنی کو مثلاً کہتے ہین کہ لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے
اور مین ظرفیت کے واسطے اور تک انتہا کے واسطے اور لفظ تو کا نے مفتوح سے
غرض کے واسطے پس ابتدا اور ظرفیت اور انتہا اور غرض اون حرفون کے معنی کا
متعلق ہین یعنی اونکے معنی اونسے تعلق رکھتے ہین اسکی مثال جیسے کہین کہ ہمنے
اپنے مطلب سے ہاتھ دھویا اس مقام مین لفظ سے کا ابتدا کے واسطے نہین ہے
بلکہ دور کرنے کے معنی مین ہے چنانچہ فارسی آز اور عربی مین عن کا لفظ اس مقام
مین آتا ہے اور یہ بات دونون فن کے جاننے والون پہ واضح ہے مراد اس جگہ
یہ ہے کہ ہمنے اپنے مطلب کو دور کیا پس مستعار لہ اسجگہہ مطلب کا دور کرنا ہے
کہ متعلق ہے لفظ سے کا اور ہاتھ دھونا مستعار منہ ہے یعنی باعتبار ظاہر کے یہ ہے
کہ لفظ سے کا مستعار لہ ہے پس سے کا کلمہ متعلق کے اتباع سے مستعار لہ کہا گیا اور
یا مثلاً زید آیا ہو تحصیل علم کے واسطے اور بسبب لہو ولعب مین مشغول رہنے کے
جاہل رہا تو اوسکو کہین کہ تو یہان آیا تو جاہل رہنے اوسکی غرض آنے سے تحصیل علم
تھی اور غرض کو بطریق استہزا کے علم حاصل نہونے سے استعارہ کر لیا اور یہ اوس
قبیل سے ہے کہ تشبیہ مین مفصل بیان ہو چکا یعنی کبھی دو ضدون کو آپس مین
تشبیہ دیتے ہین چنانچہ مطالعہ کرنیوالون پہ واضح ہوگا اور اسی قبیل سے ہے
یہ شعر شعر بات ہمسے تونگری اور غیرون سے تپاک ٭ ہم مگر اس بزم مین آئے تھے
ذلت کے لیے ٭ اس شعر مین کا حرف غرض کے واسطے موضوع ہے پس مستعار لہ
ظاہر مین لیے کا حرف ہے اور واقع مین غرض بزم مین آنے کی یعنی عزت اور

مستعار منہ ذلت ہو یہ استعارہ بھی بطریق استہزا کے واقع ہوا ہے معلوم کیا چاہیے
کہ تقریر کرنا اسطرح سے کہ مستعار لہ متعلق کو اور مستعار منہ مثلاً ہاتھ ہونے یا ذلت کو
ٹھہرانا حدائق البلاغت کے مصنف کی تقریر کے موافق ہے یعنی اوسنے بھی متعلق کو
کہ وہ باعتبار لفظون کے متروک ہوتا ہے مستعار لہ قرار دیا ہے اور جو لفظ کہ اوسکے
مقابل مین واقع ہوا ہے اوسکو مستعار منہ چنانچہ یہ امر اون لوگون پر کہ جنھون نے
اوس کتاب کو دیکھا ہے واضح ہے اور تلخیص المفتاح کے مصنف نے متعلق کو کہ
متروک ہو مشبہ بہ اور اوس لفظ کو کہ مذکور ہے مشبہ قرار دیا ہے لیکن چونکہ اوسکے مذہب
کے موافق استعارہ بالتصریح مین خواہ اصلیہ ہو خواہ تبعیہ مشبہ متروک ہوتا ہے
اور مشبہ بہ مذکور غایت یہ ہے کہ استعارہ تبعیہ مین بعینہ لفظ کے مفہوم مین تشبیہ
نہین ہوتی اور اصلیہ مین ہوتی ہے چنانچہ اوپر کی مثالون سے ظاہر ہے پس
متعلق متروک کو مشبہ بہ قرار دیتے ہین استعارہ بالتصریح متصور نہین ہوتا ہو اسلئے
کہ مشبہ کا متروک ہو جانا چاہیے اور مشبہ بہ کا مذکور ہونا البتہ استعارہ بالکنایہ
ہو سکتا ہے کسواسطے کہ استعارہ بالکنایہ مین مشبہ مذکور ہوتا ہے اور مشبہ بہ متروک
اور وہ چیز مشبہ بہ کے ساتھ اختصاص رکھے اوسکو مشبہ کے ساتھ مذکور کرتے ہین
اسیطرح سے ہم بیان کہ مشبہ بہ یعنی متروک ہو اور مشبہ یعنی ذلۃ وغیرہ مذکور ہے اور
جو چیز کہ خاص مشبہ بہ کے واسطے ہو یعنی حرف کہ دلالت کرتا ہے اوس مشبہ بہ پر مشبہ کے
ساتھ مذکور کیا گیا ہے اس صورت مین یہ استعارہ تبعیہ نہوا بلکہ بالکنایہ ہوا اور
یہی ہے مذہب سکاکی کا اور صاحب مطول نے اوسکو تبعیہ مین داخل کرنے
کے واسطے ایک تقریر کی ہے اوسکا بیان بیان کی مثالون کے موافق یہ ہے

ارشاد ایند کا حاصل ہونا بزم مین وارد ہونے کے بعد مشبہ ہے اور عزت کا حاصل ہونا
بزم مین آنے کے بعد مشبہ بہ ہے یعنی بزم مین آنے کے بعد ذلت حاصل ہوئی جیسے
بعد آنے کی عزت حاصل ہوتی ہے پھر مشبہ یعنی ذلت کے ساتھ وہ حرف مذکور کیا کہ مشبہ بہ
یعنی عزت کے حاصل ہونے پر دلالت کرتا ہے یعنی حرف لیے کا کہ غرض کے واسطے موضوع
اس صورت مین پہلے استعارہ جاری ہوا ہے علت اور غرض ہونے مین یعنی غرض
ہونا عزت کا مشبہ بہ ہے بعد اوسکے استعارہ کے اتباع سے حرف مین استعارہ ہوا یعنی
لیے کے حرف کو مثلاً استعارہ کیا ایسی شے کے واسطے کہ جو غرض ہونے سے تشبیہ
دی گئی ہے یعنی ذلت کا حاصل ہونا حاصل ہے کہ لیے کے حرف سے موضوع لہ
نہ سمجھا گیا بلکہ وہ چیز سمجھی گئی جو اوس سے تشبیہ رکھتی ہے جیسے شیر کے لفظ سے استعارہ
مین جانور درندہ نہین سمجھا جاتا بلکہ وہ چیز سمجھی جاتی ہے کہ جو اوس سے تشبیہ
رکھتی ہے یعنی شجاع خلاصہ کلام کا یہ ہے کہ اگر تشبیہ اوس چیز مین فرض کرین کہ جسپر
حرف آتا ہے یعنی لفظ مذکور استعارہ بالکنایہ اور حرف کا مذکور ہونا اس استعارہ کا
قرینہ ہو جاویگا اور اگر اس حرف کے معنی متعلق مین کہ متروک ہے تشبیہ فرض کرین
استعارہ تبعیہ ہوگا یہ مطلب مشکل ہے اسکے سمجھنے کے واسطے غور اور تنکر دقیق چاہیے
اب سنا چاہیے کہ فعل کا فاعل یا فعل کا مفعول استعارہ تبعیہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً
اوسکا چہرہ کہے دیتا ہے یا فلانے بادشاہ نے ستم کو مار ڈالا ہے اور عدل کو جلایا
پہلی مثال مین چہرہ کہنے کا فاعل ہے اور دوسری مثال مین مار ڈالنے کا مفعول
ستم اور جلانے کا مفعول عدل ہے اور یہ ظاہر ہے کہ کہنے کی صلاحیت چہرہ
اور مرنے اور جینے کی صلاحیت ستم اور عدل کو حقیقت مین نہین ہے اس سے

معلوم ہوا کہ اون فعلون مین استعارہ واقع ہوا ہے اور کبھی مضاف الیہ بھی اس
استعارہ کا قرینہ ہوتا ہے مثلاً جب دشمن مقید ہو جاوے تو کہین کہ ہماری طرف
سے مقید ہو جاوے مقید ہونے کی مبارکباد پہونچے اس مثال مین مبارکباد مقید
ہونے کی طرف مضاف ہے اور تشبیہ مبارکباد کی طرف قید کی ظاہر ہے کہ باعتبار
حقیقت کے ممکن نہین مگر بسبیل استعارہ کے اور استعارہ سوا ان امور مذکورہ کے
تین قسم اور ہر قسم پہلی یہ ہے کہ اوسمین نہ مستعار لہ کی مناسبات مذکور ہون اور نہ
مستعار منہ کی اس قسم کو مطلقہ کہتے ہین مثلاً کہین کہ ہمنے ایک شیر دیکھا تھا اور مراد
شیر سے بہادر ہو قسم دوسری وہ ہے کہ فقط مستعار لہ کی مناسبات مذکور کرین اسکا نام
کو مجردہ کہتے ہین جیسے یہ کہ ہمنے میدان جنگ مین شیر دیکھا تھا لفظ میدان جنگ کا
مناسب شیر کے اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر گل نے شبنم سے الماس تو کیا
لیکن ؛ ہاتھ مین غنچہ لالہ کے ابھی افیون ہے ؛ داغ افیون سے استعارہ کیا ہے
اور فقط مناسب مستعار لہ کا مذکور ہے یعنی لالہ قسم تیسری وہ ہے کہ فقط مستعار منہ
کی مناسبات مذکور کیجاوین اور اوسکو مرشحہ کہتے ہین جیسے اس شعر مین سودا کے
شعر دکھلا ئیے جا کر تو تجھے مصر کا بازار ؛ جہان کوئی خواہان نہین اس جنس
گران کا ؛ بازار اور گران مناسب مستعار منہ یعنی جنس کے ہے اور کبھی تجریدیہ اور
ترشیح دونون ایک جا مین جمع ہو جاتی ہین یعنی مستعار لہ اور مستعار منہ دونون
کی مناسبات مذکور ہوتی ہین چنانچہ اس شعر مین سودا کے شعر تیرا ہے بزر مہر
خریدار فلک پر ؛ یوسف کی نہ تھی گرمی بازار فلک پر ؛ مستعار لہ شعاع آفتاب ہے
اور مستعار منہ زر ہیں مناسب مستعار لہ کے فلک اور مہر ہے اور مناسب مستعار منہ کا

خریدار بعد گرمی بازار اسی قبیل سے ہے یہ شعر بھی سودا کا کہ پہلے بھی اور امر کی مثال مین
مذکور ہو چکا ہے شعر چمن مین تجکو آتے سنا ریا د سحر یہ گھبرائی ٭ ساغر جب تک لاوین
لاوین ہین تو ہر سبو کو جام کیا ٭ مستعار لہ غنچہ اور گل ہے اور مستعار منہ سبو اور جام
مناسب اول کے ہے چمن اور باد سحر اور مناسب دوم کے ہے معشوق کا آنا کہ شراب خوری
اوسکو لازم ہے اور ذکر ساغر کا اور جاننا چاہیے کہ استعارہ مین بہ نسبت تجرید کے
ترشیح مین زیادہ تر بلاغت ہے کسواسطے کہ مستعار لہ کی مناسبات کو ذکر کرنیکو کہتے ہین
اور ترشیح مستعار منہ کی اور یہ معلوم ہے کہ استعارہ مین مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ ٹھہراتے ہین
جب مشبہ بہ کی مناسبات مذکور کی گئی اوس ادعا مین زیادہ تر تاکید ہو گئی اور
ایک قسم استعارہ کی ہے کہ اوسکو تمثیل بسبیل استعارہ کہتے ہین اسواسطے کہ اِمین
ذکر مشبہ بہ کا اور ارادہ مشبہ کا ہوتا ہے اور یہی طریق ہے استعارہ کا اور کبھی مطلق
تمثیل بھی کہتے ہین بے قید استعارہ کے اور اسی کو مجاز مرکب کہتے ہین بہرکیف تمثیل وہ
استعارہ ہے کہ اوسکی وجہ جامع کئی چیز سے حاصل ہو اور اوس استعارہ مین مستعار لہ
اور مستعار منہ بھی کئی چیز سے حاصل ہوتے ہین مثلاً کوئی شخص ایک امر کا کبھی اقبال
کرے اور کبھی انکار تو اوسکے حق مین کہین کہ وہ کبھی گریز کرتا ہے اور کبھی پھر مستعد
ہوتا ہے اوسکے قبول اور انکار کی نیت مجموعی کو ایسی حالت سے استعارہ کیا ہے کہ
کوئی شخص کبھی میدان جنگ سے بھاگ جاوے اور کبھی پھر مقابلہ مین آمادہ ہووے
اور اسی قبیل سے ہے یہ مثل مشہور کہ اوسنے اونگلی کے پکڑتے پہونچا پکڑا یہ ایسے محل پر
کہتے ہین کہ کوئی شخص کسی سے اول ایک امر سہل طلب کرے جب وہ اوسکو انصرام
کردے تو وہ بعد اوسکے اوس سے زائد اور سوال کرے یا کہین کہ اوسکا کچہری کے

کهانے سے پہونچا اوترا یہ ایسے محل مین کہتے ہین کہ تھوڑے سے بوجھ اوٹھانے سے
ضعف پیدا ہوجاوے اون حالتون کو ایسی حالتون کے ساتھ استعارہ کیا ہے
یا کہین کہ چلتی گاڑی مین روڑا اٹکا یہ ایسے موقع مین کہتے ہین کہ کوئی کام اچھی طرح
جاری ہوا ور ناگہان اوسمین ہیچ واقع ہوجاوے اسی قبیل سے ہے چھاتی پر مونگ
دلنا یعنی مشقت پہونچانا اور ہمارا وار چلگیا یعنی ارادہ پورا ہوا اور اوسکا چراغ گل
ہوگیا یعنی اقبال جاتا رہا اور سنگ آمد وسخت آمد یعنی بہت مشکل درپیش آئی اسی
قبیل سے ہے یہ شعر شعر سر اوترتے ہی سبکدوش ہوئے ورنہ ہنوز * اپنا سا منہ لیے
پھرتے تھے خجل قاتل سے * شعر میر کا شعر تھی لاگ اوسکی تیغ کو ہمسے عشق زدہ
دونون کو معرکہ مین گلے سے ملا دیا * پہلے شعر مین سبکدوش ہونا عبارت ہے خجالت
کے رفع ہونے سے اور توجیہ شعر کی یہ ہے کہ چونکہ سر ہمارا اوسکے کام نہین آیا تھا سو
ابتک قاتل سے انفعال تھا اور جب سر اوترگیا وہ انفعال رفع ہوگیا اور خجالت دور
ہونے کی حالت کو بوجھ کے سر سے اوترنے کے ساتھ استعارہ کیا ہے اور سر کے
اوترنے سے سبکدوش ہونا باعتبار معنی حقیقی کے مناسبات سے ہے چنانچہ متامل پر
ظاہر ہے اور دوسرے شعر مین تلوار کے گلے پر رکھنے کو گلے ملنے سے استعارہ کیا ہے
بیان استعارہ بالکنایہ کا پوشیدہ نرہے کہ جسوقت کہ مشبہ بہ کو ترک کرین اور مشبہ کو
مذکور اور وہ شے کہ مشبہ بہ سے خصوصیت رکھتی ہے اوسکو ثابت کرین مشبہ کیواسطے
اوسکو بالکنایہ کہتے ہین مثلاً کہین کہ موت کے چنگل سے بچنا محال ہے موت کی
تشبیہ منظور ہے جانور درندہ کے ساتھ اور جو چیز درندہ سے خصوصیت رکھتی ہے
یعنی چنگل اوسکو موت کے واسطے ثابت کیا ہے پس مشبہ بہ متروک کے ساتھ ولین

تشبیہ دیکر اوسکو استعارہ بالکنایہ کہتے ہین یعنی استعارہ بکنایہ کے ساتھ اسواسطے کہ
مشبہ بہ کی تصریح نہین کی اور اوسپر اوسکے لوازم سے دلالت کی ہے اور تصریح
نکرنے کا نام کنایہ ہے یہ وجہ بالکنایہ کہنے کی ہوئی اور استعارہ کہنا اوسکا مناسبت
سے خالی ہے اور مشبہ بہ کی خواص کو مشبہ کیواسطے ثابت کرنے کا نام استعارہ تخییلیہ
اسکو استعارہ اسواسطے کہتے ہین کہ وہ امر کہ مشبہ بہ کے خواص سے تھا مانگا گیا ہو
مشبہ کیواسطے اور تخییلیہ اسواسطے کہ وہ مانگا گیا ہے بسبب اس تخییل کے کہ مشبہ
مشبہ بہ کی جنس سے ہو جب یہ خیال مین ٹھہرا کہ موت جنس سے درندہ کے ہے
پس چنگل کہ خصوصیت درندہ سے رکھتا ہے بالضرورت اوسکے واسطے ثابت ہوا اسی
قبیل سے ہے یہ شعر شعر بجانے دلمین ترے کیون نہین اثر ورنہ ؛ یہ آہ وہ ہے
کہ پتھر کے پار ہوتی ہے ؛ آہ کو تیر سے تشبیہ دی ہے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب
سنا چاہیے کہ وہ لوازم مشبہ بہ کہ مشبہ کے واسطے ثابت کیے جاتے ہین تین طرح
ہوتی ہین اول یہ کہ وجہ شبہ بدون اون لوازم کے مشبہ بہ مین کامل نہین ہو سکتی
جیسے ذکر چنگل کا مثال مذکور مین کسواسطے کہ جبتک چنگل درندہ کے نہو پکڑنا اور
دابنا شکار کا اچھی طرح سے نہین ہو سکتا اور دوسری یہ کہ وجہ شبہ مشبہ بہ مین
بغیر اونکے قایم نہین ہو سکتی مثلاً کہین کہ اوسکا چہرہ کہے دیتا ہے بشرطیکہ کہنے
استعارہ تبعیہ مقصود نہو اس صورت مین چہرہ مشبہ ہوا اور شخص بولنے والا مشبہ بہ
اور کہنا بولنے والے کے لوازم سے ہو کہ وجہ شبہ کو مشبہ بہ مین قایم رکھتا ہے
کسواسطے کہ وجہ شبہ دلالت ہو اور دلالت قایم ہوتی ہے بولنے سے اور
تیسری قسم یہ ہے کہ اون لوازم کو نہ وجہ کے کامل کرنے مین کچھ دخل ہو اور

نہ قائم کرنے میں ہے اس شعر میں شعر بہنسا زلف خود آرایان بزم حسن میں جاکرؔ
بنایا شانہ طوبی پر ہے دل نے آشیان اپنا ؛ دل کو اپنے نزدیک شاعر نے مرغ سے
تشبیہ دی ہے اور اوسکے واسطے آشیانہ ثابت کیا اور آشیانہ کو کچھ وجہ شبہ کی
تکمیل اور قوام میں دخل نہیں کسواسطے کہ وجہ شبہ یہان بیقراری اور جلد پہونچنا ہے
اور بعض استعارہ تخیلیہ ایسا ہوتا ہے کہ اوسمین احتمال استعارہ تحقیقیہ اور تخیلیہ دونون
کا ہوتا ہے اس استعارہ کو محتملہ للتحقیق والتخییل کہتے ہین یعنی ایسا استعارہ ہے کہ
احتمال تحقیق اور تخییل دونون کا رکہتا ہے مثلاً یہ لفظ عوام کے زبان پر ہے کہ اوسکو
اجل کا تھپیڑا لگا تھپیڑا سر زد ہوتا ہے ہاتھ سے اور ہاتھ شخص کے ساتھ مختص ہے
پس اجل کو پہلے دل مین استعارہ شخص کے ساتھ کرکے اوسکے واسطے ہاتھ ثابت کیا
اور قرینہ ہاتھ ثابت کرنے کا لفظ تھپیڑے کا ہے کسواسطے کہ ہاتھ سبب ہی تھپیڑے کی
واسطے یہان سے معلوم ہوا کہ استعارہ تخیلیہ مین جو چیز کہ مشبہ بہ کے ساتھ مختص ہی بجای
اوسکے اوسکا سبب بھی قرینہ کے واسطے مذکور ہو سکتا ہے پس یہان اگر استعارہ
اجل کا شخص مین فرض کرین استعارہ بالکنایہ ہے اور ہاتھ اوسکے واسطے ثابت
کرنا استعارہ تخیلیہ ہے اور اگر اجل کے صدمہ کو تھپیڑے سے تشبیہ دیوین یہ استعارہ
تحقیقیہ ہو جاویگا اور استعارہ بالکنایہ باقی نہین رہیگا کسواسطے کہ مثل سابق کے
یہان کسی کے واسطے ہاتھ ثابت نہین کیا اور اسی قبیل سے ہی یہ شعر شعر عشق نے
جب سے کی جگہہ دل مین ؛ عقل کے واسطے جگہہ نہ رہی ؛ اگر عشق کو شخص فرض کرین
اور اوسکے واسطے گہر ثابت کرین استعارہ بالکنایہ اور تخیلیہ ہے اور اگر عشق کے
ثبات اور تمکن کو گہر کرنے سے تشبیہ دیوین استعارہ تحقیقیہ ہو جانا چاہیے کہ ایسی

صورتون مین استعارۂ تحقیقیہ کے احتمال کے وقت استعارہ بالکنایہ کا باقی رہنا
تلخیص المفتاح کے مصنف کے مذہب کے موافق ہے کسواسطے کہ اونکے نزدیک استعارہ بالکنایہ
کا قرینہ سوای تخییلیہ کے اور کوئی چیز نہین ہوسکتی اور جنکے نزدیک استعارۂ تحقیقیہ بھی
استعارہ بالکنایہ کا قرینہ ہوسکتا ہے اونکے نزدیک استعارہ بالکنایہ باقی رہتا ہے
مثلاً یہ کہین کہ اوسنے عہد توڑ دیا اس سے عہد کا باطل ہونا مراد ہے عہد کو ذہن
مین رسّی سے تشبیہ دی ہے اور باطل ہونا امر تحقیقی ہے کہ عہد اور ٹوٹی ہوئی رسّی
دونون مین متحقق ہے جب یہ معلوم ہوگیا اب معلوم کیا چاہیے کہ استعارہ بالکنایہ
اور تخییلیہ مین مشبہ بہ کو کرنے سے ثابت ہوا کہ یہ دونون امر مجاز مین داخل ہین کسواسطے
کہ مشبہ اور وہ امر کہ مشبہ بہ سے مختص ہے اپنے معنی حقیقی مین مستعمل ہوتے ہین اور
مجاز اوس لفظ کو کہتے ہین کہ معنی غیر حقیقی مین استعمال کیا جائے مثلاً اجل اور
ہاتھ سے اوپر کی مثال مین بھی اجل اور ہاتھ مراد ہے پس استعارہ بالکنایہ اور تخییلیہ کا
ذکر ذیل مین مجاز کے بوجہ ہے لیکن اسواسطے مذکور کیا ہے کہ استعارہ کو جن جن معنی پر
اطلاق کرتے ہین اونکی تکمیل ہوجائے لیکن قدما نے قرار دیا ہے کہ جو چیز متروک
ہوتی ہے وہ مشبہ بہ اور جو مذکور ہے وہ مشبہ ہے یعنی جانور درندہ کے ساتھ اجل کو تشبیہ
دی ہے پس لفظ مستعار جانور درندہ ہے اور مستعار منہ معنی اوسکے اور مستعار لہ
اجل بعینہ جیسے اسد کا استعارہ واسطے رجل شجاع کے ہے مگر لفظ مستعار کی تصریح
نہین کی اور فقط اوسکا لازم مذکور کیا ہے تاکہ اوسکے سبب سے اوسکی طرف ذہن
منتقل ہوجاوے اور تصریح نکرنا شان سے کنایہ کرنے ہے پس اب درندہ استعارہ
بالکنایہ ہوا نہ وہ تشبیہ ٹھہرائی ہوئی دل مین جیسے پہلے مذکور ہوا اور سکاکی

مفتاح العلوم کے مصنف نے استعارہ بالکنایہ کے معنی یہ کیے ہین کہ مشبہ مذکور ہو اور مشبہ بہ
مراد ہو بایں معنی کہ یہ مذکور وہی مشبہ بہ ہو مثلاً اجل ذکر کرین اور اوسکو یہ سمجھین کہ یہ
جانور درندہ ہے اور یہی سمجھکر اوسکی طرف چنگل کو مضاف کرین یہ سمجھکر کہ مشبہ
اور مشبہ بہ کے لوازم اسکے واسطے ثابت کیے گئے ہین اس تقریر سے پہلے معنی مین
اور اسمین فرق ثابت ہوا اور اوس فاضل نے استعارہ تخییلیہ کو استعارہ بالتصریح
کی قسم ٹھہرائی ہے اور کہا ہے کہ استعارہ بالتصریح دو قسم ہے تحقیقیہ اور تخییلیہ تحقیقیہ
یہ کہ مشبہ متحقق ہو خواہ باعتبار حس کے خواہ باعتبار عقل کے اور تخییلیہ یہ کہ اوسکے معنی
نہ باعتبار حس کے متحقق ہون اور نہ باعتبار عقل کے جیسے چنگل اس استعارہ مذکورہ
مین کیونکہ چنگل کے معنی مشبہ مین متحقق نہین نہ باعتبار حس کے اور نہ باعتبار عقل کے
اور یہ تحقیق بہت تفصیل رکھتی ہے اس مقام کے مناسب نہین بیان اسی قدر کافی
ہے خلاصہ یہ ہے کہ استعارہ بالکنایہ اور تخییلیہ کی تحقیق مین تین قول ہین ایک قول
تلخیص المفتاح کے مصنف کا دوسرا قول قدما کا تیسرا قول سکاکی کا اول مفصل
بیان ہوا دوسرے اور تیسرے قول کا خلاصہ مذکور ہوا اور اگر تفصیل چاہیے علامہ
تفتازانی کے مطول مین مطالعہ کرلین اوسقدر تفصیل اور جای مین ظاہر اممکن نہین

شجرۂ تیسرا مجاز مرسل کے بیان مین

مجاز مرسل اوس لفظ کو کہتے ہین کہ اوسکو استعمال کیا ہو ایسے معنی مین کہ وہ معنی
موضوع لہ کے غیر ہے اور اون دونون معنی مین سوا مشابہت کے کچھ اور علاقہ ہو
مثلاً کہین کہ اوسکا ہاتھ نہین پہونچتا یعنی مقدور ظاہر ہے کہ لفظ ہاتھ کا بنایا گیا ہے
واسطے ایک عضو کے اور قدرت کے معنی مین استعمال کیا گیا ہے ان دونون

معنی مین علاقہ سبب اور مسبب کا ہر کسواسطے کہ ہاتھ سبب ہو قدرت کا اور قدرت
مسبب ہو یعنی ہاتھ سے ایسے افعال صادر ہوتے ہین کہ قدرت پر دلالت کرتے ہین
اب معلوم کیا چاہیے کہ مجاز مرسل کا علاقہ کئی قسم ہے ایک قسم یہ کہ جو لفظ جزر کیواسطے
موضوع ہے اوسکو کل پر اطلاق کرین یعنی چیز پر اوسکے ٹکڑے کا نام رکھدین شلاً
لفظ بارود کا وضع کیا گیا ہے بمعنی شورہ کے اور اب اوسکو کہنے لگے ہین کہ شورہ
اور کوئلہ اور گندھک ملکر بنتی ہے اور اسی قبیل سے ہو سر بمعنی سردار کے دوسری
قسم یہ ہے کہ جو لفظ کل کے واسطے وضع ہوا ہو اوسکو جزر پر اطلاق کرین مثلاً
کوئی شخص کہے کہ میرے ہاتھ یا پانون یا سر مین چوٹ لگی ہے ظاہر ہے کہ سارے
عضو مین چوٹ نہین لگی بلکہ ایک جزر مین اوسکے چوٹ لگی ہوگی یا کہین کہ اوسنے
رعد کی آواز سے ڈر کر اونگلی کان مین دی یا تاسف سے اونگلی دانت مین دابی
یہ ظاہر ہے کہ ساری اونگلی نہ کان مین دی ہے اور نہ دانت مین دابی ہے بلکہ
جزر اوسکا یعنی پورا اونگلی کی تیسری قسم یہ کہ مسبب پر سبب کا نام رکھین جیسے ہاتھ
بمعنی قدرت کے کہ اول مذکور ہو چکا یا کہین کہ یہ بادل خوب برسا برسانا شان سے
پانی کے ہو اور بادل پانی کے برسنے کا سبب ہو چوتھی یہ کہ سبب پر مسبب کا نام
رکھین یہ سابق کا عکس ہو جیسے بعضے آدمی روزمرہ مین کہتے ہین بوقت مینہ برسنے
کے یہ اناج برستا ہے ظاہر ہے کہ پانی برستا ہے لیکن پانی کا برسنا سبب ہو اناج کے
اوگنے کا پانچوین قسم یہ کہ کسی چیز پر کسی اسم کا اطلاق کرین باعتبار زمانہ
سابق کے مثلاً حاکم جب یتیم کا مال بسبب اونکے صغر سن کے اپنے خزانہ مین
امانتاً رہنے دیوے اور بعد اونکے بالغ ہونے کے اپنے کارکنون سے کہے

کہ یتیمون کا مال اونکو حوالہ کرو ظاہر ہے کہ بعد بالغ ہونے کے یتیم نہین رہے بلکہ پہلے بالغ ہونے سے یتیم تھے اسی قبیل سے ہے یہ امر کہ کوئی شخص سابق مین شلاً عرب مین متوطن تھا اور ایک مدت سے ہند مین اگر بود و باش اختیار کرے اسکو عرب کہا کرتے ہین اور ہندوستانی نہین کہتے سوا اسکے اسی قیاس پر چھٹی قسم کہ کسی شے پر کسی ایسے نام کا اطلاق کرین کہ زمان آیندہ مین وہ نام اوسپر صادق آجاویگا مثلاً کوئی شخص سونے یا چاندی کی کان کھودے اور کہے کہ مین اس کان مین سے سونا یا چاندی نکالتا ہون ظاہر ہے کہ بالفعل اوسمین سے خاک نکلتی ہے اور بعد عمل مقرری کے اوس سے جو حاصل ہوگا اوسکا نام سونا یا چاندی رکھا جاتا ہے ساتوین یہ کہ جاے مذکور کرین اور مراد وہ شے ہو کہ اوس جاے مین ہے شلاً ہمارا حال سارا شہر جانتا ہے یعنی سارے شہر کو رہنے والے جانتے ہین اور اسی قبیل سے ہے نہر کا جاری ہونا یا پرنالہ کا چلنا کیواسطے کہ جاری حقیقت مین پانی ہوتا ہے آٹھوین قسم یہ کہ جاے مین ہونے والی چیز مذکور کرین اور جاے مراد رکھین جیسے نشہ سے شراب شلاً یون کہین کہ وہ شخص نشہ پیے ہوے تھا ظاہر ہے کہ نشہ شراب مین ہے اور شراب پی جاتی ہے نوین قسم یہ کہ واسطہ اور آلہ کسی چیز کا مذکور کرین اور اوس سے وہ چیز مراد ہو شلاً زبان سے سخن مراد ہو چنانچہ روزمرہ مین متعارف ہے کہ ولایتون کی زبان فارسی ہے یا ہندوستانیون کی زبان اردو ہے ظاہر ہے کہ زبان آلہ سخن کا ہے اور اوس سے سخن مراد ہوتا ہے اور علی ہذا القیاس

تبصرہ چوتھا کنایہ کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ لغت مین پوشیدہ سخن کہنے کو کہتے ہین یعنی بات کھولکر

تنبیہ کو اوپر علم بیان کی اصطلاح مین کنایہ دو چیز کو کہتے ہین اول معنی مصدری یعنی ذکر
کرنا لازم کا اور مراد ہونا ملزوم کا مع جائز ہونے ارادہ لازم کے اور دوسرا وہ لفظ ہے
کہ اوسکے معنی مراد نہ ہون بلکہ وہ چیز مراد ہو کہ اوسکے معنی کو لازم ہے اور اگر اوسکے
معنی بھی مراد لین تو بھی جائز ہو جیسے لفظ طویل النجاد کا عربی مین اور اوس کتاب
کی ابتدا مین اسکا ذکر کیا گیا ہے کہ نجاد معنی پرتلے کے ہے اور طویل معنی دراز کے اور
طویل النجاد معنی اوس شخص کو جسکا پرتلا لنبا ہو اور لنبے پرتلے کو لازم ہے قد کا لنبا
ہونا پس مراد طویل النجاد سے لنبی قد والا ہے اور اگر اوس مراد کے ساتھ پرتلے کی
درازی بھی مراد ہو تو بھی ہو سکتا ہے اور بعضون نے کہا ہے کہ کنایہ مین معنی حقیقی
اور لازم دونون اکٹھے مراد ہوتے ہین لیکن ہم دیکھتے ہین کہ بعضے وقت طویل النجاد
دراز قد کو باوجودیکہ پرتلا نرکھتا ہو بھی کہنا درست ہے اس صورت مین دونون کا
مراد ہونا منتفی ہے پس پہلا مذہب حق ہے اور جن لوگون نے کہا ہے کہ کنایہ مین
لفظ سے معنی مراد ہوتے ہین اور اوسکا لازم مراد رکھنا بھی جائز ہوتا ہے یہ محض غلط ہے
کسواسطے کہ طویل النجاد سے درازی قد کی مراد ہے نہ درازی پرتلے کی اور بعضون نے
اونکا کلام کرنے کے واسطے یہ تاویل کی ہے کہ معنی سے لازم مراد ہے کیونکہ لفظ سے
لازم کا ارادہ کرتے ہین اور لازم سے معنی حقیقی مراد ہے کسواسطے کہ لزوم دونون
طرف سے ہوتا ہے پس لازم ایک وجہ سے ملزوم ہوا اور جب وہ ملزوم ہوا معنی حقیقی
اوسکے واسطے لازم ہوگئے لیکن یہ تاویل بہت بعید ہے اور شاید اون لوگون کی
یہ مراد ہو کہ نظر اول مین معنی حقیقی مراد ہوتے ہین اور اوس سے انتقال ہوتا ہے لازم کی
طرف لیکن یہ بھی رکاکت سے خالی نہین بہر صورت کنایہ اور مجاز مین فرق یہ ہے کہ کنایہ مین

لازم مراد رکھتے ہین اور اگر ملزوم مراد رکھین تو بھی جائز ہے اور مجاز مین فقط لازم ہوتا ہے
اب معلوم کیا چاہیے کہ کنایہ تین قسم پر ہے قسم اول یہ کہ کنایہ سے ذات موصوف کی
مطلوب ہو اور یہ دو قسم پر ہے قریب اور بعید قریب یہ کہ ایک صفت کسی موصوف
معین سے خصوصیت رکھتی ہو اس قسم کو قریب اسواسطے کہتے ہین کہ بسبب اوسکے
ہونے صفت کے انتقال موصوف تک دشوار نہین جیسے عرف مین کالے سر کا آدمی کو
کہتے ہین اور بعید یہ ہے کہ کئی صفت ایسی ہین ملکر سب کی سب ایک موصوف کے
ساتھ مختص ہون اگرچہ الگ الگ اور مین بھی پائی جاوین اور اوسکو بعید اسواسطے
کہتے ہین کہ کئی صفت سے موصوف کی طرف انتقال سہولت سے نہین ہو سکتا مثلاً
انسان کو کہین ایسا حیوان کہ قد اوسکا سیدھا اور ناخن اوسکے چوڑے ہین ظاہر ہے
کہ یہ سب چیزین اکٹھی انسان مین ہین اگرچہ علیحدہ علیحدہ اور شے مین بھی پائی جاتی
ہین مثلاً حیوان سوا انسان کے فرس اور بقر اور غنم وغیرہ اور سیدھا قد بن مانس
کا بھی ہوتا ہے کہ اوسکو فارسی مین نسناس کہتے ہین اور ناخن چوڑے ہاتھی
کے بھی ہوتے ہین مگر یہ سب اکٹھے بجز انسان کے اور مین نہین ہین مثال اول
کی یہ شعر ہے شعر تیرا نظیر وہ ہے جسکو تو آئینہ مین ؛ کہتا ہے دیکھ اللہ ایسے بھی
آدمی ہین ؛ ظاہر ہے کہ معشوق جسکو آئینہ مین دیکھکر ان الفاظ سے یاد کرتا ہے
وہ آپ ہی ہے اور مثال دوسرے کی یہ شعر ہے شعر ساقی وہ دے ہمین کہ ہون
جسکے سبب بہم ؛ محفل مین آب و آتش و خورشید ایک جا ؛ ظاہر ہے کہ یہ ساری
چیزین شراب مین ہین کسواسطے کہ شراب خود پانی ہے اور باعتبار سرخی رنگ اور
گرمی کے آتش ہے اور باعتبار روشنی کے اور پیالہ مین بشکل مدور بگڑنے کے آفتاب ہے

اوسکو تشبیہ ہوتی ہے چنانچہ فارسی جاننے والون پر یہ بات اچھی طرح سے ظاہر ہے
قسم دوسری یہ کہ کنایہ سے فقط صفت مطلوب ہو جیسے بخشش اور کرم اور شجاعت
اور قد کی درازی اور شرارت اور مثل انکے اور منفتین یہ بھی دو قسم پر ہے قریب
اور بعید قریب وہ ہے کہ لازم اور ملزوم مین کچھ واسطہ نہو یعنی اسطرح نہو کہ لازم
اول کچھ اور چیز سمجھین اور بعد اوسکے ملزوم بلکہ لازم سے ملزوم ہی سمجھا جاوے
اور یہ بھی دو طرح پر ہے واضح اور خفی واضح یہ ہے کہ لازم سے ملزوم تک ذہن بے تامل
پہونچ جاوے جیسے سفید ریش کے لفظ سے سمجھنا پیری کا اسی قبیل سے ہے یہ شعر لقا کا
دیکھو جو آئنہ کہتا ہے کہ اللہ رے مین ؛ اوسکا مین چاہنے والا ہون لقا واہ رے
مین ؛ اور یہ شعر ممنون کا شعر آج آفت قہر ہے یون خشمگین تو کب نہ تھا ؛ آستین
البیدہ تو چین برجبین تو کب نہ تھا ؛ آئینہ دیکھ کر وہ لفظ کہنا کمال غرور پر دال ہے
اور آستین مالیدن آستین چڑھانے کو کہتے ہین اور آستین چڑھانا اور چین بجبین
ہونا خشم اور غضب مین ہوتا ہے اور یہ امور واضح ہین اور خفی یہ کہ انتقال ذہن کا
ملزوم تک بعد تامل کے ہو مثلاً کہین لنبے قد کا آدمی یا ٹھنگنے قد کا یا کیری آنکھ والا
یا کوتہ گردن اول سے احمق اور باقی سے شریر مراد ہے اسواسطے کہ کہتے ہین کہ دراز
قد بد الا احمق اور ٹھنگنے قد اور چھوٹی گردن اور کیری آنکھون والا شریر ہوتا ہے
اور یہ ہر ایک کو نہین معلوم ہوتا لیکن ان مثالون مین یہ بھی شرط ہے کہ معنی حقیقی
بھی پائے جاتے ہون اگرچہ کنایہ مین یہ امر لازم نہین اور بعید وہ ہے کہ لازم
اور ملزوم مین واسطہ ہو یعنی اول کچھ اور چیز سمجھی جاوے اور بعد اوسکے ملزوم
اسکی مثال کثیر الرماد اور مہزول الفصیل ہے کہ کتاب کی ابتدا مین انکا مفصل بیان

ہو چکا قسم تیسری یہ ہے کہ کسی امر کا اثبات یا نفی اوسکی مطلوب ہو مثال اثبات کی
مثلاً جب زید کی سی فتنہ گری عمرو مین ثابت کرنی منظور ہو تو کہین کہ وہ دونون
ایک سانچے کے ڈھلے ہوئے ہین یعنی ویسی فتنہ گری اسمین بھی ہے یا کہین کہ لباس
فقیر کا شیر کا ہے یعنی فقیرون مین صفت شیر کی ہے اور یہ قدرت سے خالی نہین
ہوتی یا جسوقت کوئی کسی شخص کی کمال حمایت اور رعایت کرے اور ہر کلام اوسکی
بھلائی مین کہتا رہے تو کہین کہ یہ تو اوسی کا جامہ پہنے ہوئے ہے یا کسی کی نامردی
کے ثابت کرنے کے واسطے کہین کہ اسنے بالکل جامہ عورت کا پہن لیا اسی
قبیل سے یہ شعر میر کا ہے شعر اب کے جنون مین فاصلہ شاید نہ کچھ رہے ؛ دامن
کے چاک اور گریبان کے چاک مین ؛ دونون چاکون مین فاصلہ نہ رہنے سے
مراد یہ ہے کہ گریبان پھٹ پھٹ جاوے مثال نفی کی یہ مثل مشہور کوئین مین بھنگ
پڑی ہے اسکو ایسے محل مین کہتے ہین کہ ایک جا ہی مین سب لوگ ایک امر نامعقول
پر متفق ہو جاوین اور اوسکی قباحت کسی کے ذہن مین نہ آوے اس سے مراد
یہ ہوتی ہے کہ عقل کسی مین نہین اسواسطے کہ جب بھنگ کوئے مین پڑیگی اوسکا اثر پانی
مین آویگا اور وہ پانی وہان کے سب رہنے والے پئین گے اور پینے سے سب کو
نشہ حاصل ہوگا اور نشہ سے سب کی عقل زائل ہو جاویگی پوشیدہ نہ رہے کہ اگر کنایہ
مین موصوف مذکور نہو اوسکو تعریض کہتے ہین مثلاً جب کسی شخص سے حرکتین
نالائق سرزد ہون تو کہین کہ آدمی وہ ہے کہ جسمین آدمیت ہو یا کسی دوست سے
اذیت پہونچے اوسوقت کہین کہ دوست وہ ہے کہ جس سے کچھ فائدہ پہونچے ان
دونون مثالون سے مقصود یہ ہے کہ اوسمین آدمیت ہے اور نہ اسمین فائدہ رسانی

بھیجے کو جیسے زلف کی درازی سے کہین کہ اس نے ناز کیا یا تشبیہ مین تشبیہ وجہ
ویسا ہے اسکو تعریض اور اصطلاح کہتے ہین کہ مطلب بالغرض بن لذت و جانب کرتے
ہو یا اشارہ کی جانب کرتے ہین اور مراد وہ جانب ہوتی ہے اور اگر کنایہ مین لزوم
کثرت سے بہت ہون جیسے کثیر الرماد وغیرہ چنانچہ اوپر کی مثالون مین بیان ہوا
اوسکو تلویح کہتے ہین اور تلویح کے معنی ہین دور سے اشارہ کرنا چونکہ اسمین واسطون
کی کثرت و لزوم در پڑ جاتا ہے اسواسطے اسکا نام تلویح رکھا ہوا اور اگر واسطے
بہت نہین ہین لیکن کچھ تھوڑی سی پوشیدگی ہے اوسکو رمز کہتے ہین اور رمز کے
معنی نزدیک سے اشارہ کرنے کے ہین بطریق پوشیدگی کے اور یہ مثال جیسے عریض القفا
یا عریض الوسادہ وغیرہ کے چنانچہ پیچھے بیان ہوا اور اگر اوسمین نہ کچھ پوشیدگی ہو
اور نہ کثرت واسطون کی اوسکو ایما اور اشارہ کہتے ہین جب یہ معلوم ہو چکا اب جاننا
چاہیے کہ مجاز مین بہ نسبت حقیقت کے اور کنایہ مین بہ نسبت صریح بیان کرنے کے اور
استعارہ مین بہ نسبت تشبیہ کے بلاغت زیادہ ہے اسواسطے کہ مجاز مین معنی حقیقی مراد
نہین ہوتے بلکہ اوسکا لازم مراد ہوتا ہے اور حقیقت مین معنی حقیقی جسکو موضوع لہ
کہتے خود مراد ہوتے ہین مثلاً کوئی کہے کہ مین نے سرو دیکھا تھا یعنی قد معشوق کو
اور ایک کہے کہ مین نے قد معشوق کا دیکھا تھا پس ظاہر ہے کہ اول مین بہ نسبت دوسرے کے
بلاغت بہت ہو اور اسیطرح کنایہ مین ملزوم سے لازم مراد ہوتا ہے پس گویا یہ دونون بمنزلہ
ایسے دعوی کے ہین جسکا ساتھ گواہ کے ہو کس واسطے کہ ملزوم اپنے لازم کے ہونے پر گواہ
یعنی ملزوم کا ہونا تقاضا کرتا ہے اس امر کا کہ اوسکا کوئی لازم ہے یہ نہین ہو سکتا
کہ ملزوم ہو اور لازم نہو اور تشبیہ مین وجہ شبہ مشبہ کے اندر بہ نسبت کامل تر ہوتی ہو

اور استعارہ مین مشبہ کو بعینہ مشبہ بہ ٹھہرا لیتے ہین اور تشبیہ کی بو بھی اوسمین نہین
ہوتی ہے اور ایک قرینہ ایسا ہوتا ہے کہ معنی موضوع لہ کے مراد نہونے پر دلالت
کرے پس یہ امر بھی منزلہ ایسے دعوے کے ہوا کہ مع گواہ کے ہو یہان تک پہلا حدیقہ
تمام ہوا اور کیفیت علم بیان کی مفصل ہو چکی اب حدیقہ دوسرا شروع ہوتا ہے

حدیقہ دوسرا علم بدیع مین

بدیع ایک علم ہے کہ اوس سے چند امور ایسے معلوم ہوتے ہین کہ وہ کلام کی خوبی کے
باعث ہین اور ان امور سے خوبی کلام کی جب ہے کہ پہلے علم معنی اور علم بیان کے قواعد
سے مزین ہو چکا ہو کس واسطے کہ اگر کلام ایسا نہو گا تو اون امور کا کلام مین استعمال کرنا
ایسا ہے کہ جیسے ایک بدصورت کو زیور پہنا دین بیت زشت باشند دیقی و دیبا ٭
کہ بود بر عروس نازیبا ٭ اور یہ کہنا کہ وہ امور کلام کی خوبی کے باعث ہوتے ہین
کہ پہلے کلام صفات مذکورہ سے متصف ہوئی اس واسطے کہ یہ بات معلوم ہو جاوے کہ استعمال
ان امور کا واجب نہین بلکہ مستحسن ہے کیونکہ باوجود پہلی زینت کے اگر یہ زیور بھی اوسکے
ہمراہ ہو گا تو کلام کی زینت دوچند ہو جاویگی اور اگر یہ نہوگا تو زینت پہلی اوسکے
واسطے بہت ہے جیسے عروس خوبصورت پر زیور موجب زیادتی رونق کا ہے والا
حسن خداداد بھی دلربائی کی بات مین کم نہین ہے بہرکیف ان امور کو صنائع اور
بدائع بھی کہتے ہین اور صنائع اور بدائع دو قسم پر ہین قسم پہلی صنائع معنوی کہ
اون سے معنی مین خوبی حاصل ہوتی ہے قسم دوسری صنائع لفظی کہ اون سے
لفظ مین خوبی حاصل ہوتی ہے اور چونکہ لفظ معنی کا تابع ہوتا ہے اسواسطے
کہ مقصود واصلی معنی ہے اور لفظ اوسکے واسطے بنایا جاتا ہے اسواسطے کہ صنائع

معنوی کو پہلے بیان کرنا چاہیے اور صنائع لفظی کو بعد اوس کے پس یہ صنائع اور بدائع
دو قسم پر ہیں اس حدیقہ میں دو فصل کی گنجائش ہے اور ہر فصل کا نام حدیقہ کی مناسبت
سے چمن رکھا گیا ۞

چمن پہلا صنائع معنوی میں

صنعت طباق اسکو تطبیق اور مطابقت اور تکافو اور تضاد بھی کہتے ہیں یہ صنعت
اسطرح سے ہے کہ ایسے دو لفظ کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی کے مخالف ہوں ایک جا
میں ذکر کریں خواہ دونوں فعل ہوں خواہ دونوں اسم خواہ ایک اسم اور دوسرا
فعل اور صنعت طباق کبھی دو حرفوں میں بھی پائی جاتی ہے اس صورت میں
یہ صنعت چار قسم پر ہوئی اور پھر صنعت طباق دو قسم پر ہے طباق ایجابی اور طباق
سلبی طباق ایجابی وہ ہے کہ باوجود دو لفظ متضاد کے حرف کو حرف نفی کا نہو خواہ
دونو فعل ہوں خواہ اسم خواہ حرف اور طباق سلبی وہ ہے کہ دو فعل ایک مصدر سے
نکالے ہوئے مذکور کیے جائیں اور اون دونوں میں سے ایک مثبت ہو اور دوسرا
منفی یا ایک امر ہو اور دوسرا نہی مثال اوس طباق کی کہ دونوں فعل مثبت ہوں
اور دو فعل مثبت کہ موجب طباق کا ہو دن ایک مصدر سے مشتق نہ ہو سکتے
جیسے آیا اور گیا اور اوٹھا اور بیٹھا اور اوترا اور چڑھا اور سویا اور جاگا جرأت کا
شعر ہم آئے گھر میں تو جا بیٹھے بام پر تم واہ ۞ لگا جو دل کو بتانے لگے اوتار چڑھاؤ ۞
شاہ نصیر غفر اللہ کا شعر تو نے یکبار نہ دیکھا سر خوبان افسوس ۞ ہم ترے مجرے کو
سو بار اوٹھے اور بیٹھے ۞ اور مثال طباق سلبی کی یہ شعر سودا کا شعر فرماؤ گے
جو تم تو اوٹھا دونگا میں پہاڑ ۞ پر غیر کی نہ اوٹھائیگی مجھسے اوٹھائی بات ۞ یہ پیچ کے مصرع میں

اوٹھانا ثابت ہوا اور دوسرے مصرع مین نہ اوٹھا یا جانا منفی اور نیز شعر غزل قبیب سے
اور مجھ سے مل اری نادان ؛ بھلے برے کا سمجھنا ہی آدمیت ہے ؛ نہ مل نہی اور مل امر
اور حدائق البلاغت کے مصنف نے طباق سلبی نام رکھنے پر اعتراض کیا ہے اور کہا ہے
کہ اثبات اور نفی کو اگر کلام مین جمع کرین بسبب اختلاف کے اوسکو طباق کہنا صحیح ہے
اور فقط اثبات یا لفظ نفی کو طباق ہونے مین کچھ دخل نہین اسکا جواب یہ ہے کہ
جسوقت دو فعل کہ ایک مصدر سے مشتق ہون کہ ایک جای مین جمع کیے جاوین جبتک
ایک ثبت اور ایک منفی یا ایک امر اور دوسرا نہی نہوگا اوسکو طباق کہنا درست
نہین ہو نیکا خلاف دو اسم یا ایک اسم اور ایک فعل کے یا اون دو فعلون کے کہ
دو مصدر سے مشتق ہون جیسے آیا اور گیا ان مین طباق کے واسطے نفی اور اثبات
کی کچھ حاجت نہین انکا اختلاف خود طباق کے باب مین کافی ہے پس چونکہ اون
دونون فعلون مین طباق بجز نفی اور سلب کے ممکن نہین تھا اسواسطے اوسکا نام
طباق سلبی رکھا اور از بسکہ اور ون مین نفی اور سلب کو طباق مین کچھ دخل نہین ہوتا
اوسکے مقابل مین طباق ایجابی نام رکھا اور فقط ایجاب یا فقط سلب کو طباق مین
کچھ دخل نہین اور نہ کوئی اسکا ہے بہرصورت مثال اوس طباق کی کہ دو
اسمون مین ہو یہ شعر سودا کا ہے کہ تیغ کی تعریف مین لکھا ہے شعر یا دمین اوسکو
گر صد ود کھیے اپنے باپ کو ؛ ماسے کہو سمجھے ہے حلال ایک حرام دو ؛ اور اسی قبیل
سے ہے چار عنصر کا ذکر کرنا شعر نخشم ہے آگ تیغ آب اور عدو ہے برگ کاہ ؛ اسپ تیز
ہوا ہے اور خصم ہے خاک ناتوان ؛ مثال اوس طباق کی کہ فعل اور اسم مین پایا جاے
جیسے اس شعر مین شعر بیٹھنے سے مرے وہ بزم سے اوٹھا جلدی ؛ مین ہون ناکام

تو اغنیا بھی ناکام رہتے ہیں ٭ پیٹنا امر ہے اسواسطے کہ متعدی ہے اور اوٹھنا فعل لازمی
شعر مین حاجت بیان اسکی کی ہے حضرت سیما کی ٭ یہ مردے جی اوٹھے گر تو ذرا
ہونٹھون کو جنبش دیوے ٭ مثال اوس طباق کی کہ دو حرفون مین پائی جاوے
اسکی مثال اردو مین یہ ہوسکتی ہے کہ ایک کلام مین ایسے دو حرف مذکور کرین
کہ ایک کے معنی دوسرے کے معنی کے ضد ہون مثلاً لفظ سے کا ابتدا کے واسطے ہے
اور تک انتہا کے واسطے اور ابتدا اور انتہا مین تضاد ہے سودا کا شعر ٭ شعر ٭ مرغ
ناتوان ہون کہ سن چمن سے مین ٭ لے زبان پہونچ سکون آشیان تک ٭
واللہ اعلم بالصواب ٭ اور طباق کی ایک قسم اور ہے کہ اوسکو تدبیج کہتے ہین اور
تدبیج یعنی آراستہ کرنے کو ہے اور تدبیج کا طریق یہ ہے کہ درمیان تعریف یا ہجو کے
کئی رنگ ذکر کرین اور اوس سے بطریق کنایہ کے یا بطریق ایہام کے مقصود حاصل ہو
کنایہ کی حقیقت اول معلوم ہوچکی اور ایہام اسے کہتے ہین کہ کسی لفظ کے دو معنی
ہون ایک قریب اور دوسرے بعید قریب سے مراد یہ ہے کہ وہ معنی اوس مقام کے
مناسب ہوا اور بعید سے یہ کہ اوس مقام کو مناسب نہو اور شاعر کو معنی قریب
مقصود نہو بلکہ معنی بعید مقصود ہو مثلاً ماہ اور آسمان اور صبح اور کواکب کے
ذکر مین لفظ مہر کا مذکور کرین اور مہر کے معنی دو ہین آفتاب محبت پس آفتاب
معنی قریب ہوا اسواسطے کہ مناسب مقام کے ہے اور محبت معنی بعید ہوا اسواسطے کہ مناسب
مقام کے نہین جب یہ معلوم ہوچکا جاننا چاہیے کہ از بس ایک رنگ دوسرے
رنگ کی ضد اور مقابل ہوتا ہے مثلاً سیاہ اور سفید یا سرخ اور زرد اسواسطے
تدبیج کو طباق کے اقسام مین سے شمار کرتے ہین مثال اوس تدبیج کی کہ بطریق کنایہ کے

مقصود حاصل ہوئے شعر ہے شعر اوس مست لب کا جام رنگ اپنا ہوا سرخ و سفید ؏ اور
بزم دلربا مین منہ ہوئے لقنون کے زرد ؏ سرخ اور زرد مین طباق ہے اور مقصود
بطریق کنایہ کے حاصل ہوا کیونکہ رنگ کا سرخ اور سفید ہونا کنایہ ہے بشاش ہونے سے اور
اور موتھ کا زرد ہونا کنایہ ہے خوف کرنے سے اور مثال اوس تدبیج کی کہ بطریق ایہام
کے مقصود حاصل ہو یہ ہے شعر دیکھنا منہ لال ہو جاویگا اب کسکے ابھی ؏ سامنے
میرے جو برگ سبز پان تونے دبا ؏ منہ لال ہونے کو دو معنی ہین ایک قریب
یعنی سرخ ہونا منہ کا بسبب پان کے اور دوسری بعید یعنی مونھ کا لال ہونا طمانچہ
سے اور یہی مراد ہے جاننا چاہیئے کہ طباق کی دو قسمین اور ہین قسم اول یہ کہ دو امر
ایسے کلام مین جمع ہون کہ اونکو آپسمین مقابلہ اور تضاد نہین ہے بلکہ ایک کو
اون دونون مین سے دوسری کی ضد کے ساتھ کسی طرح کا علاقہ ہے مثال شعر
اسقدر دل سخت مت کر دیکھ تو چلکر اوسے ؏ رحم کے قابل ہے اب حالت تری بیمار کی
رحم اور سخت مین تضاد نہین بلکہ مقابل سخت کی نرم ہے لیکن رحم کو نرمی کے ساتھ
ایک علاقہ ہے یعنی نرمی سبب اور رحم مسبب اسی قبیل سے یہ شعر درد کا شعر اون
لبون جنکے نہ کی مسیحائی ؏ جنہنے سو سو طرح سے مر دیکھا ؏ مرنے کے مقابل مین لفظ
مسیحائی کا واقع ہوا ہے اور ظاہر ہے کہ مرنے اور مسیحائی مین کچھ تضاد نہین بلکہ
مرنے اور جینے مین تضاد ہے اور جلانے کے ساتھ مسیحا کو علاقہ ہے یعنی جلانا حضرت
مسیحا کا معجزہ ہے قسم دوسری یہ ہے کہ ایسے دو امر جمع کرین کہ اونکو آپسمین تضاد
نہین ہے لیکن اونکو ایسے الفاظ سے تعبیر کرین کہ اونکے معنی حقیقی مین تضاد ہے
جیسے یہ شعر مصحفی کا شعر مجھے خندۂ گل پہ آتا ہے رونا ؏ کہ اسطرح ہنسنے کی خو تھی کسو کی

بیان جمع ہین کھانا گل کا اور رونا عاشق کا اور ظاہر ہے کہ ان دونون مین تضاد نہین اور چونکہ کہانے کو خندہ کے ساتھ تعبیر کیا ہے اوسکے معنی حقیقی رونے کے ساتھ تضاد رکھتے ہین اور اسیطرح ہے یہ قطعہ سودا کا قطعہ ایک جو مانند گل اس باغ مین ٭ خرم و خندان ہو گذر گیا ٭ انکی شبنم کی طرح دوسرا ٭ شام سحر رو رو کے سحر کر گیا ٭ گل کی شگفتگی اور شبنم کے ٹپکنے کو ایک جا مین جمع کیا ہے اور اون دو امر مین تضاد نہین لیکن چونکہ اول کو خندہ اور دوسرے کو رونے کے ساتھ تعبیر کیا ہے باعتبار ان دونون کے معنی حقیقی کے تضاد حاصل ہو گیا لیکن پہلے شعر اور اوس قطعہ مین فرق یہ ہے کہ شعر مین ایک کے معنی مجازی اور دوسرے کے معنی حقیقی کو جمع کیا ہے اور اوس مجاز واسطے کے معنی حقیقی کو دوسرے کے معنی حقیقی کے ساتھ تضاد ہوا ہے اور قطعہ مین دونون کو معنی مجاز کو جمع کیا ہے اور دونو کے معنی حقیقی کے اعتبار سے تضاد بہم پہونچا ئی اس قسم ثانی کو ایہام تضاد کہتے ہین کسواسطے کہ ایہام وہم مین ڈالنے کو کہتے ہین اور اس جا مین بھی الفاظ مذکورہ کے ساتھ تعبیر کرنا تضاد کا وہم دلاتا ہے صنعت مقابلہ وہ ہے کہ دو معنی یا زیادہ کہ ایک دوسرے کی ضد اور مخالف ہو ایک جا مین ذکر کرین اور بعد اوسکے اور دو معنی ایسے ہون کہ علی الترتیب ایک پہلے کی اور ایک دوسرے کی ضد ہو اور یہ مقابلہ کبھی دو دو معنیون مین اور کبھی تین تین اور کبھی چار چار معنیون مین ہوتا ہے مثال دو دو کی یہ شعر میر کا شعر صبح گذری شام ہونے آئی میر ٭ تو نچیتا دن نہایت کم رہا ٭ صبح کے مقابل شام اور گذرنے کے مقابل ہونا ہے اس شعر مین بعضے شخص گذرنے کی جگہ پیری کا لفظ پڑھتے ہین اس صورت مین مثال

درست نہین ہوگی شعر سودا کا شعر میرکو مہروش ہو ایک سنبل مشکفام دو چشن کے دو رہین ہے سحر ایک شام دو ونیہ سحر کے مقابل شام ہے اور ایک کو مقابل دوا اور اسی قبیل سے ہے یہ مصرع اسی قصیدہ کا جو ان سے کہ تجھے حلال ایک ہو اور حرام دو ونیہ تمام شعر پہلی طباق کی مثال مین بھی گذر گیا ہے مہر کے مخمس کا ایک بند گویا کی غزل پر بند خمسہ ای غفلت عمر کو کھو یا بہت ٭ مہرجاگا بخت کم سویا بہت ٭ کاتب اعمال بھی رویا بہت ٭ بار عصیان سر پہ ہو گویا بہت ٭ کیا اوٹھا ئین سر جھکے جاتے ہین ہم ٭ جاگنے کو مقابل مین سویا اور کم کے مقابل مین بہت ہو اور اسی مخمس کی غزل کا شعر ترک مطلب نے کیا ہے بے نیاز ٭ ہاتھ کھینچا پانون پھیلائے ہین ہم ٭ ہاتھ کے مقابل پانون اور کھینچنے کو مقابل پھیلانا مقابلہ تین تین اور چار چار کا اشعار اردو مین بہت کم ہے اسواسطے مثال نہین لکھی معلوم کیا چاہیے کہ تلخیص المفتاح کے مصنف نے اس صنعت کو علحدہ قسم نہین قرار دیا بلکہ طباق کی قسم قرار دیا ہے اور سکاکی نے اسکو قسم علحدہ مقرر کر کے طباق سے جدا بیان کیا ہے اور حق یہ ہے کہ یہ صنعت ایک قسم طباق کی ہے اسواسطے کہ اس جای مین بھی تضاد معتبر ہوتا ہے خواہ دو امر مین ہو خواہ زیادہ مین صنعت مراعاۃ النظیر اسطرح پر ہے کہ کئی چیزین ایسے کلام مین مندرج ہون کہ اونکو باہم مناسبت ہو جیسے باغ اور گلشن اور بلبل اور گل اور نرگس اور نسرین اور صبا یا شمس اور قمر اور ستارہ اور فلک علی ہذا القیاس اس صنعت کو تناسب اور توفیق اور ایتلاف اور تلفیق بھی کہتے ہین تلفیق کے معنی دشمن کو اکٹھا کرنا اور باقی الفاظ کے معنی ظاہر ہین اسکی مثال ہے یہ بند سودا کے مخمس کا

بند مخمسہ جو گرد چہرہ کے اوس شاخ گل نے خط کو رکھا ؛ چمن چمن مین پڑا شور ہر طرف غوغا ؛ ہر ایک مرغ نے ہو باغ باغ دی یہ دعا ؛ شکر فروش کہ عمرش دراز باد چرا ؛ تفقدی نکند طوطی شکر خارا ؛ چمن چمن اور مرغ مرغ اور باغ باغ اور طوطی مناسب ایک دوسرے کے ہین اور اسی صنعت کی قبیل سے ہے وہ صنعت کہ جسکو بعضے تشابہ الاطراف نام رکھتے ہین یہ وہ ہے کہ کلام کو ایسی شے کے ساتھ تمام کرین کہ ابتدا کے ساتھ مناسبت رکھتی ہووے جیسے یہ شعر ذوق کا شعر ؎ جو دیکھا سبکو اور تجھکو نہ دیکھا جون نگاہ ؛ تو رہا آنکھون مین اور آنکھون سے پنہان ہی رہا ؛ آنکھون مین رہنا مناسب اس قول کے ہے تجھسے دیکھا سبکو اور آنکھون سے پنہان رہنا مناسب اس قول کے تجکو نہ دیکھا کسواسطے کہ جو چیز ایسی ہووے کہ آدمی سبکو دیکھے تو وہ چاہیے کہ آنکھون مین رہے اور آنکھون مین رہنا اردو مین محاورہ ہے بمعنی قریب کے اور جو چیز کہ دکھائی نہ دیوے چاہیے کہ وہ آنکھون سے پنہان ہووے یہ شعر سابق کسی اور امر کی مثال مین بھی مذکور ہو چکا ہے میر کا شعر ہے صحرا ہی گریبان چاک ؛ جبتک ہاتھ پانون چلتے ہین ؛ ہاتھ کا چلنا مناسب ہے چاک گریبان کے اور پانون کا چلنا مناسب صحرا کے لیکن سقم اک ہے کہ ان دونون کا ذکر بطریق لف ونشر غیر مرتب کر ہے اور مراعاۃ النظیر کے قبیل سے ہے وہ صنعت بھی کہ اوسکو ایہام تناسب کہتے ہین اور یہ اسیطرح پر ہے کہ ایسے دو معنی کلام مین جمع کرین کہ اونکو آپس مین کچھ مناسبت نہین مگر ان دو معنی کو جن دو لفظون کے ساتھ تعبیر کرین اور اون دونون مین سے دوسرا لفظ ایسے ایک اور معنی رکھتا ہو کہ اس معنی کو پہلے لفظ کے معنی کے ساتھ مناسب ہو

مثلاً فرہاد اور شیرین مذکور کرین اور شیرین سے معنی میٹھے کی مراد ہو ظاہر ہے کہ
اوس معنی کو فرہاد کے معنی سے کچھ مناسبت نہین مگر شیرین کو بمعنی معشوقہ مشہور کے
فرہاد کے ساتھ مناسبت ہو یا مشک اور چین زلف چین بمعنی شہر معروف کو مشک سے مناسبت
ہے یا بازار اور سودا بمعنی دیوانگی کے اور دوسرے معنی یعنی خریداری کو بازار کے
مناسبت ہی اور جیسے اس شعر مین سودا کے شعر سرو گلشن ہی نہ کچھ مفتون ہے
بید بھی قد کا ترے مجنون ہے ۞ اس شعر مین درخت مذکور اور مجنون کے معنی
یعنی دیوانہ کو باہم جمع کیا ہے اور اون دونون مین کچھ مناسبت نہین لیکن
مجنون کے دوسرے معنی یعنی ایک قسم بید کی کہ جسکو بید مجنون کہتے ہین بید کے
البتہ مناسبت رکھتی ہے اسی قبیل سے معلوم ہوتا ہی یہ شعر سودا کا شعر کہتا ہی واعظ
کہ اسیئے تو یہ منع ہے ۞ کہنے ہی کی بات ہی اسکو سنا کیجیے ۞ سنا کیجیے محاورہ مین
ایسی جاے استعمال کرتے ہین کہ کوئی شخص بے اصل اور بے اعتبار بات کہے مراد اوس سے
یہ ہے کہ وہ بات بے اصل ہے یہ معنی بطریق کنایہ کے حاصل ہوئے ہین ظاہر ہے
کہ اوس جاے مین یہی معنی مقصود ہے کسواسطے کہ بے اصلی اور بے اعتباری زاہد
کے کلام کی ثابت کرنی منظور ہے اور یہ معنی ذکر کے ساتھ کچھ مناسبت نہین رکھتے
اور معنی حقیقی یعنی تاکید سنیے پر البتہ مناسبت ہے سوا اوراسے ایہام تناسب
اسیواسطے کہتے ہین کہ تناسب فی الحقیقت نہین ہے لیکن دوسرے معنی تناسب کا
وہم دلاتی ہے جیسے ایہام تضاد مین معلوم ہوا صنعت مشاکلہ وہ ہے کہ دو
چیزین ایک جا ذکر کرین اور جن لفظون سے پہلی چیز کو تعبیر کیا ہے اونہین
لفظون سے دوسری چیز کو بھی تعبیر کرین ایک جاے مین مذکور ہونے کی مناسبت سے

مثلاً اوس شخص کو کہ بسبب بدکاری کے عذاب مین گرفتار ہو جاوے کہین کہ بدلہ
برائی کا برائی ہے عذاب کو برائی تعبیر کیا اور جیسے پانچوان مصرع سودا کے مخمس
کے بند کا مولوی ندرت کشمیری کی ہجو مین بند مخمسہ مولوی جی سے جا کے اب
کوئی میرا پیام دو ۔ کہنا کہ یہ غزل پڑھنے کو اذن عام دو ۔ لکھنے آہ ہر ایک کو
صبح سے تا بشام دو ۔ مجھسے جو لو چھپو شعر بھی کہنے کو انصرام دو ۔ گھوڑے کو دو ندو
لگام مونچھ کو ذرا لگام دو ۔ خاموش رہنے کو گھوڑے کی مناسبت سے مونچھ کے لگام
دینے کے ساتھ تعبیر کیا ہے صنعت مزاوجہ لغت مین مزاوجہ دو چیز کے ملانے کو کہتے ہین
اور اصطلاح مین وہ ہے کہ ایسے دو معنی شرط اور جزا مین واقع ہوویں کہ پہلے معنی پر
جزا مترتب ہووے وہی دوسرے معنی پر بھی وہی مترتب ہو جیسے اس شعر مین سعادت یار خان
رنگین کے شعر آہ کیجے تو آن جاتی ہے ۔ ورنہ کیجے تو جان جاتی ہے ۔ آہ کرنا
اور نکرنا دو امر ہین اور ان دونون امر پر کسی شے کا جانا مترتب ہوا ہے یعنی
اول پر آن کا جانا اور دوسرے پر جان کا جانا صنعت ارصاد لغت مین ارصاد
رستہ مین نگہبان بٹھانے کو کہتے ہین اور اصطلاح مین وہ ہے کہ شعر مین ایسا لفظ
لاوین کہ اوس سے یہ معلوم ہو جاوے کہ مصرع ثانی کے آخر مین فلان لفظ ہوگا اگر
یہ امر جب ہے کہ اوس شعر کے قافیہ کا حرف اخیر معلوم ہوا اور اگر نہ ہوگا تو لفظ اخیر کا
معلوم ہونا پہلی لفظ سے نہ ہو سکے گا جیسے ان دو شعرون مین شعر شہرہ ہے ترے
جفا و جور کا عالم کے بیچ ۔ دھوم ہے ترے ستم کی قاف سے تا قاف ۔ مختلف
ہین یار سے یار آشنا سے آشنا ۔ عشق نے تیرے یہ ڈالا سب دلون مین
اختلاف ۔ جب معلوم ہوا کہ اس زمین مین مدار قافیہ کا حرف

نے پر ہے کہ سب جا مین مثل قاف اور معاف وغیرہ کے قافیہ کیا جائیگا و دوسرے
شعر کے مصرعۂ اول مین لفظ مختلف سے یہ معلوم ہوا کہ یہان قافیہ ضرور اختلاف
ہوگا کیونکہ مختلف سب کا ہونا بسبب اختلاف کی ہوتا ہے صنعت عکس و تبدیل
یہ صنعت اسطرح پر ہے کہ پہلے ایک چیز کو کسی چیز پر مقدم کرین اور پھر پہلی کو پیچھے
کردین اور پچھلی کو پہلے جیسے اس شعر مین شعر تو ہوا ور صبر بخت کی خوبی ؛ خوبی
بخت دیکھیے تو سہی ؛ پہلے لفظ بخت کا خوبی پر مقدم تھا اور پھر بخت پر خوبی کو مقدم
کر دیا اور جیسے اس شعر مین شعر اعتبار حسن سے ممتاز ہے خوبان مین تو ؛ اور ہین
عشاق مین رکھتا ہون حسن اعتبار ؛ صنعت رجوع اسطرح پر ہے کہ کلام اول کو باطل
کر کے دوسرے کلام کی طرف مصروف ہو وین کسی فائدہ اور نکتہ کے واسطے شعر
رخ ہے تیرا ماہ یا خورشید پر ہے یہ غلط ؛ دلستانی اسقدر مہ مین کہان خور مین کہان
قد ہے تیرا اک صنوبر باغ عالم مین ولی ؛ راستی جو ہے ترے قد مین صنوبر مین کہان
فائدہ اس رجوع کا ترقی ہے معشوق کے چہرہ اور قد کی خوبی کی صنعت توریہ
اور اس صنعت کو ایہام بھی کہتے ہین لغت مین توریہ بمعنی جدا کرنے کے ہے اور
ایہام بمعنی وہم مین ڈالنے کے ہے اور اصطلاح مین وہ ہے کہ ایک لفظ اسطرح کا مذکور
کرین کہ اوسکے دو معنی ہون ایک قریب اور دوسرے بعید اور مراد کہنے والے کی
معنی بعید ہو اور معنی کے قریب اور بعید ہونے کی حقیقت اول بیچ صنعت طباق
کے تدبیج کے بیان کے اثنا مین مفصل مذکور ہو چکی ہے اور معنی بعید کا مراد ہونا
کسی قرینہ کے اعتماد پر ہوتا ہے پوشیدہ نرہے کہ یہ صنعت دو طرح پر ہے ایک یہ
معنی قریب یعنی جو معنی کہ مراد نہین اوسکی مناسبات مین سے کچھ کلام مین مذکور نہو

اسکو ایہام مجردہ کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر عشق بیٹھا ہے دل مین اک بت کا ؛
ہم تو یار و خدا کے بھی نہ رہے ؛ دل مین غم کا بیٹھنا یعنی غم کے موجود ہونے کے ہے
دل مین اور مناسبات بیٹھنے کی کہ معنی قریب ہین کچھ مذکور نہین اور دوسری یہ کہ معنی
قریب کے مناسبات مذکور ہون اسکو ایہام مرشحہ کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر
دل جو دیکھا تو صنم خانہ سے بدتر نکلا ؛ لوگ کہتے تھے کہ اس گھر مین خدا رہتا ہے ؛
رہنا خدا کا بمعنی متصرف ہونے کے ہے اور مناسبات رہنے کی یعنی بود و باش کے گھر
اور صنم خانہ ہے صنعت استخدام وہ ہے کہ کسی لفظ کے دو معنی ہون اور ان دونون
سے ایک معنی بواسطہ اوس لفظ کے مراد لین اور پھر ضمیر اوس لفظ کی طرف رجوع
کر کے دوسرے معنی کا ارادہ کرین جیسے ان شعرون مین شعر سایہ فگن ہو مین نے
کہا ہم پہ اے پری ؛ بولا کہ اوسکے سایہ سے پرہیز چاہیے ؛ ایضاً مین نے کہا کہ
اے گل مرتے ہین ہم الم سے ؛ بولا کہ اوسکو کیا ہے مرنے سے بلبلون کو ؛ پہلے شعر مین
پری اور دوسرے مین گل سے معشوق اور بواسطہ ضمیر یعنی اوسکے پری اور گل
کے معنی حقیقی مراد ہے کس واسطے کہ سایہ سے پری کے پرہیز کرتے ہین اور مرنے سے
بلبل کے گل متعارف کو غم نہین ہوتا ہے صنعت لف و نشر لغت مین بمعنی لپیٹنے کے
اور نشر بمعنی پراگندہ کرنے کے اور اصطلاح مین وہ ہے کہ پہلے کئی چیزین مذکور کرین
اور بعد اوسکے ہر ایک کے منسوبات اور متعلقات بغیر تعیین کے بیان کرین اور تعیین
کا نکرنا اس اعتماد پر ہے کہ سننے والا ہر منسوب کو اوسکے منسوبات الیہ سے متعلق
کریگا پہلے امر کا نام لف اور دوسرے کا نشر ہے اور یہ صنعت دو قسم پر ہے مرتب اور غیر مرتب
مرتب اسطرح پر ہے کہ جس ترتیب سے لف ہے اوسی ترتیب سے نشر بھی ہو جیسے اس شعر مین

سودا کی شعر یار و مہتاب و گل و شمع ہم چارون ایک ؛ ہین کتان بلبل و پروانہ یہ ہم چارون ایک ؛ اپنے تئین یار کے ساتھ اور کتان کو مہتاب کے اور بلبل کو گل کے اور پروانہ کو شمع کے ساتھ منسوب کیا ہے علی الترتیب اور جیسے دوسری شعر مین اسی قصیدے کے شعر ہر مجھے ابر و ہوا شیشہ و جام اب ساقی ؛ گریہ و نالہ و دل دیدہ ہم چارون ایک ؛ گریہ مشابہ ابر کے اور نالہ ہوا کے اور دل شیشہ کے اور دیدہ جام کے ہم اور بہترین انواع اس قسم مین وہ ہے کہ ایک کلام مین کئی لف اور کئی نشر جمع ہون چنانچہ ایک نشر نسبت دوسری نشر کے لف بن جاوے جیسے اس شعر مین شعر کیونکہ چین آوے کہ رہتا ہے ہمیشہ ہجر مین ؛ سوز و نالہ داغ و غم سے دل کو جان زار کو ؛ سوز سبب داغ کے دل کو ہے اور نالہ بسبب غم کے جان کو اور لف و نشر غیر مرتب وہ ہے کہ جس ترتیب سے لف ہو نشر اوس ترتیب سے نہو یہ دو قسم ہے قسم اول یہ کہ ترتیب نشر کی اولٹی ہو یعنی لف مین جو سب سے اخیر ہے سب سے پہلے مذکور کرین اسیطرح سے باقی کے منسوبات تمام مذکور کرین اسکو معکوس الترتیب کہتے ہین شعر روے و زلف و قد صنم دیکھو ؛ سرو شمشاد و گل بہم دیکھو ؛ سرو مناسب قد کے اور شمشاد مناسب زلف اور گل مناسب چہرہ کے ہے معلوم کیا چاہیے کہ شمشاد ایک درخت سیدھا ہے کہ اوس سے معشوق کے قد کو تشبیہ دیتے ہین مثل سرو کے اور بمعنی مردہ کے بھی ہے جب قد کو اوس سے تشبیہ دیتے ہین وہ درخت سیدھا مثل سرو کے مراد ہوتا ہے اور جب زلف اور خط کو اوس سے مشابہ کرتے ہین مردہ مراد ہوتا ہے چنانچہ لغت اور اصطلاح کی کتاب خصوصاً بہار عجم سے یہ بات ظاہر ہے اور اس شعر مین کہ مثال مین مذکور ہوا اوس سے

مرد وہی مراد ہو قسم دوسری یہ کہ نشر کی ترتیب نہ لف کی ترتیب کے مطابق ہو اور نہ
اولٹی ہو بلکہ اوسکی ترتیب درہم برہم ہو جیسے اس شعر مین شعر داغ دل اور
قطرۂ اشک آہ صبح گاہ ٭ شبنم سے مجکو اور گل و سنبل سے کم نہین صنعت جمع اوسکو
کہتے ہین کہ کئی چیز کو ایک حکم کے تحت مین جمع کرین جیسے اس شعر مین سودا کے
شعر سبزہ و ابر و ہوا گل نہ سدا ہون یکجا ٭ ساقیا جام کہ ہین یہ کوئی دم چارون
ایک ٭ سبزہ اور ابر اور ہوا اور گل کو ہمیشہ یکجا ہونے کے حکم مین جمع کیا ہے ۔
صنعت تفریق ایک طرح کی دو چیزون مین فرق ظاہر کرنے کو کہتے ہین جیسے
اس شعر مین سودا کے شعر ابر قسم ہے تجھے رونے کی ہماری ٭ ٹپکا تری
آنکھون سے کبھی لخت جگر بھی ٭ آنکھ اور ابر پانی کی گرانی مین مشابہ ایک دوسرے کے
ہین لیکن اسمین باعتبار لخت جگر ٹپکنے کے فرق ظاہر کر دیا صنعت تقسیم اوسے کہتے ہین
کہ پہلے کئی چیزین ذکر کرین اور پھر جو جو شے اونکے ساتھ نسبت رکھتی ہو اوسکو
مذکور کرین بطریق تعین کے اس صنعت مین اور لف و نشر مین یہی فرق ہے کہ
لف و نشر مین ذکر منسوبات کا بطریق تعین کے نہین ہوتا چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا
اور یہان بطریق تعین کے ہوتا ہے چنانچہ اس قطعہ مین قطعہ زلف اوس مہوش
کے رخ پر اک دخان ہے آگ پر ٭ اور رخ اوس مہروش کا شعلہ ہے زیر دخان ٭
ہائے یون ہو اوس دخان سے تیرہ اپنا روز عیش ٭ اور اوس شعلہ سے یون
روشن ہو شام دشمنان ٭ مقصود بالتمثیل اس قطعہ مین مذکور ہونا دخان اور آتش کا
اور پھر مذکور ہونا تیرہ ہونے روز عیش کا دخان سے اور روشن ہو شام دشمنونکا
شعلہ سے ہے اور ذکر زلف اور رخ اور مہ اور مہر اور دخان اور شعلہ اور تیرہ

اور روشن مہ چیزون کا مراعات النظر کی قبیل سے اور روز او رشام طباق کے قبیل سے ہے سو یہ دونون صنعتین پہلے مذکور ہو چکی ہین اور اسی صنعت کی قبیل سے ہے کسی شے کی تمام قسمون کو ایک جا مین اکٹھا مذکور کرنا جیسے اس شعر مین شعر ہم اونکے بزم مین اپنے تئین یون خوار کرتے ہین ؞ کبھی نظرون سے گرتے ہین کبھی دل سے اوترتے ہین ؞ خواری کی قسمین مصرع ثانی مین مذکور ہین صنعت جمع و تفریق وہ ہے صنعت جمع اور صنعت تفریق کو ایک جا مین اکٹھا کرین شعر مسلمان اور کافر سجدہ سب کرتے ہین پتھر کو ؞ او سے وہ کعبہ کہتے ہین اسکو بت نام کرتے ہین ؞ مصرعہ اول مین مسلمان اور کافر کو جمع کیا ہے سجدہ کرنے کے حکم مین اور مصرعہ ثانی مین دونون کا فرق بیان کیا ہے اسی قبیل سے ہے یہ شعر ممنون کا شعر تفاوت قامت یار و قیامت مین ہے کیا ممنون ؞ وہی فتنہ ہے لیکن یان ذرا سانچے مین ڈھلتا ہے ؞ اول قامت اور قیامت کو فتنہ ہونے کے حکم مین جمع کیا اور پھر اون دونون مین فرق ظاہر کیا سانچے مین ڈھلنے کی صنعت جمع و تقسیم صنعت جمع اور صنعت تقسیم کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر تجھے اور تیرے دشمن کو سدا ہے اوج عالم مین ؞ تجھے تخت خلافت پر اوسے دار ریاست پر ؞ مصرعہ اول مین صنعت جمع اور دوسرے مین صنعت تقسیم ہے صنعت جمع و تفریق و تقسیم تینون صنعتون کے اکٹھا کرنے کو کہتے ہین جیسے اس قطعہ مین قطعہ مری آہ اور تراطرہ ہے سنبل شکل مین لیکن ؞ وہ خار سوختہ یہ شاخ سرو جوئباری کی ؞ سدا اوس خار سے دوزخ کو ہے امید آتش کی ؞ سدا اس شاخ سے جنت کو خواہش آبیاری کی ؞ مصرع اول شعر اول مین

صنعت جمع اور دوسرے مصرعہ مین تفریق اور دوسرے شعر مین تقسیم ہے صنعت تجرید
یہ صنعت اس طرح سے ہو کہ ایک شے ذی صفت سے ایک اور شے مانند اوسکے متصف
اوسی صفت کے ساتھ حاصل کرین واسطے مبالغہ کے تاکہ یہ معلوم ہو کہ پہلی شے اوسی
صفت مین ایسی کامل ہے کہ اوس سے ایک اور شے موصوف باین صفت حاصل
ہو سکتی ہے یہ صنعت عربی مین بہت طرح سے مستعمل ہوتی ہے اور علی ہذا القیاس
فارسی مین بھی لیکن اردو مین بھی کئی طرح سے اسکا استعمال پایا جاتا ہے اول یہ کہ
بسا چیزے کوئی چیز اور اوسی صفت کی حاصل کرین اوسکے ساتھ حرف سے کا کہ
اردو مین حرف از کا ترجمہ ہے مذکور کرین جیسے اس شعر مین شعر آتش غم ایسی
کچھ بھڑکی کہ دل مین ہو گیا ؛ داغ دل سے آفتاب روز محشر آشکار ؛ حاصل یہ ہے
کہ بھڑک کے دل کے داغ کی سوزش مین مبالغہ منظور ہے یعنی داغ دل کا سوزش
اس مرتبہ کو پہونچا ہے کہ اوس سے آفتاب حاصل ہو گیا ہے اور یہ قسم ظاہر مین تشبیہ
معلوم ہوتی ہے لیکن جو معنی مشابہ کو بطریق تجرید کے مستفاد ہوئے اوسکو اصطلاح
مین تشبیہ نہین کہتے چنانچہ یہ حال تشبیہ کی بحث مین مفصل معلوم ہو چکا ہے دوسری
قسم یہ کہ جب کسی شے سے کچھ اور شے حاصل کرین اوس شے کو حاصل ہونے والی چیز کا
ظرف ٹھہراوین جیسے اس شعر مین شعر ہے کوچۂ جانان مین جنت کا سراغ اونکو
عشاق ثواب وان سے مر کر بھی نہ نکلین گے ؛ مراد یہ ہے کہ کوچۂ جانان خود جنت ہے
لیکن کوچۂ جانان سے جنت کو حاصل کیا ہے بطریق اس صنعت کے گویا جنت اس کوچہ
آمادہ اور مہیا ہے تیسری قسم یہ ہے کہ کسی حرف کا واسطہ نہو خواہ مین ہو خواہ سے
جیسے اس شعر مین شعر مجھے دیکھکر تیغ کو دیکھتے ہین ؛ غرض یہ کہ ہو خون ناحق کسی کا

یعنی غرض یہ ہے کہ ہو خون ناحق میرا حاصل یہ ہے کہ اپنے تئین ناحق کشتہ ہونے کی
صفت مین ایسا کامل قرار دیا کہ اپنے سے اور شخص حاصل کیا اور یہان واسطہ
کسی حرف کا نہین نہ حرف ظرف کا یعنی مین اور نہ کسی اور حرف کا شامل سے کے
جیسے اوپر کی دو مثالون مین تھا چوتھی قسم یہ کہ کوئی شے بطریق کنایہ کو حاصل ہو
جیسے اس شعر مین شعر دیکھنا آئینہ ہر دم کا نہین ہے بے وجہ ؛ ظاہر اوہ بھی ہین عاشق
کسی مہ پارہ کے ؛ آئینہ دیکھکر کسی مہ پارہ پر عاشق ہونا ظاہر ہے کہ اپنے اوپر
عاشق ہونا ہے کیونکہ آئینہ مین صورت اپنی نظر آتی ہے پس معشوق سے ایک اور
مہ پارہ ایسا حاصل کیا کہ وہ اوسپر عاشق ہوا ہے پانچوین قسم یہ ہے کہ کوئی شخص
اپنے سے آپ باتین کرے مثلاً پہلے کسی ایسی شے کا عزم کرے کہ وہ ممکن الحصول
نہو اور پھر سمجھکر اپنے آپ سے کہے کہ تیری مجال کیا ہے کہ اوسکو حاصل کرے اسی
قبیل سے ہے اکثر مقطع مین اپنا تخلص مذکور کرکے اپنے سے خطاب کرنا مثلاً یہ مقطع سودا کا شعر
سودا تری فریاد سے آنکھون مین کٹی رات ؛ اب آئی سحر ہونے کو ٹک تو کہین مر بھی
ایضاً سودا کبھو نہ مانیو واعظ کی گفتگو ؛ آوازۂ دہل ہے خوش آیند دور کا ؛ ؛
مقطع میر تقی کا شعر سچ تبلاؤ میر جی صاحب کیا ہو اگر یہ سانگ نہین ؛ ؛ گرمی
سبزہ رنگون سے اور گھر مین بھونی بھانگ نہین ؛ مقطع شیخ ابراہیم ذوق
سلمہ اللہ تعالی کا شعر میکدہ مین ایک پگڑی ہوتی تھی رہن می ؛ ذوق وہ تیری ہی
دستار فضیلت ہو تو ہو ؛ صنعت مبالغۂ مقبولہ معلوم کیا چاہیے کہ مبالغہ یہ ہے
کہ کسی وصف کو شدت یا ضعف مین اس حد تک پہونچا دین کہ اوس حد تک
اوسکا پہونچنا بعید ہو یا محال ہو تاکہ سننے والے کو یہ گمان نہ رہے کہ اس وصف کی

شدت یا ضعف کا کوئی مرتبہ باقی ہے اور اوس وصف کا اوس حد تک پہونچنا
تین حال سے خالی نہین ایک یہ کہ موافق عقل اور عادت کے ممکن ہو یعنی اوس حد تک
پہونچنا نہ عقل کے نزدیک ممتنع ہو اور نہ عادت سے باہر ہو اوسکو تبلیغ کہتے ہین اسکی
مثال یہ شعر ہے سودا کا شعر ہوچکے ہم آرزوے وصل مین نزدیک مرگ ؛ ہے سو تو
مشکل ملاقات بہت دور ہے ؛ کسی شے کی آرزو مین مرگ کے نزدیک پہونچنا
نہ موافق عقل کے محال ہے اور نہ باعتبار عادت کے دوسرا یہ ہے کہ باعتبار عقل
کے ممکن ہو اور باعتبار عادت کے محال ہو اوسکو اغراق کہتے ہین چنانچہ اس قطعہ مین
سودا کے قطعہ استقدر رکھتی ہے صولت اوسکی شمشیر و سپر ؛ گر صف اعدا مین جاکر
کھینچے اسکا بیان ؛ ڈال دے روئین تن اوس ہنگام میدان مین سپر ؛ ہووے
باریک اپنی گردن کو بنا دین سرکشان ؛ شمشیر اور سپر کے ذکر سے میدان مین
روئین تن کا سپر ڈالدینا اور سرکشون کا گردن حاضر کرنا باعتبار عادت کے
نہین ہوسکتا لیکن عقل اس امر کو ممکن جانتی ہے اسی قبیل سے یہ شعر حسین تسکین کا
کہ راقم کے دوستون مین سے ہے شعر اب یہ حالت ہے کہ اون سا بیدرد ؛ میرے
بچنے کی دعا مانگے ہے ؛ ایسے شخص کا کہ کمال بیدرد ہو ایسے کے حق مین کہ وہ بیدرد
اوسکا دشمن بھی ہو بچنے کی دعا مانگنا باعتبار عادت کے بعید ہے لیکن باعتبار عقل کے
ممکن ہے تیسرا یہ کہ باعتبار عقل کے اور عادت کے محال ہو اسکو غلو کہتے ہین جیسے
اس شعر مین سودا کے شعر بندوبست ایسا ہی عالم مین کہ تار عنکبوت ؛ گر گردن
کے واسطے رکھتا ہے حکم ریسمان ؛ ایضاً بجا ہے کہ لہو کا دریا بہاؤن ؛ یہ کشتی
فلک کی لہو مین ڈباؤن ؛ ظاہر ہے کہ کرسی کے جالے کو گردن کے واسطے

ریمان کا حکم رکھنا اور گرمہ سے لہو کا ویا بہانا اور کشتی فلک کو اوس میں ڈوبانا
نہ باعتبار عقل کے امکان رکھتا ہے اور نہ باعتبار عادت کے جب یہ معلوم ہو چکا تو اب
جاننا چاہیے کہ ان تینون قسمون مین سے تبلیغ اور اغراق دونون مقبول ہین
اور تیسری قسم جب مقبول ہوتی ہے کہ کوئی ایسا لفظ ذکر کرین کہ اوسکو قرین صحت
کے کر دے جیسے اس شعر مین سودا کے شعر اس گلشن ہستی مین عجب دید ہے لیکن ؛
جب چشم کھلی گل کی تو موسم ہے خزان کا ؛ مقصود بیان ہے اس امر کا کہ
بہار اس گلشن دنیا کی آنکھ کھولنے کے عرصہ مین جاتی رہتی ہے اور یہ امر قرین صحت کے
نہین ہو سکتا کسواسطے کہ ایک ساری فصل کا اس عرصۂ قلیل مین بسر ہو جانا نہ باعتبار
عادت کے ہے اور نہ عقل مین آتا ہے لیکن جب آنکھ کھلنا گل کی طرف منسوب کیا وہ امر
مقرون صحت ہو گیا کسواسطے کہ گل بعد کھلنے کے تو گر پڑتا ہے اور یہی امر اوسکے واسطے
خزان ہے ایضاً عشق کی بھی منزلت کچھ کم خدائی سے نہین ؛ ایک سا احوال یان
بھی ہے گدا و شاہ کا ؛ عشق کی منزلت اور مرتبہ مین مبالغہ حد سے زیادہ بڑھ گیا اور
یہ امر قرین صحت کے نہ تھا لیکن جب یہ کہا کہ یہان بھی گدا اور شاہ کا ایک سا احوال ہے
وہ امر مقرون بصحت ہو گیا کسواسطے کہ حق جل و علی کے نزدیک بھی گدا اور شاہ برابر ہین
یا مبالغہ کے ساتھ خیالات نازک اور لطیف ہون تاکہ اون خیالات نازک اور لطیف کی لذت
اور حسن کے سبب وہ مبالغہ باوجود قرین صحت نہونیکے بلغا کی طبیعت مین مقبول ہو جاوے جیسے
سودا کا شعر شعر یاد مین او سکے گر عدو دیکھے لڑا پنے باپ کو ؛ ماں سے کہے سمجھے حلال ایک ہے اور
حرام دو ؛ اس شعر مین مبالغہ ہے تلوار کی تیزی مین یعنی اوس تلوار کی یاد کر جائین اگر دشمن
موج کا اپنے باپ کو دیکھلے اوس تلوار کی یاد کر اثر سے اوسکی نگاہ مین اسقدر تیزی ہم پہونچے

تمام اوس تیری نگاہ سے اوسکو پاپ کرد و گر مرجاوین ہر چند یہ امر البعد ا ز اعتبار رعایت
او عقل سے ممتنع ہے لیکن از بسکہ خیالات نازک اور لطیف مین بنا رعایت کی ہے
بہت اچھا معلوم ہوتا ہے یا مبالغہ بطور ہزل کے واقع ہوا ہو جیسے ان شعرون
سودا کے کہ گھوڑے کی ہجو مین کہے ہین شعر گرم وہ ہے اسقدر کہ اگر اوسکی نعل کا بنا لو
گلا کے تیغ بناوے کبھو لمار بہر دلاکو یہ یقین کہ وہ تیغ روز جنگ ۞ رستم کے ہاتھ سے
نہ چلے وقت کارزار ۞ گر باندھکر سے منزل سے چہنکا دین اوسے ۞ چھپکے نقیر بناکر
زنہار ۞ پہلے دو شعرون مین مبالغہ گرمی مین ہے اور یہ ظاہر ہے کہ ایسا نہین
ہو سکتا کہ گرمی کی تاثیر مین نعل مین وہ اثر ہو جاوے کہ اوسکے لوہے کی تلوار ہی نہ
چل نہ سکے اور تیسرے شعر مین مبالغہ ہے گھوڑے کی صنعت مین اور یہ ظاہر ہے
کہ باندھکر ڈالدینے کے وقت بسبب صنعت کے زمین تھپکے لیکر اوترنا ممکن نہین کیونکہ ما گرنا
گرنا بے اختیاری ہے اور صنعت مین توقف کرنا اختیار سے ہوتا ہے لیکن از بسکہ
یہ بطور ہزل کے ہے طبیعت کو پسند آتا ہے صنعت مذہب الکلامی وہ ہے کہ کلام دلیل اور
برہان پر مشتمل ہو یعنی اوس سے بطور دلیل کے نتیجہ مطلوب کا حاصل ہو جاوے جیسے
اس شعر مین سودا کے شعر اگر عدم سے نہو ساتھ فکر روزی کا ۞ تو آب و دانہ کو لیکر
گہر نہو پیدا ۞ اس شعر مین دلیل کی صورت اسطرح پر ہے کہ اگر عدم سے فکر روزی کا
ساتھ نہو تو گوہر آب و دانہ لیکر عدم سے پیدا نہو لیکن وہ آب اور دانہ لیکر پیدا ہوتا ہے
اس سے نتیجہ حاصل ہوا کہ فکر روزی کا عدم سے ساتھ ہے اسیطرح سے ہین یہ دو شعر
اسی قصیدہ کے سے بلند ہمت اگر ہو ان نہ زیر چرخ ضعیف ۞ ہلال عید ہو عالم کا کیوں
روزہ کشا ۞ جو ناتوان نکرین دستگیری دشمن ۞ تو خار و خس نکرے شعلہ کو کبھو برپا ۞

صورت دلیل کی ان دونون شعرون مین اسطرح پر ہے کہ اگر ضعفا بلند ہمت نہوون
تو ہلال عید باین ضعف اور ناتوانی عالم کی روزہ کشائی نکرے لیکن روزہ کشائی
کرتا ہے پس معلوم ہوا کہ ضعیف بلند ہمت ہین اور اگر ناتوان دشمن کی دستگیری نکرین
تو خار و خس باین ناتوانی شعلہ کو کہ دشمن ہے برپا نکرے لیکن کرتا ہے پس نتیجہ یہ حاصل ہوا
کہ ناتوان دشمن کو دستگیر ہین لیکن اس صنعت کا لطف جبتک کہ علم معقول مین کچھ
دستگاہ نرکھتا ہو حاصل ہونا بہت دشوار ہے اور راقم کے خیال مین آیا تھا کہ اس مقام مین
چند اصطلاحین منطق کی بھی لکھے تاکہ اوسکو سمجھکر دلیل کی حقیقت اور اوس سے نتیجہ کا
نکالنا معلوم کرین لیکن بعد تامل کے معلوم ہوا کہ بجز طول کلام کے اور کچھ فائدہ نہوگا
اسواسطے ترک کیا صنعت حسن التعلیل اوسکو کہتے ہین کہ کسی وصف کے واسطے کسی
شے کو علت ٹھہراوین اور وہ شے حقیقت مین اوسکی علت نہو معلوم کیا چاہیے کہ وہ
وصف کہ جسکی شے کو علت ٹھہرایا ہو یا فی نفسہ ثابت ہو یا نہین اگر وہ وصف فی نفسہ
ثابت ہو تو وہان اوس وصف کے واسطے فقط علت کا ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے
اور اگر وہ وصف فی نفسہ ثابت نہین تو وہان علت کے بیان سے اوس وصف کا
ثابت کرنا مقصود ہوتا ہے اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت ہو اور اوسکے واسطے علت کا
ثابت کرنا مقصود ہو وہ دو طرح پر ہے اول یہ ہو کہ سوا اوس علت ٹھہرائی ہوئی کے
اوس وصف کے واسطے کوئی اور علت بھی ظاہر ہو دوسرا یہ ہو کہ سوا اوسکے کوئی
اور علت ظاہر نہو اور وہ وصف کہ فی نفسہ ثابت نہین اور علت کے بیان کرنے سے
ثابت کرنا اوس وصف کا مقصود ہو وہ بھی دو طرح پر ہے ایک یہ کہ اوس صفت کا
موجود ہونا ممکن ہو اور دوسرا یہ کہ محال ہے پس اس صنعت کی چار قسمین ہین قسم پہلی یہ

وہ صنعت ثابت ہو۔ دو صنعت مذکورہ کو مستلزم اور صنعت غیر خواہ وہ قسم دوسری ہو کہ دو
صنعت ثابت ہو اور مسلم ہو اور جس علت کو دلیل ہوئی ہے کہ نفی وہ صفت ثابت تو وہ قسم ثانی
ہے کہ دو صنعت ثابت ہو اور دو صنعت غیر ثابت ہو اور جس صنعت کو ممکن ہو وہ قسم ثالث ہے
اور دو صنعت ثابت ہو اور دو غیر ثابت ہو اور جس صنعت کو محال ہو مثال قسم اول کی یہ شعر شیفتہ
کا ہے نہ کہ ہمت نہیں شعر ... ہو یاس تو شوق ہے کہ نومید نہ ہو ... ہو
شیفتہ کے ... جب ... کا ایک صنعت ثابت ہے اور ...
کہ وہ سبب شاعر کے ہے لیکن شاعر نے اوسکی علت ... اور ...
بہت خوب ہوا تھا لیکن چونکہ مصنف نے ایک اور تشبیہ کے سلسلے ... لیا
اور مضمون تبدیل ہوگیا اور وہ یہ ہے کہ چنار کا بستان جہان میں ... جب ... خشک ہو
جاتا ہے چنار اور ... کل ... جو نکلتے ... اور اس جا ... بھی چنار ...
ظاہر ہے کہ سبب اسبات کو ہے کہ چنار کا مزاج گرم ہوتا ہے اور شاعر نے علت اوسکی
حسد اور تپش کو قرار دیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر سودا کا شعر کے میں ...
دیدۂ نمناک ہنوز ... سوت میں پانی کو ترے خاک ہنوز ایضاً ابر و صبا کے خاک
بھی ہے میری در بدر ... باقی نہیں ہے ... تری جستجو ہنوز ایضاً اے شمع کچھ ...
شمع پروانے تجکو ... دیکھ تو ... چشم لگن ہنوز ... یعنی اوسکے
درد کا ... پگھلی ہوئی چیز کے سبب ... شمع ... ہے اور شاعر نے
علت اوسکی اور ... کی سودا نے علامہ کو ایضاً یہ دو شعر ایک بند کے
شعر کھولی جو کرے دنیا میں ... پامال ... جادو کیا ... دست ...
پامال ... چادر کا اس سبب سے ہے کہ لوگ اوسپر بیٹھتے ہیں اور اس امر میں کچھ ...

اور دشمنی کو دخل نہین لیکن شاعر نے نیکی کرنے کو اوسکی علت ٹھہرایا شعر فتادگی مین
یہ عزت ہو دیکھ اسے سرکش ✽ کہ نیک و بد لیا نقش پا کو راہنما ✽ نقش پا کو راہ نما کرنا
اس سبب ہو کہ اوسکے نشان سے منزل تک پہونچ جا سکتے ہین اور شاعر نے
اوسکی افتادگی کو سبب گردان دیا ہے ایضاً جاذب طوفان نہ زمین سے ہوتا ✽
کسی کی تشنہ لبی مدفون سے ✽ جاذب طوفان حقیقت مین بسبب امر الٰہی کے تھا چنانچہ
قرآن مین آیا ہو یا ارض ابلعی مائک یعنی اسے زمین فرو کرلے تو اپنے پانی کو
شعر عیان ہو شوق ملنے کا مرے نامہ کے کاغذ سے ✽ کہ جب کھولا ہے تو اوسکو تو وہ
لپٹا ہی جاتا ہے ✽ لپٹنا خط کے کاغذ کا حقیقت مین بسبب پیچیدگی کے ہو نہ اوس علت
سے کہ شاعر نے مذکور کی مثال دوسری قسم کی ✽ شعر سودا کا شعر چمن ہے کسکے
رفتار زلف و کاکل کا ✽ کہ ہنوز ہو پریشان حال سنبل کا ✽ سنبل کا پریشان ہونا
ایک وصف ثابت ہو اور یہ ظاہر نہین ہو کہ وہ پریشان کس واسطے ہے لیکن شاعر نے
یہ ٹھہرایا کہ چمن کسی کے زلف پر عاشق اور سنبل اس سبب سے پریشان ہو مثال
تیسری قسم کی ✽ شعر مومن خان سلمہ اللہ تعالی کا شعر اوس نقش پا کے سجدہ نے
کیا کیا ذلیل ✽ مین کوچۂ رقیب مین بھی سر کے بل گیا ✽ معشوق کے نقش پا کو
سجدہ کرنا اوسکی تعظیم ہے اور ظاہر او متعارف یہ ہو کہ کسی معتقد فیہ کی تعظیم سے ذلیل
نہو لیس تعظیم سے ذلیل ہونا ایک وصف ہو کہ فی نفسہ ثابت نہین لیکن محال بھی
نہین بلکہ ممکن ہو کہ وہ امر کسی کے حق مین موجب ذلت کا ہو جاوے اور ازبسکہ
یہ امر غیر ثابت تھا اسیواسطے مصرع ثانی مین اوسکی علت بیان کی یعنی معشوق
کوچۂ رقیب مین تھا اور جب عاشق نے اوس جگہہ نقش پاے معشوق کو سجدہ کیا

ترتیب کو کوچہ مین سرکے بل جانا واقع ہوا اور ایسے مقام مین حضرت کے اوپر ہو
مین آنا موجب ننگ کا ہوا اوسی قبیل سے ہے یہ شعر امام بخش ناسخ کا شعر مرتبہ کم
حرص رفعت سے ہمارا ہو گیا ٭ آفتاب آسمان چڑھا اونچا کہ تارا ہو گیا ٭ رفعت کی حرص کرنا
سے افزونی ہو لیکن یہ امر امکان رکھتا ہے اور اوسکی علت مصرعہ ثانی مین مذکور ہے
یعنی آفتاب اپنی حد سے اور زیادہ اونچا ہو جاوے تو البتہ بہت خرد معلوم ہو لیکن
پس حرص رفعت سے مرتبہ کا کم ہونا ثابت ہو گیا مثال چوتھی قسم کی یہ شعر ہے شعر دن
دن بھی بنا ہے شب ہجر جب تو اوٹھ کے جاتا ہے ٭ کہ شب ہوتی ہے جب خورشید
اپنا منہ چھپاتا ہے ٭ دن کا شب ہو جانا ایک وصف غیر ثابت ہے اور محال ہے
لیکن وہ علت کہ مصرعہ ثانی مین مذکور ہوئی ثبت اوس وصف کی ہے واللہ اعلم
بالصواب صنعت تاکید المدح بما یشبہ الذم یعنی تعریف کی تاکید کرنا ایسے الفاظ سے
کہ وہ مشابہت ہجو سے رکھتے ہوں یعنی وہ لفظ ظاہر مین ہجو پر دال ہوں لیکن فی الحقیقت
مدح پر تاکید کرتی ہیں اور یہ صنعت دو طرح پر ہے قسم اول یہ ہے کہ بری صفت کسی چیز
مین سے نفی کریں اور اوس بری صفت مین سے ایک اچھی صفت بری صفت مین
داخل ٹھہرا کر اوس چیز کے واسطے علیحدہ کر لیں تاکہ اول یہ متوہم ہو کہ شاید بواسطہ
حرف استثنا کوئی بری صفت اوسمین ثابت کریگا اور فی نفسہ دیکھا تو مدح ہے جیسے
کہیں کہ فلانے شخص مین کچھ عیب نہیں الا یہ کہ ہمیشہ مفلس رہتا ہے بسبب کثرت
عطا کے اول جمیع عیب کی اوس سے نفی کی پھر ایک اچھی صفت کو اون عیبوں کی جنس
سے علیحدہ کیا الا کے لفظ کے ساتھ اس سے یہ مفہوم ہوا کہ شاید اوسکے عیب بیان
کرنے کی طرف متوجہ ہوا کیونکہ مفلسی بھی عیوبہا مین سے ایک عیب ہے باعتبار ظاہر

اور عرف کو لیکن جب غور کیا تو معلوم ہوا کہ یہ مفلسی کمال ہنر ہے کسواسطے کہ اوس سے
مبالغہ سخاوت مین پایا گیا اسی قبیل سے ہے یہ شعر شعر نہین ہے مجھہ مین برائی کچھ
اور اوسکے سوا ؛ کہ مین برا ہون رقیبون کی چشم بد بین مین ؛ کسی کی آنکھون مین
برا ہونا باعتبار عرف کہ ایک امر بد ہے لیکن جب یہ شخص رقیبون کی آنکھہ مین برا ہی
ثابت ہو گیا کہ واقع مین اچھا ہے کسواسطے کہ رقیب بنا بر حسد کہ برا جانا کرتے ہین نہ
باعتبار نفس الامر کے قسم دوسری یہ کہ ایک صفت مدح کی کسی چیز کے واسطے ثابت
کرین اور پھر حرف استثنا کا یعنی لیکن یا مگر یا سوا وغیرہ لاوین اور بعد اوسکے
پھر ایک صفت مدح کی اور مذکور کرین جیسے اس شعر مین شعر رخ دلبر اگرچہ ماہ چرخ
حُسن ہے لیکن ؛ رخ خورشید چھپتا ہے جو وہ بے پردہ ہوتا ہے ؛ اسی قبیل سے ہو سکتا ہے
ممنون کے شعر کا مصرع ثانی بھی شعر تفاوت یار کے قد اور قیامت مین ہے کیا
ممنون ؛ وہی فتنہ ہے لیکن یان ذرا سا نیچے مین ڈھلتا ہے ؛ پہلے کہا وہی فتنہ ہے
اور بعد اوسکے کہا لیکن اوس سے وہم ہوا کہ اب شاید کچھ اوس سے کم کہنا منظور ہے
جب بعد اوسکے کہا کہ یہان ذرا سا نیچے مین ڈھلتا ہے اس سے معلوم ہوا کہ قیامت سے
بھی زیادہ ہے اور قید لفظ مصرع ثانی کی اس مقام مین اسواسطے کی ہے کہ مع مصرع
اول کے صنعت جمع اور تفریق کی مثال ہو جاویگا چنانچہ اوس مقام مین بھی یہی
شعر مذکور ہو چکا ہے اور کبھی صنعت دوسری اسطرح واقع ہوتی ہے کہ ظاہر
مین ہجو ہو لیکن جب غور کرین تو معلوم ہو کہ وہ کمال مدح ہے چنانچہ اس شعر مین
شعر تا عدل سا رہے جہان پر ہے لیکن ؛ رہبر ہے تا ظلم دائم ستم پر ؛ دائم ظلم رہنا
اسلوب ہجو کا ہے لیکن ستم پر ظلم کا رہنا کمال عدل ہے تاکید الذم بما یشبہ المدح یعنی

ہم کو ایک کوڑی مین [illegible] کے [illegible] مشابہت سے تجنیس ہوئی
[illegible] صفت [illegible] کسی چیز کے [illegible] کرین [illegible]
[illegible] صفت مین [illegible] کرکے اوسکے واسطے [illegible] چنانچہ
شعر [illegible] مین [illegible] کی [illegible] کرتا ہے
[illegible] کسی چیز کے واسطے ایک صفت ہجو کی ثابت کرین
اوسکے ایک صفت ہجو کی [illegible] کرین مع اوسکے ساتھ چنانچہ دوسرا مصرع
شعر مذکور کا [illegible] جہان کو [illegible]
معلوم کیا چاہیے کہ شعر [illegible] صفت مین تصرف کرکے
اور [illegible] کی سبب [illegible] لطف بیان سے [illegible]
کہ کسی چیز کے واسطے ایک صفت مدح کی ثابت کرین اور پہر اوسکے ساتھ ایسی کچھ
شامل کردین کہ وہ صفت مدح کی بعینہ ہوجاوے جیسے اس شعر مین شعر
سب ہر [illegible] آب [illegible] خوبان کو [illegible] خون جگر پیتے ہو
آب و خورش سے خوبان کو [illegible] صفت مدح کی سب [illegible]
مصرع مین مذکور ہوا کہ کہائے گوشت ہے اور پیئے خون جگر وہ مدح بعینہ ہو

صنعت استتباع وہ ہے کہ کسی شخص کی ایسی طرح مدح کرین کہ وہ اس مدح سے
ایک اور مدح شامل ہوجاوے جیسے اس قطعہ مین سودا کے [illegible]
کہ حضرت امام صادق علیہ السلام کی مدح مین لکھا ہے قطعہ [illegible]
[illegible] اقبال ناصیان [illegible] آتش غضب [illegible]
[illegible] زمین اور آسمان [illegible] قطعہ مین [illegible]

حیا کی ہے اور اوسکو اسطرح سے بیان کیا کہ مدح غضب کی بھی حاصل ہو گئی صنعت ادماج
وہ ہے کہ کلام میں ایک مدعا متضمن دوسرے مدعا کا ہووے خواہ مدح ہو خواہ
سوا مدح اور کچھ اس صنعت میں اور استتباع میں یہی فرق ہے کہ اوسمیں مدح کی
خصوصیت ہے اور اسمیں مدح کی خصوصیت نہیں پس یہ صنعت عام ہوئی اور استتباع
خاص اور حدائق البلاغت کے مصنف نے بیان کیا ہے کہ اسطرح کا کلام جب مدح
مین واقع ہو اوسکو استتباع کہتے ہین اور جب غیر مدح مین واقع ہو اوسکو ادماج
کہتے ہین اس صورت میں ادماج بھی ہو جاتا ہے اور ادماج اور ایہام مین یہ فرق ہے
کہ ایہام مین ایک لفظ مشتمل دو معنی یا زیادہ کا ہوتا ہے چنانچہ اوس صنعت کے موقع مین
مفصل بیان ہو چکا اور ادماج مین سارا کلام دو معنی کا فائدہ دیتا ہے بہرکیف
مثال ادماج کی یہ شعر ہے شعر وصل کی شب ہر آج تو ایسی کردون اتنی بات تو کر ؎
آٹھ برس کے بعد ملے ہین آٹھ پہر کی رات تو کر ؎ مدت مدید کے بعد وصل کا حال
بیان کیا اور اوسکے ضمن مین آسمان کی شکایت بھی اس امر کی مذکور کی کہ شب وصل
کے دراز ہونے کو نہیں چاہتا اور یہ امر سیاق کلام سے معلوم ہوتا ہے اور اسی
قبیل سے ہے یہ شعر بھی سودا کا حضرت امام مہدی علیہ السلام کی تیغ کی تعریف مین
شعر اوسکی برش کر ہے ملک الموت جب خیال ؎ بے اختیار ہو کے پکارے کہ الامان ؎
اس شعر مین سے دو مطلب نکلتے ہین ایک یہ کہ اوس شمشیر کی برش اس غایت مین
ہے کہ ملک الموت باوجودیکہ ساری جہان کی جان کا خواہان ہے لیکن اوسکی برش
سے حال عالم پر رحم کھا کر بے اختیار پکارے کہ الامان یعنی اس سے زیادہ اب قتل
مت کر اور دوسرا یہ کہ اوسکی برش سے ملک الموت بھی اپنی جان کا خوف کرکے

الامان بچا رہی صنعت توجیہ اور اس صنعت کو محتمل الضدین بھی کہتے ہین اسواسطے
کہ اسمین دو ضد کا احتمال ہوتا ہے چنانچہ آگے معلوم ہوگا یہ صنعت اسطرح پر ہے کہ کلام
مین دو وجہ مختلف کا احتمال ہوسکتا ہو یعنی ایک کلام سے معنی مدح اور ہجو کے دونون
محتمل ہوسکتے ہون مثلاً کسی سے کسی کو ایک طرح کا رنج پہونچا اور وہ دونون ایک محفل مین
حاضر ہون تو یہ شخص اوسکے حق مین بظاہر دعا کرے اور کہے کہ اس بزم مین تیرا جام
لبریز ہوا ایک معنی یہ ہو کہ شراب سے تیرا جام لبریز ہو اور دوسرے یہ کہ تو مرجاوے
صنعت الہزل الذی یراد بہ الجد ہزل مسخر کرنے کو کہتے ہین اور جد جیم کے کسرہ سے
درستی اور کوشش کو یعنی ایسی مسخرگی کہ اوس سے مراد جد ہوا اور یہ صنعت اسطرح ہے
کہ کلام بطور مسخرگی اور ٹھٹھول کے ہو لیکن مراد اوس سے ہزل نہو بلکہ خلاف ہزل
کے مراد ہو سے اہل دنیا کو خواہش زر ہے سدا ؛ اور سر مین خمار ہے ہمیشہ مے کا ؛
زر جیفہ ہے اور طالب اوسکا ہے سگ ؛ اور بادہ ہے خون حیض زال دنیا ؛ ظاہر ہے
یہ کلام بطور ہزل کے ہے اور واقع مین سراسر فائدہ اور پند ہے ایسی قبیل سے ہوسکتی ہے
یہ رباعی شیخ ابراہیم ذوق کی سے یہ کہکے ملائک ہین فلک پر روتی ؛ اے کاش
کہ انسان سے ہم بھی ہوتے ؛ غفلت مین بھی یہ رہے ہے اتنا ہشیار ؛ شیطان کو
چلا دیتا ہے سوتے سوتے ؛ اور ازبسکہ اغلب اوقات احتلام کے وقت شیطان عورت
کی صورت مین اپنے تئین حاضر کرتا ہے مصرع رابع کا لطف زیادہ تر ہو گیا
صنعت تجاہل العارف شی معلوم کو نامعلوم کے قائم مقام کرنا اسواسطے تجاہل کے معنی
ہین جانکر انجان بننا اور عارف کو معنی ہین جاننے والا اور سکاکی مفتاح العلوم
کے مصنف نے اسکا نام سوق المعلوم مساق غیرہ رکھا ہے اور کہا کہ چونکہ یہ صنعت

کلام اللہ مین بھی مستعمل ہے اسواسطے تجاہل کی لفظ کے ساتھ اسکا نام لینا مین اچھا
نہین جانتا ہر کیف تجاہل عارف سے کوئی فائدہ اور نکتہ منظور ہوتا ہے چنانچہ
مثال مین معلوم ہوویگا جیسے یہ شعر جرأت کا شعر صنم کہتے ہین تیرے بھی کمر ہے ؛
کہان ہے کسطرف ہے اور کدھر ہے ؛ اس جاے مین کمر کے باریک ہونے مین مبالغہ
منظور ہے شعر سودا کا شعر پیارے نہ برا مانو تو اک بات کہون مین ؛ کس لطف کی
امید پہ یہ جور سہون مین ؛ ہر چند یہ شخص جانتا ہے کہ معشوق کو عاشق پر جور کرنا
اور لطف نکرنا اپنا معلوم ہے لیکن اس گمان مین کہ شاید اوسکے خیال سے یہ بات
گذر گئی ہے تنبیہاً اوسکو یاد دلاتا ہے گویا کہ وہ اپنے جور کرنے اور لطف نکرنے پر مطلع
نہین ہے اور یہ منظور ہے کہ شاید اس امر پر متنبہ ہوکر لطف کرنے لگے ایضاً رنگیا ہے
سر نو عید کا کسکے پیارے ؛ کھول کر ہاتھ تمناے ہم آغوشی مین ؛ ہر چند اپنے نزدیک
یہ یقین جانتا ہے کہ سر نو معشوق ہی کی تمناے ہم آغوشی مین ہاتھ کھول کر رنگیا ہے
لیکن تجاہل کرکے پوچھتا ہے اور غرض اس سے یہ ہے کہ معشوق اپنی زبان سے
اس امر کو بیان کرے صنعت القول بالموجب یہ صنعت دو قسم پر ہے قسم اول یہ ہے کہ
غیر کے کلام مین ایک صنعت ایسی واقع ہو کہ وہ غیر اوس صفت کو جب کسی شے کے
واسطے ثابت کرے تو اوس صفت کو سوا اس شے کے تو کسی اور شے کیواسطے ثابت کرے
مثلاً جسوقت کوئی شخص متکبر اور دولتمند غرور و نخوت سے کسی جاے مین اسواسطے
آوین کہ از رہ غضب کے غربا کو اوس مکان سے جلا وطن کردین اور وہ لوگ
اونسے جلا وطن اور ذلیل نہوسکین تو ایسے محل مین تو کہے کہ وہ لوگ کہتے تھے
کہ ہم وہان جاتے ہین تاکہ حق حقدار کو پہونچا دین اور حق حقدار ہی کو پہونچا

یعنی اون لوگون نے حق دار البطریق کنایہ کے اپنے تئین قرار دیا تھا اور توسے سوا اونکے حق دار ہونا غربا کے واسطے ثابت کیا قسم دوسری یہ کہ جو لفظ غیر کے کلام مین واقع ہو تو اوس لفظ سے ایسے معنی مراد رکھیے کہ اوس غیر کو وہ معنی مراد نہین مثلاً کوئی شخص کسی بخیل کے گھر مہمان جاوے اور کھانے کے وقت وہ کہے کہ مین نے ہاتھ دھو لیا تو یون کہے سچ ہے تو نے کھانے سے ہاتھ دھو لیا اوسکی مراد یہ تھی کہ مین نے ہاتھ پانی سے دھو لیا ہے اب کھانا کھاؤنگا اور راوس لفظ سے تو نے یہ مراد رکھی کہ وہ کھانے سے ابوس ہو اسی قبیل سے یہ مشہور شعر لوگ مرنے بھی کہتے ہین وصل یہ اگر سچ ہے تو مر جاتے ہین ہم ؁ قایل نے وصال سے معشوق کی ملاقات مراد رکھی ہو اور لوگ حق سے واصل ہونا مراد رکھتے ہین جرأت کا شعر شعر وہ نہ آئے تو یہ ہو جاے خلط ؁ کہ بن آئے نہین مرتا کوئی ؁ بن آئے نہ مرنے سے مراد یہ ہو کہ بغیر موت کے آئے کوئی نہین مرتا اور قایل نے اس شعر مین بن آئے مرنے سے بغیر معشوق کے آئے مرنا مراد رکھا ہے صنعت اطراد یہ صنعت اسطرح سے ہو کہ ممدوح کا نام مع آبا و اجداد ممدوح کے علی الترتیب بیان کرین مثلاً زید ابن فلان ابن الخ غیرہا اور کبھی ابا و اجداد سے شروع کرتے ہین اور بعد اونکے ذکر کے ممدوح کا نام لیتے ہین مثلاً پوتا فلان کا اور بیٹا فلانے کا زید صنعت تعجب اسطرح سے ہو کہ کلام مین کسی چیز پر تعجب ظاہر کرین اور اس سے کوئی غرض منظور ہو جیسے اس شعر مین شعر یہ نالے وہ ہین کہ پتھر کے پار ہوتے ہین ؁ عجب ہے دل مین ترے کچھ اثر نہین ہوتا ؁ فائدہ تعجب کا اس شعر مین مبالغہ ہو معشوق کی سنگدلی مین صنعت اعتراض وہ ہو کہ کلام مین ایسا لفظ مذکور کرین کہ کلام بغیر اوسکے بھی تمام ہو سکتا ہو اوسکو

حشو بھی کہتے ہین اور حشو کی تین قسمین ہین اول یہ کہ کلام اوسکے سبب سے
بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے اوسکو حشو قبیح کہتے ہین قسم دوسری یہ کہ کلام مین
اوس سے حسن اور لطف زیادہ ہو جاوے تو اوسکو حشو ملیح کہتے ہین قسم تیسری یہ کہ
نہ چندان قبیح ہو اور نہ چندان ملیح بلکہ حسن اور قبح مین متوسط ہو لیکن حشو قبیح
کہ جسکے سبب سے کلام بے لطف اور کم رتبہ ہو جاوے فصحا کے کلام مین واقع مین تہا
اس صورت مین یہ محسنات کلام سے نہوا اور حشو ملیح کہ حسن کلام کا موجب ہے کثیر الوقوع
ہے جیسے اس شعر مین سودا کے شعر اس آستان فلک مرتبت کو تا ابد ہر رہے کنیز
شب قدر روز عید غلام ۔ لفظ فلک مرتبت کا کلام کے اتمام مین کچھ دخل نہین رکھتا
کس واسطے کہ حاجت اسکی فقط اسقدر ہے شب قدر کنیز اور روز عید غلام اس آستان
کا ہے اور جیسے اس شعر مین شعر حضرت ناسخ سے یہ کہدو کہ اب کیا کیجیے ۔ دل جو
بندہ تھا خدا کا سو بتون کا ہو رہا ۔ مطلب یہ ہے کہ دل بتون کا ہو رہا اور لفظ بندہ
تھا خدا کا حشو ہے مگر بتون کی مناسبت سے ذکر اسکا لطف سے خالی نہین پوشیدہ
نرہے کہ اس مقام تک صنائع معنوی تمام ہوئین اب آگے صنائع لفظی کی اقسام
شروع کیجاتی ہین حق جل وعلی سے امید ہے کہ جسطرح سے صنائع معنوی کو بانجام
پہونچایا اسیطرح سے صنائع لفظی کو بھی زیور اتمام پہنا دیوے واللہ ولی التوفیق

چمن دوسرا صنائع لفظی مین

صنعت جناس وہ ہے کہ دو لفظ تلفظ مین مشابہ ہون اور معنی مین متغائر
اوسکو تجنیس بھی کہتے ہین اور انواع تجنیس کی کئی قسمین ہین قسم اول
تجنیس تام اور وہ یہ ہے کہ دو لفظ متفق ہون نوع یا عدد مین یا ہیئت مین یا

دونون کی علیحدہ ہو یعنی ایک اسم ہو اور دوسرا فعل اوسکو تجنیس مستوفا کہتے ہین
مثلاً لفظ راکھہ کا ایک جگہہ بمعنی خاکستر کے اور دوسری جگہہ امر رکھنے سے کسواسطے
کہ عوام کی زبان مین رکھنے کو راکھنا بھی کہتے ہین اسی قبیل سے ہر سویا بمعنی
ساگ معروف اور صیغہ ماضی کا سونے سے اور پیا بمعنی معشوق یا شوہر کا اور صیغہ ماضی کا
پینے سے اور دیا بمعنی چراغ کے اور صیغہ ماضی کا یا بمعنی امر کے یعنی دیکر جاویا آ
اور جلا بمعنی صیقل کے اور امر جلانے سے جیسے اس شعر مین شعر شمشیر کو اپنی جب
جلا دے ٭ سوفتنۂ مردہ کو جلا دے ٭ اور ایسی دو لفظون مین سے اگر ایک
مفرد ہو اور دوسرا مرکب اسکو جناس ترکیب اور تجنیس مرکب کہتے ہین پس یہ دو لفظ
یعنی مفرد اور مرکب اگر کہنے مین موافق ہون تو اسکو تجنیس مرکب متشابہ کہتے ہین
اور اگر متشابہ نہون تو اوسکو تجنیس مرکب مفروق کہتے ہین متشابہ اسواسطے کہ
دونون لکھنے مین ایک دوسرے کی مانند ہین اور مفروق اسواسطے کہ دونون
لکھنے مین جدا ہین مثال تجنیس مرکب متشابہ کی جیسے جانا ایک جگہہ بمعنی مصدر کے
اور دوسری جگہہ بمعنی نہی کے یعنی جامت مصدر لفظ مفرد ہے اور نہی کے معنی
مین مرکب ہے جا اور نا سے کہ حرف نفی کا ہے اور لکھنے مین دونون کی ایک صورت ہے

مثال تجنیس مرکب مفروق کی جیسے رسا یعنی رسن اور رس کے مانند اول رسا رستے
اور سین مشدد اور الف سے ہے اور دوسرے کو اسطرحسے لکھتے ہین رس سا یعنی
رس الگ اور سا الگ اور اگر ایک لفظ دوسری لفظ کے جزو سے مرکب ہوکر کسی لفظ
کے ساتھ مجانست پیدا کرے اوسکو تجنیس مرفو کہتے ہین جیسے اس شعر مین شعر پروانہ
ہین تمہارے رخ شمع سان پہ ہم ؛ پروا نہین ہے جان کے جانیسے بھی ہمین ؛ لفظ
پروا کا نہین کے نون سے ملکر پروانہ سے مشابہ ہوگیا ہمین اور تجنیس مرکب مین
یہ فرق ہے کہ اسمین ایک لفظ تمام اور دوسرے لفظ کی جزا سے اور تجنیس مرکب مین
تمام دو کلموں سے ترکیب حاصل ہوتی ہے اور اگر دونون لفظ حرفون کی ہیئت
مین مختلف ہون اور نوع اور عدد اور ترتیب مین متفق یعنی دونون لفظ ایک
نوع سے ہون مثلاً دونون اسم ہون اور دونون کے حرف برابر ہون اور حرکت
پہلے لفظ مین جس مقام مین ہون دوسرے لفظ مین بھی وہی ہون اسکو تجنیس محرف
کہتے ہین اسواسطے کہ دونون لفظون کو ہیئت مین آپس سے انحراف ہے اسکی مثال یہہ
مصرع ہے ع جو نہ ہو محرم ہین ہرگز محرم کعبہ نہین ؛ اول مین میم کو زبر ہے اور دوسرے
مین میم کو پیش اور اسی سبب سے دونون لفظ کی ہیئت مختلف ہے اور اگر حرفون
کے عدد مین اختلاف ہو یعنی ایک مین دوسرے کی نسبت کوئی حرف زیادہ ہو
خواہ لفظ کے اول مین خواہ بیچ مین خواہ آخر مین اسکو تجنیس ناقص کہتے ہین اور
زائد بھی ناقص باعتبار کم حرف والی کے اور زائد باعتبار زیادہ حرف والی کے
مثال اول کی زیادتی کی شعر شکوہ کو دکو ہے تیرے حلم سے نہین کچھ باوجود
تو بھی ہے تری سخاوت سے ؛ مثال بیچ کی زیادتی کی شعر دیکھتا تو نہین عالم فو وگرنہ تکو

دیکھو دوسرے ترمہ دوسرے کو چکتے دیکھا ۔ مثال آخر کی زیادتی شعر او صنم تم اوٹھے اود حشر کے
تم اوٹھے نکالم ۔ جدائی زہر جبینون کی زہر ہے کہو ۔ زہرہ اور زہر مقصود با التمثیل
اور اسی قبیل سے ہین یہ الفاظ آمین اور آئینہ دید اور دیدہ اور باد اور
بادل اور علی ہذا القیاس اور آخر مین زیادتی دو حرف کی بھی ہو سکتی ہے جیسے
یم بمعنی دریا کے اور یمین بمعنی قسم کے جس مین ایک حرف اخیر مین زاید ہوا اوس قسم کو
مطرف اور جسمین دو حرف اخیر مین زاید ہون اوسکو مذیل دال نقطہ دار سے کہتے ہین
اور اگر دونون لفظ کے حرف مختلف ہون پس دیکھا چاہیے کہ وہ حرف مختلف قریب المخرج
ہین یا نہین اگر قریب المخرج ہین اوس قسم کو تجنیس مضارع کہتے ہین ضاد نقطہ دار سے
اور مضارع بمعنی مشابہ کے ہے اور اگر قریب المخرج نہین اوس قسم کو جناس لاحق
کہتے ہین لاحق بمعنی ملنے والے کو ہے اور یہ دونون قسمین تین حال سے خالی نہین
کسواسطے کہ وہ حروف یا اول مین واقع ہوئے ہین یا بیچ مین یا آخر مین مثال
ہر تین قسم تجنیس مضارع کی حال اور ہال اور بحر اور بہر اور راہ اور راح
اور یہ دونون صورتون کو جامع ہے صحو اور سہو مثال اول کی صاد اور
سین اور مثال ثانی کی حاے حطی اور ہاے ہوز اوسکی مثال مین اشعار لانے کی
کچھ ضرورت نہین اور سبب طول کلام ہے اور مثال ہر تین قسم جناس لاحق کی
اول جیسے جنگ اور سنگ اور درد اور زرد اور زخم اور شخم اور مثال
دوسرے کی عمر اور عسر درد اور دزد اور مثال تیسری کی شاد اور شاد
کار اور کاو شراب اور شرار اور علی ہذا القیاس اور اگر دونون لفظ حرفون
کی ترتیب مین مختلف ہون اس قسم کو تجنیس قلب کہتے ہین پس اگر حرف کلمہ کے

علی الترتیب مقلوب ہووین اوسکو قلب کل کہتے ہین جیسے رام اور مار تار اور
رات تاب اور بات ہم اور مہ راہ اور یار اور اگر حرف کلمہ کے علی الترتیب
مقلوب نہون اوسکو قلب بعض کہتے ہین جیسے مرحوم اور محروم اور بدرہ اور بردہ
معلوم کیا چاہیے کہ تجنیس قلب کی دو قسمین اور ہین سوا اقسام مذکورہ کے ایک
یہ کہ کسی عبارت کی قلب سے وہی عبارت حاصل ہوجاوے مثلاً یہ عبارت آناجاما
اگر اسکو آخر سے پڑھین توبھی یہی عبارت حاصل ہوگی دوسری یہ کہ اوس عبارت کی قلب کرنے
سے ایک عبارت اور حاصل ہوجاوے لیکن دوسری عبارت بھی ایسی ہو کہ اگر اوسکو
قلب کرین تو وہ عبارت اول حاصل ہوجاوے جیسے یہ دو عبارتین وہ آیا ہے
اور یہ آیا ہو اول کے قلب کرنے سے دوسری عبارت اور دوسری کی قلب کرنے سے
اول عبارت حاصل ہوتی ہے ان دونون قسمون کو قلب مستوی کہتے ہین انکی مثالیں
فارسی مین بہت ہین اردو مین بھی بعد تلاش کے بہم پہونچ سکتی ہین جب یہ
معلوم ہوچکا اب جاننا چاہیے کہ اگر اون دو لفظون مین سے ایک بیت کے اول مین
اور دوسرا بیت کے آخر مین واقع ہو اوسکو تجنیس مجنح کہتے ہین کسواسطے کہ جناح
اول مین جیم مفتوح اور آخر مین حاے حطی بمعنی بازو اور جانب کے ہے گویا یہ دو لفظ
بیت کے دو بازو و یا دو طرف ہین جیسے اس شعر مین شعر رام ہوتا نہین فسوس سے
بھی ٭ ہے وہ کافر تمہاری زلف کا مار ٭ اور اگر ایسے دو لفظ پاس پاس ہون
اوسکو تجنیس مزدوج اور تجنیس مکرر اور تجنیس مردد کہتے ہین شعر بات غیرون کی
نہ سنو ابت بدخو ہمکو ٭ بات کی تاب نہین ہوتی کی مہرو ہمکو ٭ بات اور تاب اور
مہ اور ہم مقصود بالتمثیل ہے اور اگر دو لفظ لکھنے مین ہمشکل ہون اوس قسم کو

تجنیس خطی کہتے ہین جیسے رحم اور زخم زور اور روز شاک اور سنگ جنگ اور جنگ وغیرہا اور دو چیزین اور ہین کہ وہ بھی تجنیس سے ملحق ہین ایک یہ کہ دو لفظ ایسے کلام مین جمع کیے جاوین کہ دونون ایک مادہ سے مشتق ہون اور دونون باعتبار معنی کے بھی متفق ہون جیسے یون کہین کہ بادشاہ کا مقرب ہونا زید کا قریب الوقوع ہے مقرب اور قریب دونون قرب سے مشتق اور معنی دونون کے متحد ہین اور دوسرے یہ کہ دونون لفظ ایک دوسرے سے مشابہ ہون لیکن دونون کا مادہ علیحدہ ہو اس قسم کو شبہ اشتقاق کہتے ہین جیسے دید اور دود اور شام اور شوم وغیرہ اور ایک قسم تجنیس کی یہ ہے کہ اشارہ سے حاصل ہو جیسے ریش موسیٰ کی اوسکے نام سے مونڈی یعنی استرہ سے کسواسطے کہ موسا استرہ کو بھی کہتے ہین ایک موسا لفظون مین مذکور تھا اور دوسرا نام کے اشارہ سے حاصل ہوا اور جیسے کہین کہ رجب اپنی چھلنی مین آیا تھا رجب نام شخص کا اور لینے کی لفظ سے پھر رجب مراد ہے کہ نام چھلنی کا ہے اور علی ہذا القیاس بحث صنعت کی تمام ہوئی واللہ اعلم بالصواب رد العجز علی الصدر یعنی پھیرنا عجز کا پہلی لفظون پر اور ازبسکہ اس صنعت کا سمجھنا عروض کی چند اصطلاح کے معلوم کرنے پر موقوف ہے اسواسطے طالبین کے فائدہ اور بصیرت کے لیے لکھی جاتی ہین پوشیدہ نرہے کہ عروض کے علم کی اصطلاح مین پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر کہتے ہین اور اوسی مصرع کے جزو اخیر کو عروض اور دوسرے مصرع کے جزو اول کو ابتدا کہتے ہین اور اوسی مصرع کے جزو اخیر کو ضرب اور عجز اور مصرع اول مین مابین صدر اور عروض کے اور مصرع ثانی مین ابتدا اور عجز کے جو الفاظ ہین اونکو حشو کہتے ہین اس مناسبت سے کہ حشو وہ روئی ہے کہ جسکو تکیہ کے اندر بھرتے ہین اور یہ الفاظ بھی

بیچ مین ہین مثال ان اجزا کی شعر مین ناسخ کے شعر مرا سینہ ہی مشرق آفتاب داغ
ہجران کا ؛ طلوع صبح محشر چاک ہی میرے گریبان کا ؛ لفظ مرا سینہ مفاعیلن کے
وزن پر صدر ہی اور لفظ ہجران کا داغ کے لفظ کی غامین کے ساتھ مفاعیلن کے
وزن پر عروض ہے اور طلوع صب اوسی وزن پر ابتدا ہے اور گریبان کا عجز ہے
جب یہ معلوم ہو چکا تو اب سننا چاہیے کہ تعریف اس صنعت کی یہ ہی کہ جو لفظ کہ بیت
کی عجز یعنی لفظ اخیر مصرع ثانی مین واقع ہو وہی صدر یا حشو یا عروض یا ابتدا مین
بھی واقع ہو یہان سے معلوم ہوا کہ اس صنعت کے نام مین لفظ صدور کا مطلق پہلی
لفظون کے معنی مین ہے اور وہ لفظ خاص اصطلاحی مراد نہین کسواسطے کہ اگر وہ
لفظ خاص مراد ہوتا تو عجز کے جزو اول مصرع اول واقع ہونے کا نام رد العجز علی الصدر
ہوتا اور اوس لفظ کا حشو یا عروض یا ابتدا مین واقع ہونے کا یہ نام نہ ہوتا اور
ازبسکہ وہان یہ لفظ خاص مراد نہین اسیواسطے نام مین صدور جمع مذکور کیا اور
صدر مفرد نہ کہا تاکہ اوس لفظ خاص کا وہم نجاوے اور حشو وغیرہ کو صدور
اسواسطے کہا ہے کہ وہ الفاظ بہ نسبت عجز کے پہلے ہین اور یہ الفاظ یا بعینہ مکرر
ہووین یا ایک دوسری کی تجنیس ہو یا دوسری سے مشتق ہوا ہو یا شبہ اشتقاق ہو
پس باعتبار اون چار اجزا مین واقع ہونے اور چار طرح پر ہونے الفاظ کے
اس صنعت کی سولہ قسم ہوتی ہین یعنی جو لفظ عجز مین ہو وہی لفظ یا بعینہ صدر مین
واقع ہو یا اوسکی تجنیس ہو یا اوس سے مشتق ہوا ہو یا مشابہ اشتقاق کے ہو یہ
چار قسمین ہوئین اور اسیطرح سے یہی حال اوس لفظ کا حشو اور عروض اور ابتدا مین
واقع ہونیکا [illegible]

بعینہ صدر مصطلاحی پر اسکو رد العجز علی الصدر مع التکرار کہتے ہین شعر ہو چکا است
حضرت ناصح بس اب کچھ فائدہ ؛ دل دو چار ناوک مژگان خوبان ہو چکا ؛ مثال
پھیرنے عجز کی تجنیس کے ساتھ صدر پر اسکو رد العجز علے الصدر مع التجنیس کہتے ہین
شعر درد دل کا ہے ہویدا فائدہ اخفا سے کیا ؛ اب کہہ دیتے ہین آئینہ پر اشک سرخ
رنگ زرد ؛ یہان صاف لاحق ہے مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطرح سے کہ دونون
لفظ ایک مادہ سے مشتق ہون اوسکو رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق کہتے ہین
شعر قرین صدق ہے ملنا تمھارا غیرون سے ؛ رقیب کیتو ہین گھر سے تمھارے
گھر متقرون ؛ مثال پھیرنے عجز کی صدر پر اسطرح سے کہ دونون لفظ مین مشابہ اشتقاق
کے ہو اسکو رد العجز مع شبہ الاشتقاق کہنا چاہیے شعر دیار و ماب سے ہمکو کسی کے
ہے کیا کام ؛ ہم اور تیری گلی سر ہے اور تری دیوار ؛ مثالین دوسری چار قسمونکی
یعنی پھیرنا عجز کا حشو پر اس تفصیل سے ہو خواہ حشو مصرع کا تعمیم واسطے اختصار کے ہم
ڈالا چاہیے کہ آٹھ مثالین مذکور کیجا دین مثال مکرر شعر دل دیوانہ پری رخون کا
جو نصیحت کرے سو دیوانہ ؛ مثال تجنیس کی شعر دل کو آہنگ ہین ترے گھر کے
ہے سدا نالہ نغمہ و آہنگ ؛ مثال اشتقاق کی شعر کچھ ہمیں نہین لطف ترا ورنہ ہمیشہ
وہ کون ہے جس شخص پہ تیرا نہین الطاف ؛ مثال شبہ اشتقاق کی شعر قیبون کے
سوا کسکو میسر ہمنشین ہونا ؛ نہین ملتا ہے قرنون سے ہمین تجھ تک قرین ہونا ؛
یہ شعر مثال ہے رد العجز کی مصرع ثانی کے حشو مین مثالین پھیرنے عجز کی عروض پر
اس تفصیل سے مثال مکرر کی یہ شعر سودا کا شعر ترا دل مجھسے نہین ملتا مرا دل رہ
نہین سکتا ؛ غرض ایسی سعیبت ہے کہ مین کچھ کہہ نہین سکتا ؛ اور سب مطلع

کہ ردیف رکھتی ہون وہ اسی صنعت کی مثال ہین مثال تجنیس کی شعر مری نظرون
مین ہے صورت تری جیسی شیرین : کوہکن کی بھی نہین نظرون مین ویسی شیرین ؛
مثال اشتقاق کی ؛ شعر مو کشی کرنا ہمیشہ ہو تری عشرت پہ دال ؛ اور رہنا
خون دل میرا سدا غم پر دلیل ؛ شعر مثال شبہ اشتقاق کی شعر تیرے دل مین تھی
ذرا سختی ؛ یہ فقط دشمنون ہی کی تھی ساخت ؛ مثال جیسے عجز کی ابتدا پر اس
تفصیل سے مثال مکرر کی شعر کہا مین کب کہ مرے نالہ رسا سے ڈر ؛ خدا سے ڈر ارے
ظالم ذرا خدا سے ڈر ؛ مثال تجنیس کی شعر نہ پوچھین ہمکو کبھی اور پوچھین غیر کو
دلال غنج ہے خوبان کی سب ستم پہ دلیل ؛ مثال اشتقاق کی شعر خود ہو میرا حال
میری حال برہم پہ دلیل ؛ دال آنسو خون دل پر خون دل غم پہ دلیل ؛ مثال
شبہ اشتقاق کی ؛ شعر نہین چھپتا ہے آنسو سے غم دل ؛ قران کرتا ہے یہ غم کا قرینہ
اور شعرا نے بیت کو ہر مصرع مین بھی اس صنعت کی رعایت کی ہے ظاہرا ہر مصرع کے
جزو اول اور جزو اخیر کو صدر اور عجز قرار دے لیا ہے اور اگر یہ کہین کہ مصرع ثانی مین
رد العجز علی الابتدا ہے اور مصرع اول مین رد العروض علی الصدر صنعت علیحدہ ہوگی
ہم کہتے ہین کہ اس صنعت کا علم بدیع کی کتابون مین کہین نام نہین پس بہتر قول
اول ہے مثال اسکی یہ شعر شعر نقاب چہرہ سے ظالم او ٹھا نہ ڈال نقاب ؛ شتاب
کہ ہے یان جان کو سفر مین شتاب ؛ مصرع اول مین جزو اول اور اخیر نقاب ہے
دوسرے مین شتاب مکرر واقع ہوا ہے بطور اس صنعت کو صنعت لزوم ما لا یلزم یعنی
لزوم ایسی چیز کا کہ وہ لازم نہین ہے یہ صنعت کئی طرح پر ہے ایک قسم یہ ہے کہ قافیہ
مین حرف روی یعنی حرف اخر سے پہلا کسرہ ... [illegible]

حال قافیہ اور حب روی کا قافیہ کی بحث مین مفصل آچکا اور یہ بھی معلوم ہوچکا
کہ روی سے پہلے کونسے حرف کی تکرار واجب ہے اور کونسے حرف کی نہین اس
مقام مین مثال اسکی لکھنی چاہیے جیسے افسر و سر مین سین یا ساحل و کاہل
مین الف یا عاقل اور ناقل مین قاف کو سارے قصیدہ یا ساری غزل کے قافیہ
مین لازم کرلین اور اگر اسکی التزام نکرین تو قافیہ افسر کا ور اور ساحل کا دل
اور عاقل کا جاہل کے ساتھ بھی کرنا درست ہے دوسری قسم یہ کہ کلام مین سے کسی
حرف معین کو ترک کرین بطریق التزام کے جیسے ان شعرون مین الف کو ترک کیا ہے
شعر ہجر و درد عشق مین کہنے لگی ۔ یہ مرض وہ ہے نہین بچنے کے تم ۔ حضرت دل کی
غضب ہے رنج ہجر ۔ فکر مین کبھی ہو کہین بچنے کے تم ۔ تیسری قسم یہ کہ کلام مین ذکر
کسی چیز معین کا واجب کرلین جیسے ذکر سر کا اس رباعی مین شعر سر تو جو میرے
سر کی تمنا ہے تمہین ۔ یہ سر وہ ہے جس سر کی بھی پروا ہے تمہین ۔ جون شمع کے
سر اپنا اور تم دیکھو ۔ سر کا کٹنا مرا تماشا ہے تمہین ۔ اسی قبیل سے ہے لازم کرنا ہر
مین دو لفظون کا اس قصیدہ مین سودا کے شعر دیکھا جو دیر و کعبہ ہمسنگ تنگ
ڈھنگ ۔ کچھ ایک سا رکھتے ہین ہم سنگ نگ سے ڈھنگ ۔ کرتا پرستش اونکی جو پایا
اونھون کے بیچ ۔ یار و دوتار دل کے ہین ہمسنگ تنگ ڈھنگ ۔ اور ایک قصیدہ
مین التزام کیا ہے ذکر چار چیز کا ۔ شعر یار و مہتاب و گل و شمع ہم چارون ایک سے
مین کہتا ہین بلبل و پروانہ ہم چارون ایک ۔ ہر جگہ ابر و ہوا شیشہ و جام و ساقی
گریہ و نالہ و دل و دیدہ ہم چارون ایک ۔ آہ کس کس سے چھپے دل کہ ہوئے ہین تیر
غمزہ و ناز و ادا و عشوہ چشم چارون ایک ۔ اسی صنعت کے قبیل سے ہے صنعت منقوطہ

اور غیر منقوطہ اور رقطا اور خیفا صنعت منقوطہ وہ ہی کہ بیت کے سب لفظ نقطہ دار ہون
جیسے اس شعر مین شعر جب تب شب غضب بخش بنی ؛ بخشش فیض جشن تخت نشین
صنعت غیر منقوطہ کہ اوسکو صنعت مہملہ بھی کہتے ہین وہ ہے کہ بیت کے سب لفظ
بے نقطہ ہون جیسے اس شعر مین شعر ہو سرور اور کو مہ کامل ؛ دکھ ہوا اور درد
ہو سوا اس دل کو ؛ صنعت رقطا وہ ہی کہ ہر نقطہ دار اور ایک بے نقطہ ہو شعر
دی صبا بوسے رخ جانان کی ؛ رہی کب تک مری سوزش جان کی ؛ صنعت خیفا
وہ ہے کہ سارا ایک کلمہ منقوطہ اور ایک سارا کلمہ غیر منقوطہ ہو شعر شب کو جشن
سرور تخت رہا ؛ کار فیض مدار بخت رہا ؛ اور لزوم مالا یلزم کے قبیل سے ہے
مقطع اور موصل صنعت مقطع وہ ہی کہ ساری حرف لکھنے مین علیحدہ ہوین اور صنعت
موصل وہ ہی کہ ساری حرف لکھنے مین ملے ہوئے ہون جیسے یہ شعر فیض کا کہ مصرع
اول مثال ہے صنعت مقطع کی اور دوسرا مثال ہے موصل کی شعر درد و داغ و
رخ زرد اور وہ دل ؛ فیض مٹی مین گئے ہین سب رل ؛ صنعت سجع سجع لغت
مین کبوتر اور قمری کی آواز کو کہتے ہین اور علم بدیع کی اصطلاح مین دو چیز پر
اطلاق کرتے ہین ایک پہلے فقری کے آخر کا کلمہ کہ دوسری فقرہ کے آخر کے کلمہ سے
موافق ہو حرف اخیر مین اور دوسرا ان دو فقرون مین دونون اخیر کے کلمون
کا حرف اخیر مین موافق ہونا یعنی معنی مصدری سکاکی نے کہا ہے کہ سجع نثر مین
ایسا ہی جیسا قافیہ نظم مین یعنی جیسا قافیہ حرف اخیر مین موافق ہوتا ہے اسیطرح
لفظ اخیر فقرہ کا اپنے حرف اخیر مین موافق ہوتا ہے یہان سے معلوم ہوتا ہے
کہ سجع مختص نثر کے ساتھ ہی لیکن بعضون نے کہا ہی کہ سجع نثر کے ساتھ مختص نہین ہے

یا نظم مین بھی جاری ہوتا ہے اور سجع کی تین قسمین ہین اول مطرف اور یہ اسطرح پر ہے
کہ فقرہ یا شعر کے کلمات اخیر وزن مختلف رکھتے ہون مثلاً نثر مین کہین کہ قاصد
تمہارا خط لایا اور تمہارا پیغام سنایا لایا اور سنایا کو وزن مین اختلاف ہے یا کہین
کہ خط اوسکا سنا مین محبت پر اشتمال رکھتا ہے اشتمال اور کمال کا وزن مختلف ہے اور
نظم مین اسطرح یہ کہا شعر جس کف پاکو برگ گل ہو خار دشت حبیب ہو وہ کیونکر نہ سرو وہ
فگار دوسری ترصیع کہ پہلے فقرے یا پہلے مصرع مین جو جو الفاظ واقع ہوئے ہون
دوسرے فقرے یا مصرع کے سارے الفاظ یا بیشتر کے ساتھ ہموزن اور حرف اخیر مین متفق
ہون مثلاً کمال محبت کا اوسکے حال سے ظاہر ہے اور جمال مودت کا اوسکے
قال سے باہر ہے شعر گل و بلبل اور بوستان عجیب ✣ مل قلقل اور دوستان غریب
تیسری متوازی اور یہ اسطرح پر ہے کہ فقرہ اول یا مصرع اول کے سارے لفظ دوسرے
فقرے یا مصرع کے سارے لفظ یا اکثر لفظون کے موافق نہون بلکہ مختلف ہون اور
یہ اختلاف خواہ باعتبار وزن اور حرف اخیر کی موافقت کے ہو مثلاً دوست کے
دل کا حال معلوم اور دشمن کی زبان کا سخن مفہوم دوست دشمن کے اور دل
زبان کے اور حال سخن کے مقابل ہے لیکن وزن اور حرف اخیر مختلف ہے خواہ
فقط باعتبار وزن کے ہو مثلاً نیاز عاشق کا مطلوب جانتا ہے اور ناز معشوق کا
طالب پہچانتا ہے نیاز ناز کے اور عاشق معشوق اور مطلوب طالب کے اور جانتا پہچانتا
کے مقابل ہے اور یہ الفاظ وزن مین مختلف اور حرف اخیر مین متفق ہین خواہ
باعتبار حرف اخیر کے مثلاً عالم کو سب جا مین اقبال ہے اور جاہل کو ہر حال
مین اشکال ہے معلوم کیا چاہیے کہ سجع کی تین قسمین اور ہین سوا ان اقسام کے

کہ وہ نظم کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہین قسم اول یہ ہی کہ ہر مصرع مسجع ہوا و سجع اول مصرع
کے دوسری مصرع کے سجعون سے مخالف ہون اس قسم کو تشطیر کہتے ہین کس واسطے کہ
تشطیر مشتق ہے شطر سی اور وہ شین منقوطہ سے بمعنی حصہ کی ہے اور چونکہ بیت کا ہر مصرع
جدا جدا مسجع ہوتا ہے گویا کہ بیت حصہ حصہ کی گئی ہے مثال اسکی یہ شعر سینہ ہی داغ
عشق سی اپنا شگفتہ باغ ٭ اور دل ہے رنج ہجر سے سو غم کا ایک گنج ٭ اول حصہ مین
ہی عین اور دوسرا جیم پر قسم دوسری یہ کہ مصرع اول کا پہلا جزو کہ اوسکو صدر کہتے ہین
مصرع ثانی کی جزو اخیر کے ساتھ کہ اوسکو ضرب کہتے ہین حرف اخیر مین موافق ہو اس قسم کو
تصریع کہتے ہین پہلے صاد اور بعد صاد کے رے مثلاً شعر دل اس رنجور کا عشق بتان
مین ٭ سدا رہتا ہے درد و غم کی منزل ٭ مقصود با تمثیل دل اور منزل ہے ۔
قسم تیسری یہ کہ قصیدہ یا غزل مین تین تین سجع ایک طرح کے مذکور کرین اور چوتھا قافیہ
اصل قصیدہ یا غزل کا ہو جیسے اس شعر مین شعر کیسا ہی مین فرزانہ ہون عشق مین
دیوانہ ہون ٭ تو شمع مین پروانہ ہون اے رشک خوبان جہان ٭ اصل مین لفظ
خوبان کا مطابق قافیہ غزل کے ہی یعنی گلستان اور گمان اور شان وغیرہا اور لفظ
جہان کا ردیف ہی اس بیان سی معلوم ہوا کہ سجع کی چھہ قسمین ہین لیکن پہلی تین
قسمین نثر اور نظم مین مشترک اور تین قسمین اخیر کی مختص نظم کے ساتھ صنعت موازنہ
وہ ہی کہ دونون فقرہ یا دونون مصرع کے الفاظ اخیر کے باعتبار وزن کے موافق
اور باعتبار حرف اخیر کے مختلف ہون مثلاً دل معاد سی غافل ہی اور جان ذکر سے
فارغ ۔ چشم ساغر ہی اشک خون ہے شراب ۔ جان آتش ہی سوز آہ شرار ۔ اگر
فقرہ اول یا مصرع اول کی سارے الفاظ یا اکثر دوسری فقرہ یا مصرع کی سارے الفاظ

یا اکثر کے وزن مین مانند ہون اوسکو مماثلت کہتے ہین پس یہ نوع موازنہ مین ایسی ہی جیسے سجع مین ترصیع بہرکیف مثال اسکی یہ ہی فقرہ حال عاشق کا تنگ ہی اور کار حاسد کا بلند ہی شعر یار مہرو بن نکو سیر بہار ٭ شوخ گلرخ بن نرپلی جام شراب ٭٭ معلوم کیا چاہیے کہ جن لوگون نے یہ گمان کیا ہے کہ موازنہ مین سے مماثلہ مختص شعر کے ساتھ ہے یہ غلط ہے اور جن لوگون نے یہ توہم کیا ہے کہ وہ مختص نثر کے ساتھ ہے یہ بھی محض بیجا ہے کسواسطے کہ وہ نثر اور نظم دونون مین جاری ہوتی ہے جیسے نثر اور نظم کی مثال سے واضح ہوگیا اور توہم نثر سے خصوصیت رکھنے کا اس سبب سے ہے کہ عربی کی کتابون مین اس صنعت کی تعریف مین لکھا ہے کہ وہ مساوی ہونا دو فصلون کا ہے وزن مین اور فاصلہ نثر کے الفاظ اخیرہ ہی کو کہتے ہین اور یہ نجانا کہ ذکر فاصلہ کا بطریق احتراز کے نہین ہی تاکہ اوس سے نظم خارج ہوجاوے بلکہ بطریق مثال کے ایک کا ذکر کردیا ہے اور بنابر اختصار کے مصرع کا ذکر چھوڑ دیا ہے اور چونکہ یہ صنعت نظم مین بھی جاری ہوتی ہے شرح کرنے والون نے فاصلہ کے آگے لفظ مصرع کا بھی لاحق کردیا ہے یہان سے معلوم ہوا کہ حدائق البلاغت کے مصنف نے جو یہ کہا ہے کہ یہ صنعت نظم مین بھی نہین آتی کیونکہ نظم کے آخر مین قافیہ واجب ہے از روے سہو کے ہی اور یہ نہ خیال کیا کہ آخر مین نظم کے قافیہ کا ہونا اس صنعت کے نظم مین جاری ہونے کی منافی نہین جیسے اوس شعر سے کہ اس صنعت کی مثال مین مذکور ہوا واضح ہی جب یہ معلوم ہوا سنا چاہیے کہ اس صنعت کی تعریف میں اگر الفاظ اخیرہ کے فقط وزن مین موافق ہونے سے یہ مراد ہے کہ موازنہ مین الفاظ اخیر کا حرف اخیر مین مخالف ہونا واجب ہی تو پس اس صورت مین سجع اور موازنہ

نا بین ہوا یعنی صنعت سجع کی موازنہ پر صادق آویگی اور نہ صنعت موازنہ کے سجع پر
سوا سطی کہ سجع مین حرف اخیر کی موافقت واجب ہو اور یہان مخالف اور اگر یہ مراد
کہ موازنہ مین وزن کی موافقت شرط ہو اور حرف اخیر کی موافقت شرط نہین یعنی
ہو یا نہ ہو تو اس صورت مین ایک جا می مین سجع اور موازنہ دونون صادق آتا ہے
جیسے وصال دوست کا محض خیال ہے اور رحم کرنا رقیب کا محال ہے شرط سجع اور
موازنہ کی دونون پائی جاتی ہین یعنی موافقت حرف اخیر کی اور یہ شرط سجع کی ہے
اور موافقت وزن کی اور یہ شرط موازنہ کی ہے اور ایک جا می موازنہ پایا جاویگا
بدون سجع کے جیسے موازنہ کی مثال مین مذکور ہوا اول سعادت سے غافل ہے اور
جان ذکر سے فارغ اور ایک جا می مین سجع پایا جاویگا بدون موازنہ کے جیسے ولین
رقیب کی طرف سے خار ہے اور سینہ دوست کی جو رسے افگار ہے خار اور افگار بطور سجع
کے ہین نہ بطور موازنہ کے اور حدائق البلاغت کی صنعت سے تعجب ہے کہ موازنہ کی
تعریف مین آپ ہی لکھتا جاتا ہے کہ موازنہ وہ ہے کہ دو فقرون کے الفاظ اخیرہ
وزن مین متحد ہون اور حرف اخیر مین مختلف اور پھر اسکو ایک قسم سجع کی قرار دی ہے
حالانکہ سجع مین شرط یہ ہے کہ حرف اخیر مین موافقت ہو نہ مخالفت واللہ اعلم بالصواب
صنعت ذو قافیتین۔ ایسے شعر کو کہتے ہین کہ اوسمین دو قافیہ ہون جیسے اس
شعر مین شعر صبا اوڑا کے نہ لیجا مرا غبار کہین ٭ کہ مجھ سے چھوٹے تمکی آستان یار
نہین ٭ اور کسی مین تین تین قافیہ بھی ہوتے ہین شعر آجلد کہ اب عاشق
ہجران مین نہین تاب ٭ اور نام کو باقی نہین مژگان مین کہین آب ٭ اور کبھی
دو قافیون کے بیچ مین ردیف بھی لاتے ہین اور قافیہ کو بیچ مین لاتی ہے

جیسے اس شعر میں شعر اشک خونین کو جہان ہم روتے ؛ جا بجا لالہ ستان ہم بوتے ؛
ہم کا لفظ ردیف ہے کہ درمیان دونون قافیون کے ہے یعنی جہان اور روتے اور
لالہ ستان اور بوتے کے ؛ صنعت متلون اوس شعر کو کہتے ہین کہ کئی بحر مین پڑھا جا
جیسے یہ شعر شعر دیکہا اوس چہرۂ مہوش کا حسن ؛ آپ مین آتے نہین ہیں دن
مین ہم ؛ یہ شعر دو بحر مین پڑھا جاتا ہے اول بحر سریع مفتعلن مفتعلن فاعلان ؛
اور دوسری رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ؛ مگر آتا ہے کہ مصرعۂ ثانی مین رمل
کا جزو اخیر فاعلن ہے اور مصرعہ اول مین سریع کا جزو اخیر فاعلان اور رمل کا
فاعلات اور حال مفصل اسکا عروض کے فن مین معلوم ہوجاویگا —
صنعت تلمیح - یہ اسطرح پر ہے کہ کلام شعر مین کسی واقعہ مشہور یا ایسی چیز پر اشارہ
کیا جاوے کہ کتب متداولہ مین مذکور ہو جیسے شعر سودا کا شعر دکھلائیے جا کر تو مصر
مصر کا بازار ؛ یہ دان کوئی خواہان نہین اس جنس گران کا ؛ اس شعر مین اشارہ
طرف قصۂ حضرت یوسف کی کہ وہ مشہور ہے اور یہ شعر فقیر محمد خان گویا کا شعر
منہ دکھانا تو کہان باتین تھین اوسکی مجھ تک ؛ لن ترانی کی بھی آئی نہ صدا
میرے بعد ؛ اس شعر مین حضرت موسیٰ کے قصہ کی طرف اشارہ ہے حق یہ ہے کہ
جو لوگ کہ چاشنی انصاف اور مذاق شعر سے بہرہ رکھتے ہین اونکے نزدیک یہ شعر جواب
نہین رکھتا اور جیسے یہ شعر شعر خزان مین اسلیے لوٹے ہے خاک پہ غنچہ ؛ کہ یہ علاج
اوسکا جسے ہو استسقا ؛ اس شعر مین اشارہ ہے طرف مسئلہ طب کے —
صنعت سیاقۃ الاعداد اسطرح پر ہے کہ کلام مین اعداد مذکور کرین خواہ ترتیب سے
خواہ بغیر ترتیب کے جیسے یہ شعر سودا کا شعر چہرۂ مہروش ہے ایک سنبل مشکنا مو دو

سخن بنان کے دور مین ہر سحرا ایک شام دو ؛ مصرع شیخ ابراہیم ذوق کا مصرع
دو تین ٹکڑے سر کے ہوئے پس کے چار پانچ ؛ اور بعضے شعرا نے عدد ایک سے
دس تک ذکر کیے ہین علی الترتیب اور بعضون نے دس سے ایک تک کی ترتیب
یہ دونون لطف سے خالی نہین اسی قبیل سے ہے شعر انشاء اللہ خان کا
شعر ایک دو تین چار پانچ چھ سات ؛ آٹھ نو دس ہوئے بس التشابس ؛
صنعت تنسیق الصفات ۔ یہ اسطرح پر ہے کہ ایک موصوف کی کئی اوصاف
پے در پے مذکور کرین شعر تیری شمشیر خصم پہ ہے میدان مین ؛ صاعقہ برق بلا
قہر خداوند تعال ؛ صنعت توشیح وہ ہے کہ اگر چند شعر ہر مصرع یا ہر بیت کے
حرف اول کو جمع کرین اوس سے کوئی عبارت یا نام حاصل ہو جاوے اور کبھی
عبارت مین ابیات کے بیچ یا آخر کے حرفون سے بھی حاصل کرتے ہین ہر کیف مثال
اسکی یہ دو شعر ہین شعر درد و غم داغ ہجر رنج فراق ؛ وقف دل ہی بڑ حوصلہ
دل کا ؛ سخت ہے یہی ہر اب کردن کس سے ؛ تجھ سوا ہجر مین گلا دل کا ؛ ہر مصرع
کے حرف اول جمع کرنے سے لفظ دوست کا حاصل ہوتا ہے علم بدیع کا تمام ہوا

حدیقہ تیسرا علم عروض مین

معلوم کیا چاہیے کہ شعر اصطلاح مین ایسے کلام کو کہتے ہین کہ اوزان مقرری مین
سے کسی وزن پر ہو اور قافیہ رکھتا ہو اور کہنے والے نے اوسکی موزونی کا قصد
کیا ہو اول کلام کے معنی بیان کیے جاتے بعد اوسکے تعریف کی قیدون کا فائدہ
بیان کیا جاویگا سنا چاہیے کہ کلام اوسے کہتے ہین کہ دو کلمہ سے مرکب ہو مع اسناد
کے یعنی ایک کلمہ کو دوسرے کلمہ سے ایسی نسبت ہو کہ کہنے والا اگر کہکر خاموش ہو جائے

تو سننے والے کو فائدہ کامل حاصل ہوجاوے اور پھر انتظار باقی نرہے مثلاً کوئی کہو
کہ زید آیا ہے پس سننے والا اوس سے مطلب بالکل سمجھ لے گا اور کلام کے تمام کرنے کا
منتظر نرہیگا جب یہ معلوم ہوگیا اب سننا چاہیے کہ کلام کی قید سے ایک کلمہ خارج ہوگیا
اگرچہ ارکان بحورمین سے کسی رکن کے وزن پر ہو مثلاً طوطی فعلن کے وزن پر ہے
لیکن چونکہ شعر کے واسطے کلام شرط ہے اور یہ ایک کلمہ ہے اسواسطے یہ شعر نہین ہے
اور سخن یعنی بھی خارج ہوگیا اسواسطے کہ سخن یعنی سے سننے والے کو کچھ فائدہ نہین
حاصل ہوتا لیکن یہ امر باقی رہگیا کہ بعضا ایسا سخن موزون اور مقفی ہوتا ہے کہ اوس مین
نسبت مذکورہ نہین ہوتی جیسے یہ شعر داغ ہجران سے باہر دیون کے ٭ آتش غم سے
تند خویون کے ٭ یہ سخن جب تمام ہوتا ہے کہ اتنا سخن اوسکے ساتھ اور شامل کیا جاے
مثلاً ہم جان طلب ہین پس کلام کی شرط سے چاہیے کہ اوسکو شعر نہ کہین اور حال یہ ہے
کہ اسکو بھی شعر کہتے ہین اسکا جواب یہ ہوسکتا ہے کہ کلام سے کلام اصطلاحی یعنی وہ
جو پہلے بیان کیا گیا مراد نہ رکھنی چاہیے بلکہ کلام لغوی مراد رکھنی چاہیے یعنی سخن
اور سخن عام کہ نسبت مذکورہ اوس مین پائی جاوے یا نہین لیکن اس صورت مین
ایک کلمہ بھی تعریف مین داخل ہوجاتا ہے پس بہتر یہ ہے کہ کہا جاوے کہ نہین ہوسکتا
کہ کہنے والا فقط اتنے سخن پر کفایت کرے کسواسطے کہ اوس سے کچھ فائدہ حاصل
نہین ہوتا پس ضرور ہے کہ اوسکے آگے بھی کچھ اور کہیگا اور جب آگے اوسکے کچھ
اور کہا تو وہ سخن اور یہ سخن شامل ہوکر شعر ہوگیا نہ سخن پہلا لیکن فقط اوس سخن
کو کہنا باعتبار مجاز کے ہے جیسے الفاظ موزون مقفی بے معنی کو بھی باعتبار مجاز کے
شعر کہتے ہین چنانچہ مشہور ہے کہ کسی شاعر نے مولوی نظامی کی خمسہ کی جواب مین

بموجب فرمایش کسی بادشاہ کے ایک خمسہ بمعنی کہا تھا اور قطع نظر اسکے جس شعر کے معنی کچھ نہین ہو سکتے تو کہا کرتے ہین کہ یہ شعر بےمعنی ہے پس بےمعنی پر بھی شعر کا اطلاق کرتے ہین اور قید موزون ہونے کی اسواسطے ہے کہ جو کلام اوزان مقررہ مین سے کسی وزن پر نہو گا وہ نثر ہے شعر نہین ہے اور قافیہ کی قید اسواسطے ہے کہ بغیر قافیہ کے بھی موافق اصطلاح کے شعر نہین ہے اور قید قصد کی اسواسطے ہے کہ اگر کسی سے بغیر اس بات کے کہ وہ ارادہ موزونی کا کرے کلام موزون سرزد ہو جاوے تو اوسکو شعر نہین کہینگے چنانچہ بعضی آیتین کلام اللہ کی اور بعضی حدیثین موزون ہین علی الخصوص بسم اللہ بحر سریع مین ہے لیکن شعر نہین ہے بلکہ شعر کا اطلاق کرنا اوپر منع ہے معلوم کیا چاہیے کہ اس مقام مین کئی امر اور باقی ہین اونمین سے ایک امر یہ ہے کہ کلام کی قید سے یہ معلوم ہوا کہ ایک مصرع پر بھی اطلاق شعر کا بموجب اصطلاح کے درست ہے لیکن مصرع کو کوئی شعر نہین کہتا بلکہ شعر دو مصرع کا نام ہے اسمین دو احتمال ہین ایک یہ کہ از بس کہ عادت شعرا کی اکثر بیت کہنے پر جاری ہے اور ایک مصرع تنہا کم کہتے ہین باعتبار مجاز کے بیت ہی کو شعر کہنے لگے ہین اور دوسرا یہ کہ شاید یہ اصطلاح علیحدہ ہو یعنی باعتبار ایک اصطلاح کے مصرع اور بیت شعر ہین اور باعتبار دوسری اصطلاح کے دو فقرۂ موزون کا نام شعر ہے اور ایک کا نام مصرع دوسرا امر یہ ہے کہ ہم لوگ کہ سراسر نقصان اور غفلت سے لبالب اور بالا مال ہین ہرچند بسا اوقات مشاہدہ کرتے ہین کہ ہرگز موزون کرنے کی طرف متوجہ نہین ہوئے اور وزن کا ہرگز خیال نہین ہے قصد کلام موزون سرزد ہو گیا بلکہ ایسا ہوتا ہے کہ بجرد سرزد ہونے کے کچھ خیال نہین ہوا کہ یہ موزون ہے اور بعد دو تین روز کے

جب اوسمین تامل واقع ہوا تو معلوم ہوا کہ خود بخود یہ کلام موزون سرزد ہو گیا ہے لیکن یہ امر حق تعالی کی طرف نسبت نہین کر سکتے کہ آیات کو موزون ہونا اوس جناب مقدس سے بارادہ ہوا اور اوسکے موزون ہونے پر اوسکو اطلاع نہ ہو گیا والعیاذ باللہ اس صورت مین لازم آیا کہ وہ آیتین موزونی کے ساتھ متکلم کے قصد سے حاصل ہوئی ہیں پس اوس پر شعر کی تعریف صادق آئی اور حالانکہ شعر نہین ہے پس بہتر یہ ہو کہ قصد کو موزونی کے ساتھ متعلق نہ کیا چاہیے بلکہ شعر کے ساتھ متعلق کرنا چاہیے یعنی اگر کہنے والا شعر کے ارادہ سے موزون کرے تو شعر ہے والا شعر ہے اس صورت مین آیتون پر سے اطلاق شعر کا اوٹھ گیا اسواسطے کہ حق سبحانہ تعالی نے آیتون کو شعر کے ارادہ پر نہین فرمایا اور یا چونکہ شعر مین اغلب مبالغہ اور کذب ہوتا ہے اور کلام آلہی اور حدیث شریف ان امور کے شائبہ سے پاک ہو اس سبب سے از روے ادب کے اون پر اطلاق شعر کا منع ہے گو کہ تعریف شعر کی اون پر صادق آتی ہے اور باعتبار اصطلاح کے شعر ہے اور اوسمین کچھ قباحت نہین کسواسطے کہ مبالغہ اور کذب کو نفس شعر کے تحقق ہونے مین کچھ دخل نہین کیونکہ اگر کوئی کلام موزون مقفی کہے اور اوسمین کچھ مبالغہ نہو بلکہ سب باتین راست اور سچ ہون وہ شعر ہے اور مبالغہ اور کذب کا شعر مین استعمال کرنا بسبب اسکے ہے کہ طبائع کو ایسی چیزون کیطرف رغبت بہت ہوتی ہے اور تیسرا امر یہ ہے کہ بعضون نے قافیہ کو شعر کی تعریف مین داخل نہین کیا اور کہا ہے کہ قافیہ نفس شعر کے تحقق ہونے کیواسطے نہین ہے بلکہ ایک امر عارض ہے کہ واسطے ہے اور وہ یہ ہے کہ قافیہ سے یہ معلوم ہو جاتا ہے کہ شعر مطلع ہے یا نہین اگر دونون مصرع مین قافیہ ہے تو معلوم ہوا کہ وہ شعر مطلع ہے اور اگر

ایک مصرع مین قافیہ ہے پس معلوم ہوا کہ سواے مطلع کے غزل یا قصیدے کے باقی اشعار
مین سے کوئی شعر مصرع ہے اور سکاکی نے مفتاح العلوم مین اس قول کو غلبہ دیا ہے
معلوم کیا چاہیے کہ شعر لغت مین بمعنی جاننے کے ہے اور اصطلاح مین کلام موزون مقفی
کو کہ اوسکی تعریف بیان کی گئی اسواسطے کہتے ہین کہ وہ جانا جاتا ہے پس مصدر
بمعنی مفعول کے ہے یعنی جانا گیا اور شعر کو بیت بھی کہتے ہین اور بیت بمعنی گھر کے ہے
اور گھر کے دروازہ کو دو کواڑ ہوتے ہین اسیطرح ہر بیت کو دو مصرع ہوتے ہین غالبًا
اور مصرع بمعنی کواڑ کے ہے اور شاید اسواسطے بیت نام رکھا ہے کہ گھر صحرانشینان عرب کا
اکثر کمل کا ہوتا ہے بطور رپال کے اور وہ گھر مرکب ہوتا ہے رسی اور میخ اور ستونون سے
اور بیت بھی مرکب ہے سبب اور وتد اور فاصلہ سے اور لغت مین سبب رسی کو
کہتے ہین اور وتد میخ کو اور فاصلہ ستون کو اور ان اجزا کا حال آگے معلوم ہوگا
اور اوسکی وجوہات کتابون مین اور بھی لکھی ہین لیکن یہان اونکا لکھنا بجز طول
کلام اور کچھ فائدہ نہ دیگا اب معلوم کیا چاہیے کہ بیت کے پہلے مصرع کے جزو اول کو صدر
کہتے ہین کسواسطے کہ صدر بمعنی اول اور ابتدا کے ہے اور یہ کلمہ بھی سب اجزا سے
اول ہوتا ہے اور اوسی مصرع کے اخیر جزو کو عروض کہتے ہین کیونکہ عروض بمعنی
طرف کی ہے اور یہ جزو بھی گوشہ اور طرف ہے مصرع کا اور دوسرے مصرع کے پہلے جزو
کو مطلع اور ابتدا کہتے ہین اور اوسکی وجہ ظاہر ہے اور اسی مصرع کے اخیر جزو کو
ضرب اور عجز کہتے ہین ضرب بمعنی قسم کے ہے اور قسم کسی شے کی اوسکا ٹکڑا اور پارہ
ہوتا ہے اور یہ جزو بھی ٹکڑا ہے مصرع کا اور عجز عین بے نقطہ مفتوح اور جیم مکسور
یا مضموم اور زا معجمہ بمعنی سرین کے ہے اور وجہ تسمیہ اس لفظ کی ترجمہ سے

ظاہر ہے اور جو چارون اجزا کے درمیان مین ہین اونکو حشو کہتے ہین اور حشو
اوس روئی کو کہتے ہین کہ تکیہ وغیرہ مین بھری جاوے اور یہ الفاظ بھی درمیان
اجزا کے ہین اور بعضی کہتے ہین کہ عروض یعنی ستون خیمہ کو ہے جسطرح خیمہ کی بنا اور ثبات
ستون پر ہوتی ہے مصرع کی بنا اس رکن پر ہوتی ہے اور ضرب یعنی مانند اور مثل
کے ہے چونکہ جزو اخیر دوسرے مصرع کا اخیر مین واقع ہونے کی اندریا باعتبار موافقت
قافیہ کو عروض کے مانند ہے اسواسطے اسکا نام ضرب رکھا ہے اور بعضی کتابون مین
علم عروض کی وجہ تسمیہ مین لکھا ہے کہ مصرع اول کے جزو اخیر کو عروض کے فن مین
اوسکا بہت ذکر آتا ہے اسواسطے اس علم کا نام عروض ہی رکھا ہے ہم کہتے ہین کہ
شاید معاملہ بالعکس ہو یعنی اصل مین عروض نام علم کا ہے اور عروضی وہ شخص ہے
کہ عروض سے بہت بحث کرے چونکہ عروضی اس جزو سے بھی بہت بحث کرتے ہین
اسیواسطے اس جزو کا نام بھی عروض رکھا باعتبار کثرت بحث اور کثیر الوقوع
ہونے کے گویا یہی جزو عروض ہے واللہ اعلم بالصواب معلوم کیا چاہیے کہ شعر
کے وزن مین کبھی غلطی واقع ہو جاتی ہے ہو اسطے عقلا نے چند قاعدے مقرر کیے ہین
کہ اوس سے شعر کا موزون اور ناموزون ہونا معلوم ہو جاوے اور اونکا نام عروض
ہے اور اس علم کو خلیل ابن احمد بصری نے اول استخراج کیا ہے اور بعد اوسکے
اورون نے بھی بعض بحور اوسی کے قیاس پر استخراج کر لیے ہین چنانچہ اسکا
حال معلوم ہو جائیگا اور چونکہ عروض نام مکہ معظمہ کا ہے اور یہ علم جب مستخرج
ہوا تھا خلیل ابن احمد اوس زمانہ مین مکہ معظمہ مین تھا اس علم کو تیمنا مکہ کے
نام کے ساتھ موسوم کر دیا اور اس تسمیہ کی وجہین کتابون مین اور بھی لکھی ہین

لکھنا اوسکا تطویل کلام کا موجب ہی بہرکیف ان مطالب کو ہم پانچ فصل مین مذکور کرتے ہین اور ہر فصل کا نام خیابان ہر حدیقہ کی مناسبت سے

خیابان پہلا بحور اور دوائر کے بیان مین

پوشیدہ نرہی کہ بیت جس وزن پر ہوتی ہے اوس وزن کو بحر کہتے ہین کیونکہ بحر بمعنی دریا کے ہی اور چونکہ دریا سے نہرین بہت پھوٹتی ہین بحر سے بھی زحافون کو واقع ہونے سی بہت شعبہ حاصل ہوتے ہین چنانچہ حال زحاف کا اور بحر کے شعبون کا آگی مفصل آویگا اور بحر جن لفظون سی مرکب ہوتا ہی اون لفظون کو اصول اور ارکان اور افاعیل اور تفاعیل اور مفاعیل اور افعال اور مثل اور امثال اور اجزا اور موازین اور اوزان عروض کہتے ہین اور ارکان دس ہین دو اونمین سے پانچ حرف کا اور آٹھہ سات حرف کی پانچ یہ ہین فعولن اور فاعلن اور سات حرف کی یہ مفاعیلن۔ فاعلاتن مستفعلن۔ مفاعلتن متفاعلن مفعولات۔ تے کو پیش سے بغیر تنوین کے اور فاع لاتن مستفع لن یعنی عین ان دونون رکنون کے لاتن اور لن سی منفصل یعنی جدا ہی اور پہلی فاعلاتن اور مستفعلن کے متصل ہے اور وجہ متصل ہونے کی آگی معلوم ہوجاویگی پس ان چارون رکنو نمیرہ فرق اعتباری ہی اور ترکیب ارکان کی تین جزو مین منحصر ہی سبب اور وتد اور فاصلہ سبب دو حرفی کلمہ کو کہتے ہین پس اگر پہلا حرف متحرک اور دوسرا ساکن ہوا اوسکو سبب خفیف کہتی ہین جیسے کر اور بر کہ کاف اور بی متحرک ہی اور رے ساکن اور اگر دونون متحرک ہون اوسکو سبب ثقیل کہتے ہین جیسے حلبی کی پہلے دو حرف وتد سہ حرفی کلمہ کو کہتے ہین پس اگر دو حرف متحرک اور تیسرا حرف ساکن ہوا

اوسکو وتد مقرون کہتے ہین بسبب نزدیک ہونے دو حرف متحرک کے اور وتد مجموع بھی
کہتے ہین بسبب اکٹھے ہونے دو حرف متحرک کے مثلاً اگر اور سفر اور اگر دو حرف اول
اور اخیر کے متحرک ہون اور بیچ کا حرف ساکن اوسکو وتد مفروق کہتے ہین اس سببسے
کہ حرف ساکن نے دونون متحرک مین فرق کر دیا ہے اسکی مثال مین تین حرف پہلے
آہن من اور برہن ہین کے فاصلہ چار حرف یا پانچ حرف کے کلمہ کو کہتے ہین اگر تین حرف
متحرک اور چوتھا ساکن ہو اوسکو فاصلہ صغری کہتے ہین جیسے جلبی سار اللفظ کہ تین
حرف متحرک ہین اور چوتھا حرف ساکن ہو اور اگر چار حرف متحرک ہون اور پانچوان ساکن
اوسکو فاصلہ کبری کہتے ہین جیسے سمکتن صغری بمعنی چھوٹے کے اور کبری بمعنی بڑے کے ہے
چونکہ چار حرف کا لفظ پانچ حرف کے لفظ سے چھوٹا تھا اسواسطے اول کا نام صغری رکھا
دوسرے کا کبری اور بعضی چار حرفی کو فاصلہ صادی نقطہ کو کہتے ہین اور وتد اور فاصلہ
کوئی علیحدہ جزو نہین کسواسطے کہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف سے مرکب ہے
اور پانچ حرف کا لفظ سبب ثقیل اور وتد مقرون سے اور حق یہی معلوم ہوتا ہے لیکن جو کچھ
اس جزو ثالث کا بھی اعتبار کیا ہے بہرکیف جب یہ معلوم ہو چکا اب ارکان کے
ان اجزاسے مرکب ہونے کی حقیقت بیان کیجاتی ہے پوشیدہ نرہے کہ فعولن مین اول
وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے سبب خفیف اور فاعلن مین اسکا عکس اور مفاعیلن مین
پہلے وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے دو سبب خفیف اور مستفعلن متصل ہین دو سبب پہلے
اور بعد اوسکے وتد مجموع اور فاعلاتن مین اول سبب خفیف ہے اور بعد اوسکے وتد
مجموع اور بعد اوسکے سبب خفیف دوسرا یعنی دو سبب خفیف کے بیچ مین ایک وتد مجموع ہے
اور مفاعلتن مین اول وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے فاصلہ صغری اور جو لوگ فاصلہ کو

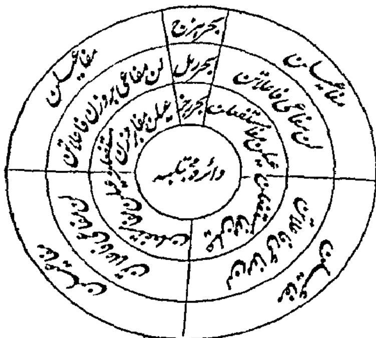
قائل نہیں ہین اونکو نزدیک بعد وتد مجموع کے ایک سبب ثقیل اور دوسرا سبب خفیف ہے اور متفاعلن مین اسکا عکس ہے یعنی فاصلہ یا دو سبب ثقیل اور خفیف اول مین اور وتد مجموع آخر مین اور مفعولات مین دو سبب خفیف اول اور وتد مفروق بعد اونکے اور فاع لاتن منفصل مین وتد مفروق پہلے اور دو سبب خفیف بعد اوسکے اور یہہ مفعولات کا عکس ہے اور مستفع لن منفصل مین ایک سبب خفیف اول اور دوسرا اخیر مین اور وتد مفروق بیچ مین ہے۔ معلوم کیا چاہیے کہ خلیل ابن احمد اس فن کا ماہر اور جمع کرنیوالا ہے اوسنے کلام عرب مین تجسس اور تلاش کرکے معلوم کیا کہ اشعار عرب پندرہ بحرمین موزون ہوتی ہین اور وہ یہ ہین طویل مدید بسیط کامل وافر ہزج رمل رجز منسرح مضارع سریع خفیف مجتث مقتضب تقارب اور بعد اوسکے ابوالحسن اخفش نے سولھوین اور ایجاد کی اور اوسکا نام متدارک رکھا اونمین سے بحر طویل اور بحر مدید اور بحر بسیط اور بحر وافر اور بحر کامل عربی شعرون کے ساتھ مختص ہین یعنی اہل عجم اونمین شعر نہین کہتے بحر عرب کی اسواسطے کہ وہ وزن نامطبوع اور نامرغوب ہین اور باقی بحر عجم اور عرب کے اشعار مین مشترک ہین اور تین بحرین خلیل بن احمد کے بعد نکالی گئی ہین اور وہ یہ ہین جدید۔ قریب مشاکل۔ یہ تینون عجم کے اشعار کے ساتھ خصوصیت رکھتی ہین اور عرب ان مین شعر نہین کہتے بہرکیف یہ سب انیس بحر ہوئین معلوم کیا چاہیے کہ اون بحرون مین سے بعضی ایک رکن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہین اور بعضی دو رکن کی ترکیب سے جو بحرین کہ ایک رکن کی تکرار سے حاصل ہوتی ہین یہ ہین ہزج رجز رمل کامل وافر متقارب متدارک۔ اور جو دو رکن کی ترکیب سے حاصل ہوئی ہین یہ ہین

طویل ۔ مدید ۔ بسیط ۔ سریع ۔ خفیف ۔ مجتث ۔ منسرح ۔ مضارع ۔ مقتضب ۔
اصل بحر ہزج کی مفاعیلن ہے آٹھ بار اور اصل رجز کی مستفعلن آٹھ بار اور اصل
رمل کی فاعلاتن آٹھ بار اور اصل کامل متفاعلن آٹھ بار اور اصل وافر کی مفاعلتن
آٹھ بار اور اصل متقارب کی فعولن آٹھ بار اور اصل متدارک کی فاعلن آٹھ بار ۔
اور اصل طویل کی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن دو بار اور اصل مدید کی فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن دو بار اور اصل بسیط کی مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
دو بار اور اصل سریع کی مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار اور اصل خفیف کی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار اور اصل مجتث کی مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار اور اصل منسرح کی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار اور اصل مضارع کی مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن دو بار اور اصل مقتضب کی مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار اور اصل بحر جدید
کی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ہے دو بار اور اس بحر کو غریب بھی کہتے ہین اور اس بحر کو
بزرجمہر نے نکالا ہے اور اصل قریب کی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ہے دو بار کہتے ہین
کہ مولانا یوسف عروضی نیشاپوری نے یہ بحر نکالی ہے اور یہ وہ شخص ہے
کہ فارسی مین علم عروض پہلے اسی شخص نے تصنیف کیا ہے اور یہ شخص خلیل ابن احمد سے
دو سو برس کے بعد پیدا ہوا ہے اور اصل بحر مشاکل کی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
ہے دو بار ان بحور کی وجہ تسمیہ ہر ایک کے ذکر مین بیان ہو جاویگی پوشیدہ نرہے
کہ ہر چند حدائق البلاغت مین ذکر انھین سولہ بحر کا ہے لیکن چونکہ ان تین بحر کی
بھی مطلع ہونا علم عروض کے شائقین کو ضرور ہے اسواسطے میری رائے ناقص
مین مناسب معلوم ہوا کہ انکو بھی انھین کے ساتھ مذکور کرے لیکن جیسے وجوہ انکا

بحر کے بعد ہی چاہیے کہ ذکر بھی اونکے بعد کیا جاوے تو اب معلوم کیا چاہیے کہ اصل میں
ان سب بحرون کے آٹھ آٹھ جزو ہین بجز سریع اور خفیف کے کہ اصل مین اونکے چھہ
جزو ہین جس بحر کے آٹھ جزو ہین اوسکو مثمن کہتے ہین اور اگر دو جزو اوسمین سے
گرا دیوین اوسوقت اوسکو مسدس کہینگے اور اگر چار جزو گرا دیوین اوسکو مربع
کہینگے اور عربی کے شعرون مین تین اور دو جزو کی بھی بحر ہوتی ہے اور مثلث یعنی
تین جزو والی بحر کو بعضون نے بمنزلہ پہلے مصرع کے شمار کیا ہے اور اوسکے پہلے
جزو کو صدر اور اخیر کے جزو کو عروض اور بیچ کے جزو کو حشو اور بعضون نے بمنزلہ دوسرے
مصرع کے تصور کیا ہے اور اوسکے پہلے جزو کو ابتدا اور اخیر کے جزو کو عجز اور بیچ کے جزو
کو حشو اور ایسی ہی مثنے یعنی دو جزو والے کے دو اعتبار کیے ہین لیکن اسمین حشو نہین ہے
اور فارسی اور اردو مین مثمن اور مسدس کے سوا اور مثمن نہین ہوتا اور یہ معلوم ہو چکا
ہے کہ ان سولہ بحرمین سے سریع اور خفیف اصل مین مسدس ہین اور باقی تیرہ بحرین مثمن
اور مثمن مین سے جب دو جزو کم کر کے مسدس بنا لیتے ہین اوسکو مجزو زے نقطہ دار اور
واو مشدد سے کہتے ہین اس سبب سے کہ ہر مصرع سے ایک جزو کم ہو گیا ہے اور اصل
اون تین بحرون کی بھی مسدس ہے یعنی واضع نے اونکو چھہ جزو پر بنایا ہے ـــ
پوشیدہ نرہے کہ ان بحرون کے سبب اور وتد اور فاصلہ مین اگر تقدیم اور تاخیر کیجاوے
تو ایک بحر سے دوسری بحر نکل سکتی ہے اور دوسری بحر نکلنے کے یہ معنی ہین کہ اوسکے
وزن پر الفاظ حاصل ہو جاتے ہین یعنی وہ بحر جتنے سبب اور وتد اور فاصلے سے
مرکب ہے وہی سب اجزا اوسی ترتیب سے بیان ہوتے ہین اور بحر اصل مین انھین
متحرک اور ساکنون کا نام ہے کہ جنسے وہ اجزا مرکب ہوئے ہین لیکن چونکہ اون بحرون کی

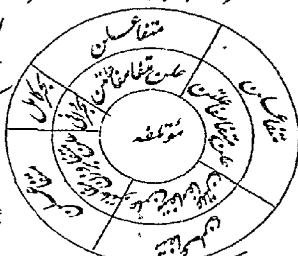
تقدیم اور تاخیر سے جو الفاظ اوس وزن پر حاصل ہو وینگے البتہ مبنی ہو وینگے اور
بہتر یہ ہے کہ حتی المقدور رعایت معنی وار الفاظ کی کیجاوے تو عادت عروضیون کی
اسطرح پر ہے کہ وہ الفاظ کو اوس دوسری بحر مین مستعمل ہوتے ہین اونکی جگہ پر
رکھدیتے ہین چنانچہ اسکی حقیقت مفصل معلوم ہو جاویگی اور ایک بحر سے دوسری
بحر کے نکلنے کو فک بحور کہتے ہین اور جتنی بحرین کہ ایک دوسرے سے نکلتی ہین اونکے
حق مین کہتے ہین کہ یہ ایک دائرہ کی ہین اور اونکے واسطے ایک ایک دائرہ بھی
کھا کرتے ہین تاکہ نکالنا اون بحور کا اوس سے خوب ظاہر ہو جاوے مثلاً مفاعیلن
مین اول وتد مجموع ہے اور بعد اوسکے دو سبب خفیف اور مستفعلن مین دو سبب
خفیف پہلے ہین اور بعد اونکے وتد مجموع یہ عکس ہے مفاعیلن کا اور فاعلاتن مین ایک
سبب خفیف اول اور دوسرا سبب خفیف اخیر مین اور بیچ مین وتد مفروق ہے
اگر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن کے مفا سے شروع اور لن پر تمام کرین بحر
ہزج ہے اور اگر عیلن سے شروع اور مفا پہ تمام کرین یہ صورت ہو جاویگی عیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا یہ بحر رجز ہے کیونکہ وہ وزن ہے مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن کا اگر لن سے شروع اور عی پہ تمام کرین اور کہین لن مفاعی لن
مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بحر رمل ہو جاویگی کہ اوسکا وزن یہ ہے فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اسی طرح سے مستفعلن اور فاعلاتن سے تینون بحرین
حاصل ہوتی ہین یعنی اگر مس سے شروع اور لن پہ تمام کرین رجز ہے اور علن سے
شروع اور مستفع پہ تمام کرین ہزج اور تفعلن سے شروع اور مس پہ تمام کرین رمل
اور ایسے ہی فا سے شروع اور تن پہ تمام کرنا رمل اور علاتن پہ تمام کرنا ہزج

اور تن سے فاعلاتن تمام کرنا رجز ہے پس یہ تینوں بحر ایک دائرہ سے ہین اور ان اوزان
کو خط دائرہ پہ لکھنے کا یہ فائدہ ہے کہ بسبب مدور ہونے کے ایک رکن کے جزو اخیر کا
دوسرے رکن کے جزو اول کے ساتھ متصل ہونا بے تکلف معلوم ہو جاتا ہے اس دائرہ کی
صورت یہ ہے اس دائرہ کو مجتلبہ کہتے ہین لا انفتوح سے اور جلب بمعنی کھینچنے کے اور



کسی شے کو ایک جای سے دوسری جای مین لیجانے کو ہے اور مفاعیلن بحر طویل کا
اور مستفعلن بحر بسیط کا اور فاعلاتن مدید کا جزو ہے اور یہ تینون بحرین دائرہ مختلفہ
سے ہین کہ اوسکا بیان آگے آویگا گویا ان تین رکن کو دائرہ مجتلبہ مین دائرہ مختلفہ سے
کھینچ کرلے آتی ہین اور عجم اس دائرہ کو موتلفہ کہتے ہین اسواسطے کہ گویا ان تین
رکنون کو باعتبار ترکیب کے آپس مین الفت ہے اور مستفاعلن مین پہلے فاصلہ صغرے
اور وتد مجموع اوسکے بعد اور مفاعلتن اسکا عکس ہے پس اگر مستفا سے شروع کرکے علن پہ

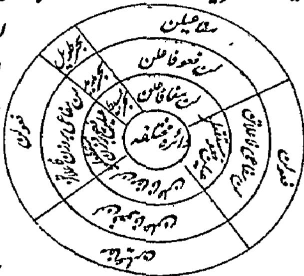
تمام کرین بحر کامل ہو جاوے اور اگر علن سے شروع کرکے متفا پر تمام کرین متفاعلتن کا
وزن حاصل ہوا اور یہ بحر وافر ہے ایسی ہی متفاعلتن کے دونون جزو کی تقدیم و تاخیر
سے وافر حاصل ہوتا ہے پس یہ دونون بحر ایک دائرہ سے ہین اس دائرہ کی یہ صورت ہے



اس دائرہ کا نام مؤتلفہ ہے لام مکسور
سے اسواسطے کہ ان دو بحر کے ارکان
کو آپسمین الفت ہے یعنی دونون
سات حرف کے ہین اور مرکب ہین
وتد مجموع اور فاصلہ صغری سے
اور فعولن مین پہلے وتد مجموع ہے
اور بعد اوسکے سبب خفیف اور فاعلن مین پہلے سبب خفیف ہے اور بعد اوسکے وتد
مجموع یعنی اوسکا عکس ہے پس فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب ہے اور لن سے
شروع کرکے فعو پر تمام کرنا یعنی لن فعولن فعولن فعولن فعو بحر متدارک ہے اور الفاظ
مستعمل اوسکے یہ ہین فاعلن
فاعلن فاعلن فاعلن پس یہ دونو
ایک دائرہ سے ہین اور صورت
دائرہ کی یہ ہے پس اس دائرہ کو
متفقہ کہتے ہین فا مکسور سے اسواسطے
کہ اس دائرہ کے ارکان پانچ حرف
کے ہین اور وتد مجموع اور سبب خفیف سے مرکب ہونے مین آپسمین اتفاق رکھتے ہین اور

فعولن
لن فعو فاعلن
متفقہ

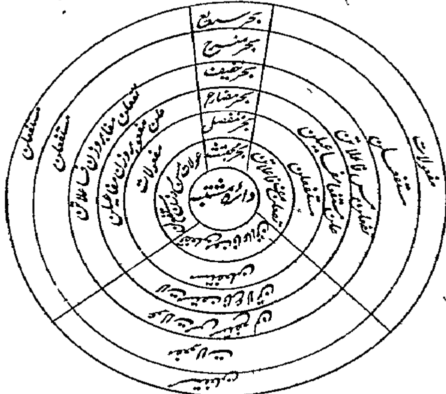
فعولن مفاعیلن اگر ارکان کو ارکان ترتیب سے پڑھیں بحر طویل ہے اور اگر فعولن
کے لن سے شروع کرکے مفاعیلن کو مفاعی پر تمام کریں اور پھر مفاعیلن کے لن سے
شروع کرکے فعو پر تمام کریں یہ وزن حاصل ہوویگا لن مفاعی لن فعولن مفاعیلن فعو
بحر مدید ہوا اسکے الفاظ مستعمل یہ ہیں فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن اور اگر مفاعیلن
کے عیلن سے شروع کرکے فعولن کے فعو پر تمام کریں اور فعولن کے لن سے شروع کرکے
مفاعیلن کے مفا پر تمام کریں یہ وزن حاصل ہوگا عیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفا
یہ بحر بسیط ہوا اور اسکے الفاظ مستعمل یہ ہیں مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن پس تینوں بحر
ایک دائرہ سے ہیں اور صورت دائرہ کی یہ ہے اس دائرہ مختلفہ لام مکسور سے کہتے ہیں



اور بعضے لام مفتوح سے اسواسطے
اس دائرہ کے ارکان باعتبار
حرف کے مختلف ہیں یعنی بعضو کے
سات حرف ہیں اور بعضو کے پانچ حرف
اسیطرح سے بحر سریع اور خفیف اور بحر مجتث
اور بحر مضارع اور بحر منسرح اور
بحر مقتضب یہ چھہ بحریں ایک دائرہ
سے نکلتی ہیں لیکن اس شرط سے کہ سوا سریع اور خفیف کی چار بحر باقی بھی مسدس
ہوں کسواسطے کہ وہ دو بحر اصل میں مسدس ہیں اور اونکا اجزا چھہ سے زیادہ نہیں ہو تو
پس یہ چاروں ہمراہ اون دو کی ایک دائرہ سے جب حاصل ہونگی جب چھہ جزو کی ہونگی
امر کی تفصیل یہ ہے کہ لفظ مستفعلن مستفعلن مفعولات کی اگر اسی ترتیب سے پڑھیں تو جاوے

بحر سریع ہے اور اگر دوسرے مستفعلن سے شروع کرکے پہلے پہ تمام کرین تو تفعلن مفعولا
مستفعلن حاصل ہو جاوے کہ یہ بحر منسرح مسدس ہے اور اگر دوسرے مستفعلن کے
دوسرے سبب خفیف یعنی تف سے شروع کرین اور پہلے مستفعلن کے مس پہ تمام کرین
تفعلن مست مفعولات مس تفعلن حاصل ہو جاوے کہ یہ بحر خفیف ہے اور بحر خفیف کے الفاظ
مستعمل یہ ہین فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن یعنی تفعلن مست فاعلاتن کے
وزن پر ہے اس واسطے وتد مجموع دو سبب خفیف کے بیچ مین ہے اور عولات مس تفع لن
منفصل کے وزن پر اس واسطے کہ عولات مس مین دو سبب خفیف اول اور آخر مین ہین
اور ایک وتد مفروق بیچ مین پس عولات مس کے وزن پر مس اور لن اور لات
کے وزن پر تفع اس رکن کو منفصل ہونے کی وجہ اس بحر مین یہی ہے اور تفعلن مس
فاعلاتن کے وزن پر ہے اور اگر دوسرے مستفعلن کو وتد مجموع یعنی علن سے شروع
کرین اور پہلے مستفعلن کے تف پر تمام کرین علن مفعولات مستف علن مستف
حاصل ہووے اور یہ بحر مضارع مسدس ہے اسکے الفاظ مستعمل یہ ہین مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن کیونکہ علن مفعو کے وزن پر مفاعیلن ہے اور لات مستف کے
وزن پہ فاع لاتن منفصل بسبب وتد مفروق ہونے لات کے اور یہی وجہ ہے
لاتن کو منفصل ہونے کی بحر مضارع مین اور علن مستف کے وزن پر مفاعیلن اور
اگر مفعولات سے شروع کرکے پہلے مستفعلن پر تمام کرین مفعولات مستفعلن مستفعلن
حاصل ہووے اور یہ بحر مقتضب مسدس ہے اور اگر مفعولات کو دوسرے سبب خفیف
یعنی عو سے شروع کرکے مف پہ تمام کرین عولات مس تفعلن مستفعلن مف حاصل ہووے
اور یہ بحر مجتث مسدس ہے الفاظ مستعمل اس بحر کے یہ ہین مس تفع لن فاعلاتن

چونکہ تفعلن مقابل لات کو واقع ہوا ہی اسی واسطے مس تفع لن اس بحر مین بھی منفصل آتے
پس فاعلاتن اور مستفعلن انھین تین بحر مین منفصل آتی ہین اور باقی بحر
زمین متصل صورت دائرہ کی یہ ہی اس دائرہ کو مشتبہ بہ کسرہ سو کہتے ہین



اسیواسطے کہ ان چھہ بحور کے ارکان آپس سو اشتباہ رکھتے ہین یعنی بحر خفیف اور
بحر مجتث مین مس تفع لن اور بحر مضارع مین فاع لاتن منفصل ہے اور باقی مین
متصل پس منفصل اور متصل ایک دوسری سو مشتبہ ہین اور بعضون نے اس
دائرہ کا نام وتار رکھا ہی یعنی ایسا دائرہ کہ جسمین وتد مفروق واقع ہی پس وتد
سے مراد وتد مفروق ہی کسواسطے کہ وتد مفروق سوا اس دائرہ کے اور کسی دائرہ مین
نہین واقع ہوتا یہان تک دائرون کا حال تمام ہوا

خیابان دوسرا زحافونکے بیان مین

زحاف زے نقطہ دار مکسورہ سے زحف کی جمع ہے اور زحف لغت مین کسی چیز کے اصل سے
گر جانے کو کہتے ہین چنانچہ اوس تیر کو کہ نشانہ سے دور گر پڑے تیر زاحف کہتے ہین
اور علم عروض کی اصطلاح اون تغیرات کو کہتے ہین کہ بحور کے ارکان مین واقع ہوئین
اور عروضیون کی عادت اس امر پر جاری ہے کہ ایک تغیر کو بھی زحاف کہتے ہین
اگرچہ لفظ جمع کا ہے بہر صورت ارکان متغیر ہوتا تین طرح پر ہے اول یہ کہ کسی حرف
متحرک کو ساکن کرین دوسرے یہ کہ ارکان مین سے بعض حرف کم کرین تیسرے یہ کہ
ارکان مین کچھ اور زیادہ کردین یہ سب زحافات پینتیس ۳۵ ہین بعضے ایسے ہین کہ مختص
ایک رکن سے ہین اور بعضے کئی رکن مین واقع ہوتے ہین ہم ان زحافون کو جس جس
بحر سے تعلق رکھتے ہین بیان کرتے ہین اور زحافون کے بیان سے پہلے یہ معلوم کیا چاہیے
کہ اگر رکن بسبب زحاف کے ایسا ہو جاوے کہ کلام عرب مین اوس لفظ کا استعمال نہین ہے
تو عروضی اوسکی جگہہ اور لفظ مستعمل رکھدیا کرتے ہین اور حتی الوسع رعایت اس
امر کی کرتے ہین کہ لفظ بے معنی نہ آوے اسکا حال مفصل آتا ہے بیان زحافون کا یہ ہے
اضمار متفاعلن کے ت ساکن کرنے کو کہتے ہین اور چونکہ متفاعلن بسکون تا مستعمل
نہین ہے اسواسطے اوسکی جگہہ مین مستفعلن رکھدیتے ہین اور یہ زحاف بحر کامل سے
مختص ہے کیونکہ متفاعلن سوا بحر کامل کے اور بحر مین نہین آتا اور جس رکن مین
اضمار واقع ہوتا ہے اوسکو مضمر کہتے ہین عصب مفاعلتن کی لام کے ساکن کرنے کو
کہتے ہین اور مفاعلتن بسکون لام کے بجای مین مفاعیلن رکھدیتے ہین یہ زحاف
مختص بحر وافر سے ہے کیونکہ یہ رکن بھی سوای بحر وافر کے اور بحر مین نہین واقع ہوتا

بس رکن مین عصب واقع ہوتا ہے اوسکو معصوب کہتے ہین - وقف مفعولات کی تے کے
ساکن کرنے کو کہتے ہین اور اوسکی جاے مین مفعولات رکھتے ہین یہ زحاف تین بحر مین
آتا ہے سریع اور منسرح اور مقتضب اس زحاف والی رکن کو موقوف کہتے ہین - خبن
خے نقطہ دار سے رکن کے پہلے سبب خفیف کے گرانے کو کہتے ہین پس جب فاعلن سے
الف گراوین فعلن رہجاوے مخبون کو کسرہ سے اور فاعلاتن متصل سے فعلاتن اور
سبب مستفعلن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل سین دور کرین متفعلن رہجاوے اور اسکی
جاے مین مفاعلن رکھدینگے اور مفعولات سے جب فا دور کرینگے معولات باقی رہیگا
اسکی جاے مین فعولات رکھدینگے اور یہ زحاف فاع لاتن منفصل مین واقع نہین
ہوسکتا کسواسطے کہ اس رکن مین وتد مفروق ہے اور وہ زحاف سوا سبب خفیف
کے اور کہین نہین واقع ہوتا یہ زحاف بحر رمل اور رجز اور مدید اور بسیط اور متدارک
اور سریع اور خفیف اور منسرح اور مجتث اور مقتضب مین آتا ہے جس رکن مین یہ زحاف
ہو اوسکو مخبون کہتے ہین طی رکن کی پہلے دو سبب خفیف کے چوتھے حرف ساکن گرانے
کو کہتے ہین پس مستفعلن سے فے کے گرانے سے مستعلن باقی رہتا ہے اسکی جگہہ مفتعلن
رکھتے ہین اور مفعولات واو کے دور کرنے سے مفعلات عین کے
پیش کے ساتھ رہتا ہے اسکی جگہہ فاعلات تے کے پیش سے رہتے ہین یہ زحاف بحر بسیط
اور رجز بسیط سریع اور منسرح اور مقتضب مین آتا ہے اور بحر خفیف اور مجتث مین
نہین آتا کسواسطے کہ ان مین مستفعلن منفصل ہے اور چوتھا حرف ساکن وتد مین
واقع ہوا ہے نہ سبب خفیف مین اور اس زحاف مین چاہیے کہ چوتھا ساکن دو سبب
خفیف ہو، کا موا اسلیے ارکا نو ، اکہ مطوی رکھتے ہو ، کف سا تو ، حرو ساکن ہے

گرانے کو کہتے ہین بشرطیکہ وہ ساکن سبب خفیف مین واقع ہوا ہو پس مفاعیلن
نون کے گرنے سے مفاعیل لام مضموم سے رہتا ہے اور فاعلاتن خواہ متصل ہو خواہ
منفصل فاعلات تو مضموم سے اور ان رکنون کی جگہ اور رکن نہین رکھتے کیونکہ سواے
اسکے یہ رکن مستعمل باقی رہتے ہین اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور ہزج اور رمل
اور خفیف اور مجتث اور مضارع مین آتا ہے اور ان ارکانون کو مکفوف کہتے ہین
قبض پانچوین حرف ساکن کے گرانے کو کہتے ہین پس مفاعیلن یے کو دور کرنے سے
مفاعلن اور فعولن نون کو گرانے سے فعول لام مضموم سے رہتا ہے اور یہ زحاف
بحر طویل اور ہزج اور متقارب اور مضارع مین آتا ہے اور انھین ارکانون کو مقبوض
کہتے ہین تشعیث فاعلاتن وتد مجموع سے حرف متحرک کو گرانے کو کہتے ہین اور
اس متحرک مین اختلاف ہے بعضون کے نزدیک عین گرتا ہے بعضون کے نزدیک
لام اور بعضے کہتے ہین کہ یہ زحاف وہ ہے کہ وتد مجموع کے حرف ساکن یعنی الف گر جاوے
اور اسکے بعد حرف متحرک کہ اس سے پہلے ہے یعنی لام ساکن ہو جاوے پہلی صورت مین
فالاتن اور دوسری صورت مین فاعاتن اور تیسری صورت مین فاعلتن
لام ساکن سے ہوتا ہے تینون صورت مین مفعولن اوسکی جاے مین رکھتے ہین
یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور رمل اور مجتث مین واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع
مین یہ زحاف واقع نہین ہوتا اسواسطے کہ اس بحر مین وتد مفروق ہے اور اس
زحاف کو واسطے وتد مجموع چاہیے اس رکن کو مشعث کہتے ہین قصر قاف اور صاد
بے نقطہ کے ساتھ وہ ہے کہ رکن اخیر سے سبب خفیف کے حرف ساکن کو گرا دین اور اسکے
پہلے حرف کو ساکن کر دین جیسے مفاعیلن ہنا سے لن کے نون کو گرا کر لام کو
ساکن

ساکن کرین پس مفاعیل لام کے سکون کے ساتھ باقی رہیگا اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل فاعلات اور فعولن سے فعول اور مستفع لن منفصل سے مستفعل حرف اخیر کے سکون کے ساتھ باقی رہیگا لیکن مستفعل کی جگہ مین مفعولن رکھتے ہین اور باقی الفاظون کو ویسا ہی استعمال کرتے ہین اور یہ زحاف بحر طویل اور مدید اور ہزج اور رمل اور متقارب اور مضارع اور خفیف اور مجتث مین آتا ہے اور ان ارکانونکو مقصور کہتے ہین قطع وہ ہے کہ رکن کے آخر سے وتد مجموع کے حرف ساکن کو گرا کر اوسکے پہلے حرف کو ساکن کرین پس مستفعلن سے مستفعل اور فاعلن سے فاعل اور متفاعلن سے متفاعل لام کے سکون کے ساتھ باقی رہتا ہے لیکن بجاے اول کے مفعولن اور بجاے دوسرے کے فعلن عین ساکن کے ساتھ اور بجاے تیسرے کے فعلاتن عین کے کسرہ سے رکھتے ہین بیان سے معلوم ہوا کہ مفعولن مستفعل سے بدلے ہوئے دو ہین ایک وہ ہے کہ مستفعلن متصل مین قطع کے واقع ہونے سے مستفعل باقی رہا اور اوس سے مفعولن حاصل ہوا اور دوسرا وہ ہے کہ مستفعلن منفصل مین قصر کے واقع ہونے سے مستفعل ہوا اور اوسکی جگہ مفعولن رکھا گیا اور یہ زحاف رکن فاعلاتن متصل مین اسطرح سے ہے کہ اوسکے آخر سے سبب خفیف گرا دین اور اوسکے وتد مجموع یعنی علا کے حرف ساکن کو گرا کر لام کو ساکن کر دین پس فاعل باقی رہیگا لام ساکن کے ساتھ اوسکو فعلن کے ساتھ بدل لینگے یہ زحاف بحر رجز اور کامل اور رمل اور متدارک اور بسیط اور مدید اور سریع اور خفیف اور مقتضب مین واقع ہوتا ہے اور بحر مجتث مین سوا فاعلاتن کے اور کسی رکن مین نہین آتا کسواسطے کہ مستفعلن اس بحر مین منفصل ہے اور منفصل کے آخر مین سبب خفیف ہے اور یہ زحاف

وتد مجموع مین واقع ہوتا ہے اور بحر مشاکل مین بھی بسبب وتد مفروق ہونے کے
نہین آتا پس اگر بحر مجتث اور مشاکل مین مفعولن ہو تو معلوم کیا چاہیے کہ وہ مقصور ہے
اور اگر سوا اسکے بحور مذکورۂ بالا مین واقع ہو تو معلوم کیا چاہیے کہ مقطوع ہے
اور اسیطرح سے فعلان بحر متدارک مین بدلا ہوا ہوگا فاعلن سے اور باقی فاعلاتن مستفعلن
ان ارکان کو مقطوع کہتے ہین وقص متفاعلن مضمر کے مخبون کرنے کو کہتے ہین متفا
اوسکی تے متحرکہ بسبب اضمار کے ساکن ہوئی بسبب خبن کے گرا دین پس مفاعلن ہوگیا
اور اس صورت مین مستفعلن مخبون سے مشتبہ ہو جاویگا کسواسطے کہ جب مستفعلن
سے بسبب خبن کے سین گر گیا متفعلن باقی رہا پس اوسکی جگہ مین مفاعلن رکھا
لیکن ان دونون مین فرق یہ ہے کہ مفاعلن متفاعلن موقوص سے بدلا ہوا سوا
بحر کامل کے اور کسی بحر مین نہین آنے کا کسواسطے کہ متفاعلن بھی بحر کامل سے
مختص ہے عقل مفاعلتن معصوب کو مقبوض کرنے کو کہتے ہین یعنی لام مفاعلتن
کا بسبب عصب کے ساکن ہوا تھا اور مفاعیلن سے بدلا گیا تھا جب مفاعیلن ہو
مین یا کو بسبب قبض کے گرا دیا مفاعلن رہگیا پس مفاعلن مقبوض سے مشابہ
ہوگیا لیکن چونکہ یہ زحاف یعنی عقل مختص مفاعلتن سے ہے پس جب مفاعلن بحر
وافر مین ہوگا تو معلوم ہوگا کہ معقول ہے مقبوض نہین ہے خزل مطوی کرنا
متفاعلن مضمر کا یعنی پہلے متفاعلن مین سے بسبب اضمار کے تے کو ساکن کرین اور
پھر بسبب طی کے جو چوتھا حرف ساکن کو گرا دین پس متفعلن باقی رہا اسکی جگہہ مفتعلن رکھا
یہ زحاف بحر کامل سے مختص ہے۔ کسف سین بے نقطہ سے مفعولات مین وقف اور کسف
کے جمع کرنے کو کہتے ہین یعنی مفعولات کی تے کو اول بسبب وقف کے ساکن کرین اور

پھر بسبب کف کے گرا دین پس مفعولا باقی رہے اوسکی جگہ مفعولن رکھینگے اور یہ زحاف
بحر سریع اور منسرح اور مقتضب مین آتا ہے یہ لفظ شین نقطہ دار سے بھی درست ہے
شکل شین نقطہ دار سے بھی فاعلاتن متصل مین خبن اور کف کے جمع کرنیکو کہتے ہین
پس جب الف فا کا بسبب خبن اور نون بسبب کف کے گرا دیوین فعلات عین
مکسور اور مضموم کے ساتھ باقی رہے اور یہ زحاف بحر رمل اور مدید اور خفیف اور
مجتث مین واقع ہوتا ہے اور بحر مضارع مین اس زحاف کا واقع ہونا ممکن نہین
اسواسطے کہ اس بحر مین فاع لاتن منفصل ہے اور اسمین خبن نہین آسکتا —
حذف رکن کے آخیر سے سبب خفیف کے گرانے کو کہتے ہین پس فعولن اور مفاعیلن
اور فاعلاتن سے فعو اور مفاعی اور فاعلا باقی رہتا ہے اور انکی جا مین فعل اور
فعولن اور فاعلن رکھتے ہین یہ زحاف بحر مدید اور خفیف اور ہزج اور رمل اور مضارع
اور مجتث اور طویل اور متقارب مین آتا ہے جذ جیم مفتوح اور ذال نقطہ دار سے رکن کے
آخر سے وتد مجموع کے گرانی کو کہتے ہین پس مستفعلن سے مستف اور متفاعلن سے
متفا اور فاعلن سے فا باقی رہتا ہے اور ان کی جگہہ فعلن سکون عین کے ساتھ اور فعلن عین
کے کسرہ کے ساتھ اور رفع رکھتے ہین جاننا چاہیے کہ جس رکن مین یہ زحاف واقع ہوتا ہے اوسکو
اجذ الف اور جیم مفتوح سے کہتے ہین اور یہ زحاف بحر بسیط اور کامل اور رجز اور متدارک
مین بہت آتا ہے اور باقی بحور مین سے گو اونمین مستفعلن متصل ہووے یہ زحاف کم آتا ہے
اور مستفع لن منفصل مین ہرگز نہین آتا کسواسطے کہ اسمین وتد مفروق ہے وتد مجموع نہین ہے
صلم صاد بے نقطہ سے مفعولات مین سے وتد مفروق کے گرا دینے کو کہتے ہین پس مفعو
باقی رہتا ہے اور اوسکی جگہہ فعلن سکون عین کے ساتھ رکھتے ہین اور اس رکن کو

اعضم کہتے ہین یہ زحاف بحر سریع اور منسرح اور مقتضب مین آتا ہو قطف رکن مفاعلتن
مین عصب اور حذف کو جمع کرنیکو کہتے ہین جب لام مفاعلتن کا بسبب عصب کے
ساکن ہوا اور سبب خفیف آخر مین بسبب حذف کے گر گیا مفاعل باقی رہا اور اسکی جگہ
فعولن رکھا جائیگا یہ زحاف بحر وافر کے ساتھ مختص ہی بتر فعولن مین حذف اور قطع
کے جمع کرنیکو کہتے ہین جب لن بسبب حذف کے اور واو فعو کی بسبب قطع کے ساقط
ہوا فا باقی رہا معلوم کیا چاہیے کہ مفاعیلن مین جسوقت زحاف جب اور خرم دونو
جمع کرتے ہین اوسکو بھی بتر کہتے ہین اسکا بیان آگے آتا ہو انشاء اللہ تعالے اور
ایسے ارکان کو ابتر کہتے ہین یہ زحاف بحر متقارب اور ہزج مین واقع ہوتا ہو اور
مضارع اور طویل مین پایا نہین گیا شاید آتا ہو تسبیغ سین بے نقطہ اور عین نقطہ دار
سے یہ ہو کہ سبب خفیف مین کہ رکن کے اخیر مین واقع ہوا ہو ایک الف زیادہ کرین
پس مفاعیلن اور فعولن اور فاعلاتن سے خواہ متصل ہو خواہ منفصل مفاعیلان
اور فعولان اور فاعلاتان ہوجاتا ہے لیکن فاعلاتان کی جگہہ فاعلیان کہتے ہین
اور یہ زحاف بحر ہزج اور رمل اور مضارع اور متقارب اور خفیف اور مدید اور طویل
اور مجتث مین آسکتا ہو اور رجز مین ممکن نہین کس واسطے کہ مستفعلن متصل کے اخیر مین
وتد مجموع ہے سبب خفیف نہین ہو اسیواسطے بحر مضارع مین آتا ہے کیونکہ اوسمین
مستفع لن منفصل ہو اور اوسکے اخیر مین سبب خفیف ہو ایسے ارکان کو مسبغ کہتے ہین
اذالہ وتد مجموع مین کہ رکن کے اخیر مین واقع ہوا ہو الف زیادہ کرنیکو کہتے ہین
پس مستفعلن اور فاعلن اور متفاعلن سے مستفعلان اور فاعلان اور متفاعلان
ہوجاتا ہے ان ارکان کو مذال کہتے ہین یہ زحاف بحر رجز اور متدارک اور بسیط

اور کامل اور سریع اور منسرح اور مقتضب مین واقع ہوتا ہے اور عروض اور ضرب مین اکثر
آتا ہے اور حشو مین کم اور صدر اور ابتدا مین نہین آتا - ترفیل وتد مجموع کے اندر کہ
رکن کے اخیر مین واقع ہوا ہو سبب خفیف زیادہ کرنیکو کہتے ہین پس مستفعلن اور فاعلن
اور متفاعلن سے مستفعلاتن اور فاعلاتن اور متفاعلاتن ہو جاتا ہے لیکن یہ زحاف
فارسی مین بہت کم آتا ہے ان ارکان کو مرفل کہتے ہین - جدع دال بے نقطہ سے
رکن مفعولات کے دو سبب خفیف کے گرانے کو کہتے ہین اس صورت مین لات باقی رہیگا
اور اسکی جگہ مین فاع رکھدینگے اور جب فاع الف کے گرانے سے فع رہجاوے اوسکو
منحور کہینگے اور جدع جس رکن مین واقع ہوا ہو اوسکو مجدوع کہتے ہین یہ زحاف
بحر سریع اور منسرح اور مقتضب سے علاقہ رکھتا ہے - جب جیم مفتوح سے مفاعیلن سے
دونون سبب کے گرانے کو کہتے ہین اوس صورت مین مفا باقی رہتا ہے اور فعل
لام ساکن کے ساتھ بدل لیتے ہین یہ زحاف بحر ہزج کے سوا اور بحر مین نہین آتا
اور جس رکن مین یہ زحاف ہو اوسکو مجبوب کہتے ہین - خرم خے نقطہ دار سے وہ ہے
کہ وتد مجموع سے کہ رکن کے اول مین ہو حرف متحرک اول کو گرا دیوین اور یہ زحاف
اکثر صدر اور ابتدا مین واقع ہوتا ہے پوشیدہ نرہے کہ اس زحاف کا نام ہر موضع
مین علیحدہ ہو جاتا ہے اون مواضع کی تفصیل یہ ہے کہ اگر یہ زحاف فعولن مین واقع ہو
عولن باقی رہیگا اوسکو فعلن سے بدل لینگے اس صورت مین اس زحاف کا نام
اثلم رکھینگے اور اگر فعولن ہی مین خرم کو قبض کے ساتھ جمع کرین یعنی فی کو سبب
خرم کے اور نون کو سبب قبض کے گرا دیوین عول لام مضموم سے باقی رہیگا اوسکو
فعل لام مضموم کے ساتھ بدل دینگے اس مقام مین اس زحاف کو اثرم ثے نقطہ والی

اور رے بے نقطہ سے کہینگے اور اگر اسی رکن مین خرم اور عصب کو جمع کرین یعنی میم بسبب
خرم کے گرا دین اور لام کو بسبب عصب کے ساکن کرا دین پس فاعلتن لام ساکن سے
باقی رہیگا اور اوسکو مفعولن سے بدلینگے اس جامے مین اس زحاف کو قصم کہتے ہین
اور اگر خرم کو عقل کے ساتھ اوسی رکن مین جمع کرین یعنی مفاعلتن کہ بسبب عصب کے
لام اوسکا ساکن ہوکر اور بسبب قبض کے گرکر مفاعلتن رہا تھا اور مفاعلن کے
ساتھ بدلا گیا تھا اب بسبب خرم کے اوسکے میم کو گرا کر فاعلن کرلین اس صورت مین
اس زحاف کو اجم کہینگے اور اگر مفاعیلن مین خرم کرین یعنی اسکی میم گرا دین اوسکو
اخرم کہینگے اور جب میم گر جائیگی فاعیلن باقی رہیگا اوسکو مفعولن سے بدلینگے اور
جب اسی رکن مین خرم اور قبض جمع کرین یعنی میم بسبب خرم اور یاے تحتانی
بسبب قبض کے گرا دین فاعلن باقی رہے اس صورت مین اس رکن کو اشتر کہینگے
اور جب اسی رکن مین خرم کو کف کے ساتھ جمع کرین یعنی میم بسبب خرم کے اور نون
بسبب کف کے گرا دین فاعیل لام مضموم سے باقی رہیگا اوسکی جگہہ مفعول رکھینگے
اس صورت مین اس رکن کو اخرب کہینگے خے نقطہ دار سے اور رے بے نقطہ سے اور
جسوقت اوسی رکن اخرم کو جب کے ساتھ جمع کرین یعنی میم بسبب خرم کے اور دونون
سبب کو بسبب جب کے گرا دین فا رہیگا اور اوسکو فع سے بدلینگے اس رکن کو اتبر
کہینگے یہ زحافات بحر متقارب اور طویل اور ہزج اور وافر اور مضارع مین بہت مستعمل
ہوتا ہے پوشیدہ نرہے کہ جب مفاعیلن مین حذف اور قصر کو جمع کرینگے یعنی لن
بسبب حذف کے گرا دین اور یاے تحتانی کو بسبب قصر کے گرا کر عین کو ساکن کرین
مفاع باقی رہیگا اوسکو اہتم کہینگے اور جب اہتم کو خرم کے ساتھ جمع کرین یعنی میم مفاع کی

گرا دین فاع باقی رہے عین ساکن کو ساتھ بیان ختم تک تمام ہوا بیان زحافات کا اور اغلب یہ ہے کہ کوئی بات اس امر مین باقی نہین رہی معلوم کیا چاہیے کہ کبھی ارکان جزو سے اکٹھا دو حرف کا گرانا جائز نہین ہوتا اس امر کو معاقبہ کہتے ہین اور کبھی ایسا ہوتا ہے کہ نہ ایک دفعہ دونون کا گرا دینا جائز ہے اور نہ اکٹھا ایک جا دونون کو ثابت رکھنا جائز ہے اس امر کو مراقبہ کہتے ہین بانشاء اللہ تعالی ان دو امر کی طرف بحور کی شالون کو ذکر مین اشارہ کیا جائیگا واللہ خیر الموفقین

خیابان تیسرا تقطیع کے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ لغت مین تقطیع معنی ٹکڑے ٹکڑے کرنے کو ہے اور علم عروض کی اصطلاح مین بیت کے اجزا کو بحر کے اجزا کے ساتھ برابر کرنے کو کہتے ہین اور وہ برابر کرنا اسطرح پر ہو کہ حروف متحرک اور ساکن بیت کی بحر حروف متحرک اور ساکن کے مقابل ہو جاوین اور تخصیص حرکت کی واجب نہین یعنی یہ واجب نہین کہ کسرہ کو مقابل کسرہ اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کو مقابل پیش ہو جیسے طوطی فعلن کے وزن پر ہے اگر تخصیص حرکت کی ضرور ہوتی پس وہ اس وزن پر نہوتا کیونکہ طوطی مین پہلے حرف کو ضمہ اور تیسرے کو کسرہ ہے بخلاف فعلن کے اور تقطیع مین اون حرفون کا اعتبار ہے گو بولنے مین آتے ہین مثلاً آمد یا آدم فعلن کے وزن پر ہے کسواسطے کہ الف کو بسبب کھینچکر پڑھنے کو دو الف اعتبار کرینگے جیسے خوان دل فاعلن کے وزن پر ہے کسواسطے کہ واو بسبب پڑھی نجاذی کے تقطیع سے گر پڑی اور کبھی حرکت کو بجای حرف کے اور کبھی حرف کو بجای حرکت کو شمار کرتی ہین جیسے گل خوشبو او پر وزن مفاعیلن کی ہے کسواسطے کہ زیر لام کا بسبب کھینچکر پڑھنے کے مثل الف کو مقابل

شمار مین آیا ہو اور جیسے دو منزل اوپر وزن فعولن کے کہ واو دو کا بمنزلہ متحرک کے
شمار مین آیا ہو اور اگر مصرع کے بیچ مین دو حرف ساکن واقع ہووین پس اگر پہلا ساکن
حرف مدہ کا ہووے اور دوسرا نون پس نون کو تقطیع مین گرا دینگے اور اگر پہلا حرف
ساکن خواہ مدہ ہو خواہ سوا مدہ کے اور حرف لیکن دوسرا حرف نون نہو بلکہ نون کے
سوا اور حرف ہو اوس دوسرے کو متحرک کر دینگے اور حرف مدہ تین حرف کا نام ہے
الف اور ایسی واو کہ اوسکے پہلے پیش ہو اور ایسی یاے تحتانی کہ اوسکے پہلے کسرہ ہو
مثل کار اور دور اور دیر مثال سبکی یہ شعر ہے شعر کہون کیا خون مرا کس نے کیا ہے
یہ کام اوس مہروش کا ہے سنا ہے ؛ کہون کیا خون مفاعیلن مرا کس نے مفاعیلن کیا ہے
فعولن + یہ کام اوس مہ مفاعیلن روش کا ہے مفاعیلن سنا ہے فعولن ؛ مصرع اول
مین کہون اور خون مین دو حرف ساکن جمع ہوئے واو اور نون دونون کو تقطیع
مین گرا دیا اور دوسرے مصرع مین کام مین اول الف اور دوسرا میم اور مہر مین اول
ہے اور دوسرا رے میم اور رے کو متحرک کر دیا اور اگر دو ساکن اخیر مین مصرع کے
واقع ہووین خواہ اول مدہ ہو اور دوسرا نون خواہ غیر اوسکے ان دونون کو بحال
رکھتے ہین مثال نون کی شعر جدائی مین زبس رو رہا ہون ؛ نہین ہے آنکھ مین
ایک قطرہ خون ؛ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل اور مفاعیل کی جگہ فعولن بھی موزون
ہے بنظر اسکے کہ نون پڑھا نہین جاتا مثال غیر نون کی شعر کام آیا نہ کچھ اپنا تن زار
آخر کار ؛ سمجھے تھے اکسیر نکلا یہ غبار آخر کار ؛ فاعلاتن فاعلاتن فعلات فعلات
حرف رے فعلات کی تے کے مقابل ہے اگر مصرع کے بیچ مین تین ساکن جمع ہووین
تیسرے ساکن کو گرا کر دوسرے کو متحرک کر دیتے ہین مثلاً شعر دوست اپنا نہوا اپنے

بہت سہی پھکا ؛ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ؛ سین متحرک ہوکر علا کے عین کے
مقابل ہوا اور اب مقابل لا کی او ر تو گر پڑی اگر وہ تینوں ساکن مصرع کے اخیر مین
واقع ہوئی ہوں تیسری ساکن کو گرا دیتے ہین اور اول اور دوسری کو بحال رکھتے ہین جیسے
اس مصرع مین شعر سبت ہوئی ہین ملنے کی تیری غیر سے سوخت ؛ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات ؛ الف اکثر لفظون کے اول مین آتا ہے اگر پڑھا نجاوے تو تقطیع مین
گرا دینگے جیسے اس مصرع مین ع تم اب کمی نکرو قتل مین مری یاری ؛ کہ لفظ تم اب
تمی مفاعلن کے وزن پر ہے چونکہ الف پڑھنے مین نہین آتا اسواسطے اسکو گرا کر
لفظ تم کے میم کو بسے ملا کر لکھتے ہین اس صورت سے تمب کمی اور گر پڑھا جاوے تو تقطیع مین
نہین گرنے کا مثلاً ع تم اب ہماری قتل کی تدبیر کر چکے ؛ کہ تم اب مفعول کے وزن پر ہے
چونکہ الف تلفظ مین آتا ہے اسواسطے مفعول کے عین کے مقابل واقع ہوا ہے حاصل
کلام کا یہ ہے کہ جو حرف تلفظ مین نہ آویگا اوسکو شمار نکرینگے اگرچہ لکھا جاتا ہو اور جو
لفظ کہ پڑھنے مین آویگا اوسکو تقطیع مین شمار کرینگے اگرچہ لکھنے مین نہ آتا ہو جیسے دو
اور نو اور جو اور گریہ اور خندہ مثلاً اگر دال کے پیش کو کھینچ کر پڑھین ندو گانی
مفاعیلن کے وزن پر ہے اور اگر پیش کو کھینچکر نہ پڑھین تو فعلاتن کے وزن پر ہو جاوے
اور اگر بے کے کسرہ کو کھینچکر پڑھین گریہ دل فاعلاتن کے وزن پر اور اگر کھینچکر
نہ پڑھین مفتعلن کے وزن پر ہو جاوے

خیابان چوتھا بیچ بیان بحور کے
اور ہر بحر کی مثال بھی اوسکے ضمن مین مذکور کیجاویگی

معلوم کیا چاہیے کہ جس بحر مین زحاف واقع نہین ہوا اوسکو سالم کہتے ہین اسواسطے

کہ اپنی اصل سے گر گیا ہے اور بسبب تغیرات کی اور زحافات کے بحر کی صورتین اور شکلین متعدد ہو جاتی ہین اور بعضی صورتین ایسی ہین کہ اوسکو شعرای عجم استعمال کرتے ہین اور بعضی کو شعرای عرب کسواسطے کہ شعرای عجم زحافات کو بعضی جا ایسے اجزا مین استعمال کرتے ہین کہ شعرای عرب اون اجزا مین وہ زحاف نہین استعمال کرتے اور بعضی مقام مطابق شعرای عجم کے بھی ہوتی ہین اس کتاب مین جو بحر اور زحاف کہ شعرای عجم بہت مستعمل کرتے ہین وہی بیان کیے جاتے ہین معلوم کیا چاہیے کہ شعرای عجم نے سلف مین بحور دائرۂ مختلفہ کو یعنی طویل اور مدید اور بسیط اور بحور دائرہ مؤتلفہ کو یعنی کامل اور وافر ہرگز استعمال نہین کیا اور متاخرین مین سے پہلے مولوی جامی نے بحر کامل مین فارسی شعر کہا ہے اور بعد اونکے یہ بحر شعرای فارس مین مستعمل ہو گئی اور باقی دائرون کی بحرین شعرای عجم مین بہت مستعمل ہین سوا مقتضب کے کہ دائرہ مشتبہ سے ہے اسکو استعمال کم کیا ہے جو بحور کہ شعرای عجم نے اونکو ترک کیا ہے وہ یہ ہین مدید اور بسیط اور وافر اور مقتضب اور جو بحور کہ اونکے نزدیک بہت مستعمل ہین یہ ہین ہزج اور رجز اور رمل اور سریع اور خفیف اور مجتث اور مضارع اور منسرح اور متقارب اور متدارک اور بحر کامل کو سالم استعمال کرتے ہین اور مزاحف استعمال نہین کرتے بحر ہزج معلوم کیا چاہیے کہ ہزج لغت مین آواز خوش آیندہ اور گانے کی طرح کی آواز کو کہتے ہین اور چونکہ عرب مین اکثر اشعار کہ اونکو آواز خوش سے گاتے ہین اسی بحر مین ہین اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی ہزج رکھا ہے اصل اس بحر کے آٹھ رکن ہین مگر دو رکن کم کرکے مسدس بھی استعمال کرتے ہین چنانچہ معلوم ہو جاویگا۔ ہزج مثمن سالم شعر شیخ اہی شیرازی

یان سودا کا دل انکا ؛ اسیر ناتوان ہے یہ ندمی زنجیر کو جھٹکا ؛ تقطیع - نہ کھینچ اے وشا
مفاعیلن نہ ان زلفون مفاعیلن کو یان سودا مفاعیلن کا دل انکا مفاعیلن ؛؛
اسیری نا مفاعیلن تواہے یہ مفاعیلن ندمی زنجی مفاعیلن رکو جھٹکا مفاعیلن - ہزج مثمن اخرب جو اید لیا
نکر اوس خط کا نظارہ کہ ہے افعی ؛ تقطیع - اے دل ان مفعول کر اوس خط کا مفاعیلن
نظارہ مفعول کہ ہے افعی مفاعیلن - اس بحر مین صدر اور ابتدا اخرب ہے اور عروض
اور ضرب سالم ہے اور حشو مین ایک رکن اخرب اور ایک رکن سالم - ہزج مثمن
اخرب مکفوف محذوف - شعر مقدور نہین اوسکی تجلی کے بیان کا ؛ جون شمع سراپا
ہو اگر صرف زبان کا ؛ تقطیع - مقدور مفعول نہین اوسکی مفاعیل تجلی کے مفاعیل
بیان کا فعولن ؛ جون شمع مفعول سراپا ہو مفاعیل اگر صرف مفاعیل زبان کا فعولن
اس شعر مین صدر اور ابتدا اخرب ہے اور عروض اور عجز محذوف ہے اور حشو مکفوف
ہزج مثمن اشتر - شعر بزم غیر سے اوٹھنا یار کا تعجب ہے ؛ معتقد ہون مین اپنے
جذبہ محبت کا ؛ تقطیع - بزم غی فاعلن رسے اوٹھنا مفاعیلن یار کا فاعلن تعجب ہے
مفاعیلن ؛ معتقد فاعلن ہون مین اپنے مفاعیلن جذبہ فاعلن محبت کا مفاعیلن ؛
صدر اور ابتدا اشتر ہے کس واسطے کہ مفاعیلن سے میم بسبب خرم کے اور یاے تحتانی
بسبب قبض کے گر کر فاعلن باقی رہا اور انھین دونون زحاف کے جمع کرنے کو
اشتر کہتے ہین اور عروض اور ضرب سالم ہے اور حشو مین ایک رکن اشتر اور ایک
سالم ہے - ہزج مقصور محذوف - ع نہ کھینچ آہ نہ کھینچ آہ دل یار ہے نازک ؛ تقطیع
نہ کھینچ آہ مفاعیل نہ کھینچ آہ مفاعیل دل یار مفاعیل ہے نازک فعولن مفاعیل
مقصور اور فعولن محذوف ہے اور اس مصرع کے ساتھ اگر مصرع ثانی اخرب مکفوف مسبغ

لگا دیوین شعر ناموزون نہ ہوویگا اور باقی اوزان ہزج مثمن کے رباعی کی بحث
مین بیان کیے جاوینگے - ہزج مسدس مقصور شعر نہ کھینچ اے شانہ زلف یار کو
آہ ٭ کہ دل بھی ہے اسی زنجیر مین قید ٭ تقطیع ٭ نہ کھینچ اے شا مفاعیلن نہ زلف یا
مفاعیلن رکو آہ مفاعیل ٭ کہ دل بھی ہے مفاعیلن اسی زنجی مفاعیلن رمین قید
مفاعیل ٭ اگر اس وزن مین عروض اور ضرب مختلف ہوجاوے اس طرح کہ ایک مقصور
اور دوسرا محذوف ہو شعر ناموزون نہین ہوگا - ہزج مسدس اخرب مقبوض اشتر
شعر کہتا ہے کہ اب نہ کھینچ تو آہین ٭ ہین دل سے ترے تو ہم تنگ راہین ٭ تقطیع ٭
کہتا ہے مفعول کہ اب نہ کھین مفاعلن یچ تو آہین مفاعیلان ہین دل سے مفعول
ترے تو ہم مفاعلن تنگ راہین مفاعیلان - اور اگر نون کو بسبب غنہ ہونے کے
اعتبار نکرین رکن مفاعیلن کا سالم ہوجاویگا پس یہ وزن اخرب مقبوض باقی رہیگا
اور کبھی اس وزن مین زحافات بدل بھی جاتے ہین جیسے اس شعر مین شعر بیٹھا
وہ رقیب کی جو پہلو مین ٭ اوٹھا یہ درد دل کہ کھینچی آہ ٭ تقطیع ٭ بیٹھا وہ مفعول
رقیب کی مفاعلن جو پہلو مین مفاعیلن ٭ اوٹھا یہ مفعولن درد دل فاعلن کہ کھینچی
آہ مفاعیلان ٭ صدر اخرب اور ابتدا اخرم اور عروض سالم اور ضرب مسبغ اور
پہلے مصرع کا حشو مقبوض اور حشو دوسرے مصرع کا اشتر ہے - ہزج مسدس اخرب مقبوض
شعر کہتے ہین کہ وہ نگار آتا ہے ٭ کیا فائدہ جی ہی تن سے جاتا ہے ٭ تقطیع ٭ کہتے ہین
مفعول کہ وہ نگا مفاعلن ر آتا ہے مفاعیلن ٭ کیا فا مفعول جی ہے تن مفاعلن سے
جاتا ہے مفاعیلن ٭ ہزج مسدس اخرب مقبوض محذوف شعر دیوانہ روسے
یار ہون مین ٭ اس کام مین ہوشیار ہون مین ٭ اس کا وزن یہ ہے

مفعول مثالاتن فعولن ۔ ہزج مسدس اخرم محذوف واشتر شعر دیکھا ہے روی یار مین نے ؛ دیکھی ہے اک بہار مین نے ؛ وزن مفعولن فاعلن فعولن ؛ ہزج مسدس اخرب مقبوض مقصور شعر ہتا ہر سلسلہ بال دلدار ؛ فی طالب باغ ہون نہ گلزار ؛ وزن مفعول مفاعلن مفاعیل ؛ ان دو تین صورتون کے باہم جمع کرنے سے شعر ناموزون نہین ہوتا ۔ بحر رجز ۔ رجز لغت مین بمعنی اضطراب اور شتابی کے ہر اور اس بحر کو رجز اسواسطے کہتے ہین کہ عرب اکثر شعرا اپنے فخر اور بیان شجاعت مین معرکہ اور میدان اسی بحر مین پڑھتے ہین اور وہ مقام اضطراب اور شتابی کا ہے اور شاید اسواسطے اوسکا نام رجز ہو کہ رجز اون اشعار فخریہ کا نام ہے کہ معرکہ مین پڑھتے ہین پس چونکہ اکثر وہ اشعار اسی بحر مین ہوتے ہین اس مناسبت سے اس بحر کا نام بھی رجز رکھدیا لیکن قایل کو یہ پہونچتا ہے کہ کہے کہ معاملہ بالعکس ہے یعنی چونکہ وہ اشعار اکثر اسی بحر مین ہوتے ہین اون اشعار کا نام اسی مناسبت سے ہوگیا بعضے کہتے ہین کہ رجز حرف رے کے کسرہ سے اور جیم کے سکون کے ساتھ ایسے اونٹ کو کہتے ہین کہ کانپتا ہوا چلے اور ایک دفعہ حرکت کرے اور پھر ٹھہر جاوے اور اس بحر مین ارکان کے اول مین دو سبب خفیف ہین پہلے ایک حرکت ہے اور اسکے بعد سکون ہے اس مناسبت سے اس بحر کا رجز نام رکھا ہے یہ وجہ ظاہرا اچھی معلوم ہوتی ہے اصل اس بحر کی مستفعلن ہے رجز مثمن سالم ۔ شعر ساغر می گلرنگ کا بھر کر مجھے دے ساقیا ؛ زہد و ورع جھگڑا ہے کیا عہد جوانی مفت ہے ؛ تقطیع ؛ ساغر می مستفعلن گلرنگ کا مستفعلن بھر کر مجھے مستفعلن دے ساقیا مستفعلن ؛ زہد و ورع مستفعلن جھگڑا ہے کیا مستفعلن عہد جوا مستفعلن نی مفت ہے مستفعلن ؛ شعرای فارس مین سے بعضون نے اس بحر مین

آٹھہ آٹھہ رکن کا مصرع بھی کہا ہے لیکن اردو مین سکو ہرگز استعمال نہین کرتے ہو اور
اسکی مثال نہین لکہی گئی — رجز مثمن مطوی مخبون شعر خون ہو گیا ہے بیگانہ تو نے مرا وائے
جگر پیتے ہین تجہے جشمہ رنج اپنے پہ اتمام ورد ؛ تقطیع ؛ خون ہو گیا مفتعلن ہے بیگانہ
مفاعلن تو نے مرا مفتعلن وائے جگر مفاعلن ؛ اور اسی طرح سے دوسرا مصرع ادا کرکے
مخبون کو مطوی پر مقدم کرین تو یہ وزن ہو جاویگا مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
اس وزن مین اشعار اردو دیکھنے نہین گئی بہرحال مثال اسکی یہ ہے دل و جگر خون
ہوا سرشک خون بہے سدا ؛ تقطیع ؛ دل و جگر مفاعلن خون ہوا مفتعلن سرشک
خون مفاعلن بہے سدا مفتعلن ؛ رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مثال
ع چہرہ کو اوس بت کے قمر دیکھے تو جاجا دے وہین ؛ تقطیع ؛ چہرہ کو او مفتعلن س بت کو
قمر دیکھے تو جل مفتعلن جاوے وہین مفتعلن رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن دوبار مثال
ہمکو ملا جو لطف کوہ بار کا ؛ کب وہ صبا کو لطف ہے گلزار کا ؛ رجز مسدس مطوی
مفتعلن مفتعلن مفتعلن دوبار مثال شعر ظلم کا اب اوس سے گلا لطف ہو گیا ؛ جو یہ سے
شکوہ کا کیا فائدہ ہے ؛ بحر رمل ؛ رمل لغت مین بوریا بننے کو کہتے ہین اور اس بحر کا
اسواسطے رمل نام رکہا ہے کہ بیان دو سبب کے درمیان مین وتد ہے اور سبب مبنی تھی
کے ہے پس جیسے بوریہ کو رسی سے بنتے ہین اوسیطرح سے وتد کو دو سبب کے ساتھ بنا ہے
اور بعضی کہتے ہین کہ رمل ایک قسم راگ کی ہے اور وہ اسی بحر کے وزن پر ہے اوس مناسبت
سے اس بحر کا نام بھی رمل رکھا ہے — رمل مثمن سالم ؛ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن دوبار اس بحر مین عروض اور ضرب کو اشعار اردو مین سالم کم استعمال کرتے ہین
بلکہ اکثر مزاحف استعمال کرتے ہین اسواسطے کہ اونکے سالم ہونے سے شعر کا لطف نہین جاتا

رمل مثمن مقصور - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات مثال شعر غیر جب کہتی ہین مجکو چھوڑو ہی توکوے یار ؎ دیکھکر اونکی طرف تکنے لگون ہون سوی یار ؎ رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن سے دل نکرمنت زراہ بیقراری شمشیر ناز کو کرتی ہے بان الحلاح وزاری بشتر ؎ رمل مثمن مشکول - فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن مثال سے نہ خدا ہی تمسے راضی نہ یہ بت ہی ہمسے مائل ہارہی یون ایکا بازماندہ نہ ادھر کے نہ ادھر کے ؎ فعلات مشکول ہی کسواسطے کہ فاعلاتن مین سے الف بسبب خبن کے گر پڑا اور نون بسبب کف کے اور شکل اونمین دونون زحافات کی جمع ہونیکا نام ہے جیسے کہ زحافون کی بحث مین مفصل معلوم ہوچکا رمل مثمن مخبون مشعث مقصور - فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان مثال شعر شمع کو منہ کو تری سامنے ہی آب وتاب ؎ کہ ہی خورشید ترا چہرہ وہ کرم شب تاب ؎ صدر سالم ہی اور ابتدا اور حشو دونون مصرع کے مخبون اور عروض اور ضرب مشعث مقصور یعنی فاعلاتن مین سی حرف متحرک وتد کا بسبب تشعیث کے گرا اور دونون بسبب قصر کے گر کر ما قبل اوسکا ساکن ہوکر فاعات یا فالات باقی رہا اوسکو فعلان سے بدل کرلیا اور عروض اور ضرب مین فعلن سکون مین یا کسر مین سی یا فعلات کسر عین سی بھی درست ہی - رمل مثمن مخبون فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مثال شعر یار کا چہرۂ رخشان ہے ولا رشک وہ گل ؎ اور وہ کاکل مشکین ہی عجب غیرت سنبل ؎ اور بعضون نے رمل مثمن مخبون کو دو چند بھی استعمال کیا ہی یعنی سولہ فعلاتن دونون مصرع مین اور چونکہ ہر مصرع بسبب آٹھ رکن کے بہت طویل ہو جاتا ہی اسواسطے عوام اوسکو بحر طویل کہتے ہین یہ مصرع اسیر کے ہے

ع آہ وہ یار ستمگار جفا جو ہی کہ جون باد بہار آنکو اک آن نہین لیتا ہی چیپارو تقطیع ؛ آہ وہ
یا فاعلاتن رستمگا فاعلاتن ر جفای جو فعلاتن کہ جون با فعلاتن د بہار آ فعلاتن نکو اک آن فعلاتن
ن مین لیتا فعلاتن ہے چیپارو فعلاتن - رمل مسدس مخبون مشعث وتقصور فاعلاتن
فعلاتن فعلان - مثال شعر داغ دل سینہ مین آتش ہے آہ ؛ آہ اک شعلہ سرکش ہے
آہ ؛ عروض اور ضرب مشعث اور مقصور ہی یعنی فعلان عین ساکن کے ساتھ کسواسطے
کہ فاعاتن جو ہو بسبب تشعیث کے اور نون گر کرتے ساکن ہوئی بسبب قصر کے پس فاعات
کو فعلان سے بدل لیا - بحر سریع - اس بحر کو سریع اسواسطے کہتے ہین کہ سرعت لغت
مین معنی جلدی اور شتابی کے ہے اور چونکہ اس بحر مین سبب نسبت وتد کے زیادہ ہین
جلد تر پڑھا جاتا ہے بہرکیف اس بحر کو اکثر مزاحف استعمال کرتے ہین سریع مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلان مثال شعر کیا کرون تشخیص کا اوسکی بیان ؛ منہ مین
ہوئی جاتی ہو ساکت زبان ؛ اور بجای مطوی موقوف کے مطوی مکسوف یعنی فاعلن
بھی آسکتا ہی یعنی مفعولات مین بسبب طی کے واو گر کر مفعلات ہوا اور تا اوسکی
بسبب وقف کے ساکن ہو کر بسبب کشف کے گر پڑی مفعلا باقی رہا اور وقف اور
کشف کے جمع ہونیکا نام کشف ہی پس مفعلا کو فاعلن سے بدل لیا مثال شعر زلہ ہی
ایک شخص کو تھا درد سر ؛ لائی قضا اوسکے تئین اوسکے گھر ؛ اور عروض مین فاعلان
اور ضرب مین فاعلن جمع کرنا بھی درست ہی آئین کچھ مثال کی حاجت نہین ہے
اور کبھی ایسا بھی ہوتا ہی کہ ایک مصرع مفتعلن مفتعلن فاعلن کے وزن پر اور دوسرا
مصرع مفتعلن مفعولن فاعلن یا فاعلان کے وزن پر ہو جیسے مثال شعر چہرہ
روشن نہین کچھ حور سے کم ؛ لب نہین کچھ اسکے گوہر سے کم ؛ اوسکے کو مفعولن کے

وزن پر ہو اور یہ بھی ہو سکتا ہو کہ ایک مصرع اس وزن پر ہو مفعولن فعولن فاعلان
یا فاعلن اور دوسرا وزن سابق پر یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلان یا فاعلن مثال شعر
اوسکے چہرہ پہ کب ہی عرق ٭ ہی وہ مہ نو کے قریب اب شفق ٭ تقطیع ٭ اوسکی یعنی مفعولن
رہ بر کب مفعولن سہے عرق فاعلن ٭ ہی وہ مہ مفتعلن نو کے قری مفتعلن ب شفق
فاعلن سریع مطوی مقطوع مجذوع مفتعلن مفعولن فاع شعر نالہ ہمارا ہی موزون
سنگ کو بھی کرتا ہی خون ٭ مستفعلن سی سبب طی کے گر کر مفتعلن حاصل ہوا
اور اوسی سی بسبب قطع کے ساکن وتد مجموع کا یعنی نون گر کر اور لام ساکن ہو کر
مستفعل رہا اور مفعولن حاصل ہوا اور مفعولات میں سی بسبب جدع کے دو سبب
خفیف گر کر اور لات کی تے ساکن ہو کر اوسکی جگہ فاع رکھا گیا اور اوس وزن میں
مجدوع کی جای منحور بھی آتا ہے مثال عشق کا دیوانہ ہی دل ابروسے اوسکے جان
بسمل - اوسکا وزن یہ ہے مفتعلن مفعولن فع رکن فع کا منحور ہی کسواسطے کہ نحر مفعولات
کے دونوں سبب اور تی کے گرا دینے کا نام ہی پس جب لا باقی رہا اوسکو فع سی بدل لیا
سریع مخبون مکسوف مفتعلن مستفعلن فعولن مثال شعر اے دل بتجاز لفون میں
اوس صنم کی ٭ ہی حین اوسکی قید ہی ستم کی ٭ فعولن مخبون مکسوف ہی کسواسطے
کہ بسبب خبن کے مفعولات کی ف گر پڑی اور بسبب کسف کے تے ساکن ہو کر ساقط
ہوئی فعولا باقی رہا فعولن سے بدل گیا - بحر منسرح - اس بحر کو منسرح اسواسطے
کہتے ہیں کہ انسراح بدن سی کپڑے اتارنے کو کہتے ہیں اور اس بحر میں کبھی اختصار
ایسا ہوتا ہی کہ دو رکن مستفعلن مفعولات کو شعراے عرب سارے بیت اعتبار کر لیتے تھے
پس اس نقصان اور اختصار کو کپڑے اتارنے سے تشبیہ دیکر اس بحر کا منسرح نام رکھ دیا

اس بحر کو شعرائے عرب اور شعرائے عجم سوا مزاحفت کے سالم استعمال نہین کرتے اور
عرب مثمن اور عجم مسدس نہین استعمال کرتے اور اردو مین بھی شعرائے فارس کے
اتباع سے مثمن ہی استعمال کیا ہے اس بحر مین عروض اور ضرب یا موقوف یا
مکسوف یا مجدوع یا مخنور الی ہین منسرح مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن
فاعلن شعر یار دکھاتا ہے رخ تاب کسو دیکی ؛ حضرت موسیٰ بھی یہان دعوی سے
خاموش ہین ؛ منسرح مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات ؛ شعر
حضرت دل ہم تمہین کہتے نہ تھے بار بار ؛ طرۂ خوبان کی قید ہے سخت دشوار ؛ مصرع
اول مین عروض اور مصرع ثانی مین حشو مطوی مکسوف ہے یعنی فاعلات کسواسطے
کہ مفعولات مین سے واو گر پڑی بسبب طی کے اور تے ساکن ہوئی بسبب وقف کے
پس مفعلات رہگیا اوسکو فاعلات سے بدل کیا ؛ تقطیع ؛ حضرت دل مفتعلن ہم تمہین
فاعلن کہتے نہ تھے بار بار فاعلات ؛ طرۂ خو مفتعلن بان کی قید فاعلات سخت ہے
دش مفتعلن وار ہے فاعلن ؛ اس بحر مین اختلاف زحافات کا دونون مصرعون مین
جائز ہے اور جیسے اس شعر مین شعر حال دل خستہ آہ مین نے جو اونسے کہا ؛ تو تو بو
یہ چپ ہی رہ سننے کی طاقت کہان ؛ پہلا مصرع اس وزن پر ہے مفتعلن فاعلان
مفتعلن فاعلن اور دوسرا مفاعلن فاعلن مفتعلن فاعلان ؛ تقطیع ؛ حال دلی
مفتعلن خستہ آہ فاعلان مین نے جو ان مفتعلن سے کہا ؛ فاعلن تو بولے یہ
مفاعلن چپ ہی رہ فاعلن سننے کی طا مفتعلن قت کہان فاعلان ؛ مصرع
اول مین مفتعلن مطوی اور فاعلان حشو مطوی موقوف کسواسطے کہ بسبب
طی کے مفعولات کی واو گر گئی اور بسبب وقف کے اوسکی تے ساکن ہو گئی اوسکو

فاعلات

فاعلان کر کیا اور فاعلن عروض مین مطوی مکسوف واو مفعولات کی بدستور طی
کی سبب سے گری اور ت ساکن ہو کر گر پڑی بسبب کسف کی پھر اوسکو فاعلن سے بدل لیا
اور مفاعلن مخبون یعنی سین مستفعلن کا بسبب خبن کے گر کر مفاعلن بجای اسکے
رکھا اور حشو اور ضرب مثل سابق کے ہی منسرح مطوی مکسوف منحور مجدوع مفتعلن
فاعلن مفتعلن فع مفتعلن فاعلن مفتعلن فاع ؛ مثال شعر کان ہین اوسکے زبس
نالون سے مملو ؛ حال دل زار کب کرتا ہے مسموع ؛ مصرع اول مین مفتعلن مطوی اور
فاعلن مکسوف اور فع منحور ہے کسواسطی کہ فاعلن مجدوع سے الف گر پڑا ہی اور فاع
مین سی الف کو گر گرنی سے منحور ہوتا ہی اور مصرع ثانی مین ضرب مجدوع ہے یعنی فاع
الف کی ساتھ باقی بدستور منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن مثال شعر
نالۂ دل نارسا ہی یار تلک ؛ اپنی پہونچ کب ہی گلعذار تلک ؛ منسرح مسدس مطوی مقطوع
مفتعلن فاعلات مفعولن مثال شعر حالت دل کیا کہون مین مہر و کو ؛ لوگون نے
بکار رکھا ہی بدخو کو ؛ عروض اور ضرب مقطوع ہے اور باقی مطوی بحر مضارع مضارع
لغت مین معنی مانند کے ہے اور یہ بحر مانند بحر منسرح کے ہی کسواسطی کہ منسرح مین مفعولات مین
وتد مفروق ہی اور بحر مضارع مین بھی فاع لاتن منفصل مشتمل وتد مفروق پر اور
خلیل ابن احمد نی کہ اس فن کا واضع ہے کہا ہی کہ بحر ہزج کی مشابہت سے مین نے
اس بحر کا نام مضارع رکھا ہی کسواسطی کہ اس بحر کے دو رکن یعنی فاع لاتن منفصل
مین وتد دو سبب خفیف پر مقدم ہی معلوم کیا چاہیے کہ اس بحر کو سالم استعمال نہین کرتے
بلکہ مزاحف اور زحافات مین سی خبن اور شکل اس بحر مین نہین واقع ہو سکتا کسواسطے
کہ خبن حرف ساکن کے گرانی کو کہتے ہین اوس سبب سی کہ رکن کے اول مین ہو اور

فاع لاتن منفصل کے اول مین وتد مفروق ہے اور شکل ضمن اور کف کو جمع کرینگے تو کہتے ہین جب ضمن کا اس بحر مین آنا ممکن ہوا شکل کے نہ آنے کی وجہ بھی ظاہر ہے پوشیدہ نرہے کہ اس بحر مین رکن مفاعیلن کی یا اور نون دونون کا گرانا اور دونون کا ثابت رکھنا جائز نہین ہے اس امر کو مراقبہ کہتے ہین چنانچہ پہلے معلوم ہو چکا —

بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن شعر شور جنون ہمارا آخر کو رنگ لایا ٭ جو دیکھنے کو آیا ہاتھون مین سنگ لایا ٭ مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن مثال شعر تیرے ہی دیکھنے کو نہ آوے جو کام چشم ٭ تو زخم چہرہ پہ ہو کہ اوسکا ہو نام چشم ٭ اور بجاے فاعلان کے فاعلن بھی آسکتا ہے خواہ عروض اور ضرب دونون مین اور خواہ ایک مین فاعلان اور دوسرے مین فاعلن اور ایک مصرع مین بجاے رکن فاعلات کے فاع لاتن سالم اور بجاے مفاعیل کے مفعول کے ہونے سے شعر ناموزون نہین ہوتا مثال شعر ظاہر ہے اپنی سوزش دل سے کہ آفتاب محشر کے روز اپنے ہی چہرے پہ ہے داغ کا ٭ مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاع لاتن مفاعیل فاع لاتن مثال شعر جو آ مین ہے کب ہے زہر دلا دیکھ مار مین ٭ نجا زلف یار مین ٭ تقطیع ٭ جو آ مین ہے مفاعیلن کب ہے زہر فاعلان دلا دیکھ مفاعیل یار مین فاع لان ٭ نجا زلف مفاعیل یار مین فاعلان نجا زلف مفاعیل یار مین فاع لان ٭ مفاعیلن مکفوف اور فاع لاتن مقصور ہے ٭ مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاع لاتن شعر شکوہ ہے کسیکا ہمین نہ ایدل ٭ دی مجھے جان اب تو اوسکو دے دل ٭ مضارع مسدس اخرب مقصور مفعول فاع لات مفاعیلن ع دیتی ہے زلف یار ہمین دھوکا ٭ اور معلوم کیا چاہیے کہ مضارع کو جب مجرد یعنی

اوسمین سی کوئی جزو کم کرتے ہین رکن فاع لاتن کا گراتے ہین نہ رکن مستفعلن +

بحر مجتث اجتثاث دونون ثا ی مثلث کی ساتھ افتعال کے وزن پر لغت مین بمعنی جڑ سے اکھاڑنے کی ہے اور چونکہ اس بحر کو مسدس کو بحر خفیف سی نکالا ہے گویا بحر مجتث بحر خفیف سی اپنی اصل سے دور کیا ہوا اور تفصیل اسکی یہ ہے کہ بحر مجتث کی اصل مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن مثمن ہے اور جب اوسکو مسدس کیا مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن اور بحر خفیف کی اصل فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ہے پس مجتث مسدس مین مستفع لن مقدم ہے دو فاعلاتن پر اور بحر خفیف مین مستفع لن دو فاعلاتن کے بیچ مین ہے گویا بحر خفیف کی مستفعلن کو بیچ مین سے اول مین رکھا مجتث مسدس حاصل ہین مسدس کا نام لیکن مثمن کو مجازاً کہتے ہین چنانچہ تامل کرنیوالون پر ظاہر ہے اور معلوم کیا چاہیے کہ شعراے عرب اس بحر کو اکثر مسدس اور مربع استعمال کرتے ہین لیکن شعرای عجم سوای مسدس کے استعمال نہین کرتے اور اس بحر کے اندر زحافات مین سے طی نہین آسکتا اسواسطے کہ طی دو سبب سی کہ رکن کے اول مین بے فاصلہ واقع ہوئی ہون چوتھی ساکن کے گرانیکو کہتے ہین اور چوتھا ساکن مستفع لن منفصل مین سبب کا نہین ہے بلکہ وتد مفروق کا ہے اور مستفع لن کی نہین اور نون مین معاقبت ہے یعنی یہ دونون اکٹھے ساقط نہین ہوتی

مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مثال شعر ہے زخم دل سے

گل تر کو آرزوی تراوت ؛ اور اپنے اشک سی ہے ابر ایک جو سے طراوت ؛

مجتث مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ؛ شعر میری نظر مین تو کم حور خلد سے تو نہین ؛ سنجاؤنگا تیرے کوچہ کو چھوڑ سوی جنان ؛ اور فعلان عین

مکسور کہ عروض مین فعلان عین کے سکون سے اور فعلن عین کے کسرہ اور سکون سے بھی درست ہے شعر چمن مین صبح حبیب وس جنگ جو کا نام لیا ؛ صبا نے تیغ کا آب وان سے کام لیا ؛ کبھو تہ انکھو مین دیکھا تلاش دنیا مین ؛ کبھو نہ فکر وتردد سے کوئی کام لیا ؛ پہلے شعر مین عروض اور ضرب فعلن عین کے کسرہ سے اور دوسرے شعر مین عروض فعلان عین ساکن سے اور حشو مین بجاے فعلاتن کے فعولن بھی درست ہے شعر حضور داغ سوزان ہے آفتاب خجل ؛ اور اشک سے بھی ہے رنگ شراب ناب خجل ؛ غنی سوزان مفعولن کے وزن پر ہے۔ بحر خفیف۔ اس بحر کو خفیف اسواسطے کہتے ہین کہ ہر رکن مین سبب نے وتد مجموع کو احاطہ کرلیا ہے اسیواسطے سب ارکان ہلکے ہوگئے ہین اور خفیف بھی لغت مین بمعنی ہلکے کے ہے اور شاید یہ وجہ ہو کہ چونکہ دو سبب خفیف وتد مجموع کو محیط ہین گویا سارے اجزا ارکان کے سبب خفیف ہی ہین پس بسبب اسباب خفیفہ کے بحر خفیف نام رکھا ہے پوشیدہ نرہے کہ اس بحر کو شعراے عجم نے مسدس مزاحف استعمال کیا ہے اور تمام اجزا سالم مستعمل نہین مگر صدر اور ابتدا کبھی سالم مستعمل ہے اور مزاحف مین سے مخبون یا مقصور اور مسبغ یا عروض اور ضرب مقصور یا محذوف یا مشعث یا مقطوع یا مخبون ہوتا ہے اور اس بحر مین بھی طی نہین آتا اسیوجہ سے کہ مجتث مین گذری۔ بحر خفیف مسدس مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مثال شعر یار مہرو کو دیکھکر نہ رہا دل ؛ ہاتھ سے اوسکے ادا اب نبچا دل ؛ بحر خفیف مسدس مشعث مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات مثال شعر ہاے بوہ شوخ بے وفا بمیر ؛ نرگسین چشم وگل رخ ومہ چہرہ ؛ صدر اور ابتدا سالم ہے اور حشو مخبون اور عروض اور ضرب مشعث مقصور ہے اور اس وزن مین عروض کا مخبون

مقصور اور ضرب کا شعث مقصور بھی آنا ہوسکتا ہے مثال شعر رکھے خالق سلامت آپ کی ذات ؛ نہ کھلیگا تو مین رہونگا رات ؛ اور عروض یا ضرب مین مقطوع اور مخبون محذوف بھی لانا درست ہو مقطوع فعلن مین ساکن کے ساتھ بدل لیا اور محذوف مقصور فعلن عین کے کسرہ سے ہے کیونکہ فاع لاتن کو جب مخبون کیا فعلاتن ہوا اور جب محذوف کیا تن کو اوسکے آخر سے گرا دیا فعلا باقی رہا اوسکی جگہہ فعلن عین کے کسرہ سے رکھدیا۔ بحر مقتضب۔ اقتضاب لغت مین ایک چیز سے دوسری چیز کے نکالنے کو کہتے ہین اس بحر کو بحر منسرح سے نکالا ہے اسواسطے کہ بحر منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات ہو اور بحر مقتضب مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ہو پس دونون مین وہی ارکان ہین لیکن ترتیب کا فرق ہو اور بعضے کہتے ہین کہ اوسکا نام مقتضب اسواسطے رکھا ہے کہ یہ بحر کلام عرب مین مجزو مستعمل ہوتا ہے یعنی دو جزو خیر کا اوس سے گرا کر استعمال کرتے ہین اور مجزو مشتق ہے جزو سے اور جزو کے معنی کاٹنے کے ہین اور یہی معنی ہین اقتضاب کے پس دو جزو کے اخیر سے گرنے کے سبب سے اسکو مقتضب کہا ہو مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن شعر یار بیوفا سے ہین شوخ دلربا سے ؛ کب امید وصل ہوئی کب امید وصل ہوئی ؛ مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن مثال شعر ہائے یہ نصیب اپنا جسکی وہ تمنا ہو ؛ بعد مرگ بھی گا ہے خاک پر نہ آنکلا ؛ جب وتد مجموع مستفعلن کا بسبب قطع کے گرا کر لام کو ساکن کیا مستفعلن ہوگیا اوسکی جگہہ مفعولن رکھدیا۔ بحر کامل۔ اسکو کامل اسواسطے کہتے ہین کہ یہ بحر جیسی دائرہ مین وضع کی گئی ہے تمام ویسی ہی مستعمل ہوئی ہے [illegible]

مستفعلن مستفعلن ؛ شعر ؎ نہ دیو وفا ہی مجھے عشق جور و جفا ہی ؛ کہون کیا
کہ تیرے ستم سے اب مری مری جان پہ بلا ہی ؛ بحر متقارب اسکو متقارب اسواسطے
کہتے ہین کہ متقارب بمعنی نزدیک کے ہے اور اس بحر مین وتد اور سبب قریب قریب
ہین کس واسطے کہ یہ بحر فعولن فعولن فعولن فعولن دوبارہ ہے پس فعولن مین فعو اور لن
قریب ہی اسیطرح سب مین اس بحر کو شعرائے عجم نے بہت استعمال کیا ہے اگر مثمن
مستعمل ہے اور اوسکے عروض اور ضرب سالم یا مقصور یا محذوف مستعمل ہوئی ہے
متقارب مثمن سالم فعولن فعولن فعولن فعولن شعر مجھے گل کی ہنسی پہ آتا ہے رونا ؛
کہ اسطرح ہنسنے کی تمہی کسو کی ؛ متقارب مثمن مقصور فعولن فعولن فعولن فعول ؛
مثال شعر الہی مین بندہ گنہگار ہون ؛ گناہون سے اپنے گرانبار ہون فعولن مقصور
متقارب مثمن محذوف یعنی بجائے فعول کے فعل کس واسطے کہ جب فعولن سے بسبب حذف
کے لن گرادیا فعو باقی رہا اوسکو فعل سے بدل لیا شعر لب بام کثرت جو کیسو ہوئی ؛
تلے کی زمین ساری اوپر ہوئی ؛ متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول فعلن ؛
شعر عشق اب کیا ایسا ہو دل مین ؛ کہ بحر خون بہ رہا ہے دلمین ؛ اور فارسی مین
مولوی جامی نے اس وزن کو سولہ رکن پر مبنی کیا ہے اور قطع نظر اسکے اردو کے
اشعار مین بہت مستعمل ہے اسی وزن پہ ہے غزل میر تقی کی اوسکا مطلع یہ ہے ۔
کرو نو کس کہ عاشقی مین نہ یون کرو گے تو کیا کرو گے ؛ الم ہی ہے تو درد مند و کہان تک
تم دوا کرو گے ؛ فعولن کا نون بسبب قبض کے گر کر فعول رہگیا اور فعو اوسکی بسبب
خرم کے گر کر عولن رہگیا اوسکو فعلن سے بدل لیا اور یہ امر زحاف کی بحث مین معلوم ہو چکا ہے
کہ جسوقت خرم سے فعولن کے نون کو گراتے ہین اور اسمین کچھ اور تغیر نہین کرتے

اوسکو اثلم کہا کرتے ہین او اس وزن کی ایک طرح اور بھی ہے کہ ایک رکن اثلم کہا کر دو دیر
اور اس وزن کی طرح اور بھی ہے کہ ایک مقبوض ہو اور ایک سالم اور اوسکو بھی
سولہ رکن پہ مبنی کیا ہے مثال شعر سرو خراماں ہے ترے قد پہ + اور گل تر بھی ہے ترے
رخ پہ ۔ عاشق شیدا والہ و رسوا حیرت دل ہے سوزش جان ہے ۔ معلوم کیا چاہیے کہ
اس بحر مین اور صورتین مستعمل کم ہین اسواسطے لکھی نہین گئین ۔ بحر متدارک ۔ اس
بحر کو ابو الحسن اخفش نے استخراج کیا ہے چنانچہ پہلی بحور کی بحث مین مذکور ہو چکا اس
بحر کو متدارک اسواسطے کہتے ہین کہ متدارک یعنی ملنے والے کے ہے اور یہ بحر بعد خلیل ابن احمد
کے استخراج پاکر ان بحرون سے کہ خلیل نے نکالی نہین ملگئی ہے اور بحر شولوین کی گئی
اور احمد عروضی نے اسکا نام غریب رکھا ہے کسواسطے کہ غریب یعنی نادر کے ہے اور یہ بحر بھی بسبب تنہا
مستخرج ہونے کے نادر اور غریب ہے مبرکیف اصل اسکی آٹھ بار فاعلن ہے ——
بحر متدارک مثمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن ۔ مثال ۔ شعر زلف و رخ خال
و خط یار کا دیکھکر ۔ تقطیع ۔ زلف و رخ فاعلن خال و خط فاعلن یار کا فاعلن دیکھکر
فاعلن ۔ اس وزن مین بعض رکن کا مذال ہوتا ہے درست ہے چنانچہ ع شب کو رشک
زلف سے مہ کو رنج روے سے ۔ تقطیع ۔ شب کو رشک فاعلان زلف سے فاعلن مہ کو
رنج فاعلان روے سے فاعلن ۔ فاعلان کے وتد مجموع مین بسبب اذالہ کے الف زیادہ
کیا ہے ۔ متدارک مثمن مخبون فعلن فعلن فعلن فعلن عین کے کسرہ سے اور یہ وزن بھی
سولہ رکن پر مبنی ہوسکتا ہے چنانچہ ستم تیرے ہاتھون سے کچھ میرے حق مین ذرا نہ بھا ہی
ہوا نہ برا ہی ہوا ۔ کہا تجھسے رقیبون نے گرچہ برا نہ بھلا ہی ہوا نہ برا ہی ہوا ۔ ——
متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن عین کے سکون سے ع ہین جو دیکھا منظر

دل کو دیسا پایا کہ بسمل کو ۔ اور اس وزن یعنی شمن مقطوع کو صوت الناقوس بھی
کہتے ہین یعنی آواز سنکھ کی اوسکی وجہ یہ ہو کہ حضرت علی علیہ السلام کسی سمت کو
تشریف فرما ہوئے ٹھہر رہتے ہین ایک بتخانہ تھا وہان سنکھ بجتا تھا اوسکی آواز آپنے
سنکر فرمایا کہ اسمین سے یہ آواز آتی ہے حقا حقا حقا حقا یہ فعلن فعلن فعلن فعلن کو وزن ہو
ہو پس گویا آواز ناقوس کی متدارک شمن مقطوع ہی یہان بیان اون بحرونکا جو مستعمل ہوتی ہیں
حدائق البلاغت کو مصنف نے اگرچہ بحر قریب اور جدید اور مشاکل مذکور نہین کیا لیکن
مترجم کو مناسب معلوم ہوتا ہے کہ طالبین کے فائدہ کو واسطے اونکو بھی بیان لکھے
بحر قریب اس بحر کو مولانا یوسف عروضی نے خلیل ابن احمد کو دوسو برس کے بعد
استخراج کیا ہو اور چونکہ اسکے ارکان بحر ہزج اور مضارع کے ارکان سے قریب قریب ہین
اسواسطے اسکا نام قریب رکھا ہو اور بعضے یہ کہتے ہین کہ چونکہ یہ بحر ایسی نزدیکی مین
مستخرج ہوئی ہے اور یہ نسبت سولہ بحر سابق کے مستحدث ہو اسواسطے اسکو قریب
کہتے ہین اصل اس بحر کی مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ہو لیکن مستعمل مزاحف ہے
بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مثال شعر غبار آکے تری دلمین بھیر
نہ نکلا ٭ غبار ہو کو تری طرف سے پھیر نہ آیا ٭ حرف رہ اور سے کا مصرع ثانی سے تقطیع مین
گر پڑیگا اگر عروض اور ضرب فاعلات ہوئی یہ وزن مکفوف مقصور رہ جاویگا اور بجائے
فاعلات کی مفاعلن بھی درست ہو اور یہ وزن مکفوف محذوف ہو جاویگا بحر جدید
کہتے ہین کہ اس بحر کو بزرجمہر نوشیروان کے وزیر نے استخراج کیا ہے اور اوسکو
بسبب نئی ہونے کے جدید کہتے ہین اور بعضے اسے بھی غریب کہتے ہین ہر صورت اسکی
اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ہو بحر جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن مثال

شعر تیری قد سے ہی صنوبر بے اسپ بل ؛ تیری زلفون سے ہمیشہ ہے شب تجل ؛؛

بحر مشاکل بمعنی مانند کے ہے اور اسکو مشاکل اسواسطے کہتے ہین کہ یہ بحر بحر قریب کے مانند ہے ارکان مین اور فرق اسیقدر ہے کہ یہان فاعلاتن دو مفاعیلن پر متقدم اور بحر قریب مین موخر ہے غرض اصل اسکی فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ہے اردو مین اس بحر کو کم استعمال کیا ہے۔ بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل

مثال شعر بار غم کا اوٹھا نا ہی پڑا آہ ؛ داغ ہجر کو کھانا ہی پڑا آہ ؛ تقطیع ؛ بار غم ک فاعلات اوٹھا نا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ؛ داغ ہجر فاعلات کو کھانا ہی مفاعیل پڑا آہ مفاعیل ؛ رے ہجر کے لفظ کی تقطیع مین متحرک ہوگئی ہے فاعلاتن اور مفاعیلن پہلے سے نون بسبب کف کے گرا ہے اور دوسرے مفاعیلن سے نون گرکر لام ساکن ہوا ہے بسبب قصر کے اور اگر فاعلات کی تے کو ساکن کرین تو یہ بھی مقصور ہو جاویگا بیان ان تین بحر کا ہو چکا اب خیابان پنجم کو شروع کیا جاتا ہے

خیابان پانچوان رباعی کے اوزان مین

معلوم کیا چاہیے کہ رباعی مخترع شعرائے عجم کی ہے اور اردو گویون نے بھی فارسی گویون کے اتباع سے یہ وزن اختیار کیا ہے اور رباعی کا وزن مختص بحر ہزج کے ساتھ ہے اور اوسمین نو زحاف آتی ہین اور بسبب اون زحافون کے چوبیس وزن حاصل ہوتے ہین پس اس سے معلوم ہوا کہ جو چار مصرع ان چوبیس وزن مین سے کسی وزن پر ہونگے اونکو رباعی کہینگے نہ مطلق چار مصرع کو اور نہ اون چار مصرع کو کہ کسی اور وزن پر ہون جیسے کہ طریقہ عوام کا ہے کہ جب دو بیت اسطرح کی کہ مصرع اول اور دوم اور چہارم ہم قافیہ ہو دیکھتے ہین اوسکو رباعی کہدیتے ہین

تعریف زحافات اوزان رباعی کے ہین خرم اور خرب اور قبض اور کف اور ہتم
اور جب اور بتر و شتر چو ٹھ زحافات ہین اور خرم اور ہتم کا جمع کرنا قران زحافات سے
آب جاننا چاہیے کہ مفاعیلن مین جب یہ زحافات واقع ہوتے ہین اوسکی متفرع
حالتین ہوتی ہین اونکی تفصیل یہ ہے مفاعیلن مین سو جب بسبب خرم کے میم گر پڑا
فاعیلن رہا اوسکو مفعولن سے بدل لیا اور جب بسبب خرب کے میم اور نون گر گیا
فاعیل باقی رہا کیونکہ خرب خرم اور کف کو جمع کرنیکو کہتے ہین کہ وہ میم اور نون کا ساقط
ہونا ہے پس مفعول سے بدل لیا اور جسوقت بسبب قبض کے پانچوان حرف ساکن گر گیا
مفاعلن باقی رہا اور جسوقت بسبب کف کے ساکن ہفتم گر گیا۔ مفاعیل لام مضموم
باقی رہا اور جسوقت بسبب حذف کے لن اخیر سے گر گیا۔ مفاعی باقی رہا اوسکو
فعولن سے بدلا اور بسبب قصر کے نون فعولن کا گر کر لام قبل اوسکا ساکن ہو گیا فعول لام
ساکن سو باقی رہا یہ اہتم ہے کیونکہ حذف و قصر کے جمع کرنیکو ہتم کہتے ہین اور جسوقت بسبب
جب کے دونون سبب اخیر سے گر پڑے مفا رہا اوسکو فعل سے بدلا اور جسوقت مجبوب
یعنی مفاعیلن سے میم بسبب خرم کے گرا دی فا باقی رہا فع سے بدل لیا اوسکو ابتر کہتے ہین
اور جسوقت میم بسبب خرم کے اور یاے تحتانی بسبب قبض کے گر پڑی فاعلن رہا اوسکو
اشتر کہتے ہین اور جسوقت مفاعیلن مین سے میم بسبب خرم کے گر گئی اور نون بسبب
حذف کے ساقط ہوا فاعی رہا اور عی کی یاے تحتانی بسبب قصر کے گر کر عین ساکن ہو گئی
فاع باقی رہا پس اجتماع حذف اور قصر کا ہتم ہے اور خرم اور ہتم کے اجتماع سے فاع
حاصل ہوا مجموع ارکان مزاحف رباعی کے کہ اس تفصیل کے ساتھ حاصل ہوئے ہین
مفعولن اخرم مفعول اخرب مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف فعول اہتم فعل مجبوب

فع ابتر فاعلن اشتر فاع اجتماع خرم اور تتم سے حاصل ہوا اور ان نو ارکان مزاحف
اور مفاعیلن سالم سے باہم ترکیب ہوکر رباعی کے اوزان چوبیس حاصل ہوتے ہیں
ان چوبیس وزنان میں سے بارہ وزن وہ ہیں کہ اون میں صدر و ابتدا اخرب
یعنی مفعول اور بارہ وہ ہیں کہ اونکے صدر اور ابتدا اخرم یعنی مفعولن آتی ہے
تفصیل بارہ اوزان اخرب کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک
جزو مقبوض اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم ہووے اور وہ یہ ہے
مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور ایک جزو حشو کا
مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم اور وہ یہ ہی مفعول مفاعیل
مفاعیلن فاع تیسرا یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور دونوں جزو حشو کے مکفوف اور
عروض اور ضرب مجبوب اور وہ یہ ہی مفعول مفاعیل مفاعیل فعل چوتھا یہ کہ صدر
اور ابتدا اخرب اور ایک جزو حشو کا سالم اور ایک جزو اخرم اور عروض اور ضرب
اخرم اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پانچواں یہ ہی کہ صدر اور ابتدا
اخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو سالم اور عروض اور ابتدا ابتر اور
وہ یہ ہے مفعول مفاعلن مفاعیلن فع چھٹا یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا
ایک جزو مکفوف اور ایک سالم اور عروض اور ضرب ابتر ہو وہ یہ ہی مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع ساتواں یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرب ہوا اور حشو کا ایک جزو سالم ہو
اور ایک اخرب اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہی مفعول مفاعیلن مفعول فعول
آٹھواں یہ ہی کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک اخرم اور
عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہی مفعول مفاعیلن مفعولن نواں یہ ہی کہ صدر اور

ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو سالم اور ایک جزو اخرب اور عروض اور ضرب مجبوب
وہ یہ ہے مفعول مفاعیلن مفعول فعل دسوان یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو
مکفوف اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعیل مفاعیل فعول گیارہوان
یہ کہ صدر اور ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک مکفوف اور عروض
اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعول مفاعلن مفاعیل فعول بارھوان یہ ہے کہ صدر اور
ابتدا اخرب اور حشو کا ایک جزو مقبوض اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب
مجبوب وہ یہ ہے مفعول مفاعلن مفاعیل فعل - ان بارہ وزن کو آسانی سے سمجھنے
کے واسطے بشکل شجرہ کے لکھتے ہین اسکو شجرہ اخرب کہتے ہین سب اوزان رباعی
کے بیان کے بعد لکھا جاویگا تفصیل بارہ اوزان اخرم کی یہ ہے اول یہ کہ صدر اور ابتدا
اخرم ہو اور حشو ایک جزو اشتر اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم وہ یہ ہے
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع دوسرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو
اخرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم وہ یہ ہے مفعولن مفعول مفاعیلن فاع
تیسرا یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اشتر اور ایک جزو مکفوف اور
عروض اور ضرب مجبوب وہ یہ ہے مفعولن فاعلن مفاعیل فعل چوتھا وہ کہ صدر
اور ابتدا اور حشو اخرم اور عروض اور ضرب اخرم اہتم وہ یہ ہے مفعولن مفعولن مفعولن
فاع پانچوان یہ کہ صدر اور ابتدا اور حشو اخرم اور عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہے
مفعولن مفعولن مفعولن فع چھٹا یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اشتر
اور ایک جزو سالم اور عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہے مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
ساتوان یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرب اور ایک مکفوف اور

عروض اور ضرب اہتم اور وہ یہ ہے مفعولن مفعول مفاعیل فعول آٹھواں یہ کہ صدر اور
ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو اخرب اور ایک سالم اور عروض اور ضرب ابتر وہ یہ ہے
مفعولن مفعول مفاعیلن فع۔ نواں یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو
اخرم اور ایک جزو اخرب اور عروض اور ضرب مجبوب وہ یہ ہے کہ صدر اور ابتدا اخرم
اور حشو کا ایک جزو اشتر اور ایک جزو مکفوف اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعولن
فاعلن مفاعیل فعول اور بارھواں یہ کہ صدر اور ابتدا اخرم اور حشو کا ایک جزو
اخرم اور ایک اخرب اور عروض اور ضرب اہتم وہ یہ ہے مفعولن مفعولن مفعول فعل
اور ان بارہ اوزان کو بھی بشکل شجرہ کی لکھتے ہین اور اوسکو شجرہ اخرم کہتے ہین

صورت ان شجرہ کی یہ ہے

شجرۂ اخرب

شجرۂ اخرم

معلوم کیا چاہیے کہ ہر مصرع رباعی کا وزن علحدہ ہے ہوتا اور شجرہ اخرم کے اوزان کو
آپسمین جمع کرنا بھی درست ہے اب اگر ہر وزن کے واسطے ایک ایک رباعی لکھی جاوے
تو طول ہوتا ہے اسلیے دو رباعی واسطے مثال کے تحریر ہوتی ہین باقی کو اسی پر

قیاس کرلینا چاہیے پہلی رباعی ایوان عدالت مین تمھاری پادشاہ ؛ کیا ظلم کو ہے دخل عیاذاً باللہ ؛ شیشہ کا جو وہان طاق سے گرپڑے پاوٗن ؛ پتھر سے نکلتی ہے صدا بسم اللہ ؛ ہر مصرع اس رباعی کا شجرۂ اخرب کے دوسرے وزن پر ہے دوسری رباعی یاران زمانہ کا نہ پوچھو کاکچھ کار ؛ دو دن تک رہتا ہے بہت انکا پیار ؛ جب دیکھتے ہین کہ لیچکے مطلب ل ؛ پھر کرتے ہین دوستی سے بالکل انکار ؛ مصرع اول اور چہارم شجرۂ اخرب کے پہلے وزن پر ہے اور مصرع دوسرا شجرۂ اخرم کے دوسرے وزن پر اور مصرع تیسرا شجرۂ اخرب کے بارھوین وزن پر یہان تک فن عروض کا تمام ہوا اور حتی الوسع ہر مطلب مین تفصیل بخوبی کی گئی ہے تاکہ مبتدیون کو اس فن کا سمجھنا آسان ہوجاوے واللہ اعلم بالصواب

حدیقہ چوتھا قافیہ کے علم مین

قافیہ اون کئی حرفون کا نام ہے کہ بیت کے ہر مصرع کے یا مصرع ثانی کے اخیر مین یا حکم اخیر مین الفاظ مختلفہ کے اندر مکرر واقع ہوئے ہون اور مستقل نہون یعنی بغیر ضمیمہ کے نہ آتے ہون جیسے کار اور بار کہ اسمین حرف کا ری اور الف ہے اور علحدہ نہین آیا بلکہ کار اور بار کے ضمن مین ہے اور قاف اور بے داخل قافیہ کے حرفون مین نہین چنانچہ معلوم ہوجائیگا اور اختلاف اون لفظون کا تین طرح پر ہے یا باعتبار لفظ اور معنی دونون کے مختلف ہون مثلاً زرد اور درد یا باعتبار معنی کے فقط جیسے آہنگ کہ ایکجا بمعنی آواز کے اور دوسری جا بمعنی قصد کے ہووے یا باعتبار لفظ کے فقط جیسے گرد اور بردہ معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ اخیر مین وہان ہوتا ہے کہ جس شعر مین ردیف نہو اور حکم اخیر مین وہان ہوتا ہے کہ بعد قافیہ کے ردیف بھی ہو اور بے استقلال ہونیکی قید سے اگر

کہ یہ تعریف ردیف پر صادق آتی ہے اوسواسطے کہ ردیف کلمۂ مستقل ہوتی ہے اور اسکا حال مفصل بیان ہوگا اور تکرار کی قید سے معلوم ہوا کہ اگر ایک مصرع کے اخیر مین لفظ یار اور دوسرے کا یار اور دوسرے اور سوا اسکے واقع ہووے پس اوسکو قافیہ نہین کہہ سکینگے اور حال یہ ہے کہ وہ قافیہ ہے کس واسطے کہ مصرع کلام موزون ہے اوسپر اطلاق شعر کا درست ہے اور شعر بدون قافیہ کے معتبر نہین ہوتا پس اسکا جواب دو طرح پر ہے اول یہ کہ بعضون کے نزدیک قافیہ شعر کی تعریف مین داخل نہین ہے بلکہ ایک امر عارضی کی شرائط سے ہے یعنی قافیہ سے یہ معلوم ہوجاتا ہے کہ وہ مطلع ہے یا غیر مطلع کی غزل ہے یا مثنوی یا سوا اسکے اور دوسرا جواب یہ ہے اور دوسرا جواب یہ ہے کہ وہان یہ اعتبار کرلینگے کہ اگر دوسرا مصرع اسکے ساتھ لگائینگے اسکے اخیر مین فلان لفظ ہوگا پس اس اعتبار سے تکرار لازم آگئی معلوم کیا چاہیے کہ قافیہ کی تعریف مین بہت بحث ہے بیان اونکا تحریر کرنا مبتدیون کو مفید نہین ایک رسالہ مترجم نے زبان فارسی مین تالیف کیا ہے سب امور اوسمین بالاستیعاب مذکور کیے ہین اگر کسی شائق کو اسکی تفصیل منظور ہو اوسکو مطالعہ کرے بہرکیف مشہور یہ ہے کہ قافیہ کے نو حرف ہین یعنی قافیہ اون نو حرفون مین سے کوئی حرف ہوتا ہے خواہ ایک حرف ہو خواہ زیادہ اور یہ بھی ہے کہ سب نو حرف ایکجا جمع ہوتے ہین چنانچہ اسکا حال مفصل معلوم ہوجائیگا اور ان نو حرفون مین سے ایک حرف بیچمین ہوتا ہے اوسکو روی کہتے ہین اور چار حرف اوسکے پہلے اور چار اوسکے بعد آتے ہین اور وہ پہلے چار مع حرف روی کے حروف اصلی کلمہ کے ہوتے ہین اور چار اوسکے بعد زائد ہوا کرتے ہین اور قافیہ کے کئی نام ہوتے ہین اور چند امور ایسے ہوتے ہین کہ قافیہ مین اون سے احتراز چاہیے

کہیں بسبیل وجوب کو اور کہیں بسبیل جواز کے ان سب کا حال کئی شعبوں میں
مذکور کیا جاتا ہے ؛؛

شعبہ پہلا حروف قافیہ کے بیان میں

معلوم کیا چاہیے کہ روی اوس لفظ کے اخیر کو کہتے ہیں کہ مصرع یا بیت کے اخیر میں
واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو حکم میں اصلی
کے اخیر میں واقع ہوا ہو اور وہ حرف غالباً اصلی ہوتا ہے اور کبھی حرف زائد کو
حکم میں اصلی کے اعتبار کرتے ہیں جیسے درد اور زرد کہ اونکی دال اصلی ہے اور
غش اور کنش میں اول کا شین اصلی اور دوسرے کا شین مصدری زائد ہے مگر چونکہ
مقابل میں حرف اصلی کے واقع ہوا ہے اوسکو بھی روی اعتبار کیا ہے اور حکم میں
حرف اصلی کے ٹھہرالیا ہے اور آٹھ حرف کہ روی کو لاحق ہوتے ہیں اونمیں سے
چار حرف اوسکے پہلے ہوتے ہیں اور چار اوسکے بعد پہلے چار حرفوں میں سے
ایک ردف ہے اور دوسرا قید اور تیسرا تاسیس اور چوتھا دخیل اور وہ چار کہ
روی کے بعد آتے ہیں ایک اونمیں سے وصل ہے اور دوسرا خروج اور تیسرا مزید
اور چوتھا نائرہ بیان ہر ایک کا مفصل یہ ہے ردف رے کے کسرہ سے الف اور ایسے
واو ماقبل مضموم اور یای تحتانی ماقبل کو کہتے ہیں کہ اونکے اور روی کے بیچ میں
کوئی اور حرف واسطہ نہو اور اگر ہو تو حرف ساکن ہو اول مثل کار اور بار دور
اور شور دیر اور سیر اور یہ حروف غالباً اصلی ہوتے ہیں اور کبھی یہ حرف زائد بھی
ہوتے ہیں اور زائد ہونا اوس صورت میں ہے کہ روی کا حرف بھی زائد ہو اور
حکم میں حرف اصلی کے اعتبار کر لیا ہو مثلاً ایک مصرع میں قافیہ دین ہو اور دوسرے

مصرع مین زرین نون وین کا اصلی ہے اور نون زرین کا زائد کسواسطے کہ زر کے ساتھ یای تحتانی نسبت کے واسطے لاحق ہوئی ہے اور نون غنہ بھی یای نسبت کے ساتھ لاحق ہوگیا ہے پس جب نون زرین کا روی ٹھہرا یای تحتانی اوسکے مثال مین دین کے لی کے حرف ردف کے حکم مین معتبر ہوئی یہ فائدہ جانیا ہے اور اوس فن کی کتابون مین کم لکھا ہے اور دوسرا مثل دوست اور پوست کہ تاے لی روی ہے اور وا اور ردف اور سین ردف اور روی مین واسطہ واقع ہوا ہے جو ردف کے اوسین اور روی مین کسی حرف کا واسطہ نہو اوسکو علی الاطلاق ردف کہتے ہین اور جو ردف کہ اوسین اور روی مین حرف ساکن واسطہ ہوا اوسکو ردف اصلی کہتے ہین اور اوس حرف ساکن کو ردف زاید اور ردف زاید چھہ حرفون مین سے کوئی حرف ہوتا ہے وہ چھہ حرف یہ ہین خے نقطہ دار اور رے بے نقطہ اور سین بے نقطہ اور شین نقطہ دار اور فے اور نون مثل دوخت اور سوخت اور آرد اور کارد اور دوست اور پوست اور دوشت اور کاشت یافتہ اور تافتہ اور رانده اور مانده - اور خواجہ نصیر الدین طوسی نے رسالہ معیار الاشعار مین اس حرف کو ردف مین داخل نہین کیا بلکہ روی مین داخل کیا ہے اور روی مضاعف نام رکھا ہے یعنی روی دوچند معلوم کیا چاہیے کہ واو اور یای تحتانی ردف کی کبھی معروف ہوتی ہو اور کبھی مجہول معروف وہ ہو کہ ضمہ اور کسرہ اونکے ماقبل کا کھینچ کر پڑھا جاوے جیسے ضمہ جورا ور دور کا اور کسرہ شیر اور سیر کا اور مجہول وہ ہے کہ ضمہ اور کسرہ اونکے ماقبل کا کھینچکر پڑھا نجاوے جیسے ضمہ کور اور شور کا اور کسرہ ذیر اور زیر کا ان دونون کا جمع کرنا بھی جائز ہے مثال ضمہ کی ان دو شعر نور

سوداگر ست۔ جنگ مین شرارت تیری ظہور کا ؛ موسی نہین کہ سیر کرون کوہ طور کا
بجہتو قفس مین آسکے خاموش ہو رہے ؛ ای عندلیب فائدہ ناحق کے شور کا ؛
مثال کسری کی اس شعر مین سے رحم کے قابل ہے ظالم حال اس نخچیر کا ؛ جیا
چہوڑ کے ہاتھ کب جنتام جواب دیگا ؛ قید حرف ساکن جو ردف کے سوا خواہ واؤ
ما قبل مفتوح اور یای تحتانی ما قبل مفتوح ہو خواہ سوا انکے اور حرف اور تاسیس
اور روی کے بیچ مین کوئی اور حرف نہو جیسے واو دعوا در غور کے دال اور غین
کے فتحہ سے اور رہی دسد اور رسد کی اور سوا انکے یہ حروف بارہ ہین را اور بے نقطہ دار
اور رای بے نقطہ دار اور زای نقطہ دار اور سین بے نقطہ دار اور شین نقطہ دار اور شین
اور نون اور واو اور غین نقطہ دار اور ہای ہوز اور یای تحتانی جیسے ابر اور گبر
کاف فارسی سے بمعنی آتش پرست کے اور سخت اور تخت اور درد اور زرد و رزم
اور بزم مست اور دست دشت اور گشت مغز اور نغز جفت اور مفت ہنار
اور سند دور اور غور فتح ما قبل سے ہیک اور کیاک یہ فارسی کے لفظون کا حال ہے
سوا عربی کے لفظون مین اور حرف بھی قید کے واقع ہوتے ہین مثل عین اور جیم
اور قاف اور سوا انکے جیسے شعر اور قعر اور عقل اور نقل اور عمر اور خمر ۔ تاسیس اوس
الف کا نام ہے کہ اوسمین اور روی کے بیچ مین ایک حرف متحرک ہو جیسے کہ کامل اور
شامل کا الف کہ میم اور لام اور روی مین واسطہ ہے اور یہ حرف صنعت لزوم ما لا یلزم
کے قبیل سے ہے کہ علم بدیع مین مفصل حال اس صنعت کا معلوم ہو چکا پس تکرار اس
الف کی واجب نہین مگر جبکہ لازم کر لین اور اگر لازم نکر لین تو قافیہ کامل کا دل کے
ساتھ بھی درست ہے دخیل وہی حرف متحرک ہے کہ الف تاسیس اور روی مین واسطہ

ہوتا ہے جیسے میم کامل اور شامل کا اور دخیل مین تخصیص حروف کی ضرور نہین
کسواسطے کہ قافیہ کامل کا جاہل اور عادل کو ساتھ ہوسکتا ہے اور ایک حرف کا لازم
کر لینا بھی لزوم مالایلزم کے قبیل سے ہے وہ چار حرف کہ روی سے پہلے واقع ہوتے ہین
اونکا بیان ہوچکا اب جو حرف کہ بعد روی کے آتے ہین مذکور کیے جاتے ہین ایک
اونمین سے وصل دوسرا مزید تیسرا خروج چوتھا نایرہ ہے اور یہ حرف ہمیشہ زائد ہوتے ہین
کسواسطے کہ روی کہ حروف مین سے حرف اخیر کا نام ہے پس جو حرف بعد اوسکے آویگا
زاید ہی ہوگا اب سننا چاہیے کہ وصل اوس حرف کو کہتے ہین کہ روی کے ساتھ
متصل ہووے اور مزید وہ کہ وصل سے متصل ہووے اور خروج وہ کہ مزید سے متصل ہووے
نایرہ وہ کہ جو خروج سے متصل ہووے اور ان حرفون مین سے بجز وصل کے اشعار
اردو مین واقع نہین ہوتا اور وہ بھی اغلب اونھین الفاظ مین ہوتا ہے کہ فارسی ہین
مثلاً خفتہ اور نوشتہ کہ تو حرف روی کا ہے اور ہای ہوز حرف وصل کا کہ زائد ہے
اور تین حرف باقی اشعار فارسی مین اکثر الوقوع ہین اوسکی مثالین بھی فارسی مین
تلاش کرنی چاہیین اور چونکہ اشعار اردو مین نہین آتے اونکی مثال اردو کی اشعار مین
نہین ہے اسواسطے انکا بیان ترک کرکے شعبہ دوسرے کو لکھتا ہون

شعبہ دوسرا حروف قافیہ کی حرکتونکے بیان مین

معلوم کیا چاہیے کہ حروف قافیہ کی حرکتون مین سے ایک توجیہ ہے اور وہ حروف
روی کے ماقبل کی حرکت کا نام ہے بشرطیکہ روی ساکن ہو جیسے سر اور کر کے سین
اور کاف کا فتحہ اس حرکت کا اختلاف درست نہین ہے مگر جبکہ روی بسبب حرف
وصل کے متحرک ہو جاوے مثلاً ایک جا مسافری اور دوسری جا سے جوہری کہتے

مسافر کی کسور ہو اور ریسے جوہری کی مفتوح اور ردف اور قید کے ماقبل کی حرکت کو
حذو کہتے ہین پس یہ حرکت ردف مین الف کو ماقبل فتحہ اور واو کے ماقبل ضمہ اور
یای تحتانی کے ماقبل کسرہ ہوتا اور قید مین بھی یہ تینون حرکتین حذو ہوتی ہین
جیسے دست اور ست مین فتحہ اور جست اور رست مین ضمہ اور رشد اور سند مین
کسرہ اور روو حذو لہ ردف کے ساتھ ہو اوسکا اختلاف درست نہین مگر جبکہ قید کے
ساتھ ہوگی اوسکا وہان اختلاف جب درست ہو کہ روی متحرک ہوجاوی جیسے
آہستہ اور بستہ اور رستہ ہای ہوز کا کسرہ اور بای موحدہ کا فتحہ اور رستہ کی شین کا
ضمہ اور الف تاسیس کے ماقبل کی حرکت کا رس اور وصل کی حرکت کا اشباع نام رکھتے ہین
اور اشباع کا اختلاف بھی روی کے متحرک ہونے کی صورت مین درست ہو مثلاً مشاجری
اور برابری مین طای بے نقطہ مکسور اور بای موحدہ مفتوح ہے اور جب روی بسبب
حرف وصل کے متحرک ہوجاوے اوسکی حرکت کو مجری کہتے ہین جیسے ہمسری اور افسری
کی رے کی حرکت یعنی کسرہ اور جب وصل اور خروج سے متصل ہووے اوسکی حرکت کو
نفاذ کہتے ہین مگر از بسکہ حرف خروج کا اشعار اردو کے قافیہ مین خود ہی نہین واقع ہوا
اسیواسطے یہ حرکت بھی نہین واقع ہوسکتی پس اشعار اردو کے قافیہ مین پانچ
حرکتین پہلے آسکتی ہین جیسے معلوم ہوچکا

شعبہ تیسرا روی کے اوصاف کے بیان مین

جاننا چاہیے کہ روی جب ساکن ہو مثل سر اور گر کی رے ایسی روی کو مقید کہتے ہین
اور جب بسبب وصل کے متحرک ہوجاوے اوس روی کو مطلق کہتے ہین جیسے خفتہ اور
نہفتہ کی ستے کہ متحرک ہے اور اگر روی کے ساتھ کوئی اور حرف حروف ماقبل مین سے

یا حروف ما بعد مین سے متصل ہوگا اوسکو روی مجرد کہیں گے جیسے ندہی سر کا کہ مین روی کے سوا کوئی اور حرف قافیہ کا نہیں ہے پس روی مجرد ہو اور بسبب ساکن ہونیکے روی مقید بھی ہے اور اگر کوئی حرف قافیہ دوسرا بھی ہوگا اوس حرف کے ساتھ اوسکو منسوب کر دینگے مثلاً کار اور بار مین رہ کو روی مقید مع ردف کر اور دست اور مست مین تو کو روی مقید مع حرف قید کر اور کامل اور شامل مین لام کو روی مقید مع تاسیس کر اور اسی طرح سے باری کے لفظ مین روی مطلق مع قید کی ردف کر اور مستی اور دستی مین روی مطلق مع قید کے اور کاہلی اور جاہلی مین روی مطلق مع تاسیس کہینگے

شعبہ چوتھا قافیہ کے عیبون کے بیان مین

عیب قافیہ کے کئی طرح پر ہین ایک اونمین سے یہ ہو کہ ایک جامین روی حرف اصلی ہو اور دوسری جاے مین حرف زائد کو بہ تکلف روی کر لیا ہو وے مثلاً گالی اور لالی کہ یاے تحتانی گالی کی اصلی ہے اور لالی کی زاید ہے اور اسی قبیل سے ہو یہ شعر بھی شعر آپ کو کہتا ہو بیدل عشق مین بیتاب غیرۂ ہاے صد افسوس یہ رتبہ بھی پہونچا تا بغیرۂ یعنی تا بغیر مین بے نقط تا سے متصل ہوکر حکم مین روی کے ہوگئی اور اسمین عیب ایک اور اعتبار سے بھی ہے کہ پہلے قافیہ مین روی ساکن ہے اور دوسرے قافیہ مین روی متحرک اور عیب دوسرا یہ ہو کہ حرکت توجیہ کی مختلف ہو جیسے مسافری اور جوہری مین اس عیب کا نام اقوی ہے عیب تیسرا اختلاف روی کا اور یہ عیب فاحش ہو اور کسیطرح سے درست نہین مگر جبکہ دونون روی قریب المخرج ہون جیسے شک اور رگ اور لب اور تپ اور سیاہ اور صباح اور

غیاث اور راس اور حق یہ ہے کہ کاف فارسی اور تازی اور ایسی ہی بائ فارسی اور تازی کے اختلاف کا مضائقہ نہیں اور سیاہ اور صباح وغیرہ کا اختلاف ہرگز مناسب نہیں اس عیب کو یعنی اختلاف ردی کو اکفا کہتے ہین چوتھا اختلاف روف کا جیسے کوئی شخص کار کو ور کے لفظ کے ساتھ قافیہ کردے اور یہ اختلاف کسیطرح سے جائز نہیں ہے عیب پانچوان اختلاف حرف قید کا خواہ دونون قریب المخرج نہون جیسے لفظ شعر کا قافیہ عمر کے ساتھ خواہ ہون جیسے بحر اور شہر اور یہ بہت معیوب نہیں ہے کسواسطے کہ فارسی اشعار مین بہت آیا ہے عیب چھٹا یہ کہ حرکتہ اشباع کی یعنی حرکت دخیل کی مختلف ہو بشرطیکہ روی مقید ہو جیسے کامل کو تنجابل کے ساتھ قافیہ کیا جاوے عیب ساتوان اختلاف خدو کا جیسے نور بالضم کو دور بالفتح کے ساتھ قافیہ کرین اور تین عیب یعنی اختلاف قید اور اختلاف اشباع اور اختلاف خدو کو سناد بسین مہملہ کے کسرہ سے کہتے ہین عیب آٹھوان یہ ہے کہ ایک کلمہ کو مکرر بلا تکرر کرین ایک معنی مین اسکو ایطا کہتے ہین مثلاً مصرع اول مین خانہ کو قافیہ کرین اور مصرع ثانی مین بھی اوسیکو قافیہ کرین اور اوسکو شایگان بھی کہتے ہین اور ایطا دو قسم پر ہے اول خفی اور دوسرا جلی خفی وہ ہے کہ تکرار کلمہ کی اوسمین ظاہر نہو جیسے دانا اور بینا کہ ہر چند الف اسمین زائد اور مکرر ہے لیکن بسبب کثرت استعمال کے جزو کلمہ معلوم ہوتا ہے اور جلی وہ ہے کہ اوسمین تکرار کلمہ کی ظاہر ہو جیسے ستمگر اور کارگر کہ گر کا زائد اور مکرر ہونا خوب ظاہر ہے اور ایطای جلی سخت عیب ہے ایسی قافیہ کا ایک بیت مین لانا ہرگز درست نہین مگر غزل یا قصیدے مین کئی شعر کے بعد لانے کا مضایقہ نہین عیب نوان یہ ہے کہ قافیہ باعتبار معنی کے اپنے مابعد پر موقوف ہو

اسکو تضمین کہتے ہین اسکی مثال یہ ہے ؎ رکھتا تو ہے ہر چند ستمگر تو پا ؛ عاشق کے
مزار پر جفا سے آلا ؛ اتنا بھی سمجھ لے کہ دل سوختہ کا ؛ وہ شعلہ بھڑکتا ہو کہ سوزان ہو
گیا ؛ لفظ آلا کا مابعد یعنی مصرع ثالث سے متعلق ہے اور اسکا سمجھنا مابعد پر موقوف ہے
مگر مترجم کے نزدیک اسکی عیب مین داخل ہونیکی کوئی وجہ نہین ہے عیب دسوان
یہ ہے کہ قافیہ کو قصیدہ یا غزل مین بدل ڈالین اور یہ سخت عیب ہے لیکن اگر اوسکو
بدل لینے پر کوئی اشارت کردین تو عیب نہین رہتا چنانچہ متاخرین اکثر بعد غزل
تمام کرنیکے اوس قافیہ کے غیر مین غزل تحریر کرنیکے ارادہ پر مقطع مین اشارہ کردیتے ہین
عیب گیارھوان وہ ہے کہ ایک لفظ کے دو ٹکڑے کرکے ایک جزو کو قافیہ مین اور
دوسرے کو ردیف مین داخل کرین اوسکو قافیہ معمول کہتے ہین چنانچہ اس شعر مین
؎ وہ شوخ سیمتن مرے ملنے سے کیا ہو خوش ؛ نے اشرفی ہے پاس مرے اور نہ روپیہ
اس شعر سے پہلے شعرون مین تو پیے اور لہو پیے قافیہ اور ردیف ہے اور اس شعر مین
روپیہ کے لفظ کی دو جز کرکے لفظ رو کو قافیہ اور پیے کو ردیف مین داخل کردیا

شعبہ پانچوان قافیہ کی تقسیم مین باعتبار وزن کے

معلوم کیا چاہیے کہ اگر قافیہ مین دو ساکن متصل واقع ہوئے ہون اوس قافیہ کو
مترادف کہتے ہین جیسے غدیر اور اسیر کہ حرف رے کا اور یاے تحتانی متصل واقع ہوئے ہون اور
دونون ساکن ہین اور اگر ان دونون ساکن کے بیچ مین ایک متحرک واسطہ ہو اوس قافیہ کو
متواتر کہتے ہین جیسے محرم اور مرہم کہ اول مین حاے حطی اور میم کے بیچ مین حرف رے کا اور
دوسرے مین رے اور میم کے بیچ مین ہاے ہوز واسطہ ہے اور متحرک ہے اور اگر اون دو ساکن کے
بیچ مین ہاے ہوز واسطہ اور متحرک ہے دو حرف متحرک واسطہ ہون اوسکو متدارک

کہتے ہین جیسے برگ تر اور فرق سر کہ اول مین دونون رے بے نقطہ کے بیچ مین
کاف اور تے فوقانی واسطہ ہین اور دونون متحرک ہین اور دوسرے مین دونون
رے کے بیچمین قاف اور سین واسطہ ہین اور دونون متحرک ہین اور اگر اون دو
ساکن کے بیچ مین تین متحرک واسطہ ہون اوسکو قافیہ متراکب کہتے ہین جیسے روز ازل
اور اوج زحل کہ اول مین واو اور لام کے بیچمین زے نقطہ دار اور الف اور زے نقطہ دار
دوسرے واسطہ ہین اور تینون متحرک ہین اور دوسرے مین واو اور لام کے بیچمین
جیم اور زے نقطہ دار اور حاے حطی واسطہ ہین اور سب متحرک ہین اور ایک قسم
قافیہ کی اور ہے کہ اوسکو متکاوس کہتے ہین یعنی دو ساکن کے بیچ مین چار متحرک
واسطہ ہون مگر اوس قسم کے الفاظ فارسی مین کبھی نہین آتے چہ جاے الفاظ اردو
اور عرب کی قافیون کے ساتھ خاص ہے اسواسطے اوسکی مثال یہان مرقوم نہین ہوگی
معلوم کیا چاہیے کہ یہ تقسیم ظاہرا موافق خلیل ابن احمد عروضی کی تعریف کی ہے اور
خلیل ابن احمد کے موافق حد قافیہ کی بیت کے حرف اخیر سے ساکن اول تک ہے کہ اوسکے
ماقبل ہو پس لفظ قدیر مین حرف یاے تحتانی اور رے بے نقطہ قافیہ ہے کسواسطے کہ
قدیر مین پہلا ساکن ماقبل رے کے یاے تحتانی ہے اور لفظ محرم مین حاے حطی اور رے
بے نقطہ اور میم اور برگ تر مین پہلے رے بے نقطہ اور کاف اور تے اور رے بے نقطہ
اخیر کی اور اوج زحل مین واو اور جیم اور زے نقطہ دار اور حاے حطی اور لام قافیہ ہے
لیکن اس صورت مین یہ امر لازم آتا ہے کہ حروف قافیہ کے نو مین محصور نہین رہتے
بلکہ زیادہ ہو جاتے ہین کسواسطے کہ محرم مین حے اور رے اور برگ تر مین رے اور کاف
اور تے اور اوج زحل مین واو اور جیم و حے اس تعریف کے موافق قافیہ مین داخل ہین

اور چاہیے تھا کہ ان حرفون کا بھی کچھ نام ہوتا اور سال یہ کہ کسی کے نزدیک انکو واسطے
نام نہین ہے جب یہ معلوم ہوچکا اب جاننا چاہیے کہ قافیہ مترادف بحر ہزج مین جب
ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب مقصور ہو یعنی مفاعیل لام کو سکون سے یا اہتم ہو یعنی
فعول لام کو سکون سے مفاع سے بدلا ہو اور بحر رمل مین جب ہوتا ہے کہ مقصور ہو
یعنی فاعلات تو کے سکون سے یا مشعث ہو یعنی مفعولن مفاعلتن سے بدلا ہوا کیونکہ
فاعلتن بسبب سکون لام کے مستعمل نہ تھا اور بحر مضارع مین قصر و تسبیغ کی حالت
مین کس واسطے کہ مضارع مسدس کے اخیر مین مفاعلن ہے اور وہ جب مقصور ہوگا
مفاعیل سکون لام کے ساتھ باقی رہیگا اور جب مسبغ ہوگا مفاعیلان ہوجائیگا اور بحر
سریع مین وقف کی حالت مین کس واسطے کہ وقف سے جب تو مفعولات کی ساکن ہوئی
مفعولان سے اوسکو بدل لیا اور بحر رجز مین مذال ہونیکی حالت مین کس واسطے
مستفعلن بسبب الف زیادہ کرنیکے مستفعلان ہوجائیگا اور بحر متقارب مین قصر
کی حالت مین یعنی جس وقت فعولن سے فعول لام ساکن ساتھ رہجاوے اور قافیہ
متواتر بحر ہزج مین جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب یا سالم ہون یعنی مفاعیلن
یا محذوف ہون یعنی فعولن بدلا ہوا مفاعی سے اور بحر رجز مین جبکہ مقطوع ہون
یعنی مفعولن مستفعل سے بدلا ہوا بسبب سکون لام کے اور بحر رمل مین جبکہ سالم ہون یعنی
فاعلاتن یا مخبون ہون یعنی فعلاتن بدون الف کے یا مقطوع ہون یعنی فعلن
عین ساکن سے کس واسطے کہ فعلاتن مین قطع اسطرحسے ہوتا ہے کہ اوسکے آخر سے سبب خفیف
گرا دینا اور اوسکے وتد مجموع مین سے حرف ساکن کو گرا کر اوسکے ماقبل کو ساکن کرنا
پس اس صورت مین فاعل لام ساکن کیساتھ باقی رہتا ہے اوسکو فعلن سے بدل

لیا کرتے ہین اور بحر مضارع مین جب واقع ہوتا ہے کہ عروض اور ضرب سالم ہون یعنی فاع لاتن منفصل اور بحر متدارک مین جبکہ مقطوع ہون یعنی فعلن عین کے سکون سے بدلا ہوا اوس فاعل سے کہ فاعلن سے بسبب نون گر جانے کے اور لام کو ساکن ہوجانے کے باقی رہا تھا اور بحر متقارب مین جبکہ سالم ہون یعنی فعولن اور رباعی مین ابتر یعنی فع کیونکہ اسکے ماقبل یا مفاعیلن آویگا یا مفعولن پس مفاعیلن یا مفعولن کے نون اور فع کے عین کے بیچ مین ایک حرف متحرک واقع ہوگیا اور قافیہ متدارک بحر رجز مین جب آتا ہے کہ سالم ہون یعنی مستفعلن یا مخبون یعنی مفاعلن بدلا ہوا مستفعلن محذوف السین سے اور بحر رمل مین محذوف یعنی فاعلن بدلا ہوا فاعلاتن سے اور بحر متدارک مین جبکہ سالم ہون یعنی فاعلن اور بحر مضارع مین جبکہ محذوف ہون یعنی فاع لن بدلا ہوا اوس فاع لا سے کہ فاع لاتن منفصل سے باقی رہا ہے اور بحر سریع مین جب کہ مطوی مکسوف ہون یعنی فاعلن کسواسطے کہ مفعولات سے جب ساکن چوتھا یعنی واو بسبب طی کے اوڑتا ہے فوقانی بسبب کسف کے گر پڑی مفعلا باقی رہا اوسکو فاعلن سے بدل لیا اور بحر منسرح مثمن مین بھی مطوی مکسوف کسواسطے کہ عروض اور ضرب اوسمین مفعولات ہے اور طی اور کسف سے مفعلا رہکر فاعلن سے بدلا جائیگا اور بحر ہزج مین جبکہ مخبون ہون یعنی مفاعلن اور متقارب مین محذوف یعنی فعل بدلا ہوا فعو سے کسواسطے کہ اسکے پہلے فعولن ہوگا پس فعولن کے نون اور فعل کے لام کے بیچ مین دو متحرک واقع ہوئے اور بحر کامل مین سالم یعنی متفاعلن یا مضمر یعنی مستفعلن بدلا ہوا متفاعلن مضمر سے یعنی تے بسبب اضمار کے ساکن ہوئی تھی مستفعلن سے بدلا گیا اور قافیہ

متراکب بحر رجز مین بشرط عروض اور ضرب کے مطوی واقع ہو نیکے آتا ہے یعنی مستعلن اور قافیہ متکاوس اشعار فارسی مین بھی نہین آتا چہ جاے اشعار اردو کے اسواسطے اسکی مثال مرقوم نہین ہوئی

شعبہ چھٹا ردیف کے بیان مین

ردیف وہ لفظ ہے کہ بعد قافیہ کے واقع ہو خواہ ایک کلمہ ہو خواہ زیادہ اکثر اساتذہ کہتے ہین کہ ردیف سب ہی مین متحد المعنی چاہیے اور بعضے یہ کہتے ہین کہ اگر ردیف باعتبار معنی کے مختلف ہو مضایقہ نہین اور یہ امر حق ہے کسواسطے کہ فارسی اشعار مین اسطرح کی ردیف کثیر الوقوع ہے اور اگر کوئی کہے کہ ایسے لفظ کو کہ بعد قافیہ کے متحد اللفظ اور مختلف المعنی ہو اوسکو ردیف کہنا کیا ضرور ہے چاہیے کہ اوسکو بھی قافیہ کہین اور وہ شعر ذو قافیتین ہو کسواسطے کہ قافیہ کے ہونے کے واسطے اختلاف معنی کا بھی کفایت کرتا ہے ہم کہتے ہین کہ اگر فقط ایک شعر مین یہ امر ہو تو یہ کہنا بھی ممکن ہے اور اگر غزل مین ایک ردیف اس صفت کے ساتھ موجود ہے اور باقی ردیفین متحد المعنی وہان ذو قافیتین اعتبار کرنا درست نہین بہرکیف مثال ردیف متحد المعنی کی اس شعر مین سودا کے شعر جی مرا مجھ سے یہ کہتا ہے کہ ٹل جاؤنگا ؛ ہاتھ اس دل نالان کے نکلجاؤنگا ؛ ٹل اور نکل قافیہ ہے اور جاؤنگا ردیف اور مثال ردیف متحد اللفظ اور مختلف المعنی کی یہ شعر شعر مرین ہم اور بجے بزم یار مین قانون یہ دیکھتے ہین عجب اس دیار مین قانون ؛ پہلے مصرع مین قانون بمعنی ساز کے اور دوسرے مصرع مین بمعنی قاعدہ کے اور یہ اشعار سودا کے قصیدہ کے اسیطرح کی ردیف رکھتے ہین مطلع مثل زبان خامہ ہین گرچہ نبی وا ما دو ؛ معنی تو ا وہین

ایک ہی ورک ہوئے بنام مرد ہے اور جب چند شعر سے یہ شعر کہا ہو شعر حیات ہے جس
شیخ میری یوں ہوا دور اس کلام کو دکھیے تب علی سے یوں اسکا ماتم ہو
اور باقی اشعار میں ردیف نہ کرے اور اوس شعر میں ویسے مشتق ہے
اور کبھی تمام شعر قافیہ اور ردیف ہو جیسا ہر سے سر اپنا نثار فرق جانان کیجے ؛
زر اپنا نثار فرق جانان کیجیے ؛ گھر کافی ہے ایک کو دلدار میں ؛ گھر اپنا نثار
فرق جانان کیجیے ؛ اور اختلاف ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز درست نہیں لیکن
بعد اشارہ کے اگر ردیف کا باعتبار لفظ کے ہرگز کو بدل دیں مضائقہ نہیں چنانچہ
اردو گویوں کی رسم ہے کہ ایک غزل کو مقطع میں اشارہ کرکے دوسری غزل
ردیف بدل کر کہتے ہیں اور چونکہ یہ مرتبہ شہرت رکھتا ہے اسمیں احتیاج مثال کی
نہیں اور کبھی ذو قافیتین شعر میں دونوں قافیہ کے بیچ میں ردیف لاتے ہیں
اوس ردیف کو حاجب کہتے ہیں اور یہ ایک قسم صنائع لفظی کی ہے اسکی مثال علم بدیع
کے شجرہ میں مذکور ہو چکی اور یہ شعر بھی اسی قبیل سے ہے شعر جیسا تر [illegible]
یاراب معلوم ؛ ہم پھرتے ہیں [illegible] ؛ اس مقام میں حدیقہ چوتھا قافیہ
اور ردیف کے علم کا تمام ہوا

حدیقہ پانچواں معمے کے فن میں

معلوم کیا چاہیے کہ یہ فن ایک شعبہ ہے بدیع کا اور معما ایک قسم ہے صنائع لفظی [illegible]
لیکن از بسکہ اس فن کے قواعد اور فروع اسکے متکثر ہیں گویا ایک جدا فن [illegible]
معلوم ہوتا ہے اور یہ فن طبائع فہیم کے نزدیک الطف فنون کا اور الذ اشیا کا ہے مگر
لیکن چونکہ بیشتر اشخاص کو بسبب وقت کے [illegible]

بورٹس صاحب پرنسپل بہادر رام اقبالہ کا ارشاد واسطے جیرموا کہ اس فن کو ترک کرنا چاہیے اس سبب سے مترجم بموجب اس عبارت کے کہ المامور معذور اس حدیقہ کے ترجمہ سے ہاتھ اوٹھا کر خاتمہ کا ترجمہ کرتا ہے

خاتمہ کتاب کا سرقات شعری یعنی شعر کی چوری کے بیان مین

شعر کی چوری یہ ہے کہ دوسرے شاعر کے شعر کا مضمون فقط لیکر شعر مین باندھ لین یا اوسکا شعر اپنی طرف منسوب کر لین اور یہ کئی طرح پر ہے اوسکا حال تفصیل سے آویگا معلوم کیا چاہیے کہ بیان کرنا اغراض مختلفہ کا درمیان شعرا کے شائع ہے مثلاً کسی کی مدح سخاوت یا شجاعت کی یا ہجو بخل یا نامردی کی یہ چوری مین داخل نہین یعنی اگر کسی نے کسیکی سخاوت یا شجاعت کی مدح کی پھر دوسرے نے بھی انہین مین سے کسی چیز کی مدح کی تو نہین کہینگے کہ اوسنے اوس پہلے شاعر کا مضمون چورالیا کسواسطے کہ یہ معاوت مین داخل ہو گیا ہے انھین چیزونکی مدح بیان کرینگے فصیح اور غیر فصیح سب ہی شریک ہین لیکن وہ امور کہ اغراض پر دلالت کرین مثل استعارہ اور تشبیہ اور کنایہ البتہ اونکا سرقہ ہو سکتا ہے یعنی اگر ایک شخص نے ایک تشبیہ یا استعارہ اختراع کیا اور دوسرے نے بھی اوسیکو استعمال کیا تو کہہ سکتے ہین کہ اوسنے اوس پہلے شاعر کی تشبیہ یا استعارہ کو چورالیا مگر بعضی تشبیہین یا استعارے ایسے ہین کہ سب شعرا مین شائع ہو گئے ہین مثلاً آنکھ کی تشبیہ نرگس یا زبان کی سوسن یا رخسار کی گل یا ماہ سے اور بہادر کی تشبیہ شیر سے یا سخی کی حاتم سے اور علی ہذا القیاس اس قسم کی تشبیہات کا استعمال سرقہ مین داخل نہین جب یہ معلوم ہو چکا اب جانا چاہیے کہ شعر مین سرقہ دو قسم پر ہے ایک ظاہر اور دوسرا غیر ظاہر اور سرقہ ظاہر کئی قسم پر ہے قسم اول کہ دوسرے کے شعر کو بغیر تغیر کے اپنا ٹھہرالین اسکو نسخ اور

اتحمال کہتے ہین یہ سرقہ کمال معیوب ہے اور اگر کوئی ایسا موزون کرے کہ وہی بعینہ
دوسرے کے دیوان مین نکل آوے اور اوس کہنے والے کو اصلا اوسپر اطلاع نہو
اسکو توارد کہتے ہین نہ سرقہ اور یہ کمال تیزی فکر پر دلالت کرتا ہے قسم دوسری یہ ہے
کہ کسی کے مضمون کو تمام الفاظ یا بعضے الفاظ کو لیکر اوسکی ترتیب بدل دین اگر
اول سے اوسکی ترتیب بہتر ہوگی البتہ طبائع کے مقبول ہوجاویگی جیسے یہ شعر درد کا
شعر جب آنکھ نہ تھی تو دیکھتے تھے سب کچھ ۞ جب آنکھ کھلی تو کچھہ نہ دیکھا ہمنے ۞ اور
اس شعر مین بعینہ وہ الفاظ موزون کرلیے ہین شعر دیکھا نہ تھا تجھے جب ہم دیکھتے تھے
سب کچھ ۞ جب ہمنے تجکو دیکھا پھر ہمنے کچھ نہ دیکھا ۞ قسم تیسری یہ ہے دوسرے کا مضمون
لیکر اور الفاظ مین باندھ لین جیسے یہ دو شعر سودا کے اشعار کیا تاب ہے جو منہ پہ ترے
آوے آفتاب ۞ دیکھے جو بھر نگاہ تو جل جاوے آفتاب ۞ کرتی ہے دوسرے دل مین تری
جلوہ گری رنگ ۞ اس شیشہ مین ہر آن دکھاتی ہے پری رنگ ۞ آن دو شعرونمین
وہ دونون مضمون بندھے ہین شعر خورشید کو کیا طاقت جو سامنے وہ آوے ۞ گرمی سے
تیرے رخ کے وہ صاف ہی جلجاوے ۞ تری جلوے سے میرے دل مین ہر دم برق کوندے ہے
پری کی شوخی رفتار اس شیشہ کو روندے ہے ۞ اور سرقہ غیر ظاہر بھی کئی قسم پر ہے
اول یہ ہے کہ معنی دو شعر کے آپس مین مشابہت رکھتے ہون جیسے ان دو شعرونمین
شعر گلشن دہر مین جون خار ہے اب قدر مری ۞ جسکے دامن سے لگون وہی چھڑاتا ہے
مجھے ۞ یون کدورت مجھسے ہے عالم کو مانند غبار ۞ آسرا لون جسکے دامن کا وہ دامن دے
جھٹک ۞ قسم دوسری یہ ہے کہ شعر اول مین ادعا خاص ہو اور دوسرے مین عام جیسے
یہ دو شعر شعر گر صید گہ مین باقی کوئی نہین تو ظالم ۞ گو صید ناتوان ہون پر کر شکار مجکو

شاہا تیری شکار کو عالم مین اب نہین ؛ باقی بغیر نرگس خوبان کوئی غزال ؛ پہلے شعر مین فقط صید گاہ کے شکارون کی نفی ہے اور دوسرے مین تمام عالم کے شکار کی قسم تیسری یہ ہے کہ مضمون کو ایک جاے سے دوسری جاے مین نقل کرین جیسے ان دو شعرون مین جرأت کے شعر مین گل بازی کا دلا کاش تو پاتا ؛ ہاتھون سے جو گرتا تو وہ آنکھون سے اوٹھاتا ؛ شیخ ابراہیم ذوق شعر میرے زخمون مین پر گرد و نمک اب بچاؤگے ؛ گر یگا گر زمین پر پہ تو آنکھون سے اوٹھاؤگے ؛ اول شعر مین نسبت آنکھون سے اوٹھانے کی گلبازی کی طرف ہے اور دوسرے مین نمک کی طرف قسم چوتھی یہ ہے کہ دوسرے شعر کے معنی پہلے شعر کے معنی کے ضد ہون جیسے ان دو شعر مین شعر صندلی رنگ پہ مین مرہی گیا ؛ درد سر کیا کہ اب وہ سر ہے گیا ؛ صندلی رنگون پہ کیا دین جان ہم ؛ کسکو ہے پس درد سر کا اب دماغ ؛ قسم پانچوین یہ ہے کہ کسی اور مضمون سے کچھ لیکر اور چیزین ایسی بڑھا دین کہ بہ نسبت اول کے زیادہ لطف ہو جاوے جیسے ان دو شعرون مین شعر اول مومن کا شعر خون بہا قاتل بیرحم سے مانگا کسنے ؛ کہ فرشتے مجھے یان داغ درم دیتے ہین ؛ دوسرا شعر شیخ ابراہیم ذوق کا شعر کہتی تھی الٰہی بریان کہ دبیران قضا ؛ داغ دیتے ہین اوسی جسکو درم دیتے ہین ؛ ظاہر ہے کہ اول شعر مین داغ درم دینا اور خونبہا مانگنا محض اوعا ہے اور دوسرے شعر مین داغ دینا اور صاحب درم ہونا ثابت ہے اول شعر سے داغ اور درم کا مضمون اخذ کر کے ایسی طرح سے ادا کیا کہ اوسکی نسبت بہت بلیغ ہو گیا۔ جاننا چاہیے کہ جب یہ معلوم ہو جاوے کہ دوسرے شخص نے پہلے شعر مین سے اوس مضمون کو چرا لیا ہے تو اوسوقت اوسپر سرقہ کا حکم کرینگے والا ہو سکتا ہے کہ وہ بطریق توارد کے ہو اور ان مثالونکے اشعار کا بھی یہ

حال ہے اور اسی بحث کی ملحقات مین سے تضمین اور اقتباس ہے اور یہ وہ ہے
کہ دوسرے کلام کو اسی طرح سے اپنے کلام مین لے آوے کہ سیاق کلام سے یہ معلوم ہوتا ہے
کہ یہ بھی اسی کا کلام ہے چنانچہ اکثر کلام اللہ کی آیت یا حدیثون کو اپنے کلام مین
مذکور کرتے ہین اور فارسی اور اردو کہنے والے اکثر اوسپر اشارت بھی کر دیتے ہین
تاکہ سرقہ کے احتمال سے کلام مبرا ہوجاوے جیسے یہ شعر سودا کا شعر مین کیا کمون
کہ کون ہون سودا بقول درد جو کچھ کہ ہون سو ہون غرض آفت رسیدہ ہون
مصرع اخیر خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ والغفران کا ہے ترجمہ حدائق البلاغت کا تمام ہوا
اور شائقین کو بروقت مطالعہ کرنے کی یہ بات معلوم ہوجائیگی کہ مترجم نے فقط کتاب کی
اصل مطلب پر قانع نہین ہوا بلکہ جس مقام مین سوا اوسکے اور مطلب مناسب پائے ہین
اوسمین زیادہ کر دیے ہین اور چند جاے ایسا بھی ہوا ہے کہ جو ترتیب مصنف کی
اپنی راے ناقص مین پسند نہین آئی اوسکو تغیر دیکر اور ترتیب سے لکھا ہے ازبس کہ
انسان ضعیف البنیان کی سرشت سراپا سہو اور خطا ہے اگر وہ مترجم کے زعم کے
موافق نہو کیش مروت مین چشم پوشی کرنا بہتر اوس سے ہے کہ کسی کے اظہار عیب
مین سعی کرین صدق اللہ عز وجل اذا مروا باللغو مروا کراما

تمام شد ترجمہ حدائق البلاغت



خمسهٔ مولانا امام بخش صهبائی بر غزل قدسی



زین طرب کز پی است تو شفاعت طلبی
بر لب رحمت حق خنده بود زیر لبی
نسبت عرش بجاه تو بود بی ادبی
مرحبا سید مکی مدنی العربی
دل و جان باد فدایت که عجب خوش لقبی

برق زد لمعهٔ خورشید رخت بر جانم
زاضطراب آئینه وش ریخت همه قربانم
ایکه مهر تو به تن جان و بدل ایمانم
من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
الله الله چه جمال است بدین بوالعجبی

چون ترا یافته باشم چه کنم عالم را
از همه بیشی و با بیش نجوییم کم را
داند آنکس که شناساز گهر شبنم را
نسبتی نیست بذات تو بنی آدم را
برتر از عالم و آدم تو چه عالی نسبی

طوطی سدره نشین از شکرت شیرین کام
طوبی از فیض تو در خلد دهد میوهٔ کام
زمزم از بحر کف جود تو سیراب تمام
نخل بستان مدینه ز تو سرسبز مدام
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

بود تا مسکن و ماوای تو در عالم نور
بی زبان داشت سخن حق بتو در بزم حضور
هست اسباب چو در عالم اسباب ضرور
ذات پاک تو درین ملک عرب کرد ظهور
زین سبب آمده قرآن بزبان عربی

رخش چالاک تو زین عرصه چه بیباک گذشت
کز زمین جست بلند و ز جهان پاک گذشت

رفعت شان تو تنها نه ازین افلاک گذشت — شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت

بمقامیکه رسیدی نرسد هیچ نبی

آنچه جان شوق تو ورد یافته در آب و گلم — نقش زد حرف وفا خامه حیرت بدلم

لیک چون می نگرم در تو و در خود خجلم — نسبت خود به سگت کرده ام و منفعلم

زانکه نسبت به سگ کوی تو شد بی ادبی

ای ز حق بر تو و بر آل تو دائم صلوات — از لب لعل تو یک جنبش و از خلق نجات

سوز ما بین و بده بر لب تسنیم برات — ما همه تشنه لبانیم و توئی آب حیات

لطف فرما که ز حد میگذرد تشنه لبی

زان زبان کامد لعلت پی مردم محیی — تهمت معجزه ثابت نه کسی بر عیسی

دست صهبائی دل سوخته مپسند تهی — سیدی انت حبیبی و طبیب قلبی

آمده سوی تو قدسی پی درمان طلبی

قطعه سوال و جواب مولانا صهبائی

گفتم اسرار ازل کیست کند آگاهم — گفت در دل کنی ار راه توانی دانست

گفتم آن کیست که در پرده کند زمزمه گفت — کم کسی هست که این رمز نهانی دانست

گفتم اندر دو جهان برگ طرب روزی کیست — گفت هر کو بجهان قدر جوانی دانست

گفتم از خال لبش قاعده دان گشتم گفت — هر که این نکته بفهمید معانی دانست

گفتم این دل ز چه بیمار بود جیسه انم — گفت این سحر وره از چشم فلانی دانست

قطعه تاریخ ولادت فرزند لاله بلدیو سنگه نامی تخلص دهلوی

آن سرو حدیقه بهار دولت — وان ثمره دل نتیجه بخت سعید

فرزند خجسته راست زور آور سنگه — گلدستهٔ نوبهار باغ امید
یعنی بابو پرسنگه نامی اکنون — بر گنج سعادت ابد یافت کلید
در گلشن آرزوی او غنچه شگفت — در خاک امیدش گل سیراب دمید
بر نخل مرادش چه ثمر پیدا شد — در باغ تمناش چه نوباده رسید
اکنون سخن صریح تر دا گویم — کان صاحب عقل و خرد و دانش و دید
نیکو پسری یافت که چون رخ بنمود — گوئی خورشید پرده از چهره کشید
تاریخ تولدش بدل می جستم — هاتف بلب آورد قدوم خورشید

قطعهٔ اتمام بجاگوت از صهبائی

کان سخا بحر کرم منشی با علم و هنر — لاله منالال کو باشد به هر فن باخبر
از بسکه در نفع جهان باشد بسعی و اهتمام — فرمود طبع بجاگوت از بهر نفع خاص و عام
طبع رسایم چون ز من بشنید ختم بجاگوت — گفتا بصد اسلوب یا گردید ختم بجاگوت

قطعهٔ ثانی

بخط خوش و کاتب خوش رقم — بتصحیح و تنقیح ما لا کلام
پی سال اتمام او ستد رقم — که اکنون سری بجاگوت شد تمام

تقریظ مصنفهٔ جناب مولوی امام بخش صاحب المتخلص بصهبائی

سبحان الله روح پاک خواجهٔ شیراز چه تعرف شائستهٔ بجا آورده که تحفهٔ جاویدی که باعث روح روح پاکان عالم تقدس تواند بود از بزم طرازان شبستان خاک واکشیده و پیشکشی که از اسباب سرور خاطر فارغ دلان گلشن فردوس باید گفت ازین پیپر وا امزاجان تغافل کیش بازگرفت یعنی دیوان معارف مضمون رموز

بنا فنش که مجموعهٔ اسرار غیب و نسخهٔ سراسر لاریب است بتصحیح عبارت و حسن خط در
قالب طبع درآمده افادهٔ طالبان کمال را سرمایه و افاضهٔ مستعدان هنر را
دست آویز شد درین نسخهٔ لطافت کدام چیزیست که خامه از تحریر اوصافش برآید
اگر کاغذ است بر صفحهٔ ساده رویان خط نسخ میکشد و اگر خط است با خط ماهرویان
مخطط بسر زلف سخن می کند باعانت تحریر حواشی از رنج مطالعه فارغ میگرداند و از
امداد کتابت جلی ضعیف نگاهان کوتاه نظر را در تلاش سرمهٔ اصفهانی نمیدواند
صحت عبارتش مرض جهل از مزاج کج طبعان زائل کرده و درد نافهمی از دل
علیل نهادان برآورده الحق این کارستان را از توجه تام و اهتمام تمام کامل عیار
سکه خانهٔ سخن و سباک زر خالص علم و فن خلاصهٔ ارباب جهان مرزا امونجان
سلمه الله تعالی ست که بحسن سعی و کارگزاریش این امر مشکل بسهاترین وجه
صورت بست و برای مشتریان بازار سخن دکان بضاعت کامل آراسته گشت
اگر بنظر انصاف نگریسته آید و بچشم تامل مشاهده رود آنقدر مساعی که این یگانهٔ روزگار
به بهم رسانیدن نسخهای صحیحه و تهدید کارپردازان مطبع در اهتمام حسن انطباع
و تاکید کاتبان جواهر رقم در تصحیح املا و حرف کاغذ خوش جوهر و تلاش تشریح
لغات بجهت تزئین حواشی بکار برده کار هر کسی نیست کارسازیهای مهام مطبع
بمحک امتحان رسانیدن و اسباب حسن اطوار این مقام بنظر تامل دیدن انصافی
در کج وضعان زوایای اعتساف می افزاید اینجا قلم اگر لفظ محرف بر تارک خورد
جز حرف راستی بر نمی آرد حرف گیران نارسیده نقش را چه یارا که انگشت اعتراض
بر حرف کتابت این دبستان صحت توانند گذاشت آری نسخهٔ صحت بیمارستان سخن

بیاید

دلیل زوال اسقام اغلاط است چه در کنت هرجا لیکه ازین نسخه نشانی جوئی چون
چشم خوبان خالی از سقم نیابی و زینجا کرشمهٔ تصحیح این کارکنان چالاک فن نگاه
را اگر نرگس مشتاقان بدم بران افتد از تهمت بیماری بر آمده باوصاف صحت وشفا
زبان زد تو وصف تراشان مبالغه پسند یعنی شاعران طبع بلند تواند گشت نقش
چون سرگذشت درستی علم اما از ثمرات معنی بی بهره نباشد ایزد جل جلاله این نسخه
کمال را از برکت ارواح مقدسه روشنان عالم قدس مطبوع طبائع ارباب شوق
گردانیده در نگاه انصاف مندان رسا اندیشه مقبول سازد و مستفیدان بزم
سخن را نقد استعداد در دامن اندازد

قطعهٔ تاریخ خاتمهٔ طبع

چون بوقت سعید این دیوان — یافت از نقش انطباع طراز
گفت هاتف که جان معنی شاد — شد ز دیوان حافظ شیراز





بندهٔ ہیچمیرز ہیچمدان دین دیال میرمنشی ایجنسی بھوپال بعرض سعد آرایان محفل
جوہر شناسی وقدردانی وچمن پیرایان گلشن سخنوری ونکته دانی میرساند که نسخهٔ
بهارستان دانائی یعنی کلیات استادی مولوی امام بخش صہبائی که بیت
این وثیقهٔ معجز پسندی ارسال مجالس عالی ست که اسامی متنوعه طرز شتی بین تماشائیان
را جامع آمده هم مشکریزی کاکل انداز بیدل از جبین زلف سطورش غالیه سا
هم نکهت فروشی بهارستان وضع ظهوری از نگارستهٔ از بار الفاظش مشام آرا فروغ
مضامین انوری از روشنی بیانش تابان وحشمت الفاظ خاقانی از انجمن سخنش نمایان
ور نغمه سرائی سلاست عبارت ونکات معانی بلبل شیراز بهدایتش میخواند. و در وسعت
آفرینی مضامین وشوکت الفاظ هزار داستان شروان هم غیرتش میداند مبتلا لهذا این
نامهٔ خردپروری مبتدیان را از سیر جمله کتب درسیه فارغ نشستن وتماشای این
بوستان سخنوری منتهیان را از گلگشت خیابان رنگین کلام میدای دیگر بدامن انزوا نشسته

پیدا شاهد رعنای این کتاب را بزیور قبول آراستن و بجلایهٔ شهرت پیراستن روح مصنف را بهزاران مسرت و طبع مؤلف را بانواع عواطف نواختن هست جامع اوتمنا بانشائی غیر ازین نیست که ارباب دانش و بینش سواد این بیاض را بسان مردمک و سویدا در دیده و دل جا دهند و تعلیم نور دیده با ناصیهٔ امتیازش را نور و ضیا بخشند وگرد آوراین اجزا را آرزوی جز ازین نه که امرا و رؤسا این لآلی شاهوار را چون قراضهٔ زر و سیم در قلمرو خود رواج دهند و در مدارس و مکاتب مملکت خویش بسلک تدریس درکشند یارب این بهارکدهٔ نقطه و معانی تا رنگین طرازی گلشن امکان بپایهٔ قبول خداداد و بهار افروز آئین میکده صهبای صبائی تا دور ساغر مهر و ماه نشئه بخش عالی و دانیان گرداند و زباد

رقعات رسید کلیات صهبائی از طرف رؤسا و امرای عالیشان و علما و فضلای قدردان موسومه منشی دیندیال میرمنشی اجنسی بهوپال مؤلف صحیفهٔ فصاحت و بلاغت عنوان

از طرف نواب صاحب والاجاه امیرالملک نواب سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر امیر کبیر ریاست بهوپال

تیق اشتفاق استاد ذوی کمال منشی دیندیال صاحب میرمنشی اجنسی بهوپال زاد لطفهم محبت نامهٔ فصاحت جامهٔ بلاغت ختامه باچند نسخ کلیات صهبائی علامه رسید اگر ساکنان امتیاز از آماده باشد توان رسید که این همان لیلای تازه بهار است که سالهای دراز از چشم قیس نشان افتاده بنظر می آمد از مشاغلگی زمانه جز در محمل اعتبار نه نشیند و این همان کتاب جادونگار است که از تحریف و تصحیف کاتبان مدتها بچشم کم دیده میشد

وامروز از صرف توجه ایشان کسے جز چشم عقیدت نه بیند آرے درین زمانه چه پیدا آمد که صہبای غفور به دوش گذشتگان رفته است و گلاش سخن پیشینیان را دامان مجاورت گرفته مسلم است که سرمایهٔ بلند نامی ما اخلاف از عطای اسلاف میدانند و نقد شهرت تلامذه از کیسهٔ انعام اساتذه می ربایند اما اینجا چنانکه تلمیذ از بذل توجه استاد عالی مقام است استاد نیز از صرف تلمیذ خود بلند نام است الحمد که روزی که دفتر نسخ کلیات صہبائی پیش من کشاده شد یک یک نسخه حسب ارشاد دو مستحق فرستاده شد چون این عنایت را درخور شکرگزاری دیده اند یک یک رسید شکرانه مضمون پیش کشیده اند لهذا ده تا رسید که جداجدا سپاس گزاری باشد به عزت توجه و تعلیق

از کلیم طور سخندانی خسرو ملک شیرین زبانی جان بخش قالب سخن جناب سید نور الحسن صاحب پور حسین نواب صاحب لاجا[illegible]

مخدوم ارباب کمال منشی دینا یال صاحب میر منشی اجنبی بھوپال زاد لطفهم هرچه از عالم عنایت در رسد نیازمندان در قبولش سے اختیار اند و آنچه از شیوهٔ کرم فرو گیرد مستمندان در شکر گفتن ناچار اگر خاری از چمن زار عنایت چنگ به دامن زند بسان گل بر سر گزارم و اگر دردی از میخانهٔ کرم چشیده آید صاف ساغر اشتیاق می پندارم الله الله بخار راضی شدم رنگ گلین دست داده و به دردی صلح کرده را جام شفقت فرستاده چشم منتظر تا از گلشن جمال این یگانهٔ دلربای کلیات صہبائی بهره نداشت صورت پرست حسرت بوده است اکنون که از سواد این گرامی نامه به تو تیای بینش وضع تراش هزار حیرت است از کرمهای بهار سامان گلستانی را جلوه داده اند که رشتهٔ گلدسته بند هزار رنگ هست و از عنایتهای فراوان نقشی فرستاده اند که آئینه

از رنگ نامی ہوش و فرہنگ است اگر کسی خواہد که جلوه اسالیب کلام را یکجا بیند
ہمین گرامی نامه آگهی را تماشا باید کرد و اگر کسے خواہد که با دقت طرز ہر فرد از گذشتگان
و صہبای وضع ہر یکے از پیشینیان را بہمان کیفیات متناثره یکجا کشد جز درین جام
مرد آزما نباید خورد. این نابلد راه سخن سید نور الحسن که گرد بیدست و پای دانش
و غبار ناتوان صحرای بینش ست ہرگاه که درین روزها که از مطالعه کتب دینیه و علمیه
اندکے می آساید چشم جز تماشائے این بہار کده نمی کشاید فقط زیاده نیاز۔

از زیب مسند سخنوری چراغ خانوادهٔ ہنرپروری ہمپایهٔ کلیم
سید علی حسن خان صاحب سلیم ـ پور کہین نواب صاحب والا جاه

جلال جلال کمال کمال مکرمی منشی دینه دیال صاحب میر منشی ایجنسی ریاست بھوپال
ناز دلشینم یارب این نسیم جانفزا که از چمن زار عنایت میر منشی صاحب بہمن رسیده است
گلمرغ جو بیست که دماغ شوق را سرمایه توانائیست یا کتابیست مشہور بکلیات مولانا صہبائی
چنانکه معجون را از اجزای چند ترکیب داده درخور استعمال ناتوان بر آرند این گرامی
کتاب را که مشتمل بر علوم دانشمندیست سرمایه استکمال ناقصان بر آورند مدتہاست
که رہروی سعی در خم و پیچ راه آرزو میدوید و کاروان تلاش محمل شوق به سو میکشید
را تا بذل عنایت میر منشی صاحب بر پنہائی نه برخاست کسی بمنزل مقصود نرسید این
بیاب سخن سید علی حسن که محبت را شعار کرده قدم براه راستی بر داشته است و در ہیچ حال
زبان خویش را از بیان واقع باز نداشته درین موقع نظر بر جمیع تلامذهٔ صہبائے
منور برگماشته ممنون تمیز خداداد دست و باین زمزمه خویش دل شاد داشته
نه از دہلی ہمی خیزد نه از اندور می آید به نیسے گر درین دور آید از سیہوری آید

سخن مختصر کنم نعمتی که مستلزم سپاس گزاری باشد. در پیرایۂ کلیات رسید و سپاسی که
در ازای نعمت گفته شود بلباس رسید میرسد فقط

از ممتاز شعرای والا دستگاه ممتاز الدوله میر محمد عبد الحی خان صاحب داماد نواب صاحب والا جاه

ای قاعدۂ تازه ز دست تو کرم را	وی مرتبۂ نور ز بنان تو قلم را

نوبهار رسیدن بهارستان معنی آرائی اعنی کلیات مولانا صهبائی غنچۂ خاطر را نه آنچنان
شگفتگی بخشید که گلستان از رشکش تا کمر در خون نه نشیند و بدریوزۂ شگفتگی کاسه از گل
نه گزیند زهی صهبای جادو مثال که تا نهال قلمش در گلستان کمال قد کشیده هر نوع
سخن گزار بر دار الفعال دو بیده و زهی تلمیذان بیمثال منشی وینندیال که تا بدولت
شاگردیش باستادی رسیده سعادت دارین خویش جز در انقیای نام استاد ندیده

دیده بشناسد و دل داند و هم عقل سلیم	کز پس پرده چه گنجینه برون آمده است

آری مدحت این کارنامۂ بلاغت و دستور العمل فصاحت محال ست که یکی از هزار
نگارش گیرد و سپاس آن تاجدار کشور رافت و حکمران اقلیم عنایت مشکل که اندک از
بسیار گزارش پذیرد لاجرم ختم سخن بر حرف نیاز ست که ارباب نیاز را سرمایۂ ناز ست فقط

از سر آرای کشور شیوا زبانی همداستان طغرا و ظهیر حافظ محمد خان شهیر

خدمت ذی درجت معظمی مکرمی دبیر وارستۂ فکر بهار خیال منشی وینندیال صاحب
میرمنشی اجنتی بهوپال زیدت رافته فرخی هنگامیکه مجنون بیابان گرد لیلی محمل نشین را
در وادی نجد دریافت و خجستگی زمانی که شاهد ارمن بدلداری کوهکن جانب بیستون
شتافت شادی آنگاه که وامق حسرت پرست را در حجلۂ عذرای پری پیکر گذاشتند

وغور می آنوقت که شاه کنعان را در روی زلیخا نقاب از چهره بر داشتند از ایام
عمرم بگوشه دامان ساعتی بستند که اندران کار انتظار بدیدار کشید و بهار رعنائی
کلیات صهبائی باین ناچیز رسید صبوح سرایگان که در متصل بخشی فسانه شده اند
هرگاه شیشه و ساغر بردارند ثلاثه غساله بگردش آرند اما کار آگهان دانند که جز پیاله
بر پیاله نیفزایند یارب بفیض متصل این ساقی صبوح کمال منشی وینده یال از کدامین
بحر پایه میکده و ابر سرمایه میخانه باشد که ساغر نچشیده را باده در سبو و سبو نکشیده را
خم ردبر دست ساغر ل صفیر بلبل هنوز از لب شوق فرو نیامده بود که سبوی بادهٔ هنا
خارستان علامه خوان بگردش آمد و این سبد پر از رنگ و بو را هنوز مُهر از سر
نبرداشته بودند که خم آسمان قامت صهبای دانائی کلیات صهبائی هدیه بزم مَی آشامان
شده هردم ازین باغ بری میرسد؛ تازه تر از تازه تری میرسد؛ در زمان کودکی
گلستان می خواندم و معانی را بدل می نشاندم چون برین زمزمهٔ شیخ شیراز که پایین
گریبان راز و ساز بزم امتیاز باشد مرا تجربه معلوم گشت آخر حال عم که قدر مرد بعلم است
و قدر علم بمال؛ رسیدم هرچند که معلم بیچاره خضر وادی گمرهان بود رامقصود ندیدم
چه اگر قدر مردان بعلم مسلم افتد قدر علم بمال چرا و اگر این هردو در تسلیم کرده شود تجربه که
محتاج الیه اهل تحقیق باشد کجا الحمد لله که درین ایام دانشمندی خود را بدامان این منشی
زیر تربیت بست که با معنی شعر مذکور در دل نشست آری از دانشوریست که باین پایه
رفع برداشته آمد و از دولتمندیست که این غرائب علوم مطبوع و مدون شد یارب
این شکر فروش خیال همیشه ولی نعمت طوطیان شیرین مقال باد

از شیوا زبان شیرین مقال منشی گنجنو هرلال

بخشی آستانه ولیعت ریاست بهوپال

این باده عشرت ز تاک کرم کیست	دیدی به فروغ احسان ز چراغ کرم کیست
بیتابی دل بلبل صد رنگ ثنا ماست	این غنچه نو رسته ز باغ کرم کیست

از نوش هرزه خروش بدبیر شکین فروش قالبانه نیاز نو ترین نیاز فرخندگی طرازش
بر خویشتن صد گونه ناز دبیریکه ساقی انجمن مهر و وفاست و نوش رند مشرب یکی
از میگسارانش و دبیریکه می فروش بازار لطف و عطاست و رقم سنج نقد جان بخش
یکی از خریدارانش آنجا که بی اندازه بخشی خوی دست جام و مینا میان کار
نپسندیده یکسر در میخانه صهبائی برخم ها کرده و دیرین آرزوی دل دریا آشام
خمخانه کش بر آورده سحر با تنگ میخانه ام سروش آمد که باید به پیری فروش
آماده سرم بقیصر و خاقان فرو نمی آید و از آن زمان که سبوی پیمبر بدوش آمده
زین پیش مخاطب چمن خرمیم بسا نامه های گلشن نما که چو صفیر بلبل و صفات کائنات
و جز آن را آب و رنگ طبع آراسته و درین هنگام بایرم صهبای صافی بسر خوشی و دماغم
چست برخاسته چون فرو ریختن حرفی چند از خامه سیه مست من بشر جام کلیات صهبائی
بجنبش گوشه ابروی اوست همت غیورش نخواست که این دست پیچ بی مزد باشد
و دل منتظر زین غصه از هم پاشد این گلدسته نو آیین نوربانم کرد و از این جام جم
بالا جمشید نشانم کرد شیوه کرم پیشگیش نگر که بسفال ریزه چند که ازین سبوی شکستن
شد کشتی کشتی جواهر خورشید تاب پیش رویم کشید و در ازای قطره چند که از رگ خامه
تر دامن چکید خم خم باده شفقی رنگ بخشید سه خرابم از ادای شیوه مستانه چشمی

شراب بی خماری دارم از میخانه چشمی — شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد

کہ مجنون محو لیلی بود و من دیوانۂ شیمی   سپاس اینہمہ مہرو رزمی از ہر بن موی
زبان میرویاند. و منت این کرم گستری دل و جان را گردگان خویش میگرداند یا یعنی
چنانکہ آن عالی ظرف فراخ حوصلہ شراب شاد کامی بجام کرد جام مرادش لبریز از لال
فیضان ابدی دار و ساقی دوران را بازرین جام مہر و مینای مینا کار سپہر در بزم
عشرت و کامرانیش بساغر گردانی برگمار فقط

از مسطر خاقانی و انوری منشی محمد جعفر زمہری متوسل ریاست بھوپال

غازہ کش چہرۂ نکتہ پیرائی جامع اوراق کلیات صہبائی جناب منشی وینڈیال صاحب
میر منشی ایجنٹی بھوپال زاد رافتہ کہ باہدای مجموعہ فصاحت و عبارت آرائی یعنی
کلیات صہبائی پرداختند و باین عنایت بینایت راقم ہیچمدان را در نواختند از نظم
و نثر ہر چہ در دست بچشم استفاضہ دیدم بہر نکتہ و بہر فقرہ چنانکہ باید رسیدم تخم شوکت
مصنف در دل کاشتم و منت تازہ از جامع سخندان برداشتم فسون لفظش تسخیر دل
میکند. و حسن معنیش راہ دلہا میزند لطف نزاکت از لفظ لفظش میخیزد و بادۂ متانت از
جام ترکیبش میریزد و بہر کجا رنگ بر روی عبارت بستہ آب بر چہرۂ لالہ و گل شکستہ ہر جا
کہ لفظ شاخ را تصویر کشیدہ است گل بہار رنگینی و شگفتگی دمیدہ است برجستہ ابروی
شاہد کلام موزون اوست و خاطر انصاف پسند عزیزان مفتون او نظم

ہای دلربا موزون بر امش ۶	نزاکت صید شاہین کلامش ۶
خیال او ز صہبای سخن مست	علو سدرہ بہ پیشش چون گیا پست
بمصر آگہی یوسف کلامش ۵	ز حسن آباد کنعان خیالش
خیال او کمند کاخ مضمون	بلیلای کلامش حسن مجنون

از دیباچه نازک خیال منشی سوہن لال ملازم ریاست بھوپال

بدایت تنیه گزین داد و بر خامه سامعه که جریم صد نغمه نوای نغمه سرایان صد گلشنت بزمخه
صد ثنای نعوت در باغ سخن نهال علم تا کشیده قد و اما بعد خنگ و قرات و منشال
سوہن لال بعرض خادمان جناب بلاغت آب سخن پیرای صدیقه سخن تا دسته بند
دیت گرامی نعت تازه فرمای بزم سیمائی زنند و کین نام امام بخش صهبائی تخلص تهنیه نشان
سامعه نواز خانه کمال منشی ریندیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال صانه الله عن
عین الکمال و لا زال العز بالحشمت والاقبال پس از تقدیم مراتب تسلیم میرساند که نقد
شام محبت و آشنائی و شمامه نزهت و دلگشائی بمیرقه بدایع فرهنگ و دانائی و نوادر
صنایع سخن سنجی و نکته سرائی مسمی بکلیات صهبائی رسید اگر سواد مجموعه را ظلمات گویم
بجاست که آبحیات معنی از رشحات الفاظش جلوه نماست و اگر بیاضش آنرا عارض حور خوانم
زیباست که دیده نظارگیان را از آن صدگونه نور و ضیاست زهی مجموعه که بمطالعه اش
پرده از چهره عرایس سخن میگشاید و خهی کلیاتی که به پیدایش کلید گنجینه رموز بدست می آید
هر حرفش نزدیک اهل خرد و فرهنگ گنج گوهر است و هر کلماتش برای اصحاب فراست
مخزن اسرار علم و هنر هر فقره اش برای هوش افزائی طالبان کافی است و هر شعر موزونش
برای دانش پذیری شائقان فن ادب وافی دیوانش فائق تر از دفتر جواهر منظوم هشت
و نثرش بهتر رساله نادره اش سعه و مشت سرو که کاتب دیوان سرای خامه کشش به سواد نسخه
او بر بیاض دیده حور نوشته چرا نباشد که از نتایج افکار امام اهل فصاحت مقتدای ارباب
بلاغت سیه مست میخانه سخن سرائی مولانا امام بخش صهبائی است که در هر فن داد دانشوری
داده است و گنج معانی تازه بروی عالم گشاده و صد آفرین بر همت بلند و رای انتقادش

آن سخن سنج معنی آفرین که آن دوشیزگان حرم سرای ذهول را یکی از زوایای خمول
کشیدن دوم اجزای متفرقهٔ آنرا بساعی جمیله یکجا کرده شیرازهٔ جمعیت بخشیدن سیوم
غسل تصحیح داده بحجالهٔ طبع درآوردن وصرف زر کثیر درین امر خطیر کردن چهارم آنهارا
باغوش مستفیدان شائق وکنار افهام طالبان لائق حال واستقبال سپردن - این کار
از تو آید و مردان چنین کنند - این ناکس کس میرس بحصول این هدیهٔ بزرگ ممنون است
و خار خار شوق مطالعهٔ نسخهٔ خارستان و صفیر بلبل در سراچهٔ سینه ام روز افزون
اذا احسنت فالاحسان تمم وبالاحسان الا بالتمام

از ریختهٔ خامهٔ سحر آهنگ مولوی اعظم حسین ملازم ریاست بھوپال

طراز وسادهٔ سخن نوی بخش دقائق کمن وشیخوار پسند نازک خیال منشی وبندیال صاحب
میر منشی ایجنسی ریاست بھوپال زاد رافته مراتب اشتیاق از من ترزبان سپاس
سراپا وفاق پذیرفته بگزارشم دیده نازک فرمایند همایون نامهٔ رافت قرین با یکتا مجموعهٔ
دانش گزین گنجینهٔ فرهنگ دانائی کلیات مولانا امام بخش صهبائی در رسید و نور دیده و
همه انتظار و سرور دل بیقرارم افزود اگر یکی از هزار رافت را سپاس گزارم توانی از کجا
آرم کجا من زاویه نشین کنج حرمان وکجا این گران بها جواهر تابان هرگاه که خامهٔ شکسته
در ادای سپاس زبان در کام میدارد و بمدحت کتاب چه رسد راست میگویم که حکمت آفرین
کلام صهبای بلند نام درین فرهنگ نامهای خرد گزینی طرفه جای معنی پیدا کرده از هر دری
سخنی و هر سخنی بتازه آیینی برآورده پاکیزه نثرش آب نثر ظهوری میبرد و معجز طراز نظمش نظم
نظامی برهم مینویسد راهبری تعلیم وتدریس پارسی را زیباتر ازین دستوری نه گزیده و
بهتر ازین قانونی بدیده بصیرت ارباب بصائر ندیده تو انا یزدان مصنف نیکو نهاد را

بجزای خون پالای تمام شهر و ساده آرای جنان و مخدوم جامع را نیکو شمرد بدان هم
که فراوان از عمر بکار رفته است عطا نمود و همواره بابت آن فرماید آمین ثم آمین

و همین عبارات مسرت بار و طرب بیز و تحریر معنی آفرین تحریر فقیر مشتمل بر قول ماده سال چکیده کلک فدای علی فائز وارد احاطه بهوپال

کان عنایت و مرحمت مهر جلال و کمال جناب منشی دین دیال صاحب دام اقبالهم
بعد از تسلیم نیازمندانه جاوه دلچسپ تحفه بیهوم مرسی بذریعه زبده جناب سید
محمد صدیق حسن خان صاحب المخاطب بنواب امیر الملک والا جاه زاده سلوکه گلدسته
بزم نور و سرور یعنی نسیقه صداقت معمور و ممتاز تحفه عقل افزائی یعنی کتاب موسوم
بکلیات صهبائی بطور هدیه برسید موجب منت گردید تا دور جام سپهر باده مراد پیمانه باد

رقیمه گزار فدا علی تمنا کام
سنه ۱۲۹۶

از ناظم بمثال و ناشر با کمال نادره زمن شیخ محمد عباس رفعت صاحب نفحة الیمن ملازم ریاست بهوپال

تا مروارید سفید و یاقوت سرخ و زمرد سبز و آفتاب تابان و زمین از مردم معمور باشد
الهی دبیر مخلص نواز شفیق حال سخنوران آدم شناس مهر ورز همین اخلاق قدردان سخن
منشی دین دیال صاحب بر وساده حشمت و چاربالش کامرانی همچو کیوان بر سپهر هفتم
روشن روان باد که عباس را بارسال تحفه جان بخش کلیات صهبائی سرخوش فرمود
و بهای مدت العمر همنشین با کلام یگانه سخن آفرین کرد سپاس این ارمغان هر قدر که
حال بر زبان و از زبان بخامه و از خامه در نامه جاگیر دبسیار کمست و تعریف این گوهر
دان فرزانه مهربان اگر طومار طومار رقم زنم ممکن نیست که یکی از هزار گفته باشم باین روا از دور

سه سلامی چو شبنم که برگل بچکید • زگل برورقهای سنبل بچکید • باشتیاق تمام میخوانم
وباین حرف رقیمه الوداد وا مهری کنم فقط

ازمجموعه محاسن مولوی محمد محسن متوسل ریاست بهوپال

امی که از حضرت رسید بمن تحفه کلیات صهبائی کو زبان تا یکی ز صد گویم
شکر احسان و لطف فرمائی همچنان مدح ارمغان شگرف بر نه آید عبارت آرائی
به که ختم سخن کنم بدعا پاینده بادفخر والا ئی

از نخلبند حدیقه فصاحت بلبل شاخسار بلاغت سلاله آل کرام تقدس مرتبه سید غلام مصطفےٰ متوسل ریاست بهوپال

خدمت ذی درجت دبیر باجاه و جلال جناب منشی وینڈ یال صاحب میرمنشی ریاست بهوپال ادام الله بالعزوالکمال این خارج آهنگ پریشان نوا خاک راه اہل صفا سید غلام مصطفےٰ که نه تنظم داند نه نثرشناسد سپاس گزار یاد آور ریاست فکر که در ناو تخانه ضمیر از مدتها باریکشا و گلدسته بندهمین تمنا بوده اندیشه که بساط دماغ از ویرانی آراسته شمع افروز همین دعا الحمدلله که این زیب سررشته آرزو را چاک گریبان شوق نیاز نگاه التفات شیوه مهربانی رفو پذیر آمد و نقش دلفریب دانائی یعنی کلیات مولوی امام بخش صاحب صهبائی از عنایت های میرمنشی صاحب ممدوح دل پسند و دلپذیر هر چند که خامه شوریده رقم راجرأتی کجا که در وصی عطای مخلص پناهان گستاخ زبان سپاس نگیرد و شکر گفتن عنایت دستگاهان لباس نفس آرائی بپر پرد لاکن پهلوان گردنه سرمایه دانش که به نکات این سفینه فصاحت و بلاغت وارسم درستی درستی که یکدم بخواهش خاطر از مطالعه اش مستفید گردم سه بهار آمد و پیش جنون

جمل گشتم تهنداره آوگریبان سینه بوستان ست بی پیشه از مرکز خیر طلبان تمارند به هوا بستی هیچ عطا یای پند آرزم

نغمه سرائی بلبل شاخسار سخنوری طوطی نمکستان شکر پروری تبسل ای نوا فیضان سرجنابان
منشی مولوی محمد مجتبا التخلص به منور از احفاد نواب بدر الاسلام خان بهادر قنوجی گوپاموی

کرم نامهٔ سامی ایام نیازمندیها پذیرفته با دلرا قمه ای از نوسجال دردکیشان احسان ؛ ؛
ومرهم تو سینه ریشان احسان ؛ شکر تو ادا العجز توان کردن ؛ ازبسکه نموده برایشان
احسان ؛ سپاسگزاری یکتائی بی همتا ضرور افتاد که درین زمان فرخی توامان از عزیزترین
هست گرامی آرزو به نیکه استادان فن را از شاگردان رشید مرجوع باشد بمسرت افزای
روح مولانا صهبائی مغفور پیدا می گرفت و بتوجه غائبانه و کرشمه کریمانه میر منشی صاحب
امید یکه محبت پیشگان عقیدت منند را باعث حسن معاشرت باشد نسبت این هیچمیرز
هویدائی پذیرفت رسیدن گلدستهٔ فتوت و اتحاد که سوادش سویدای دل پاکان
و بیاضش بیاض گردن قدسیان بود باینخانه سخن سرائی و هنرپیرائی کلیات مولانا
صهبائی نه بآن مایه آماده شکرگزاری دارد که زبان لب بر خواهش دل سپاس گزارد
فی فی غلط کردم این کج مج زبان کجا و سپاس گزاری کجا آری جز بدعا دست دراز
ساختن از من چه آید و غیر از پوزش نا چیزاندیش چه کشاید زیاده ازین ناطقه را
تکلیف باصره و سامعه بلا زبان نمودن راه تکلف حرفی پیمودن است غزل لراقمه

ای زنسیم لطف تو گلشن جان تری گرفت	وی به ثنای غخل تو ناطقه برتری گرفت
از نگه ملطفت در نظر عنایتت	حسن کلام دلربا شیوهٔ ساحری گرفت
زمزمه ثنای تو چون برسد بر آسمان	رفعت فکر پرورت رتبهٔ برتری گرفت
نکته ز فکر برترت سوده کله بر آسمان	طبع ز طبع عالیت صنعت جوهری گرفت

حمد بت دلکش سخن کرد بصفحہ جلوہ گر — ازکہ بہار طبع تو سیرت آذری گرفت
کودکی سبق ز زمرۂ دیدہ وران دہر برد — ہر کہ ز آستان تو عزت چاکری گرفت
بسکہ ہمین نام تو وز اثر خطاب تو — شہرہ خردوری گرفت غرہ سخنوری گرفت
میا بدان بہ طفلگی فیض تو از کرشمۂ — آنچہ بکاوش جگر فطرت انوری گرفت
تا زدہ بوسہ بر لبم پدر خویشتن مرا — دختر رز ز نطق تو طینت دلبری گرفت
غلغلۂ کمال تو تا بگرفت عالمے — خمر جام الفت خوی ثناگری گرفت

از مستفیض فیض سرمنشی مقبول احمد ملازم ریاست بھوپال

مسند لطف و مظہر افضال
منشی ہیرا لال دین دیال
آپکا نامہ شریف آیا
مرحمت آپ نے جو فرمائی
اوسکا اوصاف کیا بیان کرون
شکر ہوتا نہین ہے مجھسے ادا

منبع جود و صاحب اقبال
بعد تسلیم اسے کرمفرما
سب مین ممتاز مجکو فرمایا
نادر اسپر لاجواب کتاب
یہ زبان میری کیا ہے مین کیا ہون
رہے آباد خانۂ احسان

میر منشی اجنٹی بھوپال
ہے گذارش بخدمت والا
ہدیۂ کلیات صہبائے
ہے حقیقت مین انتخاب کتاب
آپکے لطف مہربانی کا
ہے یہ مقبول کی دعا ہر آن

نوشین بادہ رسید کلیات صہبائی از جوشش طبع مل نوشش خمستان نکتہ سرائے سید محمد امجد علی متخلص بہ اشہری

ای خوشا وقت کہ از نجد ہوای لیلی — دیگر از جانب سیہو رسہ قیس وزید
شکر صد شکر کہ از مطلع انوار کمال — مہر بر ذرۂ ویسہ بسر انجم تابید
للہ الحمد کہ از بام رواق گردون — جلوہ گر آمدہ با نظم ثریا ناہید

ریخت در ساغر ما ساقی سرمست سخن | بادہ از خم صہبای بی شل و وحید
ای خوشا روح و خوشا رائحہ عطر شمیم | ای خوشا مشک فشانی ہوای امید
ای زہی جام دل آرا کہ ز ساقی آمد | ای خہی بادہ کہ بارند سیہ مست رسید
وہ چہ می آنکہ کشد غازہ بر رخسار شفق | وہ چہ می آنکہ ز تاک دل ہشیار چکید
وہ چہ می نامیہ افزائی پیران کہن | وہ چہ می ناطقہ افروز جوانان سعید
وہ چہ می آنکہ فرو ریخت بجام کاغذ | منشی دین دیال آنکہ وحید ست و فرید
وہ چہ مے آنکہ ز میخانۂ دہلی آمد | وہ چہ می آنکہ بخمخانۂ سیہور چکید
وہ چہ می آنکہ حلال ست ز فرط حرمت | وہ چہ می آنکہ کشد اشہری و شیخ کشید

تفصیل این اجمال دیدنی ست و تبیین این مقال شنیدنی کہ بواسطۂ حضور نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہادر لازالت شموس اقبالہم نسخۂ کلیات صہبائی کہ از جانب جناب منشی دیندیال میر منشی اجنٹی مملکت بھوپال تھا برای فقیر رسید وصول دست آرزو گردید و بآن کتاب نگین رنگین کتابی کہ از خامہ آن علامہ بسبیل ارسال کتاب و طلب رسید روانی دیگر بقالب قرطاس دمید موصول گشتہ لطف تازہ بخشید مولف اشہری را بادۂ گلگون بساغر ریختند تشنہ می بو اکنون جام دیگر ریختند قسم بہ ندرت کتاب کہ محتاج سخن را بہتر ازین دولتی نیست وسوگند بدلبری نامۂ لاجواب کہ گرسنہ فن را لذیذتر ازین نعمتی نہ الحق اگر بہ ثنا سنجی مآثر جناب صہبائی گرایم سوگند بجوش نوائی غالب بعدش جز صہبائی را نہ ستایم الحاصل کلیات صہبائی شاہجہان آباد لیست پر از یوسف طلعتان معانی دلنشین و دار السلطنتی آباد از شاہزادگان مضامین نوآئین طرازی ست کہ منجگان الفاظ بایدگیر محو بازی

واصفهانی ست که خوش چشمان نقاطش صرف عشوه سازی حبشستانیست که هزار فلام
نقاط مشکین صف در صف کمر بسته و گرجستانیست که هزار پری پیکران حور طلعت سخنش
زانو بزانو نشسته انگلستانیست که بتان فرنگ ادا اندیشش از هر طرف جلوه گر و هندوستانیست
که برهمن بچگان زنار بسته گیسوی سطورش بارام و چمن برابر چینی است که نافه های مشک
سوادش خجل فرمای مشک تاروسبزینی ست که نسیم بهارش شگفتگی بخشای گل و گلزار
مصریست که انبوه انبوه لعبتان رنگین از حجاب معانی خلق نقع پوش و کشمیریست که کوه کوه
جوانان رنگین از جوش مضامین دلنشین در خروش آسمانی ست که ازو و اتراآفتابی
صد آفتاب درخشان و زمینی ست که از بلندی مضامین بلند تراز آسمان نهریست که
از تموج هوای کلامش بکمال صفا در روانی و بحریست که گوهر طبع مشکل پسندش از تبرا
در غلطانی آستنبولیست که برای فیصله جنگ حزین و آرزو صد پاشایان غازی الفاظ
چون عثمان و سلیمان برزمگاه صفحه شمشیر بکف و هزار جوانان جنگی قواعد آموخته قواعد
و برهان بیین و یسارش تیغ ایران بقبضه صف در صف در بازار سطورش کالای
خرد انبار در انبار و بر تختهٔ دکان صفحه اش گلدسته های مضامین گلزار در گلزار فکر تیزش
موجد عبارات رنگین و ذهن سلیمش مخترع تراکیب دلنشین زلال تقریرش چون موج
دجله در نهایت روانی و لآلی تحریرش چون دُر عدن بکمال غلطانی تحقیق مشکل پسندش
نشتر زن عروق اشکالات و ناخن فکر متین دلبندش گره کشای عقود معضلات
لیلای مضامینش را دلم مجنون و عذرای مضامین نوآیینش را خاطرم مفتون نثرش
گلشنی ست همیشه بهار و نظمش بهاریست صد گلشنها در کنار هر صفحه صحیفه اش نور بخش
دیده وری است و هر صفحه صفحه اش نظارت بخش صاحب نظران در هر صفحه گلزار گلزار

جوشش بهارست و به پرورش گلستان گمارش سپرد لاله داغ شگفته بزم و هوا یافت
و نغمه سنجی قیام غزلیان هر جا که ترانه معرفت می سرایند بتوجه آمده دانند و صغرا یجوز نش
می درآید و بجایی که از زبان حال قال حقیقت میگویند بسرفی صافی بکمال محویت گلدسته
را معرفت نجویند بجایی که داد لغات عربی و عجمی داده حشمت تازه بر زبان مستعنت
برهان و قاموس نهاده قول فیصلش بر گفتار آرزو و منتهی و یدفی ست و تعریف توصیفش
از مستغنی قاطع برهان پرسید فن حواشی و شروح که بر کتب درسیه چون مستشرح مولوی و
حسن عشق لعتخان عالی و تحریر قعه و مینا بازار و ظهیرای تفرشی و نصیرای همدانی و غیره
نگاشته ارواح مصنفین را از سر تکلیف تحسین و سخن فهمی بر داشته زیاده ازین بتقریظ
کتاب که میان تقاریظ اولی الالباب جا یافته نگاشته ام و خود را باینت بیدانی بتحمیر سرشت
از ستایش چنین استادی مستند و پسند گشته ام حالا از گفته چگویم و بجاده رفته چه پویم گفته را
گفتن چنان بسته را بازبستن ست و بعد از شگفتگی دیگر گل شگفته نسیم بیرفتن
آری ازین و آن درگذشته و گفته را در سفینه و ناگفته را در سینه گذاشته نامه را بپایان
میرسانم و زبان خامه را برای عرض دعا بحضور جناب کبریائی جنبانم الهی تا سخن را بحرف
و حرف را بلفظ و لفظ را بمعنی و معنی را بشیفتگی پسند کلام صهبائی از دستبرد چشم بینان
کوته نظر محفوظ و اقبال هدیه بخشای اشعری روزافزون در ترقی باد فقط

از طبع رنگین چمن طراز بوستان سخنوری آبیار بهارستان هنر پرورے
بیدل خوش نواز عندلیب لاله میرزاین صاحب حقیر

زهی عنایت و احسان پناه صاحب ما	که خاک از نظر فیض او شود اکسیر
چو ریشه سبز شود نال خامهٔ کاتب	ز آبیاری فیضش اگر کند تحریر

نیاز فروشیہای حقیر ناتوان امروز آئینہ دار اشکال صد ناز و اندرست کہ شست پناہان کرم دستگاہ بہ پرسش احوال حسرت مآلش لبی بعنایت میکشایند و عجز گونیہای ذرۂ مقدار ہیچمدان این زمان صورت نگار ہزار طراز افتخار و اقتدار است کہ فلک بارگاہان احسان پناہ بارسال رہ آورد گران بہا خورشید سامانش میفرمایند از ینجاست کہ آفتاب جہانتاب از نورافشانی ناچار ہست و سحاب کرم انتساب در فیضرسانی بی نیاز نسیم عنبر شمیم مجبور تعطیر مشام نازک دماغان ہست و بوی نسرین و نسترن معذور تفریح دلہای صاحب طبعان سہ ذرہ را خورشید تابان کردہ اند و قطرہ را دریای عمان کردہ سیر نم بر فتر گردون پشت پا تابش لطف نمایان کردہ اند و در گرداوریہای این اجزاء پریشان افتادہ حرق ریزہا کہ بکار بردہ اند و مائدۂ فیضرسانی عام از مشرق تا مغرب گستردہ احران رحمت آلہی در کنار و بدل آن جاہ و حشم در بار باد و آنکہ عجز اشنای زاویۂ آبلہ پائی را گاہی از مقیمان حسرت بنیاد کنال می انگارد و گاہی از باشندگان جوشت بار تپنک می شمارند ہمانا زنگ زدای آئینہ استغنای امیرانہ نتواند بود و نقاب خفا از روی نگار تغافل جانانہ خواہد کشود و گرنہ پیش ازین صفحہ باقتضای تسلیم سرشتیہا صحیفہ نامہ قبلہ حاجات برادر کلان صاحب را مرآت صورت نمای احوال خویش ساختم و بارہا بزبان خامہ شوکت پناہ لالہ بھوریال صاحب بعرض سلام شوق پرداختم آمال نظر بر کرم بخشیہای عالی تکرار اظہار سرگذشت ماضیہ را وسیلہ جرم کاہی مینام امید کہ غبار آلود تہمت ناسموعی سیادو تشریح معمای احوال سابقہ زبان خامۂ نیاز می فرسایم چشمداشت کہ بپایۂ اجابت رسا و عطوفت پناہا بحسب انقلاب روزگار بعد

مرا قدر چندی در رنگون حق اقامت انداختم و باگرم و سرد آن دیار ناشد
و در ساختم اکنون که بجشش عنایت ایزدی تبدیل ابدال بخورد دیگ که تقاضا و عزیز
تولّد مرو از رنگون بدهلی صورت نمای آن تمنا گردیده ام تقریب اضافه تنخواه و شاهره
ماهوارش از پنجاه به شصت و پنجه رسید با این تمام شیوا ق بر بیار بالش بهیت و اطمینان
مربع نشسته شب و روز ساز و نما ینوازم و با این همه بی بضاعتی آبگینه حرص و هوا بر
سنگ قناعت شکسته به نفس بیاد گرامی لقامی سازم رجا که تبا طلم هجوم امور ستائد اشتغالی
بحر دعاگوئی را در هیچ حالتی ستان سمین حیار مرجه تغافل نمایند که تا زجولانگاه تمنا خوانی
درکدام جای گوشه گیر تکناسے فراموشی نفرمایند فقط

از نتائج طبع طوطی شکرین مقال لاله منولال دهلوی تلمیذ حضرت صهبائی

منشی صاحب مصداق معنی سخندانی و منظر صورت فیض رسانی منشی دینه یال صاحب
دام ظلهم قدره تمثال منولال که امروز از یاد آوری یا تاج افتخار بر سر دارد آنچه گذارش گرد
زبان خامه می آرد مجموعه از تصنیفات امام متقدمین و پیشوای متاخرین یعنی حضرت
صهبائی جنت نشین تالیف آن مجموعه مکارم اخلاق رسید از رسیدنش کهن آرزوی
مخلص بحصول انجامید از مطالعش زیارت حضرت مولانای مغفور میسر آمد و جمال
با کمالش پیش نظر سخن بی تصنع همین ست که آن مست صهبای شهادت را از خمار
فراموشی بعد عمری هشیار کرده اند و آن غرق دریای رحمت را پس از مدتی از گرداب
قدرشناسی بر ساحل آورده و این گنج گرانمایه که از دیر باز به اندیشه دخل نافهمان
در کنج بیرواجی با انتظار دادرسی پنهان بود بسعی موفور بدست آورده و بذل آرزومندان
کرده اند و آن گوهر بیش بها که از عمری به بیم تصرف بی جوهران در زاویه گمنامی

چشم بهاء قدر شناسی مخفی بود بجهد بلیغ بهم رسانیده و بطالبان سپرده آب بقا از ظلمات
آورده به تشنه کامان بخشیدن و آئینه ساخته پیش منتظران گذاشتن سکندریست
وجوهری از معدن برآورده به بیمایگان عطا کردن و از صرف زر و بذل سعی و تفحص
دیگران دریغ نداشتن از حاتم برتری هرچند فیسان گوهربار و اگوهر ستایش نثار فرق
کریمی تواند بود که از ته دریا برآورده ازان دامن آرزوی مشتاقان را پر گوهر ساز و
و اگرچه بهار گلها را آب و رنگی دهد اما گلهای توصیف زیب و ستاره سیمی تواند نمود که از شمام
آن مشام تمنای خشک مغزان را معطر گرداند فی الجمله این ممنون سعد و اگرچه میدانست
که یکی از هزاران و اندکی از بسیار سپاس این عطیه گزارد و شکر این موهبت بجا آورد اما
نارسائی رخصت نداد و بسته‌گی زبان با جازت نکشاد حیثی اینکه از اداء نشدن
شکر عطای ارمغان بی بها هنوز شرمنده است و از انفعال آن سر به پیش افگنده
را عجب نیست که این سرنگونی در بزم اخلاق صورت سجدهٔ شکر برآرد و مخلص از خجالت
کاهلی کوشی معذور دارد اول به تطبیق تحریر ابیات مطبع بیتی که کامل تاریخ است از خاطر
خواسته بر کلیات نثار کرد دست فیض علم و بحر دانائی ٭ نام آن کلیات صهبائی ٭ و باز با تلاع
تاریخهای منظومه قطعه دیگر از نهانخانهٔ درون برآورده پیش جیب پوشان در آورده قسمه
که از اصلاح رنگی گیرد و آبروئی پذیرد و سه فراهم چو گفتار صهبائی آمد ٭ همه نظم دلکش همه
تر رنگین ٭ پی سال تالیف او فکر کردم ٭ رقم کرد ناتف سخنهای شیرین ٭ مدام دریای
فیض ساقی در طغیانی باد فقط

نتیجهٔ طبع بلند و فکر آسمان پیوند بادهٔ نوش مصطبهٔ رنگین بیانی
سرخوش میکدهٔ شیوا زبانی بزم سخن را ساقی راجه گردهاری پرشاد باقی

شمار سررشته دار جمعیت با قاعده سرکار آصف جاه

دیدم از لطف تو مجموعهٔ صهبائے را   فرحت تازه دلش مردم بینائے را
جرعه نوشان خمستان حقیقت دانند   باده پیمائی این قافیه پیمائی را
نظم و نثرش نگهی بی مثل و لاثانی ست   حاجتی نیست دگر حجت یکتائی را
شاعری مرده بد از غایت کم فهمی خلق   سخنش جان شد و بسمل سخن آرائی را
کرد احیای مضامین و معانی فرسود   در تصانیف سخن کار مسیحائی را
گوئیا از سخن تازه و فکر رنگینش   آب و رنگیست دگر گلشن گویائی را
شمه گوش کند گر سخن شیرینش   باز طوطی نکند یاد شکرخائی را
آنچه شد دیر در ارسال جواب نامه   عفو کن عفو منه جرم تن آسائی را
همه از کثرت کار است و هجوم افکار   فرصتم دست نداد و عالم تنهائی را
لطف فزون ز حساب است چه سازد باقی   شکر این موهبت و مکرمت افزائی را
عاشقانه غزلی طرفه رقم زن باقی   هدیهٔ دوست بکن قافیه پیمائی را
چون کنم رام بخود آن بت ترسائی را   رفت و برد از دلم آرام و شکیبائی را
ترک چشم تو بیک چشم زدن غارت کرد   نقد هوش و خرد و دولت دانائی را
نگه شوخ کجا کور نیم من که دهم   نسبت از دیدهٔ او نرگس شهلائی را
رو مده آینه را روی تو خود آئینه ایست   ترک کن بهر خدا رسم خودآرائی را
غیر زنجیر علاجی نشود سود و پند   یاد گیسوی تو آمد من سودائی را
مشت خاک من آوازه همین بهره باد   می کند باد فنا باد پیمائی را
ساقی از ساغر صهبای تو پروائی نیست   باقیم یافته مجموعهٔ صهبائی را

ریختۂ قلم بلاغت رقم ہمپایۂ فردوسی و عنصری نواب غلام احمد خانصاحب احمد رئیس گنجپورہ صوبہ ضلع علیسی گڈھ علاقہ دربار گوالیار

منشی صاحب مشفق شفیق یگانۂ آفاق وحید الدہر سرآمد جمیع نفسان روشن ضمیر صاحب فضل وکمال منشی دینہ یال صاحب سلمہ اللہ تعالی دیدۂ دیدار جو و دل لقا خواہ افسانۂ شوق دراز و فرصت وقت کوتاہ اینہمہ خواستہ ہای دل و دیدہ را مختصر بر تہنیت داشتہ پاسخ نامۂ دوست می نگارم ارمغان شفیق کہ مراد از کلیات صہبائی باشد فروغ افروز باصرۂ گردیدہ رہین یاد آوری ساخت حالی ہمتی مشفق را نازم کہ بجوان گرمی ہای شوق و صرف زر نام اوستادی کہ از دیر باز چون گنج بویرانہ و چون دفینہ بخاک اندرست بصفحۂ دہر زندہ کرد فی الحقیقت این مجموعۂ نازک خیالے صہبائی مرحوم و مغفور سزاوار آنست کہ اگر بیدل و ظہوری درین جزو زمان از خوشخوانان عرصۂ حیات میبودند داد صبیح نفسی و والا پائگی مصنف میدادند ہمین دم کہ کتاب بمن رسید و یک یا دو دو سطر از اکثر اوراق او خواندہ ام لطفی حاصل کردہ ام کہ بر قوت دل و دماغ مصنف صد آفرین میگویم ہرگاہ التزاماً من اولہ الی آخرہ می بینم بہ ادراک والا پائگی مصنف درود بروح او میرسانم سپاس دوست می گزارم و از مشفقان دوست را بدل و دیدہ جا میدہم چشم آنست کہ گاہ گاہ باوقات فرصت از صفا و تیقی مزاج یاد آوری بودہ ممنونم دارند فقط

از یانوش خمستان رنگین بیانی ساقی انجمن سخندانی خوش کلام شیرین بیان مولوی محمد صدر الدین خان متوسل دربار اندور سلمہ الرحمان

طارد کلام نثار عالی مقام ساکر دستہ بستہ نسیم صبیح سلامم بآنجناب رسان بنیاز ذرۂ مسکین

به رسان ٭ در ورود والانامه گلگر زیبست و چهارم جولائی بابست کلیات مولانا صهبائی
مشکور نوجهات گردانید و گلی از گلستان مکارم بشاخسار نهال امید داران دمانید
حیرانم بازای این التفات شکریه محسن را بجا آرم یا توصیف ترصیعت تقریظ و خاتمه
بر نگارم هر دو از اندازهٔ استعداد م افزون الحق بجا آوردن شکریه و مدحیه کما حقه از
حیطهٔ طاقتم بیرونست چه اگر بر التفات غائبانه که بحال ذره جیقدار مبذول است
نظر میگمارم سوای این بخیال نمیگذرد که ذره نوازی محض از خاصیات لمعان آفتاب است
و اگر بجا دو رقمی و سحر طرازی دیباچه و تقریظ امعان مینمایم همانا فیض از مبدء فیاض
سفینهٔ حال سعادت انتساب ست خصوصاً دیباچه و تقریظ رسالهٔ غواص سخن چه
عقدها که بناخن خامه براعت هنگامه نکشانده و چها عذوبت های نغز بیانی که بکام
سخندان نچشانده بفحوای اینکه ع هر گلی را رنگ و بوی دیگرست ٭ هر چند جمیع معرفان
و تقاریظ نگاران پایهٔ سخن را بذروهٔ فلک الافلاک رسانیده و بزمزمه سرائی نازک خیال
صفحات کاغذین را قانون دلنواز بزم جمشید می گردانیده اخص از انمیان سید الکمال
امیر الامرا و منهل بلاغت مولانا رفعت از گلهای کلام فرحت التیام عطر شمنار فصاحت
کشیده و بگیسوی تابدار کلمات طیبات صهبای مشکناب تاتاری مالیده اند اما
نگارش و ستایش مخدوم که ببرکت نسبت تلمذ استاد و صفتی خاص دارد که بلا تامل میتوان گفت
که این می دو آتشه خاص از خمخانهٔ تربیت استاد و این مقطر منتسب منسوب بمطلبه
فضل خداداد است مفضل بهال رونا فزون توفیق نشاط انگیز رفیق کناد و مدام
سرور همسری استاد بخشاد ٭ چون قلم آمد بلفظ شاد کام ٭ ختم شد خط محبت

والسلام ٭

از نخلبند بوستان سخنوری آبیار گلشن معنی پروری در بحر مشابهین یگانه
آشنا پنڈت اجودهیا پرشاد مبتلا شاگرد رشید حضرت مولانا صهبائی

منشی صاحب عالیقدر گلدسته بند چمنستان نثر پردازی طوطی شکرستان انشا طرازی
زاد علمه و دولته او سبحانه تعالی در همه وقت و همه حال ناصر و معین حال فرخنده مآل
شایسته اقبال آن برگزیدهٔ انام مغتنم ایام باد پیش ازین رقیمهٔ دلاویز مرقوم قلم
جواهر ریز بوساطت عزیزی پران کشن جی ماسٹر جیب و دامان آرزو بگوهر گران ارز
دوستی مالامال ساخته دران زمان که متصدی تحریر جواب آن نگردیده ام زمانی دراز
بتلای آلام و اسقام روحی بوده ام اکنون عذر تقصیر تقصیر دیگر است ازان درگذشت
دو سه سطر بے سروپای نویسد شوق زنجیر گسل که مقیم خلوتکدهٔ دل است بیو اسطهٔ
زبان و رابطهٔ بیان بر لوح ضمیر ارباب بصیرت جلوه گر است منت پذیر خامه و نامه
نیگردد و مکتوب خود را آن رتبه و پایه نمیداند که آن وحید عصر منتظر ورود آن باشند
این همه لطف و مخلص نوازی ست که من ناچیز را هم چیزی میدانند شکر اینهمه الطاف
غائبانه سامی چسان گزارم که باین کج مج زبانی که دارم ادا کردن نمی توانم درین
جزو زمان که درمیان اهل عالم صورت پرستی محمود و معنی شناسی مفقود است
اجودهیا پرشاد آن نافذ البصر جوهری گوهر علم و هنر از جمله مغتنمات میدانم و من میدانم
که کار یکه دست بسته کرده اند و بار وح حضرت اوستاد بخدمتی که پیش آمده اند
این کار شماست امروز این لیاقت و استعداد کرا بوده که باین مهم خطیری پرداخت
و آنچه مانا بعدم بود باز بوجود می آورد کاری کرده اند که آنسوی وهم و خیال است
و بیرون از حوصلهٔ ذی استعدادان باکمال انصاف خود اینکه درین زمان

تا پرسان بجائیکه شما بستید شما اید دیگری را بآن مقام رسیدن نیز رساند است که
چنانکه بجمع آوردن کلام بلاغت نظام حضرت اوستاد مغفور صرف همت و دولت
فرموده اند همچنان جمعیت خاطر برای دوام شمار روزی باد و بر دولت و استعداد
سامی بیفزاد درین نزدیکی نسخهٔ کلیات صهبائی عنایتی آن سردار مروت و فتوت
و هم پرچهٔ اشتهار منطوی بعبارت نگین و متین محشی با ضافهٔ دو سه سطر رقم زدهٔ
دست و قلم خاص بمن رسیده و در غایت شکرگزاری لطف و اشفاق سامی افزود
خانهٔ دولت آباد باد اصل نسخهٔ شرح معمار جامی که بدستخط خاص اوستاد مغفور نزدم
یادگار بوده بوساطت منشی و هرم نراین صاحب بخدمت رسیده است مسودات
شرح حسن و عشق و پنج رقعه و سه نثر ظهوری و غیره همه با خود داشتم افسوس که آنهمه
در هنگام غدر ضایع و تلف شدند اکنون نشانی از آنها نیست و از حل مقامات
خبر ندارم چنین میدانم که در غیبت من در هنگامیکه بجانب پنجاب بودم تصنیف
شده باشد شرح باغ و بهار ظهیری تفرشی قلمی البته نزد من است اگر خواهش آن
باشد بلا تامل ایما رود که بخدمت ارسال کنم دیگر جزوی از اوستاد مرحوم و مبرور
نزد خود دارم از تصنیفات بسیار کهنه است چنان یاد دارم که در سنه اعیسوی
مسودهٔ آن بمن حواله شده و در همان ایام آنرا بدست و قلم خود صاف کرده
بملاحظهٔ استاد در آورده ام نظر ثانی انداخته باین ارشاد من لیس واده دنا که نزد خود
دارند که بنیاد نیست گمان دارم بل یقین می کنم که این رساله بنظر کسی از شاگردان
شان هم نگذشته باشد بل بکسی معلوم هم نباشد چون خالی از استفاده نیست
و سالکان مسالک فن فارسی را بسر منزل تحقیق رهنما است برای سیر و ملاحظهٔ

سامی در لفافہ جداگانہ بسبیل ڈاک ارسال می کنم و این خود نوشتن درینمقام تحصیل حاصل است کہ در کدام بیان است چہ بملاحظہ اش خود دریافت میفرمائند چنانکہ آیندہ تصنیفات دیگر اوستاد مغفور را فراہم کردہ بقالب طبع درآوردن مطبوع خاطر خطیر است اگر این ہم دران شامل باشد می سزد زیادہ ازین چہ سامعہ خراشی نماید فقط

تقریظ بی نظیر و تحریر دلپذیر ریختۂ قلم فرازندۂ علم سخندانی طرازندۂ نقش معانی پایہ افزای فصاحت ارجمندی بخش بلاغت مستجمع کمالات علمیہ واقف رموزات کلامیہ مقبول کونین مولوی احمد حسین متخلص شوکت

این تہمت ہستی کہ بما جلوہ گرست	این پیکر امکان کہ فریب نظرست
کن زندہ تو نام غیر و شو زندہ مدام	شوکت بسواد کلک آب خضرست

یارب توفیقی کہ گوہر پارہ ہا از سنگ خارہ ہا جدا سازیم و آبروی ہمت مردانہ را از اوج جاودانگی بر خاک مذلت گمنامی نیندازیم۔ تربت سخن سنجان اولین و آخرین نورانی باد کہ لمعۂ از سیر سویدای قلب خویش درین خاکدان ظلماتی گذاشتند و در چشم سراسیمگان بادیۂ حیرانی و سرگشتگان تیہ نادانی ہیولای صد شرق آفتاب سرعت فہم رسا انباشتند۔ دردورد آشامان ناکامی را صلائے کہ صہبائے مصطبۂ فیضان صہبائی کسل و کدورت اخمار شکن آمدہ۔ جرعہ نوشان خمخانۂ سخن را ندائے کہ من و سلوائے آسمانی تن را روح و روح را تن آمدہ۔ الحق از دہقان ہندوستان کہ در زبان پارسی نیز نگیہا نمودند کسے بدین پایۂ تحقیق کم عروج کردہ مولانا امام بخش صہبائی دہلوی چندانکہ در زبان پارسی دستگاہے داشت ہمانقدر در علوم عربیہ

[illegible] ... بجد ... [illegible] ... صاحب
[illegible] ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]
[illegible] ... صاحب ... [illegible] ... شیرین ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... اتفاق ... [illegible]
[illegible] ... گردش ... [illegible] ... اگرچه ... نژاد دست [illegible]
و تحقیق و تدقیق زبان فارسی مسلم الثبوت استاد دست ... صناعت سخن ... [illegible]
بیده ... [illegible] ... افراشته بلند ... و بدایع زبان
پارسی ... [illegible] ... ساختند ... بوده ... [illegible]
زبان ... نادری فراهم آمده ... انشا پردازی زبان پارسی از فیضان ازل
بجدی فراهم کرده که والا قدران ... این امر را اقیانوس می توانند کرد تا ...
بهندی نژاد دست یافتن نهاده اگرچه نسخه اول ... سابق ... [illegible]
... لیکن این گلدسته بهار با ... رنگارنگ بوستان ...
معنی با استیعاب مرتب و مکمل بوده شامل حال واقفان ... بود و این
گوهر ... با تمام و کمال ... سلک ترتیب آمده شامل ... بود ... شیفتگان ...
گذشته که مشتری اهل کمال برگزیده زمانه ... دین ... صاحب
تجسس ... در ابتیاع آن ... فرمودند و این یاقوت پاره ها
... [illegible] ... معمول ... صنعت ... جهد و جهد خویش
... [illegible] ... نام آن ... مقام ... در زمان
زبان پارسی ... تکلم کنان ... بر دوش مذاق آشنایان

چاشنی فارسی نهادند این مجموعه حاوی جمله تصانیف انیست صهبائی ست ـــــ

اول آن شرح سه نثر ظهوری ست ـ نازکخیالی ملا ظهوری اظهر من الشمس ست گو درس این کتاب در بلاد هندوستان مروّج است اما کسانیکه بنکات ظهوری پی برند شاذ و نادر هستند و بتجربه بیان می کنم که قطع نظر از طلبه بسیار اساتذه هم از غوامض و دقائق آن محض ناواقف اند ـ لهذا ضرورت شرح ظهوری پُر ظاهر است ـ بر مرقد صهبائی انوار رحمت را نزول شواد که استعارات بلیغ و تشبیهات تام ملا ظهوری و دقائق و غوامض او را حل ساخته آئینه آسا روی شاهد مقصود آشکارا نموده ـــ مقامات ظهوری در دقت و دشوار پسندی زبان زد خواص و عوام اند اما حالا بوساطت کلک صهبائی آن همه دقت و دشواری بآسانی مبدّل گشته این شرح در خور آنست که طلبه بل اساتذه او را حرز بازوی استعداد خود نمایند و چنانکه مرتبهٔ فصاحت و بلاغت ظهوری را بمیزان خرد خدا دادِ خود سنجند همچنان پایهٔ تحقیق مولانا صهبائی را هم بچشم تعمق نگرند ـ

دوم آن شرح مینا بازارست ـ گو بعض خواص این کتاب را از نتائج افکار ملا ظهوری گویند و بعض او را بهمان و فلان منسوب کنند لیکن شکی نیست که این کتاب هم بر فصاحت و بلاغت مصنف شهادتی دارد ـ مصنف او کسی باشد لیکن بهر نوع قابل شرح بود چه استعارات و تشبیهات او بسیار بلند و معنی زا هستند و در بلاد هندوستان بدرجهٔ اتم مروّج است پس خامهٔ همه دان و همه سنج صهبائی جانب این کتاب هم بنظر سرسری ندیده و این جواهر زواهر را هم در سلک شرح منسلک ساخته امید از ناظران و قدردانان زبانِ فارسی آن داریم که از مطالعه او استفاده

کامل خواهند برداشت

سوم آن شرح پنج رقعه است - این کتاب هم بنظر کثرت درس و بجا ناز کخیالی مصنف سزاوار تشریح و توضیح بود - نازکخیالی مصنف درخور آن نبود که فهم مبتدیان زبان بدرک آن رسیدی - پس صهبائی آنرا هم فرو نگذاشت و باختلال نازکخیالی مصنف بحدی جودت طبع را صرف نمود که نا اندازان در عالم خیال هم نگنجد - عبارت پنج رقعه بغایت پیچیده و از صفات مرکب مملو بود و ترکیب نحوی آن محتاج انحلال و انکشاف پس صهبائی از شرح خویش پیچ و تاب کلام مصنف را دور ساخته منزل آسانی برای گرسنگان معانی نهاده - درخور آنست که حظی وافی از وی برداشته آید الحق انچه حق تحقیق و تدقیق است از زبان خامهٔ صهبائی بیرون آمده که یکی را از محتملات معانی باقی نگذاشته

چهارم آن شرح شبنم شاداب ظهیرای تفرشی ست - سبحان الله شرحی که نقطه نقطه اش گوهر شهوار معانی و حرفِ حرفش چشم و چراغ زباندانی ست حسب قاعدهٔ مستمره شادابی شبنم سریع الزوال است لیکن صهبائی این شبنم شاداب را استقرار و قیام بخشیده از هر فقره بحر زخار معانی برآورده و آنرا چشمهٔ سار فصاحت و بلاغت نموده چونکه شبنم شاداب هم در مدارس و مکاتب هندوستان رواج خود را اذن عام داده بود و خیالات مصنف بر اوج معانی جاگزین بودند پس همت رفاه طویت صهبائی عنان طبع خویش بجانب او منعطف نموده دلهای تشنه کامان را شاداب و

سیراب فرموده آفرین باد برین همت مردانهٔ او -

پنجم آن شرح کتاب فصاحت انتساب مسمی حسن و عشق مصنفهٔ آئینهٔ مثال بے مثالی نعمتخان عالی ست - چونکه درس این خریدهٔ معانی در مدارس و مکاتب هندوستان

بکثرت بود و بعض مقاماتش بغایت دقت پسند و دشوار بودند پس مولنا صہبائی نظر
بروشنی سواد متعلمان نموده بشرح آن پرداخت و بنوعی مقامات اشکال حسن عشق را
حل فرموده که به ازان در عالم خیال نگنجد نعمتخان عالی در اکثر عبارات خویش التزام
آیات قرآنی بکمال مناسبت متانت نموده وظاہر است کدرس یابان زبان فارس
از فہمیدن کلام عرب قاصر اند لهذا صہبائی معانی آیات بینات مع فصاحت و
بلاغت بمثلی تسطیر کرده که ادنی مبتدی ہم پے بمنزل مقصود خواہد برد۔
این شرح گویا زبان فارس و عرب ہر دو را صحاح و فرہنگ است بجدی موشگافی
کرده که فکر دقیقه سنج به ازان فکر نتواند کرد۔ اگر نعمتخان عالی در تسوید حسن و عشق
جادو بیانیها کرده صہبائی ہم در شرح خویش کرہست بانموده۔ الحق برای شرح قصۂ
حسن و عشق شارح ہم ہمچو صہبائی بایستی۔ شرح صہبائی عارض حسن و عشق را غازۂ
حسن و عشق در فصاحت و بلاغت خویش ازین شرح بلند آوازه۔ صہبائی بمثلی که
دقائق و غوامض کتاب حسن و عشق را حل نموده غالباً نعمتخان عالی ہم به ازان حل کردن نتوانستے
ششم آن شرح معمای نصیرای ہمدانی ست۔ فن معما مشکل و ادق فنون ست
تا وقتیکه طبائع از قواعد و ضوابط آن واقف نشوند با وصف ذکاوت و فراست
از فہمیدن معمات قاصر خواہند بود۔ لغوی معنی تعمیه نابینا کردن ست اما صہبائی
این عقده بناخن فکر رسا و بطبع حلال مشکلات آنچنان سهل نموده که نابینایان معانی
بلا وساطت عصا بمنزل مقصود خواہند رسید صہبائی در مقدمۂ این شرح قواعد
معما را آنچنان تشریح کرده که متعلمان را در حل کردن معمات آسانیها رو داده ــ
و سابق آنچه فن معما مشکل ترین فنون بنظر می آمد حالا رو باسهل ترین فنون نهاده

اعمال تعمیہ مثل تسہیل و تحصیل و تذییل و تالیف وغیره را آنچنان ضبط نموده که فن معمی شگفته
رو نموده - الحق کاری کرده که کسی از متقدمین و متاخرین بجانب آن رجوع نفرموده
این کتاب مبتدیان و منتہیان زبان فارسی را برای رغبت بردن بمنزل مقصود
مشعل تو فیق است و ذریعۂ تحقیق و تدقیق -

هفتم آن شرح معمای مولانا عبدالرحمن جامی است - چنانچه مولانا عبدالرحمن در فن
معما دستگاه تام داشتند و درین فن بلند تری از سطح دیگر علم کمال افراشتند چنان
صهبائی بر توضیح و انکشاف آن قدرتی داشت که به آسان بظهور آمدن نتوانست اگرچه
دیگر معما گویان و معما فهمان هم گذشته اند مگر این چنین ماتن و شارح غالباً دیگر نگذشته باشد
ازین شرح صرف بانحلال معمیات هم استعداد کافی حاصل میشود بلکه بر اصناف معمیات
آگاهی و امتیاز بحصول می انجامد بعض معمیات مولانا جامی آنقدر سنگلاخ و دشوار
بودند که اگر صهبائی آنها را بناخن فکر رسای خود حل نمی کرد انحلال آن متعسر بود
شارح جمله اعمال معمیات را بسطاً و توضیحاً در شرح خویش آورده و بر طبق آن شرح
نموده است بهر حال دیدنیست نه که شنیدنی

هشتم آن حل مقامات رسالۂ عبدالواسع هانسوی ست - این رساله در قواعد
فارسی ست و چونکه مقدمۂ این رساله بغایت مشکل و ادق است و مبتدیان زبان
پارسی محتاج ایضاح و انکشاف اند و بحث این مقدمه از علوم عربیه تعلق دارد پس
مولانا صهبائی هنگام درس یکی از تلامذۂ این مقدمه را حل نموده و بعض مقامات
دیگر را هم بشرح وافی توضیح کرده

نهم آن رسالۂ مناقشات سخن ست - مولوی امام علی مقتول سطری چند نگاشته

دعوای ہمہ دانی خود را بآسمان رسانیده بود - و با خود می گفت کہ کمند اندیشہ سخن شناسان بہبام معلقاتش نتواند رسید لیکن صہبائی کلام مولوی مقتول را از تراکیب نحویہ آنچنان ساقط الاعتبار ثابت کرده کہ دعوای او ہنگامہ ساز گردیده و اہمال ضبط عبارت از جاده بیانی صہبائی بخوبی آشکار است - درین مناظره بعد لطائف و غرائب ہم از طبع مذاق پسند خویش آورده کہ ناظرین را حظے تام حاصل میشود - و مبتدیان را سواد ترکیب نحوی ہم روشن میشود و فی الحقیقت جملہ ایرادات و اعتراضات کہ بر کلام مولوی مقتول وارد شد ہمہ دال بر رکاکت سیاق و سباق و ضعف تالیف مصنف است این مناظره ہم دیدنی ست

دہم آن رسالہ مسمی بقول فیصل ست - گوہر تحقیق را آبرو سراج الدین علیخان آرزو ایراداتیکہ بر کلام شاعر متین صاحب فکر رزین شیخ محمد علی حزین نموده و مولنا صہبائی حسب استدعاء اقران و استرضاء اشال آنچہ محاکمہ نموده دیدنی ست این محاکم انصاف منش سرگذری کہ از فرط متانت و حفظ مراتب برگزیده تو دانا داند کہ لغزشے و خطائی ازو واقع نشده - محاکم عالی طبع انتصار اہل زبان و حجستہ دو دامان ایمان را بر خود لازم گرفتہ و اصلا پاسداری ہموطن خود یعنی سراج الدین علیخان آرزو را نہ پسندیده نہ بدین وجہ کہ او را با علی حزین ارادت قلبی دردی و سلسلہ ارتباط مرتبط بود بل بدین لحاظ کہ عوام خود را در مغلطہ نیندازند - و پوست و استخوان را از مغز جدا سازند - صہبائی در بدو تصنیف این محاکمہ خود را از الزام تعصب و پاسداری بری ساختہ و از مر فراخ حوصلگی با عفو تقصیر و تجبر قصور بدین نہج پرداختہ کہ احدی از انصاف طلبان حرفی بر ہنجار او نتوانند نہاد - او در دیباچہ این رسالہ باعتذار با اعتراف کرده کہ ہم تتابع خان آرزو را

بگردن جانم بارمنت است و ہم بلندی افکار شیخ علی حزین را در رصدگاہ عقیدتم تا زحل براوج سما فکر ہر دو بلند پایہ را برای شخص کمال دو چشم بینا تصور باید کرد لیکن آقای صہبائی درین محاکمہ مسلکی اختیار کردہ کہ مبصران ہر دو سر و رصدای آحسنت و مرحبا بلند کردند و الزام جانبداری و تعصب برگردن جانش ننہادند اعتراضاتے کہ خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین نمودہ و ہد و امر چنان می نمودند کہ ارتفاع آنہا سخت مشکل بل غیر ممکن ست و در بادی النظر ہمہ راست می نمودند اما صہبائی نسیجے آنہا را معلق بر داشت کہ گویا ہیچ نبود۔ خانِ آرزو کلام شیخ را از مقراض جرح و قدح آنچنان پارہ پارہ نمودہ بود کہ کسی از خاص و عام او را قبول ساختی اما صہبائی کلام شیخ را آنچنان صحیح و سالم برآورد کہ طنطنۂ سخنوری شیخ از سابق زیادہ تر بلند آوازہ گردید۔ و آسیبی بر کلام شیخ نرسید۔ خان آرزو زیادہ تر بجانب محاورات شیخ رجوع نمودہ و اکثر ہا را از ضوابط کلام فارس خارج پنداشتہ سندہا طلبیدہ لیکن صہبائی از دستاویز اسانید متقدمین و متاخرین آبی بر روی کلام شیخ آوردہ مسکت قول فیصل نگاشتہ احدی نیست کہ اسناد صہبائی را از پایۂ اعتبار ساقط دا ند و متنفسی نی کہ مستجنۂ قابل قبول نہ پندارد۔ سندی کہ خان آرزو از شیخ طلب کرد صہبائی او را ہم ساند از ینجا رتبۂ ژرف نگاہی و آگاہی او را توان دریافت۔ و جائیکہ در فہم ماحصل کلام شیخ خان آرزو را مانعی پیش آمدہ او را برداشتہ و فحوای شیخ را بکمال آب و تاب و تحقیق انیق بیان کردہ۔ الحق از فحول اساتذۂ ہندوستان کسی انصرام این امر اہم را بر خود لازم نگرفت و از شعرا و اساتذۂ متاخرین یکی را بجز صہبائی جسارت نشد کہ مابین شیخ علی حزین و خان آرزو محاکمہ نماید۔ شکی نیست کہ از مطالعۂ این رسالہ متعلمان را

سواد روشن میشود و مستعدان را مرتبۂ تحقیق و تدقیق بکف می آید۔ و چنانکه این امر ظاهر میشود که آیا حق بجانب شیخ علی حزین ست یا بجانب خان آرزو همچنان علو پائگی محاکم در طبائع اهل نطانت رهست می نشیند۔ و ثابت میشود که هندی نژادان هم از زبان فارس بهرهٔ داشتند که اکثر اهل زبان هم از وی محروم و ناکام بودند بلے سه

این دولت سرمد همه کس را ندهند

یازدهم آن رسالهٔ قواعد صرف و نحو اردوست۔ صهبائی با وصف استعداد علوم عربیه و فارسیه از اصلاح زبان اردو هم غافل نبوده۔ و چونکه اردو زبان خاص بلکه مجموعهٔ السنه ست ابتدا برای آن در زمانِ مؤلف کدامی کتاب بدین غرض تصنیف نشده بود که قواعد صرف و نحو او در ضبط نماید پس مصنف توسن طبع خویش ادین میدان هم همیز کرده قواعد این زبان پراگنده را یکجا جمع ساخته شائقان زبان اردو را زیر بار گران منتِ خویش داشته۔ صهبائی زبان اردو را بپیرایهٔ خصوصیت و علحدگی زبان حطا ساخته گوفی زماننا زبان اردو بمنتہی ترقی کرده که باید و شاید و روز بروز فروغ و ارار و زبازار ست لیکن در زمان صهبائی اینچنین هم از مغتنمات بود۔ از این ظاهر میشود که صهبائی شخصی جامع کمالات و خواهندهٔ فروغ السنهٔ مشرقیه بود اگر چه فی زماننا بسیار کتب دربارهٔ قواعد صرف و نحو زبان اردو تصنیف و تالیف یافته لیکن کسی که اول گام در طی نمودن این مرحله نهاده آن سرآمدِ متاخرین یعنی صهبائی ست و ظاهر ست که ایجاد هر شے بہ نسبت اختراع لوازم آن بدرجهٔ اتم مشکل دوازدهم آن ترجمهٔ حدائق البلاغت مصنفهٔ شمس الدین فقیر رحمة الله علیه ست۔ فقیر مرحوم این کتاب در علم بیان و بدیع و عروض و قافیه تصنیف نموده بود۔

وظاہر ہست کہ این کتاب علوم وفنون مذکورہ را بالاستیعاب حاوی ست اما ضرر واقفان زبان فارسی از و بہرۂ وافی برمیداشتند واُردو دانان از استفادۂ آن محروم بودند درزمانیکہ بوترس صاحب بہادر پرنسپل کالج دہلی بودند ومولنا صہبائی مُدرس این کالج پس حسب اشارہ صاحب موصوف مولنا صہبائی این مفید کتاب را بزبان اردو ترجمہ نمودہ وبجای اشعار واشلۂ زبان فارسی وعرب اشعار اردو ثبت فرمودہ قواعد وضوابط کہ از علم بیان ومعانی وعروض تعلقے دارند آنہا بتصحیح زبان اردو بنہجے مدون وشرح کردہ کہ طلبۂ اقل استعداد ہم بوساطت آن بہرۂ کافی خواہند برداشت۔ وترجمہ اینچنین کتاب جامع بزبان اردو نہایت ضروری وموزون بود۔ کسانیکہ درفن شاعری مہارت وبراعت ودرشعرگوئی تمارست دارند واز علم عروض بے بہرہ ہستند ازین سلیس شرح درفن عروض دستگاہے تام حاصل خواہند کرد۔

ازین مجموعہ ثابت می شود کہ صہبائی درجملہ علوم وفنون شرقی باطبع خداداد خویش مناسبت کامل ومہارت اجل داشت ونظر او برفوائد طلبہ بغایت درجہ مبذول بود۔ نازیم بر طبع وقاد صہبائی ونازیم بر محی نامی او یعنی صاحب قدردان فضل وکمال منشی دینا پال صاحب میرمنشی ایجنٹی بھوپال کہ این عرائس مختفی را مع دیباچہ ورقعات احباب وتقریظات مختلفہ برای آمدن بحلیۂ طبع تحریک فرمودہ داد قدرشناسی ومرتبہ دانی ارباب فضل وکمال دادند وکارخانہ را مرہون منت بیکران خود فرمودند ونازم بر اولوالعزمی مالک مطبع یعنی برگزیدۂ زمان مشہور خاص وعام منشی نولکشور سلمہ اللہ تعالی عن الخطر والجور کہ بمجرد تحریک مؤلف حکم انطباع دادند چنانچہ درادائل

او چون منشاء این خریدهٔ رعنا بهر هفت حلیهٔ طبع جلوه افروز نظارگیان
شائقان گردید یارب تا مداد را تعلق با دوات و دوات تعلق با کلک است نامۂ
محرک طبع و مالک مطبع و کارپردازان مطبع با نامهای مصنفان و شارحان از روز روشن روشن‌تر

قطعات تاریخ جمع کلیات صہبائی نتیجهٔ قلم بلاغت رقم تمیز جوہر سخن یگانهٔ
زمن مولوی محمد اکبر حسن صاحب وکیل دربار گوالیار حاضر باش محکمۂ منشی

جمع تصنیفات صہبائی ہوئی
لکھ یہ نکتہ و مصرع تاریخ جمع شد

ہے ہر اک حرف اوسکا گویا جام جم
یہ کتاب نادر و بے مثل ہے
۱۲ ھ ۹۲

ایضاً

منشی باکمال و دین دیال
قدردان کمال و اہل کمال
آنچہ بود از عجیب صہبائی
کہ بسعی بلیغ و جہد کمال
آنچہ سرزد ز طبع صہبائی
اولین جلد پیش ازین یکسال
بہر تاریخ جمع آن نکتہ دو

میر منشی اجنبی بھوپال
خلق حرف از کتاب و صنائش
ذہنش آن شد رسالہ لامال
ہر کتاب و رسالہ و تصنیف
جمع فرمود این خجستہ خصال
زان ہمہ کلیات دیگر جلد
شد گذار مرہوستان خیال

ہم ہنرمند و ہم ہنرپرو
علم لفظ از صحائف او
نام اوستاد مردہ زندہ
ہر سخن ہر کلام و فکر و
شد مطبوع طبع مشتا
زیب ترتیب یافتہ فی
زو جنین نغمہ بلب

کہ بگو گلشن فیوض بسال
۱۲۹۲ ھ

ایضاً

بحمد اللہ ز تحقیقات صہبائی مرتب شد
ز روی انبساط از بہر تاریخش بگو نکتہ و

چو این جلد دوم با صد دل آرائی
بجمع آمد دگر مجموعہ از تصنیف
ھ ۹۲